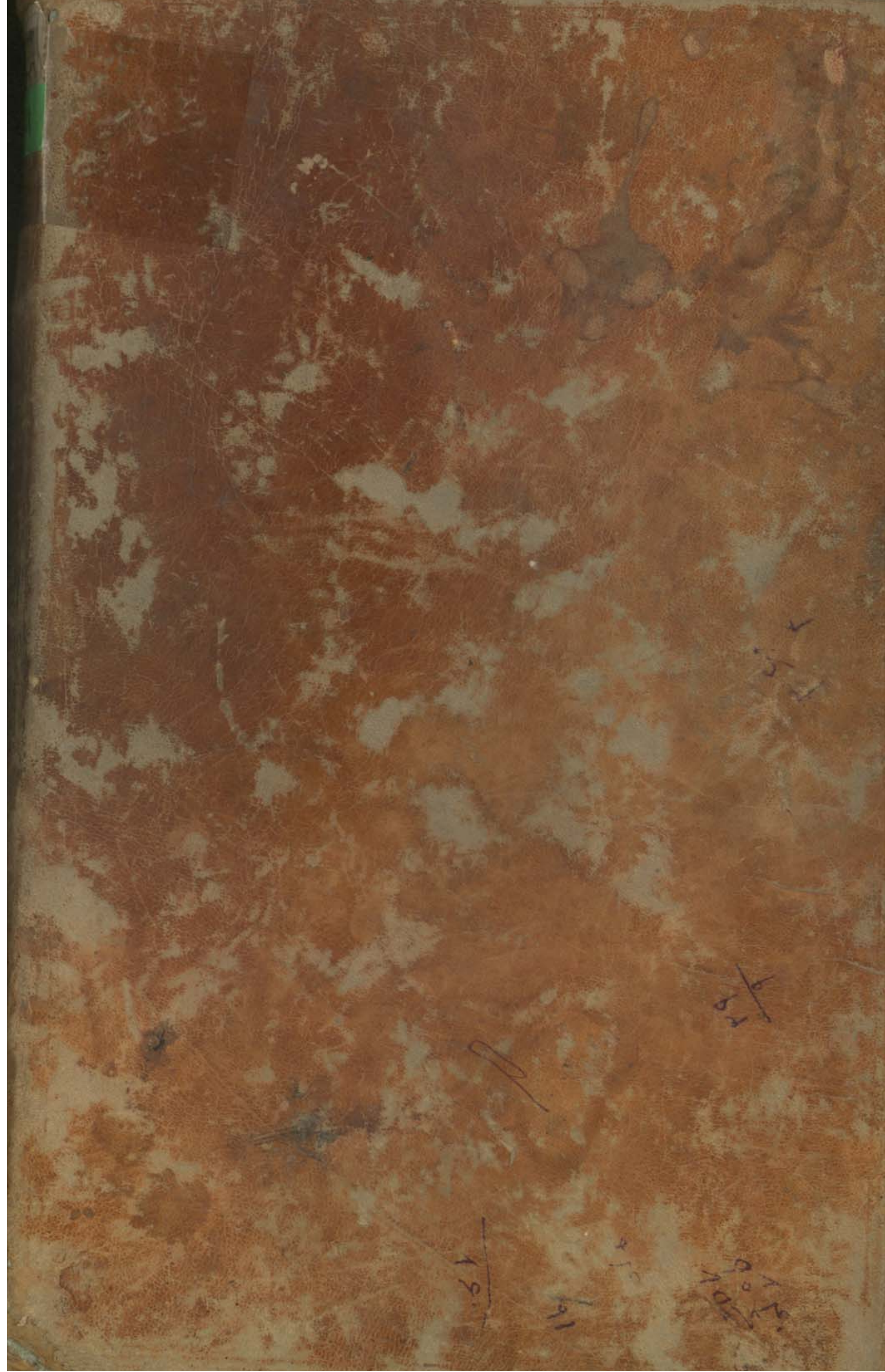




هو

الحمد لله الذی
ارشدنا الی طریق السداد
وهدانا الی سبیل الرشاد والصلوة و
السلام علی اشرف بریته و اکرم خلیفته نبیه محمد و آله
الذین هم رحمة للعباد وصلوة محبته الی یوم یناد المناد ولما کان
الکتاب المستطاب المسمی بتحفة السلیمانیة فی ترجمة ارشاد المفید علیه
الرحمة فی اثبات الائمة بالدلائل العقلیة والنصوص النقلیة وتواریخ
ولادتهم ومعجزاتهم ومدة اعمارهم و سلاطین اعصارهم من الامویة
والعباسیة وعدد اولادهم و شهادتهم ومحل قبورهم
وذکر بعض مناقبهم و فضائلهم صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم من
الاولین والاخرین الی یوم
الدین



هو

الحمد لله الذی
ارشدنا الی طریق السداد
وهدانا الی سبیل الرشاد والصلوة و
السلام علی اشرف بریته واکرم خلیفته نبینا محمد وآله
الذین هم رحمة للعباد وصلوة ممتدة الی یوم ینادی المناد لما کان
الکتاب المستطاب المسمی بتحفة السلیمانیة فی ترجمة ارشاد المفید علیه
الرحمة فی اثبات ائمة اثنی عشر بالدلائل العقلیة والنصوص النقلیة وتواریخ
ولادتهم ومعجزاتهم ومدة اعمارهم وسلاطین اعصارهم من الامویة
والعباسیة عددا واولادهم وشهاداتهم ومحل قبورهم
وذکر بعض مناقبهم وفضائلهم صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم من
الاولین والاخرین الی یوم
الدین

هذا کتاب شرح ارشاد مفید علیه الرحمة

بسم الله الرحمن الرحیم

برشدگان و خطبه سرایان منبر هدایت و رهنمائی و ثمرهٔ دانش آرایان کشور معرفت و دانائی
شناخت ایزد بیهمال و یکانهٔ بی شبه و مثالی است که هرچند رشتهٔ دور و دراز عدد و احصا و
گرد آوری از بار گوناگون الطاف بیشمارش رسائی کند بگلدسته بندی هزار یک نگارنگ آلای
لاتعد و لاتحصایش وفا نتواند نمود و چندانکه بکارگشائی هنرپرداز قلم حله قصب طراز رقم از تار و
پود الفاظ و معانی در کارخانهٔ پرنقش و نگار بدیع بیانی پیرایهٔ تمامی پذیرد بر قامت والای شکرگذاری
نعمتی از نعمای بیشمارش رسا نتواند بود واجب الوجودی که در گلزار همیشه بهار وجوب هستی ازلیش امکان
تحقیق خزان نیستی بامتناع در سرا نرسیده و در فورق زار یکتائی منزه صفات لم یزلیش احتمال تطرق نیرنگ
وهمتا متبع سیاستا دلهٔ قطعهٔ توحید بی سپر قادری که در سراسر دفتر ممکنات فردی نتوان یافت که ثبت
فهرست قدرت کامله و در تحت جمیع مقدورات بلانهایات اختراعش نباشد و در سراپای کتاب تمام اجزای
کاینات جزوی نتوان جست که انشا کردهٔ منشی غرایب آثار صنع و نگاشتهٔ خامهٔ بدایع نگار ابداعش نمود
بحری بایان وصف جلالش که آن بیکرانه دریائیست ژرف که بره سپاری سفینهٔ کاغذی صفحه و دستیاری
لنگر سبک تمکین خامه طی تواند شد و درک عجزه توامان تحقیق کنه کمالش که آن یکانه گوهر یکتا صدف شرف
که در صدف پژوهش غوّاصان بحر عرفان امکان تحقق تواند داشت برگ برگ ریاض هستی سبز کردهٔ رشحات
سحاب فیض بار جودش و فرد فرد مجموعهٔ امکان آیینهٔ تجلی ظهور نور و مظهر واحدیت ذات واجب الوجودش
وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ و نتیجهٔ مقدمات زبان دانی و مقدمهٔ فتوحات دو جهانی
درود نامعدود در رسول واجب التعظیم لازم التکریمی است که تا سحاب جود فایض الجودش در شب میلاد میمنت
قرین که بآن خجستگی شبی از مادر گیتی نزاده بافاضهٔ رشحات لطف و مرحمت به نخوت نایرهٔ سرکشی و لهب

ذات

دیباچه

طینتان بر نرود صفت مانند آتشکدهٔ فارس فرونشست و تا شکوه ذات کثیر السوددش در آن وجود
سعادت آیین که بآن بایستگی گوهری از بحار لیالی و ایام بکنار نیفتاده بر محیط هستی لنگر تمکین
نینداخت بنای شان رفعت بنیان والامکان چون طاق ایوان کسری درهم شکست اطلس زر
نگاری چرخ فرشش حریم عرش آستان رفعت جاهش و قبهٔ زرین آفتاب شمسهٔ پیش طاق
ایوان رفیع بنیان بارگاهش رفعت قصر والای جلالش در آن پایه است که عقل سلیم اگر از سلم
بلندپایهٔ افلاک نردبان آرد نخستین درجهٔ آن تواند رسید و مناعت کاخ معلای کمالش در آن
مرتبه که فکر مستقیم اگر از عرش برین کرسی زیر پا گذارد باولین پایهٔ آن نزدیک تواند گردید چاک
در زبر منبر با ایمای سرانگشت مشکل کش اشاره ایست روشن بانکه در اثبات دعوای صادقهٔ
نبوت خود شاهد اعجازش در آستین و مفتاح گشایش ابواب معجزات دلنوازش در دست
حجت قرین بود و تسبیح گفتن سبحهٔ حصا در دست معجز نمایش آیتی است مبرهن برانکه بدستگیری
دلالت بالغه و هدایت سابغه اش گمگشتگان هر وادی حتی سنگ بآن جمادی شناسای طریق
حق پرستی گردیده بصیقل زبان وحی ترجمان زنگ قساوت از مرایای قلوب قاسیهٔ سنگین دلان که
فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً صورت نگار حقیقت احوال آنهاست نزدود و الانوار التی آفتاب
تابان شایستگی مرتبهٔ رفیعهٔ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى جز از مشرق علو قدر بلندش سر برزده و کمال
اختصاص شان اهلیت رتبهٔ منیعهٔ دیگران فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى جز بقربان قرب و منزلت ارجمند
نرسیده آسمان نوردی که در شب معراج عرش پیمای سرعتش کرسی نشین مراتب طی السما گشت که بامند
گذشتن نور نظر از هفت پردهٔ تو برتوی مردمک چشم زدن از طبقات سبع شداد گذشته سیر سریع
از برگشتن مخصص نگاه بدیدهٔ آرام بخش بستر حرمان کشیده گردید و در همان خجسته شب حیرت فزا
هنوز مبرداز شوق چشم گوکبها همگی محرمان ملاء اعلی و تمامی مقربان عالم بالا را در بیرون حرم کعبهٔ وصال
چون حلقه بیرون در بر در دیدهٔ حسرت ساخته بکرامت قرب و منزلتی فایز شد که طایر تجرد آشیان همت
با همه بلند پروازی نزدیک بسدرة المنتهی وصف پایش نتواند رسید هُوَ الْحَبِيبُ الَّذِي تُرْجَى
شَفَاعَتُهُ لِكُلِّ هَوْلٍ مِنَ الْأَهْوَالِ مُقْتَحِمِ كَأَنَّهُ وَهُوَ فَرْدٌ فِي جَلَالَتِهِ فِي عَسْكَرٍ حِينَ
تَلْقَاهُ وَفِي حَشَمِ و تتمهٔ شکر نعمت فزای الهی و بقیهٔ نعت سعادت نمای رسالت پناهی مدح و منقبت
بزرگواریست که لمعه زدن آفتاب جهان گشائی تیغش ظلمت عالمگیر کفر و ضلال سپری شده هم پرواز
زنگ جاهلان و سیاه گردید و به نیروی حق بلاغت سعی مرد آزمای بلیغش بنای کار فرماجرای باطل

متلاشی گشته با همه خار اشکنی از احجار اصنام شکستی به بیضه اسلام رسید شهنشاهی که نخل ثواب ثمر
طاعت ما دام که در آب و هوای شهرستان ولایتش نشو و نما نیابد در صف تازه نهالان سرابستان خلد
برین بار ندارد و نقد محمدی ایمان بملت بیضای احمدی تا از سکه اطاعتش تازه رونق نپذیرد در گنجینه قبول
صرافان بازار قیامت سفید نشود تاثیر نفس روح پرورش در احیای قلوب موات مرده دلان جهان
اعجاز دم جان بخش عیسوی بکار برده و تدبیر هر یک از اهل بیت اطهرش در اجرای عیون دوازده گانه
مذهب حق اثنا عشری از سنگلاخ قلوب قاسیه معاندان روی زمین معجز عصای خار اشکاف موسوی
نموده همیشه اهل حق که بآبروی شفاعتشان خارزار خطای امتان معصیت کردار برگی از جویبار
رحمت بیدریغ باری آب میخورد که خار خار غیرتش چهره خراشی گلزار صوابکاری فرمان پذیران
طاعت گذار میشود و بهواداری معذرتشان خرمن جرم عاصیان کنه کار بطریقی در صحرای بی‌منتهای
عفو و بخشش گرد کار بباد میرود که هر برگ کاهش بال و پر پرواز شوق گناه از برای دیده مطیعان
ثواب کار میگردد صَلَوٰاتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیهِ وَعَلَیهِم مَا افتُتِحَت صَحِیفَةُ الایمانِ بالاسلامِ
وَاختُتِمَت فَرِیضَةُ الصَّلوٰةِ بالسَّلامِ **اَمّا بَعد** گوش حکایت گزین مستمعان اخبار
اهل جهان صدف گوهر این مقال و چشم حقیقت بین متتبعان اطوار ابنای زمان آینه صورت همین حالست
که از آن هنگام که نساج کارگاه ابداع در این کارخانه بر نقش و نگار تار و پود جامه شبانه روز لیل و
نهار بهم آمیخته و صورت نگار لوح اختراع درین نگار خانه طرفه کار رنگ چهره گشائی عالم ایجاد ریخته
همواره ارشد اولاد هر سلسله کریمه تا احیای سنت سنیه آبای کرام خویش نموده روشنی بخش
چراغ گیتی فروز کیش و آئین ایشان بوده اند و پیوسته اشرف اخلاف هر قبیله عظیمه در ابقای
دولت باقیه اسلاف عظام خود کوشیده رونق افزائی دین و دولت و بهار پیرائی گلشن
آب و رنگ ملک و ملت آن گروه والا شکوه کرده اند چنانکه درین عهد بهجت افزا و روزگار عشرت نما
نگین سعادت قرین رعایت حدود دین خاتم النبیین در دست کشور خدای سلیمان حشمتی است که تا تشدید
سلسله تکلیف از بیم تازیانه سیاستش دامن پاک پرهیزکاری بحدی از لوث گنهکاری شسته اند که
تن بلباس محرمات و جامه خطائی دادن را تلبس بشغل حرام و گرد اخطا شمارند و چراغ اقبال فروغ
حفظ نوامیس شرع مبین در مشکوة حمایت صاحب شوکتی است که هوا پرستان حرصه خودکامی از
اندیشه تعزیر عقوبتش باحتیاطی دست از معاصی کشیده و دوش از تحمل مهلکات در زده اند که عصا
ردا گرفتن را از افراط [illegible] مصدر هلاک پندارند یعنی سایه لطف بیدریغ اله و شهنشاه سپهر شکوه

گردون

گردون بارگاه خلف صدق خاندان خلافت بنیان رسالت فرزند خلف دودمان ولایت نشان
امامت سلاله احمد مختار یادگار حیدر کرار گلدسته گلستان مصطفوی نوباوه بوستان
مرتضوی خلاصه حسب حسینی نسب ولایت آئین جعفری مذهب سکندر شوکتی که تا بلند آوازگی
طنطنه نوبت دارائیش در شش جهت عالم پیچیده آوازه تاجداران هفت اقلیم هم آهنگ خروس بی‌هنگ
بسمل گردیده سلیمان حشمتی که تا عروس بلقیس مکان ملک بعقد دوام فرمانفرمائیش در آمده طنطنه
سپاه روم و دبدبه ملوک هند پیوسته تر از طنین فوج حشرات و دبیب خیل و حشم مور گشته
در آن دریا که معلم جرأت جهان مدارش ناخدائی کند اگر از تار موج رشته کشی دانه شرر شود عجب
و در آن محفل که گل خلق همیشه بهارش انجمن آرائی نماید غنچه تصویر در و دیوار اگر فال شگفتن زند چه
شگفت شجاعت مرتضوی نسبش و خصم شقاوت نشان چله فشانده که از اندیشه تیر تیزش چون کمان
حلقه سپر میدارد و برق تیغ ذوالفقار نسبش آتشی در جان اعدا انداخته که شمشیرشان در دست
انگشت زنهار نشود مور موران لشکر موجودش هم از اینکه در معرکه رزم ندای یَا اَیُّهَا النَّملُ ادخُلُوا
مَسَاکِنَکُم لا یَحطِمَنَّکُم سُلَیمَانُ وَجُنُودُه از هاتف غیب شنوند سوراخ بسوراخ گریزند و نشان
دیوان عدالت بنیان قسمت بعد از آنکه نامه را عنوان برقم اِنَّهُ مِن سُلَیمَانَ وَاِنَّهُ بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمِ
آرایند توقیع نگار فتوحات دو جهانی و منشور طراز سعادت جاودانی شوند از فیض رسانی بارقه
جهان فروز سخاوتش که پرتوی از آفتاب همت بلند شهسوار معرکه لافتی است چشم آمال عالمی روشن
و از گهر فشان سحاب عالمگیر همت والاکش که زاده بحر سخاوت شیر خدا است مزرع امید جهانی سرسبز
سیراب شده عادت دارین از خانه زادان قدیم آستان جلالش و اقبال نشاتین از ملازمان
با خلاص دولت بزرگ آستانش منتخب مجموعه هشاد و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر بقای دولت روز افزون
بهار گلشن کامرانی ریشه نخل عمر ابد مغروسش در آب زندگانی برازنده لباس دارائی طرازنده
افسر سروری و کشورگشائی خاتم سلیمانی نامزد انگشت شوکتش لباس جاودانی در بر فانوس
شمع دولتش السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان **شاه سلیمان**
الحُسَینِیُّ المُوسَوِیُّ الصَّفَوِیُّ بهادر خان لا زالَت سَفِینَةُ دَولَتِهِ جَارِیَةً فی بِحَارِ اللَّیالِی
وَالایّامِ وَشُمُوسُ سَلطَنَتِهِ وَجَلالِهِ عَلَی الکَونِ طَالِعَةً مِن آفاقِ الشُّهُورِ وَالاَعوَامِ که پیوسته در
میدان جد و اجتهاد بدلالت جنیبت کشان سعادت ازلی و هدایت ایقان عنایت لم یزلی رخش همت
تاختن را نصب العین خاطر ملکوت ناظر والا و مطمح نظر اندیشه جهان پیما ساخته و همیشه از سعی خداداد او همه

تقویت

تقویت شریعت سمحای مصطفوی و ترویج ملت بیضای مرتضوی را سرمایهٔ مزید جاه و جلال خسروانی و ملکو
جمال ایمن از زوال شاهد سلطانی شناخته در ارشاد طوایف انام بمعرفت اجداد علیه خلافت نظام
نواب همایون خود علیهم السلام جهد بلیغ و کوشش بدیع میفرماید محقق این حال و مصدق این مقال
آنکه در زمین و محض شفقت بر جهانیان و مرحمت بر عالمیان بعد از علم بفواید کتاب ارشاد زبدهٔ علمای علام
معتمد کافهٔ اهل اسلام ناشر احادیث سید ابرار شارح آثار ائمهٔ اطهار رافع اعلام الدین ثقة
الاسلام والمسلمین شیخنا الاجل المفید محمد بن محمد بن نعمان البغدادی علیه الرحمة والرضوان
که در شرح برخی از احوال و طرفی از دلایل امامت و براهین خلافت و آیات و معجزات و ذکر اسامی شریفه
و مبلغ اعمار مبارکه و مشاهد مشرفه و زمان میلاد میمنت بنیاد و اسامی نامیه و عدد اولاد امجاد و مقدار
مدت خلافت و تاریخ وفات و سبب رحلت و مختصری از اخبار صدق آثار ائمهٔ هدی علیهم افضل الصلوات
والتسلیمات نگارش یافته و رود نگاری فرمان نفاذ توامان و صدور طراز حکم قضا جریان گشته مقرر
فرمودند که نسخهٔ مسطوره بعبارتی قریب بفهم و بیانی نزدیک بدرک از عربی نقل شود تا اینکه طوایف امم
از عرب و عجم و سایر انام از خاص و عام از فیض فواید آن مستفیض و مستفید گردیده عند الحاجت تمسک
خلافت خلفای الهی و برهان شناسی امامت اوصیای رسالت پناهی توانند بود و چون بیاری بخت
بلند و مددکاری طالع ارجمند قرعهٔ این فال خجسته مآل بنام گوشه نشین زاویهٔ بی برگ و سامانی داعی
دوام دولت قاهره محمد مسیح کاشانی بر آمد لاجرم اطاعا لحکمه المطاع و امتثالا لامره الانفذ
فی الاقطار والاصقاع بنگارش این خدمت فیض قرین و گذارش این موهبت خیر آیین مبادرت
جسته بترتیب ابواب و فصول اصل کتاب ترجمه شد باین عنوان که در تفسیر خطب و احادیث همه جا محاذات
متن را مرعی داشته در شرح عبارات مصنف طاب ثراه حاصل معانی را بر لوح بدیع بیان تحریر و بیان
نگاشت و بنابر آنکه این مور ضعیف بوسیله سازی اجرای همین خدمت فیض آیت چمن آرای گلزار
امانی و هوس پیرای بساط بوسی مجلس بهشت آیین سلطانی بود این کتاب را بعد از تختم بخاتم
اختتام و تزیین بپیرایهٔ اتمام موسوم بتحفهٔ سلیمانی نمود و ها انا اشرع فی المقصود
متوکلا علی الله فی کل باب سائلا منه الارشاد الی مناهج الحق والصواب

باب خبر دادن از احوال صدق اشتمال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که اول آن
کسانیست که پیشوای مؤمنین و والی و حاکم مسلمین و خلیفهٔ جناب اقدس الهی جل شانه اند در اجرای
احکام دین پس بعد از رسول صادق امین محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی آله الطاهرین

و برادر و پسر عم و وزیر آنحضرت بود در امر نبوت و آنجناب او را بشرف دامادی خود از سایر انام امتیاز
بی پایان و مزیت بیکران بخشیده سیدهٔ نساء عالمین فاطمهٔ بتول علیها السلام را بحبالهٔ تصرف شرعی در آورد
بدانکه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف علیه افضل الصلوة والسلام
سید همهٔ اوصیاست کنیت مبارکش ابو الحسن است تولد یافت در مکهٔ معظمه در بیت الحرام در سال سی ام
بعد از سالی که بعام الفیل موسوم است و تولد نیافته پیش از او و بعد از او مولودی در خانهٔ خدا عز اسمه بغیر از
آنحضرت که بیامن اکرام ایزدی و انعام سرمدی باین کرامت قرب آیت فایز گردیده بلندی درجهٔ منزلتش
در مراتب معظم و مکرم بودن نزد صاحب خانه بمنصهٔ ظهور رسیده مادر عصمت پرورش فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف رضی الله عنهاست که بمنزلهٔ مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و جناب رسالتمآب نبوی
در کنار او پرورش یافته همیشه از راه حق شناسی و رعایت شکرگذاری مهربانیهای آن یگانه گوهر صدف عصمت
و هدایت قیام میفرمود ایمان آورد با آنحضرت با جماعتی که اول شرف ایمان یافته بودند و هجرت کرد در خدمت او
از مکهٔ معظمه بمدینهٔ طیبه با گروه والاشکوه مهاجرین و وقتی که داعی حق را لبیک اجابت گفته از سرای
فانی بآرامگاه اصلی شتافت پیغمبر صلی الله علیه و آله در پیراهن مبارک خود او را کفن کرد تا ببرکت آن در شوند
از و جانوران زمین و تکیه فرمود بقبر او تا باو توسل از فشار قبر ایمن باشد و بعد از دفن اقرار بولایت پسرش
امیر المؤمنین را تلقین او کرد که وقت سؤال منکر و نکیر آن دستور جواب بدو مخصوص ساخت او را باین
فضل عظیم و لطف عمیم از برای بلندی مرتبه و منزلتی که نزد الله تعالی و نزد آنحضرت داشت و حدیثی که در
این باب واقع شده مشهور است و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و برادرانش اول آن
کسانند که از طرف پدر و مادر نسب بهاشم میرسانند و بسبب این نسب والا موهبت نشو و نما یافتن در
کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و متأدب شدن بآداب جمیلهٔ آنجناب بشرف دامادی و خلافت او
یافت و علی بن ابیطالب علیه السلام اول کسیست که از جملهٔ اهل بیت و اصحاب رسالتمآب ایمان بخدا
و رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و کسی در ایمان بر او پیشی نگرفته و اول مردیست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله او را باسلام خوانده کمر اطاعت بر میان بست و همیشه یاری دین مبین پیغمبر نمود و با مشرکین
جنگ میکرد و دور میساخت فساد اهل کفر را از ایمان و بقتل میرسانید جمعی را که آغاز سرکشی کرده
از جادهٔ مستقیمهٔ حق بوادی گمراهی و ضلالت افتادند و در همهٔ احوال نشر معالم سنت سنیهٔ پیغمبر صلی الله
علیه و آله و قرآن مجید کرد و حکم بعدل و امر باحسان میفرمود و بعد از طلوع آفتاب عالمتاب بعثت رسول
مدت بیست و سه سال در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسر برده از آنجمله سیزده سال در مکهٔ معظمه پیش از

بتول
بمعنی منقطعه است و
چون حضرت فاطمه و نهایت
امتیاز و انقطاع از زنان
خود داشت بجهت فضل و دین
و حسب [illegible] یکباره گسسته
رشته [illegible] فیض آیاتش
بقرب جناب ایزدی جل شانه
موصول بود لاجرم او را بتول
میگفتند بعضی گفته اند باعتبار
اینکه منقطع از حیض بود و خون
آلودگی نداشت او را
بتول گفتند
۱۲

هجرت با آنحضرت بود و در همه محنتها و مصایب با آنجناب مشارکت کرده متحمل گرانهای زحمت آن
مصایب میشد و ده سال دیگر بعد از هجرت در مدینه طیبه دفع شر مشرکین از جناب سید المرسلین
صلی الله علیه و آله کرده در خدمت آنجناب بجهاد کفار قیام داشت و محافظت میکرد آنحضرت را بنفس
نفیس خود از فتنهٔ اعدای دین تا وقتی که حق سبحانه و تعالی حبیب خود را از تنگنای دنیا انتقال فرموده
داخل بهشت برین و رفعت افزای اعلی علیین کرد و در آنوقت سی و سه سال از سن شریف امیر المؤمنین
علیه السلام گذشته بود و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله گروه امت در امامت آن رونق
افزای معمورهٔ ولایت و خلافت اختلاف کردند شیعیان او یعنی کافهٔ بنی هاشم و سلمان و ابوذر و
مقداد و خزیمة بن ثابت که بذو الشهادتین مشهور است و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله انصاری و
ابو سعید خدری که از جملهٔ مهاجرین بود با کافهٔ انصار گفتند که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله خلیفه و امام است بجهت مزیتی که او نسبت بکافهٔ انام دارد باعتبار اینکه جامع همهٔ صفات
فضل و کمال است برای آنکه پیشی داشت بر سایر جماعت بحسب ایمان و فایق بود بر ایشان در علم باحکام دین و در
جهاد مقدم بر همه بود و جدا بود از ایشان باعتبار رعایت پرهیزکاری و زهد و صلاح بحدی که هیچیک از ایشان
در آن مرتبه نبودند و خصوصیتی در مراتب قرابت نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت که هیچیک از ذوی الارحام
در آن اختصاص با او مشارکت نداشتند دیگر از جملهٔ دلایل واضحه که دلالت بر احقیت آنجناب بمسند
خلافت دارد این است که الله تعالی نص بر ولایت او در قرآن مجید فرموده آنجا که میفرماید إِنَّمَا
وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ
رَاكِعُونَ یعنی جز این نیست که ولی شما خدا و رسول خداست و جماعتی که ایمان بخدا و رسول خدا آورده اند
و این صفت دارند که بپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را بمستحق در حالتی که برکوع مشغولند و معلوم
و متواتر است که بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام کسی در حال رکوع زکوة نداد بلکه آنحضرت انگشتر مبارک
خود را در آنحال بسایل داد و آنچه در لغت عربی بلاخلاف ثابت است این است که ولی بمعنی اولی است یعنی
سزاوارتر و هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام بحکم قرآن اولی باشد بناس از نفسهای ایشان برای آنکه
بمقتضای نص قرآنی ولی ایشان است و ولی بمعنی اولی است پس واجبست اطاعت او بر کافهٔ مردمان
همچنانکه واجبست طاعت خدا و طاعت رسول بمضمون صدق مشحون همین آیه که متضمن اخبار از ولایت
یعنی اولویت خدا و رسولست نسبت بکافهٔ خلق ببرهان واضح و کسی که ولایت او در مرتبهٔ ولایت خدا
و رسول باشد بخلق از نفسهای ایشان و مثل خدا و رسول خدا واجب الاطاعه باشد چنانکه آیهٔ مزبوره

[حاشیه:] چون خزیمة بن ثابت در وقتی که مرد یهودی دعوای با پیغمبر صلی الله علیه و آله داشت ادای شهادت بجهت آنحضرت کرد و شهادت او را قایم مقام دو شهادت کردند بذو الشهادتین ملقب شد منه دام ظله

[حاشیه:] و اولی باشد هم

دلالت صریح بر آن دارد یقین که بی شک و ریب امام مفترض الطاعه و خلیفه لازم الاطاعه است دلیل
دیگر بر خلافت آنجناب اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزی که بنی عبد المطلب را از خویشان
خود بخانهٔ ابیطالب بجهت ترسانیدن از عذاب الهی طلبید فرمود کسی که همراهی و یاری من بکند در
این امر نبوت برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفهٔ من است بعد از من امیر المؤمنین علیه السلام با
آنکه خورد سالتر از همه بود از میان آنجماعت برخاسته گفت یا رسول الله من یاری تو میکنم
پس رسول صلی الله علیه و آله گفت بنشین که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفهٔ منی بعد از من
و اینقول صریحست در خلیفه کردن امیر المؤمنین علیه السلام و آن روز بیوم الدار مشهور است و همین
حدیث بتفصیل در فصل یازدهم از فصول بعد مذکور خواهد شد **دلیل دیگر** آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله در روز غدیر خم که امت را بجهت شنیدن خطاب کبریا اشتاب جمع کرده بود فرمود أَلَسْتُ
أَوْلَىٰ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ یعنی من آیا اولی بنفسهای شما نیستم از شما همه در جواب گفتند بلی بر همان
نسق بی آنکه کلام را فاصله دهد فرمود فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ یعنی پس هر که من مولای
اویم پس علی مولای اوست پس واجب ساخت از برای امیر المؤمنین علیه السلام از فرض
طاعت و ولایت آنقدری را که از برای خود ثابت بر ایشان واجب بود بمقتضای اقراری که از ایشان
گرفت و ایشان انکار نکردند و این حدیث نیز ظاهرست در نص بر امامت و خلافت آنحضرت در آن مقام
دلیل دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله وقتی که متوجه غزوهٔ تبوک بود و علی بن ابیطالب را
در مدینهٔ مشرفه بنابر آنکه علم داشت که جنگ روی نخواهد داد و احتیاج بحضور او نخواهد افتاد بجانشینی
گماشته فرمود أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ مِنْ بَعْدِي یعنی تو
نسبت بمن بمنزلهٔ هرونی نسبت بموسی الا اینکه نیست پیغمبری بعد از من پس ثابت ساخت از برای
امیر المؤمنین علیه السلام وزارت خود را با تخصیص بمودت و فضل بر کافهٔ اهل زمان و خلافت
بر ایشان هم در ایام حیات فایض البرکات خود و هم بعد از وفات از برای آنکه قرآن مجید گواهی
میدهد بثبوت همهٔ این مراتب از برای هرون نسبت بموسی علیه السلام چنانچه الله تعالی در مقام
اخبار و حکایت از حضرت موسی علیه السلام میفرماید وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي
اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا
بَصِيرًا قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ خلاصهٔ ترجمه اش بفارسی این است که بگردان از جملهٔ اهل
من هرون برادر مرا وزیر من و قوی ساز بیاری او پشت مرا و شریک کن او را در امر نبوت من تا اینکه هر دو باتفاق

هم تسبیح تو بکنیم بسیار و ذکر تو بکنیم بسیار بدرستی که تو باحوال ما بینا و دانائی فرمود الله تعالی که عطا
کرده شدی مسئول خود را ای موسی یعنی هرون را وزیر تو ساختیم و پشت ترا باعانت او قوی
کرده او را در اجرای احکام نبوت شریک تو گردانیدیم پس ثابت شد از برای هرون شراکت با موسی ع
در نبوت و رسید که در ادای رسالت وزیر موسی ع در مراتب نصرت و پشتیبان اوست و حضرت موسی
علیه السلام در مقام استخلاف هرون فرمود اُخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَاَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ
یعنی خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح امور قوم بکن و تابع و پیرو طریق اهل فساد مباش پس بحکم
منزلت خلافت بیشک از برای هرون ثابت شد و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله همه مناصب و
مراتب هرون را بغیر از نبوت از برای امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد ثابت شد وزارت رسول
صلی الله علیه و آله از برای امیر المؤمنین ع بظهور پیوست که پشت پیغمبر صلی الله علیه و آله بنصرت امیر
المؤمنین علیه السلام قوی بود و فضل علی بن ابیطالب بر سایر انام در همه فضایل و محبت پیغمبر
صلی الله علیه و آله نسبت باو نیز بمنصه ظهور رسید و معلوم شد خلافت جناب مرتضوی هم در زمان
حیات حضرت نبوی و هم بعد از انقضای حیات برای آنکه هرگاه همه مناصب هرون بجهة او ثابت
ثبت باشد مگر نبوت باید که امیر المؤمنین علیه السلام مثل هرون در حیات پیغمبر و بعد از وفات آنسرور
خلیفه و جانشین باشد و بعد از وفات پیغمبر از جمله مراتب و منازل هرون همین مرتبه و منزلت نبوت
بر او نگذشته باشد بحکم استثنا و امثال این حجج و براهین که دال اند بر ثبوت خلافت امیر المؤمنین
علیه السلام بسیار اند بمرتبه که اگر همه را ذکر کنیم کتاب بطول می انجامد لهذا بهمین قدر اکتفا
کرده ما بقی را در غیر این کتاب از کتب خود ذکر کرده ایم والحمد لله رب العالمین و بدانکه
مدت امامت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله سی سال بود و از آنجمله بقدر بیست
و چهار سال ممنوع بود از تصرف و اجرای احکام امامت و بتقیه و مدارا اشتغال داشت و مدت
پنجسال و چند ماه ممتحن و مبتلا بود بجهاد منافقین از طوایف ناکثین و قاسطین و مارقین و مقهور دستم
رسیده بود و بسبب فتنهای اهل ضلال همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در عرض سیزده سال از نبوت
خود ممنوع بود از اقامت احکام و حدود نبوت و خایف از کفار و مجوس و گریزان و مطرود بود از زرا
نفاق آنگروه به روز کار بمرتبه که قدرت بر جهاد کافرین و استطاعت دفع شر ایشان از مؤمنین داشت
بعد از آن بمدینه مشرفه هجرت فرموده بقدر ده سال بعد از هجرت مشغول بجهاد مشرکین و مستلا بمنافقین
منافقین بود تا اینکه الله تعالی او را بجوار رحمت بهشتهای خود خوانده ساکن جنات نعیم فرمود و بدانکه

مراد از ناکثین اصحاب جمل است که نکث و نقض بیعت امیر المؤمنین ع کرده عایشه را بر الجمل بر شتری سوار کرده بصره شده با آنحضرت بجنگ مشغول شدند

و قاسطون معویه و اشیاع و اتباع آن ناپاکند که قسط یعنی جور و ظلم کردند با محاربه با امام حق در روز صفین

و مارقین خوارج نهروانند که همچو تیر از کمانخانه دین بیرون رفته با خلیفه رسول خدا قتال و اجلال نمودند و نهروان قریه ایست مرسوم النهروان مروف بنهروان از جمله اراضی عراق در چهار فرسخی بغداد واقع است منه دام ظله

وفات امیر المؤمنین علیه السلام در شب جمعه بیست و یکم ماه رمضان در سال چهلم از هجرت بود ابن ملجم مرادی
علیه اللعنة والعذاب در شب نوزدهم شهر رمضان مذکور در مسجد کوفه آنحضرت را بشمشیر شهید کرد
در حالتی که مردم را از برای نماز صبح بیدار میکرد و آن ملعون ناپاک مترصد و در کمین بود و اخفای امر خود کرده
از راه مکر در میان خفتگان خوابیده بود و چون آنحضرت از پیش آن بدبخت گذشته بر جست ضربتی
بر محل سر مبارک او زد با شمشیر زهر آلود و آنحضرت روز نوزدهم و شب بیستم و روز بیستم و شب
بیست و یکم تا قریب باخر ثلث اول شب حیات داشت و بعد از آن درگذشته بملاقات پروردگار خود
در حالتی که شهید و مظلوم بود فایز گردید و قبل از وقوع علم شهادت خود داشت و مردم را از آن خبر
میداد و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بفرموده آنحضرت باتفاق متولی غسل و تکفین
او شده بعد از فراغ او را بارض غری که نجف اشرف است حمل و نقل نموده همانجا دفن کردند و موضع
قبر منور آنجناب محو نمودند بوضعی که کسی را بآن خبر برای آنکه خود در این باب و صحبت با ایشان کرده بود
زیرا که عالم بدولت بنی امیه بعد از خود بود و معرفت بچگونگی اعتقاد ایشان در عداوت خود داشت
و میدانست که ایشان بسوء نیات و خبث سریرات درباره او مرتکب قبایح فعال و مقال خواهند شد
بدستوری که شدند و همیشه قبر مبارکش مخفی بود تا وقتی که امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
در زمان دولت عباسیه نشان داد و خود زیارت کرد هنگامیکه در حیره وارد شد برای آنکه
که از خلفای بنی عباس است بعد از آن بدلالت آنحضرت شیعه شناختند قبر مبارک او را و بزیارت
فیض آیت آن قیام نمودند و روزی که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست سن
شریفش شصت و سه سال بود **فصل** از جمله خبرهائی که وارد شده در باب خبر کردن آنحضرت
حادثه را قبل از وقوع و علم بآن داشتن پیش از حدوث آنست که خبر داده علی بن منذر طریقی از
ابن ابی فضیل عبدی از فطر بن ابی طفیل عامر بن واثله رحمه الله که گفته که جمع کرد علی بن ابیطالب علیه السلام
مردم را از برای بیعت پس آمد عبد الرحمن بن ملجم مرادی و حضرت دو بار یا سه بار آن شقی را دور ساخت
تا آخر بیعت کرد و در حین بیعت کردن فرمود چه چیز حبس میکند و باز میدارد بدبخت ترین امت را
پس بحق آن کسی که جان من در دست اوست که خضاب خواهد شد این از این و دست مبارک بر ریش
و سر مبارک خود گذاشت یعنی ریش من بخون سرم آلوده خواهد شد و بعد از آنکه ابن ملجم ملعون پشت
کرد و از خدمت آنحضرت برگشت خطاب بخود کرده فرمود اُشْدُدْ حَیَازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ
لَاقِیکَ وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیکَ حیازیم جمع حیزوم است و حیزوم یعنی میان

سینه‌ات که حزام یعنی تنگ راحله را بر آن می‌بندند و مراد این است که آماده و مستعد موت باش و مبند
کمر خود را تنگ از برای مرگ پس بدرستی که مرگ ملاقات کننده تست و جزع مکن از مرگ هرگاه فرود آید
بوادی تو و روایت کرده حسن بن محبوب از ابی حمزه ثمالی از ابی اسحق سبیعی از اصبغ بن نباته که گفت
آمد ابن ملجم بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام پس بیعت کرد باتفاق جماعتی که بیعت کردند و بعد از آنکه
روانه شد امیرالمؤمنین علیه السلام او را خوانده عهد و میثاق از او گرفته تاکید بلیغ فرمود که حیله نکند و بیعت
را نشکند و آن ناپاک قبول کرده روانه شد دویم بار نیز او را طلبیده توثیق و تاکید فرمود که حیله و نقض
بیعت نکند پس قبول کرد و بعد از آن گفت یا امیرالمؤمنین والله ندیدم ترا که بکنی این را نسبت باحدی
غیر از من پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اُرِیدُ حَیاتَهُ وَیُرِیدُ قَتْلی عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ
مِنْ مُرادٍ یعنی میخواهم من حیات او را و او میخواهد کشتن مرا و بخود یا هر که مخاطب تواند بود خطاب کرده
فرمود عذیرک من خلیلک من مراد اصل لغت عذیرک من فلان را باین معنی استعمال میکنند که بیا بکسی که ترا معذور
دارد و او را ملامت کند یعنی بیار عذرپذیر خود را از دوست خود که از قبیله مراد است تا آنکه ترا در این لطف و اکرام
معذور دارد و او را ملامت و سرزنش کند یا مراد این است که کیست عذیر تو یعنی عذرپذیر تو از خلیل تو حاصل
مدعا آنکه کسی که از جانب تو عذر دوست ترا قبول کند نیست یعنی آن کسیکه با تو اظهار دوستی و این همه لطف
و مرحمت از تو مشاهده میکند و مع هذا در صدد قتل تست عذر مقبولی نمیتواند داشت بعد از آن فرمود برو
ای ابن ملجم پس بخدا قسم که نمی‌بینم ترا که وفا کنی بآنچه گفتی و روایت کرده است جعفر بن سلیمان ضبعی از
معلی بن زیاد که گفت آمد عبدالرحمن ملجم ملعون بخدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و درخواست
کرد که او را سوار کنند پس گفت یا امیرالمؤمنین بفرما که مرا سوار کنند پس امیرالمؤمنین علیه السلام نظر
بجانب او کرده فرمود که توئی عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت آری یا امیرالمؤمنین بار دیگر فرمود که توئی
عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت آری بعد از آن بغزوان فرمود سوار کن او را بر اشقر پس غزوان اسب
اشقری آورد و ابن ملجم بر آن سوار شد و عنان آن را گرفته همین که برفت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام فرمود اُرِیدُ حَیاتَهُ وَیُرِیدُ قَتْلی عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرادٍ جعفر بن سلیمان
مذکور گوید وقتی که واقع شد از کار او آنچه واقع شد و ضربت زد امیرالمؤمنین علیه السلام را و از
مسجد بیرون رفت او را گرفته بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند پس حضرت با آن ملعون خطاب
کرده فرمود که والله که من میدیدم [illegible]ره تو آنچه میکردم و حال آنکه علم داشتم با آنکه تو کشنده منی لیکن
میکردم آن لطف را نسبت بتو از برای آنکه استعانت جویم بخدا در اتمام حجت بر تو **فصل** و از جمله

میدانی
در کتاب مجمع الامثال
نقل کرده که اول بار احیحة بن
جلاح این بیت را در مقام نصیحت
پسر خود خوانده و کلمه اشدد در اول
بیت زیادست و جزو بیت نیست
و ارباب عروض زیادتی اول
بیت را خزم میگویند
برای معجمه و
نقصان از اخر را
برای مهمله و نقل کرده اند
که خزم که باصطلاح ایشان عبارت
از زیاد کردن در اول بیت است یک حرف
تا چهار حرف جایز است مثل اشدد
که چهار حرف است و خرم که عبارت
از نقصان است همین اسقاط حرف
اول است از جزو اول
بیت مثنه

خبرهائی که وارد شده در باب خبر دادن آنحضرت اهل و اصحاب خجسته آداب خود را از موت خود
پیش از کشته شدن خبریست که روایت کرده است از ابو زید احول از اجلح که گفت شنیدم از اشیاخ
قبیله کنده زیاده بر بیست مرتبه که میگفتند شنیدیم از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که بر بالای
منبر میفرمود چه چیز منع میکند شقی ترین امت را از خضاب کردن این از بالا یعنی از طرف سر بخون و گذاشته
بود دست مبارک خود را بر ریش مبارک خود و روایت کرده است علی بن حزور از اصبغ بن نباته که گفت
خطبه کرد امیرالمؤمنین علیه السلام در ماهی که کشته شد در آنماه پس فرمود آمده است شما را [illegible]
و آن سید شهور و اول سال است و درین ماه بگردش می‌آید آسیای سلطان یعنی امامت شکل و
سلطنت بر گرده مدار احکام بر طریقه سلاطین جور خواهد بود و ممکنست که مراد آسیای حکم و سلطنت الهی
باشد باعتبار زیادتی اهتمام خلق بمداومت طاعات و مواظبت بر عبادات آگاه باشید بدرستی که شما
حج خواهید کرد در این سال در حالتی که یک صف خواهید بود یعنی پیشوائی و مقتدائی درین سفر در
میان شما نخواهد بود که با او اقتدا کرده صفوف متعدده باشید و علامت این آنست که من نخواهم بود در میان
شما اصبغ بن نباته گفته آنحضرت خبر موت خود میداد و ما نمیدانستیم و روایت کرده است فضل بن ذکیر از
حیان بن عباس از عثمان بن مغیره که گفت وقتی که شهر رمضان داخل شد تعشی میفرمود امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام شبی نزد امام حسن و شبی نزد امام حسین علیهما السلام و شبی نزد ابن عباس و
زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود شبی از آن شبها بخدمت آنحضرت عرض شد که چرا زیاده بر سه لقمه تناول
نمیکنید فرمود میخواهم برسد بمن امر الهی در حالتی که گرسنه باشم جز این نیست که حیات من یک شب یا دو
شب است پس ضربت زده شد آنحضرت در آخر همان شب و روایت کرده است اسمعیل بن زیاد که
حدیث کرد [illegible]ی من مادر موسی که خدمتکار علی بن ابیطالب علیه السلام و از خواص فاطمه علیها السلام
بود گفت [illegible]یدم از علی بن ابیطالب علیه السلام که از روی شفقت و مرحمت میفرمود بدختر خود ام کلثوم
که ای دختر من بدرستی که من چنین می‌بینم خود را که کم مصاحبت و مخالطت کنم با شما ام کلثوم گفت یا
ابتاه چونست این فرمود بدرستی که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب که پاک میکرد غبار
را از روی من و میفرمود یا علی نیست بر تو چیزی تحقیق که بجا آورده هرچه را که بر تو بود بعد از آن ام موسی
گفت مکث نکردیم مگر سه روز تا اینکه آنحضرت زده شد بآن ضربت پس ام کلثوم بعد از شنیدن این
واقعه فریاد بر آورده شروع در بیتابی کرد پس آنحضرت ام کلثوم را دلداری کرده فرمود بیتابی مکن ای
دختر من بدرستی که من می‌بینم رسول خدا را صلی الله علیه و آله که بدست مبارک خود اشاره بجانب من

کرده میفرماید یا علی بیا بطرف ما پس بدرستی که آنچه نزد ماست بهتر است از برای تو و روایت کرده
عمار دهنی از ابی صالح حنفی که گفت شنیدم از علی بن ابیطالب علیه السلام که میفرمود دیدم رسول
خدا را صلی الله علیه و آله در خواب پس شکوه کردم بآنحضرت از آنچه دیدم از امت او از مراتب کج
روشی و دشمنی و گریستم پس فرمود گریان مباش ای علی و ملتفت شو پس ملتفت شدم ناگاه
بنظر در آوردم دو مرد را که محکم بسته شده بودند و سنگهای عظیم بسیار سخت در پیش ایشان بود که
شکسته میشد بآن سنگها سرهای ایشان و مراد از آن دو مرد ابوبکر و عمر بن الخطاب عمر بن
الخطاب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را باین وضع بجهة تشفی خاطر و تسلی دل حق ناظر امیر
المؤمنین علیه السلام بامیر المؤمنین نمود بعد از آن ابو صالح مذکور گفت روز دیگر بعادت هر روز
صبح زود متوجه ملازمت آنحضرت شدم همین که ببازار خرازین رسیدم دیدم مردم را که میگفتند
کشته شد امیر المؤمنین کشته شد امیر المؤمنین و روایت کرده عبد الله بن موسی از حسن بن دینار
از حسن بصری که گفت بیدار بود امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در شبی که شهید شد در صبح آن شب
و بیرون نرفت بجانب مسجد از برای نماز شب بطریقی که عادت داشت پس دخترش ام کلثوم عرض کرد
که چه چیز باعث بیخوابی و بیداری شما است فرمود بدرستی که من کشته میشوم کاش صبح میکردم بعد
از آن ابن نباح آمده اعلام کرد که برای نماز مسجد روند آنحضرت بیرون آمده اندک راهی که رفت برگشت
ام کلثوم عرض کرد که جعده را بفرما با مردم نماز کند فرمود آری امر کنید جعده را که نماز بگذارد با مردم
بعد از آن گفت گریزی و مفری نیست از اجل پس بیرون رفت بسمت مسجد پس خورد بمردی که همه
شب را به بیداری گذرانیده مترصد آنحضرت بود و همین که نزدیک بصبح شد خوابید پس امیر المؤمنین
علیه السلام او را بپای مبارک خود حرکت داده فرمود الصلوة یعنی برخیز از برای قیام بنماز پس آن
بدبخت برخاسته بسمت آنحضرت متوجه شده او را ضربت زد و روایت شده است در حدیث
دیگر که امیر المؤمنین علیه السلام بیدار بود در آن شب و بسیار بیرون می آمد و نظر بجانب آسمان کرده
میگفت والله هرگز دروغ نگفته ام و دروغگو شمرده نشده ام و بدرستی که این همان شبی است که
وعده داده شده ام بآن بعد از آن برمیگشت بخوابگاه خود بعد از آن که طلوع صبح شد میان را
بست و بیرون رفت و میفرمود اُشْدُدْ حَیازِیمَکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لاقِیکَ وَلا
تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذا حَلَّ بِوادِیکَ و همین که در اثنای بیرون رفتن بصحن خانه رسید مرغابیان
استقبال آنحضرت کرده شروع در فریاد و غوغا کردند اهل بیت خواستند که دور کنند آن مرغابیان را فرمود

واگذارید ایشان را بدرستی که اینها نوحه کنندگانند بر من بعد از آن بیرون رفت و آن قضیه هائله
برسرش آمد که گذشت **فصل** و از جمله روایاتی که در سبب قتل آنحضرت و چگونگی حال در آن باب
وارد شده خبریست که جماعتی از اهل تاریخ که از آنجمله اند ابو مخنف و اسمعیل بن راشد و ابو هاشم
رفاعی و ابو عمرو ثقفی روایت کرده اند که قریب ده نفر از گروه خوارج مجتمع گردیدند در مکه معظمه و سلسله
سخن را بذکر امرای عصر کشیده بعیب امرا و عیب اعمال ایشان مشغول شدند و یاد کردند اهل نهروان را و
اظهار رحم نسبت بایشان نمودند پس بعضی از ایشان ببعضی گفت کاشکی ما میفروختیم نفسهای خود
را بخدا تعالی و میرفتیم بپیش ائمه ضلال پس طلب میکردیم بزرگان ایشان را و آسوده میساختیم از ایشان
عباد و بلاد را و طلب خون برادران خود که در نهروان شهید شده اند میکردیم پس عهد بسته شد که بعد
از انقضای حج آن معنی را بعمل آرند عبد الرحمن بن ملجم گفت من کفایت شما میکنم در باب علی بن ابیطالب
علیه السلام و برک بن عبد الله تمیمی گفت من در باب معویه کفایت شما میکنم و عمرو بن بکر تمیمی گفت من کفایت
شما در باب عمرو بن عاص میکنم و هر سه عهد بر این بسته باهم اتفاق کردند که وفا باین عهد بکنند و عده
نوزدهم ماه رمضان بیکدیگر داده متفرق شدند پس ابن ملجم ملعون که در عداد قبیله کنده شمرده
میشد رو بجانب کوفه کرد تا رسید بکوفه و در آنجا باصحاب خود برخورد و پوشیده داشت از ایشان اراده
خود را از بیم آنکه مبادا پهن شود از وی چیزی پس این ناپاک در آن اندیشه بود تا اینکه روزی بدیدن مردی
از اصحاب خود که از قبیله تیم رباب بود رفت و نزد آنمرد برخورد بقطام دختر اخضر تمیمی که امیر المؤمنین ع
پدر و برادر او را در نهروان بقتل رسانیده بود و آن ملعونه صاحب جمال تر از اهل زمان خود بود ابن
ملجم ملعون وقتی که دید قطام را دل از کف داده بدام تعلق او گرفتار گردید و شدید شد تعجب او از
حسن و جمال آن ملعونه و همانجا التماس نکاح و خطبه او کرد آن ملعونه غداره در جواب گفت چه چیز از
برای صداق من نام میبری و تعیین میکنی گفت تو خود حکم کن و آنچه بخاطرت میرسد بفرما گفت حکم میکنم
بر تو به سه هزار درهم و یک کنیز و یک خادم و کشتن علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت از برای تو مهیا میکنم جمیع
آنچه خواستی اما قتل علی بن ابیطالب پس کجاست مرا قدرت بر آن و کی این امر از من متمشی میتواند
شد قطام گفت باید عازم قتل او باشی پس اگر او را بقتل رسانیدی شفا میدهی و تسلی میکنی نفس مرا
و اینجا با من بعیش و عشرت خواهی گذرانید و اگر تو خود کشته شوی پس آنچه نزد خدا تعالی است از
اجر و ثواب بهتر است از برای تو از دنیا و ما فیها پس ابن ملجم گفت والله که نیاورده است مرا باین
شهر الا آنکه همیشه گریزان بودم از آن و این نبود مرا با اهل خود مگر آنچه تو خواستی از من که کشتن علی بن

لقب برک عبد الله است و اسمش حجاج بود و گفته اند اول کسی است که متلفظ شد بکلمه لا حکم الا لله منه

ابیطالب باشد پس قبول کردم از برای تو آنچه از من خواستی قطام گفت من هم طلب میکنم از برای تو
کسی را که در این کار همراهی و مدد تو بکند بعد از آن کس فرستاد نزد وردان بن خالد که از قبیله تیم رباب
بود و او را از آن معنی خبر کرده درخواست نمود که اعانت ابن ملجم بکند وردان بن خالد از برای او قبول
آن معنی کرد بعد از آن ابن ملجم از پیش قطام بر آمده رفت به پیش مردی از قبیله اشجع که او را شبیب بن
بجره میگفتند پس گفت باو که ای شبیب آیا میخواهی چیزی را که بآن شرف دنیا و آخرت از برای تو حاصل
شود گفت کدام است آن گفت این است که مساعد من باشی بر قتل علی بن ابیطالب و شبیب خارجی بر
رای خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم گریه کنند بر تو زنان فرزند مرده ارتکاب کرده چیزی را که عجب است چگونه
قادر بر این میتوانی بود ابن ملجم گفت کمین او میکنیم در مسجد اعظم همین که از برای نماز صبح بیرون آید اغتنام
فرصت نموده متوجه قتل او میشویم پس اگر او را بقتل رسانیدیم شفا و اطمینان داده خواهیم بود نفسهای
خود را و خون کشتهای خود را خواسته خواهیم بود و باین دستور آنقدر وسوسه و ابرام کرد که شبیب راضی
شده با او رفت تا داخل شدند در مسجد بر قطام و آن ملعونه در مسجد اعظم معتکف بود و بر بالای او قبه زده
شده بود پس باو گفتند که ما رای خود را یکی کرده ایم در قتل این مرد پس قطام گفت باشان که هر گاه اراده
این معنی کنید و متوجه قتل او شوید در همین موضع مرا به بینید پس آن دو روسیاه از پیش آن ملعونه
نا تمه تباه رفته چند روز درنگ کردند بعد از آن هر دو باتفاق در شب چهار شنبه نوزدهم شهر
رمضان از سال چهلم هجرت نبوی با یک شخص دیگر که همراه داشتند پیش قطام آمدند پس طلبید از
برای ایشان حریری و ایشان سینهای خود را بآن حریر بسته شمشیرهای خود را بستند و رفتند
پس نشستند در برابر آن آستان که امیر المؤمنین علیه السلام از آن داخل مسجد میشد از برای نماز
و پیش از آن اشعث بن قیس ایشان را از عزیمت خود آگاه ساخته او را خبر کرده بودند از اراده قتل علی بن
ابیطالب علیه السلام و آن پلید نیز با آن اشقیا موافقت کرده در آن شب از برای مدد ایشان حاضر شده
در آن شب حجر بن عدی رحمه الله در مسجد بود شنید که اشعث بن قیس با ابن ملجم میگفت بشتاب بشتاب
از برای حاجت خود که صبح خندید پس یافت حجر که اشعث چه اراده دارد پس گفت با شعث اراده
کشتن امیر المؤمنین داری ای اعور این را گفته بسرعت بیرون آمد که بخدمت آنحضرت رفته آن خبر را
بعرض رساند و او را از آن قوم روسیاه حذر بفرماید امیر المؤمنین علیه السلام از خلاف سمت حرکت
حجر بن عدی آمده داخل مسجد شده تا حجر خود را میرسانید ابن ملجم شقی پیشی گرفته شمشیر بر فرق مبارک
آنحضرت زد حجر وقتی رسید که مردم میگفتند کشته شد امیر المؤمنین عبد الله بن محمد ازدی نقل کرده

حُجر
بالحاء اولا والجیم ثانیا

که من

که من آنشب نماز میکردم در مسجد اعظم با جمعی از اهل مصر که از اول آنماه تا آخر بنماز مشغول بودند
ناگاه بنظر در آوردم مردی چند را که نزدیک بآستان نماز میکردند و علی بن ابیطالب علیه السلام از برای نماز
صبح بیرون آمده شروع کرد بندای نماز و میفرمود که الصلوة الصلوة پس نیافتم که نداکرد آنحضرت تا
دیدم برق شمشیرها را یعنی هنوز از ندای نماز نپرداخته بود که آن شقاوت پیشه چند شمشیرها بالا برده بر
آنحضرت حمله کردند در آن اثنا شنیدم از قائلی که میگفت خدا را است حکم یا علی نه ترا و اصحاب ترا و
شنیدم که علی بن ابیطالب میفرمود که این مرد بدر نرود و از چنگ شما نگریزد پس پیش رفتم علی بن
ابیطالب علیه السلام را دیدم که بشمشیر زده شده و بتحقیق که شبیب بن بجره قصد زدن شمشیر کرده
شمشیر او خطا شده بر طاق مسجد آمده بود و قومی که در مسجد حاضر بودند همگی بجانب درهای مسجد گریخته بودند
شبیب بن بجره از مسجد که بیرون رفت مردی او را گرفته و انداخت و بر سینه پلیدش نشست و شمشیر را
از دست او بیرون آورده خواست که او را بقتل رساند پس دید که مردم قصد طرف او دارند اندیشه کرد
از اینکه تعجیل کنند و او را بغلط بقتل رسانند و از و نشنوند و قبول نکنند که او دخل در کشتن
علی بن ابیطالب نداشته پس از سینه او برخاسته او را واگذاشت و شمشیر را از دست انداخت و شبیب
رو بگریز گذاشته داخل منزل خود شد مقارن آنحال پسر عمی داشت وارد شده شبیب را دید که
میگشود حریر را از سینه خود پس باو گفت چیست گویا تو کشته امیر المؤمنین را خواست بگوید نه گفت آری
پس ابن عم او از او گذشت و شمشیر خود را از غلاف کشیده داخل شد و او را بقتل رسانید و اما
ابن ملجم ناپاک پس بعد از آن روسیاهی از مسجد بیرون رفته در اثنای گریختن مردی از قبیله همدان
خود را رسانیده قطیفه که در دست داشت بگردن او انداخته او را بر زمین افکند و شمشیر را از دستش
گرفته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و آن ناپاک ثالث که وردان بن خالد نام داشت گریخته از
میان مردم بدر رفت پس ابن ملجم وقتی که بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و حاضر شد آنحضرت
نگاهی بآن بدبخت کرده فرمود النفس بالنفس یعنی قصاص کرده میشود نفس بعوض نفس اگر من بمیرم
پس او را بکشید بنحوی که مرا کشته و اگر زنده بمانم آنچه رای من باشد درباره او معمول خواهم داشت
پس ابن ملجم بیحیا گفت شمشیر خود را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر زهر آلود ساخته ام پس اگر
شمشیر گدائی با من خیانت کند و کار ترا نساخته باشد پس دور سازد خدای تعالی او را از درجه اعتبار
ام کلثوم در آنحال ندا کرده فرمود ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی گفت بدرستی که پدر ترا کشتم نه
امیر المؤمنین را فرمود ای دشمن خدا بدرستی که من از خدای تعالی امید دارم که پدر مرا باکی نباشد و

شهادت
علی بن ابیطالب
علیه السلام

ازین زخم هلاک نشود گفت عنقریب ترا خواهم دید که بر او خواهی گریست بخدا قسم که ضربتی بر او زده ام
که اگر در میان اهل زمین قسمت شود همه را هلاک میسازد پس آن شقی را از پیش آنحضرت بزندان بردند
و در عرض راه مردم هجوم کرده از قبیل جانوران درنده گوشت بدن او را بدندان میکزیدند و میگفتند ای دشمن
خدا چه کردی هلاک ساختی امت محمد را و بقتل رساندی بهترین ناس را و آن بدبخت ساکت بود و حرف
نمیزد و بعد از آنکه او را محبوس ساختند مردم بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده گفتند یا امیر المؤمنین امر کن ما را
بامر خود در باب این دشمن خدا بتحقیق که هلاک ساخت امت را و فاسد کرد ملت را پس امیر المؤمنین ع
فرمود بایشان که اگر زنده باشم می بینم در باب او رای خود را و موافق آن بعمل خواهم آورد و اگر هلاک
شوم پس بکنید نسبت باو آنچه بقاتل پیغمبر باید کرد او را بکشید بعد از آن باتش بسوزانید راوی گوید
وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام درگذشت و اهل او از دفن او فارغ شدند امام حسن علیه السلام نشست
و فرمود ابن ملجم را حاضر کنند و همین که آمد و در پیش آنحضرت ایستاد فرمود که ای دشمن خدا کشتی
امیر المؤمنین را و بزرگ ساختی فتنه و فساد را در دین بعد از آن امر فرمود که مثل یک کردن او را
زدند ام هیثم نخعیه دختر اسود آمده استدعا کرد که جیفه پلید آن سگ را باو دهند تا متوجه سوزاندن
آن بشود امام حسن علیه السلام جیفه مردار آن پلید را بام هیثم داد و ام هیثم آنرا باتش سوخت
و در باب قطام و قتل امیر المؤمنین علیه السلام فرزدق گفته فَلَمْ أَرَ مَهْرًا سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ
كَمَهْرِ قَطَامٍ مِنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمِ ثَلَاثَةُ آلَافٍ وَعَبْدٌ وَقَيْنَةٌ وَضَرْبُ عَلِيٍّ بِالْحُسَامِ الْمُسَمَّمِ
فَلَا مَهْرَ أَغْلَى مِنْ عَلِيٍّ وَإِنْ غَلَا وَلَا فَتْكَ إِلَّا دُونَ فَتْكِ ابْنِ مُلْجَمِ یعنی پس ندیدم مهری را که صاحب
جودی برده باشد از عرب و عجم همچو مهر قطام که سه هزار درهم است با غلام و کنیز و زدن علی بشمشیر
زهرآمیز پس نیست مهری گرانبهاتر از علی هرچند که آن مهر گرانبها باشد و نیست جرات
کسی بر قتل کسی مگر اینکه پست تر از اقدام و جرات ابن ملجم است و اما آن دو مرد دیگر که پیمان
بسته بودند با ابن ملجم بر قتل معویه و عمرو بن عاص پس یکی از آنها که برک بن عبدالله تمیمی بود معویه
را در حالت رکوع بشمشیر زد و آن ضربت بر ران او آمد و از سخت جانی که داشت نجات یافت از آن
ضربت و همان ساعت برک را گرفته بقتل رساندند و آن دیگری که عمر بن بکر تمیمی نام داشت در آن شب بقصد
عمرو بن عاص آمده از اتفاقات عمرو بن عاص را علتی سانح شده خارجة بن ابی حبیبهٔ عامری را
بجانشینی گماشته بود که با مردم نماز جماعت بکند عمر بن بکر تمیمی خارجه را بگمان اینکه عمرو بن عاص است
بشمشیر زد او را گرفته پیش عمرو بردند عمرو حکم بقتل او کرده او را بقتل رساندند و خارجه در روز دوم

مرد **فصل** و از جمله اخباری که در باب موضع قبر امیر المؤمنین علیه السلام و شرح کیفیت حال در
حین دفن آن برگزیده ایزد بیهمال وارد شده خبری است که روایت کرده است آنرا عباد بن یعقوب
رواجنی از حیان بن علی عنزی از یکی از موالی علی بن ابیطالب علیه السلام که وقتی که حاضر شد امیر المؤمنین
علیه السلام را وفات وصیت فرمود بحسن و حسین علیهما السلام که هرگاه من فوت شوم پس مرا بردارید
بر روی جنازه و بعد از آن بیرون برید مرا و دنبال جنازه را بگیرید پس بدرستی که کفایت کرده خواهید
شد مقدم جنازه را یعنی ملائکه پیش جنازه را خواهند داشت بعد از آن ببرید مرا بغریین و زود باشد
که در آنجا ببینید سنگ سفیدی که لامع باشد از آن نور پس حفر کنید موضع آن سنگ را در
آن موضع خواهید یافت چوبی پس دفن کنید مرا در آنجا و راوی گوید وقتی که آنحضرت فوت شد بیرون بردیم
او را و همه جا مؤخر جنازه را داشتیم و کفایت کرده میشدیم مقدم جنازه را و می شنیدیم از آن جنازه
صدائی هموار و آوازی نرم تا اینکه دیدیم غریین را پس بنظر آمد آن سنگ سفید که نور از آن لامع بود پس
شکافتیم آن مکان را پس پیدا شد تخته که نوشته بود در آن چیزی و آن لوح از جمله چیزهائی بود که حضرت نوح
علی نبینا و آله و علیه السلام بجهت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ذخیره گذاشته بود پس دفن کردیم آنحضرت
را در آنجا و مسرور برگشتیم از راه این کرامت که الله تعالی نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام فرموده پس رسیدیم
بقومی از شیعه که حاضر نشده بودند نماز او را پس خبر دادیم ایشان را بآنچه رو داد و از اکرام الهی نسبت
بجناب مستطاب خلافت پناهی ایشان را آگاه ساختیم گفتند دوست میداریم که ما نیز ببینیم از احوال آنحضرت
آنچه شما معاینه دیده اید گفتیم موضع قبر بنابر وصیت آنحضرت محو و پوشیده شد پس رفتند و چون برگشتند بسوی ما
گفتند هرچند شکافتیم زمین را چیزی نیافتیم محمد بن عماره روایت کرده از پدرش از جابر بن یزید که گفت
پرسیدم از صدر نشین انجمن معالی و مفاخر اباجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام که کجا دفن کرده شد امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود دفن کرده شد در ناحیه غریین پیش از طلوع فجر و داخل قبر منور او شدند
پسران برگزیده آنحضرت حسن و حسین و محمد بن حنفیه علیهم السلام با عبدالله بن جعفر و روایت کرده یعقوب
بن یزید از ابن ابی عمیر از رجال خود که گفت پرسیدند کسی از شهسوار معرکه پردلی حسین بن علی علیهما السلام
که کجا دفن کردید امیر المؤمنین صلوات الله علیه را فرمود بیرون بردیم او را شبی از جانب مسجد اشعث تا
رسیدیم به پشت کوفه بجنب غری و او را در آنجا دفن کردیم و روایت کرده محمد بن زکریا از عبدالله بن
عایشه از عبدالله بن حازم که گفت بیرون رفتیم روزی با هرون الرشید از کوفه و بصید مشغول بودیم
و چون رسیدیم بناحیه غریین و ثویه که اسم موضعی است رمه از آهو در آنجا دیدیم و بر آنها بازها و

پیدا شدن
قبر منور امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب

سگان شکاری انداختیم پس بازها بقدر ساعتی قصد آن آهوان کرده نگرفتند و آن آهوان پناه بردند به
پشته از ریگ و بر آن پشته از بیم جان افتادند بازها در یکطرف آن پشته فرود آمدند و سگان برگشتند
هرون الرشید از دیدن این حالت متعجب شد بعد از آن آهوان از آن پشته فرود آمدند و از
عقب آنها بازها نیز فرود آمدند و سگان هم رو بآنها گذاشتند باز آن آهوان پناه بآن پشته بردند
و بازها و سگان برگشتند تا سه مرتبه پس هرون الرشید گفت بشتابید و هر که برخورید او را
نزد من بیارید تا تحقیق این مکان از او بکنم و بعد از آنکه روانه شدیم مرد پیری از قبیله بنی اسد
دوچار شد او را همراه نزد هرون آوردیم هرون از او سؤال کرده گفت خبر ده مرا که چیست این
پشته گفت اگر مرا امان دهی و بقتل نرسانی خبر میدهم ترا گفت از برای تو با الله تعالی عهد
کردم و میثاق بستم که ترا از جای در نیارم و نیازارم آن پیر گفت حکایت کرد از برای من پدرم
از پدران خود که ایشان میگفتند که این پشته قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است و حق تعالی این را
حرمی ساخته که پناه نمیبرد بآن چیزی مگر اینکه امان می یابد پس هرون فرود آمد و آب طلبیده وضو ساخت
و نزدیک آن پشته نماز کرد و خود را مالید و غلطید بر آن پشته و گریست بعد از آن برگشتیم محمد بن عایشه
میگوید که دل من قبول نمیکرد این حکایت را تا اینکه بحج رفتم و یاسر را که یکی از خدمه رشید بود در مکه دیدم
و یاسر هرگاه از طواف فارغ میشد می آمد و با ما می نشست و گفتگو میکرد پس سلسله گفتگو باین منتهی
شد که گفت شبی از شبها که از مکه آمده در کوفه فرود آمده بودیم رشید بمن فرمود ای یاسر بگو بعیسی بن
جعفر که سوار شود پس هردو سوار شدند و من هم با ایشان سوار شدم تا اینکه رسیدیم بغریین
اما عیسی بن جعفر پس خود را انداخته خوابید و اما رشید پس آمد بطرف آن پشته و نماز کرد نزد آن
پشته و هر دو رکعت نماز که میکرد دعا میکرد و میغلطید بر آن پشته بعد از آن گفت ای عم بخدا قسم که
من میشناسم فضل ترا و سبقت ترا و من ببرکت مساعی تو در تقویت اسلام نشسته ام درین مجلسی که
در آن نشسته ام و تو آنچنانی که گفتم ولیکن اولاد تو آزار بمن میرسانند و خروج میکنند بر من بعد از آن
برمیخاست و نماز میکرد و اعاده میکرد این کلام را و دعا و گریه میکرد تا اینکه سحر شد آنگاه مرا گفت ای یاسر
برخیز آن عیسی را بیدار کن بیدار کردم گفت باو ای عیسی برخیز و نماز کن نزد قبر عم خود عیسی گفت کدام یک از
اعمام من است گفت این قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است پس عیسی وضو ساخت و بنماز ایستاد و
هر دو باینحالت بودند تا وقتی که طلوع کرد فجر پس گفتم ای امیر المؤمنین رسید صبح پس سوار شدند و
باتفاق بکوفه برگشتیم **باب** در ذکر برخی از اخبار امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و فضایل

و مناقب و آنچه ضبط شده از حکمتها و مواعظ و معجزات آنحضرت و از آنجمله خبری چند که در باب مقدم
بودن ایمان او بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و پیشی داشتن بر کافه مکلفین در مراتب فضل و یقین
وارد شده اند خبر داد مرا ابو الحسن مظفر بن محمد بلخی از ابی بکر محمد بن احمد بن ابی الثلج از ابی الحسن احمد
بن قاسم برقی از عبد الرحمن بن صالح ازدی از سعید بن خثیم از اسد بن عبیده از یحیی بن عفیف از
پدرش که گفت نشسته بودم با عباس بن عبد المطلب در مکه پیش از آنکه ظاهر شود امر نبوت پیغمبر صلی الله
علیه و آله که جوانی آمد و نظر بآسمان کرد وقتی که حلقه شده بود آفتاب بعد از آن رو بقبله کرده بنماز
ایستاد بعد از آن پسری آمده از طرف راست او ایستاد بعد از آن زنی آمده و در عقب هر دو ایستاد
پس رکوع کرد آنجوان و رکوع کردند با او آن پسر و آن زن بعد از آن که آنجوان سر از رکوع برداشت
ایشان هم سر برداشتند پس سجده کرد آنجوان ایشان نیز سجده کردند پس من گفتم ای عباس این
امریست عظیم عباس گفت بلی امریست عظیم آیا میدانی کیست این جوان این محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب برادرزاده من است آیا میدانی کیست این پسر این علی بن ابیطالب برادرزاده من است آیا
میدانی کیست این زن این خدیجه بنت خویلد است و بدرستی که همین برادرزاده من حدیث کرد از برای
من که پروردگار او که پروردگار آسمان و زمین است امر فرموده است او را باین دین و بخدا قسم که در
روی زمین غیر این سه نفر کسی بر این دین نیست و خبر داد مرا ابو حفص عمر بن محمد صیرفی از محمد بن ابی
الثلج از احمد بن قاسم برقی از ابی صالح سهل بن صالح که سن او از صد سال گذشته بود از
ابی المعتمر عباد بن عبد الصمد از انس بن مالک که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که درود
فرستادند ملائکه بر من و بر علی هفت سال برای آنکه بالا نرفت بآسمان شهادت أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰه
وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰه مگر از من و از علی و بهمین سند منقولست از احمد بن قاسم برقی از اسحق از
نوح بن قیس از سلیمان بن علی هاشمی پدر فاطمه از معاذه عدویه که میگفت شنیدم از علی بن ابیطالب
علیه السلام بر منبر بصره که میفرمود منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آنکه ایمان بیاورد ابو بکر
و اسلام آوردم پیش از اسلام او و خبر داد ابو نصر محمد بن حسین مقری بصیر شیروانی از ابی بکر
بن ابی ثلج از ابی محمد نوفلی از محمد بن عبد الحمید از عمر بن عبد الرحمن غفار فقیمی از ابراهیم بن حیان از
محمد بن عبد الله که از جمله موالی بنی هاشم بود از ابی نخیله که گفت بیرون رفتم من با عمار بسفر خیبر از حج
پس فرود آمدیم نزد ابی ذر و سه روز پیش او ماندیم پس وقتی که نزدیک شد کوچ من گفتم ای اباذر
بدرستی که من نمی بینم روزگار را مگر اینکه نزدیک شده بهم خوردن اتفاق قوم و نزاع کردن مردم پس توجه

رای وا راده داری و ما را چه باید کرد گفت ملازم و تابع کتاب خدا و علی بن ابیطالب علیه السلام باش
پس من گواهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود علی اول کسی است که مصافحه خواهد کرد با من
در روز قیامت و اوست صدیق اکبر و فاروق یعنی فرق کننده میان حق و باطل و بدرستی که
علی یعسوب مؤمنین و مال یعسوب ظالمین است و اخبار در اینمعنی بسیار وارد شده و شواهد
آن اخبار نیز بسیارند و از آنجمله قول خزیمة بن ثابت انصاری ذو الشهادتین رحمه الله است در آنچه
خبر داد مرا ابن عبد الله محمد بن عمران مرزبانی از محمد بن عباس که گفت خواند از برای ما محمد بن یزید
نحوی از ابن عایشه از جمله اشعار خزیمة بن ثابت این ابیات را مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هٰذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفاً
عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ ✽ أَلَيْسَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى لِقِبْلَتِهِمْ ✽ وَأَعْرَفَ النَّاسِ بِالْآيَاتِ وَالسُّنَنِ
وَآخِرَ النَّاسِ عَهْداً بِالنَّبِيِّ وَمَنْ ✽ جِبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ بِالْغُسْلِ وَالْكَفَنِ ✽ مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمُ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ
وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ ✽ مَاذَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَنَعْلَمَهُ ✽ هَا إِنَّ بَيْعَتَكُمْ مِنْ أَغْبَنِ الْغَبَنِ
یعنی من گمان نداشتم که این امر خلافت از قبیله بنی هاشم منتقل شود پس از آن قبیله از ابی الحسن یعنی
خصوص از ابی الحسن علیه السلام که بدلایل قاطعه و براهین لامعه از کتاب و سنت مستحق خلافت بودن
آنحضرت بمنصه ظهور رسیده آیا نیست ابو الحسن اول کسی که نماز کرد بقبله ایشان و شناساترین
مردم بآیات قرآن و سنن پیغمبر علیه و علی آله صلوات الله الملک المنان آیا نیست عهد و ملاقات او با پیغمبر
صلی الله علیه و آله آخر عهد یعنی در حالت احتضار نبی که سایر مردم را ملازمت آنحضرت میسر و راه رسیدن
بشرف خدمت آنسرور نبود و علی بن ابیطالب علیه السلام از راه قرب منزلت و اتحاد و خصوصیت با جناب
نبوی صلی الله علیه و آله بود و علوم غیر متناهی از حضرت رسالت پناهی کسب مینمود پس عهد و آخرش
کسی با پیغمبر صلی الله علیه و آله متاخر از عهد امیر المؤمنین ع نیست از سایر ناس آیا نیست ابو الحسن آنکسی که
جبرئیل علیه السلام مدد و یاری او میکرد در غسل دادن و کفن کردن نبی صلی الله علیه و آله و ابو الحسن کسیست
که در وهست از فضایل صفات و جلایل سمات آنچه در ایشان هست و ایشان هم انکار اینمعنی ندارند
و نیست در قوم آنچه در او هست از محاسن و محامد چیست آنچه برگردانیده است شما را از متابعت آن
حضرت تا هم دانسته بآن عمل کنیم آگاه باشید که بیعت شما با غیر علی بن ابیطالب از غبن دارترین غبن دارها است

فصل و از جمله اخباری که در باب فضل و زیادتی امیر المؤمنین علیه السلام بر کافه ناس در مراتب
علم وارد شده این است که خبر داد مرا ابو الحسن محمد بن جعفر تمیمی نحوی از محمد بن قاسم محاربی بزاز
از هشام بن یونس نهشلی از عایذ بن حبیب از ابی الصباح کنانی از محمد بن عبد الرحمن سلمی از پدرش از

یعسوب
در لغت بمعنی پادشاه
نحل است و باین اعتبار سید
و بزرگ قوم را یعسوب میگویند
و چون کارگذار مؤمنانست
و سرانجام و مهام ایشان
بعلی بن
ابیطالب علیه السلام است
و آنحضرت ملجا و مرجع و سند
ایشان است همچنانکه مال کار
گذار و ملجا ارباب ظلم و عدوانست
لهذا او را یعسوب مؤمنین و مال را
یعسوب ظلمه فرموده
منه دام ظله

عکرمه

عکرمه از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود علی بن ابیطالب داناترین امت من و حکم
کننده تر از ایشانست در آنچه بعد از من امت من در آن اختلاف کنند خبر داد مرا ابو بکر محمد بن عمر جعابی
از احمد بن عیسی ابو جعفر عجلی از اسمعیل بن عبد الله بن خالد از عبد الله بن عمر از عبد الله بن محمد بن عقیل
از حمزه بن ابی سعید خدری از پدرش که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود
من شهر علمم و علی در آن شهر است پس هر که علم خواهد باید که از علی کسب کند و نیز خبر داد مرا ابو بکر
محمد بن عمر جعابی از ابی یوسف بن حکم خیاط از داود بن رشید از سلمة بن صالح احمر از عبد الملک
بن عبد الرحمن از اشعث بن طلیق که گفت شنیدم از حسن عرنی که حدیث میکرد از مرة از عبد الله
بن مسعود که گفت طلبید رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را پس خلوت کرد با او و بعد از
آنکه بیرون آمد از او پرسیدم که چه عهد کرد با تو و چه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بتو فرمود که تعلیم کرد
مرا هزار باب از علم که گشود از برای من هر دری از آن ابواب علم را خبر داد مرا ابو الحسین محمد بن مظفر
بزاز از ابی مالک کثیر بن یحیی از ابی جعفر محمد بن ابی السری از احمد بن عبد الله بن یوسف از سعد کنانی از
اصبغ بن نباته که گفت وقتی که بیعت کرده شد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام از برای خلافت
بیرون آمد بمسجد در حالتی که عمامه رسول خدا را بر سر و جامه او را در بر داشت پس بر بالای منبر رفت
حمد و ثنای الهی کرد و موعظه و انذار فرمود بعد از آن از روی تمکن و استقلال نشسته مشبک ساخت
یعنی از میان یکدیگر گذرانید انگشتان خود را و گذاشت اصابع خود را بهمان وضع بر زیر ستره خود و فرمود
ای گروه مردمان سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا سؤال کنید از من بدرستیکه نزد من است
علم اولین و آخرین بخدا قسم که اگر گسترده شود از برای من وساده حکومت هر آینه حکم خواهم کرد میان
اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل قرآن بقرآن ایشان بمرتبه که بحرف آید هر کتابی از این کتب و بگوید پروردگارا بدرستی که
علی حکم کرد موافق حکم و قضای تو بعد از آن فرمود بخدا قسم که من داناترم بقرآن و تاویل آن از هر کسی
که دعوای علم بقرآن میکند و اگر نه میبود آیه در کتاب خدا تعالی که باز میدارد مرا از اخبار هر آینه خبر میدادم
شما را بهر چه واقع میشود تا روز قیامت بعد از آن فرمود سؤال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا بحق
آن کسی که بقدرت کامله شکافت دانه را و آفرید انسان را که اگر سؤال کنید مرا از آیه آیه قرآن مجید
خبر خواهم داد شما را بوقت نزول آن و اینکه در چه باب نازل شده و آگاه خواهم ساخت شما را بناسخ
آیه از منسوخ و بخاص از عام و بمحکم از متشابه و بمکی از مدنی بخدا قسم که نیست گروهی که گمراه شوند یا هدایت

ظاهر مراد
این آیه است یمحوا الله ما یشاء
و یثبت یعنی محو میسازد خدا تعالی
آنچه را میخواهد و ثابت و برقرار
میدارد هر چه را خواهد منه
یعنی شما را
آگاهی میدادم که کدام آیه ناسخ
و کدام منسوخ و کدام خاص و
کدام عام و کدام محکم و کدام
متشابه و کدام مکی و کدام مدنیست
منه

یابند

باشد مگر اینکه من بشناسم ایشان را و ندبه و پس ونده و آواز کننده آن گروه را تا روز قیامت و ازین قبیل
اخبار که دال‌اند بر مزیت امیرالمؤمنین علیه السلام در مراتب فضل و دانش بسیارند و ذکر همه آنها
باعث طول کتاب میشود **فصل** در ذکر اخباری که در فضل علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شده
خبر داد ما را ابو الحسین محمد بن مظفر بزاز از عمر بن عبدالله بن عمران از احمد بن بشیر از عبدالله بن موسی از
قیس از ابی هرون که گفت آمدم به پیش ابو سعید خدری پس گفتم تو حاضر شدی در بدر گفت آری بعد
از آن گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بفاطمه علیها السلام میفرمود وقتی که گریان بخدمت
آنحضرت آمده میگفت یا رسول الله زنان قریش سرزنش میکنند مرا بفقر علی علیه السلام گفت ای فاطمه
آیا خورسند نیستی باینکه من تزویج کرده ام ترا و داده ام بکسی که اسلام او پیشتر از قریش و علمش
بیشتر از ایشانست بدرستی که الله تعالی مطلع شد باهل زمین یعنی بنظر علم و اهل اطلاع اهل زمین را
سنجید پس برگزید از میان ایشان پدر ترا و پیغمبر کرد او را بعد از آن دویم بار بنظر اطلاع ایشان را
دید پس اختیار کرد از ایشان شوهر ترا و وصی ساخت او را و وحی فرستاد که ترا بنکاح او در آرم آیا نمیدانی
ای فاطمه که بگرامی داشتن خدای تعالی ترا تزویج کرده است باکسی که حلمش عظیمتر و علمش بیشتر و اسلامش پیشتر
از حلم و علم و اسلام این جماعتست پس فاطمه علیها السلام از شنیدن این فضایل در بارهٔ علی
بن ابیطالب صلوات الله علیه خندان و شکفته شد بعد از آن سید کاینات صلوات الله علیه و آله
فرمود ای فاطمه بدرستی که علی راهشت فضیلت است که از دلایل فاطعهٔ بزرگی شان و جلالت قدر
و منزلت اوست و هیچ احدی از اولین و آخرین متحلی بحلیهٔ این فضایل نشده علی برادر من است در
دنیا و آخرت و نیست این مرتبه از برای غیر او از مردم و تو ای فاطمه که سیدهٔ زنان اهل بهشتی زن اوئی
و دو نتیجهٔ رحمت یعنی حسن و حسین که دو سبط یعنی فرزندزادهٔ من اند فرزند او یند و برادر اوست
جعفر طیار که مزینست بدو بال و در بهشت میپرد با ملایکه هرجا که خواهد و نزد اوست علم اولین و آخرین و او
اول کسیکه ایمان بمن آورده و آخر کسی که با من بوده و اوست وصی من و وارث همه اوصیا و نیم
در کتاب ابی جعفر محمد بن عباس مروی است این خبر باینطریق که حدیث کرد ما را محمد بن خالد از ابراهیم
بن عبدالله از محمد بن سلیمان دیلمی از جابر بن یزید جعفی از عدی بن حکیم از عبدالله بن عباس که از
روی افتخار گفت مخصوص اهلبیت است هفت خصلت که یکی از آن خصال در مردمان نیست از
سلسلهٔ ما است پیغمبر صلی الله علیه و آله و از قبیلهٔ ما است علی بن ابیطالب که وصی و بهترین امت است بعد
از نبی و از ما است حمزه که شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهداست و از ما است جعفر بن ابیطالب که

یعنی از جملهٔ کرامتهای جناب اقدس الهی نسبت بتو این است که ترا بنکاح چنین شوهری در آورده منه

یعنی پیشوا و نقیب

مزین است

مزین است بدو بال و میپرد با آنها در بهشت هرجا که خواهد و از ما است دو سبط این امت و دو سید
جوانان اهل بهشت حسن و حسین و از ما است قائم آل محمد علیهم السلام که گرامی داشته الله تعالی باو
پیغمبر خود را و از ما است منصور یعنی ماییم جماعت منصورین که الله تعالی در قرآن مجید وعدهٔ نصرت
بایشان داده چنانچه میفرماید وَاِنَّهُم لَهُمُ المَنصُورُون و روایت کرده محمد بن امین از ابی حازم که از
موالی ابن عباس است از ابن عباس که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بعلی بن ابیطالب
علیه السلام که تو خصمی کرده شده خصومت میکنند با تو بسبب هفت خصلت که تو با آنها اختصاص
داری و نیست از برای احدی مثل آن خصال تو اول مؤمنانی بامن بحسب ایمان و عظیمتر از ایشانی
بحسب جهاد و داناتر از ایشانی بایام الله تعالی و وفا کننده تر از ایشانی بعهد و میثاق الله تعالی و
مهربانتر از ایشانی برعیت و قسمت کننده تر از ایشانی بقسمت مساوی و تو نزد الله تعالی در مرتبهٔ
فضل و مزیت عظیمتر از ایشانی و امثال این احادیث نزد خاصه و عامه مشهورتر از آنند که محتاج بذکر
و شرح باشند و اگر بغیر از حدیث طایر که متضمن است ذکر آن و مشهور است روایت آن در میان
علما باینطریق که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرغ بریانی در پیش داشت فرمود الهی یارا از برای من کسی را که دوست
ترین خلق است نزد تو تا اینکه با من موافقت کرده از این مرغ بخورد پس در آنحال امیرالمؤمنین علیه السلام
آمده از آن مرغ میل فرمود اگر حدیث دیگر در شان امیرالمؤمنین علیه السلام وارد نشده باشد هر آینه
کافی است برای آنکه از همین حدیث به ثبوت میرسد که علی بن ابیطالب علیه السلام دوست داشته تر
از تمام خلقست نزد الله تعالی و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله الله تعالی کسی را زیاده بر او دوست نمیدارد و
او نزد الله تعالی در مراتب ثواب عظیمتر از کافهٔ خلق است و بحسب قرب و منزلت نزد حق تعالی گرامی تر از ایشانست
و بحسب عمل نیز افضل است از سایر مردم و ظاهر است که با وجود چنین برگزیده که جلالت قدر و بزرگی شانش
در این مرتبه باشد البته منصب خلافت و امامت بدیگری نمیرسد و در قول جابر بن عبدالله انصاری که
گفت در آنوقتی که سؤال کرده شد از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که او بهترین بشر است و شک میکند
در باب او مگر کافر حجتی است واضح بر آنچه مقدم داشتیم از اختصاص آنحضرت بمنصب والای امامت
و جابر بذکر روایتی که باسانید متصله وارد شده و نزد تمام اهل نقل معروفست دعوای مذکوره را بسند
رسانده و دلایل دیگر بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله از سایر ناس
افضل است بسیارند و همه تقویت و تاکید یکدیگر میکنند و اگر خواهیم که همه را ذکر کنیم باید که کتابی جدا
از برای آنها تالیف کنیم و بهمین قدر که ایراد کرده ایم قناعت کرده از آن امتیاز علی بن ابیطالب ع

یعنی دیگران در قسمتها تفاوت منظور میدارند و رعایت مراتب ذوی الاقدام میکنند و تو همه را مساوی دانسته احدی را در قسمت ترجیح بر دیگری نمیدهی منه

نسبت بسیار بس میتوان یافت **فصل** در ذکر خبری چند که دالند بر اینکه محبت علی بن ابیطالب
علیه السلام نشانهٔ ایمان و بغض و دشمنی او نشانهٔ نفاق است حدیث کرد از برای ما ابو بکر محمد بن عمر که
معروفست بابن جعابی حافظ از محمد بن سهل بن حسن از احمد بن عمر دهقان از محمد بن کثیر از اسمعیل
بن مسلم از اعمش از عدی بن ثابت از زر بن حبیش که گفت دیدم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام را بر بالای منبر پس شنیدم که میگفت بحق آن خداوندی که شکافته دانه و آفریده انسان را
که خبر کرده است مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله که ای علی دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق
خبر داد مرا ابو عبید الله محمد بن عمران مرزبانی از عبد الله بن محمد بن عبد العزیز بغوی از عبد الله بن عمر
قواریری از جعفر بن سلیمان از نضر بن حمید از جارود از حارث همدانی که گفت دیدم علی علیه السلام را
که آمده بر بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمود این حکمی است که الله
تعالی حکم با آن بر زبان نبی امی صلی الله علیه و آله فرموده که دوست نمیدارد مرا مگر مؤمن و بغض و
عداوت نمیورزد با من مگر منافق و بتحقیق که خایب و زیان کار است کسیکه افترا کند بخدا و رسول
خبر داد مرا ابو الحسین محمد بن مظفر بزاز از محمد بن یحیی از محمد بن موسی بربری از خلف بن سالم از وکیع
از اعمش از عدی بن ثابت از زر بن حبیش از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که فرمود
عهد فرموده است با من رسول خدا صلی الله علیه و آله که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن
نمیدارد ترا مگر منافق **فصل** در ذکر احادیثی که وارد شده اند در این باب که امیر المؤمنین
علیه السلام و شیعیان او رستگارند و پس خبر داد ابو عبید الله محمد بن عمران مرزبانی از علی
بن محمد بن عبید الله حافظ از علی بن حسین عبید کوفی از اسمعیل بن ابان از سعد بن طالب از جابر بن
یزید از امام بحق ناطق محمد بن علی الباقر علیه السلام که فرمود سؤال کرده شد ام سلمه زوجه مطهره
نبی صلی الله علیه و آله از علی بن ابیطالب علیه السلام پس گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که میفرمود بدرستی که علی و شیعیان او ایشانند رستگاران و خبر داد مرا ابو عبید الله
محمد بن عمران از احمد بن محمد جوهری از محمد بن هرون بن عیسی هاشمی از تمیم بن محمد بن علا از عبد الرزاق
از یحیی بن علا از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته از علی بن ابیطالب علیه السلام از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که فرمود بدرستی که خدای تعالی را درختی است از یاقوت سرخ نمیرسد بآن درخت
مگر ما و شیعیان ما و سایر مردم از آن بری و محروم اند و خبر داد مرا ابو عبید الله از علی بن محمد بن عبید الله
حافظ از علی بن حسین بن عبید کوفی از اسمعیل بن ابان از عمر بن خرشه از داود بن سلیک از انس

ابن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود داخل بهشت میشوند هفتاد هزار کس از امت من که نیست
حساب و عذاب بر ایشان بعد از آن ملتفت بعلی بن ابیطالب علیه السلام شده فرمود که آنها شیعیان
تو و تو امام آنهائی و خبر داد مرا ابو عبید الله از احمد بن عیسی کرخی از ابی العینا محمد بن قاسم از ابن
عایشه از اسمعیل بن عمرو بجلی از عمر بن موسی از زید بن علی بن الحسین از پدرش از جدش از علی بن
ابیطالب علیه السلام که فرمود شکوه کردم برسول خدا صلی الله علیه و آله از رشک و حسد مردم نسبت بمن
پس فرمود ای علی اول چهار نفری که داخل بهشت میشوند منم و توئی و حسن و حسین است بطریقی که ذریت
ما از عقب ما و دوستان ما از دنبال ذریت ما و شیعیان ما از راست و چپ ما باشند **فصل**
در نقل اخباری که دالند بر اینکه ولایت و دوستی علی بن ابیطالب نشان حلال زادگی فرزند و عداوت
و دشمنی او نشان حرامزادگی است خبر داد مرا ابو الجیش مظفر محمد بن بلخی از ابی بکر محمد بن احمد بن ابی
الثلج از جعفر بن محمد علوی از احمد بن عبد المنعم از عبد الله بن محمد فزاری از جعفر بن محمد از پدرش علیهما السلام
از جابر بن عبد الله که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود بعلی بن ابیطالب
علیه السلام آیا مژده ندهم ترا آیا نبخشم بتو نویدی آیا خوشحال نکنم ترا گفت بلی یا رسول الله مژده ده مرا
فرمود بدرستی که آفریده شده ایم من و تو از یک طینت پس زیاد آمد از طینت من و تو زیادتی که آفرید
الله تعالی از آن شیعیان ما را و هرگاه روز قیامت شود خوانده میشوند همه مردم باسمهای مادران خود بغیر از
شیعیان ما که از برای پاکی و پاکیزگی مولد باسم پدران خود خوانده میشوند خبر داد ابو الجیش مظفر بن
محمد از محمد بن احمد بن ابی الثلج از محمد بن مسلم کوفی از عبید الله بن کثیر از جعفر بن محمد ابن حسین زهری
از عبید الله بن موسی از ابی اسرائیل از ابی حصین از عکرمه از ابن عباس که گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود هر گاه روز قیامت شود خوانده میشوند مردم همه بنامهای مادران خود غیر از شیعیان
ما که خوانده خواهند شد از برای پاکی ولادت باسامی پدران خود خبر داد مرا ابو القاسم جعفر
بن محمد قمی از ابی علی محمد بن همام بن سهیل اسکافی از جعفر بن محمد بن مالک از محمد بن نعمه سلولی از عبد الله
بن قاسم از عبد الله بن جبله از پدرش که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله بن حرام انصاری که میگفت
روزی با جماعتی از انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله بودیم پس فرمود ما را که ای گروه
انصار آزمایش کنید اولاد خود را بحب علی بن ابیطالب علیه السلام ~~پس هر کدام از اولاد شما که دوست~~
~~دارد علی بن ابیطالب علیه السلام~~ پس هر کدام از اولاد شما دوست دارد علی ابن ابیطالب را بدانید که حلال
زاده است و هر کدام که او را دشمن دارد بدانید که حرامزاده و ولد الزناست **فصل** در ذکر اخباری که

دلالت صریح دارند برانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیات فایض البرکات خود امیر
المؤمنین علیه السلام را بوصف امارت مؤمنین خوانده و او را امیر المؤمنین نام گذاشته خبر داد
مرا ابو الجیش مظفر بن محمد بلخی از ابی بکر محمد بن ابی الثلج از حسن بن ایوب از محمد بن غالب از علی
بن حسن بن محبوب از ابی حمزه ثمالی از ابی اسحق سبیعی از بشیر غفاری از انس بن مالک که گفت
من خادم رسول خدا ص بودم پس چون شب ام حبیبه بنت ابی سفیان شد آمدم و آب وضو بجهة آنحضرت
حاضر ساختم پس فرمود مرا ای انس داخل میشود بر تو ازین همین ساعت کسی که امیر المؤمنین و بهترین
وصیین و مقدم تر از همه مردم است بحسب اسلام و زیاده بر ایشان است بحسب علم و راجح تر از همه است
باعتبار حلم پس از روی آرزو گفتم الهی بگردان او را از قوم من پس درنگ نکردم که ناگاه
داخل شد علی بن ابیطالب علیه السلام از در و رسول الله صلی الله علیه و آله وضو میساخت پس پاشید
رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی اشفاق آب وضوی خود را بر روی علی بن ابیطالب تا پر شد هر دو
چشمهای مبارکش از آن آب پس علی بن ابیطالب بتوهم اینکه مبادا پاشیدن آن آب از راه عرض
باشد سؤال کرد و گفت یا رسول الله آیا حادث شده است در باب امری من جواب فرمود که حادث
نشده در باب تو مگر خیر اینکه تو از منی و من از تو ام ادا میکنی از من قرض مرا و وفا میکنی بعهد من و غسل
میدهی مرا و پنهان میکنی مرا در لحد من و میشنوانی بمردم احکام الهی را از زبان من و ظاهر میسازی شرایع
را از برای ایشان بعد از من پس گفت علی یا رسول الله آیا تو خود تبلیغ این امر ننموده فرمود بلی
من خود تبلیغ احکام کرده ام و لیکن تو ظاهر میسازی از برای ایشان آنچه را که اختلاف در آن کنند بعد
از من خبر داد مرا ابو الجیش مظفر بن محمد از محمد بن احمد بن ابی الثلج از جدش عبد الله بن داهر که گفت
حدیث کرد از برای من پدرم داهر بن یحیی احمری مقری از اعمش از عبایه اسدی از ابن عباس که گفت
بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله بام سلمه گفت که بشنو و گواه باش که این علی امیر مؤمنین و سید وصیین
است و بهمین اسناد مرویست از محمد بن ابی الثلج از جدش از عبد السلام بن صالح از یحیی بن یمان از
سفیان ثوری از ابی الجحاف از معویة بن ثعلبه که گفت گفتند بابی ذر رضی الله عنه که وصیت کن بمن گفت
وصیت کرده ام گفتند بکه وصیت کرده گفت بامیر المؤمنین پرسیدند بعثمان گفت نه و لیکن بامیر مؤمنین
از روی حق که آن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است بدرستی که او قوام زمین و عالم
ربانی این امت است اگر او را نیابید متغیر خواهید یافت زمین را با آن کسانی که بر روی زمین اند
و باسانید متعدده از بریدة بن حصیب اسلمی بطرقی که در میان علما مشهور و معروف است نقل شده که گفت

دل
اسدی

یعنی به برکت
وجود کثیر السعود او زمین
بر پا و امورات منتظم است
منه

بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود مرا در حالتی که من هشتم هفت نفر بودم و ابو بکر و عمر و طلحه
زبیر از آنجمله بودند پس گفت سلام کنید بر علی بوصف امارت مؤمنین یعنی السلام علیک یا امیر المؤمنین
بگوئید پس با سلام با آنحضرت باینطریق کردیم و رسول الله صلی الله علیه و آله در میان ما زنده بودیم فصل
در ذکر احادیثی که در مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام واقع شده و باعتبار شهرت و تواتر نقل و اجماع
و اتفاق علما بر صحت آنها احتیاج بایراد اسانید ندارند و درین باب احادیث بسیار واقع شده و چون
کتابت کردن همه بطول می انجامد اکتفا بایراد برخی از آنها میشود و از آنجمله این است که جناب نبوی علیه السلام
جمع فرمود خواص اهل و عشیرت خود را در ابتدای دعوت باسلام پس عرض کرد بر ایشان ایمان را
و طلب نصرت کرد از ایشان در دفع اهل کفر و عدوان و ضامن شد از برای ایشان در برابر آن نصرت
رفعت و شرف دنیوی و ثواب درجات اخروی را پس جواب نداد آنحضرت را هیچیک از آنجماعت
مگر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام پس ارزانی داشت رسول صلی الله علیه و آله بازای
آن منصب جلیل القدر را اخوت و وزارت و وصیت و وراثت و خلافت خود را و واجب گردانید
از برای او بهشت را و این حکایت در حدیث دار واقع است که ناقدان آثار و راویان اخبار تمام
بر صحت آن حدیث اجماع و اتفاق کرده اند باینطریق که جمع فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اولاد
عبد المطلب را در خانه ابی طالب و ایشان در آنروز چهل نفر یکی کم یا یکی زیاد بودند و امر فرمود که گرن
گوسفند از برای ایشان طبخ کنند با یک مد از گندم و مهیا کنند از برای ایشان یک صاع از شیر و حقیق
که بود هر مردی از ایشان معروف بخوردن یک گوسفند دو ساله در یک نشستن و مشهور بآشامیدن
یک خیک شراب در همان نشست و در بعضی از نسخها یک فرق که شانزده رطل باشد و اراده آنحضرت
از تهیه کردن طعام و شراب کم از برای ایشان اظهار معجزه بود در سیر کردن و سیراب نمودن تمام ایشان
از قدری که سیر و سیراب نمیکرد یکی از آنها را بعد از آن فرمود پس آوردند از برای ایشان پس
آنجماعت از آن طعام قلیل خوردند و از آن شیر آشامیدند تا اینکه سیر شدند پس تفاوت در
آن طعام بهم نرسید و ظاهر نشد که چه قدر خورده اند و آشامیده اند پس حیران کرد آنجماعت را
باظهار آن معجزه و ظاهر کرد از برای ایشان آیت نبوت و علامت صدق خود را ببرهان الهی و بعد
از آن که تمام سیر و سیراب شدند فرمود ای بنی عبد المطلب بدرستی که الله تعالی فرستاده است
مرا بخلق کافة و مبعوث ساخته بشما خاصة پس فرموده وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ یعنی بترسان
از عذاب الهی خویشان نزدیک خود را و من میخوانم شما را بدو کلمه سبک بر زبان مثقال و سنگین در

حدیث
یوم الدار

میزان اعمال ملک میشوید باین دو کلمه عرب و عجم را و اطاعت شما میکنند تمام امم و بهمین کلمتین داخل بهشت
میشوید و از عذاب دوزخ نجات می‌یابید و آن دو کلمه گواهی بوحدت الهی و رسالت من است پس هر که اجابت
کند مرا در این امر و قیام نماید بیاری و نصرت من در نشر احکام و رفع اعلام آن خواهد بود برادر و وصی و
وارث و وزیر و خلیفه من بعد از من پس هیچکدام از آن جماعت جواب آنحضرت ندادند امیرالمؤمنین میفرماید
که من برخاستم از میان ایشان و در خدمت آنحضرت ایستادم و در آنوقت من کوچک‌سن‌تر و باریک
ساق‌تر از ایشان بودم و چنانچه عادت اطفال است که در اوایل سن دیده‌های اشک‌آلوده داشته باشند
باعتبار کوچکی سن چشمم اشک‌آلوده‌تر از ایشان بود پس گفتم که من یا رسول الله یاری تو میکنم بر این امر
پس فرمود مرا که بنشین بعد از آن اعادهٔ آن قول دویم بار فرمود و آن جماعت ساکت بودند باز من برخاستم
و بمثل مقالهٔ اولی متکلم شدم باز فرمود بنشین باز اعادهٔ قول خود سیم بار فرمود و هیچکدام از آن قوم
ناطق بحرفی نشدند همان من برخاستم و گفتم یا رسول الله من یاری تو میکنم بر این امر پس فرمود بنشین
که تو برادر و وزیر و وارث و خلیفه منی بعد از من پس برخاستند قوم و از روی سرزنش بابی طالب
میگفتند مبارک باد ترا امروز داخل شدن در دین پسر برادرت پس بتحقیق که پسر ترا امیر و فرمانفرمای
تو ساخته پوشیده نماند که از مضمون صدق مشحون همین حدیث مستفاد میشود که جناب رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بمعاضدت امیرالمؤمنین علیه السلام متمکن از تبلیغ رسالت و اظهار دعوت اسلام
شد و اگر امیرالمؤمنین علیه السلام باعانت آنحضرت قیام نمینمود ثابت نمیشد ملت و مستقر نمیگردید شریعت
و ظاهر نمیگشت دعوت پس بثبوت رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام ناصر اسلام و وزیر سید انام و
داعی امت است بمتابعت آن ناسخ ادیان و ملل از جانب خدای عز و جل و همین ضامنی او در باب نصرت و
اعانت رسول خدا صلی الله علیه و آله جمیع آنچه در تاکید ارکان نبوت مراد صدر نشین مسند رسالت
بود بحلیهٔ تمامی رسید و این مرتبهٔ علیه منقبتی است که مخصوص بامیرالمؤمنین علی علیه السلام است و احدی
از مهاجرین و انصار در این معنی با او شریک نیست و غیر او را از اهل اسلام در هیچ حالی از احوال معادل
بلکه مقارب این مرتبه از فضل و کمال نبوده و کوههای گران لنگر فضایل تمام نوع بشر برابری با فضل آن
رفعت افزای سپهر برتری و رونق افزای چمن شریعت پروری نمیتواند کرد **فصل** و از جملهٔ فضایل
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام این است که وقتی که قریش جمعیت کرده قصد قتل رسول خدا
صلی الله علیه و آله داشتند و آنحضرت با ایشان بر نمیتوانست آمد و مامور شد بانکه از مکه معظمه بمدینه
مشرفه هجرت نماید و از بیم ایشان میخواست (وزان جهت) که آن معنی پوشیده بوده احدی بر آن اطلاع نیابد آنرا از

را با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان گذاشته سفارش فرمود که بکسی اظهار نکند و او را تکلیف
خوابیدن در فراش خود فرمود بنحوی که مشرکین ندانند که امیرالمؤمنین در فراش آنحضرت آسوده بلکه
گمان کنند که پیغمبر خود بقرار همه شب در آن استراحت نموده پس آن مسکن سکینهٔ ربانی و گسترانندهٔ
بستر جانفشانی از راه اطاعت و انقیاد تسلیم نموده نفس شریف خود را در معرض بخشیدن و فروختن
بدانای مصالح عباد جل شانه در آورده از راه جان نثاری قبول تکلیف آن مظهر لطف کردگاری ص
فرمود تا آنکه از کید اعدا نجات یافته نعمت سلامتی و بقای آن زبدهٔ کاینات پیرایهٔ تمامی پذیرد و
جمال ایمن از زوال غرض او در دعوت خلایق بملت بیضا و اقامت حدود دین مبین و اظهار آداب
شریعت سمحا بر وجه احسن زیور انتظام گیرد پس جامهٔ مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را پوشیده
داعی خود را لبیک اجابت گفت و متوکلاً علی الله آن شب در بستر سعادت گستر پیغمبر صلی الله
علیه و آله بآرام تمام خفت و آن جماعت بعاقبت که با آن جمعیت سلاحها بر خود ترتیب داده و مرتب ساخته
جهد کشتن سید دو سرا آمده بودند حاضر شدند و چشمهای نحس خود را بر آنحضرت دوخته انتظار طلوع
صبح میکشیدند که آشکارا و علانیه او را بقتل رسانند تا آنکه بنی هاشم قاتلان او را از همه قبایل شناخته
کرده خون آنحضرت پامال شود و بخونخواهی او قیام نتوانند نمود برای آنکه باعتقاد پلید ایشان چون جماعتی
از قبایل در قتل او شریک خواهند بود و از هر قومی جمعی در کشتن آنحضرت دخل خواهند داشت بعید
میدانستند که هر قبیله بقتال قوم خود قیام نموده دوری از اهل خود اختیار کنند و برای خون پیغمبر
صلی الله علیه و آله در مقام جنگ و جدال و در پی ضرب و قتال یکدیگر باشند و بعد از آنکه صبح شد و تمهید
مقرر اقدام بر قتل آن سرور نمودند شیر بیشهٔ پردلی یعنی حضرت مرتضی علی ع بجانب ایشان حمله کرده
همین که او را شناختند متفرق شده برگشتند و بنای تدبیر خود را منهدم و رشتهٔ حیلهای خویش را
در باب قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله منقطع و منصرم یافته دانستند که اندیشهای ایشان همه خایب و
آرزوها تمام باطل و نامناسب بوده و مخفی نیست که همین فرمان پذیری امیرالمؤمنین علیه السلام سبب
نجات و باعث حفظ خون و دوام بقای سید کاینات صلی الله علیه و آله شد و پیداست که امیرالمؤمنین
علیه السلام نمینمود و نمیکرد آنچه میکرد تمام نمیشد از برای جناب نبوی پناهی تبلیغ و ادای رسالت و تمام
نمیبود عمر و بقای آنحضرت و ظفر خواستند یافت بر او حاسدان و دشمنان و همین امتثال او صورت
یافت انتظام ایمان و ارغام شیطان و خذلان اهل کفر و عدوان و این منقبتی است که مخصوص امیر
المؤمنین است و احدی از اهل اسلام با آنجناب علیه السلام در آن شریک نیست و نظیر این مرتبه و

نزدیک باین فضل از برای هیچ آفریده نبوده است و در شان والا شان امیرالمؤمنین علیه السلام
وشب بروز آوردن او در خوابگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله الله تعالی این آیه را فرستاد وَ
مِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ خلاصهٔ ترجمه اش اینست
که بعضی از ناس کسی است که میفروشد نفس خود را از برای طلب خشنودی الله تعالی و الله تعالی مهربانست
به بندگان خود مراد علی بن ابیطالب است که چراغ امتثال و انقیاد حضرت رسالت پناهی افروخته و در
طلب خشنودی جناب اقدس الهی نفس نفیس خود را فروخته شب در فراش میمنت قرین آن شمع افروز
انجمن صدق و یقین بسر برد **فصل** و از جمله فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام این است که پیغمبر
صلی الله علیه وآله امین قریش بود در امانات ایشان و بعد از آنکه از سلوک کفار نسبت بسید ابرار
روی داد آنچه او را محتاج بخروج از مکهٔ معظمه ساخت نیابت قوم و اهل خود [در میان] کسی را که امین کند او را
بر آنچه خود امین بود بر آن سوای امیرالمؤمنین علیه السلام که خاطر از امانت و دیانت و راستی او
جمع داشت پس او را بجانشینی خود گذاشت که رد ودایع بصاحبان و قضای قرض او بمستحقان او
نموده دختران و ازواج مطهرات و زنان دیگر از اهل سید کاینات را همراه خود بمدینهٔ مشرفه نقل
کند و پیغمبر کسی دیگر را از کافهٔ ناس در آن باب قایم مقام آنجناب ندید بلکه همین وثوق بامانت و
اعتماد بر شجاعت و قدرت او داشت و میدانست که دیگری دفع شر اعادی از اهل و اولاد امجاد او
نمیکند و وثوق آنحضرت بپرهیزکاری و عصمت و امانت آنجناب در اینمرتبه بود که از روی کمال اطمینان
او را محرم حرم محترم خود ساخته در میان ایشان گذاشت و از جمیع جهات خاطر مبارک با و جمع داشت
پس بعد از تشریف بردن جناب نبوی بروجه احسن قیام بآن سفارشات نموده هر امانتی را بصاحبش
پس داد و هر صاحب حقی را بحق خود فایز گردانیده در پاسداری جانب دختران عصمت توامان
و حرم محترم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله کوشید و خود پیاده با ایشان روانهٔ مدینهٔ مشرفه شده
همه جا محافظت ایشان از کید اعدای دین و حراست از شر دشمنان خصومت آیین میفرمود تا اینکه ایشان را
از روی رفاهیت تمام و با کمال اعزاز و احترام داخل مدینهٔ طیبه ساخت و بعد از ورود مدینهٔ طیبه
پیغمبر صلی الله علیه وآله او را در خانهٔ خود فرود آورده با حرم و اولاد امجاد خود آمیزش داد
و او را از نفس نفیس خود جدا ندانسته در اظهار بواطن امور و اسرار بآن کرار غیر فرار از رهگذر
شرم و حیا خودداری و انقباض نداشت و این منقبتی است که همین آنجناب در میان اهلبیت و
اصحاب آنجناب بآن منفرد بود و هیچ احدی با او در آن شریک نبود و فضیلتی که برابر باشد نزدیک

باین منقبت جلیله تواند بود هرگز از برای هیچ آفریده حاصل نبوده و کسی بغیر از و مثل چنین کرامتی
که حیرت افزای قلوب عقلا است اتصاف و امتیاز نداشته **فصل** و از جملهٔ مناقب و خصایص
امیرالمؤمنین علیه السلام این است که الله تعالی او را مخصوص ساخت بتلافی تقصیر آنکسی که در اوامر
پیغمبر صلی الله علیه وآله مخالفت ورزید و او را مامور ساخت باصلاح فساد ارباب خلاف تا اینکه منتظم شد باهتمام
او اسباب صلاح و قیام عمود دین و نسق پذیر گشت بیمن حسن تدبیر و توفیقی که همیشه لازم او بود امور
کافهٔ مسلمین چنانچه روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرستاد خالد بن ولید را بجانب
بنی خزیمه که ایشان را از روی همواری باسلام دعوت کرده بر تقدیر عدم اطاعت با ایشان جنگ
کند تا هرچه موافق مصلحت باشد در باب ایشان بعمل آید پس خالد خلاف امر و نقض عهد و عناد
با دین آنحضرت کرده باقتضای حمیت جاهلیت و طریقهٔ اهل کفر و عدوان جمعی از آنقوم را بقتل
رسانید با آنکه بر اسلام بودند و شکست عهد و پیمان ایشان را با آنکه از اهل ایمان بودند پس عیب دار
کرد فعل او اسلام را و رمانید بآن حرکت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله جمعی را که ایشان را
بایمان میخواند و نزدیک بود که بیضهٔ اسلام شکست یابد بشومی فعل آن لعین باطل شود نظام
تدبیر در امور دین و بعد از وقوع این ماجرا پیغمبر صلی الله علیه وآله متوسل بامیرالمؤمنین علیه السلام
شد که در تلافی تقصیر و اصلاح فساد آن مفسد بی تدبیر کوشیده از شرع انور دفع هرگونه آزار و
ضرر بکند پس او را روانه کرد از برای دلجوئی و استمالت و رفع کینه و عداوت آنقوم و سفارش
فرمود که در ثابت داشتن ایشان بر ایمان نهایت رفق و مدارا مرعی دارد و دیت کشتگان
ایشان را داده در رضاجوئی اولیای دماء مقتولین لوازم سعی و کوشش بجا آرد پس امیرالمؤمنین
کمر امتثال بر میان بسته متوجه جانب آنقوم شد و همه را از سلوک خود راضی ساخته از اموالی که
در دست داشت زیاده بر قدر واجب از مقدار دیات با ایشان عطا کرده فرمود خونبهای مقتولین
را دادم و عطا کردم بشما سوای دیات قدری را که بر بازماندگان ایشان انفاق کنید تا اینکه
راضی باشد الله تعالی از رسول خود و راضی باشید شما نیز از رسول خدا بمقتضای احسانی که
نسبت بشما کرده و رسول الله صلی الله علیه وآله خود نیز در مدینهٔ مشرفه اظهار بیزاری از کردهٔ ناهنجار
خالد بن ولید نسبت بآن جماعت فرموده کوشش زد هر یک از مستمعین کرد که راضی بفعل آن پلید نبوده
و بمین بیزاری رسول صلی الله علیه وآله از جنایت خالد و استعطاف و استمالت امیرالمؤمنین علیه السلام
نسبت بآنقوم تمام شد صلاح دین و منقطع شد مادهٔ فساد در میان مسلمین و سوای امیرالمؤمنین

علیه السلام دیگری متولی آن نشده و از کافهٔ اصحاب و جماعت کسی غیر از او قیام بآن خدمت ننمود و رسول
صلی الله علیه و آله نیز راضی بتکلیف احدی سوای او نشد بجهة آنکه میدانست که دیگری از عهده بر نمی آید
و اصلاح آن مفسده نمیتواند کرد و معلوم است که هر فضیلتی که از برای غیر امیر المؤمنین علیه السلام ثابت باشد
بحسب شرف باین منقبت نمیرسد و هیچ عملی از اعمال اهل اسلام برابر و نزدیک باین عمل خیر انجام
نیست **فصل** و از جملهٔ فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وقتی که ارادهٔ فتح مکهٔ معظمه کرد از جناب اقدس الهی مسئلت نمود که پوشیده دارد خبر آنرا از قریش
تا اینکه یکبار بیخبر داخل مکه مشرفه شود و بنای آن کار فرخنده آثار را بر پنهان داشتن آن گذاشت حاطب
بن ابی بلتعه بتقریبی آگاهی یافته مکتوبی نوشت باهل مکه و ایشان را از عزیمت و ارادهٔ رسول الله صلی الله
علیه و آله خبردار کرد و آن نوشته را بزن سیاهی که بجهة طلب عطای مردم بمدینهٔ طیبه آمده بود داده
حق السعی از برای او مقرر کرده که بجمعی از اهل مکه که بنام همه را از برای او شمرد برساند و امر کرد که
از راه متعارف نرود که مبادا کسی برخورده مطلع شود در آن حال وحی نازل شد و رسول خدا صلی الله
علیه و آله از آن معنی خبر یافته امیر المؤمنین علیه السلام را طلب نموده فرمود که بعضی از اصحاب چیزی باهل
مکه نوشته ایشانرا از عزیمت ما مخبر ساخته است و من از خدا تعالی سؤال کرده بودم که این خبر را مخفی بدارد
واحدی از اهل مکه تا هنگام دخول ما اطلاع از آن نیابد این است که وحی نازل شده و آن نوشته
با زنی است سیاه که از پیرامون متوجه مکهٔ معظمه شده شمشیر خود را بردار و از پی او رفته نوشته را از دست
او انتزاع کن و او را واگذاشته آن نوشته را برای من بیار بعد از آن زبیر بن عوام را طلبیده فرمود
با علی بن ابیطالب برو پس هر دو باتفاق روانه شده از پیرامون رفتند تا اینکه آن زن را دریافتند زبیر
پیشتر خود را رسانیده از او طلب مکتوب کرد آن زن انکار کرده قسم خورد که نوشته با او نیست و شروع
کرد بگریه پس زبیر این معنی را قبول کرد و متوجه امیر المؤمنین علیه السلام شده عرض کرد که ای ابا الحسن
نوشته با او نمی بینم بیا که برگردیم و خبر کنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از بری الساحه بودن این زن
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر میدهد مرا از اینکه با این زن نوشته
هست و امر میفرماید مرا که از او نوشته را بگیرم و تو میگوئی که کتابی با او نیست بعد از آن شمشیر از میان کشیده
متوجه آن زن شد و فرمود آگاه باش بخدا قسم که اگر بیرون نیاری کتاب را ترا برهنه میکنم و بعد از
آن گردنت را میزنم آن زن چون دید که انکار فایده ندارد گفت هرگاه ناچار هست از اقرار و اعتراف
پس تو یا ابن ابیطالب روی خود را بگردان از من تا بیرون آرم نوشته را پس آنحضرت روی مبارک

را گردانید تا اینکه آن زن مقنعه از سر گشوده مکتوب را از میان دستهٔ موی سر بیرون آورد امیر المؤمنین
علیه السلام مکتوب را گرفته روانهٔ ملازمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شده همین که او را بشرف
شرف خدمت آنجناب گردانید سید کاینات منادی را فرمود که از برای نماز جماعت ندا کند و بعد از
ندا مردم در مسجد جمعیت کردند بمرتبه که مسجد پر شد بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر بالای
منبر بر آمده همان کتاب را بدست مبارک گرفته فرمود ایها الناس من بدرستی که من سؤال کردم از
خداوند عالمیان که مخفی بدارد خبرهای ما را از قریش مردی از شما چیزی باهل مکه نوشته که ایشانرا
از خبر ما مطلع سازد پس باید که صاحب مکتوب برخیزد و اقرار کند و اگر نه وحی او را رسوا خواهد کرد
کسی بر نخاست دوم بار فرمود صاحب کتاب برخیزد والا وحی رسوا میکند او را پس حاطب
بن ابی بلتعه و میلرزید همچو شاخ درخت خرما در روز بادشدید و عرض کرد که منم صاحب کتاب
یا رسول الله و نکرده ام این را از برای اینکه بعد از اسلام نفاقی در دل و بعد از یقین شکی در خاطر
داشته باشم فرمود هرگاه نفاق و شک باعث نبود ترا چه بر این داشت که بنویسی این کتاب را گفت یا رسول الله
که اهل من در مکه اند و مراد در آنجا عشیره نیست ترسیدم که اهل من در دایرهٔ شرارت قریش داخل
باشند و مرا بر ایشان دستی نیست این را از برای اظهار یکرنگی با ایشان نوشتم تا اینکه باین وسیله
مال و اهل من از شر ایشان ایمن باشند و مرا در دین شکی نیست که بموجب آن این حرکت از من صادر
شده باشد عمر بن خطاب گفت یا رسول الله بفرما که من این مرد را بقتل رسانم که نفاق ورزیده و
پرده از روی عزیمت شما کشیده رسول الله فرمود که این مرد از اهل بدر است شاید که خداوند
عالمیان بنظر مرحمت پرتو اطلاع بر ایشان افکنده ایشانرا آمرزیده باشد او را از مسجد بیرون کنید
مردم که این را شنیده او را برخیزانده بر پشت گردنش میزدند تا اینکه از مسجد بیرون کردند و او ملتفت
بود بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله که شاید رقت نموده از روی لطف و مرحمت مردم را از آزار او باز
دارد پس آن مظهر لطف الهی و مظهر رحمت نامتناهی امر فرمود که او را برگردانند و بعد از آن که
آمد فرمود من از تو و از جرم تو درگذشتم و تقصیر ترا کان لم یکن انگاشتم برو استغفار کن و من بعد
بچنین جنایتی نیل رسوائی بر چهرهٔ اعمال خود مکش پوشیده نیست که این روایت دلالت دارد
بر اینکه بهمراهی امیر المؤمنین علیه السلام تدبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب دخول مکه تمام شد
و از مؤنت اطلاع و معرفت قوم که مکروه خاطر حق ناظر آنجناب بود آسوده خاطری یافته بیخبر بر سر
ایشان رفت و وثوق نداشت در بیرون آوردن کتاب از میان اثواب آن زن مگر با امیر المؤمنین علیه السلام

وخالی از شوایب غدر و مکر نشمرد غرا او را و اعتماد به دیگری نفرمود پس رسید که کفایت مهم و
بلوغ مراد و انتظام تدبیر رسول صلی الله علیه و آله و صلاح امر مسلمین و ظهور دین تمام بحسن سعی امیر
المؤمنین علیه السلام بود و در فرستادن زبیر با آن جناب فضلی که اعتمادی باشد بر آن از برای
زبیر نبود بجهة آنکه زبیر کفایت مهمی نکرد و باری از دوش امیر المؤمنین علیه السلام برنداشت بلکه تدبیر
خطا کرده آن زن را انداشتن مکتوب بری الذمه میدانست و امیر المؤمنین علیه السلام را تکلیف
مراجعت مینمود و چون از طرف صفیه بنت عبد المطلب مادرش در عداد بنی هاشم بود و شجاعی هم داشت پیغمبر
صلی الله علیه و آله او را در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و میدانست که اگر ضرور شود همراهی
که باید خواهد کرد برای آنکه چون هر چیزی که شان بنی هاشم باشد خواه خیر و خواه شر باعتبار آنکه بزرگ
قبیله ایشان بودند مخصوص بایشان بود یعنی نام دیگری اکسی نمیبرد بلکه بنام ایشان شهرت میکرد
بعد از بیربجهة انیمعنی مشخص بود که سعی در اتمام آن کار و انجام آن مهم خیر آثار خواهد نمود و چون فتح
مکه بعد از تحقق از برای ایشان راجع بایشان میشد البته در باب آن آنچه لازمه بود در تقدیر ضرورت
معمول خواهد داشت **فصل** و از جمله مناقب و مفاخر امیر المؤمنین علیه السلام این است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه علم را بسعد بن عباده عطا نمود و فرمود که با آن علم پیشتر داخل مکه
معظمه شود سعد علم را گرفته پیش افتاده میگفت امروز روز جنگ و هنگام فتنه بزرگ است امروز
روزیست که حلال شمرده میشود حرمت یعنی جمعی که قبل از این محترم و مکرم بودند امروز از هتک حرمت
ایشان شده ذلیل و خوار خواهند شد پس بعضی از قوم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض
کردند که آیا می شنوی چه میگوید سعد بن عباده بخدا قسم که میترسیم از اینکه بوده باشد او را امروز
صولتی در میان قریش پس فرموده با امیر المؤمنین علیه السلام که دریاب ای علی سعد را و بگیر رایت
را از او و تو خود با آن رایت داخل شو پس رسول خدا صلی الله علیه و آله استدراک تدبیر صوابی که
بسبب جلادت و درشتی و اقدام سعد بر اهل مکه فوت خواهست شد بجناب مرتضوی فرموده میدانست
که انصار راضی نخواهند شد باینکه احدی رایت را از سعد و بزرگ ایشان یعنی سعد بگیرد و او را از
آن منصب معزول کند مگر کسی که بحسب جلالت قدر و رفعت مکان و فرض طاعت در مثل مرتبه پیغمبر
صلی الله علیه و آله باشد و برگشتن از آن ولایت باعتبار قیام او باخذ رایت باعث نقص سعد
نشود و اگر در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله سوای امیر المؤمنین علیه السلام کس دیگر میبود
که صلاحیت آن کار داشت هر آینه باو امر خون مقرر شد و هرگاه مناط حکم بزرگی و امتیاز امیر المؤمنین ع

افعال

افعال صادره از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد و آنچه پیغمبر ص نسبت با امیر المؤمنین علیه السلام
معمول داشته از مراتب تعظیم و اجلال و اختیار از برای اصلاح امور و استدراک ما فات بهمین
دوش باشد که مذکور شد باید که بمقتضای آنها حکم کرده امیر المؤمنین علیه السلام را از کافه خلایق بزرگتر
دانند و بر سایر قوم در مراتب فضل و شرف مقدم شمارند **فصل** و از جمله مناقب امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد خالد بن ولید را
باهل یمن که ایشان را باسلام دعوت کند و با او جماعتی از مسلمانان را که براء بن عازب رحمه الله در میان
ایشان بود همراه کرد پس خالد شش ماه بر سر آن جماعت ایستاده هر چند دعوت باسلام کرده هیچ احدی
اجابت ننمود رسول خدا صلی الله علیه و آله از اینمعنی آزرده شده امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده
امر فرمود که برگرداند خالد را با آن جماعتی که با او همراه اند و سفارش نمود که هرگاه کسی از آن جماعت
که با خالدند خواهند که از دنبال تو بیایند بگذار که با تو باشند براء بن عازب گفت من از جمعی
بودم که از عقب آنجناب رفتیم همین که باوایل یمن رسیدیم خبر بقوم رسیده تمام جمعیت کردند امیر
المؤمنین علیه السلام نماز صبح را با ما بجا آورده پیش افتاد بعد از آن حمد و ثنای الهی کرده خواند بر آن
قوم کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس قبیله همدان همگی اطاعت کرده در یکروز بشرف اسلام
مشرف شدند امیر المؤمنین علیه السلام آنرا نوشته بخدمت سید کاینات فرستاد آنحضرت
بعد از خواندن آن نوشته شکفته و خوشحال شده از برای شکر الهی بسجده افتاد بعد از آن سر از
سجده برداشته نشست و فرمود سلام بر همدان سلام بر همدان و بعد از اسلام قبیله همدان اهل
یمن از پی یکدیگر اسلام اختیار کردند و این منقبت مخصوص امیر المؤمنین علیه السلام است و نیست از
برای هیچ احدی از صحابه مثل آن و نه نزدیک بآن و نیز دال است بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام همیشه
باصلاح امور مسلمین و تلافی اهل طغیان قیام فرموده بیمن سعی و همواری و حسن تدبیر و خلوص نیت او در
طاعت الهی هدایت یافت و هر که هدایت یافت و اجابت نمود دعوت باسلام را هر که اجابت نمود
بنای عمارت دین و قوت ایمان و رسیدن پیغمبر ص بآنچه میخواست بنحوی که خوشحال و شکفته خاطر شود
بدستیاری او استحکام پذیرفت و ثابت است که طاعت بزرگ میشود بقدر بزرگی نفع آن چنانکه معصیت
بزرگ میشود بحسب بزرگی ضرر آن و از این است که انبیا علیهم السلام بزرگترین خلایق اند بحسب ثواب
برای آنکه نفعی که بر دعوت ایشان مترتب میشود باین اعتبار که نسبت بکافه عموم خلق دارد اعظم است
از منافع اعمال دیگران و کار انتظام امور دین و قوام امور کافه مسلمین از جمله منافع مترتبه بر اعمال مختصه

آل امیر المؤمنین علیه السلام باشد بالضروره طاعت او اعظم از طاعت کافهٔ ناس و قدر
و منزلت او زیاده بر مقدار و منزلت سایر عالمیان خواهد بود **فصل** و مثل منقبت مذکوره
است انچه در روز خیبر بظهور پیوست چنانکه روایت شده که روز اول رسول خدا صلی الله علیه و آله
ابی بکر را امر فرمود که حامل رآیت اسلام باشد ان روی بهزیمت گذاشته وقتیکه بر هیچیک از عقلا
پوشیده نیست روز دیگر عمر حمل رایت مامور شده او نیز طریقه ابی بکر را مسلوک داشته منهزما رجعت
نمود پس این معنی بسیار بر خاطر مبارک سید ابرار گران آمده بعد از تکبیر اظهار آزرده خاطری نمود بعد از ان
فرمود بخدا قسم که فردا رآیت اسلام را بدست کسی میدهم که خدا و رسول خدا او را دوست میدارد
و او خدا و رسول خدا را دوست میدارد و او بسیار حمله کننده ایست که هرگز از جنگ قرار بفرار نمیدهد
و بر نمیگردد تا اینکه فتح نکند و ابواب فتح و فیروزی را الله تعالی بدست کارگشای او بگشاید پس
روز دیگر رایت را با امیر المؤمنین علیه السلام داد و فتح بدست خیبرگشای او شد پوشیده
نیست که فحوای این حدیث دلالت دارد بر اینکه آن دو کس که قرار بفرار داده اند از حیطهٔ ثبات ورزی
و ایستادگی و قیام بدفع اعدا خارجند و قیام نمودن امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ خیبر بتلافی
تقصیر ان دو نفر دلیل قاطع است بر اینکه او متفرد است بمراتب فضل و کسی در ان مراتب با او
شریک نیست و دیگری غیر از او دخل در نظام امور دین ندارد و در این باب حسان بن ثابت گفته

وَكَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُحِسَّ مُدَاوِيَا
شَفَاهُ رَسُولُ اللهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ فَبُورِكَ مَرْقِيًّا وَبُورِكَ رَاقِيَا
وَقَالَ سَأُعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا كَمِيًّا مُحِبًّا لِلْإِلٰهِ مُوَالِيَا
يُحِبُّ الْإِلٰهَ وَالْإِلٰهُ يُحِبُّهُ بِهِ يَفْتَحُ اللهُ الْحُصُونَ الْأَوَابِيَا
فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا عَلِيًّا وَسَمَّاهُ الْوَزِيرَ الْمُوَاخِيَا

یعنی بود علی صاحب کوفت چشم و می طلبید دوا را پس
چون نیافت دوا شفا داد او را رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن آزار بآب دهن مبارک خود پس
پاینده باد برکت ان دوا کرده شده و مستدام باد برکت آن دوا کننده و فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله عطا خواهم کرد امروز رایت اسلام را شجاع پردلی که محب خدا و دوست رسول است
و همچنانکه او دوستدار من است آن من نیز محب او است و بدست او فتح میکند الله تعالی قلعهای دشوار
محکم را پس برگزید رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان همه خلق علی بن ابیطالب علیه السلام را
از برای برداشتن علم ظفر پرچم اسلام و خواند او را وزیر و برادر خود **فصل** و از جمله فضایل علی
بن ابیطالب علیه السلام قصه سورهٔ برائة است که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بابی بکر داده روانه کرد که
عهد مشرکین را بشکند پس چون اندک مسافتی رفت و هنوز چندان دور نشده بود جبرئیل علیه السلام

از دایرهٔ محبت خدا و رسول خدا بیرون نشد همچنانکه کرم

نازل شد بر پیغمبر و بعد از گذارش سلام الهی گفت الله تعالی میفرماید ادا نمیکند از تو مگر تو یا مردی
که از تو باشد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را طلبیده فرمود سوار شو بر ناقهٔ من
که ملقب است بعضبا و خود را بابی بکر رسانیده سوره برائة را از دست او بگیر و خود با ان سوره بمکه
معظمه رفته عهد مشرکین را برهم زن و مخیر ساز ابی بکر را اگر خواهد در رکاب تو باشد و اگر نه برگشته بخدمت
من بیاید پس امیر المؤمنین علیه السلام بر ناقهٔ عضبای رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شده
بشتاب هرچه تمامتر رفت تا بابی بکر رسید همینکه ابی بکر آنحضرت را دید ترسید از ملحق شدن او و استقبال
نموده گفت برای چه آمده ای ابو الحسن آیا مقرر شده که با من بیائی یا از برای مطلب دیگر روانه شده
فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر فرموده که خود را بتو رسانم و آیات سوره برائة را از تو بگیرم و عهد
مشرکین را بمقتضای این برهم زنم و نیز فرموده که ترا مخیر سازم میانه برگشتن و آمدن با من ابو بکر
گفت بلکه رجوع میکنم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و برگشت و همین که داخل محفل فردوس
مشاکل پیغمبر صلی الله علیه و آله شد عرض کرد که یا رسول الله مرا اهل و شایسته امری میکنی که گردن
های رغبت دیگران بان کشیده است و همینکه متوجه میشوم باز پشیمان شده مرا بر میگردانی حقیقت
مرا آیا در باب من آیه نازل شده فرمودند آیه نازل نشده ولیکن جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان
آمده گفت الله تعالی میفرماید که بتقدیم نمیرساند این مهم را از جانب تو مگر تو یا کسی که از تو باشد
و علی از من است و از جانب من این کار را با تمام نمیرساند کسی بغیر از علی و ظاهر است که شکستن
عهد مخصوص آن کسی که بسته است از او یا کسی که قائمقام اوست بحسب فرض طاعت و جلالت قدر
و علو رتبه و شرف مقام و شک در فعال و اعتراض در مقال او راه ندارد و بمنزلهٔ نفس عاقد عهد است
و امر او حکم امر عاقد عهد دارد پس هرگاه حکم بکلی ممضا است فرموده او نیست از اعتراض در ان حکم
و چون شکستن آن عهد باعث قوت اسلام و کمال دین و صلاح امر مسلمین و موجب تمام شدن
اسباب فتح مکه و نسق یافتن احوال صلاح بود خدا تعالی میخواست که انرا بدست کسی ظاهر سازد
که رفیع کند اسم او را و بلند سازد ذکر او را و تنبیه کند خلایق را بر فضیلت او و دلالت کند ایشان را
بر مراتب فضل او و مرتبهٔ او را بان منصب جلیل جدا کند از مراتب سایر جماعت تا اینکه پایهٔ او از
سایر قوم ممتاز باشد و کسی که متصف بهمهٔ این صفات و صاحب این همه فضایل رفعت آیات
باشد امیر المؤمنین علیه السلام بود و لهذا او را بآن منزلت عظمی و مرتبت کبری از سایر جماعت
برگزیده امتیاز بی پایان و مزیت بیکران بخشید و هیچ احدی را نزدیک باین فضل ننمود در ان کسی

با او مشارکت نمود و باقتضای وحی آسمانی رسید که امیر المؤمنین علیه السلام بمنزلهٔ رسول
خدا و او امر و نواهی و افعال و اقوال او تمام قایم مقام او امر و نواهی و افعال و اقوال رسول خدا است
و با وجود چنین بزرگواری منصب خلافت و رتبت امامت بدیگری نمیرسد **فصل** و اما
جهادی که باعث ثبوت قواعد اسلام و استقرار ارکان شرایع ملت و احکام بود از غیر امیر المؤمنین
علیه السلام صدور نیافت و آنجناب اختصاص داشت از آن جنگ ها بانچه مشهور است و ذکرش
در میان انام و شایع است در میان خاص و عام و اختلاف نکرده اند در آن علما و نزاع ندارند
در صحت آن صاحبان فهم و ذکا و شک نمیکنند در آن مگر غافلی که تامل در اخبار نکرده و رد نمیکند آنرا
از جملهٔ ناظران آثار مگر صاحب عناد و بهتان پیشه که شرم ندارد از عار پس از جملهٔ جنگهای صادره از امیر
المؤمنین علیه السلام جنگ بدر است که در قرآن مجید مذکور است و آن اول جنگی است که مؤمنان
بان ممتحن و مبتلا شدند و پر ساخت سینهای مسلمانان را از خوف و رعب برتبه که آرزوی تاخر
و معاف بودن از آن مینمودند و از روی اکراه متوجه آن شدند چنانچه بشرح و بیان در قرآن مجید
سمت ذکر یافته آنجا که میفرماید كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ
يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ یعنی چنانکه بیرون کرد ترا پروردگار تو از خانهٔ تو
براستی و صواب و بدرستی که گروهی از مؤمنین کراهت دارند از بیرون رفتن تو مجادله میکنند با تو
در اختیار کار حق بعد از آنکه روشن شده که جهاد واجب است گویا رانده میشوند بجانب مرگ و
حال آنکه ایشان منکر نداسباب مرگ را و آیات متصل باین آیت کریمه نیز تا آیه کریمهٔ وَلَا تَكُونُوا
كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ یعنی مباشید شما مثل آن جماعت مراد اهل مکه
اند آن جماعتی که بیرون رفتند از دیار خود از روی فخر و نشاط و از برای ریای مردم و باز میداشتند
مردمانرا از راه اطاعت خدا و خدا تعالی بانچه ایشان میکنند از روی علم احاطه کرده است تمام
در بیان احوال مسلمین نازل شده و همه اگرچه بحسب الفاظ مختلفند لیکن بحسب معنی متفقند و دال اند
بر کیفیت احوال مسلمین و مشرکین و بیان این جنگ بر سبیل اجمال این است که مشرکین با تهیه تمام
و عددی مالاکلام در بدر حاضر شده اصرار بر قتال داشتند و مستظهر بودند بکثرت اموال و عدد
و تهیه سپاه خود و عدد مسلمانان دران جنگ قلیل بود و از روی کمال اضطرار و نهایت کراهت
و عدم اختیار در بدر حاضر شدند پس حدیث کردند با ایشان قریش در باب مبارزه و خواندند
ایشان را به صف آرائی و فرود آمدن و در حین ملاقات طلبیدند از مسلمانان کفو و مثل خود

جنگ بدر

بدر بسم آبیست در میان مکه و مدینه و چون بیرون آورنده آن آب بدر نام داشت آن آب باسم او مسمی شده و آن جنگ در آنجا واقع شد منه

نقل شده که مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند هفتاد و هفت نفر از مهاجرین و دویست و سی و شش نفر از انصار و کفار نهصد و پنجاه نفر بودند

و بعضی نقل کرده اند که مسلمانان سیصد و سیزده نفر بودند و عدد مردم جنگی دویست هفتاد نفر ایشان در جنگ حاضر بودند و هشت نفر از ایشان دیگر از انصار که هر یک بعلت عذری از خدمت سید کاینات مرخص شده بودند و آنحضرت از غنیمت حصهٔ ایشان را جدا کرد منه

رابجهة مبارزه و کردن کشیدند انصار از برای مبارزه با ایشان پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان
را منع نموده فرمود این قوم کفو و مثل خود را طلبیده اند شما اکفا و امثال ایشان نیستید بعد از
آن علی بن ابیطالب علیه السلام و حمزة بن عبد المطلب و عبیده بن حارث رضی الله عنهما را امر
فرمود بمبارزه و چون صف کشیدند آن جماعت ایشان را بعلت پوشیدن مغفر نشناختند پرسیدند
کیستید شما نسب خود را بیان فرمودند پس قریش گفتند شمائید اکفا و کرام یعنی هم سران گرامی
پس جنگ در میان ایشان در گرفته ولید با امیر المؤمنین علیه السلام بحرب مشغول شده در اندک
وقتی آنحضرت ولید پلید را بقتل رسانید و عتبه با حمزه رضی الله عنه مبارزه کرده حمزه او را بقتل
رسانید و شیبه با عبیده بجنگ ایستاد و دو ضربت که در میانه ایشان رد و بدل شد ران
عبیده را قطع کرد پس امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی حواله کرده عبیده را از دست شیبه خلاص
کرد و بهمان ضربت شیبه را بجهنم واصل ساخت و حمزه نیز دران امر با او مشارکت نمود و قتل
آن سه کس اول وهن و شکستی بود که بمشرکین رسید و اول خواری و رعب و بیمی که بایشان
راه یافت از رهگذر کشته شدن آن سه گروه بود پس علامت نصر و غلبه مؤمنین ظاهر شد
بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام مبارزت کرد با عاص بن سعید بن عاص بعد از آنکه غیر آنحضرت
از محاربه با او مضایقه و اندیشه داشت او را هم مهلت نداده بقتل رسانید بعد از آن حنظله بن
ابی سفیان آمده و کشته شد و بعد از او طعیمه بن عدی بمعرکه شتافته بقتل رسید و بعد از او نوفل
بن خویلد که از شیاطین قریش بود آمد و بجهنم واصل شد و همچنین آن شهسوار میدان شجاعت
یکیک ایشانرا کار سازی میکرد تا اینکه عدد آنهائیکه بضرب آنجناب کشته شدند بنصف عدد
مقتولین رسید و تمام کشته های کفار در جنگ بدر هفتاد نفر بودند که کافه مسلمانان که حاضر
بودند با سه هزار فرشته مسلح با سلحهٔ جنگ نصف را کشتند و نصف دیگر را امیر المؤمنین علیه
السلام بدستیاری توفیق و تائید و نصر الهی به تنهائی بقتل رسانید و ابواب فتح دران روز بدست
خیبر گشای او گشوده شد و ختم آن جنگ باین شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله یک مشت ریگ
برداشت و بجانب کفار پاشید شاهت الوجوه یعنی زشت و قبیح گردانند خدای تعالی رویهای
شما را پس هیچیک از ایشان باقی نمانده تمام رو بگریز گذاشتند و دران روز الله تعالی کفایت
و یاری مؤمنین کرد بامیر المؤمنین علیه السلام و شرکای او در نصرت دین که از خاصان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بودند و فوج ملائکه کرام علیهم السلام که بمدد مسلمین آمده بودند چنانچه میفرماید و کفی الله

الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللّٰهُ قَوِيًّا عَزِيزًا یعنی کفایت کرد الله تعالی مؤمنین را از قتال یعنی مشقت و تعب قتال را از دوش ایشان برداشته ملائکه را بمدد فرستاد و هست الله تعالی توانای غالب بر همه چیز **فصل** راویان عامه و خاصه هر دو ذکر و ثابت کرده اند اسامی انجماعتی را که امیر المؤمنین علیه السلام خود بنفس نفیس متولی قتل ایشان شده همه را بقتل رسانده است و از انجمله ولید بن عتبه است که بسیار شجاع و صاحب جرأت و بی حیا و حمله کننده بود و همه جنک آوران از و اندیشه داشتند دیگر عاص بن سعید است که بسیار هولناک و عظیم بود و صاحبان شجاعت بنهایت خوف از او داشتند و همین عاص بن سعید است که عمر بن خطاب از و کریخته و قصه عمر با او مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد دیگر از انجمله طعیمه بن عدی بن نوفل است که از رؤسای اهل ضلال بود و دیگر نوفل بن خویلد است که از رؤسای مشرکین بود و در عداوت نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله و قریش تقدیم و تعظیم و اطاعت او در هر باب میکردند و او بود که قبل از هجرت در مکه معظمه ابی بکر و طلحه را با هم کرفته هر دو را بر یسمانی بست و یکروز تا شب آزار میکرد تا اینکه الاکلا کرده شد در باب ایشان و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دانست که او در بدر حاضر شده از خداوند عالمیان سؤال کرد که کفایت کند امر او را و شر او را دور کند پس کفت اللهم اکفنی نوفل بن خویلد یعنی خداوندا کفایت من بکن در باب نوفل بن خویلد و جناب مرتضوی علیه السلام او را بقتل رساند دیگر از جمله کشتکان که بشمشیر علی بن ابیطالب علیه السلام کرفتار شده و در دست آن شهسوار معرکه لافتی کشته شدند زمعة بن اسود و حارث بن زمعه و نضر بن حارث بن عبد الدار و عمیر بن عثمان بن کعب ابن تیم عم طلحه بن عبد الله و عثمان و مالک پسران عبد الله برادران طلحه بن عبد الله و مسعود بن ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه ابن مغیره و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و ابو قیس بن ولید بن مغیره و حنظله بن ابی سفیان و عمرو بن مخزوم و ابو منذر ابن ابی رفاعه و منبه بن حجاج سهمی و عاص بن منبه و علقمه بن کلده و ابو العاص بن قیس بن عدی و معویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ربیعه و عبد الله بن منذر بن ابی رفاعه و مسعود بن امیه بن المغیره و حاجب بن سایب بن عویمر و اوس بن المغیره بن لوذان و زید بن ملیص و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب هم سوکند بنی عامر و معویه بن عامر بن عبد القیس و عبد الله بن جمیل بن زهیر بن ملیص حارث بن اسد و سایب بن مالک و ابو الحکم بن اخنس و هشام بن ابی امیه بن مغیره بودند و کسی خلاف نکرده در اینکه این جماعت را علی بن ابیطالب علیه السلام بیاری خدای عز و جل بدرکات اسفل و اصل ساخته و عدد مجموع سی و شش نفر است غیر از آن کسانی که خلاف در باب انها واقع شده بعضی را اعتقاد این است که امیر المؤمنین

انهارا بقتل رسانده و بعضی کفته اند که قاتل انها دیگری است سوای جماعتی که حضرت با دیکران در قتل انها شریک بوده **فصل** و از جمله اخبار مختصره که در شرح انچه ثابت شد وارد شده اند خبری است که روایت کرده او را شعبه از ابی اسحق از حارث بن مضرب که کفت شنیدم از علی بن ابیطالب علیه السلام که میفرمود بتحقیق که حاضر شدیم در بدر و نبود در میان ما اسب سوای اسب مقداد بن اسود و بتحقیق که دیدیم شب بدر را و نبود در میان ما مکر خفته بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله که ایستاده بود در پای درخت و نماز و دعا میکرد تا صباح و روایت کرده علی بن هاشم از محمد بن عبید الله بن ابی رافع از پدرش از جدش ابی رافع غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله که کفت وقتی که صبح شد در روز بدر قریش وا ایستادند در پیش خود عتبه بن ابی ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید را پس ندا کرد عتبه رسول خدا صلی الله علیه و آله را و کفت یا محمد بیرون فرست بجنک ما همسران ما را از قریش پس بیرون رفتند بجانب ایشان سه نفر از جوانان انصار عتبه پرسید کیستید شما کفتند فلان و فلان و نسب خود را نقل کردند عتبه کفت ما را احتیاج بمبارزه با شما نیست بدرستی که ما طلب بنی عم خود کرده ایم پس سید کائنات صلی الله علیه و آله بانصار فرمود شما بجای خود برکردید بعد از ان فرمود برخیز ای علی برخیز ای حمزه برخیز ای عبیده و قتال کنید بر آن حقی که الله تعالی پیغمبر خود را بران مبعوث ساخته چون آمده اند ایشان بباطل خود از برای اینکه فرو نشانند و محو کنند نور الهی را که پیغمبر علیه السلام یا دین اسلام است پس بفرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله آن سه یکه تاز معرکه دلاوری برخواسته در برابر قوم کفار صف کشیدند و چون اسلحه جنک بر خود آراسته بودند انکروه شقاوت پژوه ایشان را نشناختند عتبه ملعون کفت سخن کنید اکر اکفا و امثال ما باشید با شما قتال میکنیم حمزه کفت منم حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا عتبه که این را شنید کفت تو کفو کریمی و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود منم علی بن ابیطالب بن عبد المطلب و عبیده کفت منم عبیده بن حارث بن عبد المطلب پس عتبه بپسر زشت سیرش ولید کفت برخیز ای ولید پس ولید پلید برخواسته بمیدان آمده با امیر المؤمنین علیه السلام بجنک ایستاد و هر دو در انوقت بحسب سن خوردسالتر از جماعت دیگر بودند پس دو ضربت به یکدیکر حواله کردند ضربت ولید از امیر المؤمنین علیه السلام خطا شد و بدست چپ خواست که ضربت امیر المؤمنین علیه السلام را رد کند که انجناب دست چپ او را جدا کرد و در روایت آمده که انحضرت یاد میکرد جنک بدر و کشتن ولید را و میکفت کوئیا می بینم درخشندکی انکشتر ولید را در دست چپ بعد از آن ضربت دیکر بر او زده او را هلاک ساختم و برهنه کردم و دیدم با او اثری از خلوق که بوی

از خوشنودی پس دانستم که قریب العهد بوده بعروسی بعد از آن عتبه با حمزه رضی الله عنه مبارزه کرده حمزه او را بقتل رسانده و عبیده رضی الله عنه که آنسن از قوم بود بجانب شیبه روان شده دو ضربت حواله هم کردند پس طرف شمشیر شیبه برگ ساق عبیده رسیده آن رگ را قطع کرد امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه هر دو عبیده را خلاص کرده شیبه را کشتند و عبیده را از انجا برداشته بلشکرگاه نقل فرمودند و در منزل صفرا که در بین الحرمین واقعست داعی حق را لبیک اجابت گفته بآرامگاه اصلی شتافت و در باب کشته شدن عتبه و شیبه و ولید گفته است هند دختر عتبه

اَیا عَینُ جُودی بِدَمعٍ سَرِب عَلیٰ خَیرِ خِندِفَ لَم یَنقَلِب تَداعا لَه رَهطُه غُدوَةً بَنُو هاشِمٍ وَبَنُو المُطَّلِب یُذیقونَه حَدَّ اَسیافِهِم یُعَرّونَه بَعدَ ما قَد شَجِب یعنی ای چشم بخشش کن باشک ریزنده بر بهترین قبیلهٔ خندف که منقلب نشد جمعیت کردند از برای او قوم او در وقت صبح از قبیلهٔ بنی هاشم و بنی مطلب از برای آنکه بچشانند باو تندی شمشیرهای خود را و برهنه کنند او را بعد از آنکه هلاک شده باشد و روایت کرده حسین بن حمید از ابی غسان از ابی اسمعیل عمیر بن بکار از جابر از حضرت دین پرور ابی جعفر علیه السلام از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود بتحقیق که تعجب کردم در روز بدر از جرات قوم در حالتی که من ولید بن عتبه را کشته بودم و حمزه عتبه را بقتل رسانده بود و در قتل شیبه با حمزه مشارکت نموده بودم رو کرد بمن حنظله بن ابی سفیان که مرا بقتل رساند همین که بنزدیک من رسید بشمشیر ضربتی بدو زدم که هر دو چشمهای او کاسه بیرون آمده بر زمین نقش بست در حالتی که کشته شده بود و روایت کرده ابو بکر هذلی از زهری از صالح بن کیسان که گفت عثمان بن عفان برخورد روزی بسعید بن عاص و گفت بیا با ما بدیدن امیر المؤمنین عمر بن خطاب که حدیث کنیم نزد او پس هر دو باتفاق رفتند سعید بن عاص گوید عثمان داخل مجلس شده و در جائی که مناسب او بود نشست و من میل کردم بیک طرف قوم پس چشم عمر بر من افتاده گفت چیست مرا که نمی بینم ترا گویا در خاطر تو در باب من چیزی هست آیا گمان میبری که من کشته‌ام پدر ترا بخدا قسم که آرزوی این داشتم که من قاتل پدر تو باشم و اگر من او را کشته بودم عذر نمیخواستم از برای کشتن کافری لیکن در روز بدر گذشتم باو پس دیدم او را که تلاش و کاوش میکند از برای قتال همچنانکه کاوش کند گاو بدو شاخ خود و لبهای او کف برآورده بود مثل وزغ همینکه این حالت را از او دیدم ترسیدم و از او گذشتم پس بمن گفت کجا میروی از دست من ای پسر خطاب و رانحرف بود که علی بن ابیطالب قصد او کرده او را گرفت بخدا قسم که من متوجه

خندف لقب لیلی دختر حلوان بن عمران و نام قبیله ایشان است

مکان خود نشده بودم که علی پدر ترا بقتل رساند راوی گوید علی علیه السلام در آن مجلس حاضر بود فرمود خدایا بیامرز برطرف شد شرک با آنچه در او بود و محو کرد اسلام گذشته‌ها را پس چیست ترا ای عمر که برمی انگیزانی مردم و فتنه میاندازی عمر که این را شنید خود را از آن سخنان باز داشت سعید بن عاص گفت بدانید که مرا خوش نمیآید که قاتل پدرم غیر ابن عمش علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و مردم شروع در حرف دیگر کردند و روایت کرده محمد بن اسحق از یزید بن رومان از عروه بن زبیر که گفت اقبال فرمود علی علیه السلام در روز بدر بجانب طعیمه بن عدی بن نوفل و او را بنیزه زد و گفت باو بخدا قسم که دشمنی نخواهی کرد با ما در دین خدا بعد از این روز یعنی چون طعیمه بن عدی را بقتل رسانید فرمود که دشمنی نخواهی کرد یعنی بعد از زنده نخواهی بود که با ما خصمی کنی هرگز و روایت کرده عبد الرزاق از معمر از زهری که گفت وقتی که رسول خدا آگاهی یافت از حاضر شدن نوفل بن خویلد در روز بدر ندا کرد اللهم اکفنی نوفلاً یعنی الهی کفایت کن مرا در باب نوفل و بعد از آنکه قریش از هم پاشیدند علی بن ابیطالب علیه السلام او را دید که حیران مانده نمیداند که چکند پس قصد او کرده او را بشمشیر زد و شمشیر در سپر او جا کرد بعد از آن شمشیر را از آن سپر کشیده بر ساقش زد و ساق او را قطع کرد و زرهش دامن برزده بود بعد از آن او را تمام کش کرد و چون برگشت بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنید که میفرماید کیست خبری از نوفل بن خویلد داشته باشد عرض کرد که من کشتم او را یا رسول الله رسول خدا این مژده را که شنید تکبیر گفته فرمود شکر خدایرا که اجابت کرد دعوت مرا در باب نوفل بن خویلد **فصل** و در باب الخ از امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جنگ بدر بمنصهٔ ظهور رسید اسید بن ابی ایاس خذله الله توبیخ و سرزنش مشرکین قریش نموده میگوید فی کُلِّ مَجمَعِ غایَةٍ اَخزاکُمُ جَذَعٌ اَبَرُّ عَلَی المَذاکی القُرَّحِ لِلّٰهِ دَرُّکُمُ اَلَمّا تُنکِروا قَد یُنکِرُ الحُرُّ الکَریمُ وَیَستَحی هٰذَا ابنُ فاطِمَةَ الَّذی اَفناکُمُ ذَبحاً وَقَتلَةً قَعصَةً لَم یُذبَحِ اَینَ الکُهولُ وَاَینَ کُلُّ دِعامَةٍ فِی المُعضِلاتِ وَاَینَ زَینُ الاَبطَحِ اَفناهُمُ قَعصاً وَضَرباً یَفتَری بِالسَّیفِ یَعمَلُ حَدُّهُ لَم یَصفَحِ یعنی ای گروه قریش در هر مجمع غایتی رسوا کرد شما را جوانی که صحرا نورد است بر اسبان کامل یا اسبان چپانی سفید و غایت بیاء دو نقطه بمعنی رایت یعنی در هر مجمعی که علم جنگ بجهة محاربه منصوب شد این نوجوان رسوا کرد شما را در حالتی که او سوار اسبان کذائیه بود یا آنکه شما را بر اسبان موصوفه سوار بود دید و در بعضی نسخ غابه بباء یک نقطه واقع شده که بمعنی جماعت مردم است نه سالهٔ سوار بود بید خدا خیر دهد شما را آیا انکار نمیکنید و ناخوش

چون طعیمه بن عدی را بقتل رسانید فرمود که دشمنی نخواهی کرد یعنی بعد از این زنده نخواهی بود که با ما خصمی کنی هرگز

اعطوهم حکم وانفوا بغضهم فعل الذلیل وبیعة لم تربح

میدارید چنین قضیه را کراهت که آزاده مرد صاحب کرم انکار میکند و شرم میدارد از تحمل تنگ و عار این پسر فاطمه جنت اسد آنکسی است که فنا کرد شما را و کشت بدو نوع کشتن یکی ذبح که مراد بریدن سر است و یکی قعص که مراد کشتن است نه بعنوان سر بریدن بدید. یا و خرجی و به پرهیزید بفضیه بنی الجه قرار بدادن و بید از کردار و سیل و جی که سود مند نیست یعنی چون حریف او نتوانید شد ناچار تحمل خواری شده مانند آنکسانید که سعی کرده باشند که سودی بر آن مترتب نشود و شما که انجال دارید بیچاره خرجی بکردن کرفته بعجز و قصور خود اعتراف کنید کی از فشید پیران با تدبیر کجا ست هر دعامه یعنی آنکسی که ستون مجمع قوم و محل اعتماد بود در مشکلات و کجاست زینت البطح و ممکن است که مراد از زین الابطح مردی باشد که در میان ایشان موصوف باین وصف بوده فنا کرد و بر انداخت این نوجوان همه ایشان را بعنوان قعص که عبارت از کشتن بی سر بریدنست و بعنوان ضرب که می شکافت ایشان را بضرب شمشیر از یکدیگر و کار مغیر مود شدی شمشیر را بعوض نمیزد انرا

افضل

در ذکر جنگ احد که بعد از جنگ بدر واقع شده و در آن جنگ رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله مثل جنگ بدر در دست امیر المؤمنین علیه السلام بود و لوای جنگ نیز که بقبیله بنی عبد الدار متعلق بود و بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و آله انرا بمصعب بن عمیر داده بود بعد از شهید شدن مصعب بآنحضرت انتقال یافت و آنحضرت امروز صاحب رایت و لوا هر دو شد و درین جنگ نیز فتح از برای امیر المؤمنین علیه السلام بود همچنانکه در جنگ بدر فتح از او بود و اختصاص داشت آنحضرت درین جنگ بحسن بلا و صبر و ثبات قدم وقتی که اقدام غیر او در کار لغزیدنا بود و بود از برای او از زخمی که متحمل شد بجهت دفع اعدا از رسول صلی الله علیه و آله آنچیزی که نبود از برای غیر او از اهل اسلام و کشت الله تعالی بشمشیر او سرکرده های اهل شرک و ضلال را و کشود الله تعالی به امیر المؤمنین علیه السلام عقده اندوه را از دل حق منزل پیغمبر خود و در آن مقام جبرئیل علیه السلام در میان ملائکه زمین و آسمان به نشر فضایل و ذکر محامد آنحضرت قیام نموده خطبه فضل و بزرگی او را خواند و جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله نیز ظاهر ساخت از مراتب اختصاص او نسبت بذات هدایت آیات خود آنچه از عامه ناس پوشیده و مستور بود و از آنجمله حدیثی است که روایت کرده انرا یحیی بن عماره از حسن بن موسی بن رباح غلام انصار که گفت حدیث کرد مرا ابو البختری قرشی که رایت و لوای قریش هر دو در دست قصی بن کلاب بود بعد از آن همیشه رایت در دست اولاد عبد المطلب بود و هر که از ایشان در جنگ حاضر بود رایت را او بر میداشت تا آنکه الله تعالی رسول خود را مبعوث ساخت پس رایت قریش و غیر ان منتقل شد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنحضرت رایت را در میان بنی هاشم برقرار گذاشته در جنگ ودان که نام محلی است بعلی بن ابیطالب علیه السلام عطا فرمود و این اول

جنگیست

جنگ احد

رایت و لوا هر دو علم لشکرند و لوا کوچکتر از رایت است

جنگیست که برداشته شد در آن رایت اسلام با نبی علیه و آله الصلاة و السلام بعد از آن در همه مشاهد رایت با امیر المؤمنین بود در بدر که واقعه کبری است و در روز احد نیز و لوا آن روز در میان قبیله بنی عبد الدار بود و ایشان صاحب لوا بودند پس رسول خدا لوا را گرفته بمصعب بن عمیر داد و چون مصعب بن عمیر شهید شد و لوا از دستش افتاد و همه قبایل گردن کشیده شوق گرفتن آن داشتند رسول خدا صلی الله علیه و آله لوا را برداشته بامیر المؤمنین علیه السلام کرامت فرمود پس جمع شد از برای او آنروز صاحب رایت و لوا بودن و تا بامروز رایت و لوا در میان بنی هاشم است و روایت کرده مفضل بن عبد الله از سماک از عکرمه از عبد الله بن عباس که گفت در علی بن ابیطالب علیه السلام چهار چیز است که هیچیک از انها از برای هیچ احدی نیست او اول کسیست از عرب و عجم که نماز گذارد با پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوست صاحب لوای رسول صلی الله علیه و آله در هر جنگی و اوست آنکسی که ثابت ماند با پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز مهراس یعنی روز احد و گریختند سایر مردم و اوست آنکسی که داخل کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله را در قبرش و روایت کرده زید بن وهب جهنی از احمد بن عمار از حمانی از شریک از عثمان بن مغیره از زید بن وهب که گفت یافتیم از عبد الله بن مسعود روزی خوشی نفس و سازی دماغ پس گفتیم باو کاش حدیث میکردی ما را از روز احد و چگونگی آن گفت آری و شروع در حدیث کرد و کشید تا آنکه منتهی شد بذکر حرب پس گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب خود بیرون روید بجانب مشرکین بر اسم خدا یعنی استعانت از اسم الهی جسته متوجه ایشان شوید پس ما بیرون رفتیم و صف کشیدیم در برابر ایشان صفی دراز و وا داشت پنجاه نفر از انصار را از برای محافظت شعب یعنی راه در رخنه کوه احد و امیر کرد بر ایشان مردی از ایشان را و فرمود حرکت مکنید از جای خود اگرچه ما همه کشته شویم که این مکان محل آفتست و دشمنان از این موضع قصد ما میکنند و رو بما می آرند و بداشت ابو سفیان بن حرب در برابر ایشان خالد بن ولید را و بود الویه قریش با قبیله بنی عبد الدار و لوای مشرکین با طلحه بن ابی طلحه بود که او را کبش الکتیبه یعنی بزرگ و مهتر لشکر میگفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله لوای مهاجرین را بعلی بن ابیطالب علیه السلام داد و آنحضرت آمده در زیر لوای انصار ایستاد و ابو سفیان نزد اصحاب لوای خود آمده گفت ای اصحاب الویه بدانید که دشمن علم لشکر را منظور داشته قصد قوی میکنند که صاحبان لوا باشند و بدرستی که شما در روز بدر از جهة الویه قصد کرده شدید و با سبب علت که علم داشتید شما را در میان گرفتند اگر دانید که ضعیف شده توانائی حمل الویه ندارید الویه را بما بدهید که از برای شما برداریم طلحه بن ابی طلحه از این سخن بغضب در آمده گفت این را بما میگوئی بخدا قسم که شما را با این الویه وارد حیاض مرگ میسازیم یعنی بر سر این الویه القدر

ایستاده

مهراس نام آبیست در احد

الحکمی را که امیر ایشان کرد عبد الله بن عمرو بن حزم بود مکه

ایستاده کی میکنم و با شما مجادله مینمایم که شما را وارد حوضهای موت سازم پس علی بن ابیطالب علیه السلام
پیش آمده فرمود تو کیستی گفت منم طلحه بن ابی طلحه منم کبش الکتیبه تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب بن عبد المطلب
بعد از آن هر دو نزدیک هم آمدند و دو ضربت که در میانه ایشان زده و خورده شد علی علیه السلام ضربتی بر
پیش سر او زد که چشمش از کاسه بیرون آمد و فریاد زد فریاد عظیمی که هرگز مثل آن بگوش کسی نرسیده بود
و لوا از دستش افتاد پس برداشت لوا را برادرش مصعب پس ضربتی زد بر او عاصم بن ثابت و
او را بقتل رسانید بعد از آن برادر دیگرش عثمان لوا را برداشت باز عاصم ضربتی بر او زده او را
کشت بعد از آن صواب نام غلامی از غلامان ایشان که قوی ترین کافه مردمان بود علم را برداشت
علی بن ابیطالب علیه السلام ضربتی زده دستش را قطع کرد پس بدست چپ علم را برداشت
باز حضرت ضربتی حواله فرموده دست چپش را هم قطع کرد پس با دو دست بریده علم را بسینه خود
گذاشته نگاهداشت باز حضرت ضربتی بر اصل سرش زد که جانش را بمالکان جهنم سپرده بر زمین افتاد
و قوم کفار رو بگریز گذاشتند و مسلمانان بضبط غنایم افتادند آن جماعتی که پاسبان رخنه کوه بودند
همینکه دیدند که مردم همه بغنیمت افتاده اند گفتند اینها غنایم را میبرند و ما بی غنیمت باقی خواهیم ماند پس
بعبد الله بن عمر بن حزم که امیر و سرکرده ایشان بود گفتند ما هم میخواهیم که غنیمت ببریم همچنین که مردم
غنیمت میبرند گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرموده است مرا که از جای خود حرکت نکنم
گفتند آنوقت که ترا باین امر میکرد نمیدانست که کار باینجا میرسد که می بینی پس او را واگذاشته متوجه
غنایم شدند و او امتثال فرمان نبوی کرده از جای خود حرکت نکرد تا اینکه خالد بن ولید بر او حمله کرد
و او را بقتل رسانید و از پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده اراده قتل آنحضرت داشت
دید که در میان جمع یکی از اصحاب بود پس گفت بآنکسانی که با او بودند پیش بیائید که این آنکسی است
که طلب میکنید او را بکشید تا با آنچه میخواهید پس آن جماعت یکبار حمله کردند بآنحضرت بجمعیتی که گویا یک مرد جمله
آور بود و شروع کردند بجوابانیدن شمشیرها و زدن نیزه ها و انداختن تیرها و افکندن سنگها اصحاب نبی
صلی الله علیه و آله بعد از مشاهده آنحال قیام بقتال نموده بجنگ ایستادند تا اینکه هفتاد مرد از ایشان
بقتل رسیده و ثابت ماند امیر المؤمنین علیه السلام و ابو دجانه انصاری و سهل بن حنیف از برای
دفع کردن آنقوم از دور و حوالی سید کائنات صلی الله علیه و آله و بسیار شدند بر سر ایشان مشرکان
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آنی که از دهشت آن واقعه از هوش رفته بود چشمهای مبارک
گشوده نظر کرد بامیر المؤمنین علیه السلام و فرمود ای علی چه کردند مردم گفت شکستند عهد را و پشت کردند

پس فرمود

پس فرمود کفایت کن مرا از این جماعت که قصد جانب من کرده اند امیر المؤمنین علیه السلام حمله کرد بر ایشان
و آنقوم را دور ساخته بخدمت رسول صلی الله علیه و آله برگشت و دید که از طرف دیگر جماعت بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله حمله کرده اند باز حمله بر ایشان کرده همه را متفرق ساخت و ابو دجانه و سهل بن حنیف
هر دو بر بالای سر سید ابرار ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند بجهة دفع کردن
اعدا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و برگشت بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله از اصحابی که منهزم شده بودند
چهارده نفر و از آنجمله بود طلحه بن عبد الله و عاصم بن ثابت و ما بقی بر بالای کوه رفته شدند و فریاد کرد فریاد کننده
در مدینه که کشته شد رسول خدا پس دلها تمام از جای خود کنده شدند پس حیران گشتند آن جماعتی
که گریخته بودند و در پیش گرفتند زمین و بیابان را پس راه را قرار داد هند دختر عتبه مبلغی حق الجعاله از برای وحشی نام
غلامی که شهید کند رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امیر المؤمنین یا حمزه بن عبد المطلب علیهما السلام را آنغلام
روسیاه باو گفت اما محمد پس مرا حیله در باب او نیست برای آنکه اصحاب او دور او را فرو گرفته اند
و اما علی پس بدرستی که او در حین قتال با حذر تر از گرگ است و اما حمزه پس طمع در باب او دارم که او را
بقتل رسانم برای آنکه او هرگاه غضبناک شد نمی بیند کسی را از پیش خود و نشان بود حمزه در آنروز به پر
شتر مرغی در سینه اش پس کمین او کرد وحشی در پای درختی حمزه او را دیده مبادرت جست بر او بزدن
شمشیر و ضربتی حواله او کرده از سرش خطا شد وحشی میگفت حرکت میدادم نیزه خود را تا اینکه استیلا بر او
یافتم و چون متمکن از او شدم نیزه را حواله کرده بر اصل ران او زدم و واگذاشتم او را تا اینکه سرد شد
پس متوجه او شده حربه خود را برداشتم و مسلمانان بعلت اینکه منهزم بودند غافل شدند از من و از
حمزه و هند دختر عتبه آمده امر کرد بشکافتن شکم و قطع کردن جگر حمزه و تمثیل نمودن نسبت باو پس
بریدند بینی و گوشهای او را و تمثیل او کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله غافل بود از او و خبر از
این مراتب نداشت و نمیدانست که کار حمزه بکجا منتهی شده راوی حدیث که زید بن وهب است
گوید با بن مسعود گفتم مردم تمام منهزم شده رسول خدا صلی الله علیه و آله را واگذاشتند بمرتبه که باقی
نماند با او مگر علی بن ابیطالب و ابو دجانه و سهل بن حنیف گفت مردم همه منهزم شدند مگر علی بن ابیطالب
تنها که جدا نشد از رسول خدا و بدفع اعدای آنحضرت قیام نمود و بعد از آن چند نفر از اصحاب
برگشته بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و اول ایشان عاصم بن ثابت و ابو دجانه و
سهل بن حنیف بود و ملحق شد بایشان طلحه بن عبد الله پس با بن مسعود گفتم کجا بودند ابو بکر و عمر گفت
بودند از آنهائی که دور شدند گفتم کجا بود عثمان گفت بعد از سه روز آن واقعه آمد و جناب نبوی

صلی الله

تمثیل کسی عبارت از بریدن عضوی چند از اعضای آن کس است که موجب بدنمائی شکل او باشد منه

صلی الله علیه وآله باو فرمود که لقد ذهبت فیها عریضه یعنی بتحقیق که رفتی در این هزیمت مدت عریضی بامسافت
عریضی راوی گوید با ابن مسعود گفتم تو کجا بودی گفت من از ان کسانی بودم که دور شده بودند گفتم که تو را احد
کرد باین گفت عاصم وسهل بن حنیف گفتم بدرستی که ثبوت علی علیه السلام در انمقام محل تعجب است
گفت اگر تو تعجب داری ازاین بتحقیق که تعجب کردند ازاین ملائکه آیا ندانستی که جبرئیل علیه السلام دران روز
وقتی که باسمان عروج میکرد گفت لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی یعنی نیست شمشیری مگر ذو الفقار
ونیست جوانی مگر علی گفتم از کجا معلوم شد که این گفته جبرئیل است گفت مردم همه شنیدند فریاد کننده را
که باینکلمات صدق چنان فریاد میکرد در آسمان پس سؤال کردند پیغمبر علیه السلام را از قایل این فرمود
این جبرئیلست و در حدیث عمران بن حصین واقع شده که گفت وقتی که متفرق شدند مردم از خدمت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وانحضرت را تنها گذاشتند در روز احد آمد علی علیه السلام وشمشیر خود را بگردن
انداخته بود تا اینکه در خدمت انجناب ایستاد پس رسول خدا صلی الله علیه وآله سر مبارک را برداشته متوجه
او شد وفرمود چیست ترا که نگریختی با مردم گفت یا رسول الله برگردم کافر بعد از اسلام خود پس پیغمبر صلی الله علیه
وآله اشاره فرمود از برای او بقومی که فرود میآمدند از کوه که بدفع ایشان قیام نماید پس امیرالمؤمنین علیه السلام
حمله کرد بر انقوم ومنهزم ساخت انها را بعد از ان اشاره فرمود از برای او بقوم دیگر پس حمله کرد بر ایشان
ومنهزم ساخت باز اشاره فرمود بقومی دیگر پس حمله کرد بر انها ومنهزم ساخت پس جبرئیل ع آمده گفت
یا رسول الله بتحقیق که تعجب کردند ملائکه وتعجب کردیم ما با انها از حسن همراهی علی بنفس خود با تو فرمود چه چیز
منع میتواند کرد علی را ازین همراهی وحال انکه او از من است ومن از او پس گفت جبرئیل من از شمایم وروایت
کرده حکم بن ظهیر از سدی از ابی مالک از ابن عباس رحمه الله که طلحه بن ابی طلحه انروز بیرون آمده بود
ودر میان دو صف ایستاد وندا کرد که ای اصحاب محمد بدرستی که شما گمان میبرید که الله تعالی بشمشیرهای شما
زود ما را بجهنم میبرد وبشمشیرهای ما شما را زود به بهشت میبرد پس کدام یک از شما بیرون میاید بطرف من پس بیرون
رفت بجانب او امیرالمؤمنین علیه السلام وفرمود بخدا قسم که جدا نمیشوم امروز از تو تا اینکه بشمشیر خود ترا
بزودی بجهنم بفرستم پس زد وخورد کردند دو ضربت امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر هر دو پای او زده هر دو پای
او را قطع کرد وآن بدبخت از پا در آمده بیهوش افتاد وچون بهوش آمد ظاهر شد براو که انحضرت یکباره کار اورا تمام نمی
او خواهد کرد پس از روی عجز گفت قسم میدهم ترا بخدا ای پسر عم که رعایت صله رحم کرده دست از من بداری
پس برگشت امیرالمؤمنین علیه السلام بجای خود مسلمانان گفتند چرا پاک نکشتی او را فرمود قسم داد مرا
بخدا ودر باب پاس رحم بخدا قسم که نخواهد زیست بعد ازین ضربت هرگز پس مرد طلحه در همان مکان و

وبشارت داده شد پیغمبر صلی الله علیه وآله بموت طلحه پس وشاد شاد او را او فرمود این بود کبش الکتیبه
وروایت کرده محمد بن مروان از عماره از عکرمه که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میفرمود وقتی که گریختند
مردم در روز احد از خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله عارض شد مرا از جزع بر آن حضرت انقدر که
مالک نفس خود نتوانستم بود ومن پیش از او بودم وشمشیر میزدم در پیش او وچون برگشتم بطلب او
ونیدیدم او را با خود گفتم چنین نیست که رسول خدا بگریزد ونه دیدم او را در میان کشتگان گمان بردم
که از میان ما باسمان رفته است پس شکستم غلاف شمشیر خود را وگفتم با خود بخدا قسم که قتال میکنم
باین شمشیر از جانب رسول خدا تا کشته شوم وحمله کردم بر قوم وبهیان قوم متفرق شدند ناگاه رسول
خدا صلی الله علیه وآله را دیدم که بر زمین افتاده غش کرده بود پس ایستادم بر سر او بعد از ان نظر کرد
بجانب من وفرمود چه کردند مردم ای علی گفتم کافر شدند بخدا یا رسول الله وپشت کردند بدشمن و
واگذاشتند ترا پس نظر کرد بلشکری که رو کرده بودند باو پس فرمود بمن ای علی دور کن از من این
لشکر را پس حمله کردم بر آن لشکر واز راست وچپ شمشیر میزدم تا اینکه گریزان شدند پس پیغمبر صلی الله
علیه وآله فرمود آیا نمیشنوی ای علی مدیح خود را در آسمان بدرستی که ملکی هست که او را رضوان میگویند
ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی پس گریستم من از راه شادی وحمد الهی کردم بر
نعمتش که بمن ارزانی فرموده وروایت کرده حسن بن عرفه از عماره بن محمد از سعد بن طریف از ابی جعفر محمد بن
علی علیهما السلام از پدران خود که فرمود ندا کرد ملکی از آسمان در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا
علی وروایت کرده مثل این ابراهیم بن محمد بن میمون از عمرو بن ثابت از محمد بن عبد الله بن ابی رافع از
پدرش از جدش که گفت همیشه می شنیدیم از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله که میگفتند ندا
کرد منادی در روز احد از آسمان که لا سیف الا ذو الفقار ولا فتی الا علی وروایت کرده سلام بن
مسکین از قتاده از سعید بن مسیب که گفت اگر میدیدی مقام علی را در روز احد هر آینه می یافتی او را که ایستاده
بود بر جانب راست خدا صلی الله علیه وآله ودور میکرد از او بشمشیر دشمنان را در حالتی که پشت گردانیده
بودند غیر او از اصحاب وروایت کرده حسن بن محبوب از جمیل ابن صالح از ابی عبیده از حضرت ابی
عبد الله جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش علیهم السلام که فرموده اصحاب لوا روز احد نه نفر بودند که بقتل
رسانید علی بن ابیطالب انها را تا باخر وگریختند قوم وپریدند همه بمحبره ودر سوال کرد ایشان را علی
بن ابیطالب علیه السلام ان روز وجنگ کرد علی علیه السلام با حکم بن اخنس پس ضربتی براو زده قطع کرد پای
او را از نصف ران وهلاک شد از آن ضربت وچون جولان کردند مسلمانان باین طریق جولان رو کرد

بمیدان امیة بن ابی حذیفة ابن مغیره درحالتی که زره پوشیده بود ومیگفت این روزی است بعوض روز بدر
پس متعرض او شد مردی از مسلمین وامیه اورا بقتل رسانید علی بن ابیطالب علیه السلام قصد او کرده به
شمشیر ضربتی بر سرش زد که فرو رفت شمشیر در بیضه کلاه خود او وامیه هم بشمشیر ضربتی حوالهٔ آنحضرت کرد آنحضرت با
سپر آن ضرب را از خود رد ساخته شمشیر او در سپر آنسرور جا کرد پس علی علیه السلام شمشیر خود را از کلاه خود او
وامیه شمشیر خود را از سپر آنجناب بیرون کشیده متوجه قتال شدند علی علیه السلام میفرماید نظر کردم بشکاف
زیر بغل او در شمشیر ضربتی بزیر بغلش زده اورا بقتل رسانیدم وبرگشتم در وقتی که گریختند مردم از خدمت سید
کاینات وثابت ماند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بامیرالمؤمنین علیه السلام چیست ترا نمیروی با این قوم
پس گفت امیرالمؤمنین علیه السلام که من بروم وترا واگذارم یا رسول الله بخدا قسم که بجائی نمیروم تا اینکه
کشته شوم یا اینکه وفا کند الله تعالی بوعده تو از نصرت ویاری پس فرمود با او پیغمبر صلی الله علیه وآله مژده باد
ترا ای علی پس بدرستی که الله تعالی بجا آرندهٔ وعدهٔ خود است ونخواهند یافت اینجماعت از ما مثل این
فرصت هرگز بعد از آن نظر کرد بلشکری که رو آورده بود با او پس فرمود کاش حمله میکردی بدین لشکر ای علی
پس حمله کرد امیرالمؤمنین علیه السلام بدین لشکر که گذشت از جملهٔ ایشان هشام بن امیه مخزومی را وگریخت قوم بعد از آن
لشکر دیگر آمد باز پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بامیرالمؤمنین علیه السلام که حمله کن بدین لشکر پس حمله کرد برایشان وبقتل
رسانید از ایشان عمرو بن عبد الله جمحی را ومنهزم شدند ایشان نیز بعد از آن لشکر دیگر آمده باز پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود حمله کن برایشان پس حمله کرد وبقتل رسانید از جملهٔ ایشان بشیر بن مالک عامری را وگریخت لشکری وبرنگشت بعد
از ایشان احدی از قوم کفار وبرگشتند گریختگان مسلمانان بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله ورفتند مشرکین بمکه
معظمه ومراجعت فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله بمدینهٔ مشرفه پس استقبال آنحضرت کرد فاطمه علیها السلام وبا خود
داشت ظرف پر از آب پیغمبر صلی الله علیه وآله از آن آب روی مبارک خود را شست امیرالمؤمنین علیه السلام
نیز ملحق شد درحالتی که دست مبارکش تا شانه بخون اعدای دین آلوده بود وذوالفقار را که با خود داشت
بفاطمه علیها السلام داده فرمود بگیر این شمشیر را پس بتحقیق که امروز تصدیق کرد مرا در لاف شجاعت و
دلاوری وشروع کرد بخواندن این ابیات صدق آیات أفاطم هاک السیف غیر ذمیم فلست برعدید
ولا بملیم لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد وطاعة رب بالعباد علیم امیطی دماء القوم عنه فانه سقا آل عبد الدار کأس حمیم
یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیر را که پاکست از عیوب وبهمه هنرها آراسته است پس نیستم من بددل ونه ملامت
کنندهٔ نفس خود یعنی در مراتب یاری پدر بزرگوارت اسناد تقصیری بنفس شریف خود نمیدهم که بآن اعتبار
خود را ملامت کنم بعمر خودم قسم که مبالغه کردم در یاری احمد ودر طاعت پروردگاری که بکفار روگرد از بندگان

داناست پاک کن خونهای قوم را از آن پس بدرستیکه این شمشیر چشانیده است آل عبد الدار
را جام حمیم جهنم بعد از علی این مراتب پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بگیر این شمشیر را ای فاطمه پس بتحقیق که ادا کرد
شوهر تو آنچه بر او بود وبشمشیر او الله تعالی کشت صنادید وبزرگان قریش را **فصل** ارباب
تاریخ گفته‌اند که روز احد را از مشرکین ذکر کرده اند اکثر ایشان را امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسانید
عبد الملک بن هشام روایت کرده از زیاد بن عبد الله واو از محمد بن اسحق که گفت در روز احد صاحب لوای
قریش طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بود وعلی بن ابیطالب علیه السلام او را با پسرش ابا سعید
بن ابی طلحه وبرادرش کلده بن ابی طلحه بقتل رسانیده وکشت آنحضرت نیز عبد الله بن حمید بن زهره بن حرث
بن اسد بن عبد العزی را وابا الحکم ابن اخنس بن شریق ثقفی وولید بن ابی حذیفه بن مغیره وبرادرش امیة بن
ابی حذیفه بن مغیره وارطاة بن شرحبیل وهشام بن امیه وعمرو بن عبد الله جمحی وبشیر بن مالک وصواب غلام
بنی عبد الدار پس بود فتح در روز احد از برای امیرالمؤمنین علیه السلام وبرگشتن مردم بعد از گریختن بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه وآله بسبب ایستادگی آنحضرت بود در دفع دشمنان از سید کاینات وعقاب الهی
در آنروز بسبب گریختن متوجه همهٔ الجماعت شد بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام وجمعی از انصار که
که با آنحضرت ثابت ماندند وبودند ایشان هشت نفر وبعضی گفته اند چهار نفر یا پنج نفر بودند ودر باب کشتن
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کسانی را که بقتل رسیدند در روز احد ورنج وحسن بلای آنحضرت حجاج بن
علاط السلمی درمقام تعجب گفته لله ای مذبب عن حزبه اعنی ابن فاطمة المعم المخولا جادت یداک له بعاجل
طعنة ترکت طلیحة للجبین مجدلا وشددت شدة باسل فکشفتهم بالسیف اذ یهوون اسفل سافلا وعللت سیفک بالدماء ولم تکن
لتردّه حران حتی ینهلا یعنی خدای راست دفع کننده دشمنان از گرده خود چه دفع کننده اعنی پسر
فاطمه بنت اسد که گرامیست اعمام واخوال او یعنی کریم الابوین ونجیب الطرفین است هم برادران پدرش
گرامی اند وهم برادران مادرش بخشش کردند دستهای تو از برای خدا ضربتی عاجل که واگذاشت
طلیحه را افتاده بر جبین وسخت گرفتی بر دشمنان سخت گرفتن شجاع دلیر پس متفرق ومنهزم ساختی ایشان را
بضرب شمشیر وقتی که فرود میآمدند از بلندی به پستی پست ودر مکان بلند جا داشتند وممکن است که مراد از
اسفل اسفل درکات جهنم باشد یعنی ایشان را بضرب شمشیر از هم شکافتی وقتی که بدرک اسفل میرفتند
وروبراه جهنم شده بودند وسیراب کردی تیغ خود را بخونهای اعدا وهنوز چنین که برگردانی تیغ خود
را تشنه تا اینکه سیراب شود **فصل** وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله متوجه طایفهٔ بنی نضیر
شد بعد از آنکه ایشان را امر بخروج از مدینهٔ مشرفه فرموده بود وایشان بسفارش عبد الله بن ابی سلول

جنگ بنی نضیر

مناقی اطاعت نکرده در قلعه های خود متحصن شدند بر حصار ایشان استیلا یافته قبه خود را در اقصای بنی حطمه از
نطع زد پس چون شب شد مردی از بنی نضیر ان قبه مبارکه را به تیر زد پیغمبر صلی الله علیه وآله امر فرمود که ان قبه
را بدامن کوه نقل کردند مهاجرین وانصار احاطه کردند بان سرور از قبیل احاطه هاله بقمر و چون شب تاریک شد
امیر المؤمنین علیه السلام را نیافتند مردم گفتند یا رسول الله علی علیه السلام را نمی بینیم فرمود من می بینم اورا
مشغول بامری که موجب اصلاح کار شماست پس هنوز پیغمبر صلی الله علیه وآله چندان درنگ نفرموده بود که
علی علیه السلام آمده سر همان یهودی را که تیر به پیغمبر صلی الله علیه وآله انداخته بود آورد وان یهودی عزور انام
نام داشت پس ان سر را در پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله بر زمین انداخت سید عالم پرسید که چگونه کردی
عرض کرد که دیدم این خبیث را صاحب جرات وشجاع پس کمین او کردم وگفتم چه جرات داده اورا بر بیرون
آمدن در چنین تاریکی البته در مقام حیله است نسبت بما پس رو کرد بجانب ما در حالتی که شمشیر خود را از غلاف
کشیده بود با نه نفر از یهود که از اصحاب او بودند پس بستم راه بیرون شدن را بر او واو را بقتل رسانیدم
واصحاب او از دست من جستند وهنوز چندان دور نشده اند چند نفر را با من بفرست امیدوارم که
ظفر یابم بر ایشان رسول خدا صلی الله علیه وآله ده نفر با ان سرور فرستاد واز جمله ان ده نفر بودند ابو دجانه
سماک بن خرشه وسهل بن حنیف پس گرفتند آن نه نفر را پیش از انکه پناه بقلعه برند وهمه را بقتل رسانیدند
سرهای ایشان را بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردند سید کاینات فرمود که ان سرها را در بعضی از چاههای
بنی حطمه انداختند وهمان حرکت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سبب فتح قلعه های بنی نضیر بود و در همان
شب کعب بن اشرف کشته شده اخبار کرد و برگزید رسول خدا صلی الله علیه وآله اموال بنی نضیر را وان اول
غنیمتی بود که سید کاینات انرا در میان مهاجرین قسمت کرد وامر فرمود امیر المؤمنین علیه السلام را پس
گرد اوری کرد انچه از ان غنیمت نصیب رسول خدا بود وجناب نبوی انرا وقف فرموده تا حیات داشت
در دستش بود وبعد از او در دست امیر المؤمنین علیه السلام بود وبعد ازان در میان اولاد فاطمه علیها السلام
دست بدست میرفت تا بامروز که بدست حضرت قائم اهل بیت انتقال یافته و درباب انچه از امیر المؤمنین
علیه السلام دران جنگ بظهور پیوست وکشتن ان یهودی وآمدن بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله
با سرهای ان نه نفر حسان بن ثابت گفته لله ای کریهة ابلیتها ببنی قریظة والنفوس تطلع اردی
رئیسهم وآب بتسعة طورا یشلهم وطورا یدفع

فصل در بود جنگ احزاب بعد از بنی نضیر

وسبب ان جنگ ان بود که جماعتی از یهود که ازان جمله بودند سلام بن ابی حقیق نضیری وحی بن اخطب
وکنانة بن ربیع وهوذة بن قیس والبی وابو عماره والبی با چند نفر دیگر از بنی وائل بیرون رفتند و داخل مکه معظمه

شدند

بنی نضیر
گروهی از یهود بودند چون سید
عالم بالهام ربانی دانست که
ایشان در مقام حیله در خفیه
امر فرمود که از مدینه مشرفه بیرون
روند چنانچه آغاز سرکشی کرده
قلعهای خود حصاری شدند
آخر الامر ناچار کارسازی خود
نموده کوچ کردند و بدست خود
خانهای خود را خراب کردند
کما قال الله تعالی
هو الذی اخرج
الذین کفروا من
اهل الکتاب من
دیارهم الخ منه

کعب بن اشرف یهودی
شعر میگفت در هجو رسول
خدا و مسلمانان مشغول بود
ابتدا والله ایشان میبود...
...
سخنان حسد میگفت...
پرستش قریش...
واز برای قتل ایشان...
گفت دران جمعی...
...

جنگ احزاب

شدند از برای انکه کفار قریش را بر حرب سید کاینات صلی الله علیه وآله تحریص وترغیب نموده سلسله عهد
وپیمان را با ایشان محکم کنند پس پیش ابی سفیان صخر بن حرب رفتند بنابر انکه علم بعداوت او
نسبت برسول خدا صلی الله علیه وآله ومعرفت بشتافتن او بقتال انحضرت داشتند پس حکایت کردند از برای
ان لعین انچه بایشان رسیده بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وازو درخواست کردند که همراهی ایشان در قتال سید
ابرار بکند ابو سفیان گفت من بنوعی که خاطر خواه شماست خود را در معاونت شما معاف نمیدارم بروید نزد قریش
وایشان را بحرب محمد خوانده ضامن یاری وثبوت با ایشان بشوید تا چنین مستاصل کردن او پس انجماعت رفتند
گشتند در میان اعیان قبایل قریش وایشان را بحرب انحضرت دعوت کرده گفتند دستهای ما با دستهای شما
است وما با شما ثابت ورزیده از شما جدا نمیشویم تا اینکه اورا مستاصل کنیم قریش گفتند ای گروه یهود شما از اهل
کتاب اول وعلم سابقید ومعرفت دارید باین دین که محمد آورده وبدینی که ما بر آنیم آیا دین ما بهتر است از دین او
یا اینکه دین او بهتر است واو اولیست بحق از ما ان گروه شقاوت پژوه دین را بدنیا فروخته گفتند بلکه دین شما بهتر
است از دین او پس قریش از شنیدن این سخنان کذب بیان نشاط کردند وشگفته شدند انجماعت انچه بان
بان خواندند از حرب رسول خدا صلی الله علیه وآله ابو سفیان بمیان قریش آمده گفت تحقیق که ممکن ساخته است
خدای تعالی شما را از دشمنان شما واین گروه یهود بند باتفاق شما قتال میکنند با او وجدا نمیشوند از شما تا اینکه همه کشته
شوند یا اینکه مستاصل کنند اورا با تابعان او پس قوی شد عزمهای قریش انهمکام بر حرب سید انام وبعد
از انکه یهود از جانب قریش خاطر جمع شدند بیرون رفتند تا اینکه رسیدند بقبیله غطفان وقیس غیلان وایشان را
نیز وسوسه کرده بحرب رسول خدا صلی الله علیه وآله دعوت کردند واز برای ایشان نیز ضامن نصرت ومعونت
شدند وخبر دادند ایشان را بمتابعت کردن قریش وعهد بستن بر قتال با انحضرت پس جمعیت کردند با ایشان
وبیرون رفتند قریش وسرکرده ایشان انوقت ابو سفیان صخر بن حرب بود وبیرون رفتند قبیله غطفان
از اهل نجد وسرکرده ایشان عتیبة بن حصین بود در میان بنی فزاره وحارث بن عوف در میان بنی مره ووبره بن
طریف در میان قوم خود واز قبیله اشجع جمعیت کردند قریش با ایشان وچون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله از اجتماع احزاب کفار ویهود مطلع شد وعزم ایشان را در حرب خود قوی یافت دران باب مشورت
کرد با اصحاب ورای همه قرار گرفت بر اینکه در مدینه مشرفه مقام کرده اگر ان قوم از اطراف مدینه بجانب
ایشان بیایند بحرب القوم قیام نمایند سلمان فارسی رضی الله عنه این رای را نپسندیده مصلحت دید
که خندقی در دور مدینه کنده شود جناب نبوی صلی الله علیه وآله رای سلمان را اختیار کرده امر بکندن
خندق نموده وخود نیز با مسلمانان بکندن مشغول بود تا اینکه در عرض شش روز تمام شد پس رو کردند احزاب

با جمعیت

انحزاب
از اشراف بنی نضیر...
صلی الله علیه وآله...
از حوالی مدینه مشرفه...
بوده ودر اطراف جلا متفرق
شده...
بودند...
وسلام بن ابی حقیق...
...
قریب...
رفتند تا کفار قریش...
در محاربه جناب نبوی...
کنند منه مدظله

ابو سفیان
وقتی که لشکر قریش را جمع کرد
چهار هزار نفر شدند...
...
سیصد اسب وهزار شتر بود
از مکه معظمه بیرون آمدند...
الظهران قبیله اسلم...
مره وفزاره وکنانه...
هر یک از این قبایل...
...
...
کس جمع آمدند...
روی بمدینه...
جمعیت القبایل آن غزوه را
احزاب میگویند
مدظله

با جمعیت تمام بسید انام علیه و آله السلام مسلمین از کثرت و جمعیت ایشان خوف بهم رسانیده نهایت
اندیشه از امر احزاب نفاق پیشه داشتند پس فرود آمدند احزاب در ناحیه خندق و نزدیک بیست شب در جای خود
اقامت کردند که نبود میانه ایشان و مسلمانان جنگ مگر بطریق انداختن تیر و سنگ و چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله ضعف دلهای مسلمانان را از رهگذر محاصرهٔ قوم مشاهده فرمود و سستی ایشان را در کار محاربه آن گروه
دید کس پیش عیینة بن حصین و حرث بن عوف که هر دو سرکرده قبیله غطفان و فزاره بودند فرستاده ایشان را
بصلح خود دعوت فرمود که خود را از محاربه آنحضرت باز داشته با قوم خود مراجعت نمایند و قریش تنها بمانند
و مقرر فرمود که اگر ایشان صلح کنند و با قوم خود برگردند دو دانگ ثمار مدینه را با ایشان عطا فرماید
و با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در این باب که فرستادن پیش عیینة بن حصین و حرث بن عوف مشورت
کرد سعدین عرض کردند که یا رسول الله اگر خدا امتثال ترا امر باین فرموده و در این باب وحی بتو رسیده
و ناچار باید که ما عمل باین بکنیم مضایقه نیست بکن آنچه بخاطر مبارکت رسیده و اگر تو خود از برای خاطر
ما قرار باین داده ما را نیز در این باب رای نیست فرمود وحی بمن نرسیده ولیکن چون دیدم که عرب از یک
کمان تیر بشما میاندازند یعنی متفقند در محاربهٔ شما و بر سر شما آمده اند از هر جانب خواستم که شوکت
ایشان را قدری بشکنم و جمعیت ایشان را فی الجمله تخفیف دهم لهذا قبیله غطفان و فزاره را دعوت
بصلح کردم که بعد از مراجعت ایشان قریش تنها مانند و شما با ما بقی مقاومت توانید کرد سعد بن معاذ
گفت ما با ایشان جماعت پیش از این مشرک و بت پرست بودیم بندگی خدا نمی کردیم و خدا را نمی شناختیم
با وجود اشتراک دین و اتحاد کیش و آئین اطعام نمیکردیم ایشان را از ثمر خود مگر بعنوان ضیافت یا بطریق
مبایعه اکنون که الله تعالی ما را باسلام هدایت نموده و گرامی ساخته و به پیروی ملازمت تو عزیز کرده
اموال خود را بایشان میدهیم ما را هیچ احتیاج باین نیست و این ذلت را بخود قرار نمی دهیم بخدا قسم که عطا
نمیکنیم بایشان مگر شمشیر تا اینکه حکم کند الله تعالی میانه ما و ایشان سید کاینات بعد از استماع این
سخنان صدق آیات فرمود الحال اخلاص شما را نسبت بخود دانستم پس باشید بر آنچه بر آنید بدرستیکه
الله تعالی هرگز مخذول نمیکند پیغمبر خود را و هرگز وا نمیگذارد او را تا اینکه بجای آورد از برای او آنچه با او
وعده فرموده از فتح و فیروزی بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مسلمانان برخواسته
ایشان را بجهاد و دشمنان دعوت فرموده دلداری و وعده نصرت از جانب جناب کردگاری
داد مقارن الحال سواران قریش از برای مبارز طلبیدن پیشی گرفتند و از جملهٔ آن سواران عمرو بن عبدود
ابن ابی قیس بن عامر بن لوی بن غالب و عکرمة بن ابی جهل مخزومی و هبیرة بن ابی وهب مخزومی و ضرار

بن الخطاب

بن الخطاب و مرداس فهری بودند پس لباس جنگ پوشیده بر اسبان جنگ دیده سوار شده
متوجه منازل بنی کنانه شدند گفتند ای بنی کنانه مهیای حرب شوید بعد از آن عنان برگردانیده اسبان
خود را دوانیدند تا اینکه بکنار خندق رسیدند همین که خندق را ملاحظه کردند گفتند بخدا قسم که این کیدی
است که هرگز بخاطر عرب نرسیده بعد از آن موضعی از خندق را که قدری تنگ بود منظور در آورده
اسبان خود را مهمیز زدند پس آن اسبان از آن موضع گذشته ایشان را رسانیدند بشوره زاری
که در میان خندق و کوه سلع واقع بود علی بن ابیطالب علیه السلام با چند نفر از مسلمین بیرون آمدند تا اینکه
گرفتند بر ایشان آن رخنه را که از آن گذشته بودند پس پیشی گرفت عمرو بن عبدود بر آن جماعتی که با او
بیرون آمده بودند و بعلامتی نشان بود از برای اینکه مکان او دیده شود همین که مسلمانان را دید
عنان کشیده ایستاد و گفت آیا مبارزی هست امیر المؤمنین علیه السلام بمبارزه او رفت عمرو گفت
برگرد ای پسر برادر که من باعتبار برادرخوانده گی پدرت دوست ندارم که ترا بقتل رسانم امیر المؤمنین علیه السلام
گفت ای عمرو تو پیش از این نذر کرده با خداوند عالمیان که نخوانند ترا مردی از قریش بیکی از دو خصلت مگر
اینکه قبول کنی آنرا از و گفت آری که هم است آن فرمود بدرستیکه من دعوت میکنم ترا بخدا و
رسول و اسلام گفت حاجت نیست مرا حاجتی باین فرمود پس میخوانم ترا بفرود آمدن گفت برگرد ای علی
که میانه من و میانه پدر تو دوستی بود و دوست نمیدارم که ترا بکشم امیر المؤمنین علیه السلام
گفت لیکن من بخدا قسم دوست میدارم که ترا بکشم مادام که ابا کنی از حق عمرو از شنیدن
این مقال بغیرت آمده گفت آیا تو مرا میکشی و از اسب فرود آمده اسب را پی کرد و بر روی آن زد
تا اینکه آن اسب از پیش بدر رفت و شمشیر از غلاف کشیده رو بجانب امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت
و در زدن شمشیر مبادرت جسته بفرق زد که فرو رفت شمشیر او در سپر علی بن ابیطالب علیه السلام امیر المؤمنین
علیه السلام شمشیر حواله کرده بیک ضربت مرد آزما آن سرکرده اشقیا را بقتل رسانید عکرمة بن ابی جهل و هبیره
بن ابی وهب و ضرار بن خطاب که عمرو را هلاک و بر خاک افتاده دیدند پشت کرده رو بگریز گذاشتند در
اثنای گریز عنقریب اسبان خود میرفتند تا اینکه بخندق رسیدند و از آن عبور کرده برخیزی نرسیدند در گشت
امیر المؤمنین علیه السلام بجای اول خود و نزدیک بود که مرغ نفوس جمعی که بیرون رفته بودند با او بسوی
خندق پرواز کند از راه خوف و جزع و در اثنای مراجعت باین ابیات صدق آیات متکلم بود
نصر الحجارة من سفاهة رایه ونصرت رب محمد بصواب فصددت حین ترکته متجدلا کالجذع بین دکادک وروابی
وعففت عن اثوابه ولو اننی کنت المقطر بزنی اثوابی لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب

یعنی حضرت

یعنی نصرت میکرد عمرو بن عبدود سنگی چند را که مراد بتهای کفار است از سفاهت رای خود و نصرت
دادم من پروردگار محمد را براستی و درستی پس زدم او را بشمشیر و واگذاشتم او را همچنان افتاده
از بابت شاخ درخت خرما در میان سنگها و پشتها و در گذشتم از جاهای او و اگر من می بودم
بجای او افتاده میبود از من جاهای مرا پس بدارید الله تعالی را فروگذارنده دین و پیغمبر خود اگر
احزاب و روایت کرده محمد بن عمر واقدی از عبد الله بن جعفر از ابن ابی عون از زهری که گفت
آمدند عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله بن مغیره و ضرار بن
خطاب در روز جنگ احزاب بجانب خندق پس دور آن خندق میگشتند و موضع کم عرض
تنگ عرصه میجستند که از آنجا عبور کنند تا اینکه رسیدند بجائی که تنگ تر بود پس جبر کردند و زدند
اسبان خود را تا گذشتند و در میان خندق و کوه سلع که معسکر همیون سید کائنات بود بر
اسبان خود جولان میکردند تمام مسلمانان ایستاده از رعب هیچ احدی از ایشان اقدام بحرب
نمیکرد و عمرو مبارز میطلبید و تعریض بمسلمین کرده میگفت گرفته شد آواز من از بس ندا کردم جماعت
مسلمین را و گفتم هل من مبارز آیا مبارزی هست و هر وقت که آن شقی ندا کرده مبارزی می طلبید
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام از میان مسلمانان برمیخواست که با او جنگ کند و رسول
خدا صلی الله علیه و آله او را به نشستن امر میفرمود و انتظار میکشید که غیر از او دیگری از جای خود
حرکت کند و مسلمانان چنان در جای خود ایستاده حرکت نمیکردند که گویا بر سرهای ایشان
مرغی جا داشت و میترسیدند که حرکت کردن باعث رم خوردن آن مرغ شود بجهة آنکه عمرو در برابر
بود و نهایت اندیشه از آن شقاوت پیشه و جماعتی که با او و در عقب او بودند داشتند و بعد از
آنکه ندای عمرو در طلب مبارز بطول انجامید و پی در پی شد برخاستن امیر المؤمنین علیه السلام رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود نزدیک من بیا یا علی پس علی علیه السلام پیش سید کائنات رفت سید کائنات
عمامه از سر مبارک خود برداشته بر سر امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و شمشیر خود را باو عطا کرده فرمود
برو بکار خود و بعد از آن فرمود اللّهُمَّ اَعِنْهُ یعنی بار خدایا اعانت کن او را پس امیر المؤمنین علیه السلام شتافت
بجانب عمرو و جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله با آنحضرت رفت که ببیند آنچه از او و از عمرو صادر
میشود و چون رسید بعمرو فرمود ای عمرو عبدود بدرستی که تو در زمان جاهلیت چنین بودی که میگفتی نمیخواند
مرا احدی بسه چیز مگر اینکه آن هر سه یا یکی از آن سه چیز را قبول میکنم گفت بلی گفت بدرستی که من میخوانم
ترا بگواهی دادن بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و اسلام آوردن از او بعد دیگر

عالمیان گفت ای پسر برادر پس بر این حکایت را از من امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این بهتر بود
از برای تو اگر ابا نکرده قبول میکردی بعد از آن فرمود یکی دیگر هست گفت کدامست فرمود این است که
از اینجا که آمده برگردی گفت زنان قریش هرگز حکایت نخواهند کرد باین که من کاری ناشایسته کردم فرمود
یکی دیگر هست گفت کدامست فرمود این است که از اسب خود فرود آمده با من جنگ کنی عمرو که این را
شنید بخندید و گفت این خصلت را گمان نمیبردم که احدی از ابطال عرب از من خواسته باشد بدرستی
که من ناخوش دارم که مثل تو مرد کریمی را بقتل رسانم و پدرت با من مصاحب و همنشین بود علی
علیه السلام فرمود لیکن من دوست میدارم که مثل تو بدبختی را بقتل رسانم فرود بیا اگر میخواهی پس عمرو
غضبناک شده از اسب فرود آمده و بر روی اسب زد تا برگشت و خود بجنگ ایستاد و جابر رحمه الله
گوید برخاست در میان ایشان غباری که من نتوانستم هیچکدام را ببینم و شنیدم از زیر آن غبار تکبیر
پس دانستم که علی علیه السلام عمرو را بقتل رسانیده و اصحاب عمرو گریزان شدند بمرتبه که جستند اسبان
ایشان از خندق و شتافتند مسلمانان در حین شنیدن تکبیر تا ببینند که قوم چه کرده اند پس یافتند
نوفل بن عبد العزی را در میان خندق که پریدن نتوانسته بود اسب او را پس شروع کردند بسنگ انداختن
او را و سنگباران کردند نوفل گفت کشتن به از این است فرود آید بعضی از شما تا با او مقاتله کنم
پس امیر المؤمنین علیه السلام بسوی او فرود آمده ضربتی زد بر او و او را بقتل رسانید و ملحق شد بهبیره و او را
عاجز کرد پس زد پیش زین او را هبیره دید که از مقاومت عاجز است زره خود را بجهة سبکباری انداخت
هزیمت را غنیمت شمرده و عکرمه و ضرار بن خطاب هر دو گریختند جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمه گوید
تشبیه نکردم کشتن علی عمرو بن عبدود را مگر بآنچه حکایت کرده الله تعالی از قضیه داود و جالوت
آنجا که میفرماید فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ یعنی پس گریزانیدند و در هم شکستند بنی اسرائیل
لشکر جالوت را بیاری خدا و کشت داود جالوت را و روایت کرده قیس بن ربیع از ابی
ابراهیم عبدی از ربیعه سعدی که گفت آمدم نزد حذیفه بن یمان پس گفتم ای ابا عبد الله بدرستیکه
ما حدیث میکنیم از علی بن ابیطالب و مناقب او پس میگویند ما را اهل بصره که شما افراط میکنید در باب
علی پس آیا تو حدیث میکنی بحدیثی در شان او حذیفه گفت ای ربیعه چه میپرسی مرا از علی علیه السلام
بحق آنکه جان من در دست اوست که اگر گذاشته شود جمیع عملهای اصحاب محمد از روزی
که مبعوث شده تا روز جمعیت ناس که این روز است در یک کفه ترازو و گذاشته شود عمل علی
در کفه دیگر هر آینه رجحان خواهد داشت عمل علی بر جمیع اعمال اصحاب ربیعه گفت این چیزیست از آنهایی

ان نتوان برخاست و نتوان نشست حذیفه گفت ای لئیم احمق چگونه تن بر داشته نمی شود و این و
کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و جمیع اصحاب محمد در روز عمرو بن عبدود در حالتی که مبارز میخواست و مردم
همه زمین گیر شده خود را از مبارزه باز داشته شدند مگر علی بن ابیطالب که بجنگ او قیام فرمود و بدست
او الله تعالی آن شقی را بقتل رسانید بحق الحی که جان حذیفه در دست اوست که عمل علی علیه السلام
در آنروز را اجر شش عظیم تر است از عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و روایت کرده هشام بن محمد از
معروف بن خربوذ که گفت علی علیه السلام در روز خندق میفرمود أَعَلَیَّ تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هٰکَذَا عَنِّی
وَعَنْهَا خَبِّرُوا أَصْحَابِی الْیَوْمَ مَنَعَنِی الْفِرَارَ حَفِیظَتِی وَمُصَمِّمٌ فِی الرَّأْسِ لَیْسَ بِنَابِی أَرْدَیْتُ عَمْرًا إِذْ طَغَی
بِمُهَنَّدٍ مِثْلِ الْحَدِیدِ مُجَرَّبٍ قَضَّابِ فَصَکَکْتُهُ فَتَرَکْتُهُ مُتَجَدِّلًا کَالْجِذْعِ بَیْنَ دَکَادِکٍ وَرَوَابِی وَعَفَفْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ
وَلَوْ أَنَّنِی کُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِی أَثْوَابِی یعنی آیا هجوم و حمله میکنند بر من سواران قریش همچنین از من و از ایشان
خبر دهید اصحاب مرا امروز باز میدارد مرا از گریختن حمیت و غیرت من و شمشیر برنده که قطع سر اعدا
کند و نمی پذیرد هلاک ساختم عمرو بن عبدود را وقتی که آغاز طغیان کرده بود با شمشیر هندی صاف آهن
آزموده برنده و معنی دو بیت آخر قبل ازین گذشت و روایت کرده یونس بن بکیر از محمد بن اسحق که
گفت وقتی که علی بن ابیطالب علیه السلام عمرو را کشت رو کرد بجانب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و روی مبارکش شکفته بود پس عمر بن خطاب گفت چرا بر نداشتی ای علی زره او را بدرستی که
نیست در میان تمام عرب زرهی مثل آن زره امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود شرم داشتم از اینکه
مکشوف کنم عورت ابن عم خود را و روایت کرده عمرو بن ازهر از عمرو بن عبد الرحمن که علی علیه السلام
وقتی که عمرو بن عبدود را کشت برید سر او را و او را با خود آورده در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر
زمین انداخت ابوبکر و عمر هردو از جا برخواسته سر مبارک علی علیه السلام را بوسه دادند و روایت
کرده علی بن حکیم اودی که گفت شنیدم از ابی بکر بن عیاش که گفت بخدا قسم که زده است علی
علیه السلام ضربتی که در اسلام هیچ ضربتی عزیزتر از آن نیست یعنی ضرب عمرو بن عبدود شده است
علی علیه السلام ضربتی که نیست در اسلام ضربتی شوم تر از آن یعنی ضرب ابن ملجم علیه اللعنة و در
جنگ احزاب فرستاده است الله تعالی این آیات وافی هدایات را إِذْ جَاءُوکُمْ مِنْ
فَوْقِکُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْکُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِکَ ابْتُلِیَ
الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا وَإِذْ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ
إِلَّا غُرُورًا وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ یَا أَهْلَ یَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَیَسْتَأْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ

إِنَّ بُیُوتَنَا

این عبارت کنایت از
تردد و عدم اطمینان است
یعنی این چه رسمیست که ای مرد
[illegible]
منه

إِنَّ بُیُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِیَ بِعَوْرَةٍ إِنْ یُرِیدُونَ إِلَّا فِرَارًا وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَیْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ
لَآتَوْهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا یَسِیرًا وَلَقَدْ کَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا یُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَکَانَ عَهْدُ اللَّهِ
مَسْئُولًا قُلْ لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِیلًا قُلْ مَنْ ذَا الَّذِی
یَعْصِمُکُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرَادَ بِکُمْ سُوءًا أَوْ أَرَادَ بِکُمْ رَحْمَةً وَلَا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِیًّا وَلَا نَصِیرًا قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنْکُمْ وَالْقَائِلِینَ
لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَیْنَا وَلَا یَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِیلًا أَشِحَّةً عَلَیْکُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَیْتَهُمْ یَنْظُرُونَ
إِلَیْکَ تَدُورُ أَعْیُنُهُمْ کَالَّذِی یُغْشَی عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوکُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَی الْخَیْرِ
أُولَئِکَ لَمْ یُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَکَانَ ذَلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرًا یَحْسَبُونَ الْأَحْزَابَ لَمْ یَذْهَبُوا وَإِنْ یَأْتِ الْأَحْزَابُ
یَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِی الْأَعْرَابِ یَسْأَلُونَ عَنْ أَنْبَائِکُمْ وَلَوْ کَانُوا فِیکُمْ مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِیلًا لَقَدْ کَانَ
لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کَانَ یَرْجُو اللَّهَ وَالْیَوْمَ الْآخِرَ وَذَکَرَ اللَّهَ کَثِیرًا وَلَمَّا رَأَی الْمُؤْمِنُونَ
الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِیمَانًا وَتَسْلِیمًا مِنَ
الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا
لِیَجْزِیَ اللَّهُ الصَّادِقِینَ بِصِدْقِهِمْ وَیُعَذِّبَ الْمُنَافِقِینَ إِنْ شَاءَ أَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ إِنَّ اللَّهَ کَانَ غَفُورًا
رَحِیمًا وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِینَ کَفَرُوا بِغَیْظِهِمْ لَمْ یَنَالُوا خَیْرًا وَکَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتَالَ وَکَانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزًا
یعنی بیاد آرید ای مؤمنان وقتی را که آمدند جنود احزاب شما را از بالای شما یعنی از فراز وادی از طرف
مشرق و ایشان گروهی بنی اسد و غطفان و فزاره و یهود بودند بقاید مالک بن عوف و عیینة بن
حصین فزاری و از پائین شما یعنی از اسفل وادی از جانب مغرب و ایشان فوج قریش و کنانه بودند
بسرکردگی ابوسفیان بن حرب و آن وقتی را که مایل شده بود چشمها از مطرح نظر از غایت رعب [illegible] و
خیره مانده بود و رسیده بود دلها بحنجرها از جهت طپیدن بعلت بسیاری خوف و دغدغه و گمان میبرد
بخدای تعالی انواع گمانها پس مخلصان ثابت القلب راسخ الاعتقاد را گمان این بود که الله تعالی بوفا بعده خود
در اعلای دین مبین میفرماید و منافقان ضعیف القلب را آن گمانها بود که از ایشان حکایت شده آنجا آزمایش
کرده شدند مؤمنان پس جدا شد مخلص از منافق و ثابت از متزلزل و متزلزل شدند تزلزلی شدید از شدت
خوف و فزع و یاد آورید آن هنگامی را که میگفتند منافقان و آن جماعتی که در دلهای ایشان مرض یعنی شک و
ضعف اعتقاد بود وعده نکرده است با ما خدا و رسول او از ظفر بر اعدا و اعلای دین مگر وعده بی اصل باطل و نیز
یاد آرید آن زمانی را که میگفتند از ایشان یعنی اوس بن قیظی و اتباع او که ای اهل مدینه نیست جای ایستادن
شما اینجا پس برگردید بمنزلهای خود و بگریزید و اذن میخواستند طائفه از ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای

برگشتن

هو
از براء بن عازب و جابر بن عبدالله
انصاری منقولست که گفتند
وقتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
ما را بحفر خندق امر فرمود در اثنای حفر
سنگی پیدا شد در نهایت سختی
و صلابت که مسلمانان در شکستن آن
عاجز بودند و هیچ حربه را در آن تاثیر نبود
سید کاینات صلی الله علیه و آله
خود متوجه شده به ضرب اول
درهم شکست و در هر ضربه تکبیر
میگفت و مسلمانان نیز در تکبیر موافقت
میکردند و هر ضربی که میزد برقی از
آن سنگ میجست از اصحاب خود پرسید
که این روشنائیها را دیدید عرض
کردند که بلی فرمود در روشنائی اول
قصرهای شام و در دوم قصرهای یمن و در سیم
قصر سفید کسری را در مداین بمن نمودند
و مفاتیح همه را بمن دادند و ملک
من باینجا خواهد رسید و بعد از من
مسلمانان فتح این ممالک خواهند کرد
و گنجهای قیصر و کسری در راه خدا انفاق
خواهند شد سلمان گفت بخدا قسم که جمیع آن
ها را دیدم که بظهور آمد
منه دام ظله

بعضی گفته اند که گوینده این قول معتب بن
قشیر بود که میگفت محمد وعده فتح فارس و روم
با ما میدهد و حال آنکه یکی از ما قادر نیست که
[illegible]
[illegible]
منه

و بعضی گفته اند معنی آیت اینست که
جنت شما را بر دین محمد پس برگردید بشرک
و او را [illegible] تا سالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد شما را اقامت [illegible]
منه

برگشتن ... و میگفتند بدرستیکه خانهای ما محکم نیست و کسی را برای محافظت خانهای خود بگماشته
ایم اندیشه داریم که دشمنان راه یافته خانهای ما را غارت کنند و حال آنکه چنین نیست خانهای ایشان بی
استحکام و مطالب ... محض بهانه است اراده نمیکنند از این اذن خواستن مگر گریختن از قتال را و اگر داخل
شوند بر ایشان جمعی از جوانب مدینه و بعد از آن سوال کرده شوند فتنه را که عبارت از ارتداد و جنگ
با مسلمانان است هر آینه عطا میکنند آن فتنه را یعنی قبول آن فتنه کرده و مجیب ... از دین اسلام
بر میگردند با مسلمانان جنگ و درنگ نمیکنند در آن فتنه مگر اندکی بتحقیق که ایشان چنین بودند که عهد
کرده بودند با الله تعالی پیش از این که پشت نگردانند از دشمن رو گردان نشوند یعنی بنی حارثه که در روز
احد بعد از بد دل شدن توبه کردند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد بستند که من بعد مثل آن حالت
عود نکنند و طریق بددلی و سست اعتقادی نپویند و هست عهد الله تعالی سوال ... یعنی الله تعالی
سوال میکند ایشان را از وفای بعهدی که کرده اند و ایشان را بر مخالفت آن جزا میدهد بگو ای
محمد که هرگز نفع نمیرساند شما را گریختن اگر فرار کنید از موت یا قتل بجهة آنکه ناچار است از برای هر نفسی
موت یا قتل در وقتی که مقدر و تعلیم تقدیر مقرر شده و هنگامی که فرار نفع رساند بشما مثلا و تمتع
یابید بتاخیر موت یا قتل نخواهد بود آن تمتع مگر زمانی قلیل یا تمتعی قلیل بگو با ایشان کیست که نگاه
دارد شما را از الله تعالی هرگاه اراده کند الله تعالی بشما عذابی و ضرری یا برساند بشما اذیتی هرگاه اراده
کند الله تعالی بشما رحمتی و نمی یابند ایشان از برای خود بغیر از الله تعالی دوستی که نفع رساند با ایشان
و نه یاری دهنده که دفع کند ضرر را از ایشان بتحقیق که میداند الله تعالی بازدارندگان این قوم را از
شما که منافقین اند و آنکسانی را که میگویند به برادران خود از ساکنان مدینه که بشتابید بسوی ما و اتیان
نمی کنند انجماعت باس را یعنی قتال مگر اتیان قلیل یا زمان قلیلی یا باس قلیلی بجهة آنکه باندک
توقفی عذر میخواهند ... ممکن است خود را از قتال باز میدارند یا آنکه با مؤمنان بیرون میآیند و لکن
قتال نمیکنند مگر اندکی چنانچه بعد از این میفرماید ما قاتلوا الا قلیلا در حالتی که این تعویق فرمایان
بخیلند در معاونت شما یا در انفاق در راه خدا یا در ظفر و غنیمت پس هرگاه آمد خوف می بینی تو ایشان را
که نظر میکنند بتو در حالتی که میگردد چشمهای ایشان در حدقه ها مثل کسیکه غش بر او مستولی شده
باشد از موت یعنی چشمهای ایشان بعینه از بابت چشم غش کرده بتو نگرانند و از راه خوف و اندیشه
پناه متوجه از تو چشم داشت معالجه سکرات موت دارند پس هرگاه بر طرف شد خوف و علامات
غلبه بر خصم بظهور رسید و غنایم بدست آمد میزنند شما را بزبانهای ... شده در حالتی که حریصند بر خیر یعنی غنیمت

یعنی گفته اند
درنگ نکنند در مدینه
بعد از ارتداد مگر اندکی
...

یعنی گفته اند
مراد این است که اتیان نمیکنند
اصحاب محمد ...
مقاومت با ایشان ...
...

شخص

انجماعت

انجماعت ایمان نیاورده اند از روی اخلاص پس حبط کرد الله تعالی اعمال ایشان را بانیکه بطلان آن
اعمال را بر مؤمنان مخلص ظاهر ساخت و هست حبط اعمال ایشان بر الله تعالی آسان می پندارند
این جماعت که احزاب نرفته اند یعنی با وجود آنکه احزاب فرار نموده بجانب مدینه گریخته اند انجماعت از راه
جبن و خوف چنین پندارند که احزاب هنوز نرفته اند و اگر بیایند احزاب بار دوم آرزو میکنند که کاش
داخل در بدو و حاصل در میان اعراب باشند که مبادا با احزاب جنگ کنند سوال میکنند از هر که
از جانب مدینه آید از خبرهای شما آنچه بر شما جاری شده و اگر بوده باشند این بار در میان شما و بر
نگردند بمدینه و قتالی رو دهد مقاتله نمیکنند مگر اندکی از برای ریا و دغدغه سرزنش بتحقیق که هست از برای
شما در متابعت رسول خدا خصلتی نیکو که سزاوار اخذ کردن و شایسته فرا گرفتن است مثل ثبات
ورزیدن در حرب و رنج کشیدن در شدائد و نیکوست آن خصلت از برای کسیکه امید ثواب الله
تعالی و نعیم آخرت دارد و یاد کند الله تعالی را با امیدواری ثواب و خوف عقاب یاد کردنی بسیار
و چون دیدند مؤمنان احزاب را گفتند این است آنچه ما را وعده فرموده است بآن خدا و رسول و
راست گفته است خدا و رسول او و زیاد نکرد دیدن احزاب از برای مؤمنان مگر ایمان بخدا و مواعید
او و تسلیم اوامر و مقادیر او را از جمله مؤمنان مردی چندند که صادق و وفا کننده اند بآنچه عهد کرده
اند با الله تعالی بر آن از ثابت ماندن با رسول و مقاتله کردن با دشمنان دین پس بعضی از ایشان
کسیست که قضا کرده است نحب خود را یعنی نذر خود را بانیکه جنگ کرده تا شهید شده مثل حمزه
و مصعب بن عمیر و انس بن نضر و بعضی از ایشان کسی است که انتظار شهادت دارد و تبدیل
نساخته اند عهد او و تغییر نداده اند از اکثر تغییر دادنی اندک تا جزا دهد الله تعالی صادقین را بصدق
ایشان و عذاب کند منافقین را اگر خواهد یا توبه کند بر ایشان یعنی از عذاب ایشان برگردد یا آنکه
ایشان را توفیق توبه بدهد بدرستی که الله تعالی آمرزنده و مهربان است بنسبت بکسی که توبه کند
و برگردانید الله تعالی آنجماعتی را که کفر آورده اند یعنی احزاب در حالتی که خشمگین بودند و نرسیدند
بخیری و کفایت کرد الله تعالی مؤمنین را در باب قتال احزاب بفرستادن ملائکه و ارسال باد
صبا و هست الله تعالی توانا بر احداث آنچه خواهد و غالب بر هر چیزی پس باقتضای مضامین این آیات
باهرات ظاهر شد که تمام عتاب و سرزنش و نکوهش متوجه اصحاب است و نجات یافته از
این مراتب مگر علی بن ابیطالب علیه السلام باتفاق بجهة آنکه در این جنگ نیز مثل سایر غزوات فتح
از برای او و بر دست معجز نمای او بود و کشتن او عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله را سبب هزیمت

نحب
در اصل لغت بمعنی نذر است
استعاره شده است
برای موت بجهة آنکه موت
مثل نذر است که وفا بآن
لازم است ...
...

مشرکین

مشرکین شد و رسول صلی الله علیه و آله بعد از قتل این چند نفر فرمود این زمان ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان بجنگ ما نخواهند آمد و همچنان شد که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشیده و مکه را فتح فرمود و روایت کرده یوسف بن حکیم از سفیان بن زید از مره و غیره از عبد الله بن مسعود که قرائت میکرد این آیه کریمه را باین نحو و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی کفایت کرد الله تعالی مؤمنین را در امر قتال بعلی بن ابیطالب علیه السلام و هست الله تعالی توانا و غالب بر هر چه خواهد و در قتل عمرو بن عبدود حسان بن ثابت گفته

امسی الفتی عمرو بن عبد یبتغی بجنوب یثرب غارة لم تنظر فلقد رأیت سیوفنا مشهورة ولقد وجدت جیادنا لم تقصر
ولقد رأیت غداة احد عصبة ضربوا ضربا غیر ضرب المحسر اصبحت لا تدعی لیوم عظیمة یا عمرو او لجسیم امر منکر

یعنی گردید جوان دلاور که عمرو بن عبدود است چنین که طلب میکرد در جانب جنوب مدینه غارتی را که متوقع نبود پس تحقیق که دیدم آنوقت شمشیرهای قوم خود را یعنی قوم انصار کشیده شده از غلاف و یافتم یکان و نیکوکاران خود را که کوتاهی نکردند در کارزار و دیدم در صبح روز احد جوشن عصب کشش را که ضربت میزدند بر تو ضربتی که نه از باب ضرب مرد وامانده بود گردیدهٔ تو از زمان بوضعی که بعد از این خوانده نمیشوی از برای چارهٔ روز بلیه عظیمه ای عمرو یا از برای امر عظیم ناخوش که طبایع از تحمل آن انکار کنند یعنی قبل ازین مشکل و کار دشواری که اتفاق میافتاد قوم تو چاره آنرا از تو میجستند و ترا در تدبیر آن میخواندند اکنون که کشته و بجهنم واصل شدی بعد ازین در مصائب و شداید خوانده نمیشوی و گفته اند وقتی که شعر حسان بن ثابت بگروه بنی عامر رسید جوانی از ایشان در جواب و رد افتخار او بحضرت انصار پسندیده ادای این ابیات را گفت

کذبتم وبیت الله لا تقتلوننا ولکن بسیف الهاشمیین فافخروا بسیف ابن عبد الله احمد فی الوغا
بکف علی نلتم ذاک فاقصروا فلم تقتلوا عمرو بن عبد ولا ابنه ولکنه الکفو الهزبر الغضنفر
علی الذی فی الفخر طال بناؤه فلا تکثروا الدعوی علینا فتحقروا ببدر خرجتم للبراز فردکم
شیوخ قریش جهرة وتأخروا فلما اتاهم حمزة وعبیدة وجاء علی بالمهند یخطر
فقالوا نعم اکفاء صدق فاقبلوا الیهم سراعا اذ بغوا وتجبروا فجال علی جولة هاشمیة
فدمرهم لما عتوا وتکبروا فلیس لکم فخر علینا بغیرنا ولیس لکم فخر یعد ویذکر

یعنی دروغ گفتید بحق خانه خدا شما نکشتید ما را و لیکن بشمشیر بنی هاشم فخر کنید بشمشیر عبد الله بن عبد المطلب که احمد صلوات الله علیه و آله است در جنگ احزاب بدست علی بن ابیطالب

واظهر این بیت که در این ... وَ وَجَدتَ بصیغه خطاب باشند یعنی و دیدی تو ای عمرو سیوف ما را کشیده و یافتی خیار ما را که کوتاهی نکردند و دیدی صبح روز احد جوشن را که زدند ترا ضربی که نه از باب ضرب مرد وامانده بود منه

یافتید آن فتح و ظفر را پس کوتاه کنید دعوی شجاعت و لاف مردانگی خود را پس نکشته اید شما عمرو بن عبدود و نه پسر او را و لیکن علی کفو و هژبر و شیر است علی الحسی است که در مراتب فخر دراز کشیده است ردای او پس بسیار مکنید دعوی بر ما بعلت کذب حقیر شمرده شوید در جنگ بدر شما از برای مبارزه بیرون که آمدید برگردانیدند شما را بزرگان قریش و پس رفتند و بمقاتله شما بعلت اینکه هم سر نبودید راضی نشدند وقتی که حمزه و عبیده آمدند و آمد علی با شمشیر خود که بالامی برد و فرود میآورد ان بزرگان قریش گفتند آری شما براستی همسران و امثال و اقرانید پس رو کردند بسوی ایشان بر وجه شتاب وقتی که شیوخ قریش آغاز بغی و زیاده سری و تجبر کردند پس جولان کرد جولانی هاشمی پس هلاک ساخت ایشان را وقتی که بنیاد عتو و تکبر کردند پس نیست شما را فخری بر ما بغیر ما یعنی کسانیکه شجاعت و دلاوری ایشان سرمایه این افتخار است داخلند در سلسله ما نه قبیله شما و نیست شما را فخری که شمرده و ذکر کرده شود با مفاخر دیگران و روایت کرده احمد بن عبد العزیز از سلیمان بن ایوب از ابی الحسن مداینی که گفت وقتی که علی بن ابیطالب علیه السلام کشت عمرو بن عبدود را و خبر قتل او بخواهرش رسید پرسید کیست آنکسی که جرات کرده بر او گفتند علی بن ابیطالب گفت نگذشت روز او مگر بر دست همسری گرامی نه البته اشکم من اگر بریزم از آن کشت دلیران را و قتال کرد با دلاوران و هلاک او بر دست همسر گرامی بود شنیده ام صاحب فخرتر ازین قاتل برادرم ای بنی عامر بعد از آن شروع کرد در خواندن این دو بیت

لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتل عمرو لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد

یعنی اگر می بود قاتل عمرو غیر کشنده او هر آینه من میگریستم بر او تا آخر ابد لیکن قاتل عمرو کسیست که عیب کرده نمی شود بسبب کشته شدن در دست او آنکسی که خوانده میشد در زمان قدیم بیضه بلد یعنی یگانه شهر و باز خواهر عمرو در قتل برادرش و ذکر علی بن ابیطالب علیه السلام گفته

اسدان فی ضیق المکر تصاولا وکلاهما کفو کریم باسل
فتخالسا مهج النفوس کلاهما وسط المدار مخاتل ومقاتل
وکلاهما حضر القراع حفیظة لم یثنه عن ذاک شغل شاغل
فاذهب علی فما ظفرت بمثله قول سدید لیس فیه تحامل
فالثار عندی یا علی فلیتنی ادرکته والعقل منی کامل
ذلت قریش بعد مقتل فارس فالذل مهلکها وخزی شامل

یعنی دو شیر زبردست بودند که در تنگنای معرکه حمله بر یکدیگر میکردند و هر دو همسر گرامی شجاع بودند پس ربودند جانهای نفوس را و بسیاری از ابطال را بقتل رسانیدند و هر دو در میان مدار یعنی میدان که محل گردش جنگ او رآن است در پی خدعه و قتال یکدیگر بودند و هر دو حاضر شدند زمان کوبیدن سلاح حرب را با غیرت و حمیتی که برنگردانید او را از کوبیدن شمشیرها و نیزه ها شغل مشغول کننده پس برو

العلی که درانمدت ظفر نیافته مثل او وچنین کرامی همسری را بقتل نرسانده واین سخنی است راست
که حیث دران تکلیفی پس خون او وطلب آن نزد من است ای علی وجب ارث خونخواهی
او بمن میرسد پس کاشکی من درمی یافتم او را درحالتی که عقل من کامل بود ذلیل وخوار شدند قریش بعد از
قتل سوار چنین پس این خواری وزبونی هلاک کننده قریش است ورسوائی شاملیت که نسبت بهمه
ایشان عموم دارد وبعد از آن گفت بخدا قسم که خونخواهی نمیکنند قریش بسبب کشته شدن برادر من
تا ناله میکنند شتران یعنی هرگز طلب خون او نمی توانند کرد واز عهده قاتل او بر نمیتوانند آمد **فصل**
چون احزاب ضلالت مآب منهزم شده برگشتند رسول خدا صلی الله علیه وآله بموجب وحی ایزدی با عساکر
اعانت بهم مدی بلا توقف عازم حرب بنی قریظه شده امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد با سی نفر
از طایفه خزرج وفرمود ملاحظه کن وببین که بنی قریظه در قلعه ها وحصارهای خود فرود آمده اند یا نه بعد از
انکه امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک شد شنید که آن جماعت نفاق سیرت سخنان بیهوده میگفتند
مراجعت فرموده رسول خدا صلی الله علیه وآله را از انمراتب آگاهی داد سید کاینات فرمود واگذار
ایشانرا بدرستی که الله تعالی زود باشد که متمکن سازد ما را از ایشان بدرستی که آنکسی که ترا
متمکن از عمرو بن عبدود وغالب بر او ساخت وانمیگذارد ترا پس باش تا مردم جمعیت کنند با تو
مژده باد ترا بنصر ویاری الهی بدرستی که الله تعالی مرا یاری داد بالقای رعب در دل دشمنان از یکماه
راه علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که جمعیت کردند مردم با من پس رفتم تا آنکه نزدیک شدم به
قلعه ایشان پس برآمدند بر بلندی که مشرف بود بر من همین که مرا دیدند فریاد کرد فریاد کننده از ایشان
که بر سر شما آمده قاتل عمرو بن عبدود ودیگری گفت رو کرده است بشما کشنده عمرو ودیگری همچنین بعضی
بعضی را فریاد کرده این سخن را گوشزد یکدیگر میکردند والله تعالی رعب واندیشه بسیاری در دلهای
ایشان افکنده شنیدم که رجز خوانی رجز میخواند ومیگفت قَتَلَ عَلِیٌّ عَمْرًوا صَادَ عَلِیٌّ صَقْرًا
قَصَمَ عَلِیٌّ ظَهْرًا اَبْرَمَ عَلِیٌّ اَمْرًا هَتَکَ عَلِیٌّ سِتْرًا یعنی بقتل رسانید علی عمرو را صید کرد علی شاهبازی را شکست
علی پشتی را محکم کرد علی امری را پاره کرد علی پرده را پس گفتم شکر وسپاس خداوندی را که ظاهر ساخت
ایمان را ودرهم شکست شرک را وپیغمبر صلی الله علیه وآله در حینی که من متوجه بنی قریظه می شدم بمن فرمود
برو با برکت الهی بدرستی که الله تعالی زمین تو ودیار ایشان را بشما وعده فرموده است پس روانه
شدم ورفتم درحالتی که یقین بنصر ویاری جناب کردگاری داشتم تا آنکه نصب کردم رایت خود
را در اصل آن حصار واستقبال کردند مرا آن گروه شقاوت پژوه در حصارهای خود وسبب پیغمبر

صلی الله علیه

جنگ بنی قریظه
بنی قریظه از جمله تابعین قریش بوده
ودر جنگ خندق آمده وبا قریش منهزم
شده نه بنابر آن جناب نبوی فرمود
تا ببینند که بجاهای خود برگشته اند
وفرود آمده اند یا نه وخلاصه که
سید بنی قریظه او با پیغمبر صلی الله
علیه وآله عهد کرده بود که با دشمنان
او متفق نشوند مشروط بر آنکه
آنحضرت نیز دشمنی با ایشان نرساند
مادام که بر عهد ثابت باشند ابوسفیان
حیی بن اخطب را برین داشت که
بحصار کعب بن اسد که پیشوای یهود
بنی قریظه بود در آمده به تدبیر تمام
وابرام بالاکار چنین کرد که کعب
بن اسد نقض عهد کرد وعهدنامه
پیغمبر صلی الله علیه وآله را پاره کرد
وبا قوم خود باتفاق مشرکین قریش
متوجه حرب با رسول خدا صلی الله
علیه وآله شد

مشهور [illegible]
ست که [illegible] بود که از یکماه
راه رعب وخوف او در دل
دشمنان پیدا می شد
منه

صلی الله علیه وآله میکردند پس چون شنیدم که ناسزا نسبت برسول خدا صلی الله علیه وآله میگویند
ناخوش داشتم که بسمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه وآله برسد وتاب استماع آن سخنان
شقاوت نشان نیاورده عازم مراجعت شدم پس ناگاه رسول خدا صلی الله علیه وآله را دیدم که
از برج آن حصار بمثابه آفتاب فایض الانوار طلوع کرد وندا کرد آن گروه عاقبت ستوه را باین
عبارت که ای برادران بوزینه کان وخوکان اِنَّا اِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِینَ یعنی بدرستیکه
ما هرگاه فرود آمدیم بساحت قومی واحاطه کردیم ایشانرا پس بد اصباح آنکسانی که ما ایشان را
بیم داده باشیم گفتند ای ابا القاسم تو صاحب جهل ودشنام دهنده نبودی پس شرم کرد رسول خدا
صلی الله علیه وآله واز راه حیا اندکی پس پس برگشت وبعد از آن فرمود که خیمه مبارکش را در برابر
قلعهای ایشان زدند ومدت بیست وپنج روز بمحاصره ایشان قیام فرمود تا آنکه ایشان درخواست کردند
که بر حکم سعد بن معاذ فرود آیند وقرار این شد که هرچه سعد درباره ایشان حکم کند معمول دارند پس بعد از
تفویض فرمودن رسول صلی الله علیه وآله حکم را بسعد حکم کرد سعد بکشتن مردان واسیر کردن کودکان
وزنان وقسمت کردن اموال ایشان جناب رسالت مآب نبوی حکم سعد را پسندیده فرمود
که بتحقیق که حکم کردی درباب ایشان بحکمی که الله تعالی از بالای هفت آسمان فرموده وحکم فرمود که
مردان ایشان را از قلعها فرود آوردند وایشان نهصد کس بودند همه را دست وگردن بسته
بمدینه آوردند واموال را قسمت وزنان واطفال را بنده کردند ودر حینی که اساری را بمدینه آوردند
حبس کردند در خانه از خانهای بنی النجار وبیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه وآله بموضعی که امروز
بازار است پس کندند در آنجا خندقها وحاضر شد امیر المؤمنین علیه السلام با مسلمانان پس
سید هردو سرا امر فرمود به بیرون آوردن ایشان از آنخانه وپیش آمد امیر المؤمنین علیه السلام
از برای گردن زدن آن قوم در خندق پس ایشان را دسته دسته پیش آوردند حیی بن اخطب
وکعب بن اسد که در آنوقت هردو رئیس آن قوم بودند در میان ایشان بودند وآن قوم گفتند بکعب بن اسد
درحالتی که ایشانرا بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میبردند ای کعب چه گمان داری که محمد نسبت بما
معمول دارد گفت همه جا شما از عقل دورید آیا نمی بینید ونمیدانید که دعوت کننده خود را از خواندن شما
باز نمیدارد وهرکه از شما رفت بر نمیگردد یعنی آنکه شما را از این خانه بیرون میخوانند دست بر نمیدارند و
آنها که پیش رفتند هیچیک برنگشتند آنچه من می بینم که نسبت بشما عمل آید بخدا قسم که قتل است حیی بن
اخطب را دستها بسته بگردن آوردند همینکه دید رسول خدا صلی الله علیه وآله را گفت بدان بخدا قسم که

من ملامت

چون بنی قریظه پیشتر از حلفای قوم
سعد بوده اند واو بسیاری
از مواطن مددکاری او کرده بودند
گمان داشتند که سعد رعایت
ایشان کرده [illegible]
واستدعای واگذاشتن ایشان
از حضرت رسالت پناهی خواهد کرد
منه مدظله

ایشان را در دو خانه حبس کردند
یکی خانه فلانه بنت الحارث و
دیگری خانه اسامة بن زید
منه

من ملامت نفس خود بر عداوت تو نمی کنم ولیکن هر که خدا را واگذارد واگذارده میشود و از کسی مدد باو نمیرسد بعد از ان رو بمردم کرده گفت ای گروه مردمان بدرستی که نیست چاره از امر الهی کتابی و قدری و جنگی نوشته شده است بر بنی اسرائیل و کسی را مجال تغییر تقدیر و حکم سرنوشت تغییر پذیر نیست بعد از آن آن بدبخت را در پیش امیر المؤمنین علیه السلام بپای داشته و او میگفت قتل من بدست شریفه بر دست کسی که شریف است امیر المؤمنین علیه السلام باو فرمود بدرستیکه نیکان ناس میکشند بدان ایشان را و بدان ناس میکشند نیکان ایشان را پس وای بر آن کسی که نیکان او را بقتل رسانند و سعادتمند کسی که اراذل کفار او را بکشند حی بن اخطب گفت راست گفتی جامه مرا از تن من بیرون مکن فرمود حله تو پیش من سهلتر از آنست که از آن مگذرم گفت پوشاندی مرا بپوشاند ترا خدا تعالی بعد از ان گردن کشید تا علی بن ابیطالب علیه السلام گردن او را زد و از میان الجماعت جامهای او را بیرون نکرد و پرسیدند از ان کسی که او را حاضر ساخته بود چه میگفت حی بن اخطب وقتی که بان خفت و خواری کشیده میشد از برای موت گفتند میگفت لَعَمْرُكَ مَا لَامَ ابْنُ أَخْطَبَ نَفْسَهُ وَلَكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلِ اللهُ يُخْذَلِ فَجَاهَدَ حَتَّى بَلَّغَ النَّفْسَ جُهْدَهَا وَحَاوَلَ يَبْغِي الْعِزَّ كُلَّ مُقَلْقَلِ یعنی بعمر تو قسم که ملامت نکرده و نمیکند ابن اخطب نفس خود را ولیکن هر که الله تعالی را واگذاشت یا هر که الله تعالی واگذارد واگذاشته میشود پس کوشید ابن اخطب تا اینکه رسانید نفس خود را بزحمت و مشقت و قصد کرده طلب عزت و اعتبار میکند هر باری دهنده شتابانی امیر المؤمنین علیه السلام بعد از استماع این کلام فرمود لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَجَدٍّ بِكُفْرِهِ فَقِيدَ إِلَيْنَا فِي الْمَجَامِعِ يُعْتَلُ فَقَلَّدْتُهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةَ مُحْفَظٍ فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يُكَبَّلُ فَذَاكَ مَآبُ الْكَافِرِينَ وَمَنْ يُطِعْ لِأَمْرِ إِلَهِ الْخَلْقِ فِي الْخُلْدِ يَنْزِلُ یعنی بتحقیق که بود ابن اخطب صاحب جد و کوشش و کوشید بکفرش پس کشیده شد بسوی ما در مجمعها بوضعی که بعنف و تعدی کشیده میشد پس زدم او را بشمشیر ضربتی از بابت ضربت کسیکه بغضب آورد کسی را پس رفت و رسید بقعر جهنم حبس کرده می شود پس این است مآل احوال کافرین و هر که بوده باشد مطیع امر الهی در بهشت برین فرود میاید و برگزید رسول خدا صلی الله علیه و آله از اسرای زنان ایشان بجهة خود عمره دختر خناقه را و در حرم محترم خود جا داده بصیغه ملک یمین متصرف شده و گشت از جمله زنان ایشان یک زن را بجهة انکه در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله یهودان را طلب فرموده با ایشان مناظره میکرد و باطاعت خود دعوت میفرمود پیش از ان که یکباره دوری از حضرت آن جناب اختیار کنند و اظهار نفاق نمایند ان ملعونه روسیاه سنگی بجانب ان برگزیده اله انداخته بود و الله تعالی آنحضرت را در کنف حمایت خویش از آسیب سنگ ان سلیط نفاق

اندیشی

اندیش محافظت نمود پوشیده نماند که ظفر یافتن پیغمبر صلی الله علیه و آله بگروه بنی قریظه و فتح کردن قلعهای ایشان نیز بمددکاری و یاری امیر المؤمنین علیه السلام بوده و بهمین کشتن آن جناب آن خسانی را که بقتل رسانید و انداختن جناب کرد کاری رعب و خوف او را در دلهای ان سالکان وادی زیان کاری مهم فتح و نصرت و ظفر و غلبه حضرت خیر البشر صورت پذیر شد و این فضیلتی است که نظیر فضایل سابقه و منقبتی است که شبیه مناقب ماضیه آن جناب است و احدی از اصحاب را در آن مدخلیتی نیست

فصل

در جنگ وادی الرمل که از ان غزوه سلسله خوانند بطریقی که علما ضبط و فقها نقل و اصحاب آثار حکایت و ناقلان اخبار روایت کرده اند امیر المؤمنین علیه السلام بود که بامتثال فرمان سید انس و جان بر میان جان بسته متوجه طایفه بنی سلیم شد و جنگ کرد تا فتح کرد و بفیروزی تمام بخدمت سید انام مراجعت نمود و سبب این جنگ چنانچه اصحاب سیر نقل کرده اند این بود که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود که اعرابی آمده در خدمت آنحضرت دو زانو زده نشست و عرض کرد که من آمده ام از برای اینکه ترا نصیحت کنم فرمود بده نصیحت تو گفت قومی از عرب عازم شده اند که در مدینه شبیخون بر سر تو بیاورند و وصف القوم را از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله امر فرمود با امیر المؤمنین علیه السلام که مردم را از برای نماز جماعت ندا کند بعد از ندا مسلمین جمعیت که کردند حضرت رسالت پناهی بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ای گروه ناس بدرستیکه این دشمن خدا و دشمن شما رو بشما کرده گمان میبرد که در مدینه شبیخون بر شما میزند پس کیست که از برای رفتن بوادی رمل مهیا شود مردی از مهاجرین برخاسته گفت منم مهیا از برای وادی یا رسول الله پس حضرت لوای جنگ را باو داده هفتصد مرد را با او همراه کرد و گفت برو در حالتی که اعتماد کننده باشی بر نام خدا پس برفت و در وقت چاشت بان قوم رسید القوم پرسیدند کیست این مرد گفتند فرستاده خداست بعد از ان گفت بایشان یا اینکه قایل میشوید بوحدانیت پروردگار عالم و رسالت سید بنی آدم یا اینکه تمام شما را بشمشیر گردن میزنیم گفتند برگرد بسوی صاحب خود که ما را جمعیتی است که تو با ان مقاومت نمیتوانی کرد پس آن مرد اندیشه کرده برگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله را خبر کرد باز حضرت فرمود کیست مهیا از برای این وادی مرد دیگر از مهاجرین برخاسته استدعای رخصت کرد و مرخص شده روانه وادی گردید او هم مثل مرد اولین از راه جبن برگشته خبر آورد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کجا است امیر المؤمنین علیه السلام امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته فرمود من حاضرم یا رسول الله فرمود برو بوادی رمل عرض

کردکه

جنگ سلسله

نقل کرده اند که سلسله منعی که بهم چسبیده است و چون آن جنگ در وادی که ریگستان بود و اقع آمده بود نه لهذا ان غزوه بغزوه سلسله اشتهار یافته

الذوا بوبکر بود

ابن عمر و حضرت

کرد که میروم او امیر المؤمنین علیه السلام را عصابه بود که نمی بست آنرا مگر وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وآله او را بجهت
مشکل کار دشواری بجانبی میفرستاد و بمنزل حضرت فاطمه علیها السلام رفته آن عصابه را طلبید فاطمه
علیها السلام گفت بکجا میروی پدرم ترا بکجا فرستاده فرمود حسب الفرموده پدر بزرگوارت بوادی رمل میروم
حضرت فاطمه علیها السلام از راه خوف بر آنحضرت بگریه در آمده در انحال رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد
فرمود چیست ترا که گریه میکنی آیا اندیشه داری که کشته شود شوهر تو و شروع در انواع دلجوئیها و ملاطفات
فرمود و سخنان دلپذیر تسلی بخش خاطر ستیده نساء عالمین بود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام گفت
که فرستی موزه من به بهشت یا رسول الله این بگفت و بیرون آمده ولوای پیغمبر صلی الله علیه وآله
را برداشته میرفت تا اینکه در وقت سحر بآنقوم نفاق سیر رسید صبر کرد تا صبح شد بعد از ان نماز
صبح را با اصحاب گذارده اصحاب خود را چند صف کرد و تکیه بر شمشیر خود کرده روی بروی دشمنان
متوجه شد و فرمود ای گروه منم فرستاده رسول خدا بسوی شما اگر قایل بوحدانیت جناب احدیت
و نبوت حضرت رسالت شدید فهو المراد والا بضرب شمشیر خصم افکن تمام شما را گردن میزنم
گفتند برگرد همچنانکه آن دو صاحب تو برگشتند فرمود من برنمیگردم نه بخدا قسم که برنمیگردم تا شما
همه مسلمان شوید یا همه را باین شمشیر بکشم من علی بن ابیطالب بن عبد المطلبم همین که آن قوم
او را شناختند مضطرب شدند بعد از آن جرات کرده با او بجنگ ایستادند آنحضرت با ایشان
جنگ کردند تا اینکه شش یا هفت نفر را بقتل رسانید و مشرکان منهزم شدند و مسلمانان
ظفر یافته غنایم را گرد آوری نمودند و آنحضرت فتح کرده متوجه خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله شد
روایت شده از ام سلمه علیها الرحمه که گفت جناب رسالت مآب نبوی صلی الله علیه وآله در خانه
من خوابیده بود دیدم که فزعناک بیدار شد گفتم خداوند عالمیان پناه تو باد فرمود راست گفتی
الله تعالی پناه من است لیکن این جبرئیل علیه السلام است خبر میدهد مرا که علی میآید بعد از آن
بیرون رفت و مردم را امر فرمود که علی علیه السلام را استقبال کنند مسلمانان باستقبال آن
حضرت قیام نمودند و دو صف با پیغمبر صلی الله علیه وآله بودند همینکه علی علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه
وآله را دید از اسب خود پیاده شده افتاد بقدمهای مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله که ببوسد پیغمبر صلی
الله علیه وآله فرمود سوار شو پس بدرستی که خدا و رسول خدا هر دو از تو راضی اند امیر المؤمنین علیه السلام
از روی شادی گریست پس بمنزل خود رفت و مسلمانان غنایم را متصرف شدند و پیغمبر صلی الله علیه
وآله از بعضی از آن جماعت که با آنحضرت بودند پرسید چگونه دیدید امیر خود را عرض کردند انکار
نمی کنیم

مر
موافق آنچه علامه حلی علیه الرحمه در
کتاب کشف الیقین نقل کرده
این است که اول ابوبکر سردار
شده بجنگ آنجماعت رفت
او را شکست دادند و جمعی
از مسلمانان را شهید کردند
و ابوبکر گریخت بعد از آن عمر رفت
او هم شکست خورده گریخت
بعد از آن عمرو عاص استدعا
کرده رفت او را نیز شکست داده
جمعی از اصحاب او را نیز کشتند
بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله
امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده
بجنگ آن قوم فرستاد و دعا کرد از برای
او و تا مسجد احزاب بمشایعت او
بیرون رفت جمعی را تابع آنحضرت
کرد از آنجمله ابوبکر و عمر و عمرو عاص
بودند و از این سفر راضی نبودند
که امیر المؤمنین علیه السلام فتح کند
و حیله ها میکردند و میگفتند این
وادی بسیار جای جانوران درنده
است مصلحت آنکه بر بالای
این وادی باشیم و غرض از
این آن بود که شاید فسادی
کنند که حضرت فتح نکند حضرت
گوش بافسانه آن نفاق اندیشان
نکرده آنچه مقتضای رای صواب
نمای خودش بود معمول داشت
تا اینکه بمساعدت جلوه توفیق
ربانی و معاونت وفور فیروزی
حضرت یزدانی آنجماعت را
شکست داده با اسباب فتح
و ظفر روانه خدمت سید بشر
صلی الله علیه وآله شد
منه دام ظله

نمی کنیم هیچیک از کردهای او را الا اینکه او امامت داد در هیچ نمازی نکرد مگر اینکه در آن نماز قل هو الله
احد میخواند پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود اینکه او را از معنی سؤال میکنم وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام آمد
فرمود چرا نخواندی در نمازهای فریضه با ایشان مگر سوره اخلاص را فرمود یا رسول الله دوست میدارم
سوره اخلاص را فرمود بدرستی که الله تعالی دوست میدارد ترا همچنانکه تو دوست میداری سوره
اخلاص را بعد از آن فرمود ای علی اگر نه این بود که میترسم از اینکه قایل شوند در باب تو طوایف
امت من بآنچه نصاری در باب عیسی بن مریم گفتند هر آینه میگفتم در شان تو امروز قولی که نمیگذشتی
تو بجمعی از ایشان مگر اینکه بر میداشتند از برای تیمن خاک را از زیر پای تو پس در این جنگ
نیز فتح از برای امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد از اینکه از غیر او آن فساد بظهور رسید و امیر المؤمنین
علیه السلام اختصاص داشت بسبب این غزوه از راه مدح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بفضیلتی چند
که حاصل نیست هیچیک آنها از برای غیر او و این منقبت هم از سلسله مناقب اوست لا غیر و بسیاری
از اصحاب سیر نقل کرده اند که در این جنگ نازل شد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله سوره والعادیات ضبحا
تا باخر که متضمن چگونگی گذارش احوال امیر المؤمنین علیه السلام است در آن جنگ یعنی سوگند
باسبانی که بر میگردند از جهاد و نفس ایشان صدا میکند در حالت دویدن **فصل** در جنگ
بنی المصطلق نیز مثل باقی غزوات فتح از علی بن ابیطالب علیه شرایف الصلوات بود بعد از آنکه رسید
در آنروز بجمعی از بنی عبد المطلب مصیبتی چند و امیر المؤمنین علیه السلام در آن روز مالک و پسرش را بقتل رسانید
و رسید برسول خدا صلی الله علیه وآله در جنگ بنی المصطلق بسیاری از اموال که در میان مسلمانان
قسمت فرمود و شعار مسلمانان در آن روز این قول بود که خطاب بیکدیگر کرده میگفتند یا منصور امت
یعنی ای یاری داده شده بمیران و بکش و از جمله جمعی که در آن روز اسیر شدند جویریه دختر حارث بن ابی
ضرار است که امیر المؤمنین علیه السلام او را اسیر کرده بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آورد جناب نبوی
جویریه را برگزیده بجهت خود نگاهداشت و پدرش بعد از اسلام بقیه قوم آمده گفت یا رسول الله دختر
من اسیر کرده نمیشود بدرستیکه او زنی است گرامی حضرت فرمود برو دختر را مخیر ساز اگر ما را اختیار کرد دست
بردار و اگر ترا اختیار کند ما دست برداریم گفت بتحقیق که احسان کردی و پسندیده گفتی پس آمد نزد
جویریه و از روی محبت گفت ای دختر مرا رسوا مکن قوم خود را جویریه گفت من اختیار خدا و رسول کردم
پدرش که این را شنید او را دشنام داده برگشت پس رسول خدا صلی الله علیه وآله او را آزاد نموده از
جمله ازواج مطهره خود ساخت **فصل** بعد از آن متصل بغزوه بنی المصطلق جنگ حدیبیه واقع شد

بنی المصطلق
و بنی
مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن
عمرو بن حارث است که بطنی از
خزاعه اند و او را میخوانند بآن سبب
که مصطلق میخواندند که صوت او
حسن صوتی داشت ملقب بمصطلق
شد
سرکرده آن قوم حارث بن ضرار بود
که مشرکان را بحرب سید کاینات
دعوت مینمود و جماعتی با او اتفاق
کرده بحرب لشکر سید او مدد کردن چون خبر
بپیغمبر رسید زید بن حارثه را با ده
بجاسوسی گماشت و خبر جماعت ایشان شد
منقولست از جویریه که گفت سه شب
قبل از قدوم سید عالم در خواب دیدم
که ماه از طرف یثرب یعنی مدینه طلوع
سیر مینمود و میآمد تا در کنار من افتاد
این واقعه را بکسی نقل نکردم و بسی
امیدوار بودم تا اینکه حضرت
آمد و ما را اسیر کرد و مرا در حرم
خود جا داده و گفته اند که حضرت
صداق او را آزادی همه
اسیران بنی المصطلق قرار
داد و بقولی آزادی چهل
نفر ایشان را صداق او
مقرر فرمود
جنگ حدیبیه

و در آن روز نیز بطریق سایر مشاهد علم جنگ در دست معجز نمای امیر المؤمنین علیه السلام بود و بلائی که
آنحضرت در آنروز وقت صف زدن قوم از برای حرب بان مبتلا بود خبرش ظاهر و ذکرش بین العلماء
مستفیض و متواتر است و ان بعد از عهد و بیعتی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از اصحاب گرفت که صبر کنند
و طریق مخالفت و نافرمانی نپویند و امیر المؤمنین علیه السلام از جانب سید انام بیعت از زنان میگرفت
باین روش که جامه در میانه خود و زنان حایل ساخته دست بر آن جامه میمالید و بیعت کردن زنان با پیغمبر
بمالیدن دست بر آن جامه و قبول بیعت فرمودن حضرت بمسح جامه علی علیه السلام بود و چون سهیل
بن عمرو دید که امارات فتح و فیروزی از طرف مسلمانان است استدعای صلح از جناب نبوی کرد
و مقارن آن وحی رسید که حضرت قبول صلح فرموده امیر المؤمنین علیه السلام را متولی عقد صلح و کتابت
صلحنامه سازد پس سید کاینات فرمود بنویس ای علی بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن عمرو گفت
ای محمد این کتابتی که در میان ما و تو نوشته میشود انرا افتتاح و ابتدا کن بانچه ما میشناسیم ما رحمن و رحیم
را نمی شناسیم بنویس بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با میر المؤمنین علیه السلام
فرمود محو کن آنچه نوشته و بنویس بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر نه اطاعت تو بود
یا رسول الله من محو نمیکردم بسم الله الرحمن الرحیم را پس انرا محو کرده بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ بجای آن
نوشت بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بنویس هٰذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ سهیل بن
عمرو یعنی این است آنچه عهد بسته بر آن محمد رسول الله با سهیل بن عمرو سهیل گفت اگر قبول کنم از تو آنچه
درین نوشته است هر آینه اقرار به نبوت تو کرده خواهم بود مساوی است و تفاوتی نیست میانه اینکه
نفس خود را راضی کنم بگواهی و رضا بانچه درین کتابت یا اینکه این مضمون را بزبان آورده بآن متکلم
شوم محو کن این اسم را و بنویس هٰذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ امیر المؤمنین علیه السلام بسهیل
بن عمرو فرمود بدرستی و بخدا قسم که محمد بن عبد الله رسول خدا است برغم انف تو سهیل گفت
اسم او را بی وصف رسالت بنویس تا صلح برقرار و شرط ممضی باشد امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود وای بر تو ای سهیل باز آی از عناد خود و چندین در عداوت ایستاده گی مکن پیغمبر صلی الله علیه
فرمود محو کن اینرا ای علی گفت یا رسول الله دستم نمیرود و یاری نمیدهد که اسم شریف تو را از
نبوت محو کنم فرمود پس بگذار دست مرا بر آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک
خود آنرا محو ... با میر المؤمنین علیه السلام فرمود زود باشد که تو نیز خوانده شوی بمثل این دعوت
مکلف شوی بمحو کردن اسم خود از مرتبه امارت پس اجابت کنی در حالتی که متألم و اندوهناک باشی

بعد از آن

حدیبیه
نام جایی است که در نزدیکی مکه
معظمه واقعست ...

بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام تمام کرد آن نوشته را و چون صلح تمام شد مقدمات آن بر اتمام
یافت نحر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله همانجا بدست مبارک خود هدی را که بقصد عمره آورده بود
پس نظام تدبیر این جنگ نیز و البته باهتمام امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و هر چه در این غزوه
بظهور آمد از بیعت کردن و صف کشیدن مردم از برای حرب و صلح کردن و نوشتن کتاب تمام
بسعی امیر المؤمنین شد و از جمله آنچه الله تعالی از برای پیغمبر خود در آن صلح مهیا کرد محفوظ بودن خونها و
اصلاح امر اسلام و قوت یافتن آن بود چه بعد از وقوع ان صلح بسیاری از مردم بشرف اسلام مشرف
شدند و از خصومت رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشته مطیع و منقاد گردیدند و تحقیق که روایت کرده
اند جمعی از ناس از برای امیر المؤمنین علیه السلام در این جنگ بعد از آنچه ما ذکر کردیم دو فضیلت دیگر
که مخصوص اند بآنحضرت و متضمن اند بسیار فضایل عظام و مناقب جسام او چنانکه روایت کرده ابراهیم
بن عمر از رجال خود از قاید غلام عبد الله بن سالم که رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که از مدینه بیرون
رفت بعزم جنگ حدیبیه در منزل جحفه فرود آمد پس نیافت در جحفه آبی پس فرستاد سعد بن مالک
را با مشکی چند از پی آب سعد هنوز چندان دور نشده برگشت و گفت یا رسول الله قدرت بر
رفتن ندارم بتحقیق هر دو پای من از شدت خوف و نهایت رعب از انقوم بر جا مانده قوت رفتار
و یارای حرکت ندارند حضرت فرمود بنشین بعد از آن دیگری را تعیین فرمود که مشکها برداشته از
پی آب برود و آنهم بهمانجا که سعد رسیده بود رسیده برگشت حضرت فرمود چرا برگشتی گفت سوگند بآنکسی
که ترا بحق فرستاده که از خوف یارای رفتن نداشتم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه
السلام را طلبیده با مشکها از پی آب فرستاد و سقایان بیرون رفتند و هیچکدام شک در برگشتن امیر المؤمنین
علیه السلام نداشتند برای آنکه دیده بودند مراجعت آن دو کس را که پیشتر رفته بودند و آنحضرت را نیز
قیاس بانها کرده پنداشتند که بی آب برمیگردد پس آن تشنه لب وادی امتثال برفاقت جنود
حمایت ایزد متعال مشکها را برداشته روانه شد و میرفت تا اینکه رسید بموضع حرار که سنگلاخی است
مشتمل بر سنگهای سیاه رسیده مشکها را پر آب کرد بعد از آن با مشکها متوجه خدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله شد و آن مشکها صدا میکردند همینکه داخل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله تکبیر فرموده دعای خیر
در حق او کرد و در همین غزوه سهیل بن عمرو آمد بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای محمد بندگان
ما بتو ملحق شده اند ایشان را برگردان بما رسول خدا صلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن بمرتبه
خشمگین شد که اثر غضب در روی مبارکش پدید گشت بعد از آن فرمود باز میایستید ای گروه قریش

تا اینکه

گویا اینکلام اشاره ...
است بانچه در ایام صفین میان
امیر المؤمنین و حاکم شام واقع شد
چنانچه مشهور است که کاتب
صلحنامه نوشت که این کتاب
مصالحه امیر المؤمنین علی است
حاکم شام گفت ...
دانستمی با وی مقاتله نکردمی
و متابعت او نمودمی حضرت
فرمود صدق رسول الله پس
بجای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
منه

جحفه
موضعی است میان مکه و مدینه
و میقات اهل شام است
منه

نا اینکه مبعوث کند الله تعالی بر سر شما مردی را که پاکیزه گردانیده است الله تعالی دل او را از برای ایمان
و میزند گردن شما را از برای پاس دین بعضی از جماعتی که حاضر بودند گفتند یا رسول الله آن مرد ابوبکر است
گفت نه گفتند پس عمر است گفت نه ولیکن او کسی است که دوزنده نعلست در حجره پس شتابان بجانب حجره
رفتند که ببینند آن مرد کیست دیدند که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و روایت کرده اند این
حدیث را جماعتی از امیر المؤمنین علیه السلام و گفته اند در همین حدیث که علی علیه السلام حکایت کرد این قصه را
و بعد از آن فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که دروغ نه بندد بر من از روی قصد و عمد
پس پر خواهد شد موضع نشستن او از آتش و آنچه امیر المؤمنین علیه السلام اصلاح میکرد نعل رسول الله صلی الله علیه
و آله بود که گسیخته بود و بفرموده جناب نبوی آنرا میدوخت و روایت کرده اسمعیل بن علی عمی از نابل بن
نجیح از عمرو بن شمر از جابر بن یزید از حضرت ابی جعفر از پدر بزرگوارش علیهما السلام که فرمود گسیخته شد بند نعل مبارک
رسول صلی الله علیه و آله پس داد آنرا بعلی علیه السلام که اصلاح کند و پیاده با یکتای نعل بقدر یک تیر پرتاب
یا نزدیک بآن راه رفت و رو باصحاب خود کرده فرمود بدرستی که بعضی از شما کسی است که جهاد خواهد کرد
بر تأویل همچنانکه جهاد میکرد بمصاحبت من بر تنزیل ابوبکر گفت منم آن کس فرمود نه عمر گفت پس منم آن کس
یا رسول الله فرمود نه و مردم تمام باز ماندند از کلام و بعضی به بعضی نگاه میکردند که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود لیکن آن شخص دوزنده نعل است و اشاره فرمود بجانب علی بن ابیطالب علیه السلام و بدرستیکه
اوست که قتال کننده است بر تأویل هرگاه متروک و پس پشت انداخته شود سنت من و تحریف کرده شود
کتاب خدا و حرف زنند در باب دین کسی که نمیرسد او را تکلم در دین پس علی علیه السلام با ایشان قتال خواهد
کرد از برای احیای دین خدای عز و جل **فصل** بعد از جنگ حدیبیه جنگ خیبر واقع شد و در این جنگ
بی شک و شبهه گشایش ابواب فتح و ظفر بدست خیبرگشای حیدر صفدر بود و ظاهر شد در این جنگ مرد
آزمای از فضایل شیر خدا آنچه همه راویان اخبار و ناقلان آثار را اجماع و اتفاق بر نقل و روایت آن کرده اند
و منفرد بود در این غزوه شیر آن پردل بی هراس بمناقبی چند که شریک نبود با او در آن مناقب احدی از
طوایف ناس چنانکه روایت کرده محمد بن یحیی ازدی از مسعدة بن الیسع و عبد الله بن عبد الرحیم از عبد الملک
بن هشام و محمد بن اسحق و غیر ایشان از اصحاب آثار که وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک قلعه
خیبر رسید مردم را امر فرمود که همین جا توقف کنند مردم تمام ایستادند پس دستهای مبارک بسوی آسمان برداشته
فرمود اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن اسئلک
خیر هذه القریة وخیر اهلها واعوذ بك من شرها وشر اهلها وشر ما فیها یعنی ای خداوندی که پروردگار هفت آسمانی با آنچه

یعنی
جهاد خواهد کرد از برای این
روی دین همچنانکه با اتفاق
من جهاد میکرد از روی وحی
تنزیل شد

جنگ خیبر

هفت آسمان بر آن سایه افکنده و پروردگار هفت زمینی با آنچه هفت زمین برداشته و پروردگار شیاطین
با آنچه شیاطین گمراه کرده مسئلت میکنم از تو خیر این قریه را و خیر آنچه در این قریه است و پناه میگیرم بتو از شر
این قریه و شر آنچه در این قریه است بعد از آن فرود آمد در پای درختی که در آن مکان بود و ما نیز با آنحضرت فرود
آمدیم و بقیه آن روز را با قدری از روز دیگر در همانجا بسر بردیم و چون میان روز شد منادی رسول الله صلی
الله علیه و آله ندا کرد و همه اصحاب در خدمت آنجناب جمعیت کردیم دیدیم که مردی نزد او نشسته
فرمود که این مرد آمده بود در وقتی که من در خواب بودم پس شمشیر مرا از غلاف کشیده گفت ای محمد
کیست منع کند ترا امروز از دست من خلاصی دهد گفتم الله تعالی مرا منع میکند از تو این را که شنید شمشیر
در غلاف کرد و او نشسته است همچنین که می بینید حرکتی ندارد گفتیم یا رسول الله شاید در عقل او چیزی یعنی
نقصی باشد فرمود آری واگذارید او را بعد از آن آن مرد را بخشیده برگردانید و مطلقا آزاری باو نرسانید
و محاصره کرد قلعه خیبر را هفت شبانه روز و گرفتن رایت جنگ امروز در دست امیر المؤمنین علیه السلام
بود پس عارض شد او را آزار چشم بمرتبه که آن قرة العین دیده مؤمنان از سرانجام حرب و توجه بآن عاجز
شد و مسلمانان از پیش و اطراف و جوانب قلعه با یهودان جنگ و گریزی داشتند و بعد از
چند روز در قلعه را گشودند و بیرون و بر در خود خندقی کنده بودند مرحب خیبری که سرکرده آن قوم بود با اتباع
خود از قلعه بیرون آمده متعرض حرب شد رسول خدا صلی الله علیه و آله ابابکر را پیش خوانده فرمود بگیر رایت
را گرفته با جمعی از مهاجرین رفت و هرچند جهد کرد کاری نساخت و لاعلاج برگشته سرزنش میکرد اتباع خود
را و ایشان نیز سرزنش او میکردند و هر یک گناه را بگردن دیگری می انداختند روز دیگر که شد عمر رایت
را گرفته هنوز چندان دور نرفته بود که برگشت و بددلی میکرد اصحاب خود را و اصحاب نیز او را بددل
میکردند و از کشته شدن یکدیگر را تخویف مینمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از مشاهده آنحال فرمود که
این رایت برای کسی که آنرا برداشته بود علی بن ابیطالب را پیش من حاضر کنید گفتند کوفت چشم
دارد فرمود بنمایید او را بمن تا نموده باشید بمن مردی را که دوست میدارد خدا و رسول خدا را و
دوست میدارد خدا او را و خدا و رسول خدا بگیرد این رایت را چنانکه حق گرفتن آنست و در معرکه کارزار
فرار و گریزان از خصم برگشته روزگار نیست پس اصحاب در حین اشتداد کوفت چشم دست مبارک
علی علیه السلام را گرفته میکشیدند تا بخدمت سید کاینات صلی الله علیه و آله حاضر شد پس فرمود ای علی
از چه چیز شکوه داری گفت از رمدی که من نمی بینم با وجود آن و از درد سر فرمود بنشین و سر خود را بران
من بگذار علی علیه السلام سر را بپای مبارک سید کاینات گذاشت سید کاینات دعا کرد او را و در

و در آن دعا فرمود اللهم قه الحر و البرد یعنی بار خدایا نگاهدار او را از آسیب گرما و سرما و آب دهن
مبارک خود را بکف دست انداخته بر سر و چشم امیر المؤمنین علیه السلام بمالید پس هر دو چشم مبارکش
گشود و صداع بر طرف شد پس رایت جنگ را که بحسب رنگ سفید بود باو عطا کرده فرمود بگیر رایت
را و روانه شو با آنکه جبرئیل با تست و نصر و یاری الهی پیش پیش تست و رعب و خوف در سینه‌های قوم
پراکنده است و بدان ای علی که این قوم در کتابهای خود یافته اند که کسی که هلاک میکند ایشان را اسمش الیا
است هرگاه برسی با ایشان بگو منم علی بن ابیطالب که ایشان از شنیدن این اسم مخذول و منکوب میشوند
علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید با آن رایت رفتم تا رسیدم بقلعه‌های ایشان مرحب بیرون آمد و کلاه
خودی بر سر داشت و سنگی را نیز بشکل خود سوراخ کرده بر سر گرفته بود و آغاز رجز خوانی کرده میگفت

[در حاشیه: الیا در توریه از نامهای مبارک علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام است منه]

قد علمت خیبر انی مرحب شاک السلاح بطل مجرب یعنی بتحقیق میداند خیبر که منم مرحب و تند برنده است سلاح
من و شجاع آزمایش کرده ام حضرت میفرماید من در برابر خواندم انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام و لیث
شدید القسوره کلیث غابات شدید قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره یعنی منم آنکسی که نام کرده
است مرا مادرم حیدره و باین نام گرامی مرا مسمی ساخته و منم آنکسی که ضخیم و توانا است هر دو بازو و شدید
است سندان او و بچه شیر بیشها که شدید القسوره است یعنی سخت است قهر او میسنجم شما را بشمشیر از
بابت سنجیدن سندره و سندره یعنی کیل بزرگست که گنجایش قدر وافری از آنچه بآن بسنجند داشته باشد
القصه میفرماید که دو ضرب در میانه رد و بدل شد پس مبادرت جسته ضربتی براو زدم که در هم شکافتم کلاه
خود و سنگ و سرش را تا حدی که رسید بدندانهای آن بد نهاد و جان بمالکان جهنم سپرده بر رو افتاد و در
حدیث آمده که امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که فرمود من علی بن ابیطالبم گفتند حبی از احبار یهود مغلوب شدید
بحق آنچه فرود آمد بر موسی پس داخل شد در دلهای ایشان رعبی که ممکن نبود ایشان را توطین نفس و خود
داری با آن و چون امیر المؤمنین علیه السلام مرحب را بقتل رسانید هر که با مرحب همراه بود برگشت و در
قلعه را برروی خود بست پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آن در شده بتدبیری که میدانست
آن در را گشود و اکثر مردم در کنار خندق ایستاده با آنحضرت از خندق نگذشته بودند پس حضرت
در قلعه را برروی دست گرفته بر آن جسر ساخت تا مسلمانان از خندق گذشته داخل قلعه شدند
و غنایم بسیار و اموال بیشمار یافتند و بعد از آنکه مسلمانان از قلعه برگشتند از روی آن در قلعه گذشتند
حضرت آن در را بدست راست برداشته چندین گز دور افکند و بزرگی و گرانی آن در بمرتبه
بود که بیست کس از یهودان اتفاق کرده آنرا می بستند و بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام فتح آن قلعه

[در حاشیه: او ابهوی ضخامت و زیادتی دلیل کمال قوت و سختی سندان کنایت از نهایت توانائی و تحمل است یعنی که هر چند صدمه سلاح بر او فرود آورند تحمل و طاقت ورزیده بر تن خود ارزد منه]

[در حاشیه: و بعضی گفته اند سندره اسم کیلی است منه]

کرد و الله تعالی غنایم و اموال خیبریان را بمسلمانان ارزانی داشت حسان بن ثابت از خدمت
جناب رسالتمآب نبوی اذن طلبیده استدعای رخصت کرد که صورت ماجرا را بنظم درآرد
حضرت اجازت داده فرمود بگو پس گفت و کان علی ارمد العین یبتغی دواء فلما لم یحس مداویا
شفاه رسول الله منه بتفلة فبورک مرقیا و بورک راقیا و قال سأعطی الرایة الیوم صارما کمیا محبا للرسول موالیا
یحب الهی و الاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا فاصفی بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا

[در حاشیه: دو آلتا المرحب مذموما]

و ترجمه این ابیات اخلاص آیات سابقاً مذکور شد و روایت کرده اند اصحاب آثار از حسن بن
صالح از اعمش از ابی اسحق از ابی عبد الله جدلی که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود
وقتی که چاره در خیبر کرده از جا کندم آنرا سپر خود ساخته با آن قوم مقاتله میکردم تا اینکه الله تعالی
آنقوم را رسوائی داده مغلوب گردانید و همان در را برروی خندق جسر کرده راه تردد بحصار
ایشان ساختم و بعد از آن آن در را در میان خندق ایشان انداختم پس مردی بآنحضرت عرض کرد
که از حمل این در متحمل ثقل و گرانی عظیمی شدی فرمود نبود مگر مثل سپر خودم که در غیر المقام در دست من
میبود و اصحاب سیر ذکر کرده اند که مسلمانان وقتی که از خیبر برگشته برای آزمایش خواستند
که آن در را از جای خود بردارند پس ثقل و حرکت نتوانستند داد مگر هفتاد مرد و در برداشتن و
کندن امیر المؤمنین علیه السلام آن در را از خیبر شاعر گفته ان امرأ حمل الرتاج بخیبر یوم الیهود بقدرة لمؤید
حمل الرتاج رتاج باب قموصها و المسلمون و اهل خیبر شهد فرمی به و لقد تکلف رده سبعون شخصا
کلهم متشدد ردوه بعد مشقة و تکلف و مقال بعضهم لبعض اردد وا یعنی بدرستی که مردی که بردارد
در بزرگ خیبر را در روز جنگ یهودیان قدرت و قوت الهیه مؤید من عند الله است برداشت آن
در بزرگ را یعنی در دروازه قموص خیبر که کوهی است در آنجا و آن در منصوب بر دروازه متصل بپای ذی
آن کوه بوده و مسلمانان و اهل خیبر تمام حاضر بودند پس دور انداخت آن در را و بتحقیق که بزور تکلف
خواستند برگردانند آن در را هفتاد شخص که همه پر زور و توانا بودند پس برگردانیدند آنرا بعد از مشقت
بسیار و زحمت بیشمار و حرف بعضی به بعضی همین سفارش و تاکید بود که برگردانید و باز در همین باب
شاعری از شعرای شیعه علیهم الرحمه مدح امیر المؤمنین علیه السلام و هجو دشمنان شقاوت نشان او کرده
بطریقی که روایت کرده آنرا ابو محمد حسن بن جمهور که گفت خواندم همین ابیات را بر ابی عثمان مازنی
بعث النبی برایة منصورة عمر بن حنتمة الدلام الادلما فمضی بها حتی اذا برزوا له دون القموص ثنی و
هاب و احجما فاتی النبی برایة مردودة الا تخوف عارها فتذمما فبکی النبی لها و انبه لها و دعا امرأ

حَتَّى الْخَيْبَرِ مَقْدَمًا مَعَدًا بِهَا فِي ضَلَقِي وَدَعَا لَهُ الْأَبْصَدَ بِهَا وَالْأَمْرُ زَمَا فَرَدَى الْيَهُودَ إِلَى الْقَمُوصِ وَقَدْ كَانَ لَكِنَّ مُكَيَّنَة
ذَاعِرًا وَمُجِدًّا مَا وَثَنَى بِآيِن بَعْدَ فِرَارِهِمْ لِلْمَرْكَادِ فِي كُلِّ نُزْ وَقْتًا مَا شَاءَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمَجْدَ وَيُحِبُّ مَنْ وَالاهُمْ مِنِّي الدَّمَا

یعنی فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله با رایت منصوره عمر بن حنتمه رو سیاه اسود را پس رفت با آن رایت تا وقتی که پیدا شدند یهودان از برای او نزدیک بکوه قموص سرچنده و ترسید و عاجز ماند پس برگشت بخدمت نبی علیه وآله السلام با رایت برگشته چرا ترسید از عار آن رایت و پسندید این عار را بر آن که فتح نکرده انرا برگردانید پس معیوب شد پس گریست نبی صلی الله علیه وآله از برای آن رایت و سرزنش آن رو سیاه دنیا و آخرت کرد در باب آن و بعد از آن خواند مردی را که نیکو بصیرت و بسیار اقدام کننده بود بر معرکه کارزار پس روز دیگر طرف صبح آن افتاب کشور قلعه گیری رایت را برداشته با سپاه نصرت پناه متوجه کارزار شده و دعا کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله از برای او که فتح نکرده با آن رایت مراجعت نکند و با خود قرار هزیمت ندهد پس فدور ساخت یهود را بجانب کوه قموص و پوشانید بکبش الکتیبه یعنی بزرگ و سرکرده انقوم که مرحب بود شمشیر صاحب دم برنده را و برگردانید ناس را بعد از او پس شلها ضیافت کرکان تیره رنگ و هر کرکس [illegible] آمیخته است الله تعالی بدوستی آل محمد و محبت کسی که دوست ایشانست خون مرا

فصل بعد از فتح خیبر مواقعی چند پیش آمد که در مرتبه غزوات سابقه و حروب متقدمه نبود و اکثر انها بعوث یعنی لشکری چند بود بی‌آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان ایشان نمی‌بود و انها با انها در مرتبه اهتمام بغزوات مذکوره نبود برای انکه در آن جنگها دشمنان ضعیف بودند و پاره از مسلمانان از عهده جواب ایشان بر می‌توانستند آمد و احتیاج بحاضر بودن جناب اقدس نبوی نبود و از خوف اطناب متعرض ذکر و تعداد انها در این کتاب نمی‌شویم اگرچه در این جنگها نیز امیر المؤمنین علیه السلام را فضیلتی و فتحی و حظی وافر از راه گفتار و کردار هست بعد از ان غزوه فتح واقع شد و همین غزوه فتح مکه است که بسبب آن استوار شد بنای اسلام و استحکام یافت اساس دین بمیامن ان نعمتها که در این جنگ الله تعالی به پیغمبر خود عطا فرمود و بشارت الله تعالی مؤمنان را بشارت بهمین فتح داده در کتاب کبریا انتساب خود و عده بآن کرده بود چنانچه فرموده إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا تا آخر سوره و در سوره فتح فرموده لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ و بعد از استماع این مژده مسرت فزا و اطلاع بر آن نوید روح افزا مسلمانان تمام دیده‌های خواهش گشوده و گردنهای رغبت کشیده منتظر بودند که ان عطیه عظمی و موهبت کبری برانه ظهور یابد و جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله چنین تدبیر کرد و مصلحت دید که رفتن خود را بمکه معظمه از سایر ناس پوشیده و پنهان دارد و از جناب

ایزدی مسئلت نمود که آن خبر را از اهل مکه پوشیده دارد و دعوی فرماید که ایشان تا روز داخل شدن پیغمبر صلی الله علیه وآله بمکه مطلع نشوند و چندان اهتمام در کتمان عزیمت و اخفای ارادت خود داشت که با اهل و اولاد خود نیز اظهار نفرمود سوای امیر المؤمنین علیه السلام که در هر امری از امور محرم اسرار سینه ابرار بود و در این باب الجناب را با خود شریک در رای و تدبیر ساخته باتفاق آن سرور شروع در کارسازی راه و تهیه اسباب سفر کرد و بعد از ان جماعتی از اصحاب را آگاهی بخشید و تمام شدن آن کار بر احوالی چند که متفرد بود امیر المؤمنین علیه السلام در جمیع آن احوال بفضایل و مناقبی که غیر او در هیچ یک از انها شریک او نبود و از جمله آن فضایل یکی این بود که حاطب بن ابی بلتعه که از اهل مکه و با پیغمبر صلی الله علیه وآله در جنگ بدر حاضر بود وقتی که نوشت مکتوبی باهل مکه که ایشان را بر سر رسول الله صلی الله علیه وآله مطلع سازد وحی نازل شد و رسول صلی الله علیه وآله بعد از نزول وحی امیر المؤمنین علیه السلام را از پی فرستاد تا آنکه آن نوشته را بشرحی که گذشت از آن زن گرفته بخدمت سید کاینات برگشت و معلوم است که اگر آن حضرت تلافی و تدارک نفاق حاطب بن ابی بلتعه نمی‌فرمود و آن نوشته را واپس نمی‌گرفت بعد از اطلاع بر آن اهل مکه تدارک خود کرده تدبیری که رسول خدا صلی الله علیه وآله کرده بود تمام نمی‌شد و مقدمه نصر مسلمانان صورت نمی‌یافت و خبری که درین باب وارد شده قبل از این گذشت

فصل ابوسفیان وقتی که داخل مدینه شد از برای تجدید عهد حدیبیه میانه پیغمبر صلی الله علیه وآله و میانه قریش بعد از آنکه فیمابین طایفه بنی بکر و قبیله خزاعه نزاع شد و بنی بکر کشتند از خزاعه آن کسانی را که کشتند و این معنی که باعث خوف ابوسفیان شده ترسید که مبادا رسول خدا صلی الله علیه وآله بحمایت خزاعه قیام فرموده با قریش صلح را بهم زند و خواست که از جانب قریش معذرت خواسته بتجدید قواعد صلح و تاکید ارکان عهد خاطر از رهگذر نصرت آنحضرت جمع نماید بخدمت آنحضرت رفت و در ان باب حرف زد الجناب بجواب او التفات نفرمود پس از خدمت آنحضرت برخاسته بیرون آمد ابوبکر روی بروی او میآمد ابوسفیان بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش متوسل بابی بکر شده پنداشت که ابوبکر او را اعانت میتواند کرد و التماس او در خدمت حضرت بدرجه قبول میتواند رسید پس در آن باب با او حرف زد ابوبکر چون میدانست که درخواست او فایده ندارد جواب داد که مرا کاری نیست و چون ابوسفیان همان نحو گمانی که درباره ابی بکر داشت درباب عمر بن الخطاب نیز داشت و پنداشت که شفاعت او در خدمت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله بدرجه قبول میرسد در آن باب با عمر حرف زد عمر بدرشتی و غلظت او را دفع کرده بمرتبه خشونت نمود که نزدیک

بود رای را برپیغمبر صلی الله علیه وآله فاسد بسازد پس ابوسفیان متوجه دولتسرای امیر المؤمنین علیه السلام شده
بعد از دستوری داخل شد و حضرت فاطمه و حسنین در خدمت آنحضرت بودند اول از حضرت درخواست
کرده گفت ای علی بدرستی که تو پیوسته ترین قومی بمن از راه رحم و خویشی و نزدیکترین ایشانی بمن باعتبار
قرابت بخدمت تو آمده ام و نومید برنگردم شفاعت من بکن از رسول خدا و چنان کن که مقصود
من برآمده مقضی المرام مراجعت نمایم فرمود وای برتو ای ابا سفیان بتحقیق که رسول الله عزیمت
امری دارد که ما را قدرت نیست برانکه در آن باب با آنجناب حرف توانیم زد پس بجانب فاطمه
علیها السلام ملتفت شده گفت ای دختر محمد آیا تواند شد که امر فرمائی هر دو پسر خود را که مرا در زینهار
خود درآورده امان دهند پس بوده باشند سید عرب و عجم تا آخر زمانه فرمود نرسیده اند پسران
من بسنی که کسی را در زینهار خود درآورده میان مردم امان دهند و امان نمی‌توانند داد احدی بر رسول
خدا صلی الله علیه وآله بی اذن و رخصت او پس ابوسفیان حیرت زده گشته از آمدن خود پشیمان
شد بعد از آن رو بامیر المؤمنین علیه السلام کرده گفت ای ابا الحسن کار بر من تنگ شده و
می بینم امور را که ملتبس و مشتبه شده اند بر من و مفری ندارم نصیحت کن مرا و آنچه مصلحت من در
آن باشد بفرما فرمود نمی بینم چیزی را که فایده بحال تو داشته باشد و لیکن تو سید و بزرگ قبیلهٔ کنانه برخیز
و مردم را در زینهار خود درآر و بعد از آن ملحق شو بدیار خود گفت آیا می بینی که این معنی سود مند افتد فرمود نه بخدا
سوگند گمان ندارم و لیکن از برای تو چاره غیر از این نمیدانم پس ابوسفیان در مسجد برخاسته
فریاد کرد که بدانید که من مردم را در زینهار خود درآوردم بعد از آن بر شتر خود سوار شده روانه
شد یکی که بقریش رسید گفتند چه در دنبال داری گفت رفتم بخدمت محمد و با او حرف زدم بخدا
قسم که جواب التفات نفرمود و بهیچگونه سخنی رد بر من ننمود بعد از آن به پسر ابی قحافه متوسل شدم پس خیری
در او نیافتم بعد از آن به پسر خطاب برخوردم او را بسیار درشت و ناهموار یافتم و دانستم که در او
خیری نیست بعد از آن رفتم بعلی بن ابیطالب رفتم علی را چنان یافتم که هموارترین قوم بود نسبت بمن و از برای
من اختیار چیزی نمود و من بجا آوردم و بخدا قسم که نمیدانم فایده میرساند بمن یا نمیرساند گفتند ترا
بچه چیز امر کرد گفت مرا فرمود که مردم را در پناه خود درآورم و من بفرموده او مردم را در پناه خود و در زینهار
خود درآوردم گفتند آیا امضا و اجازت فرمود آنرا محمد گفت نه گفتند وای بر تو اگر خواهد کسی بازی دهد
ترا فریفته می شوی و آن عقل نداری که تامل کرده از راه نروی ابوسفیان گفت بخدا قسم که چاره
غیر از این نیافتم پوشیده نماناد که آنچه امیر المؤمنین علیه السلام ابوسفیان را بان امر فرمود درست

فاعده
عرب چنان بود که چون بزرگی
یا بزرگ زاده از ایشان کسی
را حمایت کرده در زینهار خود
درآوردی کسی تعرض باو نمی
کرد و اگر چه در زمان دشمن بودی
منه

یعنی
قریش را در زینهار خود درآورده
باین اعتبار دست تسلط مسلمانان
را از ایشان کوتاه
کردم منه

ترین رایها و صحیح ترین تدبیرات بود از برای تمام شدن کار مسلمانان و بصوابدید و مصلحت اندیشی
آنجناب مقصود جناب رسالتمآب براه تمامی یافت نمی بینی که آنحضرت اول تصدیق ابی سفیان
از حقیقت حال فرمود و بعد از آن قدری ملایمت و همواری کرد تا آنکه ابوسفیان از مدینه بیرون رفت
و گمانش این بود که کاری ساخته و بسبب گمان داشتن بر آمر آل و بیرون رفتن بر آن حال منقطع شد
مادهای کید او که بسبب آنها ممکن بود مشتبه و متشعب شود امر بر رسول خدا صلی الله علیه وآله و شعبها هم
رسد و در کیفیت سرانجام آن امر بجهت آنکه اگر ابوسفیان بخوبی که ابوبکر و عمر او را مایوس کردند مایوس
برگشت بمکه معظمه با آنکه درمد برملیه بجهة صورت دادن کار خود توقف میکرد اگر نا امید برمیگشت البته قوم
او بعد از اطلاع بر چگونگی حال و آگاهی از عزیمت سید کاینات بر قتال فکر خود میکردند و در باب محاربه
آنحضرت و احتراز از او با یکدیگر مشورت مینمودند و ابهاء اختیار میکردند که بر تقدیر آمدن ابوسفیان البته
که آمد بخاطر هیچکدام خطور نمیکرد و اگر در مدینه طیبه توقف مینمود البته از برای انجام مراد خود حیلها میکرد و جمعی را بر
میانگیخت که شفاعت کرده حضرت را از آن عزیمت باز دارند و ممکن بود که متجدد شود امری که رسول خدا
صلی الله علیه وآله را باز دارد از قصد قریش یا آنکه کارسازی جنگ چندی بتعویق افتد پس رسید که تو فیق
الهی مقارن رای امیر المؤمنین علیه السلام بود و موافق تدبیر آنحضرت افتاد و مصلحت در این بود که ابوسفیان
جزم بحقیقت حال نکرده برگردد تا آنکه مطلب سید کاینات بسهولت صورت یافته مکه معظمه را بتصرف درآرد

فصل چون رسول خدا صلی الله علیه وآله سعد بن عباده را امر فرمود که رایت جنگ را برداشته
داخل مکه شود سعد بسیار جلافت و درشتی با قوم قریش کرده ظاهر کرد عداوت و کینه خود را با ایشان
و در حین داخل شدن میگفت امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم
را حرمت نگاه ندارند و قریش را خوار کردانند عباس این حکایت را شنیده بعرض حضرت رسانیده گفت
آیا نمیشنوی یا رسول الله که چه میگوید سعد بن عباده بدرستی که من ایمن نیستم و میترسم که او در میان
قریش فتنه چند از و هیجی راست کند که تدارک آن نتوان کرد حضرت که اینمراتب را شنید امیر المؤمنین
علیه السلام را فرمود ای علی دریاب سعد را و علم را از او بگیر و تو خود با آن رایت داخل مکه شو امیر المؤمنین
علیه السلام سعد را دریافته رایت را از او گرفت و سعد مضایقه رایت را با آنجناب نکرده اتباع کرد
و او را احق از خود میدانست و رسول خدا صلی الله علیه وآله مصلحت ندید که سوای امیر المؤمنین دیگری
از مهاجرین و انصار رایت را از سعد که بزرگ و مهتر انصار بود بگیرد و میدانست که اگر دیگری خواهد
که علم را از دست سعد بن عباده بگیرد سعد اطاعت نخواهد کرد و این باعث فساد و تدبیر و نزاع میانه مهاجرین

پیشرفت مکه معظمه
صح
نقل کرده اند که ابوسفیان وقتی
که داخل مکه شد قریش از دو پیشش
که چه کار ساختی او تمام احوال گذشته
را بیان کرد و گفت هیچ کار نساخته
نه خبر جنگ آورده تا آماده شویم و نه خبر
باشیم و نه اثر صلح که ایمن گردیم
علی بن ابیطالب با تو هزل کرده
و ترا بازی داده در این که گفته ترا
امان ده بخشیده اگر نقض نشاید چرا
تو بر ایشان امان است
منه

والفضار خواهد بود و چون چنین نبود که سعد فروشی کند از برای احدی از مسلمین بلکه از برای کافهٔ مردمان
بغیر از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و مناسب نبود که آنحضرت خود متولی گرفتن رایت شود متولی گرفتن
رایت ساخت کسی را که قائم مقام او بود و با او جدائی نداشت و هیچکس از جماعتی که اقرار بملت مصطفای
نبوی داشتند از دایرهٔ اطاعت او بیرون نبود و او را بجز رتبه کمتر از پیغمبر نمیدیدند و پوشیده نیست
که سرفراز شدن امیرالمؤمنین علیه السلام در میان اصحاب بگرفتن رایت کنار علی علیم دلیلی است
روشن بر کمال اختصاص و فضیلت آنحضرت و هیچ احدی با او درین فضیلت شریک نبود و در نظر این
منقبت با دیگری مساوات نداشت و از اینکه علم الهی و حضرت رسالت پناهی متعلق بود باینکه تمام شدن
مصلحت کار مسلمین بفرستادن امیرالمؤمنین علیه السلام است نه غیر ظاهر شد که خدا و رسول امیرالمؤمنین
علیه السلام را از برای تمشیت کارهای بزرگ برگزیده کلید گشایش ابواب مهمات عظیمه را بدست خیبر
گشای او داده اند چنانچه علم الهی بکمال مصلحت در فرستادن و اختیار کردن انبیا از برای نبوت
کاشف است از اینکه ایشان افضل از کافهٔ خلق اند **فصل** رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی
که متوجه مکه معظمه بود با مسلمانان چنین عهد فرموده و قرار داد که بقتل نرسانند در مکه معظمه مگر جمعی را که با
ایشان قتال کنند و امان داد جماعتی را که متمسک به پرده های کعبه شدند بغیر از چند نفر که آزار آنحضرت کرده
بودند و از آنجمله اند مقیس بن صبابه و ابن خطل و ابن ابی سرح و دو کنیزک مغنیه که بهجو آنحضرت و مرثیه های اهل
بدر میخواندند که میکردند یکی از آن دو کنیزک را امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسانید و دیگری گریخت و گریزان بود
تا اینکه امان از برای او خواسته شد و بود تا زمان امارت عمر بن الخطاب و در ابطح اسبی بر او لگد زده
کشته شد و امیرالمؤمنین علیه السلام حویرث بن نفیل بن کعب را بقتل رسانید و اذیت آن ناپاک در
مکه معظمه بسیار بسید ابرار رسیده بود و چون بعرض امیرالمؤمنین علیه السلام رسید که ام هانی خواهر
جماعتی از بنی مخزوم را که حارث بن هشام و قیس بن سائب از جملهٔ ایشان بودند در خانهٔ خود پناه داده
با نقاب آهنی متوجه خانهٔ ام هانی شده اند فرمود که بیرون فرستید جمعی را که جا داده اید الجماعت این
ندا را که شنیدند از خوف آنحضرت مثل جباری شروع در ذرق انداختن کردند ام هانی بیرون آمد و آن
حضرت را نشناخت گفت ای عبدالله من ام هانی دختر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و خواهر علی بن ابیطالبم
برگرد از خانهٔ من حضرت فرمود بیرون فرستید ایشان را تا برگردم گفت بخدا قسم که شکوهٔ تو برسول خدا صلی
الله علیه و آله میکنم پس حضرت مغفر را از سر برداشت ام هانی همینکه آنحضرت را شناخت آمده شروع در بغل
گرد و آنحضرت را در بر گرفته گفت فدای تو شوم قسم خورده ام که شکوهٔ تو برسول الله بکنم چه میفرمائی فرمود

و قسم خود را راست کن که رسول الله در بالای همین وادی تشریف دارد ام هانی نقل کرده که آمدم بخدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و آنحضرت در قبه غسل میکرد و فاطمه ع او را میپوشانید همین که رسول الله حرف مرا شنید
فرمود مرحبا بتو ای ام هانی گفتم پدر و مادرم فدای تو باد شکوه میکنم از آنچه امروز بمن رسیده از علی بن ابیطالب
رسول خدا بعد از اطلاع بر صورت ماجرا فرمود من زنهار دادم آنکسانی را که تو زنهار داده فاطمه علیها
السلام گفت ای ام هانی آمده شکوهٔ علی میکنی که او دشمنان خدا و رسول را خایف ساخته جناب نبوی
صلی الله علیه و آله فرمود الله تعالی شکر سعی علی کرده و من زنهار دادم کسی را که ام هانی زنهار داده از برای
منزلت ام هانی نزد علی بن ابیطالب چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل مسجد الحرام شد در آنجا سیصد
و شصت بت یافت که بعضی را ببعضی با رصاص بسته بودند پس بامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای علی
یکمشت سنگریزه بمن بده آنحضرت یکمشت سنگریزه برداشته بدست حضرت نبوی داد و رسول الله صلی الله
علیه و آله هر یک از آن بتها را بآن مشت سنگریزه زده فرمود قل جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا یعنی بگو آمد حق و مضمحل شد باطل بدرستی که باطل هست مضمحل شونده پس نماند
از آن اصنام صنمی مگر اینکه برو در افتاد بعد از آن امر فرمود که همه را از مسجد بیرون برده ریختند و شکستند و در
آنچه ما ذکر کردیم از اعمال خجسته مآل امیرالمؤمنین علیه السلام از کشتن دشمنان خدا تعالی در مکه معظمه و ترسانیدن
آنکسانی که ایشان را تخویف داد و همراهی رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب پاک ساختن مسجد از اصنام
و شدت شجاعت و مردانگی در اطاعت حضرت ایزدی و قطع ارحام در اطاعت جناب سرمدی جل
شانه دلیل است واضح بر مخصوص بودن آنحضرت بمراتب فضل و کمال و بر اینکه هیچ از آن فضایل مناقب
برای هیچیک از صحابه نبود چنانچه مکرر مذکور شد **فصل** بعد از آنکه فتح مکه معظمه شد رسول خدا
صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را فرستاد بر سر بنی خزیمه بن عامر که در موضع غمیصا بودند تا اینکه ایشان را
بدین الهی دعوت کند و از برای همین خالد را در میان اصحاب اختیار کرد که میانهٔ خالد و بنی خزاعه مناقشه
بود و علت اینکه ایشان در زمان جاهلیت جمعی از زنان بنی مغیره را گرفتند و فاکه بن مغیره را که عم خالد بن
ولید بود بقتل رسانیدند و عوف پدر عبدالرحمن بن عوف با او کشته شد و لهذا آنحضرت عبدالرحمن بن عوف
را هم با خالد بن ولید فرستاد که او نیز از راه قتل پدر خود کینهٔ بنی خزاعه را در دل داشت و اگر اینمراتب
منظور نمیبود البته آنحضرت شایستگی امارت مسلمین در خالد نمیدید و او را نمیفرستاد و بعد از آنکه خالد
رفت آن صحبت را راست کرد که قبل از این مذکور شد و طریق مخالفت عهد الهی و عهد حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله نموده بر سنت جاهلیت عمل کرده و حکم اسلام را پس پشت انداخت پس بیزاری جست

رسول خدا صلی الله علیه وآله ارکرد امراو وامیر المؤمنین علیه السلام تلافی تقصیر و تدارک جهالت او فرموده
دراصلاح آنمقدر بعنوانی که مشروحا گذشت انچه لازمهٔ مصلحت بود بتقدیم رسانید **فصل** بعد از فتح
مکه جنگ حنین پیش آمد و مستظهر بود رسول خدا صلی الله علیه وآله درین غزوه بکثرت جمع و بسیاری لشکر
وباده هزار کس از مسلمین متوجه قوم کفار شد واکثر از مسلمانان را گمان این بود که مغلوب نخواهند شد
باعتبار جمعیت و بسیاری تهیه وکثرت سلاح و متعجب ساخت ابا بکر را آن روز کثرت وجمعیت سپاه
اسلام و گفت امروز ما مغلوب نخواهیم شد از راه قلت لشکر پس چشم زد ایشان را و آراستگی آن لشکر را
و نتیجه عجب او خلاف انچه گمان داشتند بظهور آمد چنانچه همین که با مشرکین ملاقات کردند و درنگ نکردند
که تمام منهزم شدند و باقی نماندند از آن لشکر با پیغمبر صلی الله علیه وآله مگر ده نفس نه نفر از بنی هاشم بودند و دهم
ایشان ایمن بن ام ایمن بود که شهید شد و نه نفر هاشمی در خدمت آنحضرت ماندند تا اینکه برگشتند بخدمت آنجناب
جماعتی که منهزم شده بودند پس فوج فوج مراجعت نمودند تا اینکه تمام جمعیت نموده حمله بر مشرکین کردند
و مشرکین را شکست دادند و در جنگ حنین و متعجب شدن ابو بکر از کثرت لشکر الله تعالی همین آیه را فرستاد
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ
مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ یعنی در روز حنین وقتی که متعجب ساخت شما را کثرت شما پس
غنی نساخت و کفایت نکرد آن کثرت از شما چیزی را و تنگ شد بر شما زمین با آن وسعتی که دارد بعد از آن
رو گردانیدید در حالتی که پشت کرده بودید بعد از آن فرستاد الله تعالی آرام و اطمینان خود را بر رسول
خود و بر مؤمنین یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام و جماعتی که با او در خدمت سید کاینات آنروز ثابت ماندند
و ایشان هشت نفر از بنی هاشم بودند و امیر المؤمنین علیه السلام نهم ایشان بود و عباس بن عبد المطلب
در طرف راست پیغمبر صلی الله علیه وآله ایستاده بود و فضل بن عباس بن عبد المطلب در طرف چپ
و ابو سفیان ابن حرث زین استر آنحضرت را داشت و امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر بکف در پیش
روی مبارک او ایستاده بود و نوفل بن حارث و ربیعه بن حارث و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب
و عتبه و معتبه پسران ابی لهب دور او بودند و سوای این جماعت باقی لشکر گریخته بودند و در این باب مالک
بن عباده غافقی گفته لَمْ يُوَاسِ النَّبِيَّ غَيْرُ بَنِي هَاشِمٍ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةِ رَهْطٍ
فَهُمْ يَهْتِفُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْتِ فَأَتَوْا زَيْنًا لَنَا غَيْرَ شَيْنٍ وَثَوَى أَيْمَنُ الْأَمِينُ مِنَ الْقَوْمِ
شَهِيدًا فَاعْتَاضَ قُرَّةَ عَيْنٍ یعنی همراهی نکردند پیغمبر را غیر از بنی هاشم نزد شمشیرها در روز حنین گریختند مردم غیر
از نه نفر که فریاد میکردند مردم را که کجا میروید پس خود ایستادند با نبی صلی الله علیه وآله و دل بر موت
گذاشته

گذاشته بودند پس برگشتند در حالتی که باعتبار آن ثبات قدم زینت ما بودند نه عیب و اقامت کرد ایمن
بن ام ایمن که ایمن بود برادر مادری از آن قوم در حالتی که شهید شد پس عوض گرفت از جزای جزای آن روز
چیزی را که باعث خوشحالی او است و عباس بن عبد المطلب نیز در همان مقام گفته نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةً
وَقَدْ فَرَّ مَنْ قَدْ فَرَّ عَنْهُ فَأَقْشَعُوا. وَقَوْلِي إِذَا مَا الْفَضْلُ شَدَّ بِسَيْفِهِ عَلَى الْقَوْمِ أُخْرَى يَا بُنَيَّ لِيَرْجِعُوا وَعَاشِرُنَا لَاقَى الْحِمَامَ بِنَفْسِهِ
لِمَا نَالَهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ یعنی یاری دادیم رسول خدا را در حرب ما نه نفر در حالتی که گریخته بودند جماعتی که
فرار کردند از خدمت او پس پراکنده شدند و حرف من وقتی که فضل شمشیر بسته بر قوم حمله میکرد این بود
که جرأت نمود ای پسرک من تا برگردند کسانی که فرار کرده اند و دهم ما که ایمن بن ام ایمن بود ملاقات
کرد موت را بنفس خود از انچه در راه خدا باو رسید اظهار درد نمیکرد و چون رسول خدا صلی الله
علیه وآله هزیمت قوم را ملاحظه نمود بعباس که مردی بود بسیار بلند آواز فرمود ندا کن در میان این قوم
و بیاد ایشان بیار عهد و پیمان را پس عباس بآواز بلند ندا کرد که ای اهل بیعت شجره ای اصحاب سورهٔ
بقره بکجا میگریزید بیاد آرید عهدی را که رسول خدا صلی الله علیه وآله با شما بسته و آنقوم تمام رو گردان شده
پشت کرده بودند و شب تاری بود و رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان وادی توقف داشت
و مشرکان از راهها و اطراف و تنگناهای وادی بیرون آمده آنحضرت را در میان گرفتند در حالتی که
ظاهر ساختند شمشیرها و عمودها و کمانهای خود را پس در آن تاریکی شب نظر کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله
بجانب مردم و بعضی از روی منور خود را بطرف ایشان داشت و چنان میدرخشید که گویا ماه شب
بدر بود و بعد از آن ندا کرد مسلمانان را که کجا رفت انچه عهد کردید با الله تعالی بر آن و شنوانید آن ندا
را باول و آخر ایشان و نشنیدند آن ندا را مردی از مسلمین مگر اینکه خود را بر زمین انداخت و بعد از ندا
مردم همگی سرازیر شده بجایی که در آن وادی پیش از فرار قرار داشتند اقامت نمودند تا اینکه ملحق شدند
بدشمن و محاربه کردند با او نقل کرده اند که در آن حال مردی از هوازن که رایتی سیاه در سر نیزه بلندی بدست
داشت بر شتری سرخ موی و بلشکر اسلام آمد هرگاه بر مسلمین ظفر می یافت آن رایت را سرنگون میکرد
برایشان و هرگاه دست نمی یافت بلند میساخت آن علم را تا علامتی باشد از برای کسانی که در عقب او
بودند از مشرکین پس ایشان هرگاه علم را بلند میدیدند از پی او میرفتند و آغاز رجزخوانی کرده میگفت ؛
أَنَا أَبُو جَرْوَلٍ لَا بَرَاحَ حَتَّى يُبِيحَ الْيَوْمَ أَوْ نُبَاحَ پس قصد او کرد امیر المؤمنین علیه السلام و عقب شتر او را زخم
زده اول آن شتر را از پا درآورد و بعد از آن ضربتی بر او زده او را انداخت و بعد از کارسازی او فرمود
قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ أَنِّي فِي الْهَيْجَاءِ ذُو نِصَاحٍ و از قتل ابی جرول بود هزیمت مشرکین بعد از آن مسلمین

جنگ حنین
حنین اسم مکانیست که در میان طایف و مکه واقع است منه
[illegible]

جمعیت کرده از برای دفع اعدا اصحاب کشیدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود اللّهم إنّك أذقت أوّل
قریش نکالاً فأذق آخرها نوالاً یعنی بارخدایا بدرستیکه تو چشانیدی اول قریش را عذاب از خوف اعدا
پس بچشان آخر ایشان را عطا بغالب ساختن ایشان بر دشمنان و مسلمین با مشرکین بجدال و قتال
قیام نمودند و همینکه پیغمبر صلی الله علیه وآله ایشان را با آن نحو دید بر هر دو رکاب سوار شده بر روی زین ایستاد
و فرمود الآن زمان گرم شد حرب منم پیغمبر خدا نیست دروغی در این منم پسر عبد المطلب پس نبود چیزی بیشتر
از کرکش و پشت کردن قوم کفار و چون مشرکین شکست خوردند و منهزم شدند اسیران ایشان را همه
شانهها بر هم بسته بخدمت سید کاینات آوردند و گفته اند که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که ابا جرول را از
پا در آورده بقتل رسانید و کشته شدن او قوم مشرکین مخذول و منکوب شدند مسلمانان دست با
شمشیر در میان ایشان گذاشتند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیاپی جنگ میکرد تا چهل مرد از آن قوم
را بدست مبارک خود مقتول ساخت و در آن هنگام هزیمت و اسیر کردن آن جماعت دست بهم داد
و در این جنگ ابو سفیان صخر بن حرب بن امیه حاضر بود و با گروه مسلمانان که فرار کرده بودند منهزم شده
و از معویه بن ابی سفیان روایت شده که گفت برخوردم به پدر خود در حالتی که منهزم بود با طایفه بنی
امیه از اهل مکه پس فریاد زدم او را که ای پسر حرب بخدا قسم که صبر نورزیدی با پسر عم خود و قتال نکردی
بجهت دفع اعدا از دین خود و باز نداشتی این اعراب را از حریم خود گفت کیستی تو گفتم معویه گفت پسر
هند گفتم آری گفت پدر و مادرم فدای تو باد بعد از آن ایستاد تا جمعیت کردند با او نفری چند از اهل مکه
و من هم با ایشان منضم شدم بعد از آن حمله کردیم بر قوم مشرکین و متفرق ساختیم ایشان را و مسلمانان لا
ینقطع میکشتند مشرکان را و اسیر میکردند تا اینکه روز بلند شد پس امر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله
که باز ایستند از قتال و ندا کرد که نکشند اسیری از آن قوم را و پیش از فتح قبیله هذیل مردی را که او را ابن
اکوع میگفتند بجاسوسی فرستاده بودند بعسکر پیغمبر حضرت آمد و آمده بعد از تحقیق حال رفت و هذیل را
از کیفیت حال خبر داد همان مرد در روز حنین اسیر شد عمر بن خطاب بر او گذشت همین که او را دید رو کرد
بمردی از انصار و گفت این همان دشمن خداست که جاسوس بود بر ما و اینک اسیر شده پس بکش
او را آن مرد انصاری بجهت او گردن او را زد و این خبر بعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید پس بد آمد
او را و فرمود آیا امر نفرموده ام شما را که نکشید اسیری را و بعد از آن از جمله اسیران آن انصاری جمیل بن
معمر بن زهیر را کشت پس فرستاد حضرت در حالتی که غضبناک بود و کسی را نزد انصار و فرمود چه چیز حمل کرد
شما را بر قتل او و حال آنکه فرستاده من آمده بود بشما که بقتل نرسانید اسیری را جواب گفتند که ما بگفته

عمر او را

عمر او را کشتیم پس اعراض کرد آنحضرت از ایشان تا اینکه عمر بن وهب شفاعت کرده درخواست
نمود که از جرم ایشان درگذرد و قسمت فرمود آنحضرت غنایم حنین را در میان قریش خاصه بجهت
مؤلفة قلوبهم را مثل ابی سفیان بن حرب و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و حرث بن هشام
و سهیل بن عمر و زهیر بن ابی امیه و عبد الله بن ابی امیه و معویه بن ابی سفیان و هشام بن مغیره و اقرع
بن حابس و عیینه بن حصین و امثال ایشان بجهت تالیف قلوب و ترغیب بایمان بیشتر مقرر نموده و بعضی
گفته اند از برای انصار نصیب قلیلی قرار داد و اکثر را آن جماعت مذکورین عطا فرمود پس قومی از انصار
بآن سبب غضبناک شدند و سخنان چند از ایشان بسمع مبارک حضرت رسید که آزرده
ساخت او را پس ندا کرد در میان ایشان تا جمعیت کردند و فرمود بنشینید و نه نشیند [illegible]
در میان شما احدی از غیر شما وقتی که نشستند پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام
همراه بود تا اینکه در میان ایشان نشسته فرمود من شما را سؤال میکنم از امری پس جواب دهید
مرا از آن انصار گفتند بفرما یا رسول الله فرمود آیا شما گمراه نبودید پس هدایت کرد شما را الله
تعالی به برکت من گفتند بلی خدا و رسول خدا راست بر ما منت فرمود آیا فقیر نبودید شما
پس بسیار ساخت شما را الله تعالی بوسیله من گفتند بلی خدا و رسول خدا راست بر ما منت
فرمود آیا نبودید شما دشمنان یکدیگر پس الفت داد الله تعالی دلهای شما را بمیمن دوستی من
گفتند بلی خدا و رسول خدا راست بر ما منت و بعد از آنکه آنحضرت لحظه ساکت شد فرمود چرا
جواب نمیگوئید مرا بانچه نزد شما است گفتند بچه چیز جواب دهیم ترا فدای تو باد پدران و مادران
ما بتحقیق که جواب داده ایم ترا بانکه تراست فضل و منت و نعمت بر ما فرمود آگاه باشید اگر
در جواب من میخواستید میگفتید که تو نزد ما آمدی در حالتی که رانده شده بودی از وطن خود
پس جا دادیم ما ترا و آمدی نزد ما ترسان پس ایمن ساختیم ترا و آمدی نزد ما در حالتی که تکذیب کرده
شده بودی پس ما تصدیق کردیم ترا پس بلند شد آوازهای ایشان بگریه و زاری و منادات
ایشان برخاسته دست و پای مبارک آنحضرت را بوسه دادند و بعد از آن گفتند ما راضی
شدیم بخدا و رسول او و این اموال ما در پیش تست اگر خواهی بر قوم خود قسمت کن و بعضی از ما
که آن سخنان گفته اند کینه و عداوتی در سینه و غل و غشی در دل اخلاص ویژه نداشتند و لیکن
گمان کرده بودند که کمی نصیب ایشان از غنایم بعلت این بود که شما را با ایشان اتفاقی و غضبی باشد
نسبت بایشان یا بعلت تقصیری تفاوت میانه ایشان و دیگران گذاشته باشید و بتحقیق که

استغفار

استغفار کردند از گناهان و پشیمان شدند از سخنان خود پس تو نیز یا رسول الله طلب آمرزش بکن
از برای ایشان پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا در حق ایشان کرده فرمود اللّهمّ اغفر للانصار و لابناء
الانصار و لابناء ابناء الانصار یعنی بارخدایا بیامرز انصار را و اولاد انصار و اولاد اولاد ایشان را
بعد از آنکه گفت ای گروه انصار آیا راضی نمیشوید بانکه برگردد غیر شما با گوسفندان و چهارپایان و برا
نماید شما و حال آنکه در سهم شما داخل باشد رسول خدا گفتند بلی راضی شدیم و در آن هنگام فرمود
انصار جماعت و موضع اسرار من اند اگر مردم دیگر سالک وادی باشند و انصار از راه دیگر روند البته
من از آن راهی که انصار رفته اند میروم خدایا بیامرز انصار را و در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله
از غنایم حنین چهار شتر بعباس بن مرداس عطا فرمود عباس را خوش نیامده این ابیات را گفت
اَتجعلُ نهبی و نهبَ العبیدِ بینَ عُیَینةَ و الاقرعِ فما کانَ حصنٌ و لا حابسٌ یفوقانِ شیخی فی مجمعٍ و ما کنتُ دونَ امرئٍ
منهما و من تضعِ الیومَ لا یُرفعُ یعنی آیا میگردانی غنیمت مرا و غنیمت بندگان را برابر در میان عیینه و اقرع پس نبود
حصن پدر عیینه و نه حابس پدر اقرع که فایق باشند بر شیخ من یعنی پدر من در هیچ مجمعی و من خود نیز کمتر از
هیچ یک از ایشان نیستم و هر که را که تو امروز پست کنی بلند نمیشود و چون این ابیات بعرض اقدس
سید کاینات رسید امر باحضار عباس بن مرداس فرموده همینکه حاضر شد فرمود تو گفته اتجعل
نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینة ابو بکر گفت فدای تو باد پدر و مادرم یا رسول الله تو شاعر نیستی حضرت
فرمود چون ظاهر شد گفت عباس بین عیینة و الاقرع گفته شما تقدیم و تاخیر کردید آنحضرت التفاتی
بجواب ابی بکر نفرموده متوجه امیر المؤمنین علیه السلام شد و فرمود ای علی برخیز و زبان عباس بن
مرداس را قطع کن نقل شده است که عباس مزبور میگفته است بخدا قسم که همین کلمه سخت تر
بود بر من از روز فتح خثعم هنگامیکه بر سر ما آمدند و در دیار پس علی بن ابیطالب دست مرا گرفته از آن
مجلس بیرون برد و اگر در آن حال گمان میداشتم که احدی مرا خلاص میکند او را خواستم خواند
چون یقین داشتم که کسی مددکاری من نمیتواند کرد متوسل باحدی نشدم پس گفتم ای علی آیا
زبان مرا قطع میکنی فرمود بهر چه مأمور شده ام در باب تو بجا می آرم و مرا میبرد تا آنکه داخل حظایر
کرد پس فرمود مهیا باش اختیار داری میانه چهار شتر و صد شتر عباس نقل کرده که گفتم پدر و
مادرم فدای شما باد چه کریم و حلیم و عالم بوده اید بعد از آن فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله چهار
شتر تو عطا فرموده که در زمرهٔ مهاجرین داخل بوده از این مرتبه بلند و پایهٔ ارجمند بی بهره نباشی
اگر خواهی چهار شتر را بگیر و اگر خواهی صد شتر بگیر و در عداد مؤلفة القلوب که صد شتر گرفته اند داخل

هو
مراد جناب اقدس نبوی از
امر بقطع زبان عباس این بود که
امیر المؤمنین علیه السلام او را بهره
مند و راضی کند بر نحوی که زبان او
کوتاه شده و من بعد شکوه حضرت
را بر زبان نیاورد نه اینکه زبان او را
ببرد و عباس از معنی این خبر غافل
بوده است که زبان او را خواهند برید
لهذا نهایت خوف و اندیشه در
خاطر راه داده بوده است
م

باش گفتم بشما مشورت میکنم هر چه میفرمایید بآن عمل کنم فرمود من امر میکنم ترا که فریفته مال دنیا نشده
آنچه حضرت بتو عطا فرموده بگیری و بآن راضی باشی گفتم آنچه میفرمایی چنان میکنم و از آن تجاوز نمی نمایم
پس چهار شتر را اختیار کرده صد شتر را نگرفت **فصل** وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله قسمت
فرمود غنایم حنین را آمد مرد خارجی بلند قامت گندم گون رنگ خمیده قدی که در میان پیشانی نشان
سجده داشت پس سلام کرد و مخصوص نساخت پیغمبر علیه السلام را بالسلام بعد از آن گفت دیدم ترا و
آنچه کردی در تقسیم این غنایم حضرت فرمود چگونه دیدی مرا گفت ندیدم ترا که عدالت ورزیده موافق
عدل غنایم را قسمت کنی رسول خدا صلی الله علیه و آله از مقال آن ناپاک غضبناک شده فرمود وای
بر تو هرگاه عدل پیش من نباشد پیش که خواهد بود مسلمانان گفتند یا رسول الله آیا نکشیم این مرد را فرمود
واگذارید او را که عنقریب اتباع چند از مارقین خواهد داشت که بیرون خواهند رفت و خواهند گذشت
از دین همچنانکه تیر از کمان میگذرد و الله تعالی ایشان را خواهد کشت بدست کسی که دوست داشته ترین
خلق است نزد الله تعالی بعد از من پس امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ نهروان همان مرد را مقتول
ساخت با جماعت خوارج که آن روز در دست آنحضرت کشته شدند **فصل** ملاحظه کن
مناقب امیر المؤمنین علیه السلام را درین جنگ و تأمل و فکر در معانی و مجاری این غزوه بکن تا بیابی
که هر گونه فضل و مجدی که درین جنگ بوده آنحضرت متولی آن شده اختصاص بآن داشت و
احدی از امت در احراز آن فضایل و مناقب با او شریک نبوده بجهت آنکه وقتی که مردم تمام فرار
کرده سید کاینات را تنها در میان لشکر دشمن گذاشتند آنجناب ثبات ورزیده از خدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله دوری نگزید و معدودی چند که با او ملازم رکاب همایون حضرت بودند
بیمن ثبات او ثابت ماندند و اگر نه ایشان هم تخلف میکردند بجهة آنکه بالبدیهه میدانیم که آنجناب در
مراتب شجاعت و صبر و توانائی و دلیری بر عباس و فضل پسرش و ابی سفیان بن حرب و چند نفر
دیگر که باقی بودند بمراتب تقدم داشت و در مقامات دیگر که هیچیک از ایشان حاضر نبودند دلاوری
او بظهور پیوسته و خبر صحت اثر مقاتلهٔ او با ابطال و محاربهٔ او با اکفا و امثال از حد اشتهار گذشته
و کسی از ارباب آثار یاد ندارد که یکی از مقامات آنحضرت از برای احدی از اهل شجاعت ثابت
باشد و جای مذکور نشده که کشتن یکی از دلاوران معرکه کارزار با ایشان منسوب بوده باشد
پس معلوم شد که ثبات ایشان درین جنگ بسبب ایستادگی آنحضرت بوده و اگر او نمی بود خیانتی
در دین پدید می آمد که کسی از عهدهٔ تدارک و تلافی آن بر نیاید و رسید که همان ایستادگی او

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله باعث مراجعت مسلمانان بود بحرب و سبب این شد که
مسلمین در ملاقات خصم شجاعت ورزیده و دوباره فرار نکردند و از اینکه آنحضرت ابا جرول
جنگجوی مشرکین را بقتل رسانید قوم کفار تمام منهزم شدند و مسلمانان بر ایشان ظفر یافتند
و باینکه آنحضرت متولی قتل چهل نفر از آن قوم بهاجنبت شد سپاه مشرکین ضعیف شده مخذول
و جازع گشتند تا اینکه مسلمانان غالب آمدند و بلیه آن مرد در مقام خلافت بعد از رسول خدا
بر آن حضرت تقدم جست این بود که چشم زد مسلمانان را بسبب متعجب شدن از کثرت ایشان
و همان چشم زدن باعث هزیمت مسلمانان یا یکی از اسباب آن بود بعد از آن از رفیق آن
که عمر بن الخطاب باشد نیز صادر شد آنچه گذشت از کشتن اسیران و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از
قتل ایشان نهی فرموده بود و باوجود آن نهی آن مرد ارتکاب مخالفت خدا و رسول نموده بعضی از
اسیران را بغیر حق مقتول ساخت تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله غضبناک شده انکار کردار او فرمود
و فرموده آن مخالفت را بسی بزرگ شمرده و از جملهٔ فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام در این غزوه این بود
که در مقدمهٔ انصار مومنت سید ابرار صلی الله علیه و آله نموده ایشان را جمع کرده و در خدمت حضرت
با ایشان از روی مصلحت خطاب کرده در جبر شکستهٔ خاطری ایشان کوشید و بنوعی اصلاح آن
مقدمه فرمود که قومی شد با آن دین اسلام و زایل گشت خوف فتنه که فرو گرفته بود آن قوم را بسبب
قسمت غنایم تا اینکه خاطر از دغدغهٔ ارتداد ایشان بالکلیه جمع شد پس آنحضرت در احراز آن فضیلت
شریک و سهیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواهد بود و دیگری را در آن نصیبی و بهره نیست و
در باب مقدمهٔ عباس بن مرداس نیز بنحوی متولی انجام خدمت جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله شد که استقرار و استحکام یافت مبانی ایمان در دل او و زایل گشت شک و ریب
در دین از خاطرش بمرتبه که راضی بحکم آنحضرت شده سالک طریق انقیاد و اطاعت گردید و از
جملهٔ مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام نیز در این حرب این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
حکم بر آن معترض بد بسیار را علامت حقیقت آنحضرت در فعال و صواب در حروب ساخته
فرموده بر وجوب طاعت و حرمت معصیت او و بر اینکه حق همه جا با اوست و گواهی داد بر اینکه
او بهترین خلق است دوست داشته ترین نزد خدا عز اسمه و همه اینمراتب منافیت دارند با افعالی
چند که ناشی شده اند از خصومت آن اشقیا که جای او را غصب کردند و ضد نه با اعمالی که از آن گروه
شقاوت پژوه منصهٔ ظهور رسید و صدق این معنی بیرون میبرد آن قوم را از مرتبهٔ فضل و مرتبه [illegible] سازد

بنقص

بنقص که هلاک میسازد صاحب خود را یا نزدیک بهلاک میرساند چه جای اینکه بحسب مرتبه بلندتر باشد
از اعمال مخلصین در این غزوه یا اینکه نزدیک سازد ایشان را بپایهٔ رفیعهٔ سعی در جهادی که مخلصین بجوی
آن بودند چه انجماعت بی عاقبت باعتبار تقصیراتی که مذکور شد مباینند با مخلصین راسخ العقیده

فصل چون پراکنده ساخت الله تعالی جمعیت مشرکین را در حنین مشرکین دو فرقه شدند
اعراب و اتباع ایشان بطرف اوطاس رفتند و طایفهٔ ثقیف با اتباع خود بجانب طایف روان شدند
پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ابو عامر اشعری را با جمعی که ابو موسی اشعری از آنجمله بود باوطاس فرستاد
و ابا سفیان صخر بن حرب را با جمعی بسمت طایف روانه ساخت ابو عامر اشعری با رایت جنگ
جیش افتاده مقاتله کرد تا اینکه مقتول شد و بعد از قتل او مسلمانان بابی موسی اشعری گفتند تو پسر عم امیر
لشکری و امیر کشته شده است رایت را بردار تا اینکه نزدیک آن رایت با انجماعت مقاتله کنیم ابو موسی
رایت را برداشت و مسلمانان محاربه کردند تا اینکه بیاری توفیقات ایزدی فتح و ظفر یافتند و اما ابوسفیان
همینکه طایفهٔ ثقیف ملاقات کردند با او در پیش روی او بر قلب لشکرش زدند پس منهزم شده
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و عرض کرد که فرستاده مرا با قومی از هذیل و اعراب
که بالا نمی آید بمدد ایشان دلو از چاه و بکار من نیامدند و باری نتوانستند از دوش من برداشت
سید کاینات از جواب این سخنان عجز آیات سکوت اختیار فرموده و بعد از آن خود بنفس نفیس متوجه
طایف شده چند روز آنجماعت را محاصره کرد و امیر المؤمنین علیه السلام را با جمعی از سواران فرستاد
فرمود که پایمال کند آنچه بیابد از زراعت و محصولات ایشان و بشکند هر بتی را که بدست آرد پس
چون رفت آنحضرت تا برخوردند باو گروهی از قبیلهٔ خثعم با جمعی کثیر و در حوالی صبح مردی شهاب نام از
میان آنجماعت بیرون آمده مبارز طلبید امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که کیست که بمحاربهٔ این مرد برخیزد کسی
قیام بحرب او ننمود آنحضرت خود برخواست ابو العاص بن ربیع شوهر دختر رسول خدا صلی الله علیه
و آله از جای خود جسته گفت ایها الامیر بگذار تا ما کفایت کنیم او را فرمود نه و لیکن اگر من کشته شوم پس
تو سردار این قومی پس آنحضرت خود متوجه حرب آن مرد شده فرمود إِنَّ عَلَى كُلِّ رَئِيسٍ حَقّاً أَنْ يُرْوِيَ
الصَّعْدَةَ أَوْ تَنْدَقَّا یعنی بدرستیکه بر ذمت هر رئیس حقی هست که سیراب کند نیزه را از خون اعدا یا کوبیده
شود از سنان ایشان بعد از آن ضربتی بر آن مرد زده او را مقتول ساخت و با آن سواران رفت
تا اینکه بتهای ایشان را در هم شکسته بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله معاودت نمود و رسول
خدا صلی الله علیه و آله بمحاصرهٔ اهل طایف مشغول بود همینکه امیر المؤمنین علیه السلام را دید بتکبیر فتح

گفته وست

کفته دست او را کرفت و بخلوتی رفته مدتی با او راز کفت عبد الرحمن بن سبابه و اجلح جمیعاً روایت کرده
اند از ابی زبیر از جابر بن عبد الله انصاری که رسول خدا صلعم وقتی که با علی بن ابیطالب در روز طایف
خلوت کرد عمر بن خطاب آمده فریاد کرد که آیا با او راز میکوئی و ما را محرم نمی سازی و با او خلوت میکنی و
ما را راه نمیدهی حضرت فرمود ای عمر من با او راز نمیکویم بلکه الله تعالی با او راز میکوید راوی کفته که عمر بمکه
این جواب را شنید روانه شده میکفت که اینحرف تو هم مثل آنست که در روز حدیبیه با ما میکفتی
لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ یعنی البته داخل میشوید مسجد الحرام را اکر خواهد الله تعالی در حالتی
که امین باشید پس داخل مسجد الحرام نشدیم و از دخول آن ما را ممنوع ساختند حضرت مکالمهٔ او را
شنیده ندا کرد که من خود نکفتم که در همان سال داخل مسجد الحرام میشوید بلکه وعده دخول مطلق بشما داده
بودم بعد از آن بیرون آمد از حصار طایف نافع بن غیلان بن معتب با سواری چند از طایفهٔ ثقیف امیر المؤمنین
علیه السلام در میان وادی وج دچار او شده او را بقتل رسانید و بعد از قتل آن شقی مشرکین منهزم شده
نهایت رعب و خوف در دل القوم جا کرد پس جماعتی از ایشان از قلعه فرود آمده بشرف ملازمت سید
کاینات رسیده اسلام اختیار کردند و مدت محاصرهٔ طایف نزدیک بده روز کشید مخفی نماناد که در
این غزوه نیز مثل سایر غزوات فضل از امیر المؤمنین علیه السلام ابدء الله تعالی آنحضرت را با مزید فضایل
جلیله و امتیاز بمناقب جلیله مخصوص ساخته بر کافهٔ مردمان مزیت بخشید و فتح بدست قلعه کشای او واقع شد
و شهاب خثعمی را بعد از آنکه سایر قوم بحرب او قیام نمودند آنحضرت بقتل رسانیده قوم را از دغدغه
تعدی آن کافر آسوده خاطر ساخت و از اینکه جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله راز کفتن خود را
با او اسناد بحضرت ایزدی جل شانه کرد مراتب فضل و خصوصیت او بقرب الهی بنهایت ظهور یافته
از کافهٔ خلق ممتاز شد و از دشمن آنجناب حرکتی سرزد که دلالت بر خبث باطن او داشت و الله تعالی
بصدور آن حرکت رشتهٔ پردهٔ خفا از حقیقت سر و عداوت ضمیر خصومت پذیر آن مرد برداشته مکنون
باطن او را بر عالمیان ظاهر ساخت وَفِي ذَلِكَ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ

فصل

بعد از وقوع غزوات مسطوره غزوه تبوک پیش آمد و الله تعالی وحی فرستاد به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که خود بنفس
نفیس متوجه آن غزوه شده مردم را تمامه کوچ بفرماید که در رکاب ظفر انتساب او بیرون روند و
بنزول وحی و الهام آنحضرت را اعلام فرمود که در آن جنگ احتیاج بحرب نخواهد بود و مقاتلهٔ اعدا
نخواهد شد بلکه بی شمشیر کردن رغبت القوم بطوق انقیاد آنجناب زینت پذیر کشته از وادی سرکشی
بجادهٔ مستقیمهٔ غاشیهٔ اطاعت کشی میل خواهند نمود و آنحضرت با آنکه میدانست که کار بجنگ نخواهد کشید

غزوهٔ تبوک

این غزوه را جهت آن غزوه تبوک
کویند که چون شده سپاه اسلام بچشمهٔ
تبوک که از آنجا تا مدینه چهارده
مرحله است

اصحاب خود را بجهت اختبار و امتحان مکلف ساخت که در خدمت او از مدینه طیبه بیرون روند تا اینکه
متمیز شوند منافقین از مخلصین و سرایر ایشان ظاهر شود پس فرمود که همکی از خانهای خود بیرون رفته متوجه
بلاد روم شوند و چون میوهای ایشان رسیده بود و کرما نهایت اشتداد داشت لهذا اکثر اصحاب
در اطاعت آنجناب تاخیر ورزیدند و از راه رغبت در دنیا و حرص بر معیشت و اصلاح آن و اندیشه از سختی
کرما و دوری مسافت و دغدغه از ملاقات دشمنان از طریق امتثال فرمان منحرف شدند بقیه از آن طایفه
از ایشان اکرچه قیام بخروج را بسی کران میشمردند از برای رفتن از مدینه مشرفه با کراهت تمام از جای خود
برخاستند و دیکران تخلف نمودند و در آن وقت که رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده بیرون رفتن کرد
امیر المؤمنین علیه السلام را در میان اهل و اولاد و ازواج مطهرات و در دار هجرت خود که مدینه طیبه است بجانشینی
کماشته فرمود ای علی بدرستی که مدینه اصلاح نمی یابد مکر بحضور من یا بحضور تو بجهة آنکه آنحضرت میدانست
خبث نیات اعراب را و اطلاع داشت بر سوء سریرات بسیاری از اهل مکه و کسانیکه در حوالی مکه بودند
از آن جماعتی که با ایشان جنگ کرده خون ایشان را ریخته بود پس اندیشه داشت از اینکه بعد از دور
شدن آنحضرت و رسیدن به بلاد روم آن جماعت فرصت یافته طلب مدینه کنند و بی آنکه کسی
قایم مقام او باشد ایمن نبود از ایذا و اضرار ایشان و ایقاع فساد در دار هجرت خود و اندیشه نمود
از جرأت کردن ایشان بر چیزیکه باعث عیب و عار اهل و باز ماندکان او باشد و میدانست که کسی در
تخویف دشمنان و حراست دار هجرت و محافظت ساکنان آن بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام
قایم مقام آنحضرت نمیتواند بود پس امیر المؤمنین علیه السلام را خلیفه ساخت استخلافی ظاهر و نص بر
امامت او فرمود بنص جلی باهر و بروایات متواتره و اخبار متظاهره بثبوت رسیده که اهل نفاق
چون دانستند خلیفه ساختن رسول خدا صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلام را در مدینه
حسد بردند بر آنحضرت و عظیم شد بر ایشان ایستادن او در مدینه بعد از بیرون رفتن رسول خدا
صلی الله علیه و آله و بد آمد ایشان را از توقف آنجناب چه علم داشتند با اینکه مدینه ببودن او محروس
خواهد ماند و دشمنان را در کرفتن آن طمعی نخواهد بود و تمام خواهان بیرون رفتن او با رسول خدا
صلی الله علیه و آله بودند تا اینکه امید ایشان بر آمده فسادی که دلخواه ایشان بود واقع شود بعد از دور
شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله از مدینه و خالی بودن مدینه از حراست کننده که مردم از او ترسان و خایف
باشند و بسی رشک بردند بر رفاهیت و آسوده حالی آنحضرت از ماندن در میان اهل و اولاد
خود و فارغبال بودن از مشقتهای سفر و ایمنی از دغدغه خطر پس با یکدیکر ساخته اراجیف منتشر ساختن

هو الله تعالی

ارباب سیر آورده اند که باعث بر
غزوهٔ تبوک آن بود که قافلهٔ از شام
روغن زیت و آرد بمدینه آورده
نقل کردند که پادشاه روم لشکری
جمع کرده بسیاری از قبایل عرب
با او موافقت نموده قصد مدینه دارد
و مقدمهٔ آن لشکر به بلقا رسیده
و بعضی کفته اند که بعضی از عرب
بهرقل نوشته که آنحضرت
بمکه فوت شده و قحطی عظیم
شده و در میان اصحاب وی
افتاده و اموال ایشان تاخیر کشته
مملکت او را بسهولت بدست میتوانی
آورد پس مردی از عظمای روم را
قباد نام با چهل هزار کس نامزد
مدینه کرد این خبر به پیغمبر صلی الله علیه
و آله رسیده به تهیهٔ لشکر حکم کرد
و نقل دیکر آنکه طایفهٔ از یهود کفتند
ای ابو القاسم اکر راست میکوئی
که پیغمبری بشام رو که ارض محشر
انبیاست و دوستداران حضرت
آن بود که هر غزوه که توجه میفرمود
توریه مینمودی و صریح نکفتی که بجا اراده
دارم تا دشمن آکاهی نیابد مکر
غزوهٔ تبوک که از راه مسافت بعید
و لوازم شدیده و شدت کرما
و کثرت دشمن تصریح نمود تا مردم
ملاحظهٔ این امر کرده
تهیه کار باید کرد
[illegible]

مضمون که رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه اکرام و اعزاز و دوستی و امتیاز او را خلیفه ساخته بلکه چون همراهی
او بر خاطر مبارک رسول گران بود او را جانشین کرده در مدینه گذاشته و بهتان زدند باین اراجیف
از قبیل بهتان زدن قریش بر پیغمبر صلی الله علیه و آله باینکه یکبار اسناد جنون میدادند باآنحضرت و
و بار دیگر او را شاعر میگفتند و گاهی بسحر و گاهی بکهانت او را منسوب میساختند و حال آنکه ضد همه این
مراتب را میدانستند و جزم بنقیض آن اوصاف داشتند چنانچه این منافقین عالم بودند بضد
اراجیفی که بر امیرالمؤمنین علیه السلام می بستند و خلاف آن را میدانستند و معرفت داشتند باینکه پیغمبر
مخصوص ترین مردمست بامیرالمؤمنین و امیرالمؤمنین دوست داشته ترین خلقست در پیش پیغمبر و سعادتمند
تر و افضل از کافه خلایق است نزد آن سرور و چون امیرالمؤمنین علیه السلام از بهتان و اراجیف منافقان
اطلاع یافت بجهة تکذیب و اظهار فضیحت و رسوائی ایشان ملحق شد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و عرض
کرد که یا رسول الله منافقین گمان کرده اند که تو مرا خلیفه ساخته از راه کم لطفی و بی التفاتی و باین علت
که رفاقت مرا گران می شمردی مرا همراه باین سفر خیر اثر نبردی آنحضرت فرمود برگرد ای برادر من بجای خود
جای آنکه مدینه ایمن از فساد ارباب عناد نیست مگر بمن یا بتو و تو خلیفه منی در اهل من و در دار هجرت و در
میان قوم من آیا راضی نیستی که بوده باشی نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی مگر آنکه نیست پیغمبری بعد
از من پوشیده نیست که همین کلام حق نظام سید کاینات صلی الله علیه و آله متضمن نص بر امامت حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام است و نص است بر امتیاز او از کافه خلق در مراتب شایستگی خلافت
و دلالت دارد بر فضلی که در آن شریکی از برای آنجناب و لا نیست بجهة آنکه همین کلام از برای آنحضرت
علیه السلام اثبات میکند جمیع منازل هرون را نسبت بموسی مگر منزلت برادری که بحسب واقع معلومست
که آنحضرت برادر نسبی سید کاینات نبود و مگر مرتبه پیغمبری که بدلیل استثناء از آن جناب سلب شده
و هر که تامل در معانی قرآن مجید و تتبع روایات و اخبار کرده میداند که هرون برادر پدر و مادری حضرت
موسی علیهما السلام نبود و در نبوت و تبلیغ رسالات جناب احدیت جل شانه شریک و وزیر او
بود و الله تعالی بیاری هرون قوت حضرت موسی را زیاد کرد و هرون خلیفه حضرت موسی بود در میان
قوم و همچنین که حضرت موسی نزد ایشان امام و مفترض الطاعه بود و نزد حضرت موسی افضل و احب از
هرون نبود چنانچه الله تعالی بعد از آنکه حضرت موسی را بدعوت فرعون امر فرمود در مقام حکایت
از زبان موسی علیه السلام میفرماید قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا
قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي یعنی گفت موسی پروردگارا گشاده کن سینه مرا

که از تحمل

از تحمل مشقتهائیکه در دعوت فرعون بمن رسد و تنگ نشوم و آسان گردان کار مرا که بسهولت
از عهده سکالش فرمان بر توانم آمد و بگشا عقده را از زبان من تا بفهمند گفته مرا و بگردان از برای
من وزیری از اهل من که هرون برادرم باشد و اشدد یعنی افزون کن بسبب او قوت مرا و شریک
ساز او را در کار من و جناب اقدس ایزدی جل شانه اجابت مسئلت او کرده مسئول او را باو
عطا فرمود و نقاب از چهره آرزوی او گشوده چنانچه میفرماید قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى یعنی بتحقیق که
عطا کرده شدی مسئول خود را ای موسی و باز در مقام حکایت از موسی میفرماید وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ
هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ یعنی گفت موسی به برادر خود هرون که خلیفه من باش در
میان قوم من و در اصلاح امور ایشان بکوش و پیروی مکن راه فساد کنندگان را و چون جناب
رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را نسبت بخود بمنزله هرون نسبت بموسی شمرده
پس باید جمیع مراتب مسطوره و منازل مذکوره هرون بغیر از اخوت و نبوت که عقلا و لفظا مستثنی اند
از برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت باشد و این فضیلتی است که احدی از خلق باآنحضرت در
ان شریک و مساوی نیست و اگر الله تعالی میدانست که پیغمبر او را احتیاج بحرب و القضار خواهد
افتاد البته او را در خلیفه ساختن امیرالمؤمنین علیه السلام اذن نخواهد داد بلکه میدانست که مصلحت
در خلیفه ساختن اوست و اینکه اقامت او در دار هجرت پیغمبر بجای آن سرور افضل اعمالست ❁

فصل چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از غزوه تبوک بمدینه طیبه معاودت نمود عمرو بن معدی
کرب بخدمت آنسرور در قبایل عرب آمد فرمود ای عمرو مسلمان شو تا ایمن کرداند ترا الله تعالی از فزع
اکبر گفت ای محمد کدام است فزع اکبر بدرستی که من نمی ترسم و اندیشه از آن ندارم فرمود ای عمرو
چنین نیست که تو پنداشته و فزع اکبر نه آنست که تو گمان کرده بلکه باین کیفیت است که نخست
فریاد زده میشوند خلق یک فریاد پس باقی نمیماند بعد از آن صیحه مرده مگر آنکه زنده می شود و زنده
مگر آنکه میمیرد مگر آنهائی که خدای تعالی خواسته که زنده باشند بعد از آن فریاد زده میشوند بفریاد دیگر پس
زنده می شوند تمام آنکسانی که بصیحه اول مرده اند و جمیع در عرصه محشر صف میکشند پس آسمان شکافته
می شود و زمین از هم میپاشد و کوهها میافتند و آتش جهنم صدا میکند و بقدر کوهها شرار میبارد پس
باقی نمیماند صاحب روحی مگر آنکه از غایت هول دلش از جای خود کنده میشود و یاد میآرد گناهان
خود را و بخود درمانده از همه آشنایان و دوستان فراموش میکند مگر آنان که الله تعالی خواسته
باشد که از هول آن روز مطمئن خاطر بوده از راه جزم بر رستگاری خویش راه اندیشه بخاطر اطاعت

اندیشه

منه دام ظله

مفسرین نقل کرده اند که روزی فرعون موسی را در بغل داشت موسی ریش پلید او را گرفته کند فرعون غضبناک شده حکم بقتل موسی کرد آسیه خاتون زن فرعون گفت کودک است و عقل و تمیز ندارد چنانچه جمره آتش را از یاقوت فرق نمیکند از حرکت طفلانه نباید شد فرعون از برای امتحان فرمود جمره ای از آتش با دانه یاقوت در پیش موسی گذاشتند موسی دست دراز کرده جمره آتش را در دهان گذاشت با خلقت زبان و همی لب او سوخت اندک کرد و لکنت بهم رسانید و لهذا سؤال کرد که عقده را از زبان من بگشا تا فرعون و قومش فهم کلام من توانند کرد و در همین استدعای رفاقت هرون بگفت هو افصح منی هرون فصیح تر است از من و باز مفسرین نقل کرده اند که دست موسی از برداشتن آتش سوخت و فرعون چندانکه چاره کرد سود نبخشید و بعد از آنکه موسی او را به پرستش رب خود دعوت کرد گفت مرا بکدام رب دعوت میکنی فرمود آن پروردگاری که دست مرا شفا داد و تو عاجز شده بودی در کاری از دست

بخط نادر منه

اندیشه نمی‌نهد پس کجائی تو ای عمرو از تحقیق فرع اکبر و آنچه تو گمان کرده چه آشنائی دارد بآنچه من شنیدم از آن ایمان
فرمودم عمرو معدیکرب بعد از استماع این سخنان پرتاب و تب گفت بدانید که می‌شنوم امر عظیمی را نفی فرع
اکبر را باین کیفیت تصور نکرده بودم پس ایمان بخدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و از قوم او جماعتی ایمان
آورده بجانب قوم خود مراجعت کردند بعد از آن عمر بن معدی کرب نظر کرد بابی بن عشعث خثعمی و گریبان او را گرفته
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و گفت یاری ده مرا برین فاجری که پدر مرا کشته است تا او را بعوض قصاص
کنم حضرت فرمود پدر ترا در زمان جاهلیت کشته و حال مسلمان است و اسلام هدر ساخته است هرچه را
که در جاهلیت واقع شده و بعد از اسلام باز خواست آن نمی‌شود عمرو آزرده شده برگشت و مرتد
شد پس شبیخون زد بر قومی از بنی حرث بن کعب و اموال ایشان را غارت کرده بطرف قوم خود رفت
چون این خبر بعرض اقدس حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله رسید امیر المؤمنین علیه السلام را طلبیده بر مهاجرین
امیر ساخت و بجانب بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را با طایفه از اعراب روانه نموده فرمود که
قصد قبیله جعفی کند و قرار داد که این دو لشکر هرگاه بیکدیگر برسند خالد بن ولید از امارت معزول و علی بن
ابیطالب امیر سپاه باشد پس رفت امیر المؤمنین علیه السلام و خالد بن سعید بن عاص را سردار مقدمه لشکر
خود کرد و خالد بن ولید ابا موسی اشعری را سردار مقدمه خود نمود اما قبیله جعفی همین که از قدوم لشکر مطلع
شدند دو فرقه شدند یکفرقه اهرام طرف یمن بستند و فرقه دیگر بقبیله بنی زبید پیوستند چون این خبر
بامیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه بخالد بن ولید نوشت که توقف کن هرجا که فرستاده من بتو برسد
خالد اطاعت نکرده نایستاد باز حضرت نامه بخالد بن سعید نوشت که متعرض خالد بن ولید شده او را
حبس کند خالد بن سعید رفته متعرض خالد بن ولید شد تا او را حبس کرده نگذاشت که از جای خود
حرکت کند تا آنکه امیر المؤمنین علیه السلام رسید و نکوهش او بر مخالفت فرمان خود فرموده بعد از آن
روانه شده رفت تا آنکه در وادی که او را کثر گویند بقوم بنی زبید برخورد و همینکه آن قوم آنحضرت را دیدند
بعمرو بن معدیکرب گفتند که مرگ نوبت مبارک چگونه تو ای ابا ثور وقتی که برخورد بتو این پسر قرشی و بگیرد
از تو باج را گفت زود باشد که بر او شجاعت من معلوم شود اگر برخورد بمن راوی گوید عمرو بن معدی
کرب بیرون آمده مبارز طلبید امیر المؤمنین علیه السلام بمبارزه او قیام فرمود خالد بن سعید برخواسته
استدعا کرد که ای ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد بگذار مرا تا با او مبارزه کنم حضرت فرمود اگر میدانی
که طاعت من بر تو واجبست در جای خود بایست خالد بن سعید حسب الفرموده آنجناب توقف کرد پس
آنحضرت خود بیرون رفته بعد از ملاقات عمرو بن معدیکرب فریاد زد بر او فریادی عظیم چنانکه لرزه بر اندام

حیفی نام پدر قبیله از قبایل یمن است و ابن نقیبه را نیز جعفی میگویند ؟



او افتاده منهزم شده و برادر و برادرزاده اش بقتل رسیدند و گرفتار شد زن او که رکانه دختر
سلامه بود و زنان دیگر نیز از آن قوم اسیر شدند و امیر المؤمنین علیه السلام خود مراجعت فرموده خالد بن
سعید را در میان قوم بنی زبید بجانشینی گماشت تا آنکه زکوات ایشان را بگیرد و امان دهد هرکه بحضور آن
ایشان هرگز اسلام اختیار کرده برگردد پس عمرو بن معدیکرب برگشت و دستوری خواست
که بمجلس خالد بن سعید داخل شود خالد اذن داد عمرو باسلام برگشت و در باب استرداد زوجه
و اولاد خود حرف زد خالد همه را باو بخشید و وقتی که عمرو بر در خانه خالد ایستاده انتظار رخصت دخول
داشت دید که شتری چند را نحر کرده اند دست و پای آن شتران را جمع کرده همه را بیک ضربت
شمشیری که با خود داشت قلم کرد و آن شمشیر را صمصامه میگفتند و چون خالد زوجه و اولاد او را بخشید
او نیز از راه تحفگی صمصامه را بخالد بخشید و نقل کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام از جمله آن اساری کنیزکی
را بجهت خود اختیار فرمود خالد بن ولید بریده اسلمی را بخدمت سید کاینات فرستاد و تاکید کرد که از
لشکر پیش افتاده پیغمبر را اعلام کن که امیر المؤمنین کنیزکی از خمس بجهت خود اختیار کرده و عیبت او بکن بریده
بسرعت تمام راه را بریده میآمد تا آنکه بدر دولتسرای سید کاینات رسید عمر بن خطاب
با او برخورده احوال جنگ و سبب پیش افتادن او را که پرسید بعد از حکایت چگونگی جنگ نقل کرد که علی
کنیزکی از خمس بجهت خود انتخاب کرده من پیش آمده ام که این را بعرض پیغمبر برسانم حبث علی بکنم او نیز
بریده و سفارش کرد که برو و بگذارش آنچه در خاطر داری قیام نما که البته پیغمبر بجهت رعایت دختر خود غضبناک
شده از علی خواهد رنجید بریده داخل مجلس بهشت آئین سید المرسلین شده با نوشته خالد و آن نوشته
را بحضرت داد آنحضرت آن نوشته را میخواند و روی مبارکش متغیر می‌شد بریده گفت یا رسول الله
اگر مردم را رخصت دهی که هرچه خواهند از برای خود بردارند غنیمت قوم از میان میرود حضرت فرمود وای
بر تو ای بریده احداث نفاق کردی بدرستیکه از برای علی بن ابیطالب حلال است از غنیمت آنچه
حلالست از برای من بدرستیکه علی بن ابیطالب بهترین مردست از برای تو و از برای قوم تو و
بهترین کسانیست که من از برای کافه امت خود وا گذارم ای بریده حذر کن از اینکه دشمن داری علی
را پس دشمن دارد ترا خدا تعالی بریده گوید بعد از استماع این سخنان از خجالت آرزو کردم که زمین
شکافته شود و من فرو روم و گفتم پناه می‌برم بخدا از غضب الهی و سخط جناب رسالت پناهی و استدعا
کردم که یا رسول الله طلب آمرزش بکن از برای من که من بعد ازین هرگز علی را دشمن نخواهم داشت
و نخواهم گفت درباره او مگر خیر پس آنحضرت از برای بریده طلب آمرزش کرده به برکت دعای آنجناب

دمّم عفو بر صفحه گناه برید کشیده شد پوشیده نیست که در این غزوه نیز مناقبی چند از برای امیر المؤمنین علیه السلام
به ثبوت رسید که مثل آن منقبتها از برای احدی ثابت نشده و فتح بدست آنجناب شده و ظاهر شد بسبب
حلال گردانیدن الله تعالی از برای او آنچه از غنیمت اختیار کند مشارکت او با پیغمبر در هرچه پیغمبر صلی الله
علیه وآله در آن مختار بود و بوضوح رسید از مودت پیغمبر صلی الله علیه وآله نسبت باو و تفضیل دادن او بر سایر
اصحاب آنچه مخفی نبود بر جمعی که عالم بفضایل و مناقب او نبودند و در تحذیر فرمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله بریده
و غیر او را از بغض و عداوت امیر المؤمنین و تحریص کردن بر محبت و ولایت او و برگردانیدن کید اعدای
او با عداوتی است روشن بر آنکه آنجناب افضل خلقست نزد خدا و رسول خدا و احق خلایقست
بجای رسول بعد از او و مخصوص ترین مردمست برسول و برگزیده تر از کافهٔ امت نزد سید انام
علیه و علی اهل بیته التحیة و السلام

فصل

بعد از آن جنگ سلسله واقع شد و سبب آن
جنگ این بود که اعرابی بخدمت سید کاینات آمده عرض کرد آمده ام از برای اینکه ترا نصیحت
کنم فرمود چیست نصیحت تو گفت قومی از عرب در وادی رمل جمعیت کرده اند و توطئه دارند که در مدینه
شبیخون بزنند و آنجماعت را وصف کرد حضرت بعد از استماع امتثال امر فرمود که ندا کنند مردم را
بنماز جامع پس مسلمانان جمعیت کردند و آنحضرت بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایگروه
مردمان بدرستیکه فلان قوم دشمن خدا و دشمن شما اتفاق کرده اند بر شبیخون زدن بشما پس کیست از شما
که بدفع ایشان قیام نماید جماعتی از اهل صفه برخواسته عرض کردند که ما بجانب ایشان میرویم هر کرا
که خواهی والی گردان بر ما حضرت قرعه زده قرعه بنام هشتاد نفر از آن جماعت و از غیر ایشان برآمده
بعد از آن ابی بکر را طلبیده فرمود لوای جنگ را برداشته با آنجماعت برو بر سر بنی سلیم که نزدیک بسنگستانند
ابوبکر با قوم روانه شده رفت تا اینکه نزدیک زمین ایشان رسید و آن زمین پر سنگ و درخت
بود و آنجماعت در میان وادی قرار داشتند و رفتن بآن وادی بسیار دشوار بود همینکه ابوبکر بحوالی
وادی رسید و خواست که سرازیر شود و در آن وادی فرود آید آنجماعت بیرون آمده ابوبکر را گریزانده جمعی
کثیر از مسلمانان را بقتل رسانیدند و وقتی که بخدمت سید ابرار مراجعت نمودند و صورت ماجرا را بعرض
اقدس آنجناب رسانیدند عقد لوای جنگ از برای عمر بن خطاب فرموده او را با جمعی بر سر آنگروه فرستاد
آن گروه کمین کرده همینکه عمر رفت که بوادی فرود آید از زیر احجار و اشجار بیرون آمده عمر را منهزم ساختند
و رسیدن این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله باعث دلگیری آنحضرت شد عمرو بن عاص گفت
یا رسول الله مرا بفرست بدرستیکه حرب بفریب و حیله از پیش میتوان رفت شاید که من بچاره گری خود

جنگ ذات السلسله

بر ایشان دست توانم یافت حضرت او را با جمعی روانه کرد و وصیت بسبی و اهتمام فرمود همینکه
بآن وادی رسید آنجماعت بیرون آمده عمرو بن عاص را گریزان ساختند و جماعتی از اصحاب
او را بقتل رسانیدند جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله چند روز مکث فرموده بر ایشان نفرین
میکرد بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام را خوانده لوای جنگ از برای او عقد نمود و فرمود بارها فرستادم
او را بجنگ در حالتی که کرار غیر فرار بود و دستهای مبارک خود را بجانب آسمان بلند ساخته باین مضمون
دعا کرد که بارخدایا اگر میدانی که من رسول توام پس حفظ کن محمد را و اعانت او و بکن نسبت باو آنچه من خواهم
و باز فرمود بکن درباره او آنچه خواسته من است و آنچه خواست در باب آنجناب از حضرت عزت عز
اسمه درخواست نمود و علی بن ابیطالب بعزم جنگ بیرون رفت و رسول خدا صلی الله علیه وآله
با جمعی از اصحاب بمشایعت جناب ولایتمآب مرتضوی بیرون رفته تا مسجد احزاب همراه بودند
و علی علیه السلام بر اسب کوتاه دمّ اشقر سوار بود و دو برد یمانی پوشیده نیزه خطی در دست داشت
و سید کاینات صلی الله علیه وآله ابا بکر و عمر و عمرو بن عاص را نیز با جمعی که مقرر کرده بود در رکاب ظفر
انتساب آنحضرت روانه نمود و آنحضرت با ایشان رو بسمت عراق میرفت و همه جا از راه قدری
عدول و انحراف میفرمود تا اینکه ایشان گمان داشتند که حضرت اراده غیر آن طریق دارد بعد از آن
ایشان را از راه همواری برد و میرفت تا اینکه از دهنه وادی رو بروی وادی شد و شب راه میرفت
و روز پنهان می شد همینکه نزدیک آن وادی رسید اصحاب خود را فرمود دهان اسبان خود را ببندند
از جائیکه تعیین فرموده بود حرکت نکنند و خود از پیش روی ایشان جدا شده در یک جانب ایشان
ایستاد عمرو عاص چون کیفیت نسق آنحضرت را دید بیقین دانست که فتح از برای او خواهد بود از راه
رشک و حسد آغاز روباه بازی کرده بابی بکر گفت من داناترم از علی بخصوصیات این بلاد و میدانم
که در این بلاد هست چیزی که دشوارتر است بر ما از قوم بنی سلیم یعنی ضرر آن زیاده بر ضرری است
که از بنی سلیم میتواند رسید بجهة آنکه گرگان و جانوران درنده در اینجا میباشند که اگر بیرون آیند
میترسم که ما را پاره پاره کنند تو با او حرف بزن که دست از ما برداشته بگذارد که ما ببالای
این وادی رویم ابوبکر بخدمت آنحضرت آمده هرچند پیش گفت کم شنید و آنحضرت بجوابش التفات
نفرمود ابوبکر برگشته بآنقوم گفت قبول نکرد بخدا قسم که یک حرف جواب من نگفت عمرو بن
عاص بعمر بن خطاب گفت تو قوی تری برو عمر فریب خورده رفت و چندانکه حرف زد جواب نشنید
پس برگشته خبر برد که حضرت بجواب او نیز نپرداخته عمرو بن عاص گفت سزاوار نیست که ما نفسهای

خود را ضایع و هلاک کنیم بیایید با ما که ببالای وادی رویم مسلمانان گفتند نه بخدا قسم که ما این کار
نمی کنیم رسول خدا صلی الله علیه واله ما را امر فرموده که سخن علی را بشنویم و اطاعت فرموده او بکنیم پس
چگونه امر او را واگذاشته گوش بحرف تو و اطاعت تو بکنیم همه آن شب درین گفتگو بودند تا اینکه
امیر المؤمنین علیه السلام احساس بطلوع صبح فرمود پس پنهانی با احتیاط تمام بر سر آن قوم تیره انجام رفت
در حالتی که ایشان غافل بودند و الله تعالی او را مدد کرده بر آن قوم غالب ساخت و بعد از آنکه بر
ایشان استیلا یافت و ایشان مخذول و منکوب و مغلوب شدند الله تعالی سورهٔ والعادیات
ضبحا را تا آخر به پیغمبر خود صلی الله علیه وآله فرستاد یعنی سوگند باسبانی که از جهاد بر میگردند و در
حال دویدن نفس ایشان صدا میکند پیغمبر صلی الله علیه وآله بعد از نزول آن سوره گرامی اصحاب
خود را مژدهٔ فتح داده فرمود که باستقبال امیر المؤمنین علیه السلام بیرون روند خود نیز پیش پیش ایشان
باستقبال آن سرخیل سلسلهٔ ایمان بیرون رفت اصحاب چون نزدیک رسیدند دو صف ایستادند
و همینکه آنحضرت سید کاینات را صلی الله علیه وآله دید از اسب خود پیاده شد سید کاینات صلی الله
علیه وآله فرمود سوار شو پس بدرستیکه خدا و رسول خدا از تو راضی اند امیر المؤمنین علیه السلام از راه
شادی گریست پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله ای علی اگر نه این بود که من میترسم از اینکه بگویند در باب
تو طایفهٔ چند از امت من آنچه نصاری در باب مسیح عیسی بن مریم گفتند هر آینه میگفتم در شأن تو سخنی
که نگذری تو بگروهی از ایشان مگر اینکه بردارند خاک را از زیر قدمهای تو مخفی نماناد که در این جنگ
نیز فتح از برای امیر المؤمنین علیه السلام بود بعد از آن که واقع شد از افساد آن سه نفر آنچه گذشت و اختصاص
داشت آنحضرت در این غزوه از دیگر مدح رسول خدا صلی الله علیه وآله بفضیلتی چند که هیچ یک از اینها از
برای غیر او نبود و فایض شد بمنقبتی چند که دیگری در آن شراکت با او نداشت **فصل** چون
بعد از فتح مکهٔ معظمه و غزوات دیگر که بعد از آن واقع شد نداء اسلام انتشار یافت و شوکت سلطنت
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم قوی شد از اطراف و جوانب طوایف امم بخدمت آن
سید عرب و عجم رو کردند بعضی مسلمان می شدند و بعضی امان خواسته بقوم خود بر می گشتند که هر چه مقتضای
رای صواب نمای آنحضرت باشد در باب ایشان معمول گردد و از جمله کسانی که بخدمت آنحضرت آمدند
ابو حارثه رئیس و عالم قبیله نجران بود که با سی نفر از نصاری مثل عاقب و سید و عبد المسیح و غیر ایشان
در وقت نماز عصر بمدینهٔ طیبه آمدند و لباس دیبا پوشیده بودند و صلیب چند که از اخاج گویند با خود
داشتند یهودان پیش ایشان رفته با یکدیگر گفتگوها کردند نصاری به یهود گفتند نیستید شما بر چیزی

و یهود بنصاری گفتند که نیستید شما بر چیزی چنانچه الله تعالی در مقام حکایت از آن قوم میفرماید
وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ یعنی و گفتند یهود نیستند نصاری بر چیزی
و گفتند نصاری نیستند یهود بر چیزی حاصل که هر کدام رد مذهب دیگری کرده دین او را قبول نداشت
و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله از نماز عصر فارغ شد نصاری متوجه خدمت آنحضرت شدند و رئیس دانشمند
ایشان که پیش پیش بود آن رئیس شروع در حرف گفتن کرده عرض کرد که ای محمد چه میگوئی در باب سید قوم
مسیح بن مریم فرمود او یکی از بندگان خداوند عالم است که او را برگزیده و از میان قوم اختیار کرده گفت
ای محمد آیا می شناسی پدری از برای او فرمود او از نکاح نبود تا اینکه پدر داشته باشد گفت چگونه میگوئی
که او بنده ایست مخلوق و حال آنکه تو نمی بینی بندهٔ مخلوق را مگر اینکه از نکاح است و پدر دارد پس حق سبحانه
والزام آن قوم الله تعالی این چند آیه را از سورهٔ آل عمران فرستاد إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ
خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ
لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی بدرستیکه حال عیسی و شأن عجیب او نزد
الله تعالی مثل حال آدم است که خلق کرد او را از خاک یعنی جسد او را از خاک انگاره کرد بعد از آن
گفت با آن باش پس حاصل شد این سخن حق و صدق است از پروردگار تو پس مباش تو از جمله شک کنندگان
پس هر که از نصاری حجت کند بر تو در باب عیسی بعد از آنکه آمده است بتو علم بحقیقت او و حال او
پس بگو بیایید بخوانیم ما اولاد خود را و شما اولاد خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که
بمنزلهٔ نفس ما باشند و شما نفسهای خود را بعد از آن مباهله کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ
گویان سید کاینات صلی الله علیه وآله این آیات باهرات را بر نصاری خوانده ایشان را بمباهله
خواند و فرمود بدرستی که الله تعالی خبر کرده است مرا باینکه بعد از مباهله عذاب نازل میشود
بر کسی که بر باطل است وجدا میکند حق را از باطل آنمرد سرکرده که اسقف یعنی عالم نصاری بود
با عبد المسیح و عاقب اجتماع بر مشورت کرده رای همه متفق شد بر اینکه آنروز تا صبح فردا از سید
کاینات صلی الله علیه وآله مهلت بخواهند و بعد از آن که بجای خود برگشتند آن اسقف بنصاری گفت
فردا نظر کنید بمحمد اگر با اهل و اولاد خود آمده است حذر کنید از مباهله کردن با او و اگر با اصحاب آمده
است با او مباهله کنید که بر چیزی نیست و بعد از آنکه صباح شد حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله
آمد در حالتی که دست امیر المؤمنین علیه السلام را در دست داشت و حسنین از پیش و فاطمه از

مباهله کردن پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم با نصاری

نیز بود از انگاره جسد او فرمود باش
پس معارن آن بر بجود چنین حکایت حال آدم
میفرماید و نظر بکمال بودن آدم علیه السلام
هنوز بعضی نساده بود لهذا بر بستر اختیار
میگون فرمود نیز پس حاصل شد چه نظر باتفاق
زمان تحقق آن منتظر الوقوع است اگر چه
نظر بزمان حال واقع است
منه

یعنی حال آدم غریب تر از حال عیسی است
کجا که آدم نه پدر داشت نه مادر و عیسی
اگر چه پدر نداشت فاما مادر داشت
چرا از حال آدم تعجب نمیکنند و از
حال عیسی تعجب وارند
منه

دنبال آنحضرت میآمدند نصاری نیز بیرون آمده اسقف ایشان از پیش و ایشان از عقب او میآمدند و چون نگریستند دیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله با جمعی میآید پرسید چه کسانند که با او همراهند با و گفتند این پسر عمش علی بن ابیطالب است که داماد و پدر اولاد او و دوست داشته ترین خلق است نزد او و این دو طفل پسران دختر او پیند از علی و ایشان را از همه خلق دوستر میدارد و این جاریه دختر او فاطمه است که عزیزترین مردم است پیش او و نزدیکترین مردم است بدل او پس نظر کرد آن پیر نصرانی بعاقب و سید و عبدالمسیح و گفت بایشان به بینید محمد را که از بس وثوق بحقیقت خود دارد با خاصان و اهل و اولاد خود که عزیزترین خلقند نزد او بیرون آمده است بخدا قسم که اگر خوف اتمام حجت بر خود میداشت و احتمال صدق ما راه میداد با ایشان بیرون نمی آمد پس حذر کنید از مباهله کردن با او بخدا سوگند که اگر اندیشه قیصر نمیبود من از برای او اسلام اختیار میکردم ولیکن صلح کنید بهرچه میانه شما و میانه او قرار شود و طرفین بر آن اتفاق کنید و برگردید ببلاد خود و فکری از برای نفسهای خود بکنید نصاری گفتند رای ما تابع رای تست هر مصلحت تو کار میکنیم اسقف متوجه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله شده گفت ای اباالقاسم ما با تو مباهله نمیکنیم ولیکن با تو صلح میکنیم پس صلح کن با ما بر چیزی که از عهده ادای آن بر توانیم آمد پس حضرت صلح کرد با ایشان باین شرط که هر سال دو هزار حله از حلل اواقی بدهند که قیمت هر حله چهل درهم تمام عیار باشد و هرچه از آن قیمت کم یا زیاد باشد بزیاده و کم رجوع نمایند و حضرت صلح نامه در آن باب از برای ایشان باین مضمون نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست از محمد نبی که رسول خداست از برای اهل نجران و توابع آن که گرفته نشود از ایشان از طلا و نقره و میوه و بندگان غیر از دو هزار حله از حلل اواقی که قیمت هرکدام چهل درهم باشد و هرچه زیاد و کم باشد بحساب چهل درهم در آورده بزیاده و کم رجوع نمایند هزار حله از آن حلل را در ماه صفر بدهند و هزار حله در ماه رجب و بر ایشانست چهل دینار از برای جایزه و اکرام فرستاده من و اگر زیاده بر آن برسول من بدهند مختارند و اگر عارضه در یمن رو دهد از جانب قبیله ذیعدان و سلیمان را با ایشان جنگ باید کرد بر ایشانست که سی زره و سی اسب و سی شتر برسم عاریه بمسلمانان بدهند که بعد از فراغ از جنگ واپس گیرند و از برای ایشان هست باین صلح جوار خدا و عهد رسول او یعنی باین صلح ایشان بعد از این در جوار و امان و زنهار خدا و رسول اند پس هرکه از ایشان بعد از این سال ربا خورد ذمت من از او بریست یعنی بقای صلح مشروط است باینکه ربا نخورند که اگر ربا خورند از جوار و زنهار و امان من بیرونند و بعد از اتمام قوم نصاری کتاب صلحنامه را گرفته بدیار خود مراجعت نمودند بر عاقلان خبیر و خردمندان بصیر پوشیده نیست که در قضیه اهل نجران فضل امیرالمؤمنین علیه السلام بر کافه انام بر وجه

الکمل برایه

اگرچه جناب نبوی صلی الله علیه و آله شک در حقیت آن ... ندا ... لیکن ... زیادتی اطمینان ... نفس آنحضرت ... از شک ... که ... تا ... جهت ...

و در کتب معتبره مذکور است که ... نصاری بعد از اطلاع ... اصحاب عبا صلوات الله علیهم گفت ... که ... از جای خود ... مباهله ... تمام هلاک ... بروی زمین ... قیامت ...

واقی
جمع اوقیه ... مثقال ... درهم ... باشد ... مثقال ... کم باشد ...

اکمل برایه ظهور یافته و بگواهی راستی این حکایت صدق آیت جلالت مرتبه آنجناب در محکمه تصدیق و قبول اولی الالباب بسجل ثبوت رسیده چنانکه دانست بر آیت نبوت و معجزه حضرت رسالت بجهة اعتراف کردن نصاری به نبوت آنحضرت و علم داشتن باینکه اگر با او مباهله کنند عذاب بر ایشان فرود خواهد آمد و بجهة قطع کردن و جزم داشتن آنحضرت بامتناع ایشان از مباهله و واثق بودن باینکه ظفر بر ایشان می یابد و فتح کرده حجت را بر ایشان تمام میکند و دلالت قصه مذکوره بر جلالت قدر امیرالمؤمنین علیه السلام باین اعتبار است که الله تعالی در آیه مباهله از برای امیرالمؤمنین علیه السلام حکم کرده باینکه نفس رسول الله صلی الله علیه و آله است و هرگاه آنجناب نفس آنحضرت باشد بنهایت اتحاد و مساوات در مراتب فضل و کمال و عصمت از گناهان میانهما بظهور میرسد دیگر اینکه زوجه مطهره و ولدین ماجدین او را حجت و برهان حقیت دین رسول خود فرموده نص باینکه ایشان پسران پیغمبرند فرموده است و در آیه کریمه مسطوره مراد از نساء که حضرت وعده بخواندن آن بمباهله فرموده فاطمه علیها السلام است و اینها فضیلتی چندند که احدی از امت در احراز آن با جناب مستطاب مرتضوی شریک نیست و کسی را در آن افتخار بآن بهره و نصیبی نه کما لا یخفی

فصل

بعد از انقضای مقدمه طایفه نجران از جمله قصه هایی که بیان کننده فضل امیرالمؤمنین و مخصوص بودن او بمناقب جلیله اند بطریقی که آن حضرت را بر سایر عباد امتیاز میدهند قصه حج وداعست با قصص چند که در حج وداع روی داده و از جمله فضایل و مناقب آنحضرت در آن قصه این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بیمن فرستاده بود و از برای گرفتن خمس و بازیافت حلل و غیر آن که اهل نجران قرار داده بودند پس آنحضرت متوجه آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بآن مأمور کرده بود گردید و در امتثال فرمان و اطاعت امر آنجناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله نهایت سعی و اهتمام به تقدیم رسانید و سید کاینات صلی الله علیه و آله غیر آنحضرت را امین ندانسته در میان تمام اصحاب کسی را بغیر آنجناب نیافت که قابلیت قیام بآن کار را داشته باشد لهذا آنجناب را قایم مقام نفس نفیس خود ساخته به نیابت خود روانه نمود و از حسن قیام آنجناب بکارش الخدمت نهایت اطمینان داشته خاطر جمع بود و بعد از ارسال آن حضرت فعال سید کاینات صلی الله علیه و آله اراده حج و ادای فرض الهی فرموده و مردم را اعلام نمود و خبر خیر اثر عزیمت و دعوت آنحضرت باقصی بلاد اسلام رسید پس مردم تمام تهیه بیرون رفتن بحج کرده از مدینه طیبه بحوالی و حواشی آن خلق بسیاری جمعیت کرده تهیای بیرون رفتن در رکاب سعادت انتساب آنحضرت شدند و آن حضرت روز پنج و پنجم ماه ذیقعده کارسازی فرموده از مدینه طیبه بیرون رفت و بامیرالمؤمنین علیه السلام نامه نوشت که از یمن متوجه حج شود و در آن

نوشته

نوشته ذکر نوع حجی که خود عازم برآن بود فرمود و خود بقصد حج قران با سیاق هدی بیرون رفت و از
منزل ذو الحلیفه احرام بست و مردم همگی محرم شدند و از پیش میلی که در بیدا واقع است شروع در تلبیه
فرمود و متصل در مابین الحرمین تا منزل کراع الغمیم تلبیه میگفت و خلقی که در رکاب همایون آنحضرت بودند
جمعی سوار بودند و جمعی پیاده و چون پیادگان تعب بسیار و زحمت بیشمار از پیاده روی می کشیدند
بآنحضرت از مشقت خود شکوه کرده مرکب طلبیدند حضرت بعد از آنکه ایشانرا اعلام کرد که مرکب میسر
نمی شود فرمود میانها را محکم به بندند و جلدتر حرکت کنند ایشان بتدبیر و مصلحت آنحضرت کار کرده کمال
آسودگی و راحت یافتند و از مشقت حرکت آسودند امیر المؤمنین علیه السلام با جمعی کی از سپاه در خدمت
او بودند از یمن بیرون آمده جامهائی که از اهل نجران گرفته بود با خود داشت و کسی را که مناسب میدانست در میان
در عسکر خود بجانشینی گماشت و بهمه جا از قوم خود پیش افتاده میآمد تا اینکه مقارن رسیدن رسول خدا
صلی الله علیه و آله بمکه معظمه رسید و ادراک فیض ملازمت با سعادت جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله کرده آنحضرت را از آنچه کرده و گرفته خبر داد و بعرض رسانید که از برای زود مشرف شدن بشرف
ملاقات لازم البرکات آنحضرت از جیش خود پیش افتاده بهمه جا بسرعت آمده رسول خدا صلی الله علیه و
آله از شنیدن این مقال بسی مسرور و خوشحال گردیده فرمود بچه نیت تلبیه ای علی احرام بستی گفت یا
رسول الله شما ننوشته بودید خصوص اهلال خود را و من نمیدانستم از این پس نیت خود را بنیت
شما بسته گفتم اللهم اهلالا کاهلال النبی یعنی بار خدایا احرام می بندم احرامی مثل احرام
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سی و چهار شتر با خود آورده ام سید کائنات صلی الله علیه و آله از هدی همراه
داشتن امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر گفته فرمود من نیز سیاق شصت و شش شتر کرده ام و تو باعتبار
سیاق هدی شریکی با من در حج و مناسک و هدی و نوع حج تو همان نوع حج من است پس بر احرام
خود باقی باش و بجانب جیش خود برگشته تعجیل در آمدن ایشان بکن تا اینکه باتفاق در مکه معظمه جمعیت
کنیم انشاء الله تعالی امیر المؤمنین علیه السلام وداع کرده از خدمت آنحضرت مرخص شده و بجیش خود بازگشت
اندک راهی که رفت با ایشان برخورد و دید که ایشان جامهائی را که حضرت از اهل نجران گرفته همراه داشتند
پوشیده بودند این معنی بر خاطر مبارکش گران آمده بآن کسیکه او را بجانشینی گماشته بود فرمود وای بر تو
چه بر این داشت ترا که این حلل را بایشان دهی پیش از آنکه تسلیم پیغمبر صلی الله علیه و آله کنیم و من ترا در این باب مرخص نفرموده بودم
گفت ایشان این حلل را از برای اینکه بثیاب تجمل کنند از من خواستند که در اینها احرام به بندند و
بعد از محل شدن بمن واپس دهند امیر المؤمنین علیه السلام آن جامهها را از ایشان کنده در میان عدلهای

باربت آن جماعت از آن حضرت آزرده شده دندان بدندان میزدند و چون داخل مکه شدند و
بسیار شد شکایت ایشان از آنحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود که منادی در میان
مردم ندا کند و مردم را از زبان مبارک حضرت بگوید که زبانهای خود را از شکایت امیر المؤمنین علیه
السلام کوتاه دارند و فرمود که آن جماعت را اعلام کنند که امیر المؤمنین علیه السلام ناصواب را لباس
مسامحه نمی پوشد و در تحصیل رضای جناب اقدس الهی بنهایت خشونت کرده مداهنه و مساهله در
دین خدا روا نمی دارد پس قوم از گفتگوی آنجناب باز ایستاده علو مکان و منزلت او را در خدمت
سید کائنات دانستند و از سخط آنحضرت نسبت بجمعی که زبان طعن در باب جناب سر الهی
دراز کند اطلاع یافتند و آنجناب تاسی و اقتدا بجناب رسالتمآب کرده بر احرام خود باقی ماند
و جمعی کثیر که بی سیاق هدی در خدمت آنحضرت بیرون آمده بودند مامور شدند بعمره تمتع و در
باب ایشان نازل شد آیه کریمه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ یعنی تمام کنید حج و عمره را از برای
خدا پس حضرت انگشتان مبارک یکدست خود را در میان انگشتان دست دیگر مشبک ساخته
فرمود داخل است عمره در حج تا روز قیامت بعد از آن فرمود اگر من از اول علم میداشتم
بآنچه آخر معلوم من شد سیاق هدی نمیکردم تا اینکه حج تمتع که افضل انواع حج است بجا آورم
پس منادی خود را فرمود که ندا کند مردم را و بگوید که از شما هر که سیاق هدی نکرده باشد باید
که محل شده حج را بعمره تبدیل کند و بعد از فراغ از مناسک عمره احرام حج به بندد و هر که سیاق
هدی کرده باشد باید بر احرام خود باقی مانده بمناسک حج قران قیام نماید جمعی اطاعت کردند و
گروهی طریق خلاف پیمودند و در میان ایشان در این باب ارتکاب امرهای عظیم بظهور
رسید جماعتی از ایشان گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله ژولیده موی غبارآلود باشد و
جامههای خود را پوشیده باز نان نزدیکی کرده تدهین بکنیم یعنی معقول نیست که حضرت بر آن حال باشد
و ما بر خلاف آن باشیم و بعضی دیگر گفتند آیا شما حیا ندارید و شرم نمیکنید از اینکه بیرون روید و
حضرت و آب غسل از سرهای شما فرو چکد و آنحضرت بر احرام خود باقی باشد سید کائنات صلی الله علیه
و آله از کار کسی که در باب محل شدن مضایقه داشته مخالفت امر او کند فرموده گفت اگر نه این بود که
من سیاق هدی کرده ام البته محل میشدم و حج را بعمره بدل میکردم پس هر که سیاق هدی نکرده باید که
محل شود قومی از آن گروه محل نشدن را حرام دانسته بفرمایش حضرت عمل نمودند و جماعت دیگر بر همان
خلاف باقی ماندند و از کسانی که بر مخالفت امر پیغمبر صلی الله علیه و آله باقی مانده بفرموده آنحضرت
عمل نکردند

عمل نکردند عمر بن خطاب بود سید کاینات صلی الله علیه و آله او را طلبیده فرمود چرا ای عمر ترا احرام بسته
می بینم آیا سیاق هدی کرده گفت سیاق هدی نکرده ام فرمود پس چرا محل نمیشوی و حال آنکه من امر کرده
ام که هرکه با خود هدی نیاورده از احرام محل شود او قسم یاد کرده گفت بخدا سوگند یا رسول الله که من
محل نمیشوم در صورتیکه تو محرم باشی حضرت از راه اعجاز و اخبار بغیب فرمود ای عمر تو هرگز ایمان نمی آری بمتعه تمتع
تا میری و از برای این بود که او اصرار بر آن انکار داشته منکر متعه حج بود بمرتبه که در ایام امارت خود بر بالای
منبر برآمده نهی از متعه حج با وعده عقاب بر تقدیر مخالفت آن امر بجد از صواب کرد و چون رسول خدا مناسک
حج را بجا آورد علی علیه السلام را در هدی خود شریک نمود و باتفاق آنجناب و مسلمین بمدینه طیبه مراجعت فرمود
و میآمد تا اینکه رسید بموضعی که معروفست بغدیر خم و اگرچه آن موضع بعلت اینکه چراگاه و آب نداشت
محل فرود آمدن قافله نبود لیکن آنحضرت با مسلمانان بسبب فرود آمدن آیه کریمه در باب نصب کردن
امیر المؤمنین علیه السلام بحجت امر خلافت فرود آمد و پیش از آن نیز وحی بسید ابرار آمده بود که امیر المؤمنین
علیه السلام را خلیفه و جانشین خود کند بنهایت چون تعیین وقت نشده بود و آنحضرت از اختلاف
امت خود اندیشه داشت تاخیر در تصریح بخلافت جناب مرتضوی میفرمود و چون جناب اقدس ایزدی جل
شانه میدانست که هیچگاه از موضع غدیر خم میگذرند مردم همگی متفرق شده بسیاری از ایشان ببلاد
واماکن و بوادی خود خواهند رفت میخواست که خلایق تمام بهیأت اجتماعی از لفظ دُربار سید ابرار
نص بر خلافت و امامت حیدر کرار بشنوند و حجت بر همگی تمام باشد تا اینکه بعد از آن عذر نگویند و بهانه ننمایند
که ما را اطلاعی بر این معنی نبود و از تفویض منصب خلافت بآنجناب خبر نداشتیم پس فرستاد به پیغمبر خود صلی الله علیه
و آله همین آیه وافی هدایت را یَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ
وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ یعنی ای رسول برسان بخلق آنچه فرود آمده بتو از پروردگار تو در باب نصب کردن امیر المؤمنین
و تفویض منصب خلافت باو و اگر نکنی پس تبلیغ نکرده رسالت پروردگار خود را و الله تعالی نگاه میدارد
ترا از شر مردم و چون خداوند عالمیان باقتضای مضمون بشارت مشحون آیه مسطوره تاکید فرض و تخویف
آنحضرت از تاخیر امتثال امر فرمود و ضامن حراست و حمایت آنجناب از افساد مردمان شده بر آنحضرت
لازم ساخت که در آنمقام سعادت نظام فرود آمده گوش کافه مستمعین را صدف گوهر گران بهای آن
بشارت فایض المسرت نماید بموجب فرموده الهی جناب اقدس رسالت پناهی همان موضع شریف
را محط رحال و منزل نزول اجلال فرمود و چون در آن روز هوا بسیار گرم بود مردم را امر کرد که در سایه
درختان چند که در آنجا بودند قرار گیرند و فرمود که در آنموضع بارها و جهازهای شتران را بر روی هم چیدند

هو
از کلمات عمر است که بر بالای منبر
میگفت مُتْعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ
رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أُحَرِّمُهُمَا يعني متعة
الْحَجِّ وَمُتْعَةُ النِّسَاءِ یعنی دو متعه در
زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله
حلال بود من هر دو را حرام میکنم
یکی متعه حج و یکی متعه زنان
منه

بعد از آن منادی ندای نماز جماعت کرد خلایق تمام بشتاب مالا کلام از اماکن خود گرم شتافتن بخدمت
آنحضرت شده از شدت حرارت هوا ردای خود را بر قدمهای خود پیچیدند و چون جمعیت کردند آنحضرت
بر سبیل استعجال بر بالای آن رحال برآمده امیر المؤمنین علیه السلام را طلب فرمود و آنجناب نیز بالا رفته
از جانب راست جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بایستاد و بعد از آن سید کاینات صلی الله
علیه و آله حمد و ثنای الهی کرده مردم را موعظه فرمود و در آن موعظه آنچه لازمه مبالغه در تبلیغ اوامر و نواهی
جناب اقدس الهی بود بجا آورده مردم را از خبر کلفت اثر رحلت خود آگاهی داد پس فرمود بدرستیکه
داعی حق مرا دعوت کرده و عنقریب اجابت باید کرد و نزدیک شده که من از میان شما کوچ کرده به
آرامگاه اصلی بشتابم و بدرستیکه من وامیگذارم در میان شما دو چیزی را که اگر چنگ در آن زنید هرگز گمراه
نشوید و آن چیز کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و بدرستیکه کتاب خدا و اهل بیت من هرگز از هم جدا
نمی شوند تا اینکه در کنار حوض کوثر بمن برسند بعد از آن بآواز بلند ندا کرده فرمود آیا من اولی نیستم
بشما از نفسهای شما همه مردم خدا را بگواهی طلبیده گفتند بلی اولویت که شما راست بر ما نفسهای ما را بر ماست
پس بهمان نسق گفتگو در حالتی که هر دو بازوی مبارک امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بمرتبه بلند ساخته
بود که سفیدی زیر بغل هر دو مینمود بآن جماعت فرمود پس هر که من مولای اویم پس این علی مولای او است
پروردگارا دوست بدار هر که علی را دوست دارد و دشمن باش با هر که علی را دشمن دارد و یاری ده کسی
را که علی را نصرت دهد و مخذول و منکوب کن کسی را که علی را وا گذارد بعد از آن از بالای رحال فرود آمده
اندکی بظهر مانده بود بعد از آنکه دو رکعت نماز گذارد و زوال آفتاب شده مؤذن اذان بجهة نماز فرض گفت
پس نماز ظهر را با ایشان گذارده خود در خیمه نشست و امر فرمود که علی بن ابیطالب علیه السلام در برابر خیمه
مبارکه او در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن مسلمانان را فرمود که فوج فوج داخل خیمه مقدسه آنحضرت شده
تهنیت و مبارکباد آنجناب را بفایز شدن بآنمقام مستطاب نموده سلام کنند بر او بامارت مؤمنین
یعنی السلام علیک یا امیر المؤمنین بگویند مردم همگی بفرموده حضرت فوج فوج داخل بارگاه خلافت پناه
آن برگزیده اله شده تهنیت و مبارکباد و سلام بعنوان مذکور کردند بعد از آن ازواج مطهرات خود را با
جمیع زنان مؤمنین که در رکاب همیون بودند امر فرمود که بطریق مردان قیام بوظایف تهنیت و تسلیم نمایند
تمامی زنان موافق فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله مبارکباد شاه مردان گفته بدستور مسطور او را
سلام دادند و از جمله کسانی که در تهنیت آنجناب اطناب نمودند عمر بن خطاب بود که اظهار مسرت بیش
از پیش کرده در نظر مبارک آنحضرت خود را شکفته و بشاش وا مینمود و از جمله سخنانی که در مقام تهنیت و

و مبارکباد او اکرد این بود که گفت بخٍ بخٍ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی بخ بخ مرترا
ای علی تو مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شده و در آنروز حسان بن ثابت بخدمت سید عالم آمده
استدعای دستوری کرد که حضرت او را مرخص فرماید که در آنمقام شعری چند که پسندیده خداوند عالمیان
باشد برشته نظم کشد حضرت او را ماذون ساخته فرمود بگو بنام خدا پس حسان بر زمین بلندی ایستاده
در حالتی که مردم تمام جمعیت کرده از برای شنیدن مقال او گردن کشیده بودند این ابیات را بر لوح اظهار نگاشت

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم　　بخم واسمع بالرسول منادیا　　فقال فمن مولیکم و ولیکم　　فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا
الهک مولینا وانت ولینا　　ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا　　فقال له قم یا علی فاننی　　رضیتک من بعدی اماما وهادیا
فمن کنت مولاه فهذا ولیه　　فکونوا له انصار صدق موالیا　　هناک دعا اللهم وال ولیه　　وکن للذی عادی علیا معادیا

یعنی ندا میکرد آن قوم را روز غدیر پیغمبر ایشان در موضع خم و چه شنوانند است رسول در حالتی که خود
منادی باشد خطاب بقوم کرده فرمود که کیست مولی و ولی شما پس گفتند آن قوم و ظاهر نکردند در آنمقام
عداوت را که اله تو مولای ماست و تو ولی مائی و نخواهی یافت از جمله ما عصیان کننده را برای خود پس نبی
صلی الله علیه و آله فرمود که برخیز ای علی بدرستی که من اختیار کردم بعد از خود ترا که امام و رهنمای امت باشی
پس هر که من مولای اویم پس این علی ولی اوست پس باشید همگی یاری دهندگان او از روی صدق
و دوست او باشید و آنجا بود که دعا کرده گفت بار خدایا دوست بدار دوست او را و دشمن
باش کسی را که با علی عداوت ورزد و بعد از خواندن این ابیات سید کاینات در حق حسان
دعا کرده فرمود همیشه ای حسان مؤید باشی بروح القدس مادام که نصرت دهی ما را بزبان خود و
چون حضرت علم بمستقبل حال حسان داشت و میدانست که عاقبت سالک طریق مخالفت شده
از قبول خلافت و بیعت علی بن ابیطالب علیه السلام تخلف خواهد نمود لهذا دعای خود را در حق او
مشروط بنصرت دادن خاندان رسالت فرمود که اگر از انقلاب حال او در استقبال خاطر جمع بود البته
بدون اشتراط او را دعای خیر خواهست نمود و مثل این است شرطی که الله تعالی در مدح ازواج
طاهرات سید کاینات صلی الله علیه و آله قرار داده بجهت آنکه علم داشت بانکه بعضی از ایشان
طریق عصیان پیموده از جادهٔ مستقیمهٔ صلاح حالی که بآن اعتبار مستحق مدح گردند انحراف خواهند
نمود پس فرمود یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن یعنی ای زنان پیغمبر نیستید شما همچو احدی از
زنان بحسب مرتبه اگر پرهیزکار باشید یعنی بشرط تقوی و پرهیزکاری مرتبه شما رفیع تر از مرتبه زنان
دیگر است و اگر جناب اقدس الهی جل شانه را علم باستمرار صلاح حال ایشان میبود البته بدون

شرط ایشان را خواهست ستود و چنانکه اهل بیت نبی علیهم السلام را بی شرط در مقام مدح و محل اکرام
درآورده وقتی که علی بن ابیطالب و فاطمه و حسنین علیهم السلام با وجود احتیاج و افتقار مسکین و یتیم
و اسیر را بر خود ایثار و اختیار نموده قوت خود را بایشان بذل کردند در شأن ایشان این آیه کریمه را
نازل ساخت و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا
انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزیهم بما صبروا جنة و حریرا
که ترجمه اش بفارسی اینست ابرار که ائمه اطهار اند اطعام میکنند و میدهند طعام را با حب طعام بمسکین
و یتیم و اسیر یعنی با وجود آنکه خود خواهش آن طعام دارند و محتاجند بآن مسکین و یتیم و اسیر را بر خود اختیار
کرده خود نمیخورند و بایشان میخورانند یا آنکه مراد این است که اطعام طعام میکنند بر حب الله تعالی و بجهة
رضای الهی طعام خود را بمسکین و یتیم و اسیر عطا میکنند و بزبان مقال یا بلسان حال بایشان میگویند
جز این نیست که اطعام میکنیم ما شما را از برای طلب رضا و خوشنودی خدا اغراض نمیخواهیم از شما جزائی
و نه شکری بدرستیکه ما میترسیم از پروردگار خود در روزی که عبوس است یعنی مرتبه سخت میکند که خلایق
روهای خود را بهم میکشند و اثر اندوه از سیمای ایشان هویداست و قمطریر است یعنی صعب و
شدید است بمثابه که از شدت آن وجوه خلق درهم کشیده میشود و اثر اندوه از سیمای ایشان هویدا
است پس نگاه داشت ایشان را الله تعالی از شر آنروز یعنی روز قیامت و از اهوال و شداید آن محفوظ
نمود و باستقبال ایشان فرستاد خرمی دل و سرور خاطر را و پاداش داد بایشان بسبب صبر کردن بر طاعات
و اجتناب از معاصی و تحمل محن و شداید دنیا بهشت را که در آن ساکن شوند و حریر جنت که بپوشند و فرش
کنند پس قطع بجزا و مکافات اهل بیت سید کاینات صلی الله علیه و آله فرمود بی آنکه مشروط سازد بشرطی
همچنین که پاداش غیر ایشان را مشروط بشروط میفرماید بنا بر آنکه علم باختلاف احوال و انقلاب صلاح
حال او دارد چنانکه گذشت مخفی نماناد که در حجة الوداع ظهور فضایل جلیله و مناقب جمیله امیر المؤمنین
علیه السلام از آن گذشته که احدی انکار آن تواند نمود یا کسی را در اختصاص آنحضرت بمراتب قرب
الهی و مناصب وزارت و خلافت و محبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله حرفی تواند
بود چه بثبوت رسیده که آنجناب در حج و هدی و سایر مناسک شریک سید کاینات بوده و الله
تعالی او را توفیق مساوی بودن با پیغمبر و موافقت نمودن در عبادت بآنسرور ارزانی فرموده و علو
مکان او نزد احمد مختار و جلالت محل و مرتبه اش پیش ایزد کردگار جل شانه بجائی رسیده و تحدی آنجناب
که سید مرد و سرا در مراتب حمد و ثنا رفعت فزای شأن و الا مکان آن وکیل علی الاطلاق کارخانه

شیخ طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان
نقل کرده که تمام خاص و عام اتفاق دارند
بر اینکه این آیات و آنچه در این آیات در شأن
علی بن ابیطالب و فاطمه و حسنین علیهم السلام
نازل شده است و سبب نزول آیات
مسطوره آن بود که حسنین علیهما السلام بیمار
شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از
اکابر و اعیان عرب که بعیادت ایشان رفته
بحضرت امیر المؤمنین گفتند که ای ابا الحسن
از برای شفای ایشان نذری بکن پس آنحضرت با حضرت
فاطمه و فضه خادمه ایشان نذر کردند که
بعد از شفای حسنین سه روز روزه بگیرند
و بعد از آنکه شفا یافتند ایشان شروع در ادای
روزه نمودند و از جنس خوردنی چیزی
نداشتند روز اول حضرت فاطمه یک صاع را آرد
کرده نان پخت و در وقت افطار حاضر ساخت
وقت ... که ... بودند که فقیری بدر در آمد
ایشان آمده طلب کرد ایشان آن نان ها تمام
بآن فقیر اکرام کرده خود بآب افطار کردند و روز
دیگر که صایم شدند
یک صاع دیگر را از آن هم نان کرده بودند
باز در وقت افطار یتیمی آمده سؤال کرد
نان را بآن عطا نمودند و روز دیگر اسیری
آمده آن نانها را باو دادند و خود سه روز
شب طعامی میل نفرمودند روز چهارم
باتفاق حسنین با نهایت ضعف و ناتوانی
بدیدن سید عالم صلی الله علیه و آله آمدند آنحضرت
چون ایشان را بآن حال دید رقت بسیار
کرده ... و در آن حال جبرئیل امین نازل شده سوره
هل اتی را که در شأن اهل بیت علیهم السلام
است بایشان آورده منه
۲۲۳

انجاد کردید طاعت او را بر همه خلایق واجب و اختصاص تخلیلش را بر عالمیان ظاهر ساخت و همگی
امت خود را به پیروی و بیعت او دعوت نموده نهی از مخالفت او فرمود و دعا کرد در حق کسی که اقتدا
کند باو در امور دین و قیام نماید بنصرتش از روی صدق و یقین و نفرین کرد بر کسی که مخالفت او کرده
با او در مقام عداوت و تبلیغ انیرا بر کافه خلق ظاهر ساخت که امیر المؤمنین علیه السلام افضل خلق الله
و اجل از کافه انام است و به ثبوت رساند که کسی از امت در مراتب فضل و منقبت با او شریک نیست
و بعوض فضایل و مناقب او بکراتی فایض نه والسلام علی من اتبع هداه و تعزز بحبه و ولاه ❊

فصل بعد از سال حجة الوداع از جمله امور متعدده و حوادث اتفاقیه که مؤید فضل و مخصص
جناب خلافت مآب مرتضی علی علیه السلام بمرتبه جلیله امامت اند این بود که سید کاینات صلی الله
علیه و آله وقتی که قرب اجل خود را از قراین واضحه و دلایل بینه دانست امت خود را از آن معنی آگاهی
داده مکرر مجمع آرای مجالس کردیده در میان قوم خود می نشست و ایشان را از عذاب اخروی و
مخالفت جناب مرتضوی تحذیر و تخویف نموده تاکید تمام و مبالغه ما لا کلام میفرمود که بعد از رحلت آن
کاروان سالار انبیا از ارتکاب فتنه و خلاف اجتناب نموده متمسک بسنت سنیه و مجتمع بر ملت بیضه
او باشند و همگی اتفاق در محبت عترت طاهره او داشته در حال اقتدا با آل نجبه اعمال او کنند
و طاعت و نصرت و حراست ایشان را اختیار کرده در استعلام احکام دینی معتصم بذیل فرمان
ایشان باشند و در هر مجلسی از آن مجالس مردم را از اکتساب فساد و ارتکاب خلاف و ارتداد
احتراز میفرمود و از جمله وصایای آنحضرت بکافه امت همین خبر است که همگی روات بر نقل آن
بانیطریق اتفاق و اجماع کرده اند که میفرمود ایها الناس بدرستیکه منم پیش رو شما و شما تمام وارد
خواهید شد بر من در کنار حوض کوثر آگاه باشید بدرستی که من سؤال خواهم کرد شما را از ثقلین پس
به بینید که چگونه در باب رعایت ثقلین نیابت من خواهید کرد بدرستیکه خداوند لطیف خبیر خبر
کرده است مرا که ثقلین از هم جدا نمی شوند تا اینکه با من ملاقات کنند و من از پروردگار خود اینمعنی
را خواسته ام و بمن عطا فرموده است آگاه باشید و بدانید که من ثقلین را در میان شما میگذارم
و ثقلین کتاب خدا است و عترت و عترت من که اهل بیت منند پس شما پیشی مگیرید بر عترت من پس
پراکنده شوید و پس نمانید از ایشان پس هلاک شوید و تعلیم مکنید ایشانرا که ایشان داناترند از شما
ای گروه مردمان نیابم شما را بعد از خود باین نحو که برگشته باشید از دین من در حالتی که کافر باشید و
بعضی از شما زند گردن بعض دیگر را پس ملاقات کنید مرا در میان لشکری همچو مجرای سیل گران

رفتار یعنی چنان که در چنین مجمعی بمن برخورید از دین من برگشته باشید و از گذشت عذاب اخروی پاک
که در برابر خلق نیل رو سیاهی بر چهره خویش کشیده و بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است
قتال بکند بعد از من بمقتضای تاویل قرآن همچنانکه من قتال کردم بمقتضای تنزیل آن و در آن ایام
آنحضرت مجالس متعدده آراسته نهایت اهتمام در باب انذار و تخویف ناس داشت و قوم
خود را بمواعظ سابقه و زواجر مسطوره از کیفیت سلوک با اهل بیت خود آگاه ساخته مرتبه داد اتمام حجت
داد که چیزی از لوازم تبلیغ و وظایف نصیحت را نامرعی نگذاشت و بعد از آن از برای اسامة
بن زید بن حارثه عقد لوای امارت نموده فرمود از مدینه طیبه باتفاق جمهور امت بیرون رفته
متوجه محلی شود از بلاد روم که پدرش را در آنجا کشته بودند و رای صواب نمای آنحضرت قرار
گرفت بر اخراج جماعتی از متقدمین مهاجرین و انصار در معسکر اسامة بن زید تا اینکه باقی نمانند
در مدینه نزد وفات آنحضرت کسی که اختلاف کند در باب ریاست و طمع تقدم بر سایر ناس
در امر امارت داشته باشد و ثابت بماند امر خلافت از برای کسی که او را بعد از خود خلیفه ساخته
و نزاع نکند با او در آنچه حق او است منازعی پس عقد فرمود از برای اسامه لوای امارت بر
جماعت مذکوره را و جد تمام در اخراج آن کرده نمود و اسامه را مأمور ساخت که با لشکر خود از مدینه
بیرون رود بموضعی که آنرا جرف گویند و مردم را همگی تحریص و ترغیب بر خروج و رفتن با اسامه فرمود
از توقف و تأخر تحذیر نمود و پس هنوز در کار رتق امارت اسامه بود که عارض شد او را کوفتی
که در آن کوفت رحلت نمود و چون احساس بآن مرض طاری کرد دست علی بن ابیطالب را
گرفته با جماعتی از ناس متوجه بقیع شده در عرض راه بجمعی که همراه بودند فرمود من مأمورم باینکه
طلب مغفرت از برای اهل بقیع بکنم پس ایشان در خدمت آنحضرت رفتند تا اینکه در میان ❊
آسودگان بقیع ایستاده فرمود السلام علیکم یا اهل القبور گوارا و خوش باد از برای شما آنچیزی که فرخناک
در آئید از آنچه مردم غمناک در آنند رو کرده است بامت من فتنه ها برنگ قطعه های شب ظلمانی
که تابع اول انها است آخر انها بعد از آن زمان طویل از برای اهل بقیع استغفار کرد پس متوجه
امیر المؤمنین علیه السلام شده فرمود جبرئیل علیه السلام سالی یکبار قرآن را بمن عرض میکرد و در این
سال دو بار قرآن را بمن عرض کرده و نمی بینم این را مگر از برای آمدن اجل خود و میدانم که تکرار عرض
آن در این سال باعتبار قرب ارتحال است بعد از آن فرمود ای علی بدرستیکه من در میان مردم
مخیر شدم میان خزاین دنیا و خلود در آن و میان بهشت جاودان پس من لقای پروردگار خود و بهشت را

[Margin:] مهاجی
مراد از آنچه در حیث فرمودن آنحضرت ... ن
انتقال آن زبده کاینات باشد سرور ...
بود همچنانکه مرحب اندوه ... شده
اهل بقیع را نسبت بقدوم ... فرمود
که ... زندگان ...
است که غرض از آنچه موت ... آن
باشد که آنحضرت ... اهل قبور داده فرمود
که گوارا باد شما را آنچه در آئید در حالتی که ...
از آنچه ناس در آنند یعنی اگر شما هم ...
ممکن بود که مقترن باین فتنه ها ...
سایر ناس ... بزرگ آنها
من ...

اختیار کرده خزاین دنیا را با مخلد بودن در آن واگذاشتم هرگاه که من بمیرم پس تو غسل بده مرا و
بپوشان عورت مرا برای آنکه نمی‌بیند عورت مرا احدی مگر اینکه کور میشود بعد از آن بمنزل خود مراجعت
فرموده و سه روز تب دار و صاحب آزار مکث نمود بعد از آن بیرون رفت بمسجد در حالتی که سر مبارک خود را
بسته بود و بدست راست تکیه بر امیرالمؤمنین و بدست چپ تکیه بر فضل بن عباس داشت تا اینکه بر بالای
منبر برآمده نشست بعد از آن فرمود ایها الناس بتحقیق که رفتن من از میان شما نزدیک شده پس هر که او را نزد
من وعده باشد باید که بیاید تا باو عطا کنم و هر که را بر من دینی باشد باید که مرا خبر کند تا ادا کنم ای گروه ناس
نیست میان الله تعالی و میانه احدی از عباد چیزی که بآن عطا کند خیر را یا برگرداند شر را مگر عمل ای گروه
ناس ادعای رستگاری نکند ادعا کننده و آرزوی مغفرت نکند آرزو کننده بحق آنکه مرا مبعوث بحق
ساخته که نجات نمیدهد بنده را از عذاب مگر عمل با رحمت شامله ربانی و اگر من که حبیب جناب اقدس
ایزدیم عصیان میکردم هر آینه بدوزخ میافتادم بار خدایا آیا تبلیغ رسالت آنچنانکه باید کردم
یا نه بعد از آن از منبر فرود آمده با مردم نماز کرد نمازی خفیف و داخل خانه وحی آشیانه خود شد و آن
خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و در آنجا یکروز یا دو روز که ماند عایشه آمده از ام سلمه درخواست کرد
که حضرت را بخانه خود برده بوظایف پرستاری و لوازم بیمارداری قیام نماید و ازواج طاهره
حضرت یکیک این استدعا میکردند عایشه مأذون شده آنحضرت را بخانه خود نقل کرد و آن مرض
همچنان استمرار یافته چند روز کشید و آنحضرت سنگین شده وقت نماز صبح بلال آمد و آن یگانه
گوهر صدف آفرینش را آب از سر گذشته در بحر بی کنار آن مرض فرو رفته بود پس ندا کرد که الصلوة
یرحمکم الله یعنی بشتابید بادای نماز رحم کند الله تعالی شما را پس چون خبر کردند آنحضرت را از ندای
بلال فرمود که بعضی پیش ایستاده با مردم نماز کنند که من بخود گرفتارم و قوت رفتن بمسجد ندارم عایشه
گفت امر کنید ابابکر را و حفصه گفت امر کنید عمر را تا اینکه با مردم نماز کند حضرت چون گفتگوی هر دو
را بشنید و حرص هر یک را در خلیفه کردن مرتبه پست پدر خود و افشا کردن آن بدید با آنکه خود هنوز
در حیات بود فرمود باز ایستید از این داعیه پس بدرستی که شما صواحبات یوسفید بعد از آن از
بیم تقدم یکی از آن دو مرد مبادرت بقیام فرموده و بالحال متوجه مسجد شد و چون پیشتر آن دو نفر
را امر فرموده بود که با اسامه بیرون روند تا آن وقت نمیدانست که ایشان از راه داعیه خلافت
از جیش اسامه تخلف نموده اند همینکه از عایشه و حفصه آن سخن را استماع کرد دانست که ایشان
تخلف از امر او کرده در مدینه توقف دارند پس مبادرت بخبث بفرو نشاندن فتنه و ازاله شبهه

تا بار دیگر مردم را از ارتکاب بغی و عناد و متابعت ارباب خلاف و افساد تخویف نموده باطاعت
امیرالمؤمنین علیه السلام امر فرماید پس برخواست در حالتی که از استیلای ضعف و ناتوانی بر
زمین قرار نمیتوانست گرفت و دست علی بن ابیطالب و فضل بن عباس را گرفته از راه ضعف
قدمهای مبارک را بر زمین میکشید و چون داخل مسجد شد ابابکر را دید که در پیش محراب ایستاده داعیه
امامت دارد پس بدست مبارک اشاره فرمود تا ابی بکر از پیش محراب پس رفت و خود در جای
او ایستاده تکبیر احرام گفت و از سر گرفت نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود و بنا نگذاشت بر آنچه
از نماز او گذشته بود و چون سلام داد بمنزل مراجعت فرموده ابابکر را با عمر و جمعی دیگر از مسلمین
که در مسجد حاضر بود طلبیده فرمود آیا من امر نفرموده ام که شما در میان جیش اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول
الله فرمود پس چرا تاخیر ورزیدید از فرموده من ابوبکر گفت من بیرون رفتم بعد از آن برگشتم که عهد خود
با تو تازه کنم عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم بجهة آنکه خاطرم از رهگذر تکسر مزاج شریف شما ناجمع
بود و دوست نداشتم که احوال شما از تر ددین بپرسم حضرت فرمود ملحق شوید بلشکر اسامه و از
جیش او پس نمانید سه بار تکرار این سفارش فرمود بعد از آن او را از راه تعب و رنجی که از
رفتن بمسجد لاحق شده بود غش طاری شد و ساعتی غش کرده بود و مسلمین میگریستند و بلند شد
نوحه از میان ازواج مطهرات و اولاد امجاد آنحضرت و زنان مسلمین و هر که حاضر بود پس بهوش
آمده نگاه بایشان کرده فرمود دواتی و قرطاسی از برای من بیارید تا از برای شما بنویسم کتابی
را که بعد از این گمراه نشوید باز بیهوش شد بعضی از آن کسان که حاضر بودند برخواسته بطلب
قرطاس و دوات رفتند عمر چون میدانست که آن نوشته در باب سفارش اهل بیت
و اطاعت امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود باو گفت برگرد و کلام آنحضرت را العیاذ بالله
محمول بر هذیان ساخته نگذاشت که آن شخص قرطاس و دوات حاضر کند پس آن شخص برگشته
پشیمان کرد آن کسانی را که از حضار تاکید وتبالی در احضار شانه و دوات میکردند حضار
شروع در ملامت خود کردند گفتند اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ میترسیم از اینکه خلاف رسول
الله صلی الله علیه و آله کرده باشیم و چون آنحضرت بهوش آمد بعضی از آن جماعت عرض کرد که
یا رسول الله شانه و دوات از برای شما بیاریم فرمود بعد از آن سخنان که گفتید نه و لیکن من
در باب اهل بیت خود شما را وصیت بخیر میکنم این را فرمود و روی از قوم گردانید قوم همه برخواسته
بیرون رفتند و کسیکه در خدمت آنحضرت ماند علی بن ابیطالب و اهل بیت و عباس و فضل بودند

عباس گفت یا رسول الله اگر میدانی که این امر خلافت بعد از تو در میان ما مستقر خواهد بود ما را مژده بده و اگر میدانی که ما مغلوب خواهیم شد و ارباب خلاف منصب خلافت را بنا حق از ما غصب خواهند کرد قوم خود ما در بارهٔ ما وصیت بکن فرمود که شما از مستضعفین خواهید بود و ساکت شد پس قوم برخاسته میگریستند و از حیات آنحضرت مایوس بودند و همگی از خدمت حضرت بیرون رفتند فرمود برگردانید بسوی من برادرم علی بن ابیطالب را با عم من پس کسی را طلب هر دو فرستادند هر دو که حاضر شدند فرمود ای عباس ای عم رسول خدا قبول میکنی وصیت مرا و بعمل میآری وعدهائی را که من با مردم کرده ام و قضا میکنی دین مرا عباس گفت یا رسول الله عم تو مردیست پیر و صاحب عیال کثیر و تو بجبت بخشش و کرم با با معارضه میکنی و از آن درگذشته و نزد مت تو وعدهٔ چند هست که عم تو قیام بوفا کردن بآن نتواند نمود پس رو کرد بعلی بن ابیطالب علیه السلام و فرمود ای برادر من قبول میکنی وصیت مرا و وفا مینمائی بوعدهٔ من و قضا میکنی از من دین مرا و قیام بامر عیال من بعد از من مینمائی گفت آری یا رسول الله پس فرمود نزدیک من بیا و چون نزدیک شد او را بسینهٔ مبارک خود منضم ساخته انگشتر سعادت اثر خود را از دست مبارک بیرون کرده فرمود این را بگیر و بدست بکن و شمشیر و زره و جمیع اسباب و آلات حرب را حتی العصابه که هنگام پوشیدن سلاح بر شکم مبارک خود می بست طلبیده همه را بامیرالمؤمنین علیه السلام عطا نموده فرمود برو بمنزل خود در حالتی که در همه احوال یاری جوینده باشی بنام خدا و چون روز دیگر شد مردم را از دیدن آنحضرت منع میکردند و در آن روز آزار سنگین شد و امیرالمؤمنین علیه السلام از خدمت لازم البرکت آنجناب جدا نمیشد مگر از برای تمشیت بعضی از امور ضروریه ساعتی برخاسته بیرون رفت و چون حضرت اندکی بهوش آمد چشم مبارک گشود و علی بن ابیطالب را حاضر نیافت در حضور ازواج خود فرمود بخوانید از برای من برادر و صاحب مرا و مقارن آن باز بعلت عود ضعف ساکت شده عایشه گفت ابابکر را بخوانید او را خواندند چون داخل شد در بالین آنحضرت نشست آنحضرت چشم مبارک گشوده همینکه دید که ابوبکر در بالین او نشسته روی مبارک از او گردانید ابوبکر برخاسته رفت و میگفت اگر آنجناب مستطاب خیرالبشر را با من کاری می بود خواهش میفرمود و همینکه رفت سید ابرار دویم بار کلام سابق را اعاده نموده فرمود بخوانید از برای من برادر و صاحب مرا حفصه گفت عمر را طلبید عمر را که طلبیدند و حاضر شد و حضرت او را بدید از او نیز اعراض کرد تا بیرون رفت باز فرمود بخوانید از برای من برادر و صاحب مرا ام سلمه رضی الله عنها گفت علی علیه السلام را طلبید که رسول صلی الله علیه و آله غیر او را نمیخواهد پس

امیرالمؤمنین علیه السلام را خواندند و چون حاضر شد حسب الاشارهٔ حضرت بر روی او افتاده و زمانی طویل با آن مخزن اسرار الهی راز گفته آنجناب را از اسرار بیشمار آگاهی داد بعد از آن آنجناب برخاسته در گوشه نشست تا اینکه حضرت را اندک خواب برد و چون استراحت فرمود و امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم پرسیدند که رسول الله چه عهد کرد با تو یا اباالحسن فرمود تعلیم کرد مرا هزار باب از علم و گشود از برای من از هر دری هزار باب و وصیت نمود مرا بچیزی که انشاء الله تعالی قیام بآن خواهم نمود بعد از آن سید کاینات صلی الله علیه و آله سنگین شده او را موت حاضر شد و امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت آن برگزیده انام حاضر بود و چون زمان خروج روح مطهرش نزدیک شد فرمود ای علی سر مرا در کنار خود بگذار که امر الهی رسید پس هرگاه روح من از تن مفارقت کند از آن بدست گرفته بر روی خود بمال و بعد از آن مرا رو بقبله خوابانیده خود مباشر و متولی امر من باش و نماز بکن بر من پیش از مردم و از من جدا مشو تا اینکه مرا در خاک پنهان کنی و در همه احوال طلب یاری از ایزد متعال بکن پس علی علیه السلام سر مبارک آنحضرت را در کنار خود گذاشت تا بیهوشی عارض آنحضرت شد فاطمه علیها السلام خود را بر روی آنحضرت افکنده نوحه و گریه میکرد و میگفت

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

حضرت پاکیزه عرضیست که از کمال آبرو دریوزهٔ سیرابی ابر از روی مبارک او فریادرس یتامی و بجای پدر مهربان ایشان است و نگهدار زنان بی شوهر و در اعانت ایشان منزله انواع محبت گستری است پس آنحضرت چشم مبارک گشوده با آواز دردناک فرمود ای دخترک من این قول عم تو ابیطالب است ولیکن بگو وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حاصل ترجمه آنکه نیست محمد مگر فرستادهٔ خدا بتحقیق که گذشته اند پیش از او رسل آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود برمیگردید شما بر اعقاب خود یعنی مرتد خواهید شد و قدم از جادهٔ مستقیم ملت او بیرون خواهید گذاشت بعد از آن زمانی طویل بگریست و بفاطمه علیها السلام اشاره کرده نزدیک خود طلبید و سری با او گفت که آثار شکفتگی از روی مبارک حضرت فاطمه نمایان شد بعد از آن قبض روح مطهرش شد و دست راست امیرالمؤمنین علیه السلام در زیر حنک مبارک آنحضرت بود و روح مطهرش بعد از برآمدن بدست حق پیوست امیرالمؤمنین علیه السلام آمده حسب السفارش حضرت از آن بروی مبارک خود مالید بعد از آن آنحضرت را رو بقبله خوابانیده چشمهای مبارکش را پوشیده و جامه بر روی او کشیده خود مشغول تجهیز و تکفین شد و در روایت آمده که شخصی از حضرت فاطمه علیها السلام پرسید

رحلت ... پیغمبر علیه و آله و سلم

علی اعقابکم

چه بود آن سری که بگفتن آن رسول خدا صلی الله علیه و آله آن همه حزن و اضطراب تو را بسرور و طمأنینه
بدل کرد فرمود مرا خبر داد که من پیش از سایر اهل بیت باو ملحق خواهم شد و بعد از و زمان حیات
من چندان دراز نخواهد کشید پس مسرور ساخت مرا و بآن نوید تسلی گذار آرام بخش دل دردناک
بیقرار من شد و امیر المؤمنین علیه السلام چون اراده غسل دادن آنحضرت کرد فضل بن عباس
را طلبید که آب بدست آنحضرت بدهد و خود چشم مبارک را بسته پیراهن مبارک آنحضرت را تا سره
از طرف گریبان پاره کرد و متولی تغسیل و تحنیط و تکفین شده فضل بن عباس آب بدست آنجناب
میداد و اعانت او در آن کار سعادت آثار می نمود و بعد از آنکه از غسل و تجهیز آنحضرت فارغ شد
تنهائی مشغول نماز گذاردن بر آنحضرت شده کسی را با خود در نماز شریک نساخت و مسلمانان
تمام در مسجد نزاع داشتند در اینکه آیا کدام یک از اصحاب در نماز گذاردن بر جناب رسالتمآب
امامت قوم خواهد کرد و آنجناب کجا دفن خواهد شد پس امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده فرمود -
رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات و ممات امام ما است فوج فوج بیائید و براو بی امام نماز کنید
که خود امام است و امامت احدی در کار نیست و بعد از نماز بروید و بدرستی که خداوند عالمیان قبض
روح هیچ پیغمبری در هیچ مکانی نکرده مگر اینکه همان مکان را از برای مدفن آن پیغمبر پسندیده و من
دفن میکنم حضرت را در حجره مطهره خودش که در آنجا در گذشته قوم همگی تسلیم این رای نموده راضی
بگفته آنجناب شدند و بعد از فارغ شدن کافه مسلمین از نماز عباس بن عبد المطلب مردی را فرستاد
طلب ابی عبیده جراح که حفار اهل مکه بود و بطریق عادت ایشان در قبر ضریح قرار میداد و کس دیگر را فرستاد
طلب زید بن سهل که حفار اهل مدینه بود و در قبر لحد میگذاشت پس هر دو را خوانده چون نمیدانست
که قبر با چه وضع باید کنده در اختیار وضع اهل مکه و اهل مدینه تردد خاطر داشت گفت بارخدایا تو
آنچه خیر است از این دو وضع بکن مقارن آنحال ابو طلحه زید بن سهل پیدا شد گفتند باو از برای رسول
خدا صلی الله علیه و آله حفر قبر بکن ابو طلحه بکندن قبر مبادرت نمود و لحد از برای آن قرار داد امیر المؤمنین
علیه السلام و عباس بن عبد المطلب و فضل بن عباس و اسامة بن زید باتفاق متولی دفن آنحضرت
شدند و جماعت انصار که در بیرون خانه بودند ندا کرده گفتند ای علی بدرستی که ما یاد تو میاریم
خدای عز و جل را با آن حقی که امروز از رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم روا مدار که حق ما برود و ما
از این سعادت بی نصیب باشیم یکنفر از طایفه ما را نیز رخصت کن که داخل شده حظی و بهره از فیض
دفن و مواراة رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته باشد فرمود اوس بن خولی داخل شود و آن

و آن مردی بود فاضل و از سلسله بنی عوف از قبیله خزرج که در جنگ بدر حاضر بود و چون داخل
شد حضرت فرمود باو نازل شو بقبر پس حسب الفرموده حضرت اوس مزبور داخل قبر شده حضرت
جسد مطهر سید کائنات را بر روی هر دو دست او گذاشت و آن دست یافته سعادات و آن
رسول ثقلین را بخاک سپرده بعد از وضع بر زمین امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بیرون بیا و بعد از بیرون
آمدن او آنحضرت خود داخل قبر شده روی مبارک سید عالم را گشوده رو بقبله بر جانب راست خوابانیده
و گونه خورشید نمونه او را بزمین متصل ساخت بعد از آن خشت چیده خاک بر بالای آن ریخت و این
قضیه هایله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از سال یازدهم هجرت واقع شد و سن شریف حضرت
شصت و سه سال بود و بعلت نزاع و خلافی که در باب خلافت میانه مهاجرین و انصار رو داده بود
اکثر مردم در حین تدفین آنحضرت حاضر نشدند و اکثری بآن اعتبار توفیق نماز گذاردن بر سید ابرار
نیافته از آن سعادت عظمی محروم ماندند فاطمه علیها السلام بدر و هر چه تمامتر زاری کنان ندا میکرد و میفرمود
وا اسوء صباحاه یعنی وای از بدی صباح ابو بکر آن عبارت را که شنید از روی شماتت گفت بدرستی
که صباح تو صباح بدی است و چون علی بن ابیطالب علیه السلام مشغول رسول خدا و بنی هاشم بمصیبت
آن خورشید افق اصطفی گرفتار بودند قوم کم فرصت فرصت غنیمت دانسته بولایت امر خلافت
مبادرت نمودند و اتفاق افتاد از برای ابو بکر آنچه اتفاق افتاد بنا بر آنکه انصار در میان خود اختلاف
کردند و رها شدگان اسیران و جماعت مؤلفة القلوب مکروه داشتند که امر خلافت را تاخیر کنند که مبادا
بر تقدیر تاخیر آن بنی هاشم از شغل خود فارغ شده حق بمن له الحق قرار گیرد از این بود که همانجا با ابی بکر از
آن راه که او حاضر بود بیعت کرده او را خلیفه ساختند و اسباب چند در آنوقت دست بهم داده بود
که قوم هر چه میخواستند از برای ایشان میسر بود و چون این کتاب جای شرح آن اسباب بتفصیل نیست
ایراد آنها نکردیم و در حدیث واقع شده که چون حکایت خلافت ابی بکر تمام شده گمراهان امت از راه
حق برگشته با آن سردار قرار باب غوایت بیعت کردند مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در حالتی
که بیل بدست داشت و قبر منور رسول خدا صلی الله علیه و آله را هموار میکرد آمده عرض کرد که قوم با ابی بکر
بیعت کردند و واقع شد خذلت یعنی ترک نصرت در میان انصار بسبب اختلاف ایشان و طلقا
یعنی آنجماعتی که از قید اسیری رهائی یافتند از دغدغه اینکه مبادا شما ادراک امر حق خود بکنید مبادرت
بعقد بیعت آنمرد نمودند آنحضرت چون استماع این مقال نمود سر بیل را بزمین و دست مبارک را بر
دیگر ران گذاشته این آیات کریمه را مناسب حال خود خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا

أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ
أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَجْتَرِحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ یعنی آیا می پندارند مردم اینکه واگذاشته
می شوند از برای همینکه میگویند که ما ایمان داریم و حال آنکه غیر مفتون باشند یعنی چنین نیست که بمجرد ایمان
داشتن واگذاشته شوند و مفتون و ممتحن بتکالیف شاقه و مکاره شدیده نگردند بلکه الله تعالی به
مقتضای مصلحت شامله ایشان را بانواع مصایب مبتلا میسازد تا اینکه مخلص از منافق و ثابت در دین
از مضطرب ممتاز شوند و مخلصین باعتبار صبر و ثبات قدم بدرجات عالیه فایز گردند برای آنکه مجرد ایمان
هر چند که از روی اخلاص باشد اثرش همین خلاصی از خلود در عذابست و زیادتی درجات و بلندی
مراتب بحسب صبر بر بلا و شکیب در مقام نزول مصایب جان فرساست وَلَقَدْ فَتَنَّا الآیه یعنی بتحقیق
که ما مفتون ساخته ایم ببلایا و مصایب جماعتی را که پیش از ایشان بودند پس بعد از نزول آن مصایب
و وقوع آن تکالیف میداند الله تعالی بعلم حالی متعلق بامتحان آن جماعتی را که صادق شدند در دعوای
ایمان و میداند بهمان دستور کاذبین را و ثواب و عقاب خود را منوط بمقتضای آن علم میسازد
یا می پندارند آنجماعتی که عامل سیئات شده و ارتکاب کفر و معاصی میکنند اینکه سبقت بر ما میگیرند و از
چنگ عقاب ما میتوانند گریخت مرتبه که ما قادر بر جزا دادن ایشان نباشیم بدست آنچیزی با حکمی
که ایشان حکم بآن میکنند راوی گوید ابوسفیان در آنحال بدر خانه طیبه سید هر دو سرا صلی الله
علیه و آله آمده وقتی که علی بن ابیطالب و عباس بن عبدالمطلب منتظر بودند در امر رسول خدا پس
ندا کرد که بَنِي هَاشِمٍ لَا يَطْمَعُ النَّاسُ فِيكُمْ وَلَا سِيَّمَا تَيْمُ بْنُ مُرَّةَ أَوْ عَدِيٌّ فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنٍ عَلِيٌّ
أَبَا حَسَنٍ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمٍ فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يُرْتَجَى مَلِيٌّ یعنی ای بنی هاشم
طمع نکنند مردم در حق شما خصوص تیم بن مره یا عدی پس نیست امر خلافت مگر در میان شما و متعلق
بشما و نیست سزاوار از برای آن مگر ابوالحسن علی ای ابوالحسن پس ببند بامر خلافت کف ضبط کننده
خود را و دست از آن بر مدار پس بدرستی که تو بحق امری که دیگران امید آن دارند قیام میتوانی نمود
و از عهده ادای وظایف و لوازم آن بیرون میتوانی آمد بعد از آن باواز بلند فریاد کرد که ای بنی هاشم
ای بنی عبد مناف شما راضی باین میشوید که ابوفضیل رذول بن رذول یعنی ابابکر والی باشد بر شما بخدا
قسم که اگر خواهید پر میکنم مدینه را از سواره و پیاده برای حمله کردن بر ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام
که این سخنان را از او شنید ندا کرد که ای اباسفیان برگرد پس بخدا قسم که تو قصد خدا نکرده با آنچه
میگوئی و همیشه تو در مقام کید اسلام و اهلش بودی و ما اکنون مشغولیم برسول خدا صلی الله علیه و آله و بر هر

ابوبکر از قبیله تیم بن مره بود و عمر از سلسله بنی عدی بود منه

و بر هر کسی هست آنچه کسب میکند و الله تعالی ولی کسی است که بآن فرمایش شد پس ابوسفیان برگشت بمسجد و دید
که بنی امیه تمام در مسجد جمعیت دارند ایشان را تحریص بر امر خلافت کرد و مبه و حوزه خواند هیچکدام همراهی
او قیام نمودند و راست شده بود در آن روز فتنه که عموم داشت و بلیه که شامل بود و اسباب شرهای
که شیطان در آنها متمکن بود و در آن باب اهل کذب و عدوان امداد و اعانت یکدیگر میکردند و بر
که اهل ایمان قدرت بر انکار آن نداشتند و این است تاویل قول الله تعالی که میفرماید وَاتَّقُوا
فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً یعنی به پرهیزید از فتنه که نمیرسد بآن کسانی که ظالمند خاصه یعنی فتنه
که مخصوص ظالمان نیست بلکه شامل غیر ایشان از ارباب ایمان نیز هست **فصل** بر روشندلان
سینه صاف و سالکان مسالک حق و انصاف پوشیده نیست که آنچه شمرده شد از مناقب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از آن مناقب جلیله جزیله که در قصه حجة الوداع گذشت دلالت کننده تر
دلیلی است بر اختصاص آنحضرت باحراز کافه فضایل و مناقبی که احدی از انام در یکی از آنها شریک آن
جناب علیه السلام نمیتواند بود و هر یک از آن مناقب بتنهائی باجمعیت وافی و در اثبات جلالت
قدر و اختصاص آنحضرت بمرتبه رفیعه خلافت بلافصل کتابیست کافی که در تحقیق احقیت او بمنصب
والای ولایت و امامت احتیاج بانضمام منقبتی دیگر از آن مناقب فضل آیت ندارد چه تخصص آنحضرت
بخدمت لازم البرکت سید کاینات صلی الله علیه و آله در ایام مرض تا هنگام وفات هم مقتضی فضل او است
در مراتب دین و هم مستلزم کمال قرب و اختصاص نسبت بجناب اقدس سید المرسلین و بسبب اعمال
پسندیده و خصال سنجیده چند که موجب این بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در امر خود از کافه
خلق منقطع شده همین بآنجناب اعتماد کرده تدبیر نفس خود را باو مفوض ساخت رسید که آنجناب خصایص
مودت جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله وارد نه آنکسان که بتلاش میآمدند و حضرت روی
مبارک از ایشان گردانیده نهایت بیزاری از صورت زشت سیرتشان داشت دیگر وصیت کردن
حضرت باو و متحمل قیام بآن شدن و متعهد ادای امانت گردیدن بعد از آنی که دیگری از تحمل اعباء حقوق
و تعهد قیام بوظایف آن ابا داشت و هم چنین مخصوص بودن او باخوت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و صحبت مرضیه اش چنانچه مکرر در آنحال فرمود بخوانید از برای من برادر و صاحب مرا با آن همه توجهات
پیش از پیش که نسبت باو مبذول میداشت که یکی از آنها افراد آنجناب از همه اصحاب بودیعه
گذاشتن علوم دین بود در سینه باسکینه اش دالست بر اینکه همین آنجناب سزاوار مناصب جلیله
و مراتب نبیله خلافت و مودت و مصاحبت حضرت رسالتمآب بودند آنجماعت که قدر ایشان در

دولت سرای سید انس و جان کمتر از اعتبار دیگران بود و هر وقت که میرفته حضرت از ایشان اعراض
مینمود و همچنین متولی غسل و تجهیز سید عالم شدن و در نماز کردن بر آنحضرت صلی الله علیه و آله سبقت بر
کافهٔ امت داشتن از جملهٔ دلایل ساطعه و براهین قاطعه علو منزلت اوست نزد خدا و رسول و نیز دلالت
کردن امت بر کیفیت نماز گذاردن بر حضرت در حالتی که بر ایشان ملتبس بود و ارشاد نمودن بموضع دفن
بعد از آنکه همگی اول اختلاف در تعیین آن داشتند و آخر عمل بقول او کرده رای صواب نمای او را
مستحسن شمردند دلیلی است واضح بر آنکه آنجناب متفرد بود در فضایل جمیله و مناقب رفیعه و باعتبار
صفات پسندیده در اسلام اکمل از سایر انام بود و در تحصیل نظام فضایل و تنسیق احکام دین از ابتدای
اسلام تا حین وفات حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیته التحیة و السلام نوعی خالصاً مخلصاً لوجه الله سعی
کوشیده که هیچیک از اعمال اعجاز مثال آنجناب در مراتب دین هرگز هیچگونه شوایب اغراض معاندین
نداشت و هیچ فضلی از فضایل او بنقص قصور از غایت مناقب ایمان و نهایت فضایل اسلام مشوب
نبود بلکه همه اعمال آن نیکو خصال در درجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی بود و ظاهر است که قدرت بر این قدر از رعایت
ارفع درجات فضل و کمال داشتن و همت تا این مرتبه بر احراز اعلی مراتب اعمال گماشتن از جملهٔ خوارق
عادات و در عداد معجزات باهرات است که نتوانند بود مگر از برای پیغمبر مرسل یا ملک مقرب و کسیکه
ملحق باین دو طایفه است در درجات فضایل نزد خداوند عالمیان بجهة آنکه در غیر ایشان باتفاق ذوی العقول
و الاحساس عادت بر غیر این جاریست و سوای این سه گروه والاشکوه احدی را مقدور نیست که همه اعمالش
بپایه باشد که دست دیگری بان نرسد و تمام فضایلش بدرجهٔ رسد که بالاتر از آن نباشد و من الله
التوفیق فی کل الاحوال و به نعتصم من عوایر الاقوال

فصل

اما اخبار و احادیثی که در باب قضایای
باهره و احکام متواتره امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده و کافهٔ مؤمنین احتیاج بدانستن تمام آنها دارند
غیر از آنچه ما در مقام اثبات تقدم آنحضرت در مراتب علو و تفوق او بر سایر جماعت ایراد نمودیم بروایاتی
که دالند برجوع علمای صحابه در همه مشکلات و التجا بردن بآن عقده گشای کافهٔ معضلات زیاده
بر آنند که شمرده توانند گردید و بیش از آنکه دست احصای کسی بدامن ضبط هزار یک آن تواند رسید
و من درین کتاب قدری از آنها را که دلالت بر حقیت ما بقی دارد ایراد میکنم انشاء الله تعالی و از آنجمله
قضایای چند اند که همه ناقلان آثار از عامه و خاصه در مقام تعداد قضایای آنحضرت نقل کرده اند که
حکم بآنها کرده در زمان حیات جناب فایض البرکات رسول خدا صلی الله علیه و آله و جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله تصویب و حکم بحقیت او در آن قضایا و احکام فرموده و در حق او دعای خیر نموده و ثنا بر او گفته

در مراتب فضل او را بر کافهٔ ناس امتیاز بیقیاس بخشید و معرفت او را بکیفیت حکم صواب در هر امری
از امور و چگونگی قضای حق در هر قضیه از قضایای نامحصور دلیل ساخت بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از و استحقاق امر خلافت دارد و تقدیم او بر سایر صحابه که از حلیهٔ این موهبت عاری و از نور
این مکرمت عاطلند واجبست بجهة آنکه مناط شایستگی منصب والای ولایت و اهم خطیر امامت و خلافت
احاطه علم و احکام و معرفت حقایق اشیا و سایر ما یحتاج الیه الانامست چنانکه از تنزیل سماوی مشهور
و از تاویل معلوم میگردد کما قال الله عز و جل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما
لکم کیف تحکمون یعنی آیا پس آنکسی که هدایت خلق میکند بحق سزاوارتر است بانکه متبوع و مقتدای
ورهنما باشد یا آنکسی که هدایت نمی یابد و راه بجایی نمیبرد مگر آنکه کسی او را هدایت کرده شود پس چیست
شما را چگونه حکم میکنید : دیگر میفرماید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر
اولوا الالباب یعنی بگو آیا مساوی و برابرند جماعتی که از اهل دانش عالمند و جماعتی که جاهل شدند
جز این نیست که متذکر و متنبه میشوند صاحبان عقل دیگر در قصه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه
ملائکه را از خلیفه ساختن او آگهی داد و ملائکه از روی استخبار و استکشاف نه از راه اعتراض پرسیدند
که آیا خلیفه میکنی از برای عمارت و اصلاح زمین کسی را که فساد میکند و خونها را میریزد و حال آنکه ما
تسبیح تو میکنیم در حالتی که بحمد و ستایش تو مشغولیم و پاک میکنیم نفوس خود را از آلایش معاصی بخطایا یعنی
نظر بظاهر احوال گروه شایستگی منصب خلافت ما داریم که معصوم از گناهان و سایر گروهای مذموم
پاکیم نه کسی که مفسد و خونریز باشد آیا سر خلیفه ساختن او و حکمت در ترجیح دادنش بر ما چیست حق تعالی
شنیدند که بدرستیکه من میدانم آنچه نمیدانید میفرماید و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة
فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض و اعلم
ما تبدون و ما کنتم تکتمون یعنی تعلیم کرد پروردگار تو بآدم اسماء مخلوقات را همه و بعد از آن نمود
و عرض کرد ذوات آن مخلوقات را بر ملائکه پس فرمود خبر دهید مرا باسماء اینها اگر راست میگویید
که شما احق و لایق ترید بمرتبهٔ رفیعهٔ خلافت از این راه که معصومید از گناهان ملائکه اعتراف بعجز و قصور
خود کرده گفتند منزه میدانیم ترا از کردن آنچیزی که نه بر وفق صواب و حکمت باشد نیست مگر آنچه تو تعلیم
کنی ما را بدرستی که تو دانایی بمصالح امور و حکیمی یعنی هرچه میکنی مشتمل است بر حکمتی بالغه و مصلحتی سابغه
و غرض ما از آن سؤال استفسار آن حکمت بود و حال معلوم ما شد که احاطه علم آدم بحقایق امور موجب

علمی از نبای ما
ع

ترجیح او بوده بر ما قال یا آدم الآیه یعنی فرمود الله تعالی ای آدم خبر کن ملائکه را باسماء این اشیاء
پس چون خبر کرد آدم ملئکه را از اسماء آن اشیاء الله تعالی بملائکه فرمود آیا نگفتم شما را بدرستی که من
میدانم غیب سموات وارض را و میدانم آنچیزی را که آشکار میکنید وآنچیزی را که پوشیده دارید
پس بموجب آیات مسطوره خداوند عالمیان ملائکه را تنبیه وخبردار کرد که حضرت آدم احق است از
ایشان بمرتبه خلافت برای آنکه اعلم است از ایشان باسماء وافضل است در علم اخبار وانباء و
همچنین در قصهٔ طالوت بعد از آنکه قومی از بنی اسرائیل به پیغمبر خود یوشع یا شمعون یا اشموئیل گفتند که انگیز
از برای ما امیری که سرکردگی او ما قتال کنیم میفرماید وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی
یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة
فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم یعنی وگفت بایشان پیغمبر ایشان بدرستی که الله تعالی
برانگیخته است از برای شما طالوت را ملک وامیر گفتند از کجا میباشد او را ملک وتسلط برما وحال
آنکه ماسزاوارتریم بملک از او وعطا کرده نشده است وسعتی از مال را بنی گفت بدرستی که الله تعالی
برگزیده است او را بر شما وزیاد کرده است از برای او بسط وسعت در علم وجسم را والله
تعالی عطا میکند ملک خود را بهر که میخواهد وخدا تعالی واسع الفضل است وهرکه را خواهد ملک و
پادشاهی ارزانی میفرماید علیم ودانا است باحوال همه کس میداند که کدام یک از مردم قابلیت
وشایستگی سلطنت وپادشاهی دارند پس الله تعالی جهة احقیت طالوت را بمرتبه تقدم
وامارت زیادتی بسط در علم وجسم قرار داده وبهمین جهت او را بر سایر قوم برگزیده پس از این
آیات وافی هدایات بموافقت دلایل عقول رسید که هرکه اعلم است احق است بتقدیم در
مقام امامت ومحل خلافت از جمعی که بحسب علم در مرتبهٔ او نباشند وثابت شد وجوب تقدم
امیرالمؤمنین علیه السلام بر کافهٔ مسلمین در خلافت رسول خدا صلی الله علیه وآله وامامت امت
برای آنکه باتفاق موافق ومخالف آنحضرت مقدم بود بر تمام امت بحسب علم وحکمت ومرتبت
همگی قاصر بود از منزلت رفیعهٔ او در علم وحکمت کما لا یخفی **فصل** از جملهٔ قضایای غریبه واحکام
عجیبهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام که روایت معتبره در صحت آن وارد شده ودر زمان حیات
فیض آیات رسول خدا صلی الله علیه وآله اتفاق افتاده این است که رسول خدا صلی الله علیه
وآله وقتی که اراده کرد که قضای یمن را بکردن آنجناب گذاشته او را از برای تعلیم احکام وبیان
حلال وحرام روانهٔ یمن نماید تا آنکه در میان اهل یمن چندی حکم کند باحکام قرآن عرض کرد یا رسول الله

هح
نقل کرده‌اند که پیغمبر ایشان وقتی که دعا کرد
که الله تعالی پادشاهی از برای ایشان تعیین
کند عصائی باو رسید که بقامت هر کس
راست بیاید او ملک باشد از عصا ... تعالی
هیچ احد در بیت بیاید مگر طالوت
وچون طالوت مردی ...
... باستقامت
علی اختلاف الاقوال ...
وار ... بن یعقوب ...
نبوت وپادشاهی در میان ایشان
... نبوت باولاد لاوی ...
رسیده بود وپادشاهی باولاد یهودا
واز آن دو سبط کسی ...
نبوت ... بود ... پیغمبر خود
گفتند از کجا او پادشاه وامیر ...
بود وحال آنکه ما بحسب مال وجاه
... سزاوارتریم بملک از او ...
آنکه او فقیر است ...
میشود ... از اولاد او ...
ونبی بوده‌اند پیغمبر ایشان در جواب
گفت فقر او مانع نیست الله تعالی
واسع الفضل ...
هرکه را خواهد ... پادشاه میکند
جهة تقدم ... است ...
بر اختیار ... در علمی است که
بآن عارف بامور سیاست ملکی
تواند بود ... جسامت بدن که
بآن ... قوت
قدرت ... اعدا داشته
باشد واین ... طالوت
مرجوحیت ... نیست
شه

مرا از برای این مهم خطیری میفرستی وحال آنکه از سن من آنقدر نگذشته وعلم باحکام قضا تمام ندارم
فرمود نزدیک من بیا وچون پیش رفت دست مبارک بر سینهٔ باسکینهٔ اش گذاشته دعا کرد که بار خدایا
هدایت کن بحکم حق دل علی را وثابت بدار بر گفتن صواب زبان او را امیرالمؤمنین علیه السلام نقل
فرموده که بعد از آن مقال ببرکت دعای حضرت سید الانام هرگز میان دو کس قضائی اتفاق
نیفتاد که من شک داشته حکم بحق وصواب نتوانم کرد وچون آنجناب بیمن رسید جمعیت اهل
یمن دست بهم داده متوجه گذارش فرمان واجب الاذعان سید انس وجان صلی الله علیه وآله شد
وشروع در حکم کردن میان مسلمانان کرد دو مرد آمده عرض کردند که کنیزی بالمناصفه ملک هر دو بوده
وباعتبار قرب عهدشان باسلام وجهل بمسائل حلال وحرام بگمان آنکه مباحست هر دو در یک طهر
با آنجاریه وطی کرده بودند وآن کنیزک حامله شده وبعد از انقضای مدت حمل پسری زائیده که هر یک
از آن دو مرد ادعای ابوت او میکردند آنحضرت باسم هر دو قرعه زده باسم آن یکی که برآمد
پسر را باو داد وحکم کرد آن پسر را ... فرض کرده بقیمت در آورند وآن کسی که پسر ملحق باو شده
نصف قیمت او را بشریک خود بدهد بعد از آن فرمود اگر میدانستم که شما اقدام باین امر شنیع بعد
از علم بحرمت ولزوم حجت کرده اید البته مبالغه در عقوبت وسیاست شما میکردم وچون آن خبر
بجناب خاتم النبیین علیه وعلی اولاده التحیة والثنا رسید امضای حکم صواب قرین امیرالمؤمنین
کرده همان حکم را در اسلام مقرر نمود وفرمود حمد وسپاس خداوندی را که در میان ما اهل بیت
برانگیخته است کسی را که قضا وحکم میکند بر سنن وآداب داود علیه السلام یعنی همچنانکه داود علیه
السلام حکم میکرد از راه الهامی که بمعنی وحی ودر حکم نص صریح بود بر تقدیری که نازل میشد علی علیه
السلام نیز بامر ربانی که نازل منزله وحی آسمانیست حکم بین الامت میکند واز جملهٔ مرافعات که نجدمت
آن حاکم دار القضای عدل وصواب رفع شد این قضیه بود که شخصی کودالی از برای افتادن
شیر کنده بود وشیری در آن افتاد ومردم تماشا رفته در کنار آن کودال ایستاده بودند پس بحسب
اتفاق پای یکی لغزیده بدیگری درآویخت وآن دیگری بثالثی چسپید وآن ثالث رابعی را گرفت
وهر چهار در آن کودال افتاده شیر همه را درهم شکست وهلاک شدند پس آن شیر خدا ومشکل گشای
کافهٔ برایا باینطریق حکم کرد که اولین فریسهٔ شیر است واز برای او دیتی متوجه کسی نیست واز مال او
ثلث دیهٔ ثانی باید داد واز مال ثانی دو ثلث دیت از برای ثالث واز مال ثالث دیت کامله
از برای رابع باید گرفت وچون این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله رسید فرمود تحقیق که حکم کرده است

ابوالحسن در این قضیه بآن حکمی که خداوند عالمیان از بالای عرش خود آنرا قرار داده بعد از آن این
قضیه بخدمت آنسرور عرض شد که زنی از راه ملاعبه وعبث زن دیگر را بر گردن خود سوار کرد و زن
ثالثی آمده بدو انگشت یکی از اعضای آن مرکوبه را فشار داد چنانچه او را خبر دار کرده آن زن حامله
شروع در جست وخیز کرده و گریزان شد پس آن زن محموله را که افتاده در هم شکست و هلاک شد
پس آنحضرت درین قضیه باین نحو حکم فرمود که قارصه یعنی آن زن فشار دهنده یک ثلث دیت راکبه
را بدهد و قامصه یعنی آن زنی که مرکوبه و مرتکب جست وخیز بوده یک ثلث دیگر را از عهده برآید و ثلث
باقی را اسقاط فرمود بعلت اینکه واقصه یعنی آن زن گردن شکسته خود در هلاک خود دخیل بود
که بر گردن قامصه عبث بعبث سوار شده و چون این خبر بتربت سید کاینات رسید امضا و حکم بصواب
بودن آن فرمود دیگر از احکام صواب انجام آنحضرت این بود که در باب قومی که دیواری بر سر ایشان
افتاده و همه را کشته بود و در میان ایشان دو زن بودند یکی آزاد و یکی بنده و آن حره طفلی از حری
داشت و مملوکه طفلی از مملوکی و اشتباه شده معلوم نبود که طفل حر کدام است و طفل مملوک کدام
باین روش حکم فرمود که قرعه زده آن طفلی که سهم حریت بنام او برآمد حکم بحریت او فرمود و آنکه سهم
رقیت با افتاد قرار برقیت او داد بعد از آن او را آزاد کرد و آن طفل حر را مولای او ساخت و مقرر
فرمود که در میراث ایشان بر تقدیر فوت احدهما بوده باشد حکم بدستور حکمی که در میراث بنده آزاد
شده و آزاد کننده او جاری شد پس بعد از اطلاع سید کاینات صلی الله علیه وآله امضای آن
قضا فرمود و بتصویب آن طریق سایر قضایای حق انتمای سالف نمود **فصل** در آثار
معتبره وارد شده که دو مرد با هم خصومت ورزیده بخدمت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله
رفتند و در باب گاوی که الاغی را کشته بود حرف زده یکی گفت یا رسول الله گاو این مرد الاغ مرا
کشته است فرمود هردو باتفاق پیش ابی بکر رفته حکم این قضیه را از او بپرسید ایشان چون پیش
ابی بکر رفتند و ابو بکر از ماجرای ایشان اطلاع یافت گفت چونست که رسول الله را واگذاشته
نزد من آمده اید گفتند آنحضرت ما را باین امر فرمود پس او گفت بهیمه بهیمهٔ دیگر را کشته چیزی متوجه
صاحب آن نیست ایشان عود بخدمت حضرت کرده چون صورت حکم آن مرد را عرض نمودند
فرمود پیش عمر بن خطاب رفته قصهٔ خود را از برای او حکایت کنید و از او حکم این مسئله را سؤال
نمائید پس ایشان حسب الحکم حضرت پیش عمر رفتند بعد از حکایت ماجرا او گفت چرا رسول خدا را
گذاشته نزد من آمده اید گفتند رسول الله ما را باین امر فرمود گفت چونست که شما را امر نمود

کرپس ابی بکر بروید گفتند فرمود گفت ابی بکر چه گفت گفتند چنین و چنان گفت پس عمر گفت نیست
رای من در این قضیه مگر موافق رای ابی بکر پس ایشان برگشته چون حضرت را بآنچه گذشته خبر دادند
فرمود بروید بخدمت علی بن ابیطالب علیه السلام تا اینکه حکم کند در میان شما ایشان بموجب فرموده
متوجه ملازمت آنجناب شدند آنحضرت بعد از استماع قصه فرمود اگر الاغ در جای خود بوده و گاو
بر سر او رفته او را کشته است باید که صاحب گاو قیمت الاغ را بمالکش بدهد و اگر گاو در جای خود بوده
و الاغ بر او داخل شده گاو او را کشته است چیزی متوجه صاحب گاو نیست آن دو نفر بخدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله رفته چون حکم آنجناب را عرض کردند فرمود بتحقیق که حکم کرده است علی بن ابیطالب
میانه شما بحکم الهی و بعد از آن فرمود شکر خداوندی را که گردانیده است در میان ما اهل بیت کسی را
که در قضا حکم میکند بر سنن داود علیه و علی نبینا و اهل بیته التحیة والثناء و بعضی از عامه روایت کرده که این
قضیه نیز در آن ایام که در یمن بود بخدمت آنجناب عرض شده بنحو مذبور حکم میانه آن دو نفر فرمود و بعضی
دیگر از ایشان بطریقی که ما ایراد کردیم روایت کرده و از جملهٔ قضایای معروضهٔ در یمن شمرده و امثال
این قضایا بسیار است و چون غرض ایراد بعضی از آنها بر سبیل اختصار بود لاجرم همه را ذکر نمود
فصل در ذکر مختصری از قضایای آنحضرت در ایام امارت ابی بکر و از آنجمله خبریست که
عامه و خاصه نقل کرده اند که مردی را پیش ابی بکر آوردند که شراب خورده بود پس چون خواست
که او را حد بزند آنمرد عذر خواست که من شراب خورده ام فاما علم بحرمت آن نداشتم برای آنکه
در میان قومی نشو و نما کرده ام که شراب را حلال میدانند و من تا حال ندانستم که شراب حرام
است پس مشتبه شد حکم در آن باب بر ابی بکر و ندانست که چه حکم باید کرد بعضی از حضار مجلس
او را تعلیم کردند که در این باب از امیر المؤمنین علیه السلام خبر بگیر پس ابی بکر کس بخدمت جناب
اقدس ساقی کوثر فرستاده سؤال کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود دو مرد ثقهٔ معتمد را از مسلمانان
بفرما که این مرد را همراه گرفته بمجالس مهاجرین و انصار ببرند و تفتیش بکنند که آیا در میانه ایشان احدی
هست که آیه تحریم خمر را برین مرد خوانده یا او را از حرمت آن گفتهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله خبر داده
باشد پس اگر دو نفر باین گواهی بدهند اقامت حد بر آنمرد بکن و اگر احدی شهادت ندهد او را توبه
داده بگذار برود ابو بکر امر نمود حضرت عمل کرده هیچ کس از مهاجرین و انصار گواهی نداد که آیه تحریم
شراب را بر او خوانده یا او را از گفتهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله از حرمت آن خبر کرده باشد
پس بتسلیم قضای علی مرتضی علیه السلام نموده آنمرد را توبه داد و بی اقامت حد رها کرد و در روایت

آمده که از ابی بکر شخصی معنی قول الهی وفاکهة وابّا را پرسید پس معنی ابّ را از قرآن ندانسته گفت
کدام آسمان سایه میگسترد بر من و کدام زمین بر میدارد مرا یا چگونه کنم اگر بگویم در معنی کتاب
خدا چیزی را که نمیدانم که آن مراد است بآنه فاکهه را میدانیم فاما ابّ پس الله تعالی بآن داناتر
است و چون مقال نجز اشتمال او را بسمع شریف امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود سبحان
الله آیا ندانسته است که ابّ بمعنی کلاء و چراگاه است و اینکه قول الله تعالی وفاکهة وابّا
مذکور است در مقام اعتداد و امتنان بانعام خود بر خلق از آنچه از برای قوت و غذای ایشان
آفریده و آنچه بجهة انعام و چهارپایان ایشان خلق کرده که باعث حیات نفوس و قیام اجسام ایشان
بآنست و دیگر نقل کرده اند که شخصی کلاله را از ابی بکر پرسید که کدام جماعت اند گفت در باب کلاله
برأی و اجتهاد خود سخنی میگویم اگر درست گفته باشم از جانب خداست و اگر خطا گویم از جانب من
و شیطان است و چون آن حکایت بعرض اقدس زیب افزای اورنگ خلافت و ولایت
امیرالمؤمنین علیه السلام رسید فرمود چه بی نیاز است از رأی و [illegible] آیا نمیداند که کلاله برادران
و خواهران از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر تنها یا از جانب مادر بانفرادها و بعد از آن
آیات کریمه را که در بیان میراث کلاله نازل شده اند خواند و در حدیث معتبر وارد شده که یکی
از علمای یهود نزد ابی بکر آمده گفت تو خلیفه پیغمبر این امتی گفت آری گفت ما در توریة یافته ایم که خلفای
انبیا باید که اعلم و داناتر از امتان ایشان باشند پس بگو مرا خبر ده از الله تعالی که در کجاست آیا در
آسمانست یا در زمین ابوبکر گفت الله تعالی در آسمان بر بالای عرش است آن یهودی گفت بنا
برین زمین خالیست از او و بمقتضای گفته تو باید که الله تعالی در مکانی باشد و در مکان دیگر نباشد
ابوبکر آغاز جلافت کرده گفت اینگونه که تو میگوئی قول زنادقه است دور شو از من والا میکشم ترا پس
آن دانشمند یهودی تعجب کنان برگشت و استهزاء بدین اسلام کرده میرفت که از اتفاقات حسنه
گنجینه علوم ربانی علی عمرانی دوچار شده از راه اعجاز فرمود ای یهودی دانسته ام که چه پرسیده و
چه جواب شنیده ما میگوییم که خدا تعالی آفریده است مکان را و او را مکانی نیست و منزه است
از اینکه فرا گیرد او را مکانی و او در هر مکانی هست نه بعنوان مماسّت و مجاورت بلکه بودن او در همه
امکنه عبارت از احاطه علم شامل اوست بآنچه در آن امکنه هست و اشاره است باینکه هیچیک از
آن امکنه خالی از تدبیر او نیست و بدرستی که من خبر میدهم ترا بآنچه در کتابی از کتابهای شما مذکور است و
مصدق آنچیزیست که من از برای تو ذکر کردم پس اگر بشناسی آنرا و درست باشد ایمان می آری

آن

یعنی مرا که من بدون دانسته در تفسیر کلام
ربانی سخنی گویم و در زیر کدام آسمان
در بالای کدام زمین خواهم بود
چه مکافات از من صادر شود چه گویم
و در قیامت چه خواهم کرد
منه

چنانکه بعد از آن میفرماید متاعا لکم
ولانعامکم یعنی آفریدیم اینها را از
برای بهره و تمتع یافتن شما و
چهارپایان شما منه

یعنی با وجود اینکه از قرآن مجید
معلوم میشود که کلاله چه کسانند دیگر
چه احتیاج است باختیار رأی و اجتهاد
و در مقام وضوح لفظ کی جای
اجتهاد معقولست
منه

آن یهودی گفت آری فرمود آیا شما نیافته اید در بعضی از کتابهای خود که موسی بن عمران علیه السلام روزی
نشسته بود که فرشته از مشرق آمد موسی بن عمران از او پرسید که از کجا می آئی گفت از پیش خدای عز و جل
بعد از آن ملک دیگر از مغرب آمد پرسید که از کجا آمده گفت از نزد خدا تعالی بعد از آن دیگری آمده گفت
از آسمان هفتم از پیش خدای تعالی شانه می آیم پس ملک دیگر آمده گفت از طبقه هفتم زمین از نزد الله تعالی
آمده ام پس موسی علیه السلام گفت منزه است از مکان داشتن خداوندی که خالی نیست از او هیچ مکانی
و نیست بمکانی نزدیکتر از مکان دیگر یهودی که این را شنید گفت گواهی میدهم باینکه این حق است و تو
احقی بمقام پیغمبر خود از آن کسی که مستولی بر آن شده جای ترا بناحق غصب کرده است و امثال این
اخبار صدق آثار بسیارند **فصل** در ذکر قضایای صواب انتمای امیرالمؤمنین علیه السلام
در زمان امارت عمر بن خطاب و از آن جمله این قصه است که خاصه و عامه نقل کرده اند در حکایت قدامه
بن مظعون که عمر او را بعلت شرب خمر احضار کرده میخواست که حد بزند قدامه گفت حد بر من واجب نیست
برای آنکه الله تعالی میفرماید لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا
یعنی نیست بر آنکسانی که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند باکی در آنچه خورده اند هرگاه پرهیزکار
و مؤمن باشند عمر که این را شنید دلیل او را پسندیده و دور کرد از او حد را و چون این خبر بسمع مبارک
امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بمجلس عمر رفته فرمود چرا واگذاشتی اقامت حد را بر قدامه در شرب خمر
گفت قدامه آیه خواند بر من و چون آیه را بحضرت عرض کرد فرمود قدامه و هرکه مسلک او داشته باشد
در ارتکاب آنچه خدای عز و جل حرام کرده از اهل این آیه نیست بدرستیکه جماعتی که ایمان و اعمال صالحه
دارند حلال نمیدانند حرامی را پس قدامه را برگردان و او را از آنچه گفته توبه بده اگر توبه بکند او را حد بزن
و اگر توبه نکند و بر همان اعتقاد باقی باشد او را بکش که از دین و ملت بیرون رفته است عمر که امر آنحضرت
را شنید از خواب غفلت بیدار گشت و چون قدامه از آن خبر آگاه شد و اظهار توبه و باز ایستادن
از آن امر شنیع کرد عمر از گشتن آن گذشته نمیدانست که او را چند تازیانه حد باید زد امیرالمؤمنین علیه السلام
را پرسید فرمود حد او هشتاد تازیانه است بدرستی که شارب خمر وقتی که شراب خورد مست می شود
و هرگاه مست شد هرزه میگوید و هرگاه هرزه گوید افترا میکند و روایت کرده اند که زن دیوانه در عهد عمر بود
مردی با او زنا کرد و بر فجور آن زن اقامت بینه شد پس عمر حکم بزدن حد بر آن زن دیوانه کرد و آن زن
را وقتی که از برای حد زدن میبردند از پیش امیرالمؤمنین علیه السلام گذرانیدند پرسید چیست کار مجنونه آل
فلان که کشته می شود گفتند مردی با او زنا کرده و گریخته و گواهان شهادت بر فجور او داده اند عمر امر کرده

که این را

باین اعتبار که چیزی را که خدا [illegible]
عالمیان ساخته حلال میدانند
منه

گویا حضرت دلیلی نزدیک بفهم عوام
از برای تعیین هشتاد تازیانه
فرموده باعتبار اینکه چون حد دشنام
هشتاد تازیانه است و شرب خمر باعث
هتک بدشنام دادن میشود لهذا
حد هردو را مساوی قرار داده اند
منه

که این را حد نزنیم فرمود او را برگردانید پیش عمر و بگوئید با او آیا نمیدانی که این مجنونه آل فلانست و نشنیده که پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرموده است برداشته شده است قلم تکلیف از سه کس از مجنون تا وقتی که بهوش آید
و عقل و شعور بهم رساند بدرستیکه این زن مغلوبست بر عقل و نفس خود پس آن زن مجنونه را پیش
عمر بردند آنچه حضرت فرموده بود از برای او نقل کردند گفت الله تعالی بخشاید از برای علی کارهای او را که نزدیک
بود که هلاک شوم در باب حد زدن این زن و حد را از او رد کرده رها ساخت و روایت کرده اند
که زن آبستنی را پیش عمر بردند که زنا کرده است پس امر کرد که او را سنگسار کنند امیرالمؤمنین علیه السلام
بعمر فرمود قبول داریم که ترا سبیل تسلط بر آن زن هست چه سبیل داری بر آنچه در شکم او است
و حال آنکه الله تعالی میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی متحمل نمیشود و بر نمیدارد
نفس حامل بردارنده وزر و بار دیگری را عمر گفت که زنده نباشم از برای قضیه مشکله که ابوالحسن
از برای گشایش آن نباشد بعد از آن پرسید که چکنم با این زن فرمود احتیاط بکن در باره او
و رجم را واگذار تا آنکه وضع حملش شود و چون بزاید و بیابی از برای فرزندش کسی را که کافل و پرستار
او باشد آنوقت اقامت حد بر او بکن عمر از استماع این مقال مسرور شده اعتماد بر حکم امیرالمؤمنین
علیه السلام کرد و دیگر روایت کرده اند که عمر احضار کرد زنی را که مردان پیش او جمعیت کرده گفت
و شنید میکردند و چون فرستادگان عمر پیش آن زن رفتند بغایت ترسان و هراسان شده
همراه ایشان روانه مجلس حضور شد پس در عرض راه اسقاط ولد کرد و آن طفل بر زمین آمده
صدا کرد و بعد از آن مرد این خبر که بعمر رسید جمیع اصحاب پیغمبر را جمع کرده از ایشان استفسار
حکم در این باب نمود همه در جواب گفتند که ما چنین میدانیم ترا که قصد ادب کردن این زن و
اراده خیر نسبت باو داشته بنابراین درین قضیه چیزی بر تو نیست امیرالمؤمنین علیه السلام در آن
مجلس تشریف داشت و در آن باب متکلم نشد عمر گفت یا ابا الحسن چیست نزد تو حکم در این امر
فرمود بتحقیق که شنیدی تو آنچه ایشان گفتند گفت تو چه میفرمائی فرمود قوم گفتند آنچه شنیدی گفت
قسم میدهم ترا که بگوئی آنچه از حکم این مسئله نزد تو هست فرمود هرگاه اگر این قوم تقرب جستند
بتو از برای خوش آمد و رعایت تو باین نحو حکم کرده اند با تو خیانت ورزیده اند و اگر بنحو اجتهاد
کرده اند کوتاهی کرده اند حکم این مسئله این است که دیت این طفل بر عاقله تست برای آنکه قتل
صبی بخطا متعلق بتو شده و از روی قصد و عمد نبوده عمر گفت بخدا قسم که تو در میان ایشان نصیحت
من کردی و منقوش نساختی حکم مسئله را باغراض و مطالب و الله جائی مرو تا آنکه تقسیم کنی

دو کس دیگر یکی طفل است تا آنکه بحد بلوغ رسد و یکی خفته تا آنکه بیدار شود منه

دیت را

دیت را بر بنی عدی و تعیین کنی که هر کدام چه قدر از آنرا بدهند پس آنحضرت توقف فرمود تا آنکه دیت
را بر ایشان متجزی نمود دیگر روایت کرده اند که در عهد عمر دو زن با یکدیگر بر سر طفلی نزاع کردند و هر یک
مدعی بودند که این طفل از من است و بینه بطبق دعوای خود نداشتند و منازع دیگر نبود و حکم در آن باب
بر عمر بن خطاب ملتبس شده متوسل بامیرالمؤمنین علیه السلام شد حضرت هر دو زن را طلب فرموده
اول موعظه و تخویف کرد ایشان متقاعد نشده باز اختلاف و نزاع داشتند و چون نزاع ایشان
دراز کشید فرمود اره از برای من بیارید آن دو زن پرسیدند با اره چه رجوع داری فرمود این طفل را
دو نصف کرده بهر یک از شما یک نصف را میدهم یکی از آن دو زن ساکت شده مطلق اضطراب
نکرد و دیگری بیتاب گردیده گفت الله الله ای ابا الحسن اگر ناچار باشد که قطع و فصل این ماجرا
باین طریق بشود من گذشتم و این طفل را باو واگذاشتم حضرت فرمود الله اکبر این ولد از تست نه
از او و اگر از او میبود البته رقتی میکرد و خوف بهمین بهم میرسانید پس آن زن دیگر اعتراف کرد در خدمت
آنحضرت که این طفل از من نیست و از رفیق منست و حق با او است عمر از مشاهده آن حکم بغایت
مسرور گشته در حق امیرالمؤمنین علیه السلام دعا کرد دیگر روایت کرده اند از یونس از حسن که
روزی زنی را پیش عمر بردند که شش ماهه زائیده بود عمر خواست که او را سنگسار کند فریاد
رس مظلومین امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای عمر اگر این زن موافق کتاب خدا با تو مخاصمه کند
خصومت با تو میتواند کرد بدرستی که الله تعالی میفرماید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا و مدت
حمل انسان و از شیر باز گرفتن آن سی ماهست و باز میفرماید وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ
حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ یعنی مادران شیر میدهند اولاد خود را دو سال که بیست
و چهار ماهست رضاعت را تمام کند و مدت حمل و فصال بحکم آیه سابقه سی ماه باشد بعد از
وضع بیست و چهار ماه که زمان شیر دادن است مدت حمل البته شش ماه خواهد بود پس عمر آن زن را
رها کرد و حکم باین دستور میانه صحابه و تابعین و کسانی که تا بامروز از او فرا گرفته اند معمول شد باز
روایت کرده اند که زنی را پیش عمر آورده جمعی از شهود گواهی دادند باینکه او را یافته اند در بعضی
از بلاد عرب با مردی که با او وطی میکرد و شوهرش نبود عمر بی تامل امر کرد باینکه آن زن را سنگسار
کنند و آن زن شوهر داشت آن زن گفت بار خدایا تو میدانی که من بری الذمه ام از آنچه بمن نسبت داده
میکنند عمر بغضب در آمده گفت جرح شهود میکنی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود او را برگردانید و
بپرسید شاید عذری داشته باشد و چون او را برگردانیده از حقیقت حال سؤال کردند گفت اهل

چون عمر از قبیله بنی عدی بود و عاقله او ایشان بودند دیت قتل خطا بر عاقله قاتل است لهذا دیت را حواله بایشان کرد منه

[illegible]

کامل و این رخصت هست از برای کسیکه خواهد آنکه تمام کند شیر دادن را پس هرگاه زن در مدت دو سال ... صحیح است

من

من شتر چند داره‌اند و من شتران اهل خود را بچرا بردم و با خود قدری آب برداشتم و نبود در شتران من
شیر و بیرون آمد با من شریک ما و با شتر او شیر بود پس آخر شد آب من وازو آب خواستم ابا کرد از
اینکه سیراب کند مرا تا اینکه او را ممکن سازم از نفس خود پس من ابا کردم و تن بزنا در ندادم و چون
آخر نزدیک باین شد که از تشنگی جانم بیرون آمده هلاک شوم ناچار از روی اکراه او را ممکن از نفس
خود ساختم امیر المؤمنین علیه السلام که این را شنید فرمود الله اکبر فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا
إِثْمَ عَلَيْهِ یعنی پس آنکسی که مضطر باشد در حالتی که باغی یعنی فاجر و عادی یعنی متجاوز از حد ضرورت
نباشد پس نیست گناهی بر او و عمر که این را شنید آن زن را رها کرده آزاری باو نرساند ❊

فصل از جمله اخبار صدق آثاری که از جناب با رفعت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
شده در باب متین قضا و رای صواب در ارشاد قوم بمصلحتهای ایشان و تدارک و اصلاح
چند که موجب افساد حال ایشان بود اگر چه آنحضرت بر آنچه حق و صواب از تدبیر رای بنی بود
که حدیث کرده است ابن اسیابة بن سوار از ابی بکر هذلی که گفت شنیدم از جمعی علمای خود که
میگفتند نوشتند یکدیگر عجمان از اهل همدان و اهل ری و اصفهان و نهاوند و قومس یعنی ناحیه
لاهیجان مکاتیب چند و فرستادند بعضی به بعضی دیگر که پادشاه عرب که با دین و کتاب با ایشان
آمده بود هلاک شد مراد شان جناب اقدس نبوی است و بعد از هلاک او نوبت ملک و پادشاهی
بمردی رسید که بعد از اندک زمانی هلاک شد غرضشان ابو بکر است و بعد از او دیگری برخواسته
که عمرش دراز کشیده بمرتبه که دست تسلطش بشما در بلاد شما رسیده و عساکرش با شما جنگ میکند
مطلوبشان عمر است و نوشتند که عمر دست از سر شما بر نمیدارد تا آنکه بیرون کنید کسانی را که در بلاد
شما ساکن و از لشکر او و خود بیرون رود و در بلاد او با او جنگ کنید پس همگی بر این رای پیمان
بستند و هم عهد شدند و قتیکه این خبر بمسلمانانی که در کوفه بودند رسید رسانیدند این را بعمر بن خطاب
و چون او از آن توطئه اطلاع یافت بسیار بسیار بترسید بعد از آن بمسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله
آمده بر بالای منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت ای گروه مهاجرین و انصار بدرستی که شیطان
برانگیخته و جمع کرده است از برای شما جماعتی را و با انها و بشما کرده است از برای اینکه شعله نور الهی
را خاموش کنند بدانید که اهل همدان و اهل ری و اصفهان و قومس و نهاوند که مختلف است زبانها
و رنگها و دینهای ایشان با یکدیگر عهد کرده پیمان بر این بسته اند که بیرون کنند برادران مسلم شما را از
بلاد خود و با تهیه و سامان تمام بیرون آمده در بلاد شما با شما جنگ کنند پس مشورت کنید از برای من

لعله از بند اوس بن سلام است که
خفن بوده شب فروغ آن از طلعت که
لغو برود انکیند

و مرا تدبیری که مناسب است نشان دهید در غایت اختصار کرده کلام را دراز مکشید که وقت
میگذرد و این روز نیست که بعد از او ایام دیگر هست اگر امروز بنای کار را بر اساس محکمی گذاشته
شد در ایام بعد از این بفراغ و رفاه حال میتوان زیست و الا فلا پس حرف بزنید و آنچه بخاطر هر کس
رسد بگوید طلحة بن عبد الله که از خطباء قریش بود برخاسته بعد از حمد الهی رو بعمر کرده از روی خوش
آمد گفت یا امیر المؤمنین بتحقیق که محکم الرای و آزموده کرده است ترا امور عدیده و درشتی با تو
کرده اند دهور عدیده و فرو گرفته است ترا بارها بلاهای شدیده و استوار کرده است راهها ی ترا تجربهای
بیشمار و تو مبارک الامر فرخنده رای خجسته نفسی مدتها والی بوده و از همه جا خبر داری و آزمایش هم خبر کرده
علم بصلاح و فساد و خیر و شری داری و منکشف نشود عواقب قضای الله تعالی مگر از اختیار صاحبان رای صواب
پس تو خود باید که متوجه بیرون رفتن شده حاضر شوی این کار را و برای خود عمل کرده غایب از آن مباش
و تا امید دیگری و انگذاری بعد از آنکه طلحة بن عبد الله بنشست و عمر گفت دیگر حرف بزنید عثمان بن عفان
برخاسته بعد از حمد و ثنا گفت اما بعد ای امیر المؤمنین آنچه اعتقاد من است این است که تو بکوچانی اهل
شام را از شام و اهل یمن را از یمن و خود با اهل حرمین و اهل مصرین که کوفه و بصره باشد بیرون رفته با جمیع مؤمنین
بجمع مشرکین برخوری برای آنکه تو ای امیر المؤمنین باقی نمی شماری از نفس خود بعد از عرب دولت باقیه را
و تمتع نمی یابی از دنیا بمردی عزیز و پناه نمیری بحرز یعنی نگهبان پس تو خود حاضر شو این مهم را و غایب از
آن مباش بعد از آن بجای خود رفته نشست و دیگر باره عمر متوجه حضار شده گفت متکلم شوید پس امیر المؤمنین
علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی و صلواة و درود جناب اقدس رسالت پناهی فرمود اما بعد پس بدرستیکه
تو اگر بکوچانی اهل شام را از شام دست می یابند اهل روم بر ذراری و اولاد ایشان و اگر بیرون کنی
اهل یمن را از یمن اهل حبشه دست می یابند بر اولاد ایشان و اگر بکوچانی از این دو حرم جمعی را شکسته
میشود پیمان عربان بر تو از اطراف و اکناف یعنی عربان خارجی فرصت یافته اذیت میرسانند بحدیکه
اهتمام تو بتدارک حال عیال عربان ساکن حرمین که پشت باشان کرده بیشتر شود از اهتمام بشان
آنچه در پیش تو هست و اما ذکر تو و خبر از کثرت عجم و اندیشه تو از جمعیتهای ایشان آن نیز صورت ندارد
بجهت آنکه ما در عهد همایون رسول خدا صلی الله علیه و آله قتال بکثرت لشکر نمیکردیم و مستظهر بسیاری سپاه
نبودیم بلکه قتال بنصر و تایید ایزدی میکردیم و در هر یک از غزوات استعانت بباری کارساز
همه مهمات میجستیم و اما آنکه بتو رسیده است که عجم جمعیت کرده بقصد مسلمانان میآیند پس
بدرستیکه الله تعالی این معنی را پیش از تو مکروه میشمارد و الله تعالی اولی است بتغییر دادن و تدارک

وثنای جمیع

یعنی تو خود در میان ما با تجربه
اینکه سخت دست زمانه را
دیده و بلاهای بیش از پیش کشیده
تا آنکه مجرب کار شده حتی چند
و اختیار رای هست

یعنی با جهانیان آن آرای صاحب و تدابیر
حقه بعد از هشیاری رای صواب
مآل قضای الهی [illegible]
[illegible] منکشف است که حقیقت
آن کار و انجام آن هم [illegible]
کشیده

غرض این است که اگر عرب [illegible]
شوند دولت تو بر هم میخورد [illegible]
از ایشان عزیزی و عزیزی [illegible]
که نگاه دولت چاید پس باید
که پاس عرب داشته ایشان را
بخشش ندهی و غمخواری که تا هم
ایشان مسلط شوند

نمودن آنچه از آنگروه شمارد پس مصلحت در [illegible] تو نیست زیرا که اگر اعاجم وقتی که ترا در
جنگ حاضر دیدند میگویند که این مرد بزرگ پای عربست که با او عرب قائمست پس اگر این را
قطع کردید عرب را قطع کرده از پا در آورده خواهید بود پس حضور تو در جنگ حرص و شدت
ایشان را شدیدتر خواهد کرد و تو خود ایشان را بر نفس خود مجتمع ساخته خواهی بود و مدد ایشان
خواهد کرد کسی که مددکار ایشان نبود ولیکن من مصلحت در این می‌بینم که طوایف مذکوره را در دیار
و امصار خود واگذاشته هیچیک را تکلیف خروج از بلاد خود مکنی و نامه باهل بصره بنویسی
که ایشان سه فرقه شده یک فرقه بر سر عیال و ذراری باشند و حراست پس ماندگان ذمام
نمایند و فرقه دیگر بر سر اهل عهد خود که ارباب ذمه باشند قایم بوده پاس ایشان بدارند که عهد را
نشکنند و فرقه دیگر از برای مدد برادران خود بروند و بایشان ملحق شوند عمر چون این رای را
از آن رهنمای طریق هدی شنید پسندید و گفت آری رای این است و دوست میدارم که متابعت
کرده شوم در این رای و مکرر کلام مصلحت نظام امیرالمؤمنین علیه السلام را واپس میگفت و تعجب و
اختیار خود را تابع آن میساخت مصنف رضی الله عنه بعد از نقل این قصه میفرماید ملاحظه کنید ایدکم الله
همین موقف و مقام را که جنبی و مجرا است از افضل بودن رای صواب نمای امیرالمؤمنین علیه السلام
وقتی که منازعه داشتند با او صاحبان عقل و علم و تامل کنید در مراتب توفیقی که الله تعالی در هر حال
قرین آن جناب مصلحت آموز همیون فال ساخته و ببینید که قوم چگونه در هر مشکل معضلی پناه بان مفتاح
ابواب مشکلات برده تدبیر وحی نظیر او عمل میکردند و بعد از آن این را با آنچه قبل از این از کیفیت
قضا او در دین و عاجز شدن متقدمین قوم مذکور و ملجأ شدن ایشان در دانستن آن با آن
حلال غوامض امور ذکر کردیم ضم کنید تا آنکه بیابید تمام کردار و گفتار او را از باب معجزات و از
مقوله خوارق عادات که سابقا گذارش یافت و آنچه نگارش یافته قدری است از اخبار
موجزه که وارد شده اند در باب قضا و حکم امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان امارت عمر بن
خطاب بالتمام و امثال این احکام غریبه و قضایای عجیبه در ایام امارت عثمان نیز بسیار
از آن هادی طریق حق و صواب بمنصه ظهور رسید و از آن جمله قصه ایست که ناقلان آثار از
عامه و خاصه از آن نقل کرده اند که مرد کهن سالی زن باکره را نکاح کرد و آن زن آبستن شد آن مرد را
گمان این بود که باو بر نخورده است و انکار حمل او میکرد و میگفت این حمل از من نیست پس ملتبس
شد بر عثمان حکم در آن باب و از آن زن که هنوز باکره بود پرسید که این شیخ ازاله بکارت تو

کرد

کرد گفت نه گفت اقامت حد بر آن زن بی گناه بکنید امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود فرمود
زن را دو سوراخ میباشد یکی مجرای حیض است و یکی مجرای بول شاید که این شیخ در اوقاتی که نزدیکی میکرده
آب منی او بمجرای حیض ریخته این زن از آن آبستن شده باشد از این مرد سؤال کنید و چون از او
پرسیدند گفت انزال آب در قبل این زن میکردم بی آنکه ازاله بکارتش توانم کرد پس امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود حمل و ولد از اوست و من بجوی میبینم که این مرد را تادیب و عقوبت باید کرد برآنکه
انکار ولد خود کرده پس عثمان تعجب کرده در آن باب رضا بقضای آن جناب داد دیگر روایت
کرده اند که مردی کنیزی داشت که با آن مقاربت کرده صاحب ولد شده بود بعد از آن خود از
آن کنیزک بریده او را بغلام خود داد و بعد از آن فوت شد و آن کنیز بعد از فوت سیدش بسبب آنکه
ملک ولد خود شد آزاد شد و آن غلام نیز بارث بآن ولد رسید بعد از آن آن ولد فوت شد
و مادرش غلام را بجهة آنکه ملک پسرش بود مالک شد و میانه او و غلام نزاع بهم رسیده مرافعه پیش
عثمان بردند زن میگفت این بنده من است و غلام میگفت این زن من است و دست از
او نمی‌کشم و گمان کمان با او عمل میکنم عثمان گفت این قضیه مشکلی است و امیرالمؤمنین علیه السلام
حاضر بود حضرت فرمود از این زن به پرسید که آیا این غلام بعد از آنکه بسبب ارث در تحت
ملک او در آمده با او جماع کرده است یا نه آن زن گفت نه فرمود اگر معلوم من میشد که این
فعل از او سر زده هر آینه او را تادیب و تعذیب میکردم بعد از آن متوجه زن شده فرمود برو که
این غلام تست و او را بر تو راه تسلطی نیست اگر خواهی او را بر بندگی بگذار یا آزاد کن یا بفروش این
غلام از تست و اختیار داری هرگونه تصرفی که خواهی در باب او میتوانی کرد دیگر روایت کرده اند
که کنیز مکاتبه که سه ربع آن آزاد شده بود در عهد عثمان زنا کرد عثمان حکم او در باب او چون از
امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید فرمود حد باید زد او را بنسبت آزادی و بحساب بندگی و با وجود
پرسیدن از امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان در آن باب از زید بن ثابت نیز استفسار کرده آن
نادان گفت حد زده می شود بحساب رقیت و بندگی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چون است که
بحساب رقیت او را جلد باید کرد و حال آنکه سه ربع او آزاد شده و چرا بحساب حریت حد نزنند
او را و حال آنکه حریت در این مکاتبه بیشتر از رقیت است زید گفت اگر چنین باشد هر آینه واجبست
میراث دادن او بحساب حریتی که در اوست امیرالمؤمنین علیه السلام گفت آری آنکه تو گفتی واجب
و در توریث او حساب حریت منظور است پس زید ملزم و ساکت شد و معهذا عثمان بی آنکه عذر

تنگی

یعنی بنسبت آنچه از او آزاد است او را
حد آزادی باید زد و بحساب آنچه آزاد
نشده است حد بندگی پس در
صورت مفروضه چون حد حره صد
تازیانه و حد امه را نیمه پنجاه
تازیانه است و سه ربع او آزاد
شده و ربع مانده است [illegible]
ربع صد تازیانه که هفتاد و پنج تازیانه
باشد و ربع پنجاه تازیانه که دوازده
و نیم است باید زد
منه

لنکی داشته باشد مخالفت حکم امیر المؤمنین ورزیده بقول زید عمل کرد و هیچ ملاحظه قول زید بعد از انکه حضرت حجت را براو لازم ساخت نمود و امثال این قضایا بسیارند که ذکر آنها بتفصیل موجب تطویل کتاب و باعث انتشار در خطاب میشود **فصل** از جمله قضایای امیر المؤمنین علیه السلام بعد از انکه عثمان بن عفان فوت شده عامه خلق با او بیعت کردند خبریست که روایت کرده اند از اهل نقل از حاملان اثار که زنی بر فراش شوهر خود طفلی زائید که بر یک شکم دو بدن و دو سر داشت و ملتبس شد بر مردم که آیا آن طفل یک شخص است یا دو شخص پس ملتجی شدند بامیر المؤمنین علیه السلام و برای معرفت حکم از آنحضرت که سؤال کردند فرمود اعتبار وازمایش او بکنید در وقت خواب بعد از آن یکی از دو بدن و دو سر او را دست کذاشته تنبیه و بیدار کنید که اگر هر دو باهم بیدار شدند پس یک انسان خواهند بود و اگر یکی بیدار شود و دیکری همچنان در خواب باشد دو شخص خواهند بود و حق ایشان از میراث حق دو کس است و روایت کرده است حسن بن علی عبدی از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته که گفت روزی شریح قاضی در مجلس قضا نشسته بود که شخصی آمده گفت ای ابا امیه مجلس خود را خلوت کن که مرا حاجتی است که در خلوت بتو اظهار آن میتوانم کرد شریح حضار مجلس را گفت بیرون روید و چون ایشان بیرون رفتند و شریح ماند با آن شخص گفت حاجت خود را ذکر کن گفت ای ابا امیه بدرستی که مراست آنچه مردان را میباشد و آنچه زنان راست یعنی آلت مردان و زنان هر دو دارم چه حکم میکنی در باب من آیا من مردم یا زن شریح گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام قصه شنیده ام که از برای تو ذکر میکنم خبر ده مرا که بول تو از کدام یک از این دو فرج میاید گفت از هر دو گفت از کدام قطع میشود گفت از هر دو یکبار منقطع میشود ~~گفت از هر دو یکبار منقطع میشود~~ شریح متعجب شد آن شخص گفت عجیبتر از انچه شنیدی از امر خود برای تو نقل کنم شریح گفت کدامست گفت پدرم بگمان اینکه من زنم مرا بشوهر داد و من از آن شوهر حامله شدم و کنیزی باخود برای خدمت بخانه شوهر برده بودم با آن کنیز مقاربت کردم آن کنیز از من حامله شد راوی گوید شریح از شنیدن این حکایت از روی تعجب دست بهم زده گفت ناچار است از اینکه این امر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض شود که مرا درین باب علم بحکومت نیست پس برخاسته با آن شخص و هر که حاضر بود بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته آن قصه عجیبه را بعرض اقدس آنجناب رسانید آنحضرت آن شخص را طلب فرموده آنچه شریح عرض کرده بود از او که پرسید اقرار بآن کرد فرمود شوهر تو کیست گفت فلان بن فلان و در شهر حاضر است حضرت کس باحضار او فرستاده چون شرف حضور یافت و از او سؤال کرد گفت راست گفته است فرمود تو صاحب جرأت تر از شکار کننده شیری در هنگامیکه

اقدام میکنی برین حال بعد از آن قنبر غلام خود را طلبیده فرمود این شخص را با چهار زن از عدول بحجره برده بگو او را برهنه کنند و اضلاع او را بشمارند بعد از آنکه فرج او را پوشیده باشند آمده گفت یا امیر المؤمنین امین نیستم برین شخص از مردان و زنان پس فرمود ساتر عورتی براو بسته و خود بنفس نفیس متوجه شده او را بحجره برده استخوانهای هر دو جنب او را که شمرد از جانب راست هشت ضلع داشت و از جانب چپ هفت پس فرمود این مرد است و زن نیست و امر کرد که موی او را تراشیده و او را کلاه و نعلین و ردا پوشانید و میانه او و شوهرش تفریق کرد و بعضی از اهل نقل روایت کرده اند که انشخص وقتی که ادعای دو فرج داشتن کرد امر فرمود امیر المؤمنین علیه السلام دو عادل را از مسلمانان که در خانه خلوتی حاضر شده انشخص را باخود در آن خانه حاضر سازند و دو آینه نصب کنند باینوجه که یک اینه را در مقابل فرج انشخص و یکی دیگر را در برابر آینه اولین بگذارند و انشخص در مقابل آینه کشف عورت بکند بنحوی که نظر عدلین بر آن نیفتد و عدلین را فرمود که بآینه که در مقابل آینه است که در محاذی فرج آن شخص نگاه کنند تا اینکه صورت حال ظاهر شود و بعد از انکه عدلین تحقیق صحت ادعای انشخص کرده بموقف عرض رسانند که در دعوای فرجین صادق است حضرت اعتبار حالش بشمردن اضلاع کرد و چون او را ملحق بمردان ساخته حکم فرمود باینکه زن نیست قول او را و ادعای حمل لغو شمرده التفاتی بآن نفرموده و عمل بآن نکرد و حکم باینکه حمل آن کنیز از او و ولد ملحق باو است و روایت کرده اند که امیر المؤمنین علیه السلام روزی داخل مسجد شد دید جوان تازه سنی را که میگریست و در دور و حوالی او قومی بودند و چون از حقیقت ماجرا استفسار فرمود آنجوان گفت بدرستی که شریح قاضی بر من حکمی کرده است که در آن حکم عدالت و انصاف را مرعی نداشته فرمود چیست شان تو عرض کرد که اینچند نفر که حاضرند پدرم را باخود بسفر برده و خود مراجعت کردند و پدر من برگشت از ایشان که پرسیدم گفتند پدر تو فوت شد گفتم مالی که همراه داشت چه شد گفتند ما را معرفت بمال او نیست شریح ایشان را قسم داده حکم کرد که من متعرض ایشان نشوم پس امیر المؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود قوم را جمع کن و شرطه الخمیس را بخوان که حاضر شوند چون شرطه حاضر شد و بعد از حضور قوم و شرطه الخمیس بر مسند قضا قرار گرفته آن چند نفر را با آنجوان مدعی طلبیده اول از آن جوان احوال پرسید آنجوان تحریر دعوی نحو مسطور کرد و همچنان میگریست و میگفت بخدا قسم که من این جماعت را در باب پدر خود متهم دارم و میدانم که بلائی بر سر پدرم آورده مال او را متصرف شده اند برای انکه ایشان بطمع مال حیله کردند و وسیله تراشیدند تا اینکه پدرم را باخود بسفر بیرون بردند پس آنحضرت از آن قوم که استفسار ماجرا فرمود همان طریق که در مجلس شریح گفتگو کرده بودند در خدمت حضرت بجواب دعوی مدعی قیام نمودند پس حضرت نظر بروهای ایشان

اضلاع طرفین زن هر دو مساوی است و اضلاع جانبین مرد متفاوت و از طرف راست یکی زیاده میشود منه

خمیس
در لغت بمعنی لشکر است و چون سپاه جنگ پنج فرقه میباشند مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه از این راه خمیس میگویند و شرطه مقدمه سپاه را میگویند که پیش رو فوج میباشند و مراد از اعوان و انصار حکام و ولات نیز شرطه میگویند و در این مقام مراد از شرطه الخمیس جمعی از نفر مذکور که با حضرت شرط کرده بودند که در رکاب همایونش مقاتل کنند تا مقتول شوند منه

کرده فرمود چه گمان دارید آیا می پندارید که من نمیدانم شما چه کرده اید با پدر این جوان واگر این را ندانم کم علم
خواهم بود بعد از آن امر بتفریق ایشان فرمود وایشان حسب الامر حضرت در مسجد از یکدیگر جدا شده
هر یک در جانب ستونی از ستونهای مسجد قرار گرفتند بعد از آن عبد الله بن ابی رافع را که در آنوقت
نویسنده آنحضرت بود طلبیده فرمود بنشین پس یکی از آن جماعت را خوانده فرمود خبرده مرا از آنچه میپرسم
و آواز خود را بلند مکن در چه روز شما از منازل خود با پدر این جوان بیرون رفتید گفت در فلان روز پس
بعبد الله مزبور فرمود بنویس باز پرسید که در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود بعبد الله بنویس
بعد از آن سؤال کرد که در چه سال بود گفت در فلان سال وعبد الله این را نیز نوشت فرمود که
بچه مرض مرد گفت بفلان مرض فرمود در کدام منزل فوت شد گفت در فلان موضع فرمود چه کس بود
که تغسیل و تکفین او کرد گفت فلان فرمود در چه چیز او را کفن کردید گفت بفلان ثوب فرمود چه کس بود
که نماز کرد براو گفت فلان فرمود که او را داخل قبر کرد گفت فلان وعبد الله جمیع این مراتب را نوشت
و چون اقرار او بدفن منتهی شد امیر المؤمنین علیه السلام بآواز بلند تکبیری فرمود که اهل مسجد همگی شنیدند
بعد از آن امر فرمود که آنمرد را بجای خود برگردانند و دیگری را پیش طلبیده نزدیک خود نشاندند و آنچه از اولین
پرسیده از اینکه پرسید در همه مراتب مخالف گفته اول جواب داد وعبد الله بن ابی رافع تمام آنها
را نوشت و چون از سؤال آنمرد پرداخت باز بآواز بلند تکبیری گفت که اهل مسجد تمامی شنیدند بعد از
آن امر فرمود که آن دو مرد را از مسجد بیرون برده بزندان برند و کسی از برای پاس ایشان در در زندان
واقف باشد بعد از آن مرد سیم را طلبیده هر چه از آن دو مرد پرسیده بود از او استفسار فرمود پس
او خلاف آنچه آن دو نفر گفته بودند حکایت کرد و هر چه گفت نوشته شد باز بهمان طریق تکبیر
فرموده امر کرد که او را هم پیش آن دو رفیقش برند و مرد چهارم را که طلبید مضطرب شده در سخن گفتن
و متردد گشت در گفتگو کردن پس چون حضرت او را موعظه و تخویف کرد اعتراف و اقرار نمود باینکه
او با اصحابش آنمرد را کشته اند و در فلان موضع که نزدیک بکوفه است دفن کرده مالش را از میان برده
اند باز آنحضرت بتوسط تکبیر گفته امر فرمود که او را بزندان برند و یکی از آن قوم را طلبیده فرمود گمان تو
این است که آنمرد باجل خود مرده و حال آنکه تو او را بقتل رسانیده راست بگو حقیقت حال
خود را [illegible] ترا سیاستی میکنم که موجب تنبیه و باعث تحذیر دیگران باشد پس تحقیق که حق در این
قضیه بر من ظاهر شده است پس اعتراف کرد بجمیع آنچه رفیقش بآن اقرار نموده و معترف شد که آنمرد
را کشته اند بعد از آن باقی آن چند نفر را طلبیده ایشان هم بهمان کیفیت در خدمت آنحضرت متفق

القول اعتراف بقتل آنشخص و اخذ مالش کرده همگی بلغزش و خطای خود مقر و اقرار کرده پشیمان و حیران
شدند پس آنجناب کسی را تعیین نموده فرمود که همراه بعضی از ایشان برود بآن موضعی که مال را در آنجا
دفن کرده اند الغرض رفته مال را بیرون آورد و چون حضرت مال را تسلیم پسر مقتول کرد فرمود اکنون چه
اراده داری دانستی که این قوم با پدر تو چه کرده اند عرض کرد که اراده من این است که قضا میانه من
وایشان در دیوان حکم خدای عز و جل بشود و میخواهم که در آن روزی که قاضی خدا است ایشان
بجزای خود برسند من در دنیا از خون ایشان گذشته بمحکمهٔ قیامت انداختم پس امیر المؤمنین علیه السلام
حد قتل را از آن جماعت دور ساخته مبالغه در عقوبت ایشان فرمود شریح که آن قضای غریب را دیده
از روی استعلام پرسید که یا امیر المؤمنین چگونه است این حکم فرمود که داود علیه السلام روزی گذشت
بر پسری چند که با یکدیگر بازی میکردند و یکی را صدا میزدند که یا مات الدین او هم جواب ایشان میگفت
داود علیه السلام نزدیک رفته فرمود ای پسر چه نام داری گفت مات الدین گفت ترا که مسمی
باین اسم ساخته گفت مادرم فرمود کجا است مادر تو گفت در منزل است فرمود مارا همراه ببر پیش
مادرت آن پسر حضرت داود را همراه برد پس مادرش را از منزل بیرون طلبید و چون بیرون آمد فرمود
یا امة الله این پسرت چه اسم دارد گفت اسمش مات الدین است فرمود که این نام را بر او که گذاشته
گفت پدرش پرسید سبب این چه بود گفت پدرش با قومی بسفر رفت و من بر این پسر حامله
بودم آن قوم برگشتند و شوهر من مراجعت نکرد از ایشان پرسیدم گفتند مرد و چون خبر گرفتم از
مالی که داشت گفتند مالی نگذاشت گفتم آیا وصیتی کرد گفتند آری چون گمان حمل بتو داشت
گفت اگر بزاید خواه دختر و خواه پسر باید که او را مات الدین نام کند پس من موافق وصیت او
این پسر را مات الدین اسم کرده دوست نداشتم که خلاف وصیت او بکنم داود علیه السلام
فرمود آیا آن قوم را میشناسی گفت آری فرمود برو همراه این قوم که با من اند و آنقوم را از منازل
خود بیرون طلبیده با ایشان نشان بده و چون آن قوم در خدمت داود علیه السلام حاضر شدند
حکم کرد در میان ایشان بهمین حکومت مسطوره و چون آنمرد به ثبوت رسیده مال مقتول را از آن
قوم گرفت و بعد از آن که بو اصل ساختن مال باعث احیای آن پسر خجسته مآل شد بآن زن فرمود یا امة الله
این پسر خود را من بعد عاش الدین نام کن و روایت کرده اند که زنی پیش پسری تعلق خاطر بهم رسانده
چندانکه سعی کرده تا آن پسر آمیخت و حیلها برانگیخت آن پسر خجسته سیر اقناع نموده از او دوری میکرد و ابا از
نزدیکی مینمود و چون آن زن دید که از آن پسر کام روائی نتواند شد تخم مرغ را گرفته سفیده اش را باجبار

اینکه شهوتی منی واو رو بجامه خود مالیده و بآن پسر در آویخته او را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
کشانید و گفت این پسر مکابره کرد تا اینکه رسوائی بر سر من آورد و بعد از آن جامه آلوده خود را گرفته
بآنحضرت نمود و میگفت این آب اوست که بجامه من ریخته شده و آن پسر میگریست و بیزاری از
او غای آن بیچاره جسته سوگند میخورد که این عمل از او سر نزده پس امیرالمؤمنین علیه السلام بقنبر فرمود کسی را
سفارش کن قدری آب را بجوشانند بحدی که حرارت آن بسی شدید باشد و بآن گرمی آب را بیاورد
قنبر همچنان آن آب را حاضر ساخت پس فرمود آن را بر جامه آن زن بریزد و همینکه ریختند سفیده تخم
پخته و بسته شد پس به دو مرد از اصحاب خود فرمود که آن را برچینید و چیدند از بدیشان همینکه چشیدند
دانستند که تخم است پس امر فرمود باینکه آن پسر را رها کردند و آن زن را بعلت آن افترا و ادعای باطل
حد زدند و روایت کرده حسن بن محبوب از عبدالرحمن بن حجاج که گفت شنیدم از ابن ابی لیلی که امیرالمؤمنین
علیه السلام در قضیه حکمی کرده که هیچ احدی سبقت بر آنحضرت ندارد در آن قضا و آن حکایت این است
که دو مرد رفیق شده همراه بسفر رفتند روزی باهم نشسته چاشت میخوردند یکی پنج قرص نان بیرون آورد
و یکی سه قرص مردی راهگذری بگذار آمده سلام کرد ایشان آنمرد را تکلیف کرده گفتند بیا با ما چاشت
بکن آن مرد نشسته با ایشان چیزی خورد و چون از سفره برخاست هشت درهم بیرون آورده بایشان
داد و گفت این عوض آنچیزیست که از طعام شما بجهت خورده ام ایشان بعد از رفتن آنمرد نزاع کردند صاحب
سه نان گفت این مبلغ بالمناصفه باید میان ما قسمت شود و هر کدام چهار درهم برداریم و صاحب
پنج نان میگفت بلکه پنج درهم از من است و سه درهم از تو و مناقشه ایشان دنباله دار شد تا اینکه مرافعه
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و چون قصه خود را حکایت کردند حضرت فرمود این امر سهلی است
و خصومت در آن پسندیده و خوش آینده نیست صلح بهتر است صاحب سه نان گفت من راضی
نمی شوم مگر بامر قضا حضرت فرمود هرگاه تو راضی بصلح نمی شوی و میخواهی که حکم کنم پس بدرستی که نصیب
تو از این هشت درهم یک درهم است و حصه رفیق تو هفت درهم است گفت سبحان الله چون این
شده است حضرت فرمود خبر کنم ترا از سبب آن آیا سه نان از تو بود گفت بلی باز فرمود پنج نان
از رفیق تو بود گفت بلی فرمود این هشت نان بیست و چهار ثلث است که تو خود هشت ثلث را خورده
و رفیق تو هشت ثلث خورده و مهمان هشت ثلث دیگر را خورده پس چون هشت درهم بشما داده از برای
رفیق تو هفت درهم و از برای تو یک درهم خواهد بود پس هردو رفع نزاع کرده با علم و بصیرت در آن
قضیه از مجلس شریف آنحضرت بیرون رفتند و روایت کرده اند که چهار نفر در زمان بهشت نشان

ساقی

ساقی کوثر علیه السلام هم پیاله شده باتفاق شراب خورده مست شدند پس کارد بیکدیگر زده همگی مجروح
گردیدند و چون بعرض اقدس آنجناب رسید فرمود ایشان را محبوس کنند تا اینکه هشیار شوند و دو نفر
از ایشان در حبس مردند و دو نفر باقی ماندند پس قوم آن دو نفر که مرده بودند آمده گفتند یا امیرالمؤمنین
حکم نما بقصاص این دو نفس از برای ما که ایشان دو کس ما را بقتل رسانیده اند حضرت گفت از کجا بر شما
معلوم شد شاید که دو کس شما هر یک دیگری را کشته و هر کدام بجراحت دیگری مرده باشند گفتند ما نمیدانیم شما
حکم کنید بآنچه الله تعالی شما را عالم بآن ساخته فرمود دیت هر دو مقتول بر قبایل هر چهار است بعد از آنکه هر یک
از هر دو نفر زنده از عهده دیت جراحت دیگری بر آیند و این حکم از آنجناب حکمی است که سوای آن راهی
بحق و صواب نیست در قضا چه معلوم است که در قضیه مذکوره گواهی نبود که قاتل را از مقتول جدا کند و شاهدی
اقامت شهادت نکرد که قتل از روی عمد واقع شده پس بنابراین صواب این است که قتل مذکور
حکم خطا داشته باشد و چون قاتل مجهول و مقتول معلوم است دیت بر ذمت اقربا و قبایل هر چهار
قرار یافت و روایت کرده اند که شش نفر بمیان آب فرات رفته و از روی ملاعبه و دستبازی یکدیگر
را غوطه میدادند و یکی از ایشان غرق شد پس دو نفر از ایشان گواهی دادند که آن سه نفر باقی غریق
را غرق ساخته اند و آن سه نفر ادای شهادت کردند که آن دو کس او را غرق کرده اند چون آن ماجرا
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض شد حکم فرمود باینکه هر پنج نفر دیت غریق را اخماسا بدهند باینطریق
که دیت را پنج بخش کرده سه خمس آن را دو نفر اول بحساب شهادت خود که در باب سه کس گواه بوده اند
از عهده بر آیند و دو خمس دیگر را آن سه کس بنسبت گواهی خود که در باب دو نفس شهادت داده اند
بدهند و در این قضیه نیز هیچ حکمی احق بحق و صواب نیست از حکمی که آنحضرت فرمود و روایت کرده اند
که مردی در حین فوت وصیت کرد بجزئی از مال خود و چون تعیین آن جزء نکرد بعد فوته در میان ورثه اختلاف
بهم رسید و بعد از آنکه بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند حکم فرمود باینکه هفت یک مال متوفی را صرف
کنند در مصرفی که حین الوصیه تعیین و مقرر کرده و بعد از حکم باخراج سبع آیه کریمه لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ
بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ را بجهة استشهاد خواند که شاهد است باینکه جزء عبارت از سبع است بجهة آنکه خلاصه
ترجمه اش این است که از برای جهنم هفت در هست و از برای هر دری از آن ابواب از تابعین شیطان
و گمراهان ضلالت مآب جزئی مقسوم هست و هرگاه آن جماعت هفت گروه شده هر گروهی از دری داخل
شوند و هر یک از آن گروه یک جزء شده باشد پس جزء عبارت از هفت یک خواهد بود و ایضا در باب
کسی که حین الموت وصیت کرده بود بسهمی از مال خود و تعیین آن سهم ننموده و بعد از او ورثه در تعیین سهم

بایکدیگر

باکید بکر براع داشته حکم باخراج هشت یک مال او فرموده بعد از آن این آیه وافی هدایه را در مقام استشهاد خواند اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَآءِ وَالْمَسَاكِينِ الی آخر الآیه چه آیه مزبوره تا آخر در بیان مستحقین زکاتست و مستحقین زکات باقتضای این آیه کریمه هشت صنفند اول فقرا دوم مساکین سیم عاملین که ساعی اند در جمع زکوات چهارم مؤلفة القلوب که باعطای زکات تالیف دلهای ایشان کرده ایشان را باسلام رغبت میدهند پنجم بندگان که از مال زکات خریده و آزاد میشوند ششم غارمین که قرض دارانند هفتم فی سبیل الله که جهاد و بناهای خیر است مثل پل و رباط و غیرها هشتم ابن السبیل و آن مسافر پریشان حالیست که در غربت از مال و اهل خود دور مانده تدارک بازگشت بوطن خود نمی تواند کرد و هرگاه مستحقین هشت صنف باشند زکات پس از بالاستحقاق بهشت سهم منقسم شود نصیب هر صنفی از اصناف مزبورین سهمی و هر سهمی ثمن خواهد بود و ایضا در باب کسی که وصیت باین طریق کرده بود که هر بندهٔ قدیم او را آزاد کنند و وصی نمیدانست که چه باید کرد حکم فرمود بانکه آزاد کنند هر بنده را که شش ماه در تحت تملک و تصرف متوفی بوده و این آیه کریمه را استشهاد آورد وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ باعتبار اینکه عرجون که شاخ درخت خرماست شبیه بهلال میشود در تقوس و باریکی بعد از انکه شش ماه از چیدن ثمرهٔ آن گذشته باشد و مراد بتقدیر قمر یا تقدیر سیر او و بنابر احتمال اول معنی آیه این است که قمر را ما تقدیر کردیم سیر او را بمنازل یعنی منازل را محل سیر و حرکت او قرار دادیم و بنابر احتمال ثانی بعد از تقدیر حرف جر مراد این است که قمر را ما تقدیر کردیم سیر او را در منازل یعنی بتعیین حد سیر و حرکت او در هر منزل از منازل معلومهٔ آن فرمودیم تا اینکه برگشت قمر بشکل عرجون قدیم یعنی شاخ کج درخت خرما که بعد از شش ماه باعوجاج میل میکند و منازل قمر همان بیست و هشت منزل است که ارباب نجوم ضبط کرده در بعضی از تقاویم خود ذکر میکنند و ایضا در باب مردی که نذر کرده بود که یک حین روزه بگیرد و تعیین قدر وقت نکرده بود حکم فرمود که شش ماه روزه بدارد و این آیه کریمه را خواند تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا یعنی میآرد آن شجره که اصلش ثابت در زمین و فرعش در آسمان است میوهٔ خود را هر حینی باذن پروردگار خود و معلوم است که میوه آوردن درختان در عرض شش ماه می باشد و نقل کرده اند که مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد که قدری خرما در پیش من بود پس زوجهٔ من مبادرت جسته یکدانه از آن برداشت و بدهن گذاشت و من قسم خورده ام که زوجه ام نخورد آن یکدانه را و نمی اندازد آنحضرت فرمود

نصف آنرا بخورد و نصف دیگر را بیندازد و تو باین وسیله از یمین خود خلاص میشوی و ایضا در باب مردی که زن خود را زده بود بمرتبه که آن زن اسقاط حمل خود نمود که بحد علقه رسیده بود حکم فرمود باین لعینت که چهل دینار طلا دیت العلقه را بدهد و بعد از آن این آیه کریمه را خواند وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ بعد از آن فرمود در نطفه بیست دینار است و در علقه چهل دینار و در مضغه شصت دینار و در استخوان پیش از انکه خلق مستوی شود هشتاد دینار و در صورت انسانی قبل از انکه روح در آن دمیده شود صد دینار و بعد از ولوج روح هزار دینار و ملخص ترجمهٔ آیه مسطوره این است به تحقیق که آفریدیم ما انسان از سلاله یعنی خلاصهٔ طینی که از گل است بعد از آن گردانیدیم انسان یعنی نسل او را نطفه باینکه او را از آن نطفه خلق کردیم در قرارگاهی حصین که آن رحم زنان است بعد از آن خلق کردیم یعنی گردانیدیم آن نطفه را علقه باینکه آن نطفه سفید را علقه یعنی قطعهٔ خون سرخ کردیم پس گردانیدیم آن علقه را مضغه یعنی قطعهٔ گوشت پس گردانیدیم آن مضغه را بتصلیب و تشدید استخوانها پس پوشانیدیم بآن استخوانها گوشت را بعد از آن انشا کردیم او را خلقی دیگر که عبارتست از صورت بدن یا روح یا قوی یا مجموع پس بزرگ و منزه است خداوندی که احسن خالقین یعنی بهترین تقدیر کنندگانست پوشیده نیست که آنچه گزارش یافت قدری از قضایای غریبه و احکام عجیبه رونق افزای محکمهٔ اسلام امیرالمؤمنین علیه السلام است که هیچ احدی پیش از آنحضرت اتیان بواحدی از آنها نکرده و هیچیک از خاصه و عامه نقل نکرده اند آنها را مگر از آن جناب مستطاب و همگی عترت طاهره اش اتفاق کردند بر عمل کردن آنها و ظاهر است که اگر غیر آن حضرت در موارد مسطوره میخواست که حکم کند البته عجزش از نیل حق و صواب بمنصهٔ ظهور میرسید همچنانکه در قضایای دیگر که چندان خفائی نداشتند و ظاهرتر بودند عاجز شده اصلا و مطلقا حکم نمیتوانست کرد و همین قدر از قضایای صدق آیات و احکام حق جنبات آنحضرت در مقام اثبات احقیت او بمرتبهٔ رفیعهٔ خلافت و امامت کافی است و احتیاج بایراد ما بقی نیست فَانْظُرْ فِيهَا بِعَيْنِ الصَّوَابِ ثُمَّ احْكُمْ بِمَا هُوَ الْحَقُّ فِي كُلِّ بَابٍ

فصل در ذکر مختصری از کلام اعجاز نظام امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام در باب وجوب معرفت و توحید جناب اقدس الهی و نفی تشبیه از واجب الوجود و وصف عدل و صنوف حکمت و دلایل الوهیت و حجت ربوبیت معبود بحق عز اسمه و از آن

از آنجمله کلامیست که روایت کرده اند ابوبکر هذلی از زهری و عیسی بن یزید از صالح بن کیسان
که امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام تحریض بر معرفت و توحید خداوند عالمیان جل شانه فرمود
اَوَّلُ عِبادَةِ اللهِ تَعالیٰ مَعْرِفَتُهُ اولین مرتبه عبادت الله تعالی شناخت او
است که مقدم بر همه عبادات و مقدمه تمامی طاعاتست وَاَصْلُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِيدُهُ
و اصل معرفت جناب احدیت توحید یعنی یگانه دانستن اوست وَنِظامُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ
التَّشْبِيهِ عَنْهُ و منتظم کننده توحید او نفی تشبیه است از او و قایل شدن باینکه مانندی
ندارد چه اگر مانندی داشته باشد یگانه نخواهد بود جَلَّ وَعَزَّ اَنْ تَحُلَّهُ الصِّفاتُ جلیل و عزیز
و منزه است از اینکه حلول کنند در او صفات باینکه از قبیل ممکنات محل صفات باشد
لِشَهادَةِ الْعُقُولِ اَنَّ كُلَّ مَنْ حَلَّتْهُ الصِّفاتُ مَصْنُوعٌ بجهة گواهی دادن عقلها باینکه
هر که حلول کند در او صفات مصنوع و مخلوق است وَشَهادَةِ الْعُقُولِ اَنَّهُ جَلَّ جَلالُهُ
صانِعٌ و از برای شاهد بودن عقول باینکه خداوند عالم جل جلاله صانع است و مصنوع نیست
بِصُنْعِ اللهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ بصنع و کرده خدا تعالی استدلال کرده میشود بر وجود او
وَبِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ و بدلالت عقول مستقیم اعتقاد کرده می شود معرفت او
تا پرتو چراغ جهان فروز عقل روشنی بخش شبستان حق جوی ارباب عرفان نشود و حیرت زده
ظلمات شبهات گردیده شاهد معرفت هر یک ابد الآباد از پیرایه صدق یقین و زیور حسن اعتقاد
عاری و عاطل خواهد بود وَبِالنَّظَرِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ و بشهادت نظر در مصنوعات ثابت
میشود حجت صانعیت و یگانگی او وَفي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلىٰ اَنَّهُ واحِدٌ جَعَلَ
الْخَلْقَ دَليلاً عَلَيْهِ گردانیده است خلق را دلیل بر هستی بی زوال خود و با فریدن مخلوقات و وجود
بخشیدن کاینات گنج نهان ذات ازلی خود را در نظر شناخت ارباب معرفت جلوه ظهور داده
چنانکه میفرماید كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ اُعْرَفَ فَكَشَفَ بِهِ
عَنْ رُبُوبِيَّتِهِ پس کشف کرد و برداشت بسبب ایجاد خلق پرده خفا را از چهره ربوبیت و پروردگاری خود
هُوَ الْواحِدُ الْفَرْدُ في اَزَلِيَّتِهِ اوست یگانه که یکتاست در وصف ازلیت یعنی اول
نداشتن خود لا شَريكَ لَهُ فِي اِلٰهِيَّتِهِ نیست شریکی از برای او در معنی الهیت و خداوندی خود
وَلا نِدَّ لَهُ في رُبُوبِيَّتِهِ و نیست ند یعنی ضدی مر او را در ربوبیت خود بِمُضادَّتِهِ بَيْنَ الْاَشْياءِ
الْمُتَضادَّةِ عُلِمَ اَنْ لا ضِدَّ لَهُ بضدیت انداختن او در میان اشیاء متضاده معلوم است

که نیست

که نیست ضدی از برای او وَبِمُقارَنَتِهِ بَيْنَ الْاُمُورِ الْمُقْتَرِنَةِ عُلِمَ اَنْ لا قَرينَ لَهُ و بطرح مقارنت
افکندن او در میان امور مقترنه معلوم شد که نیست هیچ قرینی از برای او و از جمله سخنان معجز نشان
که در باب نفی تشبیه از جناب بی مانند احدیت بر زبان وحی ترجمان آنحضرت جاری شده
این است که روایت کرده است شعبی که امیرالمؤمنین علیه السلام از مردی شنید که می گفت
وَالَّذِي احْتَجَبَ بِسَبْعِ طِباقٍ یعنی قسم بحق آنکسی که در حجاب است از نظر مردمان بهفت پرده
تو بر توی آسمان پس آنحضرت دره را بالا برده بر او زد و بعد از آن فرمود يا وَيْلَكَ اِنَّ اللهَ
اَجَلُّ مِنْ اَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ ای وای بر تو بدرستی که الله تعالی بزرگتر است از اینکه
محتجب و در پرده باشد از چیزی اَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ یا اینکه محتجب و مخفی باشد از او
چیزی سُبْحانَ الَّذي لا يَحْويهِ مَكانٌ منزه است خداوندی که احاطه نمیکند و فرا نمیگیرد او را
مکان لا يَخْفىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْاَرْضِ وَلا فِي السَّماءِ پوشیده نیست بر او چیزی در زمین و نه در
آسمان پس آنمرد گفت یا امیرالمؤمنین آیا کفاره بدهم از برای یمین خود فرمود کفاره نمی باید داد تو
قسم نخورده بخدای تعالی تا اینکه کفاره بر تو لازم شود و جز این نیست که قسم بغیر او یاد کرده نه باو روایت
کرده اند اهل سیر و علمای نقل اکثر که مردی بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد که یا امیر
المؤمنین اَخْبِرْني عَنِ اللهِ هَلْ رَاَيْتَهُ حينَ عَبَدْتَهُ خبر ده مرا از الله تعالی آیا دیده او را در
هنگامی که عبادت او کرده امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لَمْ اَكُ اَعْبُدُ مَنْ لَمْ اَرَهُ نبودم
چنین که بندگی کنم کسی را که ندیده باشم پس آنمرد باَنحضرت گفت كَيْفَ رَاَيْتَهُ چگونه دیده
او را فرمود يا وَيْحَكَ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشاهَدَةِ الْاَبْصارِ وَلٰكِنْ رَاَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقائِقِ الْاِيمانِ ای وای بر تو
ندیده الله تعالی را چشمهای مردم بمشاهده ابصار و ملاحظه انظار و لیکن دیده اند یعنی ادراک کرده
اند او را دلها بحقایق ایمان که عبارتست از تصدیق بوجود و وحدانیت و سایر نعوت ذات مقدس
جناب احدیت مَعْرُوفٌ بِالدَّلالاتِ والله تعالی معروفست بدلالات یعنی معرفت او از راه
دلالات مکونات و شهادت مصنوعات حاصل میشود مَنْعُوتٌ بِالْعَلاماتِ منعوت
و موصوفست بعلامات یعنی بمشاهده آثار بینة الآیات صنع و علامات واضحة الدلالات قدرت
کامله که هر یک مظهر وصفی از اوصاف مقدسه جناب اقدس ایزدی اند صفات لطف آیات حضرت
آفریدگار جلوه ظهور و اظهار رخ نماینده لا يُقاسُ بِالنّاسِ قیاس کرده نمی شود بناس وَلا تُدْرِكُهُ الْحَواسُّ
و ادراک نمیکند او را حواس پس آن شخص از خدمت سراسر سعادت حضرت برگشته خود بخود میگفت

الله

اللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ یعنی خدای تعالی داناتر است بشایستگی جائی که میگرداند وقرار میدهد رسالات خود را در انجا و این حدیث دلیل است بر اینکه انحضرت نفی رؤیت ابصار از جناب اقدس کردگار عز شانه نموده و رد بر ارباب عمی و خذلان که برؤیت الهی در نشأه اخروی قایلند فرموده و روایت کرده است حسن بن ابی الحسن بصری که مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد بعد از آن که از جنگ صفین مراجعت فرموده بود پس گفت یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اَخْبِرْنَا عَمَّا کَانَ بَیْنَنَا وَبَیْنَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ مِنَ الْحَرْبِ خبر ده ما را از آنچه بود میانه ما و میانه این قوم از حرب اَکَانَ ذٰلِکَ بِقَضَاءٍ وَقَدَرٍ آیا بود آن حرب بقضا و قدر ربانی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب فرمود مَا عَلَوْتُمْ تَلْعَةً وَلَا هَبَطْتُمْ وَادِیًا اِلَّا وَلِلّٰهِ فِیهِ قَضَاءٌ وَقَدَرٌ بر نیامدید بهیچ بلندی و هبوط و فرود آمدن نکردید در هیچ بلندی و وادی مگر اینکه الله تعالی را در آن قضا و قدری هست یعنی هرچه درین جنگ رو داد از دایره قضا و قدر الهی بیرون نیست و قضا و تقدیر ایزدی متعلق بهمه احوال شما بود آن مرد گفت فَعِنْدَ اللّٰهِ اَحْتَسِبُ عَنَائِی یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ پس نزد الله تعالی حساب و طلب اجر و ثواب میکنم از رنج و زحمت خود یا امیر المؤمنین یعنی با وجود انکه صدور افعال باقتضای قضا و قدر ایزد سبحان و بنده در آن مدخل باشد آیا طلب اجر از حضرت عزت میتوان کرد و توقع ثواب از جناب رب الارباب میتوان داشت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چرا احتساب اجر میتوان کرد آن مرد گفت اِذَا کَانَ الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ سَاقَانَا اِلَی الْعَمَلِ هرگاه قضا و قدر خدای عز و جل کشنده باشند ما را بجانب عمل و باعث افعال خیر و شر قضا و قدر باشد فَمَا وَجْهُ الثَّوَابِ لَنَا عَلَی الطَّاعَةِ وَمَا وَجْهُ الْعِقَابِ لَنَا عَلَی الْمَعْصِیَةِ پس چیست وجه ثواب ما بر فعل طاعت و چیست وجه عقاب ما بر فعل معصیت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اَوَظَنَنْتَ یَا رَجُلُ اَنَّهُ قَضَاءٌ حَتْمٌ وَقَدَرٌ لَازِمٌ آیا چنین گمان کرده ای مرد که این قضا قضای حتم و این قدر قدر لازم است یعنی همچو پنداری که هر فعل و ترکی که قضا و قدر بان تعلق گرفت بسر حد وجوب و لزوم میرسد مرتبه که بنده قادر بر ترک آن فعل و فعل آن ترک نباشد لَا تَظُنَّ ذٰلِکَ فَاِنَّ الْقَوْلَ بِهِ مَقَالُ عَبَدَةِ الْاَوْثَانِ وَحِزْبِ الشَّیْطَانِ وَخُصَمَاءِ الرَّحْمٰنِ وَقَدَرِیَّةِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ گمان مکن این معنی را و باین اعتقاد مباش پس بدرستی که قول باین معنی مقال بت پرستان و لشکر شیطان و دشمنان رحمن و قدریه و مجوس این امت است و انجماعت گمراه باین رای و مذهب که هرچه قضا و قدر بان تعلق گرفت بر سبیل وجوب میشود و نمیتواند شد که نشود اِنَّ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ اَمَرَ تَخْیِیرًا بدرستی که خداوند عالم

جل جلاله

جل جلاله امر فرموده است بندگان خود را بعنوان تخییر یعنی ایشان را مامور بفعل طاعات ساخته است بر سبیل اختیار نه از روی جبر و اضطرار وَنَهٰی تَحْذِیرًا و نهی کرده است ایشان را از فعل منهیات بطریق تحذیر یعنی ایشان را بر تقدیر ارتکاب معاصی از عقاب خود ترسانیده و تخویف نموده است نه اینکه ایشان را مجبور ساخته باشد زیرا اینکه البته مرتکب مناهی نشوند و تارکان عصیان قادر بر فعل آن نباشند حاصل که قدرت و اختیار عبد مدخل هست و هرگاه دخیل باشد ترتب ثواب و عقاب بر افعال عباد بلاشک و ارتیاب متصور خواهد بود وَکَلَّفَ یَسِیرًا و مکلف ساخته است ایشان را بتکلیف یسیر آسان وَلَمْ یُطَعْ مُکْرِهًا و اطاعت کرده نشده است الله تعالی در حالتی که اکراه و اجبار کرده باشد بندگان را بر اطاعت خود و مکرها بکسر را اسم فاعل و حالست از ضمیر مقدر که راجع است بالله تعالی وَلَمْ یُعْصَ مَغْلُوبًا و عصیان کرده نشده است در حالتی که مغلوب باشند عباد او و ممکن است که لم یطع و لم یعص هر دو فعل معلوم و فاعل آن مطیع و عاصی باشند و مکرها بفتح را صیغه مفعول و حال از ضمیر فاعل باشد یعنی اطاعت نکرده است الله تعالی را هیچ مطیعی در حالتی که اکراه کرده شده و مضطر باشد و هیچ عاصی معصیت الهی نکرده است در حالتی که مغلوب و مجبور باشد والله تعالی او را خواهی نخواهی بر فعل معاصی و مناهی بدارد لیکن نظر بفقرات سابقه و عبارات لاحقه این احتمال خلاف ظاهر است و اظهر این است که لم یطع و لم یعص هر دو فعل مجهول باشند و ضمیر مقدر راجع باشد بالله تعالی اگرچه ساختن مغلوبا که حالت بر این تقدیر خالی از تکلف و اشکالی نیست کما لا یخفی وَلَمْ یَخْلُقِ السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا بَاطِلًا و نیافریده است آسمان و زمین و ما بین آسمان و زمین را خلقی باطل و عبث که حکمتی در آن نباشد یا اینکه نیافریده است سما و ارض و میانهارا در حالتی که باطل کردار و عبث کار باشد چنانکه در آیه دیگر میفرماید وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ذٰلِکَ ظَنُّ الَّذِینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ کَفَرُوا مِنَ النَّارِ این ظن یعنی خلق آسمان و زمین و ما بینهما را باطل دانستن یا اینکه الله تعالی را در این خلق عبث کار و باطل آفرین پنداشتن گمان جماعتیست که کافر شده اند پس عذاب آماده است از برای کسانی که کفر آورده اند از آتش دوزخ و کلمه ویل در لغت بچند معنی آمده اول نزول شر دویم عذاب سیم اسم وادی است از اودیه جهنم و حاصل آیه بنا بر معنی اول این است که پس نزول شر و بدی احوال از رهگذر الم نار برای کفار است و بنا بر معنی ثانی اینکه عذاب از برای ایشان است و بنا بر معنی ثالث آنکه آن وادی که بعضی از اودیه نار و مسمی بویل است از برای کفار و جای ایشان

کرده

کرده نا کار است و بعد از وصول سر رشته کلام با تمام آن مرد گفت فما القضاء والقدر
الذی ذکرته یا امیر المؤمنین پس کدام است قضا و قدری که ذکر فرمودی ای امیر المؤمنین
حضرت فرمود الامر بالطاعة والنهی عن المعصیة والتمکین من فعل الحسنة وترک السیئة امر بطاعت و نهی
از معصیت و تمکین ساختن از فعل حسنه و ترک سیئه یعنی قدرت بر فعل حسنه و ترک سیئه
ارزانی داشتن والمعونة علی القربة الیه و یاری کردن بر چیزی که وسیله قربت و
نزدیکی بجناب اقدس اوست والخذلان لمن عصاه و واگذاشتن هر کسی را که عصیان
او ورزد والوعد والوعید والترغیب والترهیب و وعد ثواب و وعید عقاب و رغبت فرمودن
به بهشت و تخویف نمودن از دوزخ کل ذلک قضاء الله تعالی فی افعالنا وقدره
لاعمالنا همه این مراتب قضای الهی است در افعال ما و قدر اوست از برای اعمال ما
واما غیر ذلک فلا تظنه واما غیر اینمعنی را پس گمان مکن فان الظن له محبط للاعمال پس
بدرستیکه ظن غیر اینمعنی حبط کننده اعمالست یعنی قضا و قدر الهی در اعمال و افعال عباد بغیر از امر
و نهی و قدرت دادن بر فعل حسنات و ترک سیئات و توفیق قربات و ترغیب طاعات
و ترهیب از معاصی و وعد و وعید و امثال ذلک نیست وانحصار در این مذکورات دارد پس
آن مرد گفت خوشحال کردی مرا ای امیر المؤمنین الله تعالی خوشحال کند ترا و این دو بیت در مقام
مدح آن مطلع قصیده غرای اهل بیت خواند انت الامام الذی نرجوا بطاعته یوم المآب
من الرحمن غفرانا اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا جزاک ربک بالاحسان احسانا
یعنی تو آن امام پیشوای که امیدواریم بابرکت اطاعت تو در روز بازگشت از خدای تعالی بسیار
مهربان آمرزش را روشن ساختی از دین ما آنچه ملتبس و مشتبه بود خدا و پاداش دهد ترا پروردگار
تو بسبب این احسان احسان را

فصل

و از جمله کلام دررنظام امیر المؤمنین علیه السلام
در مدح علمای اعلام و چند صنف کردن مردم و بیان فضل علم و حکمت حدیثی است که روایت
کرده اند ارباب نقل از کمیل بن زیاد نخعی رحمه الله که گفت گرفت دست مرا امیر المؤمنین
علیه السلام روزی در مسجد تا اینکه مرا از مسجد بیرون برد و چون بصحرا رسید نفس دور و درازی
کشید از باب نفس کشیدن حسرت خورده اندوهناک و بعد از آن فرمود یا کمیل ان
هذه القلوب اوعیة ای کمیل بدرستی که این دلها ظرفهای علم و حکمت اند فخیرها اوعاها
پس بهترین دلها دلی است که فراگیرنده تر و علم و معرفتش بیشتر باشد احفظ عنی ما اقول

فراگیر از من آنچه میگویم الناس ثلثة عالم ربانی مردمان سه فرقه اند اول عالم ربانی
که در علم الهی و شناخت ربوبیت مهارت تمام دارد و همگی همت خود بر تحصیل علوم شریعت و
کسب اخلاق حسنه و معرفت مبدا و معاد می گمارد و متعلم علی سبیل نجاة دویم متعلم بر
سبیل نجاتست که از برای رستگاری دارین و نجات نشاتین کسب معارف میکند نه از برای
اغراض دنیوی و شهرت من الناس وهمج رعاع سیم مگسی چند حقیر و ذلیل که آلوده اند
باخباث صفات خبیثه و ارجاس اخلاق رذیله مراد عوام الناس اند که باوصاف ذمیمه و خصال
غیر کریمه آلایش دارند اتباع کل ناعق و این طایفه پیروان هر آواز کننده اند یعنی چون خود
مایه از علم و بهره از معرفت ندارند قلاده تقلید در گردن انداخته در اختیار مذاهب و اعتقادات
تابع دیگرانند و هر کس بهر طریقی و مذهبی که ایشان را دعوت کند ایشان متابعت میکنند یمیلون
مع کل ریح میل میکنند از راه هوا پرستی با هر بادی از قبیل گیاه خشک بیحاصلی که
ریشه در زمین محکم نکرده باشد بمحض وزیدن نسیمی از جای خود حرکت کرده بهمراهی باد بیابان تیه
جهالت بیابان مرگ وادی گمراهی و ضلالت گردیده در یک مذهب رسوخ و ایستادگی ندارند
لم یستضیئوا بنور العلم روشنی نجسته اند بنور علم که برهنمونی پرتو خورشید عالم آرای
علم و دانش از ظلمت تیره شب جهل و نادانی برآمده دم از سحر صبح صادق یقین توانند زد ولم
یلجأوا الی رکن وثیق پناه نبرده اند برکن استوار محکمی که عبارت از اعتقادات حقه
ربانیه است یا اینکه متمسک بآن شده بمجرد شبهه کردن ارباب تشکیک شک زده برگشته
از طریق مستقیم علم و یقین عدول و انحراف نورزند یا کمیل العلم خیر من المال ای کمیل
علم بهتر است از مال بجهة اینکه العلم یحرسک وانت تحرس المال علم نگاه میدارد ترا از ارتکاب
محرمات و تو حراست و پاسبانی میکنی مال را از تلف شدن و سایر آفات والمال تنقصه
النفقة والعلم یزکوا علی الانفاق مال را کم و ناقص میکند نفقه کردن و علم زیاد می شود بر انفاق
زیرا که هدایت خلق بطریق هدی موجب گشایش ابواب علوم غیبی و باعث فزایش معارف لاریبی
است یا کمیل محبة العالم دین یدان به ای کمیل دوستی عالم دانشمند دینی است
که پاداش داده یا دین دار میشوند بآن وبه تکملة الطاعة فی حیاته وجمیل الاحدوثة بعد موته
و بسبب علم است کمال و تمامی طاعت عالم در ایام حیات خود و نیکی حدیث و ذکر جمیل بعد از
موت خود والعلم حاکم والمال محکوم علیه و علم حاکمست یعنی حکم کننده است در همه باب

حکم کیفیت تحصیل مال و انفاق در مصارفی که محمود و مستحسن است در مآل و مال محکوم علیه است یعنی حکم کرده شده است بر او که بسبب حکومت علم بتعیین مصرف و طریق تحصیل آن معلوم میتواند شد یا کمیل مات خزان الاموال وهم احیاء ای کمیل مردهاند خزانه گذاران اموال و حال آنکه ایشان زندهاند یعنی بعلت اینکه بهلاکت دنیا و عقبی نزدیکند با وجود آنکه زندهاند مردهاند با اینکه چون بعلت بی‌وجودی و پست اعتباری کسی نام ایشان نبرد و در سلک معتبرین صاحب وجود شمرده نمیشود با وجود زندگی در سلک مردگانند والعالمون باقون مابقی الدهر اهل علم باقی‌اند مادام که باقیست روزگار اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة اعیان و ذوات ایشان از عیون مردم نایاب و پوشیده است و امثال و صور ایشان در مرایای حقایق نمای قلوب موجود است یعنی اگرچه عین هر یک در انظار نیست اما مثالش در آیینه دل جلوه گر است هاه هاه ان ههنا لعلما جما آگاه باش که در اینجا علم بسیاری هست و بدست مبارک اشارت بسینه معرفت گنجینه خود فرمود لو اصبت له حملة کاشکی می‌یافتم از برای این علم حاملان چند یا اینکه جزای شرط مقدر و مراد اینست که اگر می‌یافتم از برای علم خود جمعی را که حامل آن توانند شد و شایستگی حمل آن توانند داشت هرآینه تعلیم ایشان میکردم بلی اصیب لقنا غیر مامون بلی می‌یابم کسی را که زیرک و تیزفهم است فاما مون نیست یعنی ایمن نمیتوان بود یستعمل آلة الدین فی الدنیا کار میفرماید آلت دین را در دنیا یعنی مصالح و بنای امادوین خود را صرف و تعمیر مرمت سرای خراب دنیا میکند بجهة آنکه نقد علم و معرفتی را که آلت تحصیل و سرمایه دکان خود فروشی کرده و وسیله طلب منافع دنیا و ذریعه کسب متاع سریع الزوال این سرا میسازد ویستظهر بحجج الله علی اولیائه و غلبه میجوید بحجتهای حق تعالی بر دوستان و برگزیدگان او وبنعمه علی کتابه و بنعمتهای لا یعد و لا یحصای او بر کتاب او او منقادا للحکمة ولا بصیرة له فی احنائه یا اینکه می‌یابم کسی را که مطیع و منقاد علم و حکمت هست و لیکن نیست بصیرتی از برای او در اطراف علم بمرتبه که بسیار خطا از صواب و دفع شبهه شک نزد بآن نشاید آداب تواند کرد ینقدح الشک فی قلبه باول عارض من شبهة افروخته و زده میشود آتش شک در دلش باول عارضی از شبهه یعنی بمحض روداد نخستین شبهه تزلزل در بنای ارکان سست بنیان یقینش افتاده شک در اعتقاد صواب خود بهم میرساند الا لا ذا ولا ذاک آگاه باش نه این قابل آنست که حامل علم باشد و نه آن فمنهوما باللذات سلس القیاد للشهوات او مغرما بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین پس کسیکه بوده باشد حریص باستیفاء لذات سرای فانی و سهل الانقیاد از برای شهوات نفسانی

یعنی بعد از تحصیل علوم که از جمله نمای منتهای الهی است از مدلول آیات واضحة الدلالات قرآنی خدا با غراض خود مختلف نمود حقیقت اندک فرقی که در علم مرا دانش بهم رسانیده است آن ایات را موافق خود تاویلات بعیده و توجیهات غیر پسندیده میکند

یا کسیکه بوده باشد حریص بر جمع و ذخیره کردن مال نیستند این دو کس از رعایت کنندگان دین مبین و در نسخه نهج البلاغه او منهوما واقع شده و این نسخه اظهر است یعنی یا می‌یابم کسی را که فریفته است بجمع و ذخیره کردن و این دو کس نیستند از رعایت کنندگان دین اقرب شبها بهما الانعام السائمة نزدیکترین چیزی بایشان از راه شباهت چهارپایان چرنده‌اند چنانکه الله تعالی میفرماید اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی ایشان مثل چهارپایانند بلکه ایشان گمراه‌تراند از چهارپایان کذلک یموت العلم بموت حامله همچنین میمیرد یعنی منسوخ و برطرف میشود علم به مردن حاملان خود یعنی نوبت تحمل علم هرگاه بجماعت مسطوره رسید مندرس میشود و بسبب نبودن جماعتی که بر نهج شایستگی و طور بایستگی کارگذار معالم آن توانند بود آثار علم از صفحه روزگار محو میگردد اللهم بلی لا تخلو الارض من حجة لک علی خلقک کلمه طیبه اللهم در امثال این مقام قائمقام کلمه استثنا است یعنی بار خدایا اگرچه گروه جاهل و جماعت ناقابل در عالم بسیارند و لیکن خالی نمی‌باشد زمین در هیچ عصری از اعصار و دوری از ادوار از امامی که حجت تست بر خلق تو اما ظاهرا معلوما او خائفا مغمورا و آن امام یا ظاهر و معلوم است در میان مردم و بدون خوف و تقیه قیام باتمام حجج تو مینماید یا ترسان و مخفی است که بعلت کثرت اعدا و قلت احبا پرتو آفتاب جهانتاب ظهورش بر جهانیان نیفتاده و خورشید عالم آرای وجود فائض النورش بسحاب احتجاب مستور گشته افاضه اشعه هدایت نتواند نمود کیلا تبطل حججک وبیناتک تا آنکه باطل نشود حجتها و بینات تو یعنی اگر چنانچه زمین خالی بوده باشد از وجود فائض الجود معصوم حجتها و بینات الهی بجهة عدم وجود کسی که قیام باقامت آنها کند باطل خواهند شد واین اولئک و کجایند ایشان اولئک الاقلون عددا الاعظمون قدرا ایشان کمترند بحساب شمار و بزرگترند بحسب قدر و مرتبه بهم یحفظ الله تعالی حججه حتی یودعوها نظرائهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم بسبب وجود کثیر السعود ایشان محافظت میکند الله تعالی حجتها و براهین خود را و ایشان حافظ حجج الهی‌اند تا اینکه امانت و ودیعه بگذارند آن حجتها را در سینه نظرا و اقران بلا اشتباه و بکارند آنها را در دلهای امثال و اشباه خود هجم بهم العلم علی حقائق الایمان هجوم کرده است ببرکت ایشان علم بر حقایق ایمان یعنی بیمن تعلیم ایشان حقایق ایمان مهبط انوار علم گشته و مؤمنان را حقایق ایمان معلوم شده و ممکن است که مراد این باشد که علم بسبب ایشان هجوم و هبوط بر حقایق ایمان کرده است که ایشان خود منفوس هم القدسیه حقایق ایمان باشند یعنی علوم ربانی بایشان که رسیده بحقایق ایمان شده حقایق ایمان

معلوم علم است و طلب شهوات است و یا کسی [illegible]

عبارت از ذوات مقدسه و نفوس زکیه ایشان است فانهم علیهم السلام حقایق الایمان
واصول الاسلام فَاسْتَلانُوا رَوحَ الْيَقِينِ وَاَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ پس نرم و هموار شمرده
اند راحت یقین را و انس گرفته اند بچیزی که وحشت کرده اند از آن جاهلان نادان یعنی در تحصیل راحت
یقین متحمل زحمات و تصدیعات شده تعب کسب یقین را بر خود آسان شمرده اند و بشدائد کسب
علم که جاهلان از تحمل آن وحشت و آبا دارند انس گرفته از آن گریزان نیستند وَاسْتَلانُوا مَا
اسْتَوْعَرَ الْمُتْرَفُونَ و آسان شمرده اند آنچیزی را که دشوار کرده اند متنعمان بناز و نعمت پرورش یافته
از خشونت ملابس و مطاعم و مصابرت بر صعوبت عبادات و طاعات وَصَحِبُوا الدُّنْيا بِاَبْدانٍ اَرْواحُها
مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلى مصاحب و همراه شده اند دنیا را به بدنهائی که روحهای آن ابدان آویخته
است بمحل اعلی یعنی باعتبار اجسام و ابدان اگرچه در دنیا مقیم و ساکنند فاما بحسب ارواح متعلق
بمحل اعلی و متصل بعالم بالا اند اُولئِكَ خُلَفاءُ اللهِ فى اَرْضِهِ وَحُجَجُهُ عَلى عِبادِهِ ایشانند خلفای الهی
در زمین و حجتهای او بر بندگان او بعد از آن نفس دور و درازی از روی حسرت و اندوه کشیده
فرمود هاهْ هاهْ شَوْقاً اِلى رُؤْيَتِهِمْ دردا دردا از جهت شوق و آرزومندی بدیدار
فایض الانوار ایشان انگاه دست مبارک از دست من کشیده فرمود برو هرگاه که خواهی

فصل واز جمله کلام گوهر نظام امیرالمؤمنین علیه السلام در دعوت کردن مردم بمعرفت
نفس نفیس و بیان فضل خود و صفت علما و آنچه سزاوار است که متعلم عالم بان بوده باشد کلامی
است که روایت کرده اند علمای اخبار در خطبه که واگذاشتیم صدر او را تا اینجا اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذى
هَدانا مِنَ الضَّلالَةِ سپاس و ستایش خداوندی را که هدایت کرد ما را از ضلالت و گمراهی
وَبَصَّرَنا مِنَ الْعَمى و بینا ساخت ما را از کوری وَمَنَّ عَلَيْنا بِالْاِسْلامِ و انعام فرمود
بر ما بنعمت اسلام وَجَعَلَ فينَا النُّبُوَّةَ و قرار داد درمیان ما نبوت را وَجَعَلَ مِنَّا النُّجَباءَ
و گردانید ما را برگزیدگان بزرگوار وَجَعَلَ اَفْراطَنا اَفْراطَ الْاَنْبِياءِ و گردانید اعلام
مستقیم مراتب و رایات قویمه مناصب ما را اعلام انبیای عظام و رایات رسل عالیمقام
وَجَعَلَنا خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ و گردانید ما را بهترین امتی که ظاهر شده اند از برای مردم
نَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَنْهى عَنِ الْمُنْكَرِ امر میکنیم بمعروف و نهی میکنیم از منکر وَنَعْبُدُ اللهَ وَلا نُشْرِكُ
بِهِ شَيْئاً و بندگی میکنیم الله تعالی را و شریک نمی آوریم با وی چیزی را وَلا نَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيّاً
و فرا نمیگیریم غیر از او مولائی فَنَحْنُ شُهَداءُ اللهِ پس ما گواهان خداوند عالمیانیم در اتمام حجت

وآمات

وآمات بینات وَالرَّسُولُ شَهيدٌ عَلَيْنا و رسول گواه است بر ما نَشْفَعُ وَنُشَفَّعُ
فيمَنْ شَفَعْنا لَهُ شفاعت میکنیم از برای امت و قبول کرده میشود درخواست ما در باره هر کس
که شفاعت کنیم از برای او وَنَدْعُوا فَيُسْتَجابُ دُعاؤُنا دعا میکنیم پس مستجاب میشود دعای ما
وَيُغْفَرُ لِمَنْ نَدْعُو لَهُ ذُنُوبُهُ و آمرزیده میشود از برای کسی که دعا کنیم بجهت او گناهان او
وَاَخْلَصْنا لِلّهِ فَلَنْ نَدْعُ مِنْ دُونِهِ وَلِيّاً اخلاص ورزیده ایم و خالص گردانیده ایم بندگی خود
را از برای الله تعالی پس نخوانده ایم بغیر از او ولی دیگر را اَيُّهَا النّاسُ تَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوى
ای گروه مردمان یاری جوئید از یکدیگر بر نیکی و پرهیزکاری وَلا تَعاوَنُوا عَلَى الْاِثْمِ وَالْعُدْوانِ
و معین هم مباشید بر گناه و ظلم وَاتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ شَديدُ الْعِقابِ و بپرهیزید از
الله تعالی بدرستیکه الله تعالی شدید و سخت است عقابش اَيُّهَا النّاسُ اِنّى ابْنُ عَمِّ نَبِيِّكُمْ
وَاَوْلاكُمْ بِاللهِ وَرَسُولِهِ ای گروه مردمان بدرستی که من پسر عم پیغمبر شمایم و سزاوارترم از شما
بخدا و رسول خدا فَاسْئَلُونى ثُمَّ اسْئَلُونى پس از من سؤال کنید بعد از آن سؤال
کنید از من فَكَاَنَّكُمْ بِالْعِلْمِ قَدْ نَفِدَ پس گویا شما میگردید بعلم که بر طرف شده یعنی وجود
کثیر السعود مرا مغتنم دانسته تا ممکن است استفاده بحار علوم و استفاضه انوار معارف از
من کنید که عنقریب مرا نخواهید یافت و نشان از آثار علم نخواهید جست وَاِنَّهُ لا يَهْلِكُ
عالِمٌ اِلّا هَلَكَ مَعَهُ بَعْضُ عِلْمِهِ و بدرستیکه هلاک نمی شود عالمی مگر اینکه هلاک شود با او بعضی از
علمش وَاِنَّمَا الْعُلَماءُ فِى النّاسِ كَالْبَدْرِ فِى السَّماءِ يُضىءُ نُورُهُ عَلى سائِرِ الْكَواكِبِ و جز این نیست
که علما در میان مردم بمنزله ماه تمام اند در آسمان که روشنی میاندازد نور او بر سایر کواکب یعنی
علما در سپهر معرفت و دانش نسبت بسایر مردم بمنزله ماه تمام اند در آسمان نسبت بسایر کواکب
همچنانکه استفاضه ضیا از بدر میکنند سایر مردم نیز استفاده نور علم از علما کرده از پرتو تعلیم ایشان
امتیاز خطا از صواب و فرق میانه گناه و ثواب میکنند خُذُوا مِنَ الْعِلْمِ ما بَدا لَكُمْ
فراگیرید از علم آنچه ظاهر شود شما را و تحصیل آن میسر شما باشد وَاِيّاكُمْ اَنْ تَطْلُبُوهُ
لِخِصالٍ اَرْبَعٍ و بپرهیزید از اینکه طلب علم از برای چهار خصلت بکنید و مطمح نظر شما در تحصیل معرفت
این چهار چیز باشد بعد از آن بجهت بیان خصال اربع میفرماید لِتُباهُوا بِهِ الْعُلَماءَ وَتُمارُوا
بِهِ السُّفَهاءَ وَتُراؤُوا بِهِ فِى الْمَجالِسِ اَوْ تَصْرِفُوا وُجُوهَ النّاسِ اِلَيْكُمْ طلب علم مکنید از برای اینکه
مباهات و افتخار کنید بسبب علم خود بر علمای دیگر و معارضه و مجادله کنید با آن با سفهای سبک

عقل ودریا بورزید بان در مجالس ومحافل یا بگردانید روهای مردم را بجانب خود از برای درس گفتن
و در مسندها ونشستن لا یستوی عند الله فی العقوبة الذین یعلمون والذین لا یعلمون مساوی
وبرابر نیستند نزد الله تعالی در مراتب عقوبت آنانکه عالمند با آن کسان که عالم نیستند بلکه عقوبت
علماء اشد از عقوبت جهال است بجهت آنکه علم علما حجتی است بر ایشان که با وجود آن در ارتکاب
مناهی عذر معقول ندارند بخلاف جهال که ممکن است که جهل فی الجمله عذرخواه کردار ایشان گردیده رفع
عذاب یا تخفیف در عقاب ایشان شود نفعنا الله وایاکم بما علمنا نفع رساند
الله تعالی ما و شما را با آنچه دانسته ایم یا آنچه تعلیم ما فرموده است وجعله لوجهه خالصا
انه سمیع مجیب وبگرداند علم ما را خالص از برای ذات اقدس خود بدرستی که الله تعالی شنوای
اجابت کننده است **فصل** از جمله سخنان صدق نشان امیرالمؤمنین علیه السلام
در صفت عالم و آداب متعلم خبریست که روایت کرده اند از حارث اعور که گفت شنیدم از
امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرمود من حق العالم ان لا یکثر علیه من السؤال از جمله حق
عالم این است که بسیار نشود بر او سؤال بمرتبه که باعث ملال او باشد ولا یعنت له فی الجواب
ومشقت فرموده نشود در جواب ولا یلح علیه اذا کسل ولجاج کرده نشود بر او هرگاه با کسالت و
مانده باشد ولا یؤخذ بثوبه اذا نهض وگرفته نشود جامه او را وقتی که برخیزد ولا یشار الیه بید
فی حاجة واشاره کرده نشود بجانب او بدست در باب حاجتی زیرا که اشاره بدست
بجانب او کردن خلاف دستور ادب و مخالف قانون رعایت است ولا یفشی له
سر فاش نکنند راز او را ولا یغتاب عنده احد خبث وغیبت کرده نشود نزد
او احدی ویعظم کما حفظ امر الله وتعظیم کرده شود همچنانکه او حفظ امر الهی کرده.
ولا یجلس المتعلم امامه ونشیند متعلم در پیش او یعنی متعلم در مجالس مقدم بر او نه نشیند
ولا یعرض من طول صحبته واعراض نکند متعلم از طول صحبت او یعنی هرچند صحبت وهم نشینی
او طول انجامد باید که متعلم مجالست او را غنیمت دانسته از اختلاط او بیدماغ نشود و ملال نگیرد
واذا جاءه طالب العلم وغیره فوجده فی جماعة عمهم بالسلام وخصه بالتحیة والاکرام وهرگاه بیاید او
را طالب علم وغیره پس بیابد طالب علم او را میان جماعتی شریک سازد همه را در سلام و
مخصوص سازد آن طالب علم را بتحیت واکرام ولیحفظ شاهدا وغائبا و باید
که حفظ جانب عالم بکنند هم در حالتی که حاضر باشد وهم در وقتی که غایب بود ولیعرف له حقه

بنابراحتمال [illegible] تعبید
یعفو دفعه [illegible]
[illegible]

و باید که بشناسد از برای او حق او را وحقوق او را نامرعی نگذارند فان العالم اعظم اجرا من
الصائم القائم المجاهد فی سبیل الله پس بدرستیکه عالم عظیم تر اجر است از روزه دار وجهاد کننده در راه خدا واذا
مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا یسدها الا خلف منه هرگاه بمرد عالم رخنه میشود در بنای اسلام
همچو رخنه که نمیگیرد او را مگر کسی که خلف و در مراتب دانش جانشین او باشد وطالب العلم تستغفر
له الملائکة وتدعو له من فی السماء والارض و طالب علم طلب آمرزش میکنند از برای او که
و دعا میکنند ملائکه از برای او در آسمان و در زمین **فصل** برخی از کلام صدق انجام
آنحضرت علیه السلام در باب اهل بدعت وجماعتی که در امور دین برأی ناصواب خود حرف
گویند و در مقال خطا اشتمال خود مخالفت طریق مستقیم اهل حق کنند این است که روایت
کرده اند جماعتی از اهل نقل که ثقه ومعتبرند نزد خاصه وعامه در کلامی که افتتاحش این است الحمد لله و
الصلوة علی نبیه صلی الله علیه وآله وسلم حمد وسپاس خدا راست و درود وستایش بر
پیغمبر او صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد فذمتی بما اقول رهینة وانا به زعیم اما بعد از حمد
وثنای الهی ودرود نامعدود حضرت رسالت پناهی پس عهد وپیمان من بصحت آنچه میگویم در گرو
است ومن بصدق ودرستی مقال خود کفیل وضامنم انه لا یهیج علی التقوی زرع قوم ولا یظما
علیه سنخ اصل بدرستیکه خشک نمیگردد بر تقوی کشته قومی وکشته نمیشود بر پرهیزکاری ریشه
اصلی وتا سحاب فیض بار تقوی بر سر قوی سایه افکن باشد مزارع اعمال ایشان تمام و دوش بدوش
شادابی وحداثی اقوال وافعال ایشان سراسر هم آغوش سیرابی است ان الخیر کله فیمن عرف
قدره بدرستی که خیر همه در کسی است که بشناسد قدر خود را واز طور خود تعدی نکند وخود را در
مرتبه که هست واشته از فرموده خدا ورسول خدا تخلف نورزد واز طریقه مستقیم ائمه هدی عدول
وانحراف ننماید واز ابداع بدع واحداث رای ومذهب مخترع در امور معاف داشته باعث
گمراهی خلق ومصدر ضلالت مردم نگردد وکفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره
وکافیست مرد را از روی جهل اینکه نشناسد قدر خود را یعنی در علامت جهل ونادانی وامارت
سرکشی ونافرمانی مرد همین قدر کافیست که قدر وپایه خود را نشناخته چیزی بخود بسپرد وخود را
در مراتب رفیعه دیگران داند که بمراتب شتی بر او تفوق دارند وان ابغض الخلق الی الله جل
وکله الله الی نفسه وبدرستیکه دشمن داشته ترین خلق بسوی الله تعالی مردیست که واگذاشته
باشد الله تعالی او را بنفس خویش وبسبب بسیاری عصیان وفرط طغیان لطف بیدریغ خود را از

یعنی سرمایه خرمی وتازگی کشتزار دل
وباعث سرسبزی نهال فیض
افعال تقوی در پرورش
که آب روانبخش تقوی
احوال خرمی
خشک نمیشود ریشه نهال قبول
وفعل صواب آثار شان
[illegible]

بازداشته امور او را و در هر باب بنفس اماره اش حواله نماید نعوذ بالله من ذلک و ملتجی الذین
ان ممن کذلک جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِیلِ و آن شخص کار تیره روزگار از عرفت
از میانه راه راست که طریق حق و صوابست مَشْغُوفٌ بِکَلَامِ بِدْعَةٍ مشعوفست بکلام
بدعت یعنی حب کلام بدعت در شغاف و غلاف دلش جا کرده بکمال خواهش باضلال ارباب
یقین و انشای سخنان بدعت اهتمام دارد قَدْ لَهِجَ فِیهَا بِالصَّوْمِ وَ الصَّلٰوةِ تحقیق که
حریص و راغب است در بدعت خود بروزه و نماز فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنِ افْتَتَنَ بِهِ پس او
فتنه است از برای کسی که مفتون و فریفته شود باو ضَالٌّ عَنْ هَدْیِ مَنْ کَانَ قَبْلَهُ و گمراه است
از طریق هدای الهی که پیش از او متصدی منصب امامت و مقتدای بوده مُضِلٌّ لِمَنِ اقْتَدیٰ بِهِ
گمراه کننده کسی است که اقتدا باو کرده در قبایح اعمال و ارذال صفات او حَمَّالٌ خَطَایَا
غَیْرِهِ رَهْنٌ بِخَطِیئَتِهِ حمال گناهان غیر و مرهون خطیئه و در گرو جرم خود است قَدْ قَمَشَ جَهْلًا فِی جُهَّالِ
غَشْوَةٍ بتحقیق که فراهم آورده است جهل بسیاری در میان جهال از جهت پرده کوری یعنی
چون پرده جهالت پیش چشم او را گرفته راه بجائی نمی برد و در ظلمت جهل و نادانی مانده از تحصیل علوم دینی
و معارف یقینی عاجز است و در کتاب مستطاب نهج البلاغه و کشف الیقین عبارت مذکوره
باین طریق مذکور است وَ رَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا مُوضِعٌ فِی جُهَّالِ الْأُمَّةِ یعنی ابغض خلق نزد الله تعالی
و دو مرد دیگر آنکه سمت گذارش یافت دیگری دیگر مردیست که فراهم آورده است جهلی را از سرح
و شتابنده است در میان جهال امت بجهت ترویج جهل خود غَادٍ بِأَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ
و آن احمق عامی فریبنده مردیست در تاریکیهای فتنه یا غافل است یا فرو رفته است در ظلمات
فتنه عَمٍ عَلَی الْهُدیٰ کور است از طریقه مستقیمه هدایت قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهُ النَّاسِ عَالِمًا
وَ لَمْ یَغْنَ فِیهِ یَوْمًا سَالِمًا بتحقیق که نامیده اند او را اشباه ناس عالم و حال آنکه در تحصیل علم
قیام باقامت وظایف سعی و اهتمام ننموده یا زندگی نکرده است در طلب علم یکروز سالم و مراد
باشباه ناس جهال و ارباب ضلالند که در صورت شبیهند بانسان و در معنی ایشان بهیمه اند
اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و در کتاب مسطورین بجای عبارت و لم یغن فیه یوما سالما
عبارت و لیس به منقول است یعنی اشباه ناس او را عالم مینامند و حال آنکه او عالم نیست
بَکَّرَ فَاسْتَکْثَرَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ خَیْرٌ مِمَّا کَثُرَ بامداد کرده پس طلب بسیاری کرده از چیزی که
اندک از آن بهتر است از آنچه بسیار است و در نسختین مزبورتین بجای من جمع ما قل منه بجای ما

ما قل منه نقل شده یعنی طلب بسیاری کرده از جمع چیزیکه قلیل آن بهتر است از کثیر آن حَتّٰی إِذَا ارْتَویٰ مِنْ آجِنٍ
وَ اکْتَنَزَ مِنْ غَیْرِ طَائِلٍ تا اینکه چون سیراب شد از آب متعفن گنده یعنی معتقدات فاسده و معلومات کاسده بسیار
اندوخت از چیزی که غیر نافع است و سید رضی الله عنه در کتاب نهج البلاغه و علامه علیه الرحمه در کتاب کشف الیقین
من ماء آجن و اکثر بجای استکثر نقل کرده اند و اکتناز گنج گذاشتن است یعنی بعد از آنکه از آب گنده و اعتقادات خبیثه
سیراب شد و گنجور معلومات بیفایده گردید جَلَسَ لِلنَّاسِ قَاضِیًا ضَامِنًا لِتَخْلِیصِ مَا الْتَبَسَ عَلٰی غَیْرِهِ نشست
از برای مردم در حالتی که قاضی و حاکمست و در حالتی که ضامن است از برای تخلیص و توضیح حکمی که ملتبس و مشتبه
باشد بر غیر او یعنی بعد از آنکه دکان متاع ناروای جهل دکان خود فروشی گشوده باستقلال تمام بر مسند قضا نشسته
و ضامن تنقیح و توضیح احکام متشابهه مبهمه و متعهد قطع و فصل کافه منازعات و حل و بیان تمام مشکلات گردیده
در بازار عام فریبی معرفت خرج میکند إِنْ خَالَفَ مَنْ سَبَقَهُ لَمْ یَأْمَنْ مِنْ نَقْضِ حُکْمِهِ مَنْ یَأْتِی بَعْدَهُ کَفِعْلِهِ
بِمَنْ کَانَ قَبْلَهُ اگر مخالفت کند در حکمی از احکام با کسی که سابق بر او بوده ایمن نیست در شکستن حکم خود از کسی که
بعد از او میآید همچو فعل خودش با کسی که قبل از او بوده یعنی همچنانکه او نسبت بحکم آن کسی که پیش از او بوده مخالفت ورزیده
و بخلاف آن عمل کرده دغدغه دارد از اینکه دیگری که بعد از او بیاید نیز نقض حکم او کرده بنقیض آن فتوی دهد
إِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَی الْمُبْهَمَاتِ هَیَّأَ لَهَا حَشْوًا مِنْ رَأْیِهِ اگر فرود آید باو و اتفاق افتد از برای او
یکی از قضایای مبهمه مشکله آماده و تهیه میکند از برای آن قضیه رای حشو لغو خود را ثُمَّ قَطَعَ عَلَیْهِ بعد از
آن قضای رای ضعیف ناصواب خود قطع بر حکم متعلق بآن قضیه میکند فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِی مِثْلِ غَزْلِ
الْعَنْکَبُوتِ لَا یَدْرِی أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ پس او از رهگذر پوشیدگی شبهات و نیافتن راه بیرون شد از
شبهات در مثل بافته عنکبوتست و مانند مگسی که در کارگاه عنکبوت افتاده است در میان آنچه
موافق رای و عقل ناقص خود در هم بافته است نمیداند که بصواب حکم کرده یا بخطا وَ لَا یَرَی أَنَّ مِنْ وَرَاءِ
مَا بَلَغَ مَذْهَبًا لِغَیْرِهِ و نمی بیند که از ورای آن طریقی که در پیش دارد راهی هست از برای غیر او یعنی
حکم را منحصر میداند در آنچه خود فتوی بآن داده و نمی بیند که در آن مسئله مذهب دیگر از برای دیگران
هست و آن مذهب بصواب اقربست إِنْ قَاسَ شَیْئًا بِشَیْءٍ لَمْ یُکَذِّبْ رَأْیَهُ
اگر قیاس کند چیزی را بچیزی تکذیب نمیکند رای باطل خود را و با خود نمیگوید که قیاس از شرع نمیباشد
وَ إِنْ أَظْلَمَ عَلَیْهِ أَمْرٌ اکْتَتَمَ بِهِ لِمَا یَعْلَمُ مِنْ نَفْسِهِ فِی الْجَهْلِ وَ النَّقْصِ وَ الضَّرُورَةِ و اگر پوشیده باشد بر او امری پنهان
میکند آنرا از مردم بجهت آنچیزی که از نفس خود میداند در مراتب جهل و نقص و ضرورت یعنی چون علم
بجهل و نقص نفس خود دارد و ضرورت داعی شده که حکم در آن امر بکند کتمان جهل خود کرده مانند ظلم از

نقل است از من در عبارت من نقض حکم
مبنی نیست و من یأتی بعده
من یأتی است حال الحکم منه

و ما رأیه

راه جهل مرکب الخ بر زبانش آید بر صفحه فتوی می نگارد کیلا یقال انه لا یعلم تا اینکه گفته نشود که حضرت قاضی نمیداند حکم این مسئله را ثم اقدم بغیر علم بعد از آن اقدام مینماید بر قطع و فصل امور بسر از پیش خود بی آنکه علم بحکم آن داشته باشد فهو خائض عشوات پس او فرو رونده در تاریکیهای جهالت و ضلالت و کتاب الشبهات بوار است بر شبهات خباط جهالات بسیار خبط زننده و خطا ورزنده است از رکود جهالات لا یعتذر مما لا یعلم فیسلم عذر نمیخواهد از آنچه نمیداند و اعتراف بجهل خود نمی کند تا اینکه سالم بماند از گرداب هلاکت و ضلال و نجات یابد از غرقاب معصیت و وبال و لا یعض فی العلم بضرس قاطع فیغنم و نمی گزد در مایده فضل علم بدندان برنده تا اینکه غنیمتی از فایده تواند برد یذری الروایات ذرو الریح الهشیم پراکنده می کند و از هم می پاشد روایات را از باب پراکنده ساختن باد گیاه خشک شکسته شده را یعنی مطلقا در مقام توفیق اخبار مختلفه و جمع آثار متناقضه نیست بلکه بمضمون هر یک فتوی میدهد و بمدلول هر کدام عمل میکند تبکی منه المواریث میگریند از دست او میراثها و تصرخ منه الدماء و ناله میکند از حکم او خونها و یستحل بقضائه الفرج الحرام و یحرم به الحلال و حلال شمرده میشود بقضای او فرج حرام و حرام میشود بحکم او فرج حلال لا یسلم باصدار ما علیه ورد صلح نمی کند به برگردانیدن آنچه براو وارد شده یعنی از راه جهل و سفاهت اقرار به ندانستن حکم الخ نمیکند و حکم آن مقدمه را حواله بارباب دانش و خداوندان بصیرت و بینش نمینماید بلکه هر چه خود میخواهد بر قالب میزند و لا یندم علی ما منه فرط و پشیمانی نمیکشد بر تقصیری که در آن حکم از او صادر شده ایها الناس علیکم بالطاعة و المعرفة بمن لا تعذرون بجهالته ای گروه مردمان بر شما است طاعت و معرفت بحال کسی که معذور نیستید در نشناختن او و مراد با آنکس امام عالم نظام عصر است که عذر هیچ از امت در باب شناختن جهالت او پذیرفته نیست و در مقام استدلال بر وجوب معرفت و لزوم اطاعت امام عصر میفرماید فان العلم الذی هبط به آدم و جمیع ما فضلت به النبیون الی خاتم النبیین فی عترة نبیکم صلی الله علیه و آله پس بدرستیکه علمی فرود آمد با آن آدم و جمیع آنچه تفضیل دارند باعتبار آن پیغمبران تا پیغمبر آخر الزمان که خاتم النبیین است در عترت طاهره پیغمبر شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله موجود است یعنی تمام علوم و جمیع فضایل انبیا علیهم السلام دست بدست بمیراث بآل بهمال جناب اقدس پیغمبر شما صلی الله علیه و آله رسیده و باین اعتبار اهل بیت اطهار مفترض الطاعة و واجب المعرفة اند فاین یتاه بکم بل این تذهبون پس کجا حیرانی دست داده شما بلکه بکجا میروید یا من نتج من اصلاب اصحاب السفینة

این عبارت کنایت است از اینکه تامل و تدبر ضروری را واگذاشته و در تاکید قواعد دینی و تاسیس مسائل شرعی بهمچنانکه باید نمیکوشد تا اینکه از کسب علوم منتفع تواند شد از باب کسی که طعامی بخورد و آنرا نیکو مضغ نکند تا اینکه خطی و لذتی از آن نتواند برد

ای کسانی که زاده اند از اصلاب اصحاب سفینه یعنی ای فرزندان کشتی نوح هذه مثلها فیکم فارکبوها اینست مثل عترت پیغمبر شما پس سوار شوید این سفینه را فکما نجا فی هاتیک من نجا فکذلک ینجو فی هذه من دخلها پس همچنانکه نجات یافت در آن سفینه کسیکه نجات یافت همچنین نجات می یابد در این کشتی کسی که داخل شد یعنی ایشان سفینه نجات اند که دریا شکستگان محیط هستی را بساحل رستگاری رسانند و از گرداب گمراهی و غرقاب نامه تباهی میرهانند پس هر که در این کشتی بحطر نشست نجات یافت و هر که تخلف از آن ورزید غرق شد انا رهین بذلک قسما حقا و من در گرو و مرهونم باین کلام در حالتی که قسمی است حق و در نسخه کشف الیقین قسما حقا واقع شده یعنی من در گرو این سخنم در حالتی که راست و حق است و این نسخه ظاهر تر است بجهه آنکه حضرت در طی کلام صدق انتظام خود قسمی یاد نفرموده که از آن بحق موصوف سازد و اگر چه ممکن است که عبارت محمول بر این معنی باشد که من در گرو صدق کلام خودم و اگر قسم بر طبق آن یاد کنم خواهد بود قسمی حق با اینکه چون کلام مسطور مؤکد است بتاکیدات بلیغه از آن منزل منزله قسم گردیده آن قسم را بحقیت وصف نموده و لا یخفی ما فیه من التکلف و ما انا من المتکلفین و نیستم من از جمله تکلف کنندگان و الویل لمن تخلف و نزول شر و عذاب از برای کسی است که تخلف کند از عترت طیبه پیغمبر خود ثم الویل لمن تخلف و پس از آن ویل بجهه کسی است که از ایشان تخلف ورزد و این فقره ثانیه تاکید است از برای عبارت سابقه اما بلغکم ما قال فیهم نبیکم صلی الله علیه و آله آیا نرسیده است بشما آنچه فرموده است در شان ایشان پیغمبر شما صلی الله علیه و آله حیث یقول فی حجة الوداع انی تارک فیکم الثقلین از حیثیت که میفرماید در حج وداع بدرستیکه من وا میگذارم در میان شما دو چیز گران قدر عالیمقدار ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا آنچنان دو چیزی که اگر چنگ بزنید بآنها هرگز گمراه نخواهید شد کتاب الله و عترتی اهل بیتی ثقلین کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و بدرستیکه ثقلین از هم جدا نمیشوند تا اینکه وارد شوند بر من در کنار حوض کوثر فانظروا کیف تخلفونی فیهما پس نظر کنید که چگونه جانشینی من میکنید در رعایت ثقلین و بعد از من بچه نحو خواهید بود در پاس داری آنها الا هذا عذب فرات فاشربوا آگاه باشید که این یعنی تمسک بذیل اطاعت ثقلین شدن و اجرای فرموده ایشان در هر باب کردن آبی است خوشگوار شیرین پس بیاشامید و هذا ملح اجاج

۱۰ اصحاب

فَاجْتَنِبُوا و آن یعنی تخلف ورزیدن و خلاف ایشان را جاری کردن آمیخت شوره و ... پس اجتناب کنید و بپرهیزید از شامیدن آن

فصل و برخی از کلام راست نظام آنحضرت علیه السلام در صفت دنیا و تحذیر از آن این است که میفرماید اَمّا بَعْدُ فَاِنَّما مَثَلُ الدُّنْیا کَمَثَلِ الْحَیَّةِ لَیِّنٌ مَسُّها شَدیدٌ نَهْشُها اما بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی پس جز این نیست که مثل و داستان دنیا مثل مار است که نرمست دست مالیدن بآن یعنی جلدان در هنگامی که مالیده می شود نرم و ملایم بدست می آید و سخت است گزیدن آن فَاَعْرِضْ عَمّا یُعْجِبُکَ مِنْها پس اعراض و کناره کن از آنچه خوش می آید ترا از دنیا بِقِلَّةِ ما یَصْحَبُکَ مِنْها تعلت آنچه همراه تو است از دنیا یعنی دست از آن بردار و سعی کن در تقلیل آنچه از آن با تو است تا اینکه ایمن از آسیب و مطمئن از گزند آن باشی وَکُنْ اَسَرَّ ما تَکُونُ فیها اَحْذَرَ ما تَکُونُ لَها و باش در مسرورترین حالتی که میباشی در دنیا با حذرتر از حالتی که بر حذر میباشی از برای دنیا یعنی خوشدل و مطمئن بسرور و شادی دنیا مباش بلکه در حال سرور دنیا خایف و دغدغه ناک تر باش فَاِنَّ صاحِبَها کُلَّما اطْمَاَنَّ مِنْها اِلی سُرُورٍ اَشْخَصَتْهُ مِنْها اِلی مَکْرُوهٍ وَالسَّلام پس بدرستی که صاحب دنیا هر وقتی از اوقات که مطمئن خاطر شد از آن بسروری آزرده ساخت او را از دنیا بمکروهی یعنی هرگاه که از دنیا اطمینان یافته بخاطر جمع بساط خوشدلی و شگفته خاطری چید بمکروهی از حوادث دنیا سانح میشود که آن مسرت را باندوه بیش از پیش و آن اطمینان را بانواع کدورات و تشویش بدل میکند پس در حالت سرور دنیا بیشتر مترصد مکروهات خاطر و کدورات و تشویشات کلفت مظاهر باید بود

فصل و از جمله کلام نصیحت انتظام آنحضرت علیه السلام در باب توشه برداشتن از برای سفر پر خوف و خطر آخرت و تهیه گرفتن از زاد حسن عمل بجهت لقای رضوان خدای عز و جل و وصیت مردم بعمل صالح حدیثی است که روایت کرده اند از علمای اخبار و نا قلان سیر و آثار که جناب ولایتمآب علی بن ابیطالب علیه السلام هر شب ندا میفرمود وقتی که مردم یکی در خواب گاههای خود قرار گرفته بودند باوازی که می شنیدند ندا را کافه اهل مسجد و کسانی که در جوار مسجد بودند باین عبارت که تَزَوَّدُوا رَحِمَکُمُ اللّهُ فَقَدْ نُودِیَ فیکُمْ بِالرَّحیلِ توشه بردارید رحم کند شما را الله تعالی پس بتحقیق که ندا داده شده است در میان شما برحیل و کوچ کردن از این منزل پر ملال وَاَقِلُّوا الْعُرْجَةَ عَلَی الدُّنْیا و کم کنید میل کردن و دل نهادن بر دنیا را وَانْقَلِبُوا بِصالِحِ ما بِحَضْرَتِکُمْ مِنَ الزّادِ و برگردید بسوی آخرت بشایسته و صالح آنچه همراه و حاضر می باشد از برای شما

در همه

در همه راه از توشه خیر یعنی با توشه عمل صالح که همه جا با شما همراه است سفر آخرت بکنید فَاِنَّ اَمامَکُمْ عَقَبَةً کَؤُوداً پس بدرستیکه در پیش شما است عقبه و گریوه بسیار دشوار وَمَنازِلَ مَهُولَةً لابُدَّ مِنَ الْمَمَرِّ بِها وَالْوُقُوفِ عَلَیْها و منزلهای هولناک که ناچار است از مرور بآنها و وقوف بر آنها فَاِمّا بِرَحْمَةٍ مِنَ اللّهِ نَجَوْتُمْ مِنْ فَظاعَتِها پس این است برحمتی از جانب الله تعالی نجات می یابید شما از فظاعت و شدت آن عقبات و منازل وَاِمّا هَلَکَةٌ لَیْسَ بَعْدَها انْجِبارٌ و یا هلاکی پیش می آید که نیست از برای شما بعد از آن انجبار و تلافی و تدارکی حاصل بِالْهاحِسْرَةِ عَلی ذی غَفْلَةٍ اَنْ یَکُونَ عُمْرُهُ عَلَیْهِ حُجَّةً وَتُؤَدِّیَهُ اَیّامُهُ اِلی شِقْوَةٍ ای بسا حسرت بر صاحب غفلتی از اینکه بوده باشد عمر او بر او حجت و برسانند او را ایام او بشقاوت و بدبختی و کدام شقاوت باین میرسد که این کس در گذراندن سرمایه عمری که وسیله درک سعادت و ذریعه نیل علو درجات است هرزه خرجی کرده از اسباب اکتساب خسران ابدی و باعث تحصیل سخط ایزدی ساخته خود را از درجات نعیم بحاصل و بدرکات جحیم واصل و متواصل سازد جَعَلَنَا اللّهُ وَاِیّاکُمْ مِمَّنْ لا تُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ وَلا تَحُلُّ بِهِ بَعْدَ الْمَوْتِ نَقِمَةٌ بگرداند الله تعالی ما و شما را از کسی که بنشاط و طغیان نیاورد او را نعمتی از نعم طغیان زای دنیا و فرود نیاید باو بعد از موت نقمتی از نقم حسرت فرسای عقبی وَاِنَّما نَحْنُ بِهِ وَلَهُ وَبِیَدِهِ الْخَیْرُ وَهُوَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ پس جز این نیست که ما همه متوسلیم بذیل رحمت و منتهای الهی و از برای او هستیم و بدست او است خیر و او بر هر چیزی قادر است و از جمله کلام معجز نظام آنحضرت علیه السلام در امر بزهد فرمودن در دنیا و ترغیب نمودن باعمال حسنه مآل آخرت این است که میفرماید یَا بْنَ آدَمَ لا تَکُنْ اَکْبَرُ هَمِّکَ یَوْمَکَ الَّذی اِنْ فاتَکَ لَمْ یَکُنْ مِنْ اَجَلِکَ ای فرزند آدم باید که نبوده باشد بزرگترین هم و قصد تو آن روز تو که اگر فوت شود از تو و بآن نرسی نبوده است از مدت عمر تو فَاِنَّ کُلَّ یَوْمٍ تَحْضُرُهُ یَأْتِی اللّهُ فیهِ بِرِزْقِکَ پس بدرستیکه هر روزی که تو برسی بآن و حاضر شوی آنرا می آرد الله تعالی و میرساند در آن روز رزق ترا وَاعْلَمْ اَنَّکَ لَنْ تَکْسِبَ شَیْئاً فَوْقَ قُوتِکَ اِلّا کُنْتَ فیهِ خازِناً لِغَیْرِکَ و بدان بدرستیکه تو هرگز کسب نکنی چیزی بالاتر از قوت خود مگر اینکه در گرد آوری آنچیز خزانه داری از برای غیر خود یَکْثُرُ فِی الدُّنْیا بِهِ نَصَبُکَ وَیَحْظی بِهِ وارِثُکَ بسیار می شود در دنیا بسبب تحصیل آنچیز رنج و تعب تو و بهرمند و کامیاب میشود بآن وارث تو وَیَطُولُ مَعَهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ حِسابُکَ و درازی کشد با وجود آن در روز قیامت حساب تو فَاَسْعِدْ بِمالِکَ فی حَیاتِکَ وَقَدِّمْ لِیَوْمِ مَعادِکَ زاداً یَکُونُ اَمامَکَ

پس

پس سعادت اندوز باش بمال خود در حیات خود و پیش بفرست آنرا از برای روز معاد خود تا
آنکه نوشته پیش از تو فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَالْمَوْعِدَ الْقِيَامَةُ وَالْمَوْرِدَ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ پس بدرستی که سفر
دور و وعده گاه قیامت و منزل و مورد بهشت است یا دوزخ و از جمله سخنان وعظ شان
آنحضرت در بی رغبت کردن مردم بدنیا و راغب ساختن ایشان بآخرت همین کلام است
که مشهور است در میان علما و حفظ و ضبط کرده اند آنرا خداوندان فهم و حکما باین طریق که اما
بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ وَآذَنَتْ بِوَدَاعٍ ای گروه مردمان بدرستی که دنیا رو گردانیده شده و تحقیق
و پشت کرده و اعلام نموده است ساکنان خود را بوداع خود یا وداع احباب و جدا شدن
از صحبت اموال و اولاد و اصحاب وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَأَشْرَفَتْ بِاطِّلَاعٍ و بدرستی
که آخرت رو آورده و مشرف شده بظاهر شدن و در بعضی نسخه ها بجای اقبلت اظلت واقع
شده یعنی آخرت القدر نزدیک شده که سایه افکنده است أَلَا وَإِنَّ الْمِضْمَارَ الْيَوْمَ وَغَدًا
السِّبَاقُ آگاه و دانسته باشید بدرستی که مضمار یعنی محل ریاضت فرمودن و لاغر است کردن
وار خانی برآوردن توسن سرکش نفس امروز است که زمان مدت عمر باشد و فردا است
که روز قیامت باشد سبقت یعنی پیش جستن و مسابقت کردن بثواب و حسن مآب وَالسَّبَقَةُ
الْجَنَّةُ وَالْغَايَةُ النَّارُ و پیش برنده سابقین بهشت برغبت و غایت یعنی منتهای احوال
پس ماندگان کسالت قرین دوزخ تشبیه فرموده است مدت حیات ایشان را باین اعتبار
که وقت ریاضت فرمودن نفس بطاعات و تقویت آن در ارتقاء درجات رفیعه سابقین جنت
صفات زمانی که راکبان اسبان خود را در آن زمان ورزش میدهند و بجهه دوانیدن بر سانند
و فردای قیامت را از آنجهت که روز سبقت کردن و شتافتن پیش افتادگان مثوبات
بالغه جاودانی و هنگام بی پس ماندگان از رحمت سابغه ربانی تشبیه فرموده است بروزی که
بجهت اسب دوانی میانه مسابقین معین میشود و بهشت را ازین راه که محرک و داعی طلب مطلب
از تحمل شداید رنج و تعب است تشبیه کرده بگروی که ارباب سبق فیمابین خود قرار میدهند که هر کدام
پیش افتد مستحق آن باشند پس هر که امروز در جهاد نفس کوشیده و بر نفس خود سوار شده
در میدان جد و اجتهاد قصب السبق نیک بختی و سعادت از همگنان ربوده باشد فردا مایه السبق را که
بهشت جاوید است متصرف می شود و هر که اهمال کار و نفس بر او سوار باشد محروم از نعیم و جلو
ریز و داخل جحیم میشود نعوذ بالله ان نکون من الراجعین المعذبین و نسئله ان یجعلنا من الا و انکم فی

صاحب نهج البلاغه رضی الله عنه بعد از نقل این کلام [illegible]
السابقین المقربین
صح

أَيَّامِ مَهَلٍ مِنْ وَرَائِهِ أَجَلٌ يَحُثُّهُ عَجَلٌ آگاه باشید بدرستیکه شما در روزگار مهلتید که از دنبال
آن است اجلی که تحریص میکند آنرا بورود و شتاب یعنی مسرع و شتاب اجل را امید واند و نزودی آنرا
بشما برساند فَمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ عَمَلَهُ لَمْ يَضُرَّهُ أَمَلُهُ پس هر که خالص گردانید از برای الله
تعالی عمل خود را ضرر نرساند او را امید داری او وَمَنْ بَطَّأَ بِهِ عَمَلُهُ فِي أَيَّامِ مَهَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ
أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلُهُ وَضَرَّهُ أَمَلُهُ و هر که بطئ و با درنگ باشد بسبب کاهلی او عملش در ایامی که وقت
فرصت و زمان مهلت او است پیش از حضور اجلش پس بتحقیق که خاسر است عمل او و ضرر میرساند باو
امید داری بیجای او أَلَا فَاعْمَلُوا فِي الرَّغْبَةِ وَالرَّهْبَةِ آگاه باشید پس عمل صالح کنید
در حال رغبت و رهبت یعنی امید و بیم فَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ رَغْبَةٌ فَاشْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا
مَعَهَا رَهْبَةً پس اگر نازل شود بشما نعمت رغبتی پس شکر الهی بجا آرید و جمع کنید بآن رغبت رهبت
را یعنی یکباره از نزول بلایا و حلول مصایب و رزایا مطمئن خاطر مباشید بلکه آنا فانا مترصد زوال آن نعمت
بوده از اندیشه و خوف جدا مشوید وَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ رَهْبَةٌ فَاذْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا مَعَهَا رَغْبَةً
و اگر فرود آید بشما رهبت و آنچه موجب خوف و بیم است پس ذکر کنید خداوند عالمیان را بتوسل و بنا-
جوید بپاد جناب اقدس الهی و جمع کنید با آن خوف و رهبت رجا و رغبت را و از لطف حضرت
ایزدی نومید نشوید فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ تَأَذَّنَ لِلْمُحْسِنِينَ بِالْحُسْنَى وَلِمَنْ شَكَرَ بِالزِّيَادَةِ پس بدرستی
که الله تعالی اعلام و قسم یاد فرموده است از برای نیکوکاران بعاقبت حسنه و مآل نیک و از برای
کسی که شکر کرده او را بزیاده و بقدر زیادتی شکر تعهد زیادتی نعمت فرموده کما قال سبحانه لَئِنْ
شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَا كَسْبَ خَيْرٌ مِنْ كَسْبٍ لِيَوْمٍ تُدَّخَرُ فِيهِ الذَّخَائِرُ وَتُجْمَعُ فِيهِ الْكَبَائِرُ و نیست کسبی فیه السرائر
بهتر از کسب از برای روزی که گرفته میشود در آن روز ذخیره ها و جمع کرده میشود در آن کبایر و فاش و
آشکارا میشود در آن اسرار و ضمایر وَإِنِّي لَمْ أَرَ مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَلَا مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا
و بدرستی که من ندیده ام مثل بهشت چیزی را که بخوابد طلبکار آن و مثل دوزخ چیزی را که خواب کند
گریزان از آن یعنی هر چیزی که مطلوب یا مهروب عنه باشد طالب و هارب آن خواب نمیدارد
تا آنکه بیابد آنرا یا بگریزد از آن بخلاف بهشت و دوزخ که اول مطلوب همه کس و همه کس طالب
آنست و ثانی مکروه همگان گریزان از آنند و معهذا همه را خواب غفلت ربوده نه در طلب آن
میکوشند و نه در هرب از این میشتابند أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْيَقِينُ يَضُرُّهُ الشَّكُّ
آگاه باشید بدرستی که هر که نفع نبخشد باو یقین ضرر میرساند باو شک یعنی هر که تحصیل انتهی نکند

و یقین منتفع نشود و در مرتبه شک و شبهه مانده با آن متضرر میشود وَمَن لا یَنفَعُهُ حاضِرُ لُبِّهِ وَرَأیِهِ
فَغائِبُهُ عَنهُ أعجَزُ و هر که سود ندهد او را عقل و رای حاضرش پس آنچه غایب است از عقل و رای او و هنوز
از برای او حاصل نشده است عاجزتر است از سود بخشیدن باو و ممکن است که لب و رای حاضر که
وجودش متیقن است تفسیر یقین باشد و لب و رای غایب که حصولش مشکوک فیه است مفسر شک یعنی
هر گاه عقل و اعتقاد حاضر که موجود و وجودش متیقن است کاری نسازد و عاقل صاحب رای را براه
راست هدایت نکند عقل و رای غایب که حصولش مشکوک فیه است بطریق اولی باو ضرر رساننده از نفع
رساندن و دلالت او بطریق هدی کردن عاجزتر خواهد بود پس عاقل خبیر و خردمند بصیر آنست که کار فرمای
عقل حاضر خود بوده بمقتضای آن عمل کند و باین امید نباشد که بعد از این تحصیل عقل و رای صواب کرده
موافق آن کار کند از تکالیف خواهم شد أَلا وَإِنَّکُم قَد اُمِرتُم بِالظَّعنِ وَدُلِلتُم عَلَی الزّادِ آگاه باشید
بدرستیکه شما امر کرده شده اید بکوچ کردن و قرار اقامت در این سرا نخواهد داد و دلالت کرده شده اید
بکسب زاد از برای روز معاد و آن زاد عبارتست از تقوی و پرهیزکاری چنانچه الله تعالی میفرماید تَزَوَّدُوا فَإِنَّ
خَیرَ الزّادِ التَّقوی وَإِنَّ أَخوَفَ ما أَخافُ عَلَیکُمُ اثنانِ اتِّباعُ الهَوی وَطُولُ الأَمَلِ بدرستی که مخوف ترین چیزی که
می ترسم من از آن بر شما دو چیز است یکی پیروی هوا و هوس نفس دغل و دیگری بجو راه دادن طول
امل فَأَمّا اتِّباعُ الهَوی فَیَصُدُّ عَنِ الحَقِّ وَطُولُ الأَمَلِ یُنسِی الآخِرَةَ بحیثیت اگر متابعت هوا باز میدارد
طالب را از طلب حق و طول امل فراموش میسازد آخرت را از خاطر أَلا وَإِنَّ الدُّنیا قَد تَرَحَّلَت مُدبِرَةً
وَإِنَّ الآخِرَةَ قَد تَرَحَّلَت مُقبِلَةً آگاه باشید بدرستی که دنیا کوچ کرده در حالی که پشت کرده
است و بدرستی که آخرت کوچ کرده در حالی که رو برو میآید حاصل که دنیا میرود و آخرت میاید از گذرنده
دست باید کشید و در تحصیل آینده سعی باید کرد وَلِکُلِّ واحِدٍ مِنهُما بَنُونَ و از برای هر یک از
دنیا و آخرت پسران و طلبکاران هست فَکُونُوا إِنِ استَطَعتُم مِن أَبناءِ الآخِرَةِ وَلا تَکُونُوا مِن أَبناءِ
الدُّنیا پس باشید اگر توانید از ابنای آخرت و مباشید از ابنای دنیا فَإِنَّ الیَومَ عَمَلٌ وَلا حِسابَ وَغَداً
حِسابٌ وَلا عَمَلٌ بدرستی که امروز عمل است و حساب نیست و فردا حساب در کار است و عمل نیست
و از جمله کلام آنحضرت علیه السلام در ذکر بخیلان و زنها و صحابه کلامی است که روایت کرده است از
صعصعة بن صوحان عبدی که گفت نماز کردم با امیر المؤمنین علیه السلام نماز صبح را و چون سلام داد رو
بقبله آورده و ذکر خدای عزوجل میکرد و بطرف راست و چپ ملتفت نمی شد تا اینکه آفتاب بقدر یک
نیزه راست شد برو دیوار این مسجد شما یعنی جامع کوفه آنگاه روی مبارک بجانب ما کرده فرمود لَقَد

عَهِدتُ أَقواماً عَلی عَهدِ خَلِیلی رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بتحقیق که شناختم قومی را در عهد خلیل
مشفق خود رسول خدا صلی الله علیه و آله وَإِنَّهُم لَیُراوِحُونَ فی هذَا اللَّیلِ بَینَ جِباهِهِم وَرُکَبِهِم
و بدرستیکه آن قوم راحت میدادند در این شب میانه پیشانیها و زانوهای خود یعنی بر سبیل تعاقب و
تناوب گاهی این را بر زمین میگذاشتند و گاهی آنرا و هر کدام که ماندگی می پذیرفت دیگری را کارگذار
عبادت میکردند فَإِذا أَصبَحُوا أَصبَحُوا شُعثاً غُبراً بَینَ أَعیُنِهِم شِبهُ رُکَبِ المِعزَی پس هر گاه صبح میکردند
صبح کرده بودند در حالی که گرد آلوده و غبار رانده بودند و میان چشمها یعنی پیشانی ایشان شبیه بود در پینه
داری بزانوی گوسفندان فَإِذا ذُکِرَ اللهُ مادُوا کَما یَمِیدُ الشَّجَرُ فی الرِّیحِ پس هر گاه ذکر حق میکردند متزلزل
می شدند همچنانکه بیقرار میشود و بحرکت در میاید درخت در حین وزیدن باد سخت ثُمَّ انهَمَلَت عُیُونُهُم
حَتّی تَبُلَّ ثِیابَهُم بعد از آن اشکبار میشد چشمهای ایشان تا اینکه تر میشد جامههای ایشان راوی
گوید حضرت بعد از نقل این مراتب از جای خود برخواست و میفرمود کَأَنَّما القَومُ باتُوا غافِلِینَ
یعنی گویا قوم شب را بروز آورده اند در حالی که غافل بوده اند و از جمله کلام آنحضرت در وصف شیعیان
مخلص خود آن خبریست که روایت کرده اند از ناقلان آثار باین طریق که امیر المؤمنین علیه السلام در شب
ماهتابی از مسجد بیرون رفته متوجه صحرا شد جماعتی که باثر آنحضرت میرفتند چون ملحق شدند از ایشان
پرسید مَن أَنتُم یعنی کیستید و چه کسانید شما عرض کردند که ما شیعیان توایم یا امیر المؤمنین پس در روهای
ایشان نگریسته فرمود فَما لی لا أَری عَلَیکُم سِیماءَ الشِّیعَةِ پس چیست مرا که نمی بینم بر شما سیمای
شیعه را گفتند یا امیر المؤمنین کدام است سیمای علامت شیعه فرمود صُفرُ الوُجُوهِ مِنَ السَّهَرِ عُمشُ العُیُونِ
مِنَ البُکاءِ حُدبُ الظُّهُورِ مِنَ القِیامِ [خُمصُ البُطُونِ مِنَ الصِّیامِ] ذُبلُ الشِّفاهِ مِنَ الدُّعاءِ عَلَیهِم غَبَرَةُ الخاشِعِینَ یعنی شیعیان
زرد رو باشند از اثر بیداری و ضعیف چشم باشند از گریه و خمیده پشت باشند از قیام نماز و لاغر شکم باشند از
بسیاری روزه و خشک لب باشند از بسیار خواندن دعا و بر ایشان است غبار ارباب خشوع و گرد
اندوه اهل تذلل و خضوع و از جمله کلام و مواعظ و ذکر موت کردن آنحضرت علیه السلام این سخن است
که مستفیض و متواتر است از انجناب باین طریق المَوتُ طالِبٌ وَمَطلُوبٌ موت هم طلب کننده
است و هم طلب کرده شده لا یُعجِزُهُ المُقِیمُ وَلا یَفُوتُهُ الهارِبُ مسرع شتابنده است
که عاجز نمیکند او را اقامت کننده و فوت نمی شود از چنگ او گریزنده یعنی مقیم و هارب هر دو اسیر
موت شد نه مقیم چاره آن میتواند کرد و نه هارب از دست آن جان میتواند برد چه یقین حاصل است که بحکم کل
نفس ذائقة الموت هر نفسی در چشیدن شربت ناگوار مرگ ناچار است و موت صیادیست که طعمه بردار

شهباز کبر بوده اجلش در مرتبه ایست که اگر آدمی بچاره ره باسمان رفته باشد از آن گریز و گزیر نتواند داشت
چنانکه الله تعالی میفرماید أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ یعنی هر جا که باشید
دری یابد شما را موت و اگر چه بوده باشید در برجهای محکم و قلعهای مستحکم فَاقْدِمُوا وَلَا تَتَّكِلُوا
پس اقدام کنید بر اعمال صالحه و تهیه اسباب مرگ و تکیه مکنید بر طول عمر و تندرستی و سلامتی و توانائی
خود فَإِنَّهُ لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِيصٌ پس بدرستیکه نیست از چنگ مرگ رهائی و خلاصی إِنَّكُمْ إِنْ لَا
تُقْتَلُوا تَمُوتُوا بدرستیکه شما اگر کشته نشوید خواهید مرد و مآل احوال شما از این دو حال بیرون نیست یا قتل
است یا موت و احدهما بالضروره از برای شما رو خواهد داد و بعد از آن بجهت اشعار بر شدت الم موت
و تنبیه بر سختی تجرع شربت ناگوار آن میفرماید وَالَّذِي نَفْسُ عَلِيٍّ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أَيْسَرُ مِنْ مَوْتٍ
عَلَى فِرَاشٍ بحق الحقی که جان علی در دست قدرت و اختیار او است که ضرب شمشیر بر سر لسی آسان تر است
از موت بر فراش و بستر یعنی دشواری قتل در مرتبه صعوبت موت نیست و ممکن است که مراد حضرت از
این عبارت اظهار خواهش قتل و درک درجه رفیعه شهادت و نیل بمرتبه منیعه مجاهدان محجبه عاقبت باشد
نه بیان مزیت الم موت بر قتل یعنی ضرب شمشیر بر سر خوردن پیش من آسان تر و گوارا تر و دلخواه تر است
از موت بر بستر و مؤید این احتمالست فقره که صاحب نهج البلاغه رضی الله عنه پیش از این عبارت از آنحضرت
نقل کرده إِنَّ أَكْرَمَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ یعنی بدرستیکه گرامی ترین اقسام موت قتل است که مستلزم ذکر
جمیل است در عاجل و موجب ثواب جزیل در آجل و بنابراین احتمال عبارت مسطوره بر سبیل اخبار از
واقع اخبار از آن سرکرده ارباب شهادت و امتیاز صادر شده خواهد بود چه آن سرور بتقریب ضرب شمشیر بر سر
بجوار رحمت ایزدی واصل و بقرب کرامت سرمدی فائض و متواصل گردید و از جمله سخنان وعظ بنیان
آنحضرت علیه السلام این است که میفرماید أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْتُمْ أَغْرَاضًا تَنْتَضِلُ فِيكُمُ الْمَنَايَا
ای گروه مردمان گردیده اید شما هدفهای سهام بلا و نشانهای خدنگ رنج و عنا تیر میاندازند در میان
شما مرگها وَأَمْوَالُكُمْ نَهْبُ الْمَصَائِبِ و مالهای شما در معرض نهب و غارت مصائب است مَا طَعِمْتُمْ فِي الدُّنْيَا
مِنْ طَعَامٍ فَلَكُمْ فِيهِ غَصَصٌ آنچه میخورید شما در دنیا از طعامی پس از برای شما آماده است در آن طعام
غصه های گلوگیر وَمَا شَرِبْتُمْ مِنْ شَرَابٍ فَلَكُمْ فِيهِ شَرَقٌ و آنچه میآشامید از شراب پس از برای شما جها
است در گلو شکستن خطیر وَأَشْهَدُ بِاللهِ مَا تَنَالُونَ مِنَ الدُّنْيَا نِعْمَةً تَفْرَحُونَ بِهَا إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى تَكْرَهُونَهَا و قسم میخورم
بخدا که نمیگیرید شما از اسباب و اعراض دنیا نعمتی را که فرحناک شوید بآن مگر بمفارقت نعمت دیگر
که مکروه می شمارید فراق آنرا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خُلِقْنَا وَإِيَّاكُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ لَكِنَّكُمْ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ تُنْقَلُونَ

نقل کرده اند که سید کاینات صلی الله علیه و آله در وقت رحلت خود میفرمود من کسی که خدا او دوست داشته ترین خلقم از او الله تعالی و ملک الموت مامور است بانکه قبض روح من بکند [illegible] زنده بوده نکنند [illegible]

فَتَزَوَّدُوا لِمَا أَنْتُمْ صَائِرُونَ إِلَيْهِ وَخَالِدُونَ فِيهِ وَالسَّلَامُ ای گروه مردمان بدرستیکه
ما و شما آفریده شده ایم از برای بقا نه از برای فنا چنین نیست که موت شما را یکباره نیست و نابود
کند و شما بعد از حلول موت بالکلیه فانی شده بقرارگاهی نرسید لیکن از خانه بخانه نقل میکنید پس
توشه بردارید از برای آنجا که شما بر میگردید و میرسید بآن و مخلد و مستدام خواهید بود در آن والسلم
و از جمله کلام درر نظام آنحضرت علیه السلام در باب دعوت قوم بعرض نفیس خود و دلالت ایشان
بر فضل پیش از پیش و پرده برداشتن از روی شاهد جهان آرای حق خویش و تعریض بستمکاران
خود و اشاره و تنبیه بر احوال شقاوت مآل ایشان همین کلام هدایت فرجام است که روایت
کرده اند از خاصه و عامه از آنحضرت و ذکر کرده ابو عبیده معمر بن مثنی و غیر او از کسانیکه اعدای شیعه
ایشانند در روایت خود و متهم بدروغ نمیسازند باینطریق که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از بیعت کردن
مردمان باو و کشته شدن عثمان بن عفان در اولین خطبه که خواند فرمود أَمَّا بَعْدُ فَلَا يَرْعَيَنَّ
مُرْعٍ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ اما بعد از سپاس ایزد کردگار و درود نامعدود سید ابرار پس نچرد و نگردد
چرنده مگر بر کشته نفس خود یعنی تا بروزنامه اعمال و طومار احوال خود توان پرداخت مزرع احوال
دیگران را چراگاه غزالان مشاهدات خود نباید ساخت شُغِلَ مَنِ الْجَنَّةُ وَالنَّارُ
أَمَامَهُ مشغول است کسی که بهشت و دوزخ در پیش او است یعنی عاقبت اندیش ورع کیش
که بهشت یا دوزخش در پیش باشد و احدهما را علی التعیین بالآخره مرجع و ماوای خود داند باید
که بتنقیح محاسبه دفتر اعمال و مطالعه حسن مآل خود پرداخته جز بامری که وسیله دخول بهشت و ذریعه
خروج از دوزخ باشد اشتغال ننماید و بکار دیگر که بکار هیچیک از این دو نعمت عظمی که هریک عین
اخری است نیاید مشغول نشود سَاعٍ مُجْتَهِدٌ وَطَالِبٌ يَرْجُو وَمُقَصِّرٌ فِي النَّارِ ثَلَاثَةٌ
مردمان باعتبار انقسام بسعی ورزنده کوشش کننده و جوینده امیدوار و تقصیر کننده که کار که جای
او در دوزخ است سه فرقه اند وَاثْنَانِ مَلَكٌ طَارَ بِجَنَاحَيْهِ وَنَبِيٌّ أَخَذَ اللهُ بِيَدِهِ لَا سَادِسَ
و دو گروه والا شکوه دیگر یکی فرشته ایست که می پرد و بال خود و یکی پیغمبریست که الله تعالی در
همه احوال دستگیر او است و قسم سادسی نیست یعنی اصناف خلق منحصرند در پنج قسم اول انبیا
دویم ملائکه سیم اوصیای معصومین و متقین اخلاص قرین که در همه احوال و اوقات مستغرق بحار
بیکنار وصال گردیده از سعی در مواظبت طاعات و مفارقت معاصی نفسی رهائی و دمی خلاصی
ندارند و در تحصیل لوازم عبودیت و طلب وظایف قرب جناب اقدس احدیت بها امکن نهایت

سعی واجتهاد مرعی داشته بهمت والا نهمت بر رعایت غیر آن نمیگمارند چهارم مؤمنان امیدوار
اندکه میانه رواند واندک اهمال وکسالتی دامن گیر کوشش ایشان شده در مراتب سعی واجتهاد
واهتمام بسابقین خجسته انجام نمیرسند پنجم اشقیا ومنافقانند که کارشدگی را یکباره بر طاق نسیان
گذاشته در ارتکاب مناهی وعصیان جناب اقدس الهی سر موئی مضایقه وکوتاهی ندارند وبحشر
باغوا ووسوسه شیطانی تابع هوا وهوس نفسانی گشته بموعظه سالکان مسلک هدایت از طریقه
ذمیمه اصحاب ضلالت وغوایت بر نگردند هَلَكَ مَنِ ادَّعَى وَرَدِیَ مَنِ اقْتَحَمَ هلاک
شد کسی که ادعای غیر حق کرد وبهلاکت رسید شخص باطلی که بناحق در میان حق دیگران در آمد اَلْیَمِینُ
وَالشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالْوُسْطَى الْجَادَّةُ مَنْهَجٌ عَلَیْهِ بَاقِی الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَآثَارِ النُّبُوَّةِ جانب راست و
طرف چپ که از طریق مستقیم حق وصواب منحرفند گمراه کننده یا محل ضلالت سالکند وطریقه وسطی
که راه میانه وجاده قویمه هدایت گرانه است مسلک واضح گشاده ایست که بر مقتضای آنست
کتاب باقی وسنت وطریقه انیقه حق گستری وآثار واخبار پیغمبری اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى دَاوَى هٰذِهِ الْاُمَّةَ
بِدَوَائَیْنِ السَّوْطِ وَالسَّیْفِ بدرستیکه الله تعالی مداوا کرده است مرض گشنده سرکشی ونافرمانی
این امت را بدو دوای سریع التاثیر یکی تازیانه ودیگری شمشیر لَا هَوَادَةَ عِنْدَ الْاِمَامِ
رفق ومدارات ومسامحه ومماشات نباشد نزد امام زمان بلکه آنچه مقتضای شریعت غرا وملت
بیضا است نسبت بهر کس که بوده باشد معمول ومرتب داشته جانب هیچ احدی را در اجرای حدود
دین اطهر وامضای احکام شرع انور از راه رعایت وخاطر پاسی مرعی نمیدارد فَاسْتَتِرُوا بِبُیُوتِکُمْ
وَاَصْلِحُوا فِیمَا بَیْنَکُمْ وَالتَّوْبَةُ مِنْ وَرَائِکُمْ پس پنهان شوید در خانهای خود وگوشه گرفته
اصلاح احوال فساد اشتمال خود بکنید در میان خود وتوبه از عقب شما است یعنی راه تلافی ما مضی
وتدارک مافات وقضی بسته نیست بلکه بنده بدستیاری توبه در زمان حال وآینده استدراک
زمان گذشته میتواند کرد وبقضای آنچه ازاو فوت شده قیام میتواند نمود مَنْ اَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ
هَلَکَ کسیکه ظاهر گرداند صفحه روی خود را از برای حق هلاک شد یعنی شخصی که بوجهی متوجه باطل و
معرض از حق شد که صفحه یعنی یکجانب روی او از برای حق ظاهر گشت بهلاکت ابدی افتاد قَدْ کَانَتْ
اُمُورٌ لَمْ تَکُونُوا عِنْدِی فِیهَا مَعْذُورِینَ تحقیق که واقع شد امری چند که نیستید شما پیش
من در آن امور معذور اَمَا اِنِّی لَوْ اَشَاءُ اَنْ اَقُولَ لَقُلْتُ عَفَى اللّٰهُ عَمَّا سَلَفَ آگاه باشید که من
اگر بخواهم که بگویم وبشمارم آن امور را هر آینه میگویم یعنی علم هر یک از این امور دارم ویک یک را اگر خواهم

بشمارم

شما در میان آرم عفو فرماید الله تعالی از آنچه گذشت یعنی که مشتها گذشت بعد از این خبر طریق مستقیم
اطاعت میپوئید وخلاف فرموده من مجوئید سَبَقَ الرَّجُلَانِ وَقَامَ الثَّالِثُ کَالْغُرَابِ هِمَّتُهُ بَطْنُهُ
وَفَرْجُهُ گذشتند آن دو مرد یعنی ابابکر وعمر وبرخاست بعد از آن دو سومی یعنی عثمان مانند زاغ
که همگی همتش شکم وفرج بود واهتمام بغیر شکم پرستی وجماع نداشت وَیْلَهُ لَوْ قُصَّ جَنَاحَاهُ وَقُطِعَ
رَاْسُهُ لَکَانَ خَیْرًا لَهُ وای براو اگر قطع میشد هر دو بال او وبریده می شد سرش هر آینه بهتر میبود از برای
او یعنی اگر هر دو بال آن زاغ صفت بریده می شد از برای او به ازین بود که داعیه بلند پروازی ودست
اندازی وعناد داشته دعوای منصب والای خلافت کند اُنْظُرُوا فَاِنْ اَنْکَرْتُمْ فَاَنْکِرُوا
نظر کنید پس اگر ... در صدق وحقیت مقدمات مذکوره حرفی وانکاری داشته باشید
انکار کنید وَاِنْ عَرَفْتُمْ فَآزِرُوا واگر همه را حق شناسید پس لجاج وعناد را از خود دور
کنید ودست از مخالفت حق بردارید حَقٌّ وَبَاطِلٌ وَلِکُلٍّ اَهْلٌ حقی وباطلی میباشد واز
برای هرکدام اهلی هست گروهی سالکند بطریق مستقیم حق اند وزمره قاطع بوادی باطل وَلَئِنْ اَمِرَ
الْبَاطِلُ لَقَدِیمًا فَعَلَ وَلَئِنْ قَلَّ الْحَقُّ فَلَرُبَّمَا وَلَعَلَّ اگر بسیار وتمام وشه شده است باطل در
زمان قدیم کرده است این را یعنی کثرت باطل امروزی نیست بلکه در ازمنه قدیمه رواج وشیوع داشته
واگر کم شده است حق ... باشد که بسیاری پذیرد وامید هست که رواج ورونق گیرد وَلَقَلَّمَا
اَدْبَرَ شَیْءٌ فَاَقْبَلَ وکم است که پشت کرده باشد چیزی پس رو کند یعنی بعد از آنکه ایام اشتهار
باطل منقضی شود وزمان اشتهار حق برسد دیگر باطل رواج گیرد وآفتاب عالم آرای حق زوال پذیر
نخواهد شد وَلَئِنْ رَجَعَتْ اِلَیْکُمْ نُفُوسُکُمْ اِنَّکُمْ لَسُعَدَاءُ واگر برگردد بسوی شما نفوس مدبره
شما بدرستیکه شما سعادتمند خواهید بود یعنی اگر نفوس طاغیه شما که از شما روگردان شده بر واشقیا
گردیده اند بجانب شما برگشته مرحله پیمای طریق ارباب ضلال نباشند شما در زمره سعدای فرخنده
آئین داخل وبقرب ومنزلت نیکبختان سعادت قرین واصل خواهید شد وَاِنِّی لَاَخْشَى اَنْ
تَکُونُوا فِی فَتْرَةٍ وبدرستی که من میترسم از اینکه شما در بیعت من تاکید صدق اعتقاد وتقویت
حسن یقین خود نکرده همان در مرتبه ضعف وسستی باشید وباطاعت من همچنانکه باید وشاید نشتابید
وَمَا عَلَیَّ اِلَّا الْاِجْتِهَادُ ونیست بر من جد واجتهاد وهدایت خلق بطریق حق وصدق وارشاد
اَلَا اِنَّ اَبْرَارَ عِتْرَتِی وَاَطَایِبَ اُرُومَتِی اَحْلَمُ النَّاسِ صِغَارًا وَاَعْلَمُ النَّاسِ کِبَارًا آگاه باشید بدرستی
که نیکوکاران عترت وپاکیزه سرشتان اصل مقدس طینت من بردبارترین مردمانند در صغر سن وکوچکی

ودانا

حاصل کلام آنکه کثرت باطل وقلت حق غریب ونو نیست
زیرا که تا بوده چنین بوده ودر همه ازمنه سابقه
ودهور سابقه باطل بسیار وحق کم بوده است
فاما بعد از این امید تمام هست که عکس این
حال در آینده وقوع جلوه گر شود واین ارشاد
است بزمان سعادت نشان حضرت حجة الله
علیه وعلی آبائه الصلوة والسلام چه برکت
وجود کثیر السعود آنحضرت جهانیان ...
وامان آنچه حق است پیرایه ظهور خواهد
یافت وهرچه باطل است محو وزایل
خواهد شد رزقنا الله تعالی شرف
لقائه ووفقنا السعادة خدمته بحق ...
منه

ودانا‌ترین ناس‌اند در عهد کبر و بزرگی اَلا وَاِنّا اَهلُ البَیتِ مِن عِلمِ اللهِ عَلِمنا وَبِحُکمِ اللهِ حَکَمنا وَبِقَولِ
صادِقٍ اَخَذنا ممکن است که علمنا و حکمنا و اخذنا هر سه صیغه فعل باشند یعنی آگاه باشید که مائیم
اهل بیتی که از علم الله تعالی عالم شده‌ایم و بحکم الهی حاکم گردیده‌ایم و بگفته راستگویی که رسول
صادق مختار است اخذ کرده‌ایم و احتمال دارد که هر سه مصدر و مبتدا باشند یعنی ما از علم الهی و
حکم ما بحکم جناب اقدس ایزدی و اخذ و عمل ما بقول صادقی است که حضرت رسالت پناهی است
صلی الله علیه و آله وسلم فَاِن تَتَّبِعوا آثارَنا تَهتَدوا بِبَصائِرِنا پس اگر متابعت
آثار و پیروی کردار و گفتار ما بکنید هدایت خواهید یافت به بصیرتهای ما وَاِن لَم تَفعَلوا
یُهلِککُمُ اللهُ بِاَیدینا واگر نکنید هلاک خواهد ساخت الله تعالی شما را به
دستهای ما مَعَنا رایَةُ الحَقِّ مَن تَبِعَها لَحِقَ وَمَن تَأَخَّرَ عَنها غَرِقَ با ماست رایت سعادت
آیت و علم هدایت پرچم حق هرکه تابع آن رایت حق آیت شد ملحق گشت بحق و هرکه پس ماند
از آن غریق بحر عصیان و خذلان شد اَلا وَبِنا تُدرَکُ تِرَةُ کُلِّ مُؤمِنٍ وَبِنا تُخلَعُ رِبقَةُ الذُّلِّ مِن اَعناقِکُم
وَبِنا فُتِحَ لا بِکُم وَبِنا یُختَمُ لا بِکُم آگاه باشید که به برکت ما ادراک و بازخواست کرده میشود خون هر
مؤمنی و بدولت ما کنده و گشوده میشود ریسمان مذلت و خواری از گردنهای شما و بسبب ما
فتح شد بلاد اسلام نه بشما و با ختم میشود سلسله رفیعه نبوت و دولت باقیه امامت نه بشما و آیه
کریمه والعاقبة للمتقین اشاره بهمین معنی صدق آئین است و ممکن است که مراد از فقره اخیره این
باشد که بما فتح ابواب دعوت شد نه بشما یعنی ما افتتاح دعوت کرده مردم را اول بدین حق خواندیم
نه شما و بما ختم دعوت میشود نه بشما و مختصری از کلام آنحضرت در باب خواندن مردم بنفس نفیس
و عترت طاهره خویش این است که میفرماید اِنَّ اللهَ خَصَّ مُحَمَّداً وَاَصطَفاهُ بِالرِّسالَةِ
وَاَنبَأَهُ بِالوَحیِ بدرستیکه الله تعالی مخصوص ساخت محمد صلی الله علیه و آله را بفضایل بسیار و
مناقب بیشمار و برگزید او را برسالت و خبر کرد او را بعنوان وحی فَاَنالَ فِی النّاسِ وَاَنالَ
پس رسانید آنچه رسانیدنی بود در میان مردم و تبلیغ رسالات پروردگار خود کما ینبغی نمود
وَعِندَنا اَهلَ البَیتِ مَعاقِلُ العِلمِ وَاَبوابُ الحِکَمِ وَضِیاءُ الاَمرِ و نزد ما اهل بیت است
اماکنی که ملجأ علمند و نزد ماست ابواب حکم یا ابواب حکمتها و روشنی امر دین مبین یا هر امری
از امور دین و دنیا یعنی هرکاری که بسته و مشکل شود کلید گشایش آن نزد ما است و نور و ضیاء
هر امر مبهم مغلق که همگنان از تنقیح و توضیح آن عاجز باشند نزد ما است فَمَن یُحِبُّنا یَنفَعهُ

ایمانُهُ وَیُقبَلُ عَمَلُهُ پس هرکه اجابت ما میکند نفع میبخشد با او ایمانش و قبول میشود عملش
وَمَن لا یُجیبُنا لا یَنفَعُهُ ایمانُهُ وَلا یُقبَلُ عَمَلُهُ وَاِن دَأَبَ اللَّیلَ وَالنَّهارَ و هرکه اجابت ما نمیکند نفع نمیرساند
باو ایمانش و قبول نمی‌شود عملش و اگرچه زحمت کشد شب و روز و تمام اوقات بطاعت و
عبادت مشغول باشد و از جمله اخبار صدق آثار آنحضرت خبریست که روایت کرده است آنرا
عبدالله بن جندب از پدرش جندب بن عبدالله که گفت داخل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شدم بعد از آنکه
مردم بعثمان بیعت کرده بودند پس چون آنحضرت را اندوهناک و سر در پیش افکنده یافتم عرض کردم که چه
رسید بقوم تو و چه پیش آمد ایشان را فرمود صَبرٌ جَمیلٌ یعنی من صبر جمیل ورزیده متعرض این
قوم نمیشوم گفتم سبحان الله تو بسیار صبرکننده که در چنین وقتی گوشه گرفته در طلب حق خود
نمیکوشی فرمود فَاَصنَعُ ماذا یعنی اگر صبر نورزم چکنم و چه کار باید کرد عرض کردم که در میان
مردم ایستاده میکنی و ایشان را بنفس نفیس خود دعوت کرده همگی را خبر میدهی که تو سزاوارتری به پیغمبر
و بمنصب والای جانشینی آن سرور باعتبار فضل و سابقه قرابت پس طلب میکنی از ایشان که یاری
دهند تو را بر آن جماعت که ظلم کرده‌اند بر تو که اگر ده نفر از میان صد نفر اجابت تو بکنند و بمدد تو برخیزند
با آن ده نفر بر صد نفر سخت میتوانی گرفت پس اگر بعد از اتفاق اعوان و انصار این گروه تن بروزگار
اطاعت تو بکنند و بدایرهٔ بیعت تو در آیند خواهد بود انجمنی بنحوی که خاطر طلب و دلخواه تست
و اگر ابا کرده از طریقه ذمیمه عناد و فساد برنگردند جنگ میکنی با ایشان پس اگر غالب شدی و ظفر یافتی
بر ایشان پس آن سلطان الهی است که به پیغمبر خود ارزانی داشته و میراث بتو رسیده و تو سزاوار
تر خواهی بود به پیغمبر و سلطنت ربانیه آن سرور از این قوم و اگر کشته شوی در طلب حق خود شهید خواهی
بود و بعد از آنکه این کلمات را بعرض اقدس آنجناب رساندم فرمود آیا چنین میبینی ای جندب که از
جمله صد کس ده کس با من بیعت میکنند گفتم امید این دارم فرمود تو امید این داری و لیکن من این امید
ندارم و بدو کس از جمله صد کس نیز امیدوار نیستم چه جای ده کس و خبر میدهم ترا که از کجا است این معنی
و منشاء یاس من از قوم خود چیست جز این نیست که نظر میکنند مردم بقریش و قریش میگویند
آل محمد خود را چنین میبینند که از برای ایشان ثابت است مراتب فضل و مزیت بر سایر مردم
و میگویند که ایشان اولیای دولت امامت و احق مردم بامر خلافت اند نه قریش و هرگاه
آل محمد این اعتقاد داشته باشند پس اگر منصب را متولی و متصرف شوند هرگز این سلطنت از
تصرف ایشان بیرون نخواهد آمد و باحدی از غیر ایشان انتقال نخواهد یافت و اگر این دولت در

در میان غیر ایشان دایر و متداول باشد بر سبیل تداول و تناوب در میان شما خواهد بود و شما واحداً
بعد واحد ازان بانصیب و بهره‌مند خواهید شد بعد از آن فرمود نه بخدا قسم که قریش از روی طوع و رغبت
هرگز این سلطنت را بما نمیدهند راوی گوید عرض کردم که آیا برگردم از برای اینکه مردم را بمقال تو خبر دهم
ایشان را بجانب تو دعوت کنم فرمود ای جندب این زمان زمان آن نیست یعنی آنچه میگوئی وقتی
دارد این نه آن هنگامی است که سخنان من در قوم اثر کند و ایشان را بجانب خود دعوت کنم جندب
نقل کرده که بعد از طی مراتب مذکوره بعراق برگشتم و چنین بودم که هر وقت از برای مردم فضایل و
مناقب و حقوق امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را مذکور میساختم زجر و منع من میکردند تا
اینکه قال قال این خبر بولید بن عقبه رسیده مرا طلبید و مدتی بجرم دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام محبوس داشت
تا اینکه در باب من التماس کردند و مرا رها کرد

فصل و از جمله کلام صدق انتظام
آنحضرت در هنگامی که تخلف نمودند از بیعت او عبدالله بن عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص
و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامة بن زید این است که روایت کرده است شعبی باین طریق
که چون سعد بن ابی وقاص با کسانی که ایشان را نام بردیم کناره کردند از امیرالمؤمنین علیه السلام و توقف
و تخلف از بیعت آنحضرت نمودند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ بَايَعْتُمُونِي عَلَى
مَا بُويِعَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي ای گروهی مردمان بدرستیکه شما با من بیعت کردید بر همان روشی که
بیعت کرده شده است بر آن روش آن کسی که پیش از من بود وَإِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ
يُبَايِعُوا فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ و خبر این نیست که اختیار از برای مردم هست پیش
از آنکه بیعت کنند پس هرگاه بیعت کردند پس نیست اختیاری از برای ایشان یعنی بعد از عقد
بیعت در حل و فسخ آن مختار نیستند همچنانکه پیشتر در عقد آن مختارند وَإِنَّ عَلَى الْإِمَامِ
الْإِسْتِقَامَةَ وَعَلَى الرَّعِيَّةِ التَّسْلِيمَ و بدرستیکه بر امامت استقامت یعنی مستقیم بودن
در اقامت اعلام امامت و از جاده قویمه حق عدول و انحراف نکردن و بر رعیت است تسلیم یعنی
گردن نهادن و انقیاد و اطاعت امر مطاع لازم الاتباع امام کردن وَهَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ مَنْ رَغِبَ
عَنْهَا رَغِبَ عَنْ دِينِ الْإِسْلَامِ وَاتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ و این بیعتی است عام و شامل
کافه اهل اسلام هر کس که رغبت کند از این بیعت و مایل تخلف از این بیعت باشد رغبت و عدول
کرده است از دین اسلام و پیروی غیر طریق مستقیم اهل اسلام شده است وَلَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ
إِيَّايَ فَلْتَةً و نبود بیعت شما با من ناگهانی بی تدبر و تامل و اندیشه وَلَيْسَ أَمْرِي

وَأَمْرُكُمْ وَاحِدًا و نیست کار من و کار شما یکی وَإِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي
لِأَنْفُسِكُمْ و بدرستیکه من میخواهم شما را و طلب متابعت شما میکنم از برای خدا از جهت
جاه و منافع دنیا و شما میخواهید مرا از برای نفوس طامعه خویش و فراهم آوردن غنایم پیش از پیش
وَايْمُ اللَّهِ لَأَنْصَحَنَّ لِلْخَصْمِ وَلَأُنْصِفَنَّ الْمَظْلُومَ و بخدا سوگند که ناصح یعنی خالص میسازم رای
صوابنمای خود را از برای خصم و عدل و انصاف میدهم ستم رسیده را یعنی از روی عدل و انصاف
فریادرسی کرده داد مظلوم از ظالم میگیرم وَقَدْ بَلَغَنِي عَنْ سَعْدٍ وَابْنِ مَسْلَمَةَ وَأُسَامَةَ وَعَبْدِ اللَّهِ وَ
حَسَّانَ أُمُورٌ كَرِهْتُهَا وَالْحَقُّ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ و تحقیق که رسیده است بمن از سعد و پسر مسلمه و اسامه
و عبدالله و حسان امری چند که ناخوش و مکروه شمردم آنها را و حق میانه من و میانه ایشان حاکم است

فصل در برخی از سخنان اعجاز نشان آنحضرت وقتی که طلحه و زبیر بیعت او را شکسته
متوجه مکه شدند از برای اجتماع و اتفاق با عایشه در تحریص بر قتال آنحضرت و تالیف قلوب
اهل ضلال بر خلاف او کلامی است که حفظ و ضبط کرده اند آنرا علمای اعلام با طرق صحت
فرجام که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از گزارش حمد و ثنای الهی فرمود أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِلنَّاسِ كَافَّةً وَجَعَلَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ اما بعد پس بدرستیکه الله تعالی
برانگیخت و فرستاد محمد صلی الله علیه و آله را از برای کافه خلق جهان و گردانید او را رحمتی
از برای عالمیان فَصَدَعَ بِمَا أُمِرَ بِهِ وَبَلَّغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ پس آنحضرت واضح و ظاهر
ساخت آنچه را که بآن مامور بود یعنی دین مبین اسلام را فاش و آشکارا کرده کافه خلایق را بآن
دعوت نمود و تبلیغ رسالات پروردگار خود کرد فَلَمَّ بِهِ الصَّدْعَ وَرَتَقَ بِهِ الْفَتْقَ وَآمَنَ بِهِ
السُّبُلَ وَحَقَنَ بِهِ الدِّمَاءَ پس جمع کرد الله تعالی بهمین وجود ذکی السعود آنحضرت یا آنحضرت
جمع کرد برکت آن دین تفرق را و سد و ساخت بآن شکاف را و امن کرد بآن راهها
را و محفوظ کرد بآن خونها را یعنی بمساعی جمیله الخباب تفرق و پراکندگی خلق بجمعیت و اتفاق مبدل
شد و فتق و شکاف بنای امور برتق و انضمام تبدیل یافت و بپاس داری و نگهبانی حفظ و
حراستش خوف و دغدغه راهها بامنیت بدل شد و خونهای مردم محفوظ ماند وَأَلَّفَ بَيْنَ
ذَوِي الْإِحَنِ وَالْعَدَاوَةِ وَالْوَغْرِ فِي الصُّدُورِ وَالضَّغَائِنِ الرَّاسِخَةِ فِي الْقُلُوبِ و طرح الفت انداخت
بسبب آن در میان صاحبان حقد و غضب و خداوندان عداوت و رشک انباشته در سینه‌ها
برکینه و عداوتهای رسوخ یافته نگاشته در دلهای نفاق دیرینه حاصل که ببرکت آنحضرت جمع

وجمع تفرقه امور خلایق شده هر فسادی بصلاح وهر نفاقی بوفاق بدل شد وآنحضرت سد ابواب فتنه
وفساد کرده باعث امنیت راهها وسبب محفوظ بودن خونها گردید وسینه‌های کافه کینه وران را
از حقد وحسد یکدیگر تهی ساخت ودلهای قاطبه نفاق پروران را از کینه وعداوت هم پرداخت
ثُمَّ قَبَضَهُ اللّٰهُ تَعَالَى اِلَيْهِ حَمِيداً لَمْ يُقَصِّرْ فِي الْغَايَةِ الَّتِي اِلَيْهَا اَدَاءُ الرِّسَالَةِ بعد از آن الله تعالی قبض
روح مقدس او کرده بجوار قرب خود برد در حالتی که پسندیده کردار وستوده آثار بود کوتاهی
نکرد در رسیدن بآن غایت که منتهی است بآن ادای رسالت یعنی سعی خود را در ادای رسالت
بغایت ونهایت رسانید بحدی که مرتبه بالاتر از آن نماند وَلَا بَلَّغَ شَيْئاً كَانَ فِي التَّقْصِيرِ عَنْهُ
الْقَصْدُ تبلیغ نفرمود ونرسانید چیزی را که در تقصیر از آن قصد وعدل باشد یعنی هرچه کوتاهی
در تبلیغ آن کردن وتقصیر در ادای آن نمودن باعث عدل وقصد بود پیرامون آن نگشته از آن
اعراض فرمود وَكَانَ مِنْ بَعْدِهِ مِنَ التَّنَازُعِ فِي الْاَمْرِ مَا كَانَ وواقع شد بعد از رحلت
آنحضرت از مراتب تنازع در باب امارت آنچه واقع شد فَتَوَلَّى اَبُو بَكْرٍ وَبَعْدَهُ عُمَرُ ثُمَّ تَوَلَّى عُثْمَانُ
پس متولی امر امارت شد ابو بکر وبعد از او عمر بعد از آن عثمان متولی ومتقلدی آن منصب جلیل القدر
گردید فَلَمَّا كَانَ مِنْ اَمْرِهِ مَا عَرَفْتُمُوهُ وچون روداد از امر عثمان آنچه رسیده‌اید شما آن را
اَتَيْتُمُونِي فَقُلْتُمْ بَايِعْنَا فَقُلْتُ لَا اَفْعَلُ پیش من آمدید پس گفتید مبایعه کن با ما ودست بده که
با تو بیعت کنیم من گفتم که نمیکنم فَقُلْتُمْ بَلَى فَقُلْتُ لَا وَقَبَضْتُ يَدِي فَبَسَطْتُمُوهَا وَنَازَعْتُكُمْ فَجَذَبْتُمُوهَا
پس شما گفتید بلی یعنی قبول کن پس من گفتم نه وکردم ودرکشیدم دست خود را پس شما دست مرا دراز کردید
ومن با شما در آن باب منازعه کردم پس دیگر باره دست مرا پیش کشیدید وَتَدَاكَكْتُمْ عَلَيَّ تَدَاكُّ
الْاِبِلِ الْهِيمِ عَلَى حِيَاضِهَا يَوْمَ وُرُودِهَا وهجوم کردید بر سر من از باب هجوم کردن شتران تشنه
بر حوضهای خود در روز در آمدن برآب حَتَّى ظَنَنْتُ اَنَّكُمْ قَاتِلِيَّ وَاَنَّ بَعْضَكُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ تا اینکه
من گمان کردم که شما کشنده منید یعنی پنداشتم که بعلت آن هجوم وغلبگی مرا بقتل خواهید رسانید یا آنکه
آنقدر ایستادگی وابرام کردید که مرا ظن باین معنی حاصل شد که اگر قبول نکنم مرا خواهید کشت وگمان کردم
که بعضی از شما بعض دیگر را بقتل میرسانید وجمعی در میان این ازدحام وکثرت پامال خواهند شد پس کار
باینجا کشید وابرام شما از حد گذشت ودانستم که دست از من بر نمیدارید فَبَسَطْتُ يَدِي
فَبَايَعْتُمُونِي مُخْتَارِينَ پس دست دراز کردم پس بیعت کردید با من در حالتی که مختار بودید یعنی برسبیل
اختیار نه بطریق اجبار واضطرار دست بدست من دادید وبا من بیعت کردید وَبَايَعَنِي فِي اَوَّلِكُمْ

طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ طَائِعَيْنِ غَيْرَ مُكْرَهَيْنِ پس بیعت کردند با من در میان قوم اول شما طلحه وزبیر در حالی که
هردو طایع بودند نه مکره یعنی طلحه وزبیر اول از روی طوع ورغبت نه از روی اکراه واجبار با من
بیعت کردند ثُمَّ لَمْ يَلْبَثَا اَنِ اسْتَاْذَنَانِي فِي الْعُمْرَةِ بعد از آن درنگ نکرده از من طلب
اذن ورخصت کردند در باب عمره وَاللّٰهُ يَعْلَمُ اَنَّهُمَا اَرَادَا الْغَدْرَةَ والله تعالی میداند
که ایشان اراده فریب وحیله داشتند نه اراده عمره فَجَدَّدْتُ عَلَيْهِمَا الْعَهْدَ فِي الطَّاعَةِ وَاَنْ لَا
يَبْغِيَا الْاُمَّةَ الْغَوَائِلَ پس من تجدید عهد بر ایشان کردم در باب طاعت خود ودر باب اینکه
طلب نکنند از برای امت مصایب را یعنی تاکید کردم که فتنه راست نکنند که باعث مصایب وبلایا
از برای امت بوده امت در آن میان از ارکشند فَعَاهَدَانِي ثُمَّ لَمْ يَفِيَا لِي وَنَكَثَا بَيْعَتِي
وَنَقَضَا عَهْدِي پس طلحه وزبیر با من عهد کردند بعد از آن وفا بعهد خود نکردند از برای من وشکسته
بیعت مرا ونقض عهد من کردند فَعَجَباً لَهُمَا مِنِ انْقِيَادِهِمَا لِاَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَخِلَافِهِمَا لِي وَلَسْتُ
بِدُونِ اَحَدِ الرَّجُلَيْنِ پس عجب از ایشان از انقیاد واطاعتشان از برای ابی بکر وعمر وخلافشان از
برای من وحال آنکه نیستم من کمتر از یکی از آن دو مرد وَلَوْ شِئْتُ اَنْ اَقُولَ لَقُلْتُ اللّٰهُمَّ احْكُمْ
عَلَيْهِمَا بِمَا صَنَعَا فِي حَقِّي وَصَغَّرَا مِنْ اَمْرِي وَظَفِّرْنِي بِهِمَا واگر خواهم که بگویم هرآینه میگویم بار خدایا تو حکم
کن بر طلحه وزبیر بآنچه کردند در حق من وکوچک شمردند امر مرا وظفر ده مرا بایشان بعد از آن متکلم شد
آنحضرت علیه السلام در مقام دیگر بطریقی که محفوظ ومضبوط است از آنجناب در باب همین معنی پس
بعد از حمد وثنای الهی فرمود اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى لَمَّا قَبَضَ نَبِيَّهُ قُلْنَا نَحْنُ اَهْلُ بَيْتِهِ وَعَصَبَتُهُ
وَوَرَثَتُهُ وَاَوْلِيَاؤُهُ وَاَحَقُّ الْخَلَائِقِ بِهِ لَا نُنَازَعُ حَقَّهُ وَسُلْطَانَهُ پس بدرستیکه الله تعالی وقتی قبض پیغمبر خود کرد ما
گفتیم که ما اهل بیت وخویشان واولیای پیغمبر وسزاوارترین خلایقیم بآن سرور نزاع کرده نمیشویم
در باب حق خود وسلطان او یعنی بنابر ثبوت مراتب مذکوره وصدق مقدمات مسطوره با خود
می‌گفتیم که احدی با ما نزاع وجدالی در امر خلافت ومنصب امامت نخواهد داشت فَبَيْنَا نَحْنُ اِذْ
نَفَرَ الْمُنَافِقُونَ فَانْتَزَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا مِنَّا وَوَلَّوْهُ غَيْرَنَا پس در این بودیم که برانگیخته شدند منافقان
پس انتزاع کردند سلطان ومنصب والامکان پیغمبر ما را از تصرف ما ومتولی آن ساختند غیر ما را
فَبَكَتْ لِذٰلِكَ وَاللّٰهِ الْعُيُونُ وَالْقُلُوبُ مِنَّا جَمِيعاً مَعاً پس گریستند از برای این معنی بخدا سوگند
چشمها ودلهای ما همه با هم وَخَشُنَتْ لَهُ الصُّدُورُ وَجَزِعَتِ النُّفُوسُ جَزَعاً اَرْغَمَ
ودرشت شد یا درشت وخراشیده شد از برای آن معنی سینه‌ها وبجزع آمدند نفوس با جزعی غضبناک

وخشنت له

وَایْمُ اللهِ لَوْلَا مَخَافَةُ الْفُرْقَةِ بَیْنَ الْمُسْلِمِینَ وَاَنْ یَعُودَ اَکْثَرُهُمْ اِلَی الْکُفْرِ وَیَعُورَ الدِّینُ لَکُنَّا قَدْ غَیَّرْنَا
ذٰلِکَ مَا اسْتَطَعْنَا بخدا قسم که اگر نباشد اندیشه من از تفرقه مسلمین و برگشتن اکثر ایشان بکفر
وعیب دار و ناقص شدن دین البته تغییر میدادیم کرده منافقین را بقدر که استطاعت داشتیم
و دور میدادیم بنای جور و طغیان ایشان تا مقدور بود میکوشیدیم وَقَدْ بَایَعْتُمُونِی الْاٰنَ وَبَایَعَنِی
هٰذَانِ الرَّجُلَانِ طَلْحَةُ وَالزُّبَیْرُ عَلَی الطَّوْعِ مِنْهُمَا وَمِنْکُمْ وَالْاِیثَارِ بتحقیق که شما با من بیعت کرده اید
الحال و بیعت کردند با من این دو مرد طلحه و زبیر بطوع و رغبت از ایشان و از شما و براختیار یعنی
شما و ایشان تمام از روی طوع و اختیار عقد بیعت با من کردید ثُمَّ نَهَضَا یُرِیدَانِ الْبَصْرَةَ
لِیُفَرِّقَا جَمَاعَتَکُمْ وَیُلْقِیَا بَاْسَکُمْ بَیْنَکُمْ بعد از آن برخواستند طلحه و زبیر در حالتی که اراده بصره
میکردند از برای اینکه متفرق کنند جماعت شما را و بیندازند عذاب شما را در میان شما و شما را
بآزار و اعتب جنگ گرفتار کنند اَللّٰهُمَّ فَخُذْهُمَا بِغِشِّهِمَا لِهٰذِهِ الْاُمَّةِ وَسُوْءِ
نَظَرِهِمَا لِلْعَامَّةِ بارخدایا پس بگیر طلحه و زبیر را بسبب غل و غش ایشان از برای این امت و بدی نظر
و تدبیر ایشان از برای عامه خلق بعد از آن فرمود کوچ کنید رحمکم الله در طلب این دو عهد شکن که عدول
کننده اند از حق و ستم کننده اند بر خلق پیش از آنکه فوت شود زمان تدارک جنایتی که آن هر دو
کرده اند **فصل** منقول است که چون امیر المؤمنین علیه السلام اطلاع یافت که عایشه
و طلحه و زبیر از مکه معظمه بطرف بصره رفته اند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود قَدْ سَارَتْ عَائِشَةُ وَطَلْحَةُ وَ
الزُّبَیْرُ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا یَدَّعِی الْخِلَافَةَ دُونَ صَاحِبِهِ بتحقیق که رفت عایشه با طلحه و زبیر
و طلحه و زبیر هر یک ادعای خلافت میکنند از برای خود و خود را شایسته خلافت میدانند نه همراه
و رفیق خود را فَلَا یَدَّعِی طَلْحَةُ الْخِلَافَةَ اِلَّا اَنَّهُ ابْنُ عَمِّ عَائِشَةَ وَلَا یَدَّعِیهَا الزُّبَیْرُ اِلَّا اَنَّهُ صِهْرُ اَبِیهَا پس ادعا
نمیکند طلحه خلافت را مگر از برای اینکه پسر عم عایشه است و دعوای آن نمیکند زبیر مگر از برای اینکه
داماد پدر عایشه است بجهت آنکه اسماء بنت ابی بکر که بذات النطاقین مشهور است زوجه زبیر
بود و بعضی گفته اند که اورا بعقد متعه در حباله خود داشت وَاللهِ لَئِنْ ظَفِرَا بِمَا یُرِیدَانِ لَیَضْرِبَنَّ
الزُّبَیْرُ عُنُقَ طَلْحَةَ اَوْ لَیَضْرِبَنَّ طَلْحَةُ عُنُقَ الزُّبَیْرِ یُنَازِعُ هٰذَا عَلَی الْمُلْکِ هٰذَا بخدا قسم
که اگر ظفر بیابند بانچه میخواهند و خلافت را مالک شوند هر آینه خواهد زد زبیر گردن طلحه را یا خواهد زد
طلحه گردن زبیر را و منازعه بکند این بر سر ملک با آن و با هم نخواهند ساخت وَقَدْ وَاللهِ عَلِمْتُ
اِنَّهَا الرَّاکِبَةُ الْجَمَلَ لَا تَحُلُّ عُقْدَةً وَلَا تَسِیرُ عَقَبَةً وَلَا تَنْزِلُ مَنْزِلًا اِلَّا اِلَی مَعْصِیَةٍ بتحقیق و بخدا قسم

که من میدانم که عایشه شتر سوار نیست که نمی گشاید گرهی را و نمیرود بر گریوه و فرود نمیاید در منزلی مگر اینکه
میشتابد بمعصیت الهی حَتّٰی تُورِدَ نَفْسَهَا وَمَنْ مَعَهَا مَوْرِدًا یُقْتَلُ ثُلُثُهُمْ وَیَهْرُبُ ثُلُثُهُمْ وَیَرْجِعُ
ثُلُثُهُمْ تا اینکه وارد سازد و در آرد نفس خود را با کسانی که با او همراه اند در موردی که کشته شود
یک ثلث ایشان و بگریزد یک ثلث و برگردد یک ثلث یعنی یک ثلث لشکر او پیش از جنگ
برخواهد گشت و در حال جنگ یک ثلث کشته خواهد شد و ثلث دیگر رو بگریز خواهد گذاشت
وَاللهِ اِنَّ طَلْحَةَ وَالزُّبَیْرَ لَیَعْلَمَانِ اَنَّهُمَا مُخْطِئَانِ وَمَا یَجْهَلَانِ وَلَرُبَّ عَالِمٍ قَتَلَهُ جَهْلُهُ
وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا یَنْفَعُهُ بخدا قسم که طلحه و زبیر میدانند که خطا کارند و جاهل بخطای خود نیستند و بسا عالمی که بکشد
او را جهل او و علمش با وجود آن جهل سودی باو نبخشد وَاللهِ لَیَنْبَحَنَّهَا کِلَابُ الْحَوْئَبِ
بخدا قسم که فریاد خواهند زد اورا سگان حوئب که اسم آبیست از آبهای راه بصره یعنی کلاب
همه بجهت زجر و منع او فریاد خواهند زد و او متنبه نشده بر همان شتر باطل کش مرحله پیمای طریق ضلالت
و معدی سرای وادی جور و اعتساف است فَهَلْ یَعْتَبِرُ مُعْتَبِرٌ اَوْ یَتَفَکَّرُ مُتَفَکِّرٌ قَدْ قَامَتِ الْفِئَةُ
الْبَاغِیَةُ فَاَیْنَ الْمُحْسِنُونَ پس آیا اعتبار میکند و عبرت میگیرد اعتبار کننده یا تفکر مینماید متفکری
تحقیق که برخواستند گروه باغیه ستمکار پس کجا رفتند نیکوکاران خجسته کردار **فصل** امیر المؤمنین
علیه السلام وقتی که متوجه بصره شد در منزل ربذه که در نزدیکی مدینه مشرفه و مدفن ابی ذر غفاری غفر له
است نزول اجلال فرموده و دنباله قافله حاج در آنجا بآنجناب ملحق شده جمعیت کردند که حدیث
از او بشنوند و آنحضرت در خیمه مبارکه خود بود و ابن عباس علیه الرحمه گوید من بخدمت او رفتم دیدم که نعل
مبارک خود را پینه میزند عرض کردم که ما باینکه تو اصلاح کار ما بکنی محتاج تریم از آنچه میکنی یعنی اصلاح
کار ما ضرورتر است از اصلاح این نعل پس با من متکلم نشد تا اینکه از اصلاح نعل شریف خود فارغ شد بعد از آن
آن نعل را با تای دیگر جفت کرده بمن فرمود این نعلین را قیمت کن گفتم قیمتی و مالیتی ندارند فرمود بر این وضع قیمت
کن گفتم بگوشه درهمی ارزش دارند فرمود بخدا قسم که این دو نعل دوست داشته ترند پیش من از امارت و حکومتی
که مرا در میان شما هست مگر اینکه اقامت حق یا رفع باطل توانم کرد گفتم حاج همه جمعیت کرده اند که کلام ترا بشنوند
پس اذن میدهی مرا که متکلم شوم پس اگر کلام من پسندیده و صواب باشد از تو باشد و اگر غیر این باشد
از من باشد فرمود رخصت میدهم و من خود متکلم میشوم بعد از آن دست مبارک را بر سینه من گذاشت
بدستوری که از سطبری کف مبارک حضرتش متألم ساخت بعد از آن برخواست پس من دامن پاک
آنحضرت را گرفته او را بخدا سوگند دادم که رعایت رحم کرده استدعای ما را پیش قبول بخشد فرمود

اما بعد

مراقسم بده بعد از آن بیرون آمد و مردم همگی جمعیت کردند بعد از حمد و ثنای الهی فرمود فَاِنَّ اللّهَ تَعالی بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ لَیْسَ فِی الْعَرَبِ اَحَدٌ یَقْرَءُ کِتاباً وَ لا یَدَّعِی نُبُوَّةً اما بعد پس بدرستی که الله تعالی برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را برسالت در حالتی که نبود در میان قوم عرب احدی که بخواند کتابی را و نبود کسیکه ادعای نبوت کند فَساقَ النّاسَ اِلی مَنْجاتِهِمْ پس براند و رسانید مردم را بانچه وسیله نجات ایشانست یعنی همه را بدین مبین حق کرد و بار رستگاری دارین است دعوت فرموده بشرف اسلام مشرف گردانید اَما وَ اللّهِ ما زِلْتُ فی ساقَتِها ما غَیَّرْتُ وَ لا بَدَّلْتُ وَ لا جَبُنْتُ حَتّی تَوَلَّتْ بِحَذافیرِها آگاه باشید بخدا سوگند که من همیشه در میان ساقه لشکر اعدا بودم و تغییر رای صواب و تبدیل عزم خیرمآب خود نکردم و بددل نشدم تا آنکه همگی پشت کرده گریزان شدند ما لی وَ لِقُرَیْشٍ چیست مرا و قریش را یعنی منشأ عداوت و سبب خصومت ایشان با من چه چیز است اَمَ وَ اللّهِ لَقَدْ قاتَلْتُهُمْ کافِرینَ وَ لَاُقاتِلَنَّهُمْ مَفْتُونینَ وَ اِنَّ مَسیری هذا مِنْ عَهْدٍ اِلَیَّ فیهِ آگاه باشید بخدا قسم که من مقاتله کردم با قریش در حالتی که کافر بودند و البته قتال میکنم با ایشان در حالتی که مفتون شدند بفتنه طغیان و عصیان یعنی جهت قتال من با ایشان این است که ایشان کافر بودند و مفتون بفتنه های فساد آیین اند و چنین نیست که فی نفسه قطع نظر از این معنی کرده با ایشان عداوتی و خصومتی در میان باشد و بدرستی که این روش من که با بصره ناشی از عهدیست که با من شده است درین باب اَمَ وَ اللّهِ لَاَبْقُرَنَّ الْباطِلَ حَتّی یَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ خاصِرَتِهِ آگاه باشید بخدا قسم که من میشکافم باطل را تا آنکه بیرون آید حق از تهیگاه او. ما تَنْقِمُ مِنّا قُرَیْشٌ اِلّا اَنَّ اللّهَ اخْتارَنا عَلَیْهِمْ فَاَدْخَلْناهُمْ فی حَیِّزِنا نمی آزارند ما را قریش مگر آنکه الله تعالی برگزیده است ما را بر ایشان پس ما داخل کرده ایم ایشان را در حیز خود یعنی جهت کاوش و خصومت قریش با ما همین است که خداوند عالمیان ما را بر ایشان اختیار فرموده و مزیت بیکران بخشیده و ما هم از راه لطف و احسان ایشان را در حیز خود که عبارت از دین مبین اسلام است داخل و دعوت کرده ایم بعد از آن دو بیت را باعتبار مناسبت مقام بزبان الهام نظام جاری ساخت

ذَنْبٌ لَعَمْری شُرْبُکَ الْمَحْضَ خالِصاً — وَ اَکْلُکَ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةَ الْبُجْرا
وَ نَحْنُ وَهَبْناکَ الْعَلاءَ وَ لَمْ تَکُنْ — عَلِیّاً وَ حُطْنا حَوْلَکَ الْجُرْدَ وَ السُّمْرا

یعنی گناهست بجان خودم قسم آشامیدن تو دوغ خالص را و خوردن تو با مسکه خرمای پوست کنده شده فربه را و حال آنکه ما بخشیده ایم تو را بلندی پایه را و نبودی تو بلند مرتبه و ما حفظ و ضبط کرده ایم در دور در حوالی

تو

بجهة آنکه همگی بعبادت اوثان و اصنام اشتغال داشتند و کتابی در میان ایشان نبود و یهود و نصاری بتحریف کتاب الهی مشغول بودند بانغلت هیچکس بخواندن کتاب آسمانی مشغول نشد

تشبیه فرموده است باطل را بگاوی که حق را از قبیل چیزی نفیس فرو برده باشد

[illegible]

... سیبان کوتاه بود نیزه ها را یعنی همین سعی و اجتهاد ما هرگاه این دولت و نعمت یافته باشی گناه است که الوان نعمتها صرف نموده کفران نعمت ما کنی و قدر ما را ندانی و وجه انطباق این مضمون بر این مقام ظاهر است بجهة آنکه قریش بدولت سلسله علیه پیغمبر و بهمت مساعی جمیله امیر المؤمنین حیدر علیهما السلام در نعمت و فراغت بودند و معهذا از راه ناسپاسی و حق ناشناسی کفران نعمت اسلام و مخالفت رسول خدا و علی بن ابیطالب علیهما السلام مینمودند

فصل چون امیر المؤمنین علیه السلام نزول اجلال فرمود در منزل ذیقار که موضعی است در میان کوفه و واسط بیعت گرفت از جماعتی که حاضر بودند پس بعد از حمد و ثنای بسیار و درود بیشمار بر سید ابرار فرمود قَدْ جَرَتْ اُمُورٌ صَبَرْنا فیها وَ فی اَعْیُنِنَا الْقَذی تَسْلیماً لِاَمْرِ اللّهِ تَعالی فیمَا امْتَحَنَنَا اللّهُ بِهِ رَجاءَ الثَّوابِ عَلی ذلِکَ بتحقیق که جاری و واقع شدند اموری چند که صبر ورزیدیم ما در آن امور در حالتی که در چشمهای ما بود خاشاک یعنی با وجود آنکه دیدن آن احوال دشوار بود و اغماض نمودن در آن امور بسی مشکل مینمود پای تحمل در دامن صبر و شکیبائی کشیده با کسی محاربه و نزاع نکردیم از جهة تسلیم و انقیاد امر الهی در آنچه باقتضای حکمت بالغه دانسته عالم مصلحت سانحه خود ما را امتحان و مبتلا بآن ساخته از برای امیدواری ثواب بر آن صبر و تحمل وَ کانَ الصَّبْرُ عَلَیْها اَمْثَلَ مِنْ اَنْ یَتَفَرَّقَ الْمُسْلِمُونَ وَ تُسْفَکَ دِماؤُهُمْ و بود صبر ورزیدن بر آن امور بهتر از آنکه متفرق شوند مسلمانان و ریخته شود خونهای ایشان یعنی اگر بی صبری کرده در مقام مجادله و معارضه در میآمدیم مسلمانان پراکنده و از هم گسیخته و خونهای ایشان ریخته میشد نَحْنُ وَ اَهْلُ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ عِتْرَةُ الرَّسُولِ اَحَقُّ الْخَلْقِ بِسُلْطانِ الرِّسالَةِ وَ مَعْدِنُ الْکَرامَةِ الَّتِی ابْتَدَاَ اللّهُ بِها هذِهِ الْاُمَّةَ مائیم اهل بیت نبوت و عترت رسول و سزاوارترین خلق بسلطنت رسالت و مائیم معدن گرامی که ابتدا و افتتاح فرموده است الله تعالی بآن کرامت این امت را یعنی مائیم معدن آن کرامتی که باین امت اول بار ارزانی شده و آن کرامت عبارت از مذهب گرامی و ملت سامی اسلام است که این امت بشرف آن مشرف شده و سایر امم از ادراک سعادت آن بهره مند نشده وَ هذا طَلْحَةُ وَ الزُّبَیْرُ لَیْسا مِنْ اَهْلِ النُّبُوَّةِ وَ لا مِنْ ذُرِّیَّةِ الرَّسُولِ حینَ رَاَیا اَنَّ اللّهَ قَدْ رَدَّ عَلَیْنا حَقَّنا بَعْدَ اَعْصُرٍ این طلحه و زبیر نیستند از اهل نبوت و نه از ذریه رسول هنگامی که چنین دیدند و با خود گفتند که الله تعالی برگردانید حق ما را بعد از چند عصر یعنی ایشان را نسبتی و ربطی به پیغمبر صلی الله علیه و آله و حقی در خلافت او نبود در وقتی که منصب خلافت را بجمیع خود بسته در طلب آن کوشیدند و گمان کرده اند که الله تعالی حق ایشان را بعد از مرور چند عصر بایشان برگردانیده است و عنقریب به تصرف ایشان خواهد آمد فَلَمْ یَصْبِرا حَوْلاً واحِداً وَ لا شَهْراً کامِلاً

حتّی

المسلمین عنهم

حتی وثبا علی ذلک الماضین فقتلهما الله ممایجو وبقر فلماعه پس صبر کردند یکسال و نه یکماه کامل تا اینکه از جای جستند بر دواب و روش الحان گرفتند از ایشان گذشته اند تا اینکه حق مرا از میان ببرند و متفرق سازند جماعت مسلمین را از دایرهٔ اطاعت من بعد از آن نفرین بر آن دو نفر کرده

فصل روایت کرده عبدالحمید بن عمران عجلی از سلمه بن کهیل که وقتی که اهل کوفه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در منزل ذی قار با یکدیگر ملاقات کردند اهل کوفه مرحبا گفته عرض کردند که حمد و سپاس خداوندی را که مخصوص ساخته است ما را بجوار تو و گرامی کرده است ما را بنصرت تو پس امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ایشان بقصد خطبه خواندن برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود **یا اهل الکوفة انکم من اکرم المسلمین واقصدهم تقویما واعدلهم سنة وافضلهم سهما فی الاسلام واجودهم فی العرب مرکبا ونصابا** ای اهل کوفه بدرستی که شما گرامی ترین مسلمانان و راست ترین ایشانید بحسب تقویم اعتقاد و تسدید مراتب خرد و داد و عادل ترین ایشانید در میان خلیقه از راه تعدیل سلوک و طریقه و افضل از ایشانید در اسلام باعتبار فضل و مرتبت سهم شما بر نصیبهٔ سایر ذوی سهام و نیکوترین ایشانید در میان اعراب از راه مرکب و نصاب **انتم من اشد العرب ودا للنبی صلی الله علیه وآله ولاهل بیته** شما شدیدترین عربید بحسب دوستی پیغمبر و اهل بیت اطهار آن سرور علیهم صلوات الله الملک الاکبر یعنی محبت شما نسبت بسید کاینات و اهل بیت او علیهم الوف التحیة والصلواة زیاده از محبت سایر عرب **وانما جئتکم ثقة بعد الله بکم للذی بذلتم من انفسکم عند نقض طلحة والزبیر وخلعهما طاعتی واقبالهما بعایشة للفتنة واخراجهما ایاها من بیتها حتی اقدموها البصرة** و جز این نیست که من آمده ام بسوی شما در حالتی که اعتماد دارم بعد از فضل خداوند عالم بشما یعنی بعد از عون و یاری الهی وثوق تمام بمدد و همراهی شما دارم از برای آن چیزی که بذل کرده اید شما از نفسهای خود در مقام جان سپاری و رعایت لوازم دین داری در وقت بیعت شکستن طلحه و زبیر و کندن ایشان لباس طاعت مرا و رو کردن ایشان بعایشه از برای برانگیختن فتنه و بیرون آوردن عایشه از خانه اش تا اینکه او را وارد بصره ساختند **فاستغووا طغامها وغوغاءها** پس طلب ضلالت و گمراهی کردند از اراذل و اوباش بصره **مع انه قد بلغنی ان اهل الفضل منهم وخیارهم فی الدین قد اعتزلوا وکرهوا ما صنع طلحة والزبیر** با آنکه رسیده است بمن که اهل فضل از ارباب بصره و نیکان ایشان در

مراتب دین کناره کرده اند و مکروه شمرده اند آنچه طلحه و زبیر کردند **ثم سکت فقال اهل الکوفة نحن انصارک واعوانک علی عدوک ولو دعوتنا الی اضعافهم من الناس احتسبنا فی ذلک الخیر ورجوناه** بعد از آن آنحضرت ساکت شد پس گفتند اهل کوفه که ما انصار و اعوان تواییم بر دشمنان تو و اگر بخوانی ما را بجنگ اضعاف ایشان از مردم احتساب و طلب میکنیم در آن جنگ خیر را و امید خیر داریم و میدانیم که خیر ما در آنست پس امیرالمؤمنین علیه السلام دعای خیر در حق ایشان کرده فرمود **قد علمتم معاشر المسلمین ان طلحة والزبیر بایعانی طائعین راغبین ثم استأذنانی فی العمرة فاذنت لهما فسارا الی البصرة وقتلا المسلمین وفعلا المنکر** بتحقیق دانسته اید ای گروه مسلمانان که طلحه و زبیر بیعت کردند با من از روی طوع و رغبت بعد از آن اذن خواستند از من در باب عمره پس اذن دادم من ایشان را پس رفتند بطرف بصره و کشتند مسلمانان را و کردند فعلی را که منکر و غیر پسندیده است **اللهم انهما قطعانی وظلمانی ونکثا بیعتی والبا الناس علی فاحلل ما عقدا ولا تحکم ما ابرما وارهما المسائة فیما عملا** بارخدایا بدرستی که طلحه و زبیر بریدند از من و ستم کردند بر من و شکستند بیعت مرا و تحریض کرده برانگیختند و شورانیدند مردم را بر من پس تو بگشا آنچه ایشان بسته اند از ارادات فاسده و محکم مکن آنچه ایشان کرده اند از تدبیرات کاسده و بنما با ایشان بدی را در آنچه کردند

فصل و از جملهٔ کلام صدق انتظام امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که از منزل ذی قار متوجه بصره شد این است که بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی میفرماید **اما بعد فان الله فرض الجهاد وعظمه وجعله نصرة له** اما بعد پس بدرستی که الله تعالی فرض کرده است جهاد را و عظیم ساخته است قدر او را و گردانیده است او را نصرتی از برای خود یعنی بوسیلهٔ آن حجج نصرت قرین خود را و اعلای کلمهٔ حق و اطفای نایرهٔ بطلان مظفر و منصور ساخته و دست تعدی ارباب ضلال را از دامن پاسداران مذهب قویم خلفای خویش کوتاه و کشیده دارد **والله ما صلحت دنیا قط ولا دین الا به** بخدا سوگند که اصلاح پذیر نشده است هرگز دنیا و نه دین مگر بجهاد که به برکت آن فتنه و فساد دینی و دنیوی رفع شده و میشود **وان الشیطان قد جمع حزبه واستجلب خیله وشبه فی ذلک وخدع** و بدرستی که شیطان جمع کرده است گروه خود را و کشیده است لشکر و سپاه خویش را و شبهه انداخته است مردم را در این لشکرکشی و فریب داده است ایشان را در اظهار خون عثمان **وقد بانت الامور وتمحضت** و بتحقیق که ظاهر و واضح شده امور ناس و متمحض و خالص شده از شوائب اشتباه و التباس و معلوم است که هر کاری خوب یکیست و باطل بوده

یعنی علت اینکه این جماعت طلب خون عثمان را بهانه کرده این فتنه را برپا کرده اند شیطان بوده است شبهه انداخته است که چنین گمان میکنند که این جماعت طالب خون اند و مراد رفتن او دخلی بوده و منشاء این احتمال ذکره بعد از این دو آنچه صاحب نهج البلاغه رضی الله عنه از آنحضرت نقل کرده که میفرماید والله ما استعجل متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من ان یطالب بدمه لانه مظنته ولم یکن فی القوم احرص علیه منه فاراد ان یغالط بما اجلب فیه لیلتبس الامر ویقع الشک یعنی بخدا سوگند که تعجیل نکرد طلحه در حالتی که جدا کننده بود از برای طلب خون عثمان مگر از جهة خوف داشتن از اینکه طلب کرده شود خون او از او زیرا که او است مظنه آن خون و محل گمان قتل او و نبود در میان قوم حریص تر بر خون عثمان از طلحه پس خواست که بغلط اندازد مردمان را بآن لشکری که جمع کرده تا پوشیده گردد حقیقت امر و واقع شود شک

منه

پوشش حق نمیتوانند بود و شیطان از راه شبهه انگیزی و مردم فریبی حق را در دیده اهل بصیرت مشتبه
و ملتبس باطل نمیتوانند نمود والله ما انکروا علی منکرا ولا جعلوا بینی وبینهم نصفا وانهم لیطلبون حقا
هم ترکوه ودما هم سفکوه بخدا قسم که انکار نکرده اند این گروه شقاوت پژوه بر من فعل منکر
را یعنی فعلی که منکر باشد در هیچ ماده از من صادر نشده و نمی شود و از من هرگز کاری سر نزده که کسی
انکار آن بر من تواند کرد و حاکم نگردانیده اند این مدعیان در میان من و میانه خود انصاف را یعنی
اگر بعدل و انصاف کار میکردند البته انکار صدور این امر از من کرده نسبت قتل عثمان بمن نمیدادند
و بدرستی که ایشان طلب میکنند حقی را که خود واگذاشته اند یعنی طلب میکنند خلافتی را که خود بطوع
و رغبت همچنانکه گذشت بمن واگذاشته اند و من بنابر آنکه از مآل کار خبردار بودم از قبول آن ابا
مینمودم و طلب میکنند خونی را که خود ریخته اند ولئن کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه
و اگر من شریک ایشان بوده ام در خون عثمان پس بدرستی که از برای ایشان است نصیب ایشان
از خون عثمان یعنی من منفرد نبوده ام ایشان نیز بر فرض شریک بودن من دخیل بوده اند در خون عثمان
و بقدر مدخلیت خون او دامنگیر ایشان نیز هست ولئن کانوا ولوه دونی فما التبعة الا قبلهم
و اگر چنانچه ایشان بدون مشارکت من متولی و مباشر قتل عثمان بوده اند پس جنیت و نباله و عقوبت
بازخواست آن بگردن ایشان است وان اعظم حجتهم لعلی انفسهم و بدرستی که عظیم ترین
حجت ایشان بر نفسهای ایشان است و هر حجت عظیمه که بر من ایراد کنند بر ایشان وارد است
وانی لعلی بصیرتی ما لبست علی و بدرستی که من بر بینش خویشم و پوشیده نیست بر من
بصیرت من و از حق نمیگذرم و شیطان حق را بر من ملتبس نتواند کرد وانها للفئة الباغیة
فیها الحماة والحمة و بدرستی که این جماعت که طالب خون عثمان شده اند گروه ستمکار بد
سگال و از ارباب بغی و ضلالند در ایشانست دو چیز یکی گل سیاه بدبوی متغیر که کنایه از تیرگی
غل حسد و کینه ایست که در سینه های ایشان جا کرده و یکی زهر عقرب که عبارت است از
دواعی گزند و آزار مسلمین و بواعث اذیت و اضرار مؤمنین قد طالت هلبتها وامکنت
درتها بتحقیق که دراز کشیده است شدت این جماعت یعنی فتنه که این گروه برانگیخته اند
و نباله دار و باعث مفاسد بسیار است و بتحقیق که جا کرده است شیر آن یعنی پستان فتنه بجهت
پرورش ابنای خود پر شیر شده است یرضعون اما قد فطمت ویحیون بدعة قد ترکت
لیعود الضلال الی نصابه شیر میخواهند از مادری که ایشان را از شیر باز گرفته است و زنده میکنند

بدعتی را که مرده و واگذاشته شده است تا اینکه برگردد ضلال بنصاب خود و برسد بآن حدی که
پیش از این رسیده بود ما اعتذر مما فعلت ولا اتبرء مما صنعت عذر نمیخواهم
از آنچه بفعل آورده ام و بیزاری نمیجویم از آنچه کرده ام فخیبة للداعی ومن دعا لو قیل له الی من
دعواك ومن اجابك ومن امامك وما سنته اذا لزاح الباطل عن مقامه ولصمت
لسانه عن النطق پس نومیدی باد از برای داعی یعنی آن کسی که مردم را اغوا کرده بمحاربه من میخواند آن
کسی که دعوت کننده مردم است اگر بگویند باو که چیست دعوای تو و بسوی چه شخص اجابت دعوت
کرده و کیست امام تو و چیست سنت او آنوقت زایل میشود باطل از مقام خود و حق در جای خود قرار
میگیرد و هر آینه ساکت میشود زبان او پس ناطق نمیگردد وایم الله لافرطن لهم حوضا انا ماتحه
لا یصدرون عنه ولا یلفون بعده ریا ابدا بخدا قسم که پر میکنم از برای این جماعت حوضی
را که من آب کشنده آنم باز نمیگردند از آن و نمی یابند از آن سیرابی هرگز وانی لراض بحجة الله
علیهم وعذره فیهم اذ انا داعیهم و بدرستیکه من راضی و خوشنودم بحجت الله
تعالی بر ایشان که عبارت از امر مطاع جناب اقدس الهی است بقتال فئه باغیه چنانکه میفرماید
فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
و خوشنودم بعذر الله تعالی در باب ایشان که کنایت از اتمام حجت بر ایشان است هنگامی
که من دعوت کننده ایشان باشم فمعذر الیهم فان تابوا واقبلوا فالتوبة مبذولة
والحق مقبول ولیس علی الله کفران پس من ظاهر کننده آن عذرم با ایشان پس اگر
توبه کنند و اقبال نمایند بحق پس توبه مبذول و حق مقبول است و نیست بر الله تعالی کفران یعنی
اگر تائب شوند الله تعالی برحمت بیدریغ خود ایشان را توفیق توبه داده و درجه تائبین ارزانی
فرموده و حق که عبارت از ایمان و اعتقاد ایشان است بعد از بازگشت و رجوع از راه باطل و ضلال
قبول کرده شده و پذیرفته است و الله تعالی کفران توبه و اخفای حق ایشان نمی کند وان ابوا
اعطیتهم حد السیف وکفی به شافیا للباطل وناصرا للمؤمن و اگر ابا و سرکشی
کنند عطا میکنم ایشان را تیزی شمشیر و کافیست شمشیر در حالتی که شفا دهنده اهل حق است از برای
مرض کشنده باطل و یاری دهنده مؤمن است در جنگ اعدای ضال مضل

فصل

و از جمله کلام وعظ انتظام امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که داخل بصره شده اصحاب خود را جمع و تحریص
بر جهاد میفرمود این است که میفرماید انهدوا الی هؤلاء القوم منشرحة

حَصَدْتُكُمْ بِقِيَادِ الْحِسِيمِ ای بندگان خدا اتمام نمایید بحرب اینقوم در حالتی که گشاده باشد سینهای شما بقتال ایشان و تنگدل از محاربهٔ ایشان نباشید فَإِنَّهُمْ نَكَثُوا بَيْعَتِي وَأَخْرَجُوا ابْنَ حُنَيْفٍ عَامِلِي بَعْدَ الضَّرْبِ الْمُبَرِّحِ وَالْعُقُوبَةِ الشَّدِيدَةِ پس بدرستیکه این قوم شکستند بیعت مرا و اخراج کردند ابن حنیف عامل مرا بعد از زدن سخت و عقوبت شدیده وَقَتَلُوا السَّيَابِجَةَ وَقَتَلُوا حُكَيْمَ بْنَ جَبَلَةَ الْعَبْدِيَّ وَقَتَلُوا رِجَالاً صَالِحِينَ و کشتند سیابجه و حکیم بن جبلهٔ عبدی و مردان صالح دیگر را ثُمَّ تَتَبَّعُوا مِنْهُمْ مَنْ نَجَا يَأْخُذُونَهُمْ فِي كُلِّ حَائِطٍ وَتَحْتَ كُلِّ رَابِيَةٍ ثُمَّ يَأْتُونَ بِهِمْ فَيَضْرِبُونَ رِقَابَهُمْ صَبْراً بعد از آن تتبع و تعاقب کردند از ایشان جمعی را که نجات یافته بدر رفته بودند و میگرفتند آنها را در هر حصاری و در زیر هر بلندی و بعد از آن لشکر ایشان را میآوردند پس میزدند گردنهای ایشان را بعنوان صبر و قتل صبر آنست که چندی مقتول را در حبس داشته آزار کنند آنگاه او را بیرون آورده بقتل رسانند مَا لَهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ چیست اینقوم را الله تعالی بکشد ایشان را بکجا برمیگردند و بازگشت ایشان بکجا خواهد بود انْهَدُوا إِلَيْهِمْ وَكُونُوا أَشِدَّاءَ عَلَيْهِمْ وَالْقَوْهُمْ صَابِرِينَ مُحْتَسِبِينَ نهوض نمایید بقتل ایشان و شدید و سخت گیر باشید بر ایشان و ملاقات کنید با ایشان در حالتی که صبر کننده و اجر جوینده باشید ✤ تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ مُنَازِلُوهُمْ وَمُقَاتِلُوهُمْ تعلمون از باب افعال و مفعول آن محذوفست و تقدیر کلام این است که تعلمونهم انکم الخ یعنی در حالتی که اعلام کنید ایشان را که شما زد و خورد کننده و مقاتل ایشانید قَدْ وَطَّنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِيِّ وَالضَّرْبِ الطِّلَحْفِيِّ وَمُبَارَزَةِ الْأَقْرَانِ و توطین و تسکین نفوس خود کرده اید بر طعن نیزه و ضرب شدید از باب سترده در معانی اقران یعنی خود را با ایشان آشنا سازید و با ایشان بفهمانید که شما با خود قرار جنگ داده نفسهای خود را بر طعن و ضرب و مبارزه اقران راضی کرده اید وَأَيُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ أَحَسَّ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةَ جَأْشٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَرَأَى مِنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِهِ فَشَلاً فَلْيَذُبَّ عَنْ أَخِيهِ الَّذِي فُضِّلَ عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ هر مردی از شما که بیابد از نفس خود بستن نفس را بر کار زار نزد ملاقات دشمنان تیر ابرز کار یعنی خود را صاحب جرأت و ثابت قدم یابد و ببیند یکی از برادران خود را ضعیف و بددلی که بان علت گمان فرار یا خایب شدن از خصم بی زنهار در بارهٔ او رود پس باید که حمایت کرده منع کند عدو را از برادر خود که خود فاضل است بر او چنانکه دفع میکند او را از نفس خویش و محتمل است که الذی مفعول یذب باشد و غرض این باشد که باید دفع بکند از سر برادر خود

سیابجه [illegible]

آن دشمنی را که فاضل و غالب است بر برادرش پس اگر الله تعالی خواهد میگرداند برادر او را نیز مثل او در قوت و توانائی و ممکن است که ضمیر لجعله راجع باموئی و مراد این باشد که اگر الله تعالی خواهد میگرداند او را مثل برادرش در ضعف و بی دست و پائی فصل و از جملهٔ سخنان معجز نشان آنحضرت وقتی که کشته شد طلحه و پراکنده شدند اهل بصره این است که خطاب بطلحه و اصحاب او کرده میفرماید بِنَا تَسَنَّمْتُمُ الشَّرَفَ وَبِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السِّرَارِ وَبِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظَّلْمَاءِ بسبب ما سوار شدید بر سنام یعنی کوهان شرف و بزرگی که مرتبه رفیعهٔ اسلام است یعنی ما هدایت کردیم شما را تا اینکه شرف اسلام و سنام کوهان و علو شان یافتید و بهدایت ما بیرون آمدید از سرار و سرار در لغت یعنی یکشب یا دو شب آخر ماه است که ماه مخفی و پنهان از اختفای آن تیره و تاریک میباشد و غرض در اینمقام تاریک شب و ضلالت و گمراهی است یعنی ببرکت ما شما از تاریکی کفر بر آمده بنور اسلام منور شدید و بدلالت ما هدایت یافتید بانوار دین در وقتی که در ظلمات حیرت و جهالت و بطلان مانده راه بعین الحیوة حق و یقین که مایهٔ حیات ابدی و سرمایهٔ زندگی سرمدیست نداشتید وُقِرَ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهِ الْوَاعِيَةَ واعیه بمعنی صوتست یعنی گران باد گوشی که فهم نکند آواز منادی حق و ندای داعی راه صواب را و ممکن است که واعیه جامعه و صفت موصوف محذوف باشد که آن کلماتست یعنی گران باد گوش کسی که نفهمد سخنان جامعهٔ شاملهٔ حق را و آیات کریمهٔ قرآن و احادیث شریفه سید هر دو جهان را که در مسامع اهل ایمان جا کرده و مؤمنان همه را بگوش قبول شنیده ضبط و حفظ کرده اند بسمع تصدیق و قبول نشنود و ممکن است که واعیه صفت اذان مقدره باشد بتقدیر مصدر محذوف و تقدیر کلام این باشد که وقر سمع لم یفقه فقه الاذان الواعیه یعنی گران باد گوشی که نفهمد سخنان حق را همچو فهمیدن گوشهای نگهدارنده و احتمال دارد که بتقدیر مصدر نباشد و مراد این باشد که گران باد گوشی که نفهمد اذان واعیه را و نداند که اذان واعیه کدام است و همچو اذان واعیه نباشد و بعضی از شارحین نهج البلاغه در شرح خود گفته تقدیر کلام این است که وقر سمع لم یفقه صاحبه باذن الواعیه علم الشریعه یعنی گران باد سمعی که درک نکرده صاحب آن بگوش نگهدارنده و شنوا علم شریعت مقدسه را و احتمال دیگر نیز راه داده که واعیه صیغه فاعل بمعنی مفعول و موصوف آن مقدر باشد یعنی گران باد گوشی که فهم نکند کلمات نگهداشته شده مضبوطه محفوظه را و مؤید معنی اول از معانی مزبوره است همین قول حضرت که میفرماید كَيْفَ يُرَاعِي النَّبْأَةَ مَنْ أَصَمَّتْهُ الصَّيْحَةُ چگونه مراعات میکند آواز ضعیف خفی را که آن دعوت منست کسی که کر ساخته باشد او را آواز قوی جلی که آن خطاب جناب اقدس

الهی و دعوت حضرت مقدس رسالت پناهی است یعنی کسی که خطاب مستطاب خدا و رسول خدا که در غایت قوت و نهایت بلندیست از بس بگوشش خورده او را کر ساخته باشد و او اصلا و مطلقا اجابت نکرده باشد چگونه مراعات میکند دعوت مرا که نظر بدعوت خدا و رسول بمنزله صوت خفی است نسبت بصیحهٔ عظیمهٔ جلیه بعد از آن در حق قلوب خائفه از عقوبت الهی دعا کرده میفرماید جَنَانٌ لَمْ یُفَارِقْهُ الْخَفَقَانُ مربوط بحق و بسته بحبل المتین یقین باد دلی که جدا نشد از او طپیدن و اضطراب از اندیشهٔ عقوبت و خوف شداید عذاب و ممکن است که این فقره نیز نفرین باشد بر ایشان یعنی بسته باد باعتقادات فاسده دلی که جدا نشد از آن تزلزل و اضطراب و با وجود استماع کتاب ناطق و اخبار مخبر صادق توفیق ثبات در دین و شرف درجهٔ آرام بخش یقین نیافته از مرتبهٔ شک و ریب بیرون نیاید مَا زِلْتُ أَتَوَقَّعُ بِکُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ وَ أَتَوَسَّمُکُمْ بِحِلْیَةِ الْمُغْتَرِّینَ و من همیشه متوقع و منتظر بودم از شما عاقبتهای عذر و حیله را و چون میدانستم که بنای شما بر مکر و فریب است مترصد بودم که آیا عاقبت آن کی کل کند و بمنصهٔ ظهور برسد و بجهت فراست می یافتم شما را متلبس بحلیهٔ فریفته شدگان در قبول باطل بجهة آراسته کردن شیطان امور باطله را در نظر شما سَتَرَنِی عَنْکُمْ جِلْبَابُ الدِّینِ پوشانیده است مرا از شما پردهٔ دین یعنی جلوت ربانیت دین پرده پوشش من گردیده نگذاشت که شما را بر من دستی و ضرر شما با من پیوستی باشد و بعضی از علمای اعلام سترکم عنی بجای سترنی عنکم نقل کرده یعنی پوشانیده است شما را از من عصمت دین و برکت اظهار اسلام خون و مال شما مصون و محفوظ مانده وَ بَصَّرَنِیکُمْ صِدْقُ النِّیَّةِ و بینا ساخت مرا باحوال شما راستی نیت و درستی عقیدت که روشنگر آینهٔ دل و زنگ زدای لوح خاطر حقیقت منزل است أَقَمْتُ لَکُمْ عَلَی سَنَنِ الْحَقِّ فِی جَوَادِّ الْمَضَلَّةِ حَیْثُ تَلْتَقُونَ وَ لَا دَلِیلَ اقامت حق کرده ام از برای شما آنجا که میشناسید و میدانید و در بعضی نسخ حیث تلتقون واقع شده یعنی آنجا که با یکدیگر ملاقات و اجتماع میکنید در بادیهٔ ضلالت جهالت و نیست دلیلی که شما را بحق هدایت و دلالت کند وَ تَحْتَفِرُونَ وَ لَا تُمِیهُونَ و چاه میکنید یعنی بحث و کاوش میکردید از برای ظهور حق و بیرون نمی آوردید آب را از آن چاه یعنی ثمرهٔ تفتیش شما مترتب نمی شد و همچنان منهمک در بوادی بطالت بودید الْیَوْمَ أُنْطِقُ لَکُمُ الْعَجْمَاءَ ذَاتَ الْبَیَانِ امروز بنطق در می آرم از برای شما جماعت بسته زبان صاحب بیان را که پیش از این از خوف شما دم نتوانستند زد تا اینکه اقرار کنند بحقیت من و اعتراف نمایند به بطلان شما و شارح نهج البلاغه فتح الله علیه ابواب الرحمه

و ممکن است که مراد بجلباب دین پرده باشد احمد این ... یعنی پوشانیده ... مراتب ... چشم شما بجای پرده نکو رای کردن راه از نظر شما مخفی و پوشیده ماند

بتضمین معنی جعل این فقره را حمل بر این معنی کرده است که امروز میگردانم از برای شما حیوان بی زبان را خداوند کلام فصیح یعنی هر که هست از بی زبانان بلسان حال خبر دهنده است بصدق مقال و ناطق است بحقیقت حال من و چون حال بر این منوال است گویا که ایشان را بنطق ظاهری در آورده ام عَزَبَ رَأْیُ امْرِئٍ تَخَلَّفَ عَنِّی غایب است فهم و فراست کسی که تخلف کرد از من یعنی عقل از او زایل شده در بادیهٔ جاهلی و مرتبهٔ لایعقلی است مَا شَکَکْتُ فِی الْحَقِّ مُذْ أُرِیتُهُ شک نکرده ام در حق و شبهه در باب حق در خاطر من خطور نکرده از آن وقت که حق را دیده ام و بطریقهٔ مستقیمهٔ آن هدایت یافته ام بعد از آن بجهت تحریص ایشان بر توره اطاعت امام مفترض الطاعة و امیدوار ساختن ایشان بر تقدیر رجوع از مهالک نفاق و عصیان میفرماید کَانُوا بَنُو یَعْقُوبَ عَلَی الْمَحَجَّةِ الْعُظْمَی حَتَّی عَقُّوا أَبَاهُمْ وَ بَاعُوا أَخَاهُمْ وَ بَعْدَ الْإِقْرَارِ کَانَتْ تَوْبَتُهُمْ وَ بِاسْتِغْفَارِ أَبِیهِمْ وَ أَخِیهِمْ غُفِرَ لَهُمْ بودند پسران یعقوب بر طریقهٔ عظمای هدایت تا اینکه آزردند پدر خود را و فروختند برادر خود را و بعد از اقرار بگناه بود توبهٔ ایشان مقبول و بسبب طلب مغفرت کردن پدر و برادر ایشان از برای ایشان الله تعالی آمرزید ایشان را

فصل منقول است که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از انقضای جنگ و جدل در میان کشتگان اصحاب جمل میگشت و چون چشم مبارکش بر جماعت قریشی افتاد فرمود هَذِهِ قُرَیْشٌ جَدَعْتُ أَنْفِی وَ شَفَیْتُ نَفْسِی این است قریش بریدم بینی خود را و شفا دادم نفس خود را یعنی ایشان را که باعتبار قرابت بمنزلهٔ بینی من بودند چون بقتل رسانیدم نفس خود را از رنج نفاق ایشان شفا داده از دغدغهٔ عداوت ایشان آسوده ام بعد از آن متوجه ایشان شده فرمود لَقَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ أُحَذِّرُکُمْ عَضَّ السُّیُوفِ وَ کُنْتُمْ أَحْدَاثاً لَا عِلْمَ لَکُمْ بِمَا تَرَوْنَ وَ لَکِنَّهُ الْحَیْنُ وَ سُوءُ الْمَصْرَعِ فَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُوءِ الْمَصْرَعِ بتحقیق که تقدم جستم بسوی شما و شما را پیشتر خبردار کردم در حالتی که حذر میفرمودم شما را از گزیدن شمشیرها و شما تازه سن و جاهل بودید و علم نبود شما را بآنچه می بینید و آنچه می بینید خیر و صلاح نیست از برای شما و لیکن این هلالت و بدی افتادن پناه میجویم بخدا از افتادن بد بعد از آن گذشت بر معبد بن مقداد و فرمود رحم کند الله تعالی بر پدر این اگر باشید پدر ستی که اگر پدر این زنده می بود هر آینه رای او بهتر از رای این بود عمار بن یاسر گفت شکر خداوندی را که هلاک ساخت او را و روی او را بر خاک مالید بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که ما مضایقه و پروا نداریم از قتل کسی که میل کند از حق بباطل خواه والد ما باشد و خواه ولد آنحضرت

و اتفاق دارند که ... پدر این باشد ... بعد از قتل ... سالک و ... بود

در حق عمار دعا کرده فرمود رحم کند ترا الله تعالی و جزای خیر دهد ترا از حق بعد از آن که از فرمود بر عبدالله بن ربیعه بن دراج که در میان کشتگان افتاده بود پس فرمود این مسکین را چه چیز بیرون آورد بحرب آیا دین داری او را برین داشت یا نصرت عثمان یعنی خون آن باعث خروج این شد بخدا قسم که رای عثمان در باب این مرد و پدرش خوب نبود یعنی ایشان غلط کرده بودند که او را دوست خود اخذ می نمودند بعد از آن گذشت بر معبد بن زهیر بن امیه و در باب او فرمود اگر فتنه در بالای ثریا می بود هر آینه او را میگرفت این پسر یعنی آنقدر شریر فتنه انگیز فساد آمیز بود که اگر فتنه در آسمان جا میداشت وسیله کرده او را بزمین میآورد و بعد از آن فرمود وَاللّٰهِ مَا كَانَ فِيهَا بِذِي نَحْيَزَةٍ وَلَقَدْ أَخْبَرَنِي مَنْ أَدْرَكَهُ وَإِنَّهُ لَيُوَلْوِلُ فَرَقًا مِنَ السَّيْفِ بخدا سوگند که نبود این پسر در فتنه صاحب طریقه و بتحقیق که خبر داده است مرا آنکسی که دریافته است او را و اینکه او اضطراب و ناله میکند از ترس شمشیر یعنی با همه شرارت و فتنه انگیزی طریقه صبر و طاقت و بهره از دلیری و شجاعت نداشت و تا جنگ مردان های میدید از خوف و اندیشه بطریق زنان مینالید بعد از آن گذشت بمسلم بن قرظه پس فرمود بر و احسان من بیرون آورده است این را یعنی من در حق این نیکی کرده ام و معهذا از برای جنگ کردن با من خروج کرده بخدا قسم که همین حق ناشناس از روی التماس با من حرف زد که از برای او با عثمان حرف بزنم در باب چیزی که از عثمان میخواست بگیرد در مکه پس عثمان آن چیز را باو داده از روی منت بمن گفت اگر تو نمی بودی من این چیز را باو عطا نمیکردم و گفت بدرستی که این مرد از فراری که من دانسته ام بد برادر عشیره است بعد از آن این مشوم بدبخت از برای هلاک خود آمده یاری میداد عثمان را و خون او را طلب میکرد بعد از آن گذشت بعبدالله بن حمید بن زهیر پس فرمود این مرد نیز از جمله کسانی است که شتاب در قتل ما میکردند طلب میکرد رغم الله تعالی را بقتال ما یعنی العیاذ بالله برغم الهی با ما جنگ میکرد و بتحقیق که نوشته بود بمن نوشته چند که در آنها آزار میکرد و عثمان چیزی باو داد و او را از خود راضی کرد و بعد از آن آنحضرت گذشت بعبدالله بن حکیم بن حزام و فرمود این مرد مخالفت پدر خود کرد در بیرون آمدن بجنگ و پدرش با آنکه یاری ما نداد بیعت خود را خوب کرد اگرچه خود را باز داشته در خانه خود نشست باین علت که شک در قتال داشت و من امروز ملامت نمیکنم کسی را که خود را از اعانت ما و غیر ما باز داشته و لیکن مستحق ملامت کسی است که قتال با ما میکند بعد از آن گذشت بعبدالله بن مغیره بن اخنس و فرمود این مرد پس بدرستی که کشته گشت پدرش در روزی که عثمان کشته شد پس او برای قتل پدر خود غضبناک

از خانه عثمان بیرون آمد و پسری بود کم سن بد دل از برای قتل او بعد از آن گذشت بعبدالله ابی عثمان بن اخنس بن شریف پس فرمود اما این مرد پس گویا می بینم او را که گریزان در حالتی که قوم شمشیرها گرفته میگریخت از صف پس صدا زدم کسی را که قصد او داشت که باز ایستد از کشتن او پس نشنید تا اینکه او را بقتل رسانید و بود آنچه رو داد از جمله چیزهائی که پوشیده بود بر جوانان قریش و بودند ایشان اغمار یعنی تجربه کار و عالم بفنون کارزار نبودند فریفته شدند و لغزیدند پس چون واقف شدند فرو رفتند در بحر حرب تا کشته شدند بعد از آن آنحضرت اند کی راهی که رفت بکعب بن سور گذشت پس فرمود این کسی است که خروج کرد برما در حالتی که مصحف در گردنش بود گمان میکرد که ناصر امت است میخواند مردم را بضلالتی که خود منهمک در آن بود او نمیدانست انجیزی را که در آن بود بعد از آن طلب فتح و نصرت کرد از جناب مقدس الهی که برما غالب شود فَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ پس نا امید شد از عون و نصرت الهی هر ستمکار عناد پیشه آگاه باشید و بدانید که او دعا کرد و از خداوند عالم درخواست که مرا بکشد پس الله تعالی او را بقتل رسانید بعد از آن اصحاب خود را فرمود نشانند کعب بن سور را و چون او را نشاندند فرمود ای کعب بتحقیق که من حق یافتم آنچیزی را که پروردگار من مرا بآن وعده داده بود پس آیا تو حق یافتی آنچه پروردگار تو ترا وعده بآن داده بود بعد از آن فرمود خوابانید کعب را و گذشت بر طلحه بن عبیدالله و فرمود این است شکننده بیعت من و انشا کننده فتنه در میان امت و لشکر کشنده بر سر من و خواننده مردم بقتل من و قتل عترت من بنشانید طلحه را و چون او را نشاندند فرمود ای طلحه بن عبیدالله بتحقیق که من یافتم حق آنچیزی را که پروردگار من با من وعده فرموده بود پس آیا تو حق یافتی آنچه را که پروردگار تو بتو وعده کرده بود بعد از آن فرمود بخوابانید طلحه را و روانه شد پس بعضی از آن جماعت که با آنحضرت همراه بودند گفتند یا امیر المؤمنین با کعب و طلحه تکلم میفرمائی بعد از آنی که بقتل رسیده اند فرمود بخدا قسم که ایشان شنیدند کلام مرا همچنانکه اهل قلیب یعنی کشتگانی که در چاه افکنده شدند کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند در روز بدر

فصل برخی از کلام حجت انتظام امیر المؤمنین علیه السلام در بصره وقتی که بر قوم ظاهر شد این است که میفرماید أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللّٰهَ ذُو رَحْمَةٍ وَاسِعَةٍ وَمَغْفِرَةٍ دَائِمَةٍ وَعَفْوٍ جَمٍّ وَعِقَابٍ أَلِيمٍ اما بعد پس بدرستی که الله تعالی خداوند رحمت واسعه و مغفرت دائمه و بخشش عظیم و عقاب الیم است قَضَى أَنَّ رَحْمَتَهُ وَمَغْفِرَتَهُ وَعَفْوَهُ لِأَهْلِ طَاعَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ وَبِرَحْمَتِهِ

اهتدی المهتدون حکم کرده است بانکه رحمت و مغفرت و عفو او از برای اهل طاعت او است
از خلقش و رحمت او بدایشان باشد اند هدایت یافتگان وقضی ان نقمته وسطوته وعقابه
علی اهل معصیته من خلقه وبعد الهدی والبینات ما ضل الضالون
وقضی و مقرر فرموده است که غضب و سطوت و عقاب او بر اهل معصیت او است از خلق او و بعد
از هدایت و بینات است گمراهی ارباب ضلال یعنی بعد از طلوع صبح روشن هدایت ظاهر و سطوع
آفتاب پرتو افکن براهین باهره است ضلالت گمراهان که براه زنی اضلال وساوس شیطانی و ابهام
دواعی نفسانی از جاده مستقیم حق و صواب منحرف شده بیابان مرگ وادی ضلال و مرحله پیمای بوادی
وبال و نکال گردیده اند و بنابر این معنی کلمه ما مصدریه است یا زایده و ممکن است که نافیه باشد
یعنی بعد از هدی و بینات گمراه نشده اند گمراهان باین معنی که چنین نیست که بعد از متابعت ارباب
هدی و اصحاب حجج و بینات گمراه شده باشند بلکه طریقه مستقیمه و دیان راه صواب را وا گذاشته
به پیروی شبهات خود در گرداب ضلالت و غرقاب هلاکت مانده اند فما ظنکم
یا اهل البصرة وقد نکثتم بیعتی وظاهرتم علی عدوی پس چیست گمان شمای
اهل بصره و حال آنکه شکستید بیعت مرا و غلبه دادید بر من دشمن مرا یعنی در مقام غلبه دادن دشمن
من بود بد و مدد او میکردید پس مردی برخاسته عرض کرد که ما گمان خیر داریم و میدانیم که تو در باب
ما بهر حکم نفرمائی خیر ما در آنست و می بینیم ترا که ظفر یافته بر ما و قدرت داری بر هر چه خواهی پس اگر ما را
سیاست کنی بتحقیق که از ما صادر شده است آن جرم و ما گناهکاریم و اگر عفو فرمائی و از گناه ما درگذشته
ما را به بخشی پس عفو دوستداشته تر است نزد الله تعالی پس سرکرم داران عالم و نخستین موجد
لطف و کرم فرمود قد عفوت عنکم فایاکم والفتنة فانکم اول الرعیة نکث
البیعة وشق عصا هذه الامة عفو کردم از شما پس بپرهیزید از فتنه پس بدرستی که شمائید
اول رعیتی که شکست بیعت را و شکافت عصای این امت را و عصا در لغت بمعنی جماعت و شق
عصا عبارت از مخالفت با ایشانست یعنی شما اول بار مخالفت جماعت اسلام انشای خلاف و
احداث جور و اعتساف نمودید بعد از آن از سر تقصیر ایشان برخاست و نشست تا آنکه مردم با او بیعت
کردند **فصل** بعد از فراغ از حرب اصحاب جمل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را
مژده فتح و ظفر از جانب خدای عز و جل داده نامه بایشان نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن
الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی اهل الکوفة سلام علیکم فانی احمد

[illegible]

الیکم الله الذی لا اله الا هو این نامه ایست از بنده خدا علی امیر المؤمنین است باهل کوفه سلام باد بر شما
پس بدرستیکه من شکر میکنم خداوندی را که نیست معبودی مگر او اما بعد فان الله حکم
عدل لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم اما بعد پس بدرستی که الله تعالی
حکم کننده ایست عدل تغییر نمیدهد عافیت و نعمتی را که با قومی هست تا آنکه تغییر دهند آن قوم چیزی را
که با نفسهای ایشان است یعنی تا قومی افعال حمیده و صفات حسنه خود را مبدل بافعال قبیحه و اعمال
سیئه نکنند خداوند عالم نعمت عافیت و آسایش ایشان را تغییر نمیدهد و ایشان را بانواع بلا مبتلا نسازد
واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال و هرگاه خواهد الله تعالی
نسبت بقومی بدی یعنی عذابی پس نیست رد کننده و مانعی از برای او بجهت آنکه وقوع خلاف
مراد ایزد سبحان محال و خارج از حیز امکان و احتمال است و نیست از برای آن قوم غیر از الله تعالی
دوستی که رد بدی و منع عقاب ابدی از ایشان تواند کرد اخبرکم عنا وعمن سرنا
الیه من جموع اهل البصرة ومن تاشب الیهم من قریش وغیرهم مع طلحة والزبیر
ونکثهم صفقة ایمانهم خبر میدهم شما را ای اهل کوفه از خود و از کسی که رفتیم بطرف او از
جماعت اهل بصره و جمعی که منضم شدند باهل بصره از قریش و غیر قریش با طلحه و زبیر و شکستن
ایشان معامله و ایمان خود را فنهضت من المدینة حین انتهی الی خبر من سار الیها وجماعتهم
وما صنعوا بعاملی عثمان بن حنیف حتی قدمت ذی قار پس برخاستم از مدینه
وقتی که رسید بمن خبر جمعی که ببصره رفتند و جمعیت ایشان و آنچه کردند نسبت بعامل من عثمان بن
حنیف تا آنکه رسیدم بمنزل ذیقار فبعثت الحسن بن علی وعمار بن یاسر وقیس بن سعد
فاستنفرتکم بحق الله وحق رسوله پس فرستادم حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن
سعد را پس طلب کوچ و خروج شما کردم بحق خدا و حق رسول خدا فاقبل الی اخوانکم سراعا
حتی قدموا علی فسرت بهم حتی نزلت ظهر البصرة پس رو کردند بجانب من
برادران شما شتابان تا آنکه قدوم کردند بر من پس رفتم با ایشان تا آنکه فرود آمدم در پشت
بصره فاعذرت بالدعاء وقمت بالحجة فاقلت العثرة والزلة من اهل الردة من قریش
وغیرهم فاستتبتهم من نکثهم بیعتی وعهد الله علیهم پس اول بار عذر
گفتم از حرب بدعوت کردن ایشان و قیام نمودم بحجت بر ایشان پس اقاله لغزش و خطای اهل
رده از قریش و غیرهم کردم و از ایشان طلب توبه نمودم از نقض بیعت من و شکستن عهد الهی

برایشان یعنی درگذشتم از خطائی که باعتبار نقض بیعت من وشکست عهد الهی از ایشان صادر شده بود بشرطی که توبه کرده از راه اطاعت وفرمان پذیری پیش آیند فابوا الا قتالی وقتال من معی والتمادی فی الغی پس ابا کردند ایشان مگر از قتال من وقتال کسانی که با من بودند وسر واز زدند مگر از فرو رفتن در مهالک ضلالت وگمراهی وماندن در مهاوی غوایت وعصیان جناب اقدس الهی فناهضتهم بالجهاد فقتل الله من قتل منهم ناکثا وولی من ولی الی مصرهم پس مقاومت کردم با ایشان بجهاد وقرار جنگ دادم پس بقتل رسانید الله تعالی کسی را که کشته شد از ایشان در حالتی که شکسته بیعت من وعهد الهی بود وگریخت الحسانی که گریخت بشهر ودیار خود وقتل طلحة والزبیر علی نکثهما وشقاقهما وکانت المرأة علیهم اشأم من ناقة الحجر وکشته شدند طلحه وزبیر بر سبب نقض بیعت وعصیان شان وبود آن زن بر اصحاب جمل شومتر از ناقه سنگ یعنی ناقه صالح که از سنگ بیرون آمده از برای قوم صالح شوم بود وسبب هلاک ایشان شد فخذلوا وادبروا وتقطعت بهم الاسباب پس مخذول شدند وپشت کردند ومنقطع شد با ایشان اسباب یعنی سررشته تدبیر وکمند حیله ایشان گسیخته عاجز مانده بودند وسببی برنمی توانستند آن حیلت که بآن وسیله نجات توانند یافت فلما راوا ما حل بهم سألوا العفو فقبلت منهم وغمدت السیف عنهم واجریت الحق والسنة بینهم پس چون دیدند اهل بصره آنچیزی را که رسید بایشان از من سؤال عفو کردند پس قبول کردم از ایشان ودر غلاف کردم شمشیر خود را از حرب ایشان واجرای حق وسنت پیغمبر صلی الله علیه وآله در میان ایشان کردم واستعملت عبد الله بن العباس علی البصرة وانا سائر الی الکوفة ان شاء الله تعالی وعامل ساختم عبد الله بن عباس را بر بصره ومن خود میآیم بکوفه ان شاء الله تعالی وقد بعثت الیکم زحر بن قیس الجعفی لتسئلوه فیخبرکم عنا وعنهم وردهم الحق علینا ورد الله لهم وهم کارهون وتحقیق که فرستادم بسوی شما زحر بن قیس جعفی را تا اینکه شما از او بپرسید پس او خبر دهد شما را از حال ما واز حال الجماعت ورد کردن ایشان حق را بر ما یعنی قبول حق از ما نکردن ورد کردن الله تعالی از برای ایشان یعنی غالب ساختن الله تعالی ما را بر ایشان در حالتی که ایشان مکروه شمارنده آن معنی بودند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

فصل واز جمله کلام دررنظام آنحضرت وقتی که از بصره وارد کوفه شد بعد از حمد و

وثنای الهی این است که میفرماید اما بعد فالحمد لله الذی نصر ولیه وخذل عدوه واعز الصادق المحق واذل الکاذب المبطل اما بعد پس شکر وسپاس خداوندی را که مظفر ومنصور ساخت دوست خود را ومخذول ومنکوب کرد دشمن خود را وعزیز وغالب کرد راستگوی حق را وذلیل وخوار ساخت دروغگوی مبطل را علیکم یا اهل هذا المصر بتقوی الله وطاعة من اطاع الله من اهل بیت نبیکم الذین هم اولی بطاعتکم من المنتحلین المدعین القائلین الینا الینا بر شماست ای اهل این شهر تقوی الهی وطاعت کسانی که اطاعت کرده اند الله تعالی را از اهلبیت پیغمبر شما آنچنان اهل بیتی که ایشان سزاوارترند بطاعت شما از جماعتی که بر خود بسته اند امامت را وادعا کننده خلافت اند وقائلند بکلمه الینا الینا که تقدیر تعالوا الینا است یعنی بمردم میگویند شتابید بسوی ما وملحق شوید یتفضلون بفضلنا ویجاحدونا امرنا وینازعونا حقنا ویدفعونا عنه وقد ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف یلقون غیا بازیادتی میجویند بفضل ما یعنی چیزی را که در واقع فضل ماست بخلاف واقع بر خود بسته در میان مردم بآن سبب بزرگی میکنند وطلب برتری مینمایند وانکار میکنند امر ما را ونزاع میکنند با ما در حق ما ودور میکنند ما را از حق خود وتحقیق که چشیدند عقوبت آنچه کسب کردند پس زود باشد که برسند بغی یعنی شری که بدتر باشد از آنچه دیدند وناگوارتر بود از آنچه چشیدند یا مراد این است که زود باشد که برسند بجزای خود وبعضی از مفسرین در تفسیر این آیه گفته اند زود باشد که برخورند بگمراهی از راه بهشت همچنانکه در دار دنیا برخورده اند بگمراهی از طریق حق وصواب وبعضی گفته اند غی اسم وادی است در جهنم که سایر اودیه دوزخ استغاثه از آن میجویند وپناه میبرند بخدا از عالم از اینکه بجرای ما یجری فیه باشند وبنابراین مراد آنست که زود باشد که برسند بآن وادی نعوذ بالله وقد قعد عن نصرتی منکم رجال وانا علیهم عاتب زار فاهجروهم واسمعوهم ما یکرهون حتی یعتبونا ونری منهم ما نحب وتحقیق که نشستند از نصرت من یعنی بمدد من برنخاستند مردی چند از شما ومن بر ایشان ملامت کننده وعتاب جوینده ام پس شما کناره کنید از ایشان وبشنوانید بایشان آنچه مکروه شمارند تا اینکه اعانت ما کنند وببینیم از ایشان آنچه دوست میداریم فصل برخی از کلام معجز انتظام آنحضرت وقتی که تهیه رفتن شام فرموده بود از برای قتال معویة بن ابی سفیان این است که بعد از حمد وثنای الهی ودرود حضرت رسالت پناهی میفرماید اتقوا الله عباد الله واطیعوه واطیعوا امامکم بپرهیزید از الله تعالی ای بندگان خدا واطاعت کنید امام خود

خود را فَاِنَّ الرَّعِیَّةَ الصّالِحَةَ یَنجُوا بِالاِمامِ العادِلِ اَلا وَاِنَّ الرَّعِیَّةَ الفاجِرَةَ تَهلِکُ بِالاِمامِ الفاجِرِ پس بدرستیکه رعیت صلاح منش نجات می یابد بهدایت امام عادل آگاه باشید که رعیت عاصیه نفوراندیشه هلاک می شود بشامت امام فاجر عاصی وَقَد اَصبَحَ مُعوِیَةُ غاصِباً لِما فی یَدَیهِ مِن حَقّی ناکِثاً لِبَیعَتی طاغِیاً فی دینِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ بتحقیق که گردیده است معاویه غصب کننده آنچیزی که در دو دست اوست از حق من که عبارت از خلافت و فرمانفرمائی است و در حالتی که شکننده بیعت من و طغیان کننده است در دین خدای عز و جل قَد عَلِمتُم اَیُّهَا المُسلِمُونَ ما فَعَلَ النّاسُ بِالاَمسِ فَجِئتُمُونی راغِبینَ اِلَیَّ فی اَمرِکُم حَتّی استَخرَجتُمُونی مِن مَنزِلی لِتُبایِعُونی بتحقیق میدانید ایگروه مسلمانان آنچه کردند مردم دیروز پس پیش من آمدید در حالتی که راغب و مایل بودید بمن در کار خود تا اینکه بیرون آوردید مرا از منزل خود از برای اینکه بیعت کنید با من فَالتَوَیتُ عَلَیکُم لِاَبلُوَ ما عِندَکُم پس من پیچیدم بر شما و قبول نکردم اولا تکلیف شما را از برای اینکه آزمایش کنم آنچیزی را که نزد شما است و بدانم که اهتمام شما در باب بیعت کردن با من در چه مرتبه است فَرَدَدتُمُونِی القَولَ مِراراً وَرادَدتُکُمُوهُ پس برگردانیدید بمن قول مرا بارها و نیز من رد قول کردم شما وَتَکاکَأتُم عَلَیَّ تَکاکُؤَ الاِبِلِ عَلی حِیاضِها و هجوم کردید بر سر من از باب هجوم شتران بر حوضهای خود حِرصاً عَلی بَیعَتی حَتّی خِفتُ اَن یَقتُلَ بَعضُکُم بَعضاً از راه حرصی که بر بیعت من داشتید تا اینکه ترسیدم از اینکه بکشد بعضی از شما بعلت غلبگی و ازدحام بعضی دیگر را وَلَمّا رَاَیتُ ذلِکَ مِنکُم رَوَّیتُ فی اَمری وَاَمرِکُم و چون دیدم آن استادگی از شما در کار خود و شما فکر کردم فَقُلتُ اِن اَنَا لَم اُجِبهُم اِلَی القِیامِ بِاَمرِهِم لَم یُصیبُوا اَحَداً مِنهُم یَقُومُ فیهِم مَقامی وَیَعدِلُ فیهِم عَدلی پس با خود گفتم که اگر اجابت ایشان نکنم بقیام بامر ایشان نخواهند یافت احدی را از جماعت خود که در میان ایشان قائم مقام من باشد و بعدل کار کند در میان ایشان بمثل عدل من فَقُلتُ وَاللهِ لَاَلِیَنَّهُم وَهُم یَعرِفُونَ حَقّی وَفَضلی اَحَبُّ اِلَیَّ مِن اَن یَلُونی وَهُم لا یَعرِفُونَ حَقّی وَفَضلی و گفتم بخدا سوگند که من والی ایشان باشم در حالتی که ایشان بشناسند حق و فضل مرا دوست داشته تر است پیش من از اینکه ایشان والی من باشند و نشناسند حق و فضل مرا فَبَسَطتُ یَدی لَکُم فَبایَعتُمُونی یا مَعشَرَ المُسلِمینَ وَفیکُمُ المُهاجِرُونَ وَالاَنصارُ وَالتّابِعُونَ بِاِحسانٍ پس دراز کردم

دست خود را از برای شما پس بیعت کردید شما با من ای گروه مسلمانان و در میان شما بودند مهاجران و انصار و تابعین بطریق احسان فَاَخَذتُ عَلَیکُم عَهدَ بَیعَتی وَواجِبَ صَفقَتی عَهدَ اللهِ وَمیثاقَهُ پس گرفتم بر شما عهد بیعت خود را و آنچه واجب است که آن دست بهم زدن و میثاق بیعت یعنی عهد و میثاق ایزدی را نیز بر شما گرفتم و محکم کردم که شما با جناب اقدس کبریا بر عهد و میثاق رسیده وَاَشَدُّ ما اَخَذَ عَلَی النَّبِیّینَ مِن عَهدٍ وَمیثاقٍ و گرفتم بر شما محکم ترین چیزی که گرفته شده است بر پیغمبران از مراتب عهد و میثاق لَتَفُنَّ لی وَلَتَسمَعُنَّ لِاَمری وَلَتُطیعُونی وَتُناصِحُونی وَتُقاتِلُوا مَعی کُلَّ باغٍ عَلَیَّ وَمارِقٍ مَرَقَ و عهد بر شما گرفتم از برای اینکه وفا کنید از برای من و بشنوید امر مرا و اطاعت من در هر باب بکنید و با من از راه نصح و اخلاص پیش آیید یعنی در مراتب اقوال و افعال از شوائب دو روئی و نفاق و مراسم کینه جوئی و شقاق محترز باشید و قتال کنید برفاقت من با هر که ستم کننده باشد بر من و با هر جهنده که از امان خانه دین و امان بطریق تیر از حصه کمان بیرون رود فَاَنعَمتُم لی بِذلِکَ جَمیعاً پس شما نعم یعنی آری گفتید از برای من بقبول آن مراتب جمیعا وَاَخَذتُ عَلَیکُم عَهدَ اللهِ وَمیثاقَهُ وَذِمَّةَ اللهِ وَذِمَّةَ رَسُولِهِ و گرفتم بر شما عهد و میثاق و ذمت الهی را با ذمت یعنی عهد جناب رسالت پناهی فَاَجَبتُمُونی اِلی ذلِکَ وَاَشهَدتُ اللهَ عَلَیکُم وَاَشهَدتُ بَعضَکُم عَلی بَعضٍ پس اجابت من کردید بآن عهد و میثاق و من گواه گرفتم خداوند عالمیان را بر شما و شاهد ساختم بعضی از شما را بر بعضی فَقُمتُ فیکُم بِکِتابِ اللهِ وَسُنَّةِ نَبِیِّهِ عَلَیهِ السَّلامُ پس بعد از وقوع این همه مقدمات قیام نمودم در میان شما باجرای کتاب الهی و سنت پیغمبر او علیه السلام فَالعَجَبُ مِن مُعوِیَةَ بنِ اَبی سُفیانَ اَن یُنازِعَنِی الخِلافَةَ وَیَجحَدَنِی الاِمامَةَ وَیَزعَمَ اَنَّهُ اَحَقُّ بِها مِنّی پس عجب از معویة بن ابی سفیان اگر منازعه کند با من در امر خلافت و انکار من کند در منصب امامت و گمان برد که او احق است بامامت از من و مصر بر این باشد جُراَةً مِنهُ عَلَی اللهِ وَعَلی رَسُولِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بِغَیرِ حَقٍّ لَهُ فیها وَلا حُجَّةٍ وَلَم یُبایِعهُ عَلَیهَا المُهاجِرُونَ وَلا سَلَّمَ لَهُ الاَنصارُ و از راه جرأت او بر خدا و بر رسول خدا بغیر حقی که او را در مرتبه رفیعه خلافت و حجتی که او را در دعوای اولویت خود بامامت بوده باشد و حال آنکه بیعت نکرده اند با معاویه بر خلافت مهاجران و قبول نکرده اند از برای او انصار یا مَعشَرَ المُهاجِرینَ وَالاَنصارِ وَجَماعَةَ مَن سَمِعَ کَلامی اَما اَوجَبتُم لی عَلی اَنفُسِکُمُ الطّاعَةَ اَما بایَعتُمُونی عَلَی الرَّغبَةِ اَما اَخَذتُ عَلَیکُمُ العَهدَ

بالقبول لقولي ای گروه مهاجرین و انصار و جماعتی که میشنوید کلام مرا آیا واجب نساختید
از برای من بر نفسهای خود طاعت را آیا بیعت نکردید با من بر طوع و رغبت آیا من عهد نکردم
بر شما بقبول کردن گفته من اما بیعتي لكم يومئذ أوكد من بيعة ابي بكر و عمر آیا نبود
بیعت من از برای شما امروز محکم تر از بیعت ابی بکر و عمر فما بال من خالفني لم ينقض عليهما
حتى مضيا و نقض علي و لم يف لي پس چیست حال کسی که مخالفت من کرده که نقض برابی
و عمر نکرد بیعت را تا گذشتند و نقض بیعت بر من کردند و وفا نکرد از برای من اما يجب عليكم
نصحي و يلزمكم امري اما تعلمون ان بيعتي تلزم الشاهد منكم و الغائب آیا واجب نیست
بر شما نصح من یعنی خالص کردن دوستی من از شوائب نفاق و پاک ساختن حدایق اعتقاد خود
از اشواک شک و شقاق آیا لازم نیست بر شما امر من که از مقتضای فرموده من تخلف و در
اذعان بحقیت من توقف نکنید آیا نمیدانید که بیعت من لازم است بر حاضر و غایب شما
فما بال معوية و اصحابه طاعنين في بيعتي پس چیست حال معویه و اصحابش در حالتی
که طعنه کننده اند در بیعت من و لم لم يفوا بها لي و انا في قرابتي و سابقتي و صهري اولى
بالامر ممن تقدمني و چرا وفا نکردند بآن بیعت از برای من باعتبار قرابت و سابقه و دامادی
سید کاینات صلی الله علیه و آله سزاوارترم بامر خلافت از آن کسیکه پیش از من بود یا تقدم جست
بر من اما سمعتم قول رسول الله صلى الله عليه و آله يوم الغدير في ولايتي و موالاتي آیا
نشنیدید شما قول رسول خدا صلی الله علیه و آله را روز غدیر خم در باب ولایت و موالات من
فاتقوا الله ايها المسلمون و تحاثوا على جهاد معوية الناكث القاسط و اصحابه القاسطين
پس بپرهیزید ای مسلمانان از خدای تعالی و تحریص کنید یکدیگر را بر جهاد معویه عهد شکن جابر و اصحاب
آن ذمیمه خصال که عدول کننده اند از طریقه مستقیم حق و صواب اسمعوا ما اتلوا عليكم من
كتاب الله المنزل على نبيه المرسل لتتعظوا فانه و الله موعظة لكم فانتفعوا
بمواعظ الله و ازدجروا عن معاصي الله فقد وعظكم الله بغيركم فقال لنبيه عليه السلام
بشنوید آنچه میخوانم بر شما از کتاب خدا که فرود آمده بر پیغمبر مرسل او تا اینکه پند بگیرید پس بدرستی و
بخدا سوگند که آن موعظه ایست از برای شما پس منتفع گردید بمواعظ خدا و منزجر شوید از معاصی
الهی پس بتحقیق که موعظه فرموده است الله تعالی شما را بغیر شما یعنی ذکر احوال غیر شما را واعظ شما
ساخته که از مآل حال ایشان عبرت گرفته از مخالفت فرموده او اجتناب نمائید پس خطاب به پیغمبر

خود کرده میفرماید الم تر الى الملأ من بني اسرائيل من بعد موسى اذ قالوا لنبي لهم ابعث لنا
ملكا نقاتل في سبيل الله قال هل عسيتم ان كتب عليكم القتال الا تقاتلوا
قالوا و ما لنا الا نقاتل في سبيل الله و قد اخرجنا من ديارنا و ابنائنا فلما كتب
عليهم القتال تولوا الا قليلا منهم و الله عليم بالظالمين و قال لهم نبيهم ان الله
قد بعث لكم طالوت ملكا قالوا انى يكون له الملك علينا و نحن احق بالملك
منه و لم يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه عليكم و زاده بسطة
في العلم و الجسم و الله يؤتي ملكه من يشاء و الله واسع عليم چون آیات وافی هدایات مسطوره قبل
از این با ترجمه سمت گذارش یافته اند لهذا از اهتمام نگارش تفسیر آنها دوم بار بسط کلام میکنیم
ايها الناس ان لكم في هذه الآيات لعبرة لتعلموا ان الله تعالى جعل الخلافة و الامرة
من بعد الانبياء في اعقابهم و انه فضل طالوت و قدمه على الجماعة
باصطفائه اياه و زيادته بسطة في العلم و الجسم ای گروه مردمان بدرستی که از برای شما در این
آیات عبرتی هست تا بدانید که الله تعالی قرار داده است خلافت و امارت را بعد از انبیا
در اعقاب و اخلاف انبیا و اینکه الله تعالی تفضیل داده است طالوت را و مقدم ساخته
است او را بر سایر جماعت باعتبار برگزیدن خود شان او را و زیاد بودن او بر دیگران بحسب
بسط در علم و جسم فهل تجدون الله تعالى اصطفى بني امية على بني هاشم و زاد معوية علي
بسطة في العلم و الجسم پس آیا می یابید الله تعالی را چنین که برگزیده باشد بنی امیه را
بر بنی هاشم و زیادتی داده باشد معویه را بر من باعتبار بسط در علم و جسم یعنی مناط
استحقاق منصب والای خلافت و شایستگی مهم جلیل القدر امامت اصطفای ایزدی
و اختیار سرمدیست و جهت احقیت زیادتی در مراتب دانش و معرفت و تفوق بحسب
جسم و توانائی و قوت است و یقین حاصل است که بعد از سید کاینات صلی الله علیه
و آله در احراز این مراتب جلیله احدی در مرتبه من نیست فاتقوا الله عباد الله و جاهدوا في
سبيله قبل ان ينالكم سخطه بعصيانكم پس بپرهیزید از خدا ای بندگان خدا
و جهاد کنید در راه خدا پیش از آنکه برسد شما سخط و غضب الهی بسبب عصیان شما از برای او
قال الله سبحانه لعن الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود و عيسى بن مريم دور کرده
شده اند از رحمت الهی آنکسان که کافر شدند از بنی اسرائیل بر زبان داود و عیسی بن مریم یعنی

الله تعالی در زبور و انجیل آنجماعت را بر زبان حضرت داود و عیسی لعن کرده ذلك بما عصوا و
كانوا يعتدون و آن لعن شنیعی که مقتضی مسخ است بسبب عصیان و تجاوز ایشان است
از آنچه الله تعالی بر ایشان حرام کرده كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه بودند ایشان
چنین که نهی نمیکرد بعضی از ایشان بعض دیگر را از عود بفعل منکری که کرده بودند یا از مثل منکری که
بفعل آورده بودند یا از منکری که اراده فعل آن داشتند یا مراد این است که بودند چنین که باز
نمی ایستادند از منکری که کرده بودند لبئس ما كانوا يفعلون بخدا قسم که بد است
آنچه میکردند ایشان انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم
وانفسهم في سبيل الله اولئك هم الصادقون خبر این نیست که مؤمنان جماعتی اند که
ایمان آورده اند بخدا و رسول خدا بعد از آن شک نکرده اند و جهاد کرده اند باموال و
انفس خود در راه خدا آنجماعت ایشانند راستگویان يا ايها الذين آمنوا هل ادلكم على
تجارة تنجيكم من عذاب اليم ای آن جماعتی که ایمان آورده اید آیا دلالت کنم شما را
بر تجارتی که نجات دهد شما را از عذاب الیم بعد از آن بیان آن تجارت نموده میفرماید
تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون باموالكم وانفسكم ذلكم خير لكم ان
كنتم تعلمون ایمان می آورید بخدا و رسول خدا و جهاد میکنید در راه خدا باموال و انفس
خود و این ایمان و جهاد بهتر است از برای شما اگر از اهل علم و دانش بوده باشید و جمله تؤمنون
بحسب لفظ اگرچه خبر است لیکن محمول بر معنی امر است یعنی ایمان بیاورید و جهاد کنید
که این بهتر است از برای شما يغفر لكم ذنوبكم ويدخلكم جنات تجري من تحتها الانهار
ومساكن طيبة في جنات عدن ذلك الفوز العظيم اگر ایمان بیاورید و جهاد بکنید میآمرزد
الله تعالی از برای شما گناهان شما را و داخل میکند شما را در جنات یعنی باغهائی که جاریست
از زیر اشجار آنها انهار و در مسکنهای خوش در جنات عدن و این مغفرت و ادخال
جنات فوزی است عظیم رزقنا الله بتوسل نبيه اتقوا الله عباد الله وتحاثوا على الجهاد
مع امامكم فلو كان لي منكم عصابة بعدد اهل بدر اذا امرتهم اطاعوني واذا استنهضتهم
نهضوا لاستغنيت بهم عن كثير منكم واسرعت النهوض الى حرب معوية واصحابه فانه الجهاد المفروض
بپرهیزید از خدا تعالی ای بندگان خدا و ترغیب کنید یکدیگر را بر جهاد با امام خود پس اگر
می بود مرا از شما اقربای تعصب کش بعدد اهل بدر که هرگاه امر کنم ایشان را اطاعت من

کنند

چون از لفظ امر بجمله خبریه
تعبیر شده در این است که
ایمان و جهاد از جمله افعالی است
که نباید ترک آن شود پس
گویا البته واقع میشود که خبر از
وقوع او داده شده

عدن بمعنی اقامت است و
چون جنات محل اقامت [؟] خداست
را جنات عدن میگویند
منه

اهل بدر سیصد و سیزده نفر بودند

بکنند و هرگاه برخیزانم ایشان را بحرب اعدا برخیزند با من مرا آینه مستغنی و بی نیاز میبودم بایشان
از بسیاری از شما و شتاب میکردم در قیام بحرب معاویه و اصحابش پس بدرستی که حرب بجهت او
جهادیست مفروض **فصل** و از جمله کلام حکمت نظام آنحضرت وقتی که از جانب
معویه و اهل شام سخنی چند شنید که بر طبع مبارکش گران آمده آزرده خاطر شد این است که
میفرماید الحمد لله قديما وحديثا حمد مر خدا راست هم حمد قدیم و هم حمد حادث یعنی هر
حمدی که از ازل تا ابد هر حامدی سرزده و صادر شود مخصوص جناب اقدس الهی است چه هر نعمتی
از نعمای بیقیاس که موجب شکرگذاری و سپاس باشد البته از جانب جناب ایزدی و از مواهب
انعام وهاب سرمدی است ما عاداني الفاسقون فعاداهم الله مادام که عداوت
ورزیدند با من فاسقان دین دشمنی کند با ایشان خداوند عالمیان تعجبوا ان هذا لهو
الخطب الجليل آیا تعجب نمیکنید بدرستی که این یعنی آنچه مذکور میشود امریست عظیم و
جلیل ان فساقا غير مرضيين وعن الاسلام واهله منحرفين خدعوا بعض هذه الامة
بدرستیکه فاسقی چند غیر پسندیده و از اسلام و اهلش منحرف گردیده فریفته اند بعض این
امت را واشربوا قلوبهم حب الفتنة و سیراب کرده اند دلهای ایشان را از
دوستی فتنه واستمالوا اهواءهم بالافك والبهتان و طلب میل هواهای ایشان
کرده اند بکذب و بهتان یعنی دروغ و افترای چند گفته اهوای امت را بطرف خود مایل ساخته
قد نصبوا لنا الحرب تحقیق نصب و برپا کرده اند از برای ما حرب را وهبوا
في اطفاء نور الله و وزیده اند از باب تندباد تیره بنیاد در خاموش کردن شعله نور الهی
که عبارتست از دین منور جناب رسالت پناهی والله متم نوره ولو كره
الكافرون و الله تعالی تمام کننده نور خود است و اگرچه مکروه شمارند کافران اللهم فان
ردوا الحق فافضض خدمتهم وشتت كلمتهم وابلهم بخطاياهم فانه لا يذل من واليت ولا يعز من عاديت
بار خدایا پس اگر آنجماعت رد کنند حق را و از قبول آن ابا نمایند پس بشکن از هم حلقه جمعیت
ایشان را و پراکنده ساز کلمه ایشان را و واگذار ایشان را با خطاهای خود پس بدرستی
که خوار و ذلیل نمیشود کسیکه تو دوست داری او را و عزیز نمی شود کسی که تو او را دشمن داری
فصل و از جمله کلمات صدق آیات امیرالمؤمنین علیه السلام در تحریص و ترغیب
اصحاب خود بر قتال در روز صفین این است که میفرمود عباد الله اتقوا الله ای بندگان

خدا

و ممکن است که مراد از نور الهی
نبی و امام حق باشد که خلق
برکت وجود ایشان پس از
ظلمت کفر و ضلالت برآمده
بانوار اسلام و ایمان هدایت
میشوند منه

خدا به پرهیزید از خدای تعالی وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ و بپوشید چشمهای خود را هنگام توجه
بحرب از دیدن چیزی که باعث خوف و جبن شما شود بجهت آنکه بستن چشم باعث شجاعت و جرأت
میشود چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد وَاخْفِضُوا الْأَصْوَاتَ و پست کنید آوازهای
خود را زیرا که خفض صوت موجب رفع جبن و بددلی است همچنانکه نگارش خواهد یافت وَأَقِلُّوا
الْكَلَامَ و کم کنید کلام را یعنی همگی همت بر کارسازی لوازم جنگ و جدال گماشته مشغول
قیل و قال شوید وَوَطِّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الْمُنَازَلَةِ وَالْمُجَادَلَةِ وَالْمُبَارَزَةِ وَالْمُبَالَطَةِ وَ
الْمُبَادَلَةِ وَالْمُعَانَقَةِ وَالْمُكَادَمَةِ و بدارید نفسهای خود را بر مقاتله و مجادله و مبارزه و زد و خورد
شمشیر و زد و بدل چوب و نیزه و تیر و دست و گریبان شدن با دشمنان و گزیدن با طراف
دندان یعنی قرار همه اینها بکجود بدهید تا آنکه بعد از وقوع موجب سستی عزم و باعث ضعف
شما در کارگذاری لوازم رزم نبوده باشد وَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
و ثابت قدم باشید و یاد کنید خداوند عالم را بسیار شاید که شما رستگار شوید
وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ و نزاع با یکدیگر مکنید باینطریق که در اجتیار رای اتفاق
نکرده آماده اختلاف و مهیای منازعه و خلاف باشید پس کاهل و ضعیف و بددل شوید
و برود ریح شما یعنی دولت شما که باعتبار شیوع اثر و نفوذ امر بمنزله باد وزنده نافذ است بعلت
منازعه شما بباد فنا رفته بدشمنان شما منتقل شود و بعضی از مفسرین ریح را مستعار از برای دولت
نگرفته بر معنی حقیقی خود حمل کرده بجهت آنکه در جنگ فتح از طرفی نمیباشد مگر بوزیدن بادی که الله
تعالی برانگیزاند و مؤید قول خود حدیثی از جناب رسالتماب نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده
که آنحضرت میفرموده یاری داده شدم من بباد صبا و هلاک شدند قوم عاد بباد دبور و بنا
بر این معنی آیه کریمه این است که نزاع مکنید بسبب اختلاف آرا پس ضعیف شوید و برود باد
فتح و نصرت شما بطرف اعدا و بعد از آن شما مغلوب و ایشان غالب شوند وَاصْبِرُوا
إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ و صبر کنید بر شدائد کارزار بدرستیکه الله تعالی با صابران و مددکار
ایشان است اَللّٰهُمَّ أَلْهِمْهُمُ الصَّبْرَ وَأَنْزِلْ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ وَأَعْظِمْ لَهُمُ الْأَجْرَ بارخدایا بینداز
در دل ایشان صبر را و فرست برایشان نصر و یاری خود را و بزرگ کن از برای ایشان
اجر جهاد و ثواب قتال ارباب بغی و عناد را **فصل** و از جمله کلام صدق انتظام
امیرالمؤمنین علیه السلام در شمل معنی مذکور این است که میفرماید یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنَّ اللَّهَ

قَدْ دَلَّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ وَتُشْفِي بِكُمْ عَلَى الْخَيْرِ الْعَظِيمِ ای گروه مسلمین بدرستی
که الله تعالی دلالت کرده است شما را بتجارتی که نجات میدهد شما را از عذاب الیم و مشرف
میسازد شما را بر خیر عظیم در آیه کریمه یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ الی آخر الآیة المسطورة
التی سبق ذکرها و تفسیرها آنفا الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِهِ وَ
جَعَلَ ثَوَابَهُ مَغْفِرَةَ الذَّنْبِ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ و آن تجارت ایمان بخدا و رسول خدا است و جهاد
در راه خدا و گردانیده است ثواب هر یک از ایمان و جهاد را مغفرت گناه و مسکنهای خوش
خوش در جنات عدن که محل اقامت و منزل قرار مرحله پیمایان طریق مستقیم تقوی و اطاعت اند
ثُمَّ أَخْبَرَكُمْ أَنَّهُ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ
بعد از آن خبر داده است الله تعالی شما را باینکه دوست میدارد جماعتی را که قتال میکنند
در راه او در حالتی که صف کشیده منضم میکنند بیکدیگر بمرتبه که گویا ایشان بنای تنگ بر هم گذاشته که هیچ
رخنه و فرجه ندارد چنانکه در سوره صف میفرماید إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا
كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ وَأَخِّرُوا الْحَاسِرَ پس پیش بدارید در معرکه جهاد و میدان
جنگ ارباب کفر و عناد زره پوش را و پس بدارید حاسر را یعنی کسی که مغفر و زره ندارد بجهت آنکه
که سپر ندارد وَعَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ و بگزید بر دندانها یعنی دندانها
بر بالای دندان بگذارید پس بدرستیکه عض بر اضراس کند کننده تر است شمشیرها را از سرها
یعنی این تدبیریست که بوسیله آن شدت تاثیر تیغ بران از سرها واشده با وجود آن شمشیر
القدر کارگر نیست و ممکن است که گزیدن بر دندانها کنایت از مداومت سختی در جای خود
ثبات قدم باشد و کند شدن سیوف از رؤس عبارت از دست بر نیافتن اعدا
و کاری نساختن دشمنان در معرکه جهاد وَالْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ فَإِنَّهُ أَمْوَرُ لِلْأَسِنَّةِ
و به پیچید بر سرهای نیزها یعنی هر نیزه بهر عضوی از اعضای شما که برسد شما آن عضو را بجهت رد
کردن نیزه به پیچانید پس بدرستیکه پیچیدن در اطراف رماح حرکت دهنده تر است
سنانها را و باعث این میشود که نیزه از آن عضو ربوده شده کارگر نشود و شارح نهج البلاغه
در ترجمه فقره مسطوره گفته که پیچیده شوید در طرفهای نیزها یعنی توجه نمائید بهر طرف که نیزه میرانند پس
بدرستیکه آن پیچیدن حرکت دهنده تر و نفوذ فرماینده تر است مر نیزها را و اسنان را وَغُضُّوا
الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَأْشِ وَأَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ و بپوشید چشمها را پس بدرستیکه پوشیدن

چشم بطاقت وجرأت ربط دهنده تراست مر نفوس را و ساکن کننده تراست مر قلوب
را یعنی بستن چشم بیشتر باعث بستن نفوس بصبر وتحمل موجب تسکین یافتن قلوب از شدائد حرب
میشود وَأَمِیتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ وَأَوْلَى بِالْوَقَارِ و بمیرانید یعنی پست کنید آوازها
را پس بدرستی که اماتهٔ اصوات دور کننده ترست مر ضعف و بددلی را و سزاوارترست
بوقار و تمکین وَرَایَتَکُمْ فَلَا تُمِیلُوهَا وَلَا تُخِلُّوهَا وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَیْدِی شُجْعَانِکُمْ
و رایت خود را پس میل مدهید و کمک نیدید و مگذارید آنرا مگر در دستهای دلیران خود یعنی
جماعتی که در شجاعت و پردلی علم باشند باید که علمدار شما باشند چه یقین حاصل است که علم
جنگ اصل و ستون است که بنای نظام لشکریان بلکه دلهای ایشان بان قایمست و همین که علم
از پا درآید کار از دست میرود فَإِنَّ الْمَانِعِینَ لِلذِّمَارِ الصَّابِرِینَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ هُمُ
أَهْلُ الْحِفَاظِ الَّذِینَ یَحُفُّونَ بِرَایَاتِهِمْ وَیَکْتَنِفُونَهَا پس بدرستی که منع کننده کان بی غیرتی و صبر کنندکان بر
نزول مرکباه شدائد معرکه هیجا جماعتی از اهل حفاظ و حراست اند که احاطه کرده اند برآیات
خود و درمیان گرفته اند رایات خود را رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً مِنْکُمْ آسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ وَلَمْ یَکِلْ قِرْنَهُ
إِلَى أَخِیهِ فَیَجْتَمِعَ عَلَیْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِیهِ فَیَکْتَسِبَ بِذَلِکَ اللَّائِمَةَ وَیَأْتِیَ بِدَنَاءَةٍ رحم کند الله تعالی
مردی از شما را که مواسات و موافقت کند بنفس خود با برادر خود و وانگذارد و هم نبرد خود را
به برادر خود پس مجتمع شوند بر سر او هم نبرد او و هم نبرد برادرش یعنی باید که دفع قرن خود را نماید
برادر خود نگذارد با تخیل که هرگاه او را متوجه حرب برادر خود چند مغت خود دانسته متعرض نشود و
بعد از آن هم نبرد خودش و هم نبرد برادرش بعد از کارسازی آن برادر هر دو بر سر او جمعیت کرده
او را بیسانی از میان بردارند پس کسب کند بسبب آن حرکت ملامت را و اتیان کند بسبب آن
بدنائت وَلَا تَعَرَّضُوا لِمَقْتِ اللَّهِ وَلَا تَفِرُّوا مِنَ الْمَوْتِ پس متعرض مشوید از برای غضب
الله تعالی یعنی خود را در معرض غضب و سخط الهی در میارید و مگریزید از مرگ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى یَقُولُ
لَنْ یَنْفَعَکُمُ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ وَإِذًا لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِیلًا
پس بدرستی که الله تعالی میفرماید بگو نفع نمیرساند بشما هرگز گریختن اگر بگریزید از موت یا قتل
و آنوقت یعنی وقتی که فرار کنید تمتع نمی یابید از حیات خود مگر تمتعی اندک یا در زمانی اندک
وَایْمُ اللَّهِ لَئِنْ فَرَرْتُمْ مِنْ سَیْفِ الْعَاجِلَةِ لَا تَسْلَمُوا مِنْ سَیْفِ الْآخِرَةِ
و بخدا قسم که اگر فرار کنید از شمشیر دنیا سالم نمی مانید از شمشیر آخرت فَاسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ

وَالصَّلَوةِ وَالصِّدْقِ فِی النِّیَّةِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعْدَ الصَّبْرِ یُنْزِلُ النَّصْرَ پس یاری بجوئید بصبر و نماز
و راستی در نیت پس بدرستی که الله تعالی بعد از صبر میفرستد نصرت را و بعضی از مفسرین صبر را
تفسیر بروزه کرده اند فصل و از جملهٔ سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که مرور فرمود برایات
اهل شام و دید که اصحاب آن رایات از مواقف خود حرکت نمیکنند از راه صبر کردن بر قتال
مؤمنین این است که خطاب باصحاب خود فرموده بجهت انگیزانیدن غیرت ایشان میفرماید إِنَّ هَؤُلَاءِ
لَنْ یَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنٍ دِرَاکٍ یَخْرُجُ مِنْهُ النَّسِیمُ بدرستی که این گروه یعنی اصحاب رایات
اهل شام زایل و جدا نمی شوند هرگز از مواضع ایستادن خود بی زدن نیزه در یابنده که بیرون بیاید
از رهگذر زخم آن جان وَضَرْبٍ یَفْلِقُ الْهَامَ و بی ضربتی که میشکافد کاسهای سر
سرکشان را وَیُطِیحُ الْعِظَامَ و هلاک میسازد استخوانها را وَتَسْقُطُ مِنْهُ
الْمَعَاصِمُ وَالْأَکُفُّ و می افتد از اثر آن بندهای دست یا دستها و در نسخهٔ نهج البلاغه و تندر
السواعد والاقدام واقع شده یعنی از جای خود نمی جنبند بدون ضربتی که بیندازد بازوها و
قدمها را وَحَتَّى تُصْدَعَ جِبَاهُهُمْ بِعُمُدِ الْحَدِیدِ و تا شکافته شود پیشانیهای ایشان بعمودهای
آهن وَتَنْتَثِرَ حَوَاجِبُهُمْ عَلَى الصُّدُورِ وَالْأَذْقَانِ و ریخته شود ابروهای ایشان بر سینه ها و زنخدانها
أَیْنَ أَهْلُ الصَّبْرِ أَیْنَ طُلَّابُ الْأَجْرِ کجایند اهل صبر و کجایند اهل طلب کنندکان اجر
یعنی تا نیزه جان ربا و ضربت قاطع اعضا نباشد دلیجاعت را بند از بند و پیوند از پیوند جدا
نکنند از جای خود حرکت نمی کنند و کجا است کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده طالب اجر اخروی
باشد و چشم از دو روزه حیات نا پایدار دنیوی بپوشد و چون امیر اصحاب را از حضرت شنیده
گروهی از مسلمانان بغیرت آمده از جای جستند و بر قلب لشکر معویه زده ایشان را منکسر و متفرق
ساختند فصل و از جملهٔ کلام آنحضرت در مثل همین معنی این است که باز تحریص و ترغیب
لشکر خود بر حرب فرموده میفرماید إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ یَکُونُوا لِیُنِیبُوا إِلَى الْحَقِّ وَلَا لِیُجِیبُوا إِلَى
کَلِمَةِ السَّوَاءِ بدرستی که این قوم نبودند مهیا از برای گشتن بحق و اجابت کردن کلمه که
مساویست فیما بین ارباب حق که هیچیک از اهل حق را در آن نزاعی و اختلافی نیست بلکه همه
باتفاق قایلند بآن و آن کلمه عبارت از ایمان بخدا آوردن و چیزی را شریک او ندانستن و
بعضی بعضی را پروردگار قرار ندادن است چنانکه الله تعالی در قرآن مجید میفرماید قُلْ یَا أَهْلَ
الْکِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ أَنْ لَا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا

ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله و ممکن است که کلمه سواء بقرینه مقام عبارت از دعوت
باطاعت و اقرار بخلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد که متفق علیه ارباب حق است
خلاصه مدعا اینکه اینجماعت بازگشت بحق و اجابت دعوت من نمیکنند حتی یرموا بالمناسر
تتبعها العساکر تا اینکه انداخته شوند بلشکرهای جرار که از دنبال ایشان آید فوج فوج
عساکر بحضرت ما یعنی لشکریان متعاقب فوجا بعد فوج برایشان وارد شوند و حتی یرجموا بالکتائب
تقفوها الحلائب و تا اینکه انداخته شوند بلشکرهای گران که در عقب آنها باشند لشکرهای
حرب کشیده شده و حتی یجر ببلادهم الخمیس یتلوه الخمیس و تا اینکه کشیده شود از برای جنگ
ببلاد ایشان سپاهی که از پی آنها باشند سپاهی دیگر و حتی تدعق الخیول فی نواحی ارضهم
و باعنان مساربهم و مسارحهم و تا اینکه بکوبند اسبان بسمهای خود جولانگاه خود را در نواحی
زمین ایشان و در اطراف نواحی چراگاهها و تذرگاهها و مواضع ... ایشان از آمدن دشمنان
و در نهج البلاغه بجای نواحی ... واقع شده ... معنی ... یعنی براه سراب نمایند و اجابت
داعی حق ... شوند تا اینکه بکوبند اسبان اراضی ... در مقابل هم واقع شده ایشان را
و حتی تشن الغارات من کل فج و تحفق علیهم الی ایاف تا اینکه متفرق شود غارتها از هر راهی
و مضطرب شود بر ایشان ... جنگ یعنی پراکنده شود غارت کردن ... مسلمانان از هر طرف
بر ایشان که بر اطراف ایشان تاخت و غارت کنند و از پا در آید ... کارزار و بخون گرد
ایشان و یلقاهم قوم صدق صبر لا یزیدهم هلاک من هلک من قتلاهم و موتاهم فی سبیل
الله الا جدا فی طاعة الله و حرصا علی لقاء الله و تا اینکه برخورند بایشان قوم صاحب قول صابر یعنی قومی که
راست گفتار و راست کردار و صبر کننده و ثابت قدم باشند در معرکه کارزار که زیاد نمیکند
از برای ایشان هلاک شدن جمعی که هلاک شده اند از کشتگان و مردگان ایشان در راه خدا
چیزی را مگر جهد و اهتمام کردن در طاعت خدا و حریص بودن بملاقات حضرت ... تعالی
لقد کنا مع النبی صلی الله علیه و آله نقتل آباءنا و ابناءنا و اخواننا و اعمامنا ما یزیدنا ذلک
الا ایمانا و تسلیما و بخدا سوگند که بودیم ما با پیغمبر صلی الله علیه و آله در معارک جنگ که کشته میشدند
پدران و فرزندان و برادران و اعمام ما و زیاد نمیکرد کشته شدن ایشان از برای ما چیزی را
مگر ایمان بخدا و رسول و تسلیم جمیع ما جاء به النبی و ... قبول را و ممکن است که نقتل صیغه
متکلم با غیر باشد یعنی میکشتیم ما پدران و فرزندان و برادران و اعمام خود را و زیاد نمیکرد کشتن

شان

ایشان ما را برای ما مگر ایمان و گردن نهادن بحکم خدا و رسول صـ را و مضیا علی مضض الالم
و جدا علی جهاد العدو و استقلالا لمبادرة الاقران و زیاد نمی شد از برای ما مگر گذشتن
صبر کردن بر درد و سوزش الم جراحت و جرأت نمودن بر جهاد دشمن و مستقل شدن
بمقاتله همسران هم نبرد و لقد کان الرجل منا و الآخر من عدونا یتصاولان تصاول الفحلین
یتخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کأس المنیة و بتحقیق که می بود مردی از ما و مردی دیگر از دشمن
ما که حمله میکردند بر یکدیگر مثل حمله کردن دو حیوان جنگ آور بر یکدیگر و میربودند نفسهای هم را و
در کمین بودند که کدام یک از ایشان بچشانند برفیق هم نبرد خود جام مرگ را فمرة لنا من
عدونا و مرة لعدونا منا پس یکبار ما را بود صرفه از دشمن خود و بار دیگر دشمن ما را
بود صرفه از ما یعنی گاهی غالب میبودیم و گاهی مغلوب فلما رای الله تعالی صبرنا صدقنا
انزل بعدونا الکبت و انزل علینا النصر پس چون دید الله تعالی ما را صبر کنندگان صدق
پیشگان در اقوال و افعال فرستاد بدشمن ما نگونساری و فرستاد بما نصرت و یاری
یعنی در جنگ سرمایه فتح و ظفر ثبات قدم و صبر بر شداید الم و درستی احوال و راستی
در هر حال است و از این بود که در زمان حیات جناب اقدس رسالت پناهی هرگاه
ما با دشمن خود برابری بودیم و غلبه بحسب زور و قوت خود نمیتوانستیم داشت الله تعالی
از جهت اطلاع بر مراتب صدق و صبر ما جنود نصرت خود را بمدد ما فرستاده اعدای ما را
مغلوب و منکوب میکرد و لعمری لو کنا نأتی مثل ما اتیتم ما قام الدین و لا عز
الاسلام و بزندگانی خودم سوگند که اگر میبودیم ما در آن زمان باین طریق که آمدید بجنگ مثل
آمدن شما بر پا نمی شد دین و بلند نمی گشت اسلام یعنی اگر ما هم بجو شما کوتاهی و مسامحه در کار
جهاد کرده بتقصیر از خود راضی میشدیم دین قایم و اسلام عزیز نمیشد و ایم الله لتحتلبنها دما
عبیطا فاحفظوا ما اقول و بخدا سوگند که شما هر آینه میدوشید از حرب یا از این حالت
خود تان خون خالص بجای شیر خالص پس حفظ کنید آنچه من میگویم یعنی شما از این حالت تقصیر و مساهله
خون بجای شیر خواهید دوشید و بقتل خواهید رسید اگر گوش بحرف من نکنید **فصل**
در برخی از سخنان اعجاز نشان امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که برگشتند اصحاب او از قتال
در صفین وقتی که فریب و دروغ ایشان را مغرور به بلند کردن مصحفها پس ایشان برگشته دست از
حرب کشیدند این است که میفرماید لقد فعلتم فعلة ضعضعت من الاسلام قواه و اسقطت

منته

سُنَّتَهُ وَاَوْرَثَ وَهْنًا وَذِلَّةً تحقیق که گردید کاری که ضعیف ساخت از اسلام قوتهای آنرا ساقط کرد توانائی آنرا و مورث سستی و خواری شد یعنی کاری کردید که اسلام از قوت افتاد و باعث سستی مسلمانان و موجب خفت و خواری ایشان گردید لَمَّا كُنْتُمُ الْاَعْلَيْنَ وَخَافَ عَدُوُّكُمُ الْاِجْتِيَاحَ وَاسْتَحَرَّ بِهِمُ الْقَتْلُ وَوَجَدُوا اَلَمَ الْجِرَاحِ وقتی که شما فایق و غالب بودید و ترسیدند دشمنان شما از مستاصل شدن و خراب گردانیدن و سخت شد بر ایشان قتل و یافتند الم جراح را یعنی اعدای شما چون آیات فتح و امارات غلبه را از طرف شما دیدند و دانستند که یکباره مستاصل و گرفتار اجل میشوند وَرَفَعُوا الْمَصَاحِفَ وَدَعَوْكُمْ اِلٰى مَا فِيهَا بلند کردند در سر نیزه‌ها مصحفها را و دعوت کردند شما را بآنچه در مصحفها است لِيَفْثَؤُكُمْ عَنْهَا وَيَقْطَعُوا الْحَرْبَ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ وَيَتَرَبَّصُوا بِهِمْ رَيْبَ الْمَنُونِ خَدِيعَةً وَمَكِيدَةً از برای اینکه باز دارند شما را از خود و قطع کنند حرب را در میانه خود و میانه شما و انتظار کشند بجهة شما حوادث روزگار از راه خدعه و کید یعنی از مکر و حیله و کید این تدبیر کردند که از دست شما خلاص شده شما را باشد آنکه زمان و مکاره جهان واگذارند فَمَا اَنْتُمْ اِنْ جَامَعْتُمُوهُمْ عَلٰى مَا اَحَبُّوا فَاَعْطَيْتُمُوهُمُ الَّذِي سَاَلُوا اِلَّا مَغْرُورُونَ پس نیستید شما اگر اجتماع و اتفاق کنید با دشمنان خود بر آنچه ایشان دوست دارند پس عطا کنید بایشان آنچه میخواهند مگر فریفته شدگان وَاَيْمُ اللّٰهِ مَا اَظُنُّكُمْ بَعْدَهَا مُوَافِقِي رُشْدٍ وَلَا مُصِيبِي حَزْمٍ وبخدا سوگند که گمان نمی برم شما را بعد از این واقعه مصادف استقامت در طریق مستقیم حق و نه واجد ضبط امر اسلام یعنی بعد از این گمان ندارم که شما برخورید بمستقیم بودن در راه حق و گمان ندارم که من بعد سر رشته نظم و نسق کار اسلام را توانستید یافت و اصلاح خللی که در آن راه می یابد توانید کرد

فصل و از جمله کلام حکمت التیام امیر المؤمنین علیه السلام بعد از نوشته شدن صحیفهٔ مصالحه و حکم ساختن حکمین خاطئین در حالتی که آمد و شد میکردند اهل عراق و در آن باب بآنجناب حرف میزدند این است که میفرماید وَاللّٰهِ مَا رَضِيتُ وَلَا اَحْبَبْتُ اَنْ تَرْضَوْا فَاِذَا اَبَيْتُمْ اِلَّا اَنْ تَرْضَوْا فَقَدْ رَضِيتُ بخدا سوگند که من راضی نشده ام بحکم ساختن ابو موسی اشعری و عمرو عاص و دوست نمیدارم که شما راضی شوید پس هرگاه ابا دارید مگر از اینکه راضی شوید پس تحقیق که راضی شدم وَاِذَا رَضِيتُ فَلَا يَصْلُحُ الرُّجُوعُ بَعْدَ الرِّضَا وَلَا التَّبْدِيلُ بَعْدَ الْاِقْرَارِ و هرگاه راضی شدم پس باصلاح نیست برگشتن بعد از رضا شدن و تبدیل کردن بعد از اقرار یعنی من مصلحت در

راضی

راضی شدن با مصالحه نمیدانم و اگر ابا کنید مگر از راضی شدن من هم ناچار راضی شدم و چونکه راضی شدم دیگر برگشتن از قول خود بعد از رضا و مبدل ساختن آن بعد از اقرار درست نیست اِلَّا اَنْ يَعْصِيَ اللّٰهَ بِنَقْضِ الْعَهْدِ وَيَتَعَدّٰى كِتَابَهُ بِحَلِّ الْعَقْدِ مگر اینکه عصیان کند الله تعالی را بسبب شکستن عهد و تجاوز کند از حکم کتاب مستطاب خدای عز و جل بگشودن عقد فَقَاتِلُوا مَنْ تَرَكَ اَمْرَ اللّٰهِ پس جنگ بکنید آنوقت با هر کسی که واگذارد امر الٰهی را یعنی تا عصیان خدا بنقض عهد و تعدی از حکم قرآن مجید بحل عقد مصالحه نکند صلح را بر هم نتوان زد و بعد از آنکه امر الٰهی را واگذارد آنوقت جنگ بکنید با هر که تارک امر است وَاَمَّا الَّذِي ذَكَرْتُمْ عَنِ الْاَشْتَرِ مِنْ تَرْكِهِ اَمْرِي بِخَطِّ يَدِهِ فِي الْكِتَابِ وَخِلَافِهِ مَا اَنَا عَلَيْهِ و اما آنچه که ذکر کردید از مالک اشتر در مقام ترد تحکیم او از ترک کردن او امر مرا بداخل کردن خط دست خودش در کتاب و خلاف کردن او آن چیزی را که من بر آنم یعنی نسبت میدهید و بآن علت او را شایسته حکم بودن نمیدانید فَلَيْسَ مِنْ اُولٰئِكَ وَلَا اَخَافُهُ عَلٰى ذٰلِكَ پس نیست اشتر از آن جماعت که در نوشته من خط داخل کند و مخالفت گفتار و کردار من نماید و خائف نیستم در باب او بر این یعنی و این گمان در بارهٔ او نمیبرم وَلَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ اثْنَيْنِ بَلْ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ وَاحِدًا يَرٰى فِي عَدُوِّكُمْ مَا يَرٰى و کاشکی میبود در میان شما مثل او دو کس بلکه کاش میبود در میان شما مثل او یک نفر که میدید در باب دفع دشمن شما آنچه اشتر می‌بیند اِذًا لَخَفَّتْ عَلَيَّ مَؤُونَتُكُمْ وَرَجَوْتُ اَنْ يَسْتَقِيمَ لِي بَعْضُ اَوَدِكُمْ آنوقت سبک میشد بر من مؤنت شما و امید میداشتم که راست شود از برای من بعضی از کجی شما فَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَمَّا اَتَيْتُمْ فَعَصَيْتُمُونِي تحقیق که نهی کردم شما را از آنچه آمدید بآن و منع نمودم شما را از اختیار مصالحه و تحکیم پس شما عصیان من ورزیده راضی بمصلحت من نشدید فَكُنْتُ اَنَا وَاَنْتُمْ كَمَا قَالَ اَخُو هَوَازِنَ پس بودم من و شما همچنانکه گفته است اخو هوازن یعنی این بیت اخو هوازن مناسب حال و موافق مآل من و شما است

وَهَلْ اَنَا اِلَّا مِنْ غَزِيَّةَ اِنْ غَوَتْ … غَوَيْتُ وَاِنْ تَرْشُدْ غَزِيَّةُ اَرْشُدِ

و آیا من هستم مگر از قوم غزیه اگر گمراه شوند من نیز گمراه میشوم و اگر هدایت یابند گروه غزیه من نیز هدایت خواهم یافت و مستقیم بر طریق حق و صواب خواهم بود و غرض از ایراد این بیت این است که من باختیار خود راضی بانعقاد عهد نشدم و راضی نبودم که شما نیز راضی شوید و چون ابرام و سماجت شما از حد گذشت ناچار من هم بآن رضا دادم

فصل و از جمله کلام اعجاز نظام امیر المؤمنین

علیه السلام با خوارج وقتی که مراجعت فرمود بکوفه در نشست کوفه پیش از آنکه داخل شود این است که
بعد از حمد و ثنای الهی میفرمایند اَللّٰهُمَّ هٰذَا مَقَامٌ مَنْ فَلَجَ فِيهِ كَانَ اَوْلٰى بِالْفَلَجِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
وَمَنْ نَطَفَ فِيهِ اَوْغَلَ فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيلًا بار خدایا این مقامی است که هر که فیروز ظفر
یابد در آن سزاوار تر است بظفر و رستگاری در روز قیامت و هر که شک بورزد و علیناک باشد
درین مقام یا خیانت کند بناحق دعوای احقیت خود بر ارباب حق کرده رواج باطل دهد پس او در
آخرت نابیناو گمراه ترین خلق است در طریق خود نَشَدْتُكُمْ بِاللّٰهِ اَتَعْلَمُونَ اَنَّهُمْ حِينَ رَفَعُوا
الْمَصَاحِفَ قُلْتُمْ نُجِيبُهُمْ اِلٰى كِتَابِ اللّٰهِ وقسم میدهم شما را بخدا آیا میدانید که این جماعت در
حینی که بلند کردند مصحفها را پس گفتید شما بمن آیا اجابت میکنی اینقوم را بکتاب خدا که موافق
قرآن مجید با ایشان کار کنی قُلْتُ لَكُمْ اِنِّي اَعْلَمُ بِالْقَوْمِ مِنْكُمْ اَنَّهُمْ لَيْسُوا بِاَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ
گفتم شما بدرستی که من داناترم باحوال این قوم از شما یعنی من این جماعت را بهتر از شما
می شناسم بدرستی که ایشان نیستند اصحاب دین و نه قرآن اِنِّي صَحِبْتُهُمْ وَعَرَفْتُهُمْ اَطْفَالًا
وَرِجَالًا فَكَانُوا اَشَرَّ اَطْفَالٍ وَشَرَّ رِجَالٍ بدرستی که من مصاحبت کرده ام با ایشان و شناخته
ام ایشان را در حالتی که اطفال نادان بودند و در حالتی که مردان کاردان شدند پس بودند
بدترین کودکان و بدترین مردان یعنی من با کوچک و بزرگ ایشان آمیزش کرده ام و در
ایام کودکی و بزرگی با ایشان مختلط بوده ام ایشان نه پروای دین دارند و نه ایمان بکتاب
اِمْضُوا عَلٰى حَقِّكُمْ وَصِدْقِكُمْ اِنَّمَا رَفَعَ الْقَوْمُ لَكُمْ هٰذِهِ الْمَصَاحِفَ خَدِيعَةً وَوَهْنًا وَمَكِيدَةً
بگذرید بر حق و راستی خود یعنی خود را از ارباب حق و صدق دانسته بر همین حال بگذرید
و شک در حقیت و راستی طریقه مستقیمه خود مکنید جز این نیست که بلند کرده اند این قوم از
برای شما این مصاحف را از روی خدعه و ضعف و کید یعنی رفع مصاحف نه از این راه است
که ایشان اعتقاد بمصاحف دارند و خواهند که بحکم کلام الهی کار کنند بلکه چون میخواهند که شما
را فریب بدهند و در کار خود ضعیف شده قوت مقاومت شما ندارند این حیله ساخته
و باین وسیله خود را از جنگ شما خلاص ساخته اند فَرَدَدْتُمْ عَلَيَّ رَأْيِي وَقُلْتُمْ لَا بَلْ نَقْبَلُ
مِنْهُمْ پس رد کردید بر من رای مرا و گفتید نمی پذیریم رای تو را بلکه قبول میکنیم از این قوم
فَقُلْتُ لَكُمْ اُذْكُرُوا قَوْلِي لَكُمْ وَمَعْصِيَتَكُمْ اِيَّايَ پس گفتم از برای شما که یاد بدارید سخن
مرا با شما و عصیان ورزیدن و اطاعت نکردن خود را از برای من فَلَمَّا اَبَيْتُمْ اِلَّا الْكِتَابَ

پس چون ابا کردید شما مگر از نوشتن کتاب صلح اِشْتَرَطْتُ عَلَى الْحَكَمَيْنِ اَنْ يُحْيِيَا
مَا اَحْيَاهُ الْقُرْآنُ وَاَنْ يُمِيتَا مَا اَمَاتَهُ الْقُرْآنُ شرط کردم بر حکمین منافقین که احیا کنند
آنچیزی را که قرآن مجید احیا کرده و بمیرانند آنچیزی را که قرآن کریم میرانیده است یعنی حلال حرام
و ناسخ و منسوخ کتاب الهی را رعایت کرده حرام کردن حلال را حرام دانند و حلال کردن حرام
را از محرمات شمارند و منسوخ کردن ناسخ و ناسخ شمردن منسوخ را جایز ندانند و بالجمله با ایشان
قرار دادم که تحریف کتاب و تبدیل مدلول آن خطاب مستطاب نکنند اِنْ حَكَمَا
بِحُكْمِ الْقُرْآنِ فَلَيْسَ لَنَا اَنْ نُخَالِفَ حُكْمَ مَنْ حَكَمَ بِمَا فِي الْكِتَابِ پس اگر حکم کنند حکمین بحکم قرآن
پس نیست ما را که مخالفت کنیم حکم کسی را که حاکم باشد بآنچه در کتاب است وَاِنْ اَبَيَا فَنَحْنُ
مِنْ حُكْمِهِمَا وَاِنْ اَبَيَا ... واگر ابا کنند از حکم کردن بحکم قرآن پس ما از حکم ایشان بیزاریم فَقَالَ لَهُ بَعْضُ
الْخَوَارِجِ اَتَرٰى عَدْلًا تَحْكِيمَ الرِّجَالِ فِي الدِّمَاءِ پس گفت بامیر المؤمنین علیه السلام بعضی از خوارج از روی
اعتراض که آیا عدل می بینی تو حکم ساختن مردان را در خونها یعنی جماعت کذائی را حکم کردن در
باب خونهای مسلمانان که از همه چیز اهم است موافق عدالت نیست فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّا
لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ پس فرمود امیر المؤمنین علیه السلام بدرستی که ما حکم نساخته ایم این
مردان را یعنی ایشان را در حکم ساختن اختیار نداده ایم که آنچه خواهند بگویند و هرچه خود ما
آن باشند بکنند بلکه اِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ وَهٰذَا الْقُرْآنُ اِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّفَّتَيْنِ
لَا يَنْطِقُ وَاِنَّمَا يَتَكَلَّمُ بِهِ الرِّجَالُ جز این نیست که ما حکم ساخته ایم قرآن را که حکم کنند بحکم قرآن پس هر که
بشهادت معجزه قرآن گواهی بر امامت او بدهد بر ایشان بود که او را نصب کنند برای امامت
و ایشان چنین نکردند پس حکم ایشان نافذ و ممضی نیست و این قرآن جز این نیست که خطی
است نوشته شده در میان دو طرف جلد که حرف نمیزنند و جز این نیست که متکلم میشوند
بآن رجال یعنی حکم ساختن قرآن بحکم ساختن مردان میشود بجهت آنکه قرآن خود بخود با کسی حرف
نمیزند و ترجمانی میباید که مضمون صدق مشحون آنرا بقوم برسانند و یقین این جماعت و تحکیم ایشان
در میان امت از برای این است که احکام قرآن را تبلیغ و هرچه مخالف آن باشد از امتناع
تبلیغ بکنند پس قرآن فی الحقیقه حکم است نه این جماعت قَالُوا لَهُ فَجَعَلْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ اَجَلًا لِمَ جَعَلْتَهُ
فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ گفتند خوارج بآنحضرت که چرا مدت مهلت مصالحه
که چرا قرار دادی آنرا در میان خود و میان ایشان فَقَالَ لِيَتَعَلَّمَ الْجَاهِلُ وَيَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ

پس جواب فرمود که قرار دادن مهلت از برای این است که عالم شود جاهل نادان باینکه حق
از طرف ماست و ثابت قدم و استوار باشد عالم یعنی جماعتی جاهل که امروز باغوای اهل
باطل از راه رفته اند براه حق بیایند و کسانی که عالمند ولیکن چندان رسوخی در اعتقاد خود ندارند
بلکه این احتمال در بارهٔ ایشان میرود که شک زده شوند در مراتب علم و یقین بسبب ثبات قدم
ورزیده در رفع اینمدت خس و خار شک و شبهه را از گلزار همیشه بهار اعتقادات حقه خود پاک
کنند وَلَعَلَّ اللهَ اَنْ یُصْلِحَ فِی هٰذِهِ الْهُدْنَةِ اَمْرَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ اُدْخُلُوا مِصْرَکُمْ رَحِمَکُمُ اللهُ و شاید که الله
تعالی اصلاح کند در این صلح کار این امت را داخل شهر خود شوید رحم کند الله تعالی شما
را پس همگی داخل مصر خود شدند **فصل** و برخی از کلام امیر المؤمنین علیه السلام
وقتی که شکست معویه عهد خود را و فرستاد ضحاک بن قیس را از برای غارت کردن و تاخت
زدن بر اهل عراق پس برخورد بعمرو بن عباس بن مسعود و عمرو بن عباس را با جمعی از
اصحاب او بقتل رسانید این است که بعد از حمد و ثنای الهی منبر باید یا اَهْلَ الْکُوفَةِ اُخْرُجُوا
اِلَی الْعَبْدِ الصَّالِحِ وَاِلٰی جَیْشٍ لَکُمْ قَدْ اُصِیبَ مِنْهُ طَرَفٌ ای اهل کوفه بیرون روید بجانب
بندهٔ صالح که عمرو بن عباس بن مسعود است و بسوی لشکری از شما که رسیده شده است
قدری از آن بقتل و جراحت فَقَاتِلُوا عَدُوَّکُمْ وَامْنَعُوا حَرِیمَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ فَاعِلِیْنَ پس قتال
کنید با دشمن خود و منع کنید اعدا را از حریم خود اگر باشید فاعل کاری در راه خدا راوی گوید
که جماعت رد کردند این کلام را بر آنحضرت رد کردن ضعیفی و دیدند حضرت از ایشان
جبنی و عجز و ضعفی پس فرمود وَاللهِ لَوَدِدْتُ اَنَّ لِی بِکُلِّ ثَمَانِیَةٍ مِنْکُمْ رَجُلاً مِنْهُمْ
بخدا سوگند که آرزو دارم اینکه بوده باشد از برای من بعوض هشت نفر از شما یک مرد از
ایشان وَیْحَکُمْ اُخْرُجُوا مَعِی ثُمَّ فِرُّوا عَنِّی اِنْ بَدَا لَکُمْ وای بر شما بیرون بیایید با من بعد
از آن بگریزید از من اگر نا خوش و بد آید از برای شما رای تازه فَوَاللهِ مَا اَکْرَهُ لِقَاءَ
رَبِّی عَلٰی نِیَّتِی وَبَصِیْرَتِی پس بخدا قسم که من مکروه نمیشمارم و ناخوش نمیدارم لقای
پروردگار خود را بر نیت صادقه جازمه و بصیرت کامل تامه خود وَفِی ذٰلِکَ رَوْحٌ لِی عَظِیْمٌ وَفَرَجٌ
مِنْ مُنَاجَاتِکُمْ وَمُقَاسَاتِکُمْ وَمُدَارَاتِکُمْ مِثْلَ مَا تُدَارَی الْبِکَارُ الْعَمِدَةُ در لقای پروردگار
آسایشی است عظیم از برای من و آسودگیست از راز گفتن با شما و رنج کشیدن از سلوک
شما و مدارا کردن با شما مثل آنکه مدارا کاری و مدارا کرده میشوند شتران جوانی که کوبیده شده

باشد

باشد کوهان آنها از تحمل بارهای گران و از حمل احمال و اثقال بهم خالی گشته و بزحمت بسیار
آنها را از زیر بار کشند اَوِ الثِّیَابِ الْمُتَدَاعِیَةِ کُلَّمَا حِیصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّکَتْ مِنْ جَانِبٍ عَلٰی صَاحِبِهَا یا مثل اینکه
مدارا کرده میشوند جامهای کهنه دریده شده که هر چند دوخته شوند از جانبی پاره شوند از جانب
دیگر بر صاحب خود **فصل** و از جمله کلام آنحضرت علیه السلام در کوچانیدن مردم
و بطی شمردن ایشان در رفتن بجهاد دشمنان در حالتی که بعرض اقدس او رسیده بود رفتن
بسر بن ارطاة بجانب یمن این است که منبر باید اَمَّا بَعْدُ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ اَوَّلَ رَفَثِکُمْ وَبَدْءَ
نَقْصِکُمْ ذَهَابُ اُولِی النُّهٰی وَاَهْلِ الرَّأْیِ مِنْکُمْ اما بعد ای گروه مردمان بدرستی که اول زشت
سخنی و مبدا او عهد شکنی شما رفتن صاحبان عقل و اهل رای بود از میان شما یعنی تا جماعت اولو الالباب
و صاحبان رای صواب از میان شما رفتند در میان شما زشتی قول با نفاق و شکستن میثاق عهد
و میثاق بهم رسید الَّذِیْنَ یَلْقَوْنَ فَیَصْدُقُوْنَ وَیَقُوْلُوْنَ فَیَعْدِلُوْنَ وَیُدْعَوْنَ فَیُجِیْبُوْنَ و ایشان
جماعتی بودند که ملاقات میکردند پس راست میگفتند و سخن میکردند پس عدل مینمودند و خوانده
میشدند پس اجابت میکردند یعنی نفاق نمیورزیدند ملاقات ایشان از روی راستی و
گفتار ایشان موافق عدل و انصاف و خوانده شدن ایشان قرین اجابت بود وَاِنِّی
وَاللهِ قَدْ دَعَوْتُکُمْ عَوْداً وَبَدْءاً وَسِرّاً وَجَهْراً وَفِی اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ و بدرستی که
من بخدا قسم که دعوت کردم شما را بجهاد اعدا در حالت عود و ابتدا و پنهان و آشکار
و در شب و روز و بامداد و شبانگاه فَمَا یَزِیْدُکُمْ دُعَائِی اِلَّا فِرَاراً وَاِدْبَاراً زیاد نکرد دعوت کردن
شما خواندن من مگر گریختن و پشت کردن و رو گردان شدن را وَلَا یَنْفَعُکُمُ الْعِظَةُ وَ
الدُّعَاءُ اِلَی الْهُدٰی وَالْحِکْمَةِ نفع نمیرساند بشما پند و موعظه و دعوت بهدایت و
حکمت وَاِنِّی لَعَالِمٌ بِمَا یُصْلِحُکُمْ وَیُقِیْمُ لِی اَوَدَکُمْ و بدرستی که من عالم هستم بآن
چیزی که باصلاح میآورد شما را و راست میکند از برای من کجی شما را وَاِنِّی وَاللهِ لَا اُصْلِحُکُمْ
بِفَسَادِ نَفْسِی ولیکن بخدا سوگند که من اصلاح نمیکنم بفساد نفس خود یعنی شما صلاح پذیر
نیستید مگر بچیزی که از برای من مفسده میکند ولیکن من اصلاح شما میکنم با چیزی که متضمن
فساد باشد از برای من وَلٰکِنْ اَمْهِلُوْنِی قَلِیْلاً فَکَاَنَّکُمْ وَاللهِ بِامْرِءٍ قَدْ جَاءَکُمْ یُحْرِمُکُمْ وَیُعَذِّبُکُمْ
ولیکن مهلت بدهید مرا اندکی پس گویا مینیم شما را بخدا سوگند که گرفتار و مبتلا میشوید بمردی
که بیاید بر سر شما و هلاک و عذاب کند شما را یعنی امروز قدر عافیت نمیدانید و سخن مرا که باعث

آسایش

آسایش دنیا و آخرت شماست نمیشوید فردا است که گرفتار بیداد ستمکاری خواهید شد
که شما را هلاک و معذب سازد بعضی از علماء علیهم الرحمه گفته اند مراد از آن مرد حجاج بن یوسف است
یا زیاد بن ابیه که حضرت از اولاد اخبار از غیب خبر از تسلط ایشان داده فیعذبکم الله کما
یعذبکم پس عذاب کند آن مرد را الله تعالی همچنانکه او عذاب میکند شما را لان من ذل المسلمین
وهلاک الدین ان ابن ابی سفیان یدعو الاراذل والاشرار فیجاب پس بدرستیکه از جمله
خواری مسلمین و هلاک دین این است که پسرک ابی سفیان دعوت میکند جماعت اراذل
اشرار را پس اجابت کرده میشود و اطاعت او میکنند وانا ادعوکم وانتم الافضلون الاخیار
فتراوغون وتدافعون ما هذا بفعل المتقین و من دعوت میکنم شما را و حال آنکه شما ارباب
فضل و اخیارید پس میل میکنید از اطاعت من و مدافعه میکنید در قبول طاعت من نیست
این کرده شما کار پرهیزکاران **فصل** و باز از کلام صدق انتظام امیر المؤمنین علیه السلام
است در باب بطئ شمردن کسانی که نشستند از نصرت او و جهاد قیام ننمودند ایها الناس
المجتمعة ابدانهم ای مردمانی که مجتمع و متفق است بدنهای ایشان المختلفة اهواؤهم
متفرق و مختلف است آرزوها و اندیشهای ایشان کلامکم یوهی الصم الصلاب
کلام شما سست میکند سنگهای سخت را چه شما بزبان تهدید و تخویف اعدا میکنید و دلهای سنگین
ایشان بگمان صدق و راستی شما در مراتب تهدید نرم میشود وفعلکم یطمع فیکم الاعداء
و فعل شما طمع میاندازد درباره شما دشمنان را بجهت آنکه فرار و کوتاهی شما را که در کارزار مشاهده
میکنند طمع میافتند و صاحب جرأت میشوند تقولون فی المجالس کیت و کیت میگوئید در
در مجلسها چنین و چنین یعنی لاف جلادت میزنید و اظهار مردانگی و شجاعت میکنید و یکی را
بفعل نمیآرید فاذا جاء القتال قلتم حیدی حیاد پس هرگاه قتال آمد و کار بجنگ رسید میگوئید
حیدی حیاد و این مثلی است در میان عرب که نزد فرار میگویند و حیدی امر است از حاد یحید
و حیاد اسم امر است که بمعنی صیغه امر استعمال میشود و تکرار آن بجهت مبالغه است یعنی دور شوید
از ما ای حرب والبته دور شو و محتمل است که حیاد اسم حرب باشد چون فیاح یعنی در حین
حرب میگویند دور شو ای حرب ما عزت دعوة من دعاکم عزیز و ارجمند نشد دعوت کسی
که خواند شما را بانکه باجابت مقرون گردد بلکه خوار گردید باین علت که بدرجه قبول نرسید ولا استراح
قلب من قاساکم و آسایش نیافت دل آنکس که کشید رنج شما را چه از کثرت تقاعد شما از کارزار

مکدل و گرفته خاطر میشود اعالیل باضالیل یعنی عذرها و بهانهای شما در تعلل از حرب علتهای
چند است که بسبب گمراهیهای خود از طریق حق و صواب متمسک بآنها میشوید و در باب
قیام بمحاربه توقف مینمائید سألتمونی التأخیر دفاع ذی الدین المطول خواستید از
من تأخیر حرب را و مدافعه کردید دعوت مرا همچو مدافعه کردن و دفع الوقت نمودن صاحب
قرض که بسیار درازکشنده وعده باشد و با وجود آن دین خود را ادا نسازد یعنی همچنانچه
قرضدار عذرهای لاطایل میآرد و وعدهای بیحاصل میدهد وعدهای شما بمحاربه نیز
بهمان دستور است و چنانکه صاحب دین از ملاقات غریم گریزان است شما نیز از دعوت
من بمحاربه گریزان و هراسانید لا یمنع الضیم الذلیل باز نمیدارد ستم را کسی که خوار
و بیقدر است ولا یدرک الحق الا بالجد و دریافته نمیشود حق مگر بجد و اهتمام و کوشش
ما الکلام ای دار بعد دارکم تمنعون کدام خانه را بعد از خانه خود که دار اسلام است
مانع میشوید یعنی هرگاه دار اسلام را از اعدا منع نکنید پس از کدام دار ایشان را منع خواهید نمود
ام مع ای امام بعدی تقاتلون یا با کدام امام بعد از این مقاتله میکنید یعنی با وجود آنکه مراتب
کرامت و فضیلت و حقیت من بر شما ظاهر است بفرموده من مقاتله نمیکنید پس بگفته کدام
امام محاربه خواهید کرد المغرور والله من غررتموه بخدا قسم که فریب داده کسی است که
شما فریب داده اید او را ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب و هرکه فایز شود بشما یعنی شما
لشکر او باشید فایز شده است بسهمی که ناامیدتر است از سهام قمار و آن سهمی است که اصلا
غنم برا و مترتب نمی شود بلکه محض غرامت یعنی حاصل اعتماد کننده بر شما نومیدیست مانند آن سهم
قمار که موسوم است بخیبه و خسران و صاحب نهج البلاغه رضی الله عنه بعد از این فقره طلبه این
فقره را نیز ایراد نموده ومن رمی بکم و کسیکه تیر اندازد بسبب شما یعنی کسیکه شما را تیر خود
داند و خواهد که باعانت شما بر دشمن غلبه کند فقد رمی بافوق ناصل پس بتحقیق که تیر انداخته
با تیر فاق شکسته بی پیکان یعنی همچنانکه این تیر چندان در رمی اثر ندارد همچنان شما نیز اثری در رمی
شوید از اوطان و در نسخه مصنف علیه الرحمه گویا فقره مسطوره نبوده اصبحت والله لا اصدق
قولکم بخدا قسم که گردیدم بمرتبه که تصدیق نمیکنم و باور ندارم گفتار شما را ولا اطمع فی
نصرتکم و طمع ندارم در نصرت شما یعنی نومیدم از اینکه شما مرا یاری دهید فرق الله بینی
وبینکم جدائی میندازد الله تعالی میانه من و میانه شما و ابدلنی بکم من هو خیر لی منکم

و بدل بدهد من بعوض شما کسی را که او بهتر باشد از شما برای من واللهِ لَوَدِدتُ اَنَّ لی بِکُلِّ عَشَرَةٍ
مِنکُم رَجُلاً مِن بَنی فِراسِ بنِ غَنمٍ صَرفَ الدّینارِ بِالدِّرهَمِ بخدا قسم که آرزو دارم این را
که بوده باشد از برای من بجای هر ده نفر از شما مردی از قبیله بنی فراس بن غنم از بابت صرف
کردن دینار بدرهم یعنی همچنانکه ده درهم را به یک دینار در معاملات سودا میکنند من آرزو دارم
که ده کس از شما را با یکنفر از ایشان معاوضه کنم **فصل** و نیز در مقام شکایت از سپاه
خود بعد از حمد و ثنای الهی جل شانه میفرماید هذا اَظُنُّ هٰؤُلاءِ القَومَ گمان میبرم این قوم را
که اهل شام اند الّا ظاهِرینَ عَلَیکُم مگر غلبه کنندگان بر شما و چون سؤال کردند که بچه سبب
ایشان بر ما غالب میشوند یا امیرالمؤمنین فرمود اَرَی اُمُورَهُم قَد عَلَت می بینم کارهای ایشان را
که بالا گرفته و در ترقی است وَ نیرانَکُم قَد خَبَت و می بینم آتشهای عزایم شما را که خاموش و
فسرده شده است وَ اَراهُم جادّینَ وَ اَراکُم وانینَ و می بینم ایشان را که جد و اهتمام کننده
اند در امور خود و می بینم شما را سست و ضعیف در باب کارسازی حرب وَ اَراهُم مُجتَمِعینَ
وَ اَراکُم مُتَفَرِّقینَ و می بینم ایشان را مجتمع و متفق و می بینم شما را پراکنده و متفرق وَ اَراهُم لِصاحِبِهِم
مُطیعینَ وَ اَراکُم لی عاصینَ و می بینم ایشان را که از برای صاحب خود که معاویه است -
مطیعند و می بینم شما را که از برای من عصیان کننده اید و اطاعت من نمیکنید اَمَ وَاللّهِ لَئِن ظَهَرُوا
عَلَیکُم لَتَجِدُنَّهُم اَربابَ سُوءٍ مِن بَعدی لَکُم آگاه باشید بخدا قسم که اگر غالب شوند ایشان
بر شما هر آینه خواهید یافت ایشان را خداوندان بدی بعد از من از برای خود یعنی اگر ایشان
دست بر شما یابند بعد از من بدیها و آزارها از ایشان بشما خواهد رسید لَکَأَنّی اَنظُرُ اِلَیهِم وَ قَد
شارَکُوکُم فی بِلادِکُم وَ حَمَلُوا اِلی بِلادِهِم فَیئَکُم گویا که من می بینم ایشان را که شریک
شما شده اند در بلاد شما و حمل و نقل کرده اند ببلاد خود غنیمت شما را وَ کَأَنّی اَنظُرُ اِلَیکُم
تَکِشُّونَ کَشیشَ الضِّبابِ و گویا نظر میکنم بسوی شما که آواز میکنید در ازدحام هنگام هزیمت و فرار
همچو آواز پوست سوسماران که برهم خورند در رفتار لا تَأخُذُونَ حَقّاً وَ لا تَمنَعُونَ لِلّهِ
حُرمَةً فرا نمیگیرید حقی را از حقوق و منع نمیکنید از برای رضای کردگار حرامی را وَ کَأَنّی اَنظُرُ اِلَیهِم
یَقتُلُونَ صالِحیکُم وَ یُخیفُونَ قُرّاءَکُم گویا نظر میکنم بجانب ایشان که میکشند اهل صلاح
شما را و متفرق میسازند قاریان شما را وَ یَحرِمُونَکُم وَ یَحجُبُونَکُم وَ یُدنُونَ النّاسَ دُونَکُم
و محروم میسازند شما را و مانع میشوند شما را از حقوق شما و نزدیک خود میخوانند مردم را

نه شما را فَلَو قَد رَأَیتُمُ الحِرمانَ وَ الاَثَرَةَ وَ وَقعَ السَّیفِ وَ نُزُولَ الخَوفِ پس اگر ببینید محرومی خود را با
حال ناخوش خود و فرود آمدن شمشیر و نازل شدن خوف از جانب ایشان و ممکن است
که اثره بمعنی اثر و جراحت باشد حاصل معنی اینکه اگر بسبب غلبه کردن ایشان این واقعات را مشاهده
کنید لَقَد نَدِمتُم وَ حَسِرتُم عَلی تَفریطِکُم فی جِهادِهِم البته پشیمان میشوید از این سلوک
خود و زیانکار میشمارید خود را و افسوس میخورید بر تقصیر کردن خود در جهاد ایشان وَ تَذَکَّرتُم ما اَنتُم
فیهِ الیَومَ مِنَ الخَفضِ وَ العافِیَةِ حینَ لا یَنفَعُکُمُ التِّذکارُ و یاد خواهید آورد و آنچه را
که شما در آنید امروز از آسایش و عافیت در حینی که سود نمی بخشد بشما یادآوری یعنی بعد از وقوع
مقدمات مذکوره امروز را یاد خواهید کرد و قدر عافیت و راحت خواهید دانست و از وقت
یادآوری حالت سابقه فایده بشما نخواهد رسانید **فصل** و از جمله کلام آنحضرت علیه السلام
وقتی که معاویه بن ابی سفیان شرط مصالحه را برهم زده غارتها را بر اهل عراق متفرق ساخت این
است که بعد از حمد و ثنای الهی میفرماید ما لِمُعاوِیَةَ قاتَلَهُ اللّهُ لَقَد اَرادَنی عَلی اَمرٍ عَظیمٍ
چیست معاویه را الله تعالی بکشد او را بتحقیق که خواسته است مرا بر کاری عظیم اَرادَ اَن اَفعَلَ
کَما یَفعَلُ اراده کرده است که من بکنم همچنانکه او میکند یعنی میخواهد که من هم کار او را پیش
گیرم و صلح را برهم زنم فَاَکُونَ قَد هَتَکتُ ذِمَّتی وَ نَقَضتُ عَهدی پس بوده باشم چنین
که پاره کرده باشم لباس پیمان خود را و شکسته باشم عهد خود را فَیَتَّخِذُها عَلَیَّ حُجَّةً
پس فرا گیرد آن مخالفت را حجت بر من و گوید که تو عهد و پیمان را شکستی فَیَکُونُ عَلَیَّ شَیناً اِلی
یَومِ القِیامَةِ کُلَّما ذُکِرتُ پس بوده باشد آن معنی بر من عیب و عار تا روز قیامت و هر
وقت که مذکور شوم یعنی هر جا که نام مرا برند مرا عیب کنند و بوصف عهدشکنی و پیمان برهم زنی
موصوف دانند فَاِن قیلَ لَهُ اَنتَ بَدَأتَ قالَ ما عَلِمتُ وَ لا اَمَرتُ پس اگر گفته شود باو که تو بدعت
کردی و اول عهد را شکستی گوید نه من دانستم و نه امر کردم فَمِن قائِلٍ یَقُولُ قَد صَدَقَ وَ مِن
قائِلٍ یَقُولُ قَد کَذَبَ پس یک قایل میگوید بتحقیق که راست میگوید و قایل دیگر میگوید دروغ میگوید
یعنی بعضی از او این حرف را باور کرده تصدیق او میکنند و بعضی قبول نکرده تکذیب او مینمایند.
اَمَ وَاللّهِ اِنَّ اللّهَ لَذُو اَناةٍ وَ حِلمٍ عَظیمٍ آگاه باشید بخدا سوگند که الله تعالی خداوند
حلم و بردباری عظیم است وَ لَقَد حَلُمَ عَن کَثیرٍ مِن فَراعِنَةِ الاَوَّلینَ وَ عاقَبَ فَراعِنَةَ الآخَرینَ
و بتحقیق که حلم ورزیده است از بسیاری از فراعنه و سرکشان اولین و عقاب کرده فرعون

منشان دیگر را و إن یمهله الله فلن یفوته و اگر مهلت بدهد معاویه را الله تعالی پس فوت
نمیشود و بجائی نمیرود از دست قدرت الهی وهو له بالمرصاد علی مجاز طریقه والله تعالی
از برای او در کمین گاه هست بر گذرگاه راهش یعنی از هر راه که رود و هر جا که باشد خداوند عالم
علم خود بصیر است بمجاری احوال و طرائق الکنه و حال او و هرگاه که خواهد مصلحت داند او را بانواع
عذاب و انحاء عقاب معذب و معاقب میکند فلیصنع ما بدا له پس بکند معاویه هر چه
ظاهر شود از برای او و آنچه خواهد فانا غیر غادرین بذمتنا و لا ناقضین بعهدنا و لا مروعین
لمسلم و لا معاهد حتی ینقضی شرط الموادعة ان شاء الله تعالی پس بدرستی که ما نیستیم فریب دهنده
به پیمان خود و نه شکننده عهد خود و نه بیم دهنده مسلمانی و نه هم پیمانی تا آنکه منقضی شود شرط مصالحه
و بگذرد وعده مقرره ان شاء الله تعالی **فصل** و از جمله کلام معجز نظام آنحضرت علیه السلام
در مقام دیگر آنست که میفرماید الحمد لله والسلام علی رسول الله حمد و سپاس مر خدا را و سلام
بر رسول خدا باد اما بعد فان رسول الله صلی الله علیه و آله رضینی لنفسه اخا و اختصنی له وزیرا
اما بعد پس بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله پسندید مرا از برای نفس خود برادر و مخصوص
گردانید مرا از برای خود وزیر یعنی مرا در میان تمام امت به برادری اختیار کرد و وزارت خود را مخصوص
من ساخت ایها الناس انا انف الهدی و عیناه ای گروه مردمان منم بینی هدی و دو چشم اویم
یعنی بدون تجسس من هدایت مردم صورت نمیتواند بست و بی اطاعت من شخص هدایت
ایشان ناقص است از بابت کسی که دو چشم و بینی نداشته باشد فلا تستوحشوا من طریق
الهدی لقلة من یغشاه پس وحشت مکنید از طریق هدی از راه کمی کسی که فرا گیرد آنرا یعنی بسبب
قلت ارباب هدایت و بسیاری اهل ضلالت طریق مستقیم هدی را وا مگذارید و بجانب
سرگشتگان تیه ضلال میل مکنید من زعم ان قاتلی مؤمن فقد قتلنی کسیکه گمان می برد
که کشنده من از اهل ایمان است پس بتحقیق که بقتل رسانده است مرا یعنی هر که قاتل مرا مؤمن
داند و کافر نخواند چنانست که خود قاتل منست الا و ان لکل دم ثائرا یوما ما
آگاه باشید بدرستی که از برای هر خونی خونخواهی هست در روزی از روزها که طلب آن خون میکند
و ان الثائر و الحاکم فی حق نفسه و حق ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل
الذی لا یعجزه ما طلب و لا یفوته من هرب و بدرستی که طلب کننده قصاص در خونهای ما و حاکم
در باب حق نفس خود و حق اقربای رسول صلی الله علیه و آله و حق یتامی و مساکین و راه گذری

که قهر باشد کسی است که عاجز نمیکند او را آن چیزی که طلب کند و فوت نمیشود از قبضه اقتدار
او کسی که بگریزد از او یعنی قدرت بر هر چه طلب کند و دست بر هر که از او گریزان شود دارد و از
گردن آنچه خواهد و گرفتن هر که گریزد عاجز نیست بعد از آن از برای تهدید و وعید آن قوم فرمود
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و زود باشد که بدانند جماعتی که ستم کرده اند
که بچه منقلب بر میگردند یعنی عنقریب بعد از موت خواهند دانست که مآل ایشان چه و عاقبت
احوال ایشان کدام خواهد بود نعوذ بالله من سوء المنقلب و الیه فی کل الاحوال الملجئ و المهرب
فاقسم بالله الذی فلق الحبة و برء النسمة لتخرجن علیها بنی امیة و
لتعرفنها فی ایدی غیرکم و دار عدوکم عما قلیل
پس سوگند میخورم بخداوندی که شکافت دانه را و آفرید انسان را که البته منازعه کرده خواهید
شد بر خلافت ای بنی امیه و البته خواهید شناخت آنرا در دست غیر و در خانه دشمن خود
که بنی عباس باشند پس از اندک زمانی یعنی عنقریب بعد از انقضای مدتی قلیل دولت عاریه
خلافت که امروز بغیر حق در دست شما است از سلسله شما بیرون رفته از آن دیگران را
میگذارید و بصد اندوه و حسرت جان بمالکان جهنم میسپارید و ستعلمن نباه بعد
حین و زود باشد که بدانید خبر قرآن را بعد از موت یا بعد از قیامت یا نزد اسیر شدن
یعنی بعد از حلول موت و قیام قیامت صدق خبر مرا که از آیات محکمات قرآن مجید مستفاد
است خواهید دانست و آنوقت بحرف من خواهید رسید **فصل** و در مثل
معنی مذکور میفرماید یا اهل الکوفة خذوا اهبتکم لجهاد عدوکم معویة و اشیاعه ای اهل کوفه بگیرید
تهیه خود را از برای جهاد دشمن خود که معاویه و پیروان اویند اهل کوفه بعد از استماع انفعال
از راه تعلل و استمهال گفتند مهلت بده ما را ای امیر المؤمنین تا اینکه سرما برطرف شود فرمود
اما والله الذی فلق الحبة و برء النسمة لیظهرن هؤلاء القوم علیکم آگاه باشید قسم بخداوندی که شکافت
دانه را و آفرید انسان را که البته غالب میشوند این قوم بر شما لیس بانهم اولی بالحق منکم و
لکن لطاعتهم معویة و معصیتکم لی نیست این غلبه ایشان بسبب اینکه ایشان سزاوار
ترند بحق از شما و لیکن از برای اطاعت کردن ایشانست معاویه را و نافرمانی شما از برای من
یعنی سبب استیلای ایشان اینست که همگی باتفاق مطیع و منقاد سرکرده خودند و علت مغلوب
شدن شما اینکه همگی از نفاق عصیان پیشوای خود میکنید و در امتثال فرمان واجب الاذعان

ادخلف رو امید ارید والله لقد اصبحت الامم کلها تخاف ظلم رعاتها واصبحت انا اخاف ظلم رعیتی
بخدا سوگند که گردیده اند امتان همه با یحال که می ترسند از ستم راعیان و حکام خود و گردیده
ام من با ینوضع که میترسم از جور رعیت ستم پیشه خود لقد استعملت منکم رجالا فخانوا وغدروا
بتحقیق که عامل ساختم از شما مردی چند را پس خیانت کردند و مکر و حیله ورزیدند ولقد جمع
بعضهم ما ائتمنته علیه من فیء المسلمین فحمله الی معویة واخر حمله الی منزله تهاونا
بالقرآن وجرأة علی الرحمن حتی لو انی ائتمنت احدکم علی علاقة سوط لخان وبتحقیق که جمع کرد
بعضی از شما آنچیزی را که من امین ساختم او را بر آن از غنیمت مسلمانان پس نقل کرد آنرا بمعاویه
و دیگری آنرا بمنزل خود برد از روی تهاون و سهل گیری احکام قرآن و از راه جرأت بر رحمان حتی اینکه
اگر من امین ساختم یکی از شما را بر بند تازیانه هرآینه خیانت کرد ولقد اعییتمونی وبتحقیق که عاجز ساخته
اید شما مرا بعد از آن دست مبارک باسمان برداشته فرمود اللهم انی قد سئمت الحیوة
بین ظهرانی هؤلاء القوم وتبرمت الامل بار خدایا بدرستی که من دلتنگ شده ام از حیات خود در
میان این قوم وملول شده ام از امل و آرزوی فأتح لی صاحبی حتی استریح منهم ویستریحوا
منی ولن تفلحوا بعدی پس مهیا کن از برای من ملاقات صاحب مرا که جناب اقدس
رسالت پناه صلی الله علیه وآله است تا اینکه آسایش یابم من از ناسازی اینقوم و آسوده
شوند ایشان از شکایت من و رستگار نشوند هرگز بعد از من وممکن است که مراد بصاحب موت
باشد که صاحب همه کس و مار همیشه منظور منتظر آن روز باز پس است واحتمال دارد که مراد ابن
ملجم شقی باشد که صاحب یعنی رفیق و ملازم آنحضرت علیه السلام بود و شواهد این احتمال در
در کلام حضرت بسیار بنظر رسیده

فصل

واز جملهٔ کلام صدق التیام آنحضرت علیه السلام
در مقام دیگر این است که میفرماید ایها الناس انی استنفرتکم لجهاد هؤلاء القوم فلن تنفروا
ای گروه مردمان بدرستی که من طلب کوچ کردن شما کردم از برای جهاد این قوم پس شما کوچ نکردید
واسمعتکم فلم تجیبوا وشنوانیدم بشما کلام حق را پس اجابت نکردید ونصحت لکم
فلم تقبلوا ونصیحت کردم شما را پس قبول نکردید شهود کالغیب شما حاضرانید بچو غایبان
یعنی با آنکه حاضرید و استماع خطاب صواب من میکنید گویا غایبید و گفته من بگوش شما نرسیده
اتلو علیکم الحکمة فتعرضون عنها میخوانم بر شما حکمت را پس اعراض میکنید از حکمت واعظکم
بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها وپند میدهم شما را بموعظهٔ رسا پس پراکنده میشوید

از آن کانکم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا که شما در اعراض کردن از موعظه مانند اسبهای
الاغی چندید گریزان که گریخته اند از شیر و بعضی نقل کرده اند که قسوره اسم کماندار است که
بقصد گورخر اشتغال به اشت واحثکم علی جهاد اهل البغی فما اتی علی اخر
قولی حتی اریکم متفرقین ایادی سبا ترغیب میکنم شما را بر جهاد اهل جور و ستم پس بیایم بر آخر قول
خود تا اینکه می بینم شما را متفرق و پراکنده یعنی هنوز حرف خود را تمام نکرده ام که شما متفرق شده اید
و ایادی سبا کنایه از متفرقین است تاکید متفرقین واقع شده ترجعون الی مجالسکم تتربعون
حلقا برمیگردید بمجلسهای خود در حالتی که مربع مینشینید حلقه حلقه تضربون الامثال و
تناشدون الاشعار وتجسسون الاخبار میزنید مثلها را و میخوانید شعرها را و تجسس میکنید
از اخبار یعنی بعد از مراجعت بمنازل خود اقوال و مواعظ حیرمآل مرا بالتمام نشنیده انگاشته
صحبت شما بر ضرب امثال و خواندن اشعار و جستجوی اخبار است حتی اذا تفرقتم
تسئلون عن الاشعار جهلة من غیر علم وغفلة من غیر ورع وتبطأ فی غیر خوف تا اینکه وقتی که متفرق
شدید سؤال میکنید از اشعار از روی جهل بدون علم و از راه غفلت از غیر پرهیزکاری و از جهت
تاخر در غیر خوف یعنی چون صنعت شما جهل است و از اهل علم نیستید و شیوه شما غفلت است
بی پرهیزکاری و آئین شما تاخر و توقف در طلب حق است بی آنکه از کرده خود خایف باشید
و در اجابت دعوت من تعلل روا داشته خود را مشغول بشغلهای بیحاصل میسازید نسیتم الحرب
والاستعداد لها فاصبحت قلوبکم فارغة من ذکرها فراموش کرده اید حرب و مستعد بودن
از برای حرب را پس گردیده است دلهای شما فارغ از یاد حرب شغلتموها بالاعالیل
والاباطیل مشغول ساخته اید دلهای خود را بعلتهای لاطایل و بهانه های باطل فالعجب کل
العجب ومالی لا اعجب من اجتماع قوم علی باطلهم وتخاذلکم عن حقکم ای اهل کوفه
شما همچو مادر فرزند افتاده شده اید که آبستن شده باشد پس چه از حمل خود را پس مرد شوهر
او که قائم بست بامراد و دراز گردد زمان بی شوهری بودن او و میراث برد از او کسی که دورترین مردمست
از او و تطبیق احوال ایشان بر احوال امراه موصوفه باینطریق است که استعداد و مهیا شدن ایشان
را از برای حرب اهل شام تشبیه فرموده بحمل آن زن و مشرف بودن ایشان را بر فتح و ظفر بغلبه
مشرف شدن مالک اشتر در صبیحهٔ الهریر بر شکست دادن لشکر معاویه بمنزلهٔ تمام ولد گرفته و فریب
خوردن اصحاب خود را بارجوع از حرب اعدا بعد از اشراف بر غالب شدن مشابه املاص و سقاط آن

شارح نهج البلاغه در ترجمه [illegible]
ایادی سبا گفته که منسوب [illegible]
متفرق شدید مانند تفرق اولاد سبا [illegible]
و ایادی و سبا دو اسمند که [illegible]
در علم [illegible]
و سبا پسر [illegible]
یشجب بن قحطان [illegible]
مشهور است و [illegible]

آن زن اعتبار کرده و دست کشیدن خود را از معامله کارزار تشبیه بموت زوج آن مرأه فرموده
که مستلزم مذلت و عجز او است و زمان تقاعد و تخاذل ایشان را مشابه زمان بیوه بودن
آن زن قرار داده و غارت شدن مال ایشان را در بلاد بمنزله میراث بردن اقعد اخذ نموده
والذی فلق الحبة وبرأ النسمة ان من ورائکم الاعور الادبر جهنم الدنیا لا تبقی ولا تذر کسی که شکافته
دانه را و آفریده انسان را که از دنبال شما است اعور ادبر یعنی نابینائی بد دولت که بعلت
مردم آزاری و تعذیب خلق جهنم دنیا است باقی نمیگذارد کسی را و وا نمیگذارد احدی را یعنی
اذیت او بکافه خلق میرسد و شامل سایر مردم میشود و مراد از آن حجاج بن یوسف است
ومن بعده النهاس الفراس الجموع المنوع و بعد از دست گزنده درنده جمع کننده منع
کننده و گویا مراد از آن هشام بن عبد الملک است بجهة آنکه او در میان بنی امیه مشهور بمنع و بخل و خست
و معروف بجمع مال و اسباب بنهایت بود ثم لیتوارثنکم من بنی امیة عدة ما الآخر بأرأف
بکم من الاول بعد از آن وارث حکومت شما خواهند شد از سلسله بنی امیه چند نفر دیگر
که نیست آخر ایشان مهربان تر از اول ما خلا رجلا واحدا مگر یک مرد که آن عمر بن عبد العزیز
است بلاء قضاه الله علی هذه الامة لا محالة کائن تسلط جماعت مذکوره بلائیست که الله تعالی
بمقتضای مصلحت اسمای خود مقدر کرده است از برای این امت که البته واقع است و بظهور میرسد
یقتلون خیارکم ویستعبدون اراذلکم می‌کشند آن جماعت خیار و اشراف و اماثل شما را و بنده
میگیرند اشرار و ادانی و اراذل شما را ویستخرجون کنوزکم وذخائرکم من جوف حجالکم
و بیرون میآرند گنجها و ذخیره‌های شما را از میان خلوتهای آراسته شما نقمة بما ضیعتم من امورکم
وصلاح انفسکم ودینکم و وقوع این امور انتقامی است بسبب آنچه ضایع کردن
کارها و صلاح نفسها و دین خود یعنی بمکافات تضییع امور مسطوره مبتلا بوقایع مذکوره خواهید شد
و در معرض قتل و غارت خواهید بود یا اهل الکوفة اخبرکم بما یکون قبل ان یکون لتکونوا منه
علی حذر ولتنذروا به من اتعظ واعتبر ای اهل کوفه خبر میدهم شما را بآنچه خواهد شد پیش از
آنکه بشود از برای اینکه بوده باشید از آن بر حذر و برای آنکه بترسانید بآن کسی را که پند پذیرد
و عبرت گیرد کأنی بکم تقولون ان علیا یکذب کما قالت قریش لنبیها وسیدها نبی الرحمة محمد
ابن عبد الله حبیب الله گویا می‌بینم شما را که میگوئید اینکه علی دروغ میگوید همچنانکه گفتند قریش از برای
پیغمبر خود و سید خود نبی رحمت محمد بن عبد الله و حبیب الله صلی الله علیه و آله فیا ویلکم

افعلی من اکذب اعلی الله فانا اول من عبده ووحده پس ای وای بر شما آیا بر که دروغ می‌بندم آیا بر الله تعالی
دروغ می‌بندم پس من اول کسی ام که بندگی کرده و یگانه شمرد او را و هرگاه من پیش از همه کس شرف
اقرار و بندگی و سعادت اعتراف بیگانگی او یافته باشم چون تواند بود که دروغ بر او به بندم
و گفته خود را فرموده او دانم ام علی رسوله فانا اول من آمن به وصدقه ونصره
یا دروغ می‌بندم بر رسول خدا پس من اول آنکسانم که ایمان بآنحضرت آورده اند و تصدیق
و اعانت او در هر باب کرده اند با وجود این مراتب چگونه روا دارم که دروغ بر او به بندم کلا و
لکنها لهجة خدعة کنتم عنها اغبیاء حاشا که من دروغگو باشم و لیکن کلامی که با آن اسناد
کذب بمن میدهید لهجه فریبی است که بودید شما از آن بی نیاز یعنی آنچه شما را بر آن واداشته خدعه
است و غرض شما فریب دادن مردم و باز داشتن ایشان است از اعتقاد بمن داشتن
و ممکن است که مراد این باشد که شما باغوای مردم فریفته شده این معنی را در باره من باور داشته
اید و بگفته ایشان اسناد چنین امر شنیعی بمن میکنید نه اینکه ضرورتی داعی شده شما را محتاج بگفتن
این ناسزا و روا داشتن این افترا کرده باشد والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لتعلمن
نبأها بعد حین و بحق کسی که شکافته دانه را و آفریده انسان را که خواهید دانست خبر
لهجه مسطوره را بعد از نزول موت یا قیام قیامت یعنی بعد از انتقال از این دار بصدق و کذب
این گفتار و جزای این افترای ناهنجار خواهید رسید وذلک اذا صیرکم الیها جهلکم
ولا ینفعکم عندها علمکم و آن وقتی است که بگرداند شما را و اصل بجزای آن لهجه نادانی شما و سود
نبخشد بشما نزد وقوع آن علم شما یعنی هرگاه که جهل شما مستمر باشد شما را بعقوبت آن افترا برساند
خواهید دانست که جزای افترای شما از کذب من کاذب بوده و آنوقت علم شما بکذب خبر خود
نفعی بشما نخواهد بخشید قبحا لکم یا اشباه الرجال ولا رجال حلوم الاطفال وعقول
ربات الحجال پس زشتی باد شما را و مر شما راست ای اشباه مردان و حال آنکه مرد
نیستید خردهای اطفال خورد سال و عقلهای خداوندان حجلها یعنی زنان نقص اشتمال یعنی
عقلهای شما که بمردان میمانید فاتر و واقع مرد کاردان نیستید و در مرتبه مرد کودکان و محل زنان است
و چون قدری از تتمه این کلام والا فرجام باللفظ و قدری بالمعنی در فصول سابقه سمت نگارش
یافته بود ترک آن کرده بذکر ما تقدم اکتفا نمود **فصل** و از جمله کلام صدق انتظام آن
حضرت علیه السلام در مقام تظلم از اعدا و شکایت از غاصبان حقوق خود انیر است که روایت

کرده عباس بن عبد الله عبدی از عمرو بن شمر از رجال خود مِش که گفته اند شنیدیم از امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام که میفرمود مَا رَأَیْتُ مُنْذُ بَعَثَ اللّٰهُ مُحَمَّداً صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
رَخَاءً فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ ندیده ام من از هنگامی که مبعوث ساخته الله تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برسالت
آسودگی حمد و سپاس مر خدا را که توفیق تحمل شداید حالات و احتمال مصایب بلا نهایات
ارزانی فرمود وَاللّٰهِ لَقَدْ خِفْتُ صَغِیراً وَجَاهَدْتُ کَبِیراً بخدا قسم که خوف عذاب الهی داشتم
در حال خورد سالی و جهاد با اعدای دین جناب رسالت پناهی کردم در حین کبر و بزرگی سن
أُقَاتِلُ الْمُشْرِکِینَ وَأُعَادِی الْمُنَافِقِینَ حَتَّى قَبَضَ اللّٰهُ نَبِیَّهُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَکَانَتِ الطَّامَّةُ الْکُبْرَى
و چنین بودم که قتال میکردم با مشرکین و عداوت میورزیدم با منافقین تا وقتی که گرفت الله تعالی
پیغمبر خود را پس واقع شد قیامت کبری فَلَمْ أَزَلْ حَذِراً وَجِلاً أَخَافُ أَنْ یَکُونَ مَا لَا
یَسَعُنِی مَعَهُ الْمَقَامُ پس همیشه با حذر و اندیشناک بودم میترسیدم که واقع شود چیزی که میسر
نباشد مرا با وجود آن مقام در منازل و اوطان خود فَلَمْ أَرَ بِحَمْدِ اللّٰهِ إِلَّا خَیْراً پس ندیدم
شکر خدا را مگر خیر وَاللّٰهِ مَا زِلْتُ أَضْرِبُ بِسَیْفِی صَبِیّاً حَتَّى صِرْتُ شَیْخاً بخدا سوگند
که همیشه در راه خدا شمشیر میزدم از وقتی که صبی بودم تا اینکه شیخ کهن سال شدم وَإِنَّهُ لَیُصَبِّرُنِی عَلَى
مَا أَنَا فِیهِ أَنَّ ذٰلِکَ کُلَّهُ فِی اللّٰهِ وَفِی رَسُولِهِ بدرستی که صبر میفرماید مرا بر تحمل آنچه در آنم از مصایب اینکه
آنهمه در باب طاعت خدا و در طلب رضا جوئی رسول خدا است یعنی چون در راه خدا و رسول
خدا متحمل اینهمه رنج و عنا شده ام لهذا صبر بر آن ورزیده از جاده مستقیمه شکیبائی عدول و انحراف
نمی نمایم وَأَنَا أَرْجُو أَنْ یَکُونَ الرَّوْحُ عَاجِلاً قَرِیباً فَقَدْ رَأَیْتُ أَسْبَابَهُ و من امید میدارم که
بوده باشد راحت که موت باشد عاجل و نزدیک پس بتحقیق که دیده ام اسباب آن را
نقل کرده اند که آنحضرت باقی نماند بعد از این مقال کلفت اشتمال مگر اندکی تا اینکه ضربت زده
شد و روایت کرده عبد الله بن بکیر غنوی از حکیم بن جبیر که گفت حدیث کرد از برای ما کسی که حاضر
بود در خدمت علی علیه السلام در موضع رحبه که قریه ایست از قرای شام یا مکانیست در مسجد
کوفه که حضرت در آنجا می نشست و موعظه میفرمود در حالتی که آنجناب خطبه میکرد پس فرمود در اثنای
آنچه میفرمود أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّکُمْ قَدْ أَبَیْتُمْ إِلَّا أَنْ أَقُولَ ای مردمان بدرستی که شما ابا دارید مگر اینکه
من بگویم یعنی نمیگذارید که من آنچه در باب شما میدانم نگویم و نا چار اظهار شیوه نا هنجار خود را ازمن
لازم میکنید أَمَا وَرَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَقَدْ عَهِدَ إِلَیَّ خَلِیلِی أَنَّ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِکَ مِنْ بَعْدِی

اگاه

اگاه باشید بحق پروردگار آسمانها و زمین قسم که عهد کرده با من دوست مشفق من جناب
رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله یعنی خبر داده است مرا که امت زود باشد که فریب و حیله
بورزند با تو بعد از من و روایت کرده اسمعیل بن سالم از ابی ادریس اودی که گفت شنیدم از علی
علیه السلام که میفرمود إِنَّ فِیمَا عَهِدَ إِلَیَّ النَّبِیُّ الْأُمِّیُّ أَنَّ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِکَ مِنْ بَعْدِی و بدرستیکه
در عدادِ آنچه عهد کرده است با من نبی امی صلی الله علیه و آله اینست که امت زود باشد که در
مقام حیله و فریب درآیند با تو بعد از من **فصل** روایت کرده یحیی بن عبد الحمید حمانی
از یحیی بن سلمه بن کهیل از پدرش از ابی صادق که گفت وقتی که عمر خلافت را در میان شش
کس بطریق شوری قرار داد و گفت بمسلمانان که اگر بیعت کنند دو نفر از برای یکی از ایشان
شما با آن سه کس باشید که عبد الرحمن بن عوف در میان ایشان است و بکشید آن سه کس
دیگر را که عبد الرحمن در میان ایشان نباشد امیر المؤمنین علیه السلام از آن خانه بیرون آمد در حالتی
که تکیه کرده بود بدست عبد الله بن عباس پس فرمود یَا ابْنَ عَبَّاسٍ إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ عَادَوْکُمْ
کَمَا عَادَوْا نَبِیَّهُمْ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فِی حَیَاتِهِ یا ابن عباس بدرستی که قوم دشمنی کردند با شما همچو عداوت
ورزیدن ایشان با پیغمبر خود صلی الله علیه و آله در زمان حیات فایض البرکاتش أَمَ وَاللّٰهِ لَا یُنِیبُ
بِهِمْ إِلَى الْحَقِّ إِلَّا السَّیْفُ آگاه باشید بخدا سوگند که برنمیگرداند ایشان را بحق مگر شمشیر ابن عباس
گفت خو نسبت اینکه میفرمائی فرمود آیا نشنیدی قول عمر را که سفارش کرد که اگر بیعت کنند دو کس
با یکی پس شما با آن سه کس باشید که عبد الرحمن در میان ایشانست و بکشید آن سه کس دیگر را
که عبد الرحمن در میان ایشان نیست ابن عباس عرض کرد که بلی شنیدم که عمر باین کیفیت وصیت
کرد فرمود آیا نمیدانی که عبد الرحمن پسر عم سعد و عثمان داماد عبد الرحمن است گفت بلی میدانم
فرمود که عمر بتحقیق میدانست که سعد و عبد الرحمن و عثمان مختلف در رای نخواهند بود و این را نیز میدانست
که هر کدام از آن سه تا که بیعت کرده شود دو تای دیگر با او متفق خواهند بود پس امر کرد بقتل کسیکه
مخالفت کند با ایشان و باک نداشت از اینکه طلحه کشته شود هرگاه من و زبیر کشته شویم بعد
از آن فرمود ام وَاللّٰهِ لَئِنْ عَاشَ عُمَرُ لَأُعَرِّفَنَّهُ سُوءَ رَأْیِهِ فِینَا قَدِیماً وَحَدِیثاً آگاه باشید بخدا قسم
که اگر زنده بماند عمر هر آینه باو می شناسانم بدی رای نفاق انتمای او را در باب ما هم بدی رای
کهنه و هم بدی رای تازه اش یعنی خاطر نشان او میکنم که بنای هر دو رای او بر نفاق بود هم این رای
جدیدش که الحال دارد و هم رای قدیمش که قبل از این بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب خلافت

ابی بکر

نقل کرده اند که چون ابو لؤلؤ عمر را زخم زد و اعیان صحابه نزد او حاضر شدند و از او سؤال کردند که خلیفه تعیین کند جواب داد که من دوست ندارم که تحمل خلافت شود ... [illegible] ... گفت جمعی که صلاحیت این امر را دارند ... یکی سعد بن زید ... و او را سه عیب ... و عبد الرحمن بن عوف ... و عثمان ... [illegible]

ابی بکر داشت وَلَئِنْ مَاتَ لَيَجْعَلَنَّهَا فِي دَارِيَاهُ يَوْمَ يَكُونُ فِيهِ فَصْلُ الْخِطَابِ داگر بمیرد هر آینه جمع میکند
من وادر اروزی که خواهد بود در آن روز فصل خطاب یعنی خطابی که جدا کننده است میانه حق و باطل و مراد
گرده عمرو بن سعد از خشن کنانی که گفت وقتی که عبد الرحمن بن عوف در یوم الدار دست بدست عثمان
داد از برای بیعت امیر المؤمنین علیه السلام بآن منافق تیره سرانجام فرمود حَرَّكَكَ الصِّهْرُ وَبَعَثَكَ
عَلَى مَا صَنَعْتَ بحرکت آورده است ترا رابطه دامادی و برانگیخته است ترا بر آنچه کردی وَاللهِ
مَا أَمَّلْتَ مِنْهُ إِلَّا مَا أَمَّلَ صَاحِبُكَ مِنْ صَاحِبِهِ بخدا سوگند که آرزو نکرده تو از او مگر آنچه آرزو کرده بود صاحب
تو از صاحب خودش یعنی آنچه عثمان که صاحب تست از صاحب خود که عمر است متوقع بود تو هم از
او آرزو داری و مترصدی که بعد از او خلافت بتو منتقل شود دَقَّ اللهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مَنْشِمٍ بیاشد
الله تعالی در میان شما عطر منشم را که باعث هلاک میشد و غرض از اینفقره نفرین بر ایشان است بجهة
آنکه نقل کرده اند که منشم زنی بود عطاره در عهد او جماعتی که بحرب میرفتند از او عطر گرفته خود را معطر
معطر میساختند و چون هر که عطر او را بکار میبرد کشته میشد شوم گرفتند عطر او را فَصْلٌ روایت
کرده اند جماعتی از اهل نقل بطریق مختلفه از ابن عباس که گفت بودم نزد امیر المؤمنین علیه السلام در
رحبه پس ذکر کردم معامله خلافت را و تقدم کسانی که پیشی گرفتند بر آنحضرت در امر خلافت
پس آنحضرت نفس اندوهناک دور و درازی کشید و بعد از آن فرمود وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا
ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ آگاه باش بخدا سوگند که پیراهن وار پوشید جامه خلافت را پسر ابی قحافه
وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى وحال آنکه او میدانست که محل من از خلافت محل
قطب است از سنگ آسیا و قطب میخی است که آسیا بر آن میگردد یعنی علم داشت باینکه من
مدار خلافت و نظام احوال این منصب والا رتبم همچنانکه قطب مدار دور و نظام گردش آسیا است
يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ فرو میریزد از من سیل علوم و حکم تشبیه فرموده نفس نفیس خود را بکوه مرتفع که از
او سیل منحدر میشود یعنی همچنانکه از جبل منیع عالی سیل بزیر میآید علوم کثیره و حکم غزیره و تدبیرات باب
و تصرفات کافیه از من منحدر گشته بخلق میرسد وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ و بالا نمیاید بسوی من جنس پرنده
و بدامن کمالات من نمیرسد دست بلند پروازی هیچ زیرک پرنده و این کلام رفیع فرجام دلالت
تمام دارد بر جهل ابی بکر و عدم لیاقت آن بمنصب والای خلافت و جهالت آنانکه باعث شده
با وجود اعلم افضل مفضول اجهل را خلیفه ساخته اند چون منصب مرا غصب نمود و جامه خلافت
مرا در بر خود کرد فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا پس فرو گذاشتم نزد آن خلافت جامه صبر از آنی

متعجب

انجا جلیلرا باعتبار اینکه مشتمل است بر غره بدو شقشقه و به رست جلیله شقشقیه میگویند و این خطبه که مفتتح است بفقره لقد تقمصها خطبه شقشقیه میگویند

متعجب شدم بجانب زهد و دست از طلب آن برداشتم وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحًا و در نوردیدم
از آن تهیگاه را یعنی پهلو از آن خالی کرده اصلا التفات بجانب آن نکردم وَطَفِقْتُ أَرْتَئِي
بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ و در کار خود شروع کردم بفکر کردن میان اینکه حمله آرم بدست بریده این
عبارت کنایت از عدم معاون و ناصر چه در ملازمت آنحضرت بیش از دوازده کس نبودند
أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ یا صبر ورزم و شکیبائی پیشه کنم بر ظلمتی که متصف بصفت کوریست و این فقره
اشارتست به نهایت التباس و اشتباه در امر خلافت یعنی ناشکیبائی پیش گیرم بر فرط التباس
و تاریکی امور خلافت که با غفلت مردم راه بحق نبرده در وادی ضلالت و شقاوت گمراه‌اند
يَهْرَمُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَشِيبُ فِيهَا الْكَبِيرُ صفت بعد از صفت است یعنی آنچنان ظلمتی که نهایت پیری
میرسد در آن خورد سال و پیر میشود در آن بزرگ سال از کثرت غصه و الم و نهایت اندوه و غم و در
نسخه نهج البلاغه یهرم فیها الکبیر و یشیب فیها الصغیر واقع شده و این بحسب معنی ظاهر است بجهة آنکه
بنهایت پیری رسیدن مناسب حال کبیر و داخل در پیری شدن ملایم احوال صغیر است وَيَكْدَحُ
فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ و رنج و تعب میکشد در آن ظلمت و ضلالت مؤمن تا اینکه ملاقات
کند با پروردگار خود و گفته اند که اینفقره مخصوص بحال خجسته مآل آنحضرت است و مراد این است
که من رنج و تعب میکشم در وصول بحق خود که خلافتست تا حین نزول موت فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى
هَاتَا أَحْجَى پس دیدم که صبر بر آن ظلمت و تحمل شداید رنج و مشقت اقربست بعقل و اولی
و الیق بنظام اسلام بجهت قلت معاون و کثرت معاند فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَذًى
پس صبر کردم و ترک منازعه و مطالبه نمودم در حالتی که در چشم خاشاک بود وَفِي الْحَلْقِ شَجًى
و در حلق غصه و اندوه یعنی شدت غم و مرارت الم با یاری صبر بر خود هموار و گوارا کردم میدیدم
أَرَى تُرَاثِي نَهْبًا و علت غمناک بودن و کدورت من از این است که می‌بینم میراث خود را
که خلافتست غارت شده و بعضی گفته اند که آن میراث فدک است که حق فاطمه علیها السلام است
و بسبب علاقه زوجیت و الی دمیراث غصب شده او را میراث خود گفته و مال او را حکم مال خود داده
إِلَى أَنْ حَضَرَهُ أَجَلُهُ و این نهب میراث مستمر بود تا اینکه حاضر شد پسر ابی قحافه را اجلش و بدار
الجزا شتافت فَأَدْلَى بِهَا إِلَى عُمَرَ پس نزدیک ساخت و القا کرد و فرو داد و نزد خلافت را
بعمر بن خطاب فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ پس العجب وقتی که ابا بکر
استقاله یعنی طلب فسخ عقد خلافت میکرد در زمان حیات خود هنگامی که عقد کرد خلافت را از برای دیگر

بعد از

بعد از وفات خود یعنی این دو حال متباین و متناقض محل تعجب است که ابابکر بعد از اطلاع بر متمشی نشدن
امر خلافت از او و قدرت نداشتن بر قیام بوظایف آن در زمان حیات خود استغفار و استعفا
از منصب والای خلافت نموده میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی معاف دارید مرا پس
نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی بن ابیطالب در میان شما است و او احق است بامر تبه از من و با
وجود استقال خلافت را بعد از فوت خود از برای عمر بن خطاب وصیت کرد **لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا**
ضَرْعَيْهَا سخت شد دوشیدن و گرفتن ابوبکر و عمر جانب هر دو پستان خلافت را استعاره
لفظ ضرع برای خلافت بجهة تشبیه خلافت بناقه در انتفاع و وصف تشطر از برای ابی بکر و عمر به
اعتبار اشتراک آن دو نفر است در امر خلافت و احراز منافع آن تهم قبض آیت همچنانکه دو دوشنده
هر دو پستان ناقه را گرفته باتفاق دوشند و در انتفاع بآن سعی تمام کوشند

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَيَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ

بدانکه این بیت از میمون بن جندلست که معروفست باعشی از قبیلهٔ بنی قیس و از جملهٔ قصیده ایست
که اعشی در مدح عامر و هجو علقمه گفته و چون حضرت مضمون آنرا مناسب حال خیر مآل خود یافته لهذا
مثل بآن زده در اینمقام ایراد فرموده است و لفظ ما درین بیت زایده است و ذکر آن از برای
تاکید مباعدت است و حیان و جابر پسران سمین بن عمرو اند از اولاد بنی حنیفه و حیان مردی بود
فرمانفرما و مطاع و صاحب حصین و حصار در بلدهٔ یمامه و نعمت وافر و رفاهیت تمام داشت و رعایت
و صلهٔ بسیار از جانب کسری میدید و اعشی ندیم وی بود و در این بیت اظهار مباعدت میکند
میان دو روز خود روزی که برنج و تعب سفر گرفتار و دور است از اوطان و روزی که بتنعم میگذرانید
نزد حیان و حاصل معنی شعر این است که دور اند از هم روز من بر بالای جهاز شتران و روز حیان
برادر جابر یعنی این روز کجا و آن روز کجا و غرض حضرت علیه السلام از ایراد این بیت در اینمقام
بیان مباینت است میان دو حال خود یکی حالتی که در زمان سعادت نشان جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله داشت که ببرکت وجود کثیر السعود آنحضرت باسایش تمام و راحت ما لا کلام
میگذرانید و یکی دیگر حالتی که بعد از رحلت سید کاینات داشت که بانواع آزار و انکار محن و آلام
گرفتار بود **فَصَيَّرَهَا فِي نَاحِيَةٍ خَشْنَاءَ** پس گردانید و قرار داد ابوبکر خلافت را در جانب
درشت و ناهموار و در نسخهٔ نهج البلاغه بدل ناحیه حوزه واقع شده یعنی وضع کرد خلافت را
در طبیعتی درشت و زشت **يَجْفُو مَسُّهَا** که جفا میکند و آزار میدهد باعتبار خشونت و

و ناهمواری که دارد دست مالیدن بآن ناحیه **وَيَغْلُظُ كَلْمُهَا** و غلیظ میباشد جراحت
آن طبیعت چه عمر بسیار درشت گو و غلیظ القول بود و جراحتی که از زبان او در دلها بهم میرسید تا التیام
عمر التیام نمی یافت و درشتی آن بدبخت بمرتبهٔ بود که ابن عباس رضی الله عنه بعد از فوت او اظهار
مسئله عول نمود چون از او پرسیدند که چرا در ایام حیات عمر اظهار نکردی جواب گفت از غلظت
و خشونت او اندیشه داشتم **فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ** صاحب آن طبیعت غلیظ چون سوار
ناقه سرکش است که رام نشود **إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ** اگر بکشد مهار آن ناقه را که از تندی حرکت باز
ایستد بشکافد و مجروح سازد بینی او را و بسبب آن در مشقت افتد **وَإِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ**
و اگر رها کند و فرو گذارد او را برنج و تعب گشته چه صاحب آن طبیعت غلیظ اگر بسیار شود انکار
او در آنچه مسارعت نماید و اعتراف نماید بجهالت خود در مشقت میافتد و اگر مسامحه کند و بانکار در آن
از کردار و گفتار خود برگشته اخلال بواجب رساند در بادیهٔ ضلالت و هلاکت میماند **يَكْثُرُ فِيهَا**
الْعِثَارُ بسیار است در آن طبیعت لغزیدن و بسر در آمدن **وَيَقِلُّ مِنْهَا الاعْتِذَارُ**
و کم است از آن اعتذار و قایل بخطای خود گشتن و در نسخهٔ نهج البلاغه لفظ یقل نیست و بنا بر آن
معنی اینست که بسیار است از او اعتذار از عثار یعنی حال صاحب چنان طبیعت این است
که بسیار میلغزد در احکام و بیان مسایل حلال و حرام و بسیار عذر میگوید بعد از اطلاع بر لغزش و خطای
خود چنانکه مشهور است که عمر بن خطاب هفتاد بار گفت لولا علی لهلک عمر و هرگاه حضرت تخطئه آن
نادان در احکام دینیه مینمود قایل بخبط و غلط خود شده کلمهٔ مذکوره را بر زبان جاری میساخت
فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللهِ پس بیقای خداوند عالمیان قسم که مبتلا شدند مردم **بِخَبْطٍ وَشِمَاسٍ**
بافتادن در طریق ضلالت و رمیدن از راه راست متابعت خاندان رسالت **وَتَلَوُّنٍ وَ**
اعْتِرَاضٍ و متلون احوال شدن و اعراض از طریق قویم حق نمودن و بعرض طریق باطل راه رفتن چه
طریق مستقیم از ایشان پوشیده شد و راه راست بر ایشان مخفی گشته و عمر همچنان اضلال و اغوای
مردم کرده ایشان را گمراه میکرد **إِلَى أَنْ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ** تا اینکه حاضر شد او را وفات **فَجَعَلَهَا**
شُورَى بَيْنَ جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ پس گردانید خلافت را شوری در میان جماعتی که پنداشت اینکه
من یکی از ایشانم یعنی تعیین خلیفه را برای و مشورت جمعی منوط کرده گمانش این بود که من در رتبه
و بحسب مرتبه یکی از ایشانم **فَيَا لِلشُّورَى وَلِلهِ هُمْ** پس القوم نظر کنید این مشورت را
و متعجب شوید از آن وای خداوند عجب بادمن بر پس نه لحاق ایشان **مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ**

کی عارض شد شک مردمان در باب من مَعَ الْاَوَّلِ مِنْهُمْ با اول ایشان وتردد کردند که آیا
بامن در مرتبه برابر است یا نه مراد سعد وقاص است که منحرف بود از آنحضرت وبهیچ وجه موافقت ننمود
همیشه مخالفت میکرد وبعد از قتل عثمان نیز از بیعت آنجناب تخلف نمود یعنی من همیشه تفوق داشتم وکسی
سعد را در مرتبه من نمیشمرد چه وقت این شک وتردد بهم رسید که مرا با او سنجیده در شمار اینقوم
میدانند حتی صِرْتُ اُقْرَنُ اِلٰی هٰذِهِ النَّظَائِرِ تا مرتبه که گشته ام این زمان مانند کسی که قرین
کرده شوم باین نظایر ومرا در عداد امثال اینجماعت میشمرند لٰکِنّی اَسْفَفْتُ اِذْ اَسَفُّوا
لیکن من بطریق مدارا ومماشات برروی زمین راه رفتم وقتی که ایشان برروی زمین راه رفتند
وَطِرْتُ اِذْ طَارُوا وپرواز کردم وقتی که پرواز کردند ایشان یعنی چون مرا مثل ایشان
شمردند در جمیع حالات مدارا ومواساة کردم صَبْراً عَلٰی طُولِ الْمُدَّةِ وَانْقِضَاءِ الْعِدَّةِ
از برای صبر کردن بر درازی ایام محنت وانقضای مدت فَمَالَ رَجُلٌ لِضِغْنِهِ پس میل کرد
ومنحرف شد از من مردی از جهة حقد وحسد خود مراد سعد وقاص است که بعد از قتل عثمان نیز از بیعت
آنحضرت تخلف ورزید وَصَغٰی آخَرُ لِصِهْرِهِ ومایل شد مردی دیگر از بیعت من از
جهت دامادی وخویشی او بعثمان از جانب زن مَعَ هَنٍ وَهَنٍ با چیزی زشت وچیزی زشت
یعنی میل وانحراف او بمجرد مصاهره نبود بلکه اسباب دیگر نیز با آن بود که آن کینه وعداوت و
عناد است مراد عبدالرحمن بن عوفست که میان او وعثمان مصاهره بود باینوجه که عبدالرحمن
زوج ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط واو خواهری مادری عثمان بود حاصل که ایشان با من موافقت نکرده
طریق نفاق ومخالفت را از دست ندادند اِلٰی اَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ تا اینکه برخاست سیم
قوم مراد عثمان بن عفان است نَافِجاً حِضْنَیْهِ درحالتی که باد کننده بود در زیر هر دو بغل تا
تهیگاه خود بَیْنَ نَثِیلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ درمیان سرگین وموضع علف خود مانند شتری که هر دو
جانب او برآمده باشد بواسطه کثرت اکل وشرب واین کنایه است از اینکه همت او مصروف
بود باکل وشرب وهمه اوقات از راه پر کردن شکم باد کرده وصاحب ورم میبود یا اشاره است
بکثرت تکبر ونخوت او بمرتبه که متورم ومنتفخ بود از باد کبر وغرور هر دو جانب او وَقَامَ مَعَهُ بَنُو
اَبِیهِ وبرخاستند با او فرزندان پدر او مراد بنی امیه اند که خویشان او بودند یَخْضِمُونَ
مَالَ اللّٰهِ میخوردند بجمیع دهن مال خدا را خَضْمَ الْاِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِیعِ مثل خوردن شتر گیاه بهار
را اِلٰی اَنْ کَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ تا اینکه انداخت او را وهلاک کرد بسیاری اکل وشرب او یعنی کثرت

اسراف او در بیت المال وزیادتی ظلم وستم در جمیع احوال سبب قتل او شده او را بجائی که باید رسانید
ودر بعضی نسخ نَزَتْ به نون وزای نقطه دار واقع شده که با نَزَتْ بیاد زای منقط بمعنی وارد +
وَاَجْهَزَ عَلَیْهِ عَمَلُهُ وبکشتن او شتاب نمود بعد از جراحت بسیار کردار ناهنجار او فَمَا رَاعَنِی
مِنَ النَّاسِ پس نترسانید مرا از مردمان چیزی اِلَّا وَهُمْ رُسُلٌ اِلَیَّ کَعُرْفِ الضَّبُعِ مگر رو کردن ایشان
بمن درحالتی که ایشان برسر من بهم شده بودند مانند یال کفتار که در غایت غلظت ودرشتی است
یَسْئَلُونَنِی اَنْ اُبَایِعَهُمْ میخواستند از من که بیعت کنم با ایشان یعنی هجوم کرده از
من طلب این میکردند که دست بدهم تا با من بیعت کنند وَانْثَالُوا عَلَیَّ وپی در پی آمده هجوم
کردند بر سر من حَتّٰی لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ تا مرتبه که در آن بیعت پایمال شدند حسن وحسین
علیهما السلام وبعضی گفته اند که مراد بحسنان هر دو ابهام مبارک آنحضرت است چه حسن در لغت
بمعنی ابهام است یعنی کوفته شدند هر دو انگشت بزرگ من از کثرت عقد بیعت وَشُقَّ
عِطَافِی وپاره شد ردای من از کشیدن ایشان فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْاَمْرِ پس چون قیام
نمودم بامر خلافت وتکلیف ایشان دست دادم از برای بیعت نَکَثَتْ طَائِفَةٌ شکستند
عهد بیعت را گروهی وَمَرَقَتْ اُخْرٰی ودرگذشتند از دایره اطاعت من جماعتی دیگر چون گذشتن
تیر از کمان وَقَسَطَ آخَرُونَ وظلم وستم ورزیدند دیگران مراد ناکثین عایشه وطلحه وزبیرند که شکستند
عهد بیعت وخروج بر آنحضرت کردند ودر حدود بصره با او محاربه نمودند ومارقین خوارج نهروانند
که در نهروان علم نفاق برچم بغی وعناد برافراشتند وقاسطین معاویه واصحاب غاویه اویند
که در صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام مقاتله کردند کَاَنَّهُمْ لَمْ یَسْمَعُوا اللّٰهَ تَعَالٰی یَقُولُ
گویا که ایشان نشنیده اند از الله تعالی که میفرماید تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ آن سرای آخرت
که نعیم ابدیست نَجْعَلُهَا میگردانیم آنرا نامزد لِلَّذِینَ لَا یُرِیدُونَ از برای کسانی که نخواهند
عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ بلند پروازی در زمین وَلَا فَسَاداً ونه فساد یعنی فتنه انگیزی نکرده از قانون
حق نوای شریعت غرا منحرف نشوند وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ وخاتمه کار وسرانجام نیک از برای
پرهیزکارانست بَلٰی وَاللّٰهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا بلی بخدا سوگند که شنیده اند آیه کریمه را وَلٰکِنْ
حَلِیَتِ الدُّنْیَا فِی اَعْیُنِهِمْ لیکن شیرین نموده است دنیای ایشان در چشم ایشان وَرَاقَهُمْ
زِبْرِجُهَا وخوش آمده وبعجب آورده است ایشان را زینت وآرایش دنیا یعنی ایشان
آیه وافی هدایه مسطوره را شنیده اند وخبردار از مضمون صدق مشحون آن گردیده اند ولیکن دلدا

شیرینی و فریفتهٔ آرایش و رنگینی دنیا گشته چشم از حق پوشیده اند و حرف ایشان میکنند که اقرار بآن
کنند اَمَا وَالَّذِی فَلَقَ الحَبَّةَ وَبَرَءَ النَّسَمَةَ آگاه باشید بحق آن خداوندی که شکافته
دانه را و آفریدانسان را ببدایع قدرت لَوْلَا حُضُورُ الحَاضِرِ اگر نمی بود حضور قوم حاضر
برای مبایعه وَقِیَامُ الحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ و قایم شدن حجت بر من بوجود جمع یاری دهنده
وَمَا اَخَذَ اللهُ عَلَی اَوْلِیَاءِ الاَمْرِ آن عهدی که گرفته است آنرا الله تعالی بر امرای اولوا الامر
اَنْ لَا یُقِرُّوا عَلَی کِظَّةِ ظَالِمٍ اینکه قرار ندهند بر امتلاء و سیری ظالم از جور و ستم وَلَا سَغَبِ
مَظْلُومٍ و نه بر گرسنگی ستم رسیده از راه دست یافتن ستمکاران یعنی اگر این بود که جماعتی
از برای بیعت من حاضر شده تعهد نصرت من در هر باب کردند و الله تعالی عهد گرفته بر اولیای
امر که با خود ایمنی را قرار ندهند که با وجود قدرت دست تعدی و تسلط ظالم را از گریبان مظلوم
کوتاه نکنند لَاَلْقَیْتُ حَبْلَهَا عَلَی غَارِبِهَا هر آینه مینداختم ریسمان خلافت را بر کوهان آن
تشبیه فرموده خلافت را بناقه و انداختن ریسمان بر کوهان آن کنایت است از ترک آن برای
چریدن یعنی ترک خلافت میکردم و وامیگذاشتم آنرا در اینوقت همچنانکه در زمان گذشته وا
گذاشته بودم وَلَسَقَیْتُ آخِرَهَا بِکَاْسِ اَوَّلِهَا و هر آینه آب میدادم آخر خلافت را بجام
اولش بدستور گذشته از آن میگذشتم و مردم را در وادی حیرت و ضلالت میگذاشتم
وَلَاَلْفَیْتُمْ دُنْیَاکُمْ و هر آینه می یافتید دنیای خود را که بآن می نازند و دین خود را در طلب
آن می بازند اَزْهَدَ عِنْدِی مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ بیرغبت تر و بیمقدار تر نزد من از شپشک بز یا عطسه
آن چه عفطه بهر دو معنی آمده پس رغبت من بمنصب خلافت از برای تحصیل دنیای دنی نیست
بلکه از برای رضای الهی و اجرای احکام شریعت مقدسهٔ حضرت رسالت پناهی است (دو)
گویند که بعد از رسیدن حضرت باینمقام مردی از اهل عراق برخاسته نوشته بدست آنحضرت
داد و بعلت مشغول شدن بقرائت آن نوشته حضرت کلام اعجاز نظام خود را قطع کرد و
بعد از فارغ شدن از خواندن آن ابن عباس عرض کرد که یا امیر المؤمنین اگر باز جاری میکردی
زلال مقال خود را از آنجا که واگذاشته بودی هر آینه نیکو می بود آنحضرت فرمود هَیْهَاتَ یَا ابْنَ
عَبَّاسٍ چه دور است آن زمان نسبت باینزمان ای پسر عباس تِلْکَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ
آن مقاله مانند شقشقهٔ شتری بود که نزد مستی با صوت و خروشیدن از دهن آن بیرون میآید
ثُمَّ قَرَّتْ بعد از آن قرار گرفت و بحال خود ساکن شد و شقشقه چیزی است شبیه بشش که

درحالت مستی از دهن شتر بیرون میآید حاصل جواب این است که در آنوقت شوری رو داده بود که مقتضی
آن نحو از کلام بود اینزمان آنحالت باقی نمانده ابن عباس گوید بخدا سوگند که تاسف نخوردم در عمر
خود بر هیچ کلامی هرگز بمچو تاسف خوردن و اندوهگین شدن من بر این کلام که حضرت آنرا ناتمام گذاشت
و نرسانید آنرا بجائی که اراده داشت و روایت کرده مسعدة بن صدقه و گفته شنیدم از حضرت
ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام که میفرمود خطبه کرد امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را در کوفه پس
حمد و ثنای الهی کرده بعد از آن فرمود اَنَا سَیِّدُ الشَّیْبِ من سید و بهتر پیران کهن سالم وَفِیَّ
سُنَّةٌ مِنْ اَیُّوبَ و در من هست طریقهٔ از ایوب علی نبینا و علیه السلام که آن صبر و شکیبائی است در
مصایب و طاقت و رزی نزد نزول بلایا و نوایب وَسَیَجْمَعُ اللهُ لِی اَهْلِی کَمَا جَمَعَ لِیَعْقُوبَ زود باشد
که جمع کند الله تعالی از برای من اهل مرا همچنانکه جمع کرد از برای یعقوب و این فقره طیبه بشارتست بایام
اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین که وقوع آن بر سبیل اجمال متفق علیه است در میان علمای شیعه
علیهم الرحمه و اگرچه کیفیت آن معلوم نیست وَذَلِکَ اِذَا اسْتَدَارَ الفَلَکُ وَقُلْتُمْ مَاتَ اَوْ هَلَکَ
و آن وقتی است که دور کند فلک و بگوئید که مرده است یا هلاک شده است فاعل مات و هلک
ممکن است که حضرت خود باشد یعنی وقت جمعیت و زمان رجعت وقتی است که بگردد فلک و شما در
اعتقاد ان شما بگوئید علی بن ابیطالب مرده یا هلاک شده است و بعد از این او را قدرت بر منازعهٔ ما
نخواهد بود و احتمال دارد که بقرینهٔ آخر خطبه مراد حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آبائه
الطاهرین باشد یعنی آن وقتی است که فلک دورها بکند و از جهت طول زمان غیبت غایب
اهل بیت شما از ظهور او مأیوس شده بگوئید که مرده یا هلاک شده است اَلَا فَاسْتَشْعِرُوا قَبْلَهَا
الصَّبْرَ آگاه باشید پس شعار خود کنید پیش از آن جمعیت و رجعت صبر و شکیبائی را
وَبُوءُوا اِلَی اللهِ بِالذَّنْبِ و برگردید بسوی الله تعالی در حالتی که مقر و معترف باشید بگناه خود
فَقَدْ نَبَذْتُمْ قُدْسَکُمْ پس بتحقیق که افکنده اید لباس تقدس و تقوی خود را وَاَطْفَاْتُمْ مَصَابِیحَکُمْ
و خاموش کرده اید چراغهای توفیقات خود را وَقَلَّدْتُمْ هِدَایَتَکُمْ مَنْ لَا یَمْلِکُ لِنَفْسِهِ وَلَا لَکُمْ سَمْعًا
وَلَا بَصَرًا و هدایت خود را قلاده کسی کرده اید که مالک نیست از برای نفس خود و نه از برای شما
شنوائی و نه بینائی را یعنی کسیکه نه بکار خود میآید و نه بکار شما راه نما اخذ کرده پیشوای خود ساخته اید
و هدایت خود را بگردن او انداخته اید ضَعُفَ وَاللهِ الطَّالِبُ وَالمَطْلُوبُ ضعیف و عاجز است بخدا
سوگند طلب کننده که شما باشید و طلب کرده شده که مقتدایان شما باشند هَذَا فراگیرید

این را وَلَوْ لَمْ تَتَوَاكَلُوا أَمْرَكُمْ واگر وانگذارید کار خود را وَلَمْ تَتَخَاذَلُوا عَنْ نَصْرِ الْحَقِّ بَيْنَكُمْ و فرو گذاشت و سستی نکنید از نصرت حق در میان خود و بجهاد اعدا قیام نمائید وَلَمْ تَهِنُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ و سستی نکنید از خوار و ذلیل شمردن و سست کردانیدن باطل لَمْ يَتَشَجَّعْ عَلَيْكُمْ مَنْ لَيْسَ مِثْلَكُمْ به تکلف شجاع و غالب نخواهد بود بر شما کسی که نیست مثل شما وَلَمْ يَقْوَ مَنْ قَوِيَ عَلَيْكُمْ و قوی نخواهد بود کسیکه قوی است بر شما یعنی از اینکه شما باطل را عظمی داده حقیر نشمارید جماعتی که مرتبتی بر شما ندارند دست یافته اند و شما را ضعیف و مغلوب کرده اند وَعَلَى هَضْمِ الطَّاعَةِ وَازْوَرَرْتُمْ عَنْ أَهْلِهَا فِيكُمْ و بنا بر شکستن بنای طاعت و دور کردن طاعت از اهل آن در میان خود یعنی باین علت که بنای اطاعت اهل طاعت را در میانهٔ خود برهم زده اید و طاعت را از جمعی که مستحق آنند دور ساخته اطاعت جمعی میکنید که مطاع نمیتوانند بود تِهْتُمْ كَمَا تَاهَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَلَى عَهْدِ مُوسَى حیران و گمراه شده اید همچنانکه حیران شدند بنی اسرائیل در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام وَبِحَقٍّ أَقُولُ و بحق میگویم لَيُضَعَّفَنَّ عَلَيْكُمُ التِّيهُ مِنْ بَعْدِي وَاضْطِهَادِكُمْ وَلَدِي البته مضاعف میشود بر شما ضلالت بعد از من و بعد از جور و ستم کردن شما بر اولاد من ضِعْفَ مَا تَاهَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ بهم مضاعف دو چندان شدن گمراهی بنی اسرائیل بعد از موسی در بیابان تیه فَلَوِ اسْتَكْمَلْتُمْ نَهَلًا وَامْتَلَأْتُمْ عَلَلًا پس اگر کامل کنید شما شرب اول را و ممتلی شوید در شرب ثانی مِنْ سُلْطَانِ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ از پادشاه شجرهٔ ملعونه مذکوره در قرآن که شجرهٔ خبیثهٔ سلسلهٔ بنی امیه است یعنی اگر از اطاعت سلاطین بنی امیه که شجرهٔ ملعونه باغ ضلالت و ثمرهٔ درخت شقاوت بار گمراهی و غوایت اند خود را باز نداشته در آشامیدن آب کنده اجرای احکام و امتثال فرمان شنیع الانجام ایشان مرة بعد اخری کامل و ممتلی شوید لَقَدِ اجْتَمَعْتُمْ عَلَى نَاعِقِ ضَلَالٍ هر آینه جمعیت کرده خواهید بود بر فریاد کننده ضلال یعنی مجتمع شده خواهید بود بر سر ضال مضلی که دعوت کننده است بضلال وَلَأَجَبْتُمُ الْبَاطِلَ رَكْضاً و هر آینه اجابت کرده خواهید بود باطل را بطریق رکض که بمعنی برانگیختن اسب است از برای دویدن یعنی در دویدن در اجابت باطل کوشیده بسرعت هر چه تمامتر متوجه اهل باطل شده خواهید بود ثُمَّ لَغَادَرْتُمْ دَاعِيَ الْحَقِّ بعد از آن غدر و فریب ورزیده خواهید بود با داعی حق وَقَطَعْتُمُ الْأَدْنَى مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ و بریده خواهید بود از کسی اقرب نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله و از اهل بدر است وَوَصَلْتُمُ الْأَبْعَدَ مِنْ أَبْنَاءِ حَرْبٍ و پیوسته خواهید بود بکسی که ابعد خلق است از رحمت الهی

سرگردانی بنی اسرائیل در بیابان تیه چهل سال بود و مدت ملک بنی امیه صد و [illegible] سال و این [illegible] است چه ضعف چهل [illegible] است و اضعاف آن صد [illegible] و بنابراین [illegible] الی [illegible] ظاهر نباشد [illegible]

وا از اولاد حرب است که بنی امیه باشند أَلَا وَلَوْ ذَابَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ لَقَدْ دَنَا التَّمْحِيصُ لِلْجَزَاءِ آگاه باش و اگر گداخته شود آنچه در دستهای ایشان است یعنی اگر دولت ایشان بسر آمده از دست ایشان بیرون رود هر آینه نزدیک شده خواهد بود ابتلا و آزمایش از برای جزا وَكُشِفَ الْغِطَاءُ و مکشوف شده است پردهٔ خفا از روی حق وَانْقَضَتِ الْمُدَّةُ و گذشته است مدت استیلای اهل باطل وَأَزِفَ الْوَعْدُ و نزدیک شده است وعدهٔ قیام قائم اهل بیت علیهم السلام وَبَدَا لَكُمُ النَّجْمُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ و ظاهر میشود از برای شما ستارهٔ درخشان که حضرت صاحب الامر علیه و علی آبائه السلام است از جانب مشرق وَأَشْرَقَ لَكُمْ قَمَرُكُمْ كَمَلِيِّ شَهْرِهِ وَكَلَيْلَةِ تِمِّهِ و درخشیده میشود از برای شما قمر شما همچو پری شهر خود و همچو شب تمام خود یعنی از پرتو ظهور آن آفتاب فائض الانوار مطلع هدایت ماه ناقص هر آینه تمامی پذیرفته بدر آسا بحد کمال رسد فَإِذَا اسْتَتَمَّ ذَلِكَ پس هر گاه تمام شود آن معنی یعنی هر گاه قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله بظهور رسد فَرَاجِعُوا التَّوْبَةَ پس مراجعت کنید بتوبه وَخَالِعُوا الْحَوْبَةَ و کنده شوید از گناه وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنِ اتَّبَعْتُمْ و بدانید که شما اگر اطاعت کنید طَالِعَ الْمَشْرِقِ آن آفتاب طلوع کننده از جانب مشرق را سَلَكَ بِكُمْ مِنْهَاجَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میبرد شما را براه راست رسول صلی الله علیه و آله فَتَدَاوَيْتُمْ مِنَ الصَّمَمِ پس دوا خواهید جست از کری وَاسْتَشْفَيْتُمْ مِنَ الْبَكَمِ و شفا طلب خواهید کرد از لالی یعنی بعد از متابعت آنحضرت صاحب گوش شنوا و زبان گویا شده استماع حق و تکلم بآن خواهید نمود وَكُفِيتُمْ مَؤُونَةَ التَّعَسُّفِ وَالطَّلَبِ و کفایت کرده خواهید شد زحمت ظلم و طلب را یعنی راه هدایت را بآسانی یافته از رنج طلب دلایل حق کماهی و زحمت و تعب بیراهی و گمراهی خواهید آسود وَنَبَذْتُمُ الثِّقْلَ الْفَادِحَ عَنِ الْأَعْنَاقِ و خواهید انداخت بار گران وزر و گناه را از گردنها فَلَا يُبْعِدُ اللهُ إِلَّا مَنْ أَبَى الرَّحْمَةَ پس دور نمیکند الله تعالی از فضل خود مگر کسی را که ابا کند از رحمت یعنی بارتکاب مناهی خود را از حلیهٔ شایستگی رحمت الهی عاری سازد وَفَارَقَ الْعِصْمَةَ و جدائی کند از عصمت یعنی در اجتناب از معاصی نکوشیده بسبب جرأت بر معصیت ایزد متعال خود را از مرتبهٔ محفوظ بودن از وزر و وبال بیندازد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و زود باشد که بدانند آن کسانی که ستم کرده اند که چه محل بازگشتی برمیگردند و روایت کرده مسعدة بن صدقه نیز از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود خطبه کرد امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه پس بعد از حمد و ثنای الهی جل شانه فرمود فَإِنَّ اللهَ لَمْ يَقْصِمْ

جبّاری دهرٍ قطّ الّا بعد تمهیلٍ ورخاءٍ پس بدرستیکه الله تعالی نشکست گردن گردنکشان روزگاری را هرگز مگر بعد از مهلت دادن و فراخی زندگانی ولم یجبر عظم احدٍ من الامم واصلاح نکرد شکست استخوان احدی را از امتان الّا من بعد ازلٍ وبلاءٍ مگر بعد از تنگی وسختی وگرفتاری وبلا ایّها النّاس وفی دون ما استقبلتم من خطبٍ اگروه مردمان و در نزد آنچه رو آورده اید شما بآن از کار بزرگ وما استدبرتم من عصرٍ معتبر آنچه پشت کرده اید بآن از زمان محل اعتبار است یعنی تقلب احوال آینده که رو بآن دارید وتغیر اوضاع گذشته که پشت بآن کرده اید از برای عبرت کافی است وما کلّ ذی قلبٍ بلبیبٍ و نیست هر صاحب دلی حاقل ولا کلّ ذی سمعٍ بسمیعٍ و نه هر صاحب گوشی شنوا ولا کلّ ذی ناظرٍ ببصیرٍ و نه هر صاحب چشمی بینا الا فاحسنوا النّظر عباد الله آگاه باشید پس خوب نظر کنید ای بندگان خدا فیما یعنیکم در آنچه سود بخشد شما را ثمّ انظروا الی عرصات من اباده الله بعمله بعد از آن از برای عبرت نظر کنید بعرصههای کسانی که هلاک گردانیده است الله تعالی ایشان را بعملشان کانوا علی سنّةٍ من آل فرعون بودند انجماعت در مراتب سرکشی وطغیان بر طریقهٔ آل فرعون اهل جنّاتٍ وعیونٍ وزروعٍ ومقامٍ کریمٍ اهل باغات وچشمهها وکشت زارها ومقامهای گرامی فها هی عرصة المتوسّمین پس اینها همه اینک عرصهٔ عبرت گیرندگان بفراست است وانّها لبسبیلٍ مقیمٍ و بدرستی که آنها راه راست ثابت اند از برای کسانی که از آنجا گذر کنند و بدیدهٔ اعتبار در آن بنگرند تنذر من ابّانها من الثّبور انذار وتخویف میکنند کسی را که وارد آنها شود از هلاک بعد النّضرة والسّرور بعد از تازگی وسرور ومقیلٍ من الامن والحبور و بعد از خوابگاه بودن از روی امنیت ورغبت ونعمت ولمن صبر منکم العاقبة و از برای کسی است که صبر ورزید از شما عاقبت محموده ولله عاقبة الامور و مر خدا راست عاقبت کارها فوا اسفا لاهل العقول پس وای بر اهل عقول را کیف اقاموا بمدرجة السّیول چگونه اقامت کرده اند در گذرگاه سیلها یعنی با وجود عقل در ممر سیل مصائب حوادث رحل اقامت افکنده اند واستضافوا غیر مأمونٍ وطلب اضافه ولحوق چیزی کرده اند که غیر مأمون است یعنی چیزی که امین از زوال نیست طلب کرده میخواهند که اضافه اسباب وملحق باموال خود کنند ویّا لهذه الامّة الجائرة فی قصدها پس کلمهٔ ایست که در مقام رأفت ومحبت بگویدگان گفته میشود ومعنی تعجب آمده یعنی وپس از برای این امتی که میل کننده اند در قصد خود ومقصود از قصد یا عدل یا

یا استقامت طریق است یعنی از جادهٔ مستقیمهٔ عدل وصراط مستقیم حق عدول نموده بوادی ظلم وکجروی افتاده اند الرّاغبة عن رشدها رغبت کننده اند از راستی طریق حق و سبیل هدایت خود یعنی از راه هدایت منحرف شده خود را ببادیهٔ ضلالت انداخته اند لا یقتفون اثر نبیٍّ از پی نمیروند اثر پیغمبری را ولا یقتدون بعمل وصیٍّ واقتدا نمیکنند بعمل وصی پیغمبری چه اگر پیروی ومتابعت نبی ووصی میکردند البته از راه باطل برگشته سالک مسلک حق میبودند ولا یؤمنون بغیبٍ وایمان بغیب نمیآرند که آن ایمان بخدا است یا بسرای عقبی وثواب وعقاب ولا یعفّون عن عیبٍ وباز نمیایستند از عیب یکدیگر یا مراد این است که نمی پرهیزند از اثبات عیب برای خود وعیب شک وریب را بخود می پسندند ومفزعهم فی المبهمات الی قلوبهم پناه گرفتن ایشان در کارهای ناشناخته بدلهای خود است

پس هر مردی از ایشان پیشوای نفس خود است اخذ منها فیما یری فرا گرفته است از نفس خود در آنچه می بیند بدستههای استوار یعنی از برای آرای فاسده واعتقادات باطله که بحکم نفس خود اعتقاد بآنها پیدا کرده دلایل چند یافته که همه را متین ومحکم جزم ویقین میداند لا یألون قصدًا استطاعت ندارند قصد را یعنی بعلت اینکه خود را امام نفس خود میدانند و بارباب علم ومعرفت رجوع نمیکنند تحصیل طریق مستقیم عدل وصواب وتحقیق سبیل قویم قصد وحق در هیچ باب نمیتوانند کرد ولن یزدادوا الّا بعدًا وزیاد نمیکنند از برای خود مگر دوری از راه راست را وهمگی در ورطهٔ ضلالت ومرتبهٔ جهالت اند لشدّة انس بعضهم ببعضٍ وتصدیق بعضهم بعضًا از برای شدت انس بعضی از ایشان ببعضی دیگر وتصدیق بعضی از ایشان مر بعضی را یعنی اگر القدر انس بیکدیگر نمیداشتند وتصدیق هم نمیکردند وعلم را از اهلش کسب میکردند البته حق بر ایشان در هر حکمی از احکام شرعی معلوم وآشکار حقیقت حکم صواب در هر مسئله از مسائل فرعی مفهوم میشد کلّ ذلک حیادًا عمّا ورث الرّسول صلّی الله علیه وآله ونفورًا ممّا ادّی الیه فاطر السّموات والارضین العلیم الخبیر همهٔ این مراتب بجهت میل وعدول کردن ایشانست از علم ومعرفتی که میراث گذاشته است آنرا رسول خدا صلّی الله علیه وآله واز برای نفرت وکناره کردن از آنچیزیست که رسیده است برسول خدا از جانب آفریدگار آسمانها وزمینها که دانا وخبردار است فهم اهل عشوات پس ایشانند اهل ظلمتهای بی بصری وکهوف شبهاتٍ وپناهگاههای شبهات وقادة حیرةٍ وریبةٍ وپیشروان حیرت وشک من وکل الی نفسه فاغرورق فی الاضالیل کسیکه واگذاشته شد بنفس

خود پس غرق شده و فرورفت در غرقاب گمراهیها و اضالیل جمع اضلوله است بمعنی ضلالت وَقَدْ
ضَمِنَ اللّٰهُ قَصْدَ السَّبِیلِ فرا گیر این را و بتحقیق که ضامن شده است الله تعالی راه راست
را یعنی تعهد دلالت براه راست صواب و هدایت بطریق مستقیم حق در هر باب فرموده است
لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَیَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ از برای اینکه بمیرد آنکه میمیرد بر شاهد و برهانی و
زندگانی کند کسی که زندگی میکند بر حجتی و بعضی از مفسرین هلاک و حیات را استعاره از برای
کفر و ایمان گرفته یعنی از برای اینکه کفر ورزند کفار بر بینه و ایمان بیارند مؤمنان بر حجت و بهرحال مراد
از احیا و اموات یا کفار و مؤمنان را علی اختلاف التفسیرین معذرت و بهانه نمانده حجت
الهی بر ایشان تمام باشد وَاِنَّ اللّٰهَ لَسَمِیعٌ عَلِیمٌ و بدرستی که الله تعالی شنوای
اقوال خلق جهان و دانا باعتقادات ایشان است فَیَا مَا اَشْبَهَهَا اُمَّةٌ صَدَّتْ عَنْ
وُلاتِهَا وَرَغِبَتْ عَنْ رُعَاتِهَا پس ای ناظرین چه شبیهند انجماعت با متی که منع مردم کرده
اند از والیان حقیقی خود و رغبت و عدول نموده اند از راعیان واقعی خود وَیَا اَسَفًا اَسَفًا
یَکْلِمُ الْقَلْبَ وَیُدْمِنُ الْکَرْبَ مِنْ فَعَلاتِ شِیعَتِنَا بَعْدَ مَهْلَکِی عَلَی قُرْبِ مَوَدَّتِهَا وَتَاشُّبِ
اُلْفَتِهَا وای تأسف و افسوس مجروح میشود دل و دائمی میگردد اندوه از کردارهای شیعه ما بعد از من
بر قرب مودت و آمیزش الفت ایشان یعنی باندک فاصله بعد از هلاک من با وجود نزدیکی مودت و جسمانی
الفت شروع در تغییر وضع و تبدیل سلوک نموده رعایت اعدای دین و پیروی ضالین و مضلین خواهند کرد
وَکَیْفَ یَقْتُلُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَتَحُورُ اُلْفَتُهَا بُغْضًا نظر کنید که چگونه میکشد بعضی از ایشان
بعضی را و چسان برمیگردد الفت ایشان به بغض و عداوت و ممکن است مراد این باشد که بنا
بر قرب و مودت و اختلاط الفتی که نسبت بیکدیگر دارند چگونه بعضی قاتل بعضی میشوند و بکدام
عنوان الفت ایشان راجع و متبدل ببغض و عدوان میگردد و بعد از مذمت شیعیان زمان
خود بوصف و مدح شیعیان زمان غیبت پرداخته بجهة تعظیم ایشان میفرماید فَلِلّٰهِ الْاُسَرُ
الْمُتَزَحْزِحَةُ غَدًا عَنِ الْاَصْلِ الْمُخَیَّمَةُ بِالْفَرْعِ الْمُؤَمِّلَةُ لِلْفَتْحِ مِنْ غَیْرِ جِهَتِهِ الْمُتَوَکِّفَةُ الرَّوْحَ
مِنْ غَیْرِ مَطْلَعِهِ پس برخداراست طائفه که دور زند فردا از اصل که امام زمانست و مقیم و متمسکند
بفرع که علمای اعلام و گنجینه داران علوم ائمه علیهم السلام اند که آرزومند فتحند از غیر جهتش و منتظر راحت
اند از غیر مطلعش یعنی با آنکه دستشان از دامن امام عصر کوتاه است و بسعادت حضور او مسعد
نشده اند بر جادهٔ مستقیم حق ثابت قدم مانده امیدواری گشایش از غیر جهت فتح و انتظار

آسایش از مطلع روح دارند و مترصد اند که فتح و روح ایشان از جائی که جهت و مطلع آن نیست
از برای ایشان حاصل شود و ممکن است که مراد حضرت از اصل نفس نفیس خودش و مقصود بفرع
حضرت صاحب الامر علیه و علی آبائه السلام باشد و غرض وصف حال الشیعیان باشد که بلارت
سراسر سعادت آنجناب ارجمند و کامیاب خواهند شد که در زمان ظهور و حضور آن خورشید سپهر
امامت آفتاب فتح و ظفر و کوکب روح و راحتشان از غیر جهت متوقع و مطلع مظنون طالع خواهد گشت
کُلُّ حِزْبٍ مِنْهُمْ هر گروهی از ایشان مُعْتَصِمٌ بِغُصْنٍ چنگ زننده اند بشاخی از شاخهای
اصل و ایشان شیعهٔ ناجیه اند که متمسک شده اند در زمان غیبت بذیل متابعت اهل بیت
ابرار و اطاعت ائمه اطهار علیهم السلام لیکن هرکدام مقلد مجتهدی و تابع عالمی شده بفتوای او
عمل میکنند کما هو حال اهل زماننا اَیْنَمَا مَالَ الْغُصْنُ فراگیرنده اند انشاخ را و هر جا که میل
کرده آن شاخ فیض بار بلند مقدار مَالَ مَعَهُ میل کرده با آن غصن آن تابع فرمان بردار مَعَ
اَنَّ اللّٰهَ وَلَهُ الْحَمْدُ با اینکه الله تعالی و مراو راست حمد و سپاس سَیَجْمَعُهُمْ کَقَزَعِ الْخَرِیفِ
زود باشد که جمع کند ایشان را همچو قطعهای ابر پائیز و وجه تخصیص خریف آنست که تألیف
سحاب خریف و بارش امطار آن بسرعت تمام و بلاتسویف میباشد یعنی ایشان ما بایسر زمان
واقرب احیان جمع میکند وَیُؤَلِّفُ بَیْنَهُمْ وطرح الفت می اندازد الله تعالی در میان ایشان
ثُمَّ یَجْعَلُهُمْ رُکَامًا بعد از آن میگرداند الله تعالی ایشان را متراکم و بهم نشسته و بهم پیوسته
کَرُکَامِ السَّحَابِ همچو ابرهای متراکم بروی هم نشسته بسیار باران ثُمَّ یَفْتَحُ اللّٰهُ لَهُمْ اَبْوَابًا
میگشاید الله تعالی از برای ایشان ابواب فتح و ظفر را یَسِیلُونَ مِنْ مُسْتَثَارِهِمْ روان شوند
از جای برخواستن و پراکنده شدن خود کَسَیْلِ الْعَرِمِ همچو سیل سخت باران حَیْثُ لَمْ
تَسْلَمْ عَلَیْهِ قَارَةٌ بحیثیتی که سلامت نماند بر آن سیل هیچ پشته زمینی وَلَمْ تَثْبُتْ لَهُ اَکَمَةٌ
و منع نکند از آن سیل هیچ زمین مرتفعی وَلَمْ یَرُدَّ رُکْنٌ طَوْدٍ سَنَنَهُ و باز نگرداند رکن کوهی طریق
آن سیل را فِی بُطُونِ اَوْدِیَتِهِ ثابت قدم و فارس و اجنابید الله تعالی ایشان را در میانهای
وادیها و در نسخهٔ نهج البلاغه بر غرعهم واقع شده یعنی متفرق میسازد ایشان را در بطون اودیه
وَیَسْلُکُهُمْ یَنَابِیعَ فِی الْاَرْضِ و میبرد ایشان را از باب چشمهای آب در زمین یَنْفِی بِهِمْ
عَنْ حُرُمَاتِ قَوْمٍ نفی میکند الله تعالی بسبب ایشان از حرمات قومی و مراد از حرمات چیزی چند
است که هتک آن حرام و پاس جانب آن ضرور است مثل عرض و ناموس یعنی الله تعالی بحمایت

ایشان عرض و ناموس و سایر پاس داشتنی و رعایت کردنیهای قومی را مصون و محروس
میدارد وَيُمَكِّنُ لَهُمْ فِي دِيَارِ قَوْمٍ و تمکن و تسلط میدهد ایشان را در دیار قومی لِكَيْ
تَعْتَقِبُوا از برای اینکه واپس گیرند مَا غُصِبُوا آنچیزی را که غصب کرده شده اند آنرا
يُضَعْضِعُ اللهُ بِهِمْ رُكْناً ویران و منهدم میسازد الله تعالی بسبب ایشان رکنی را وَ
يَنْقُضُ بِهِمْ طَيَّ الْجَنَادِلِ مِنْ إِرَمَ و میشکند بسبب ایشان تقدیری زمین سنگلاخ ارم را
که دمشق یا اسکندریه است یعنی بدستیاری و یاوری ایشان عساکر متکاثره و جنود وافره
را که در بسیاری پرکنندهٔ جنادل باشند از اهل ارم درهم میشکند وَيَمْلَأُ مِنْهُمْ بُطْنَانَ
الزَّيْتُونِ و پر میکند از ایشان میان زیتون را که مسجد دمشق یا جبال شامست وَالَّذِي
فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ سوگند بخداوندی که شکافت دانه و آفرید انسان را که لَيَذُوبَنَّ
مَا فِي أَيْدِيهِمْ هر آینه گداخته میشود آنچه در دستهای ایشانست مِنْ بَعْدِ التَّمَكُّنِ فِي الْبِلَادِ
بعد از تسلط ایشان در بلاد وَالْعُلُوِّ عَلَى الْعِبَادِ و پس از بلندی و استیلاء رعب و
كَمَا يَذُوبُ الْقَارُ وَالْآنُكُ فِي النَّارِ همچنانکه گداخته میشود قیر و سرب در آتش وَلَعَلَّ اللهَ
يَجْمَعُ شِيعَتِي و شاید که الله تعالی جمع کند شیعه مرا بَعْدَ تَشَتُّتٍ بعد از پراکندگی
لِشَرِّ يَوْمٍ لِهَؤُلَاءِ از برای بدترین روزی که این گروه یعنی امروز که جمعیت شیعه
من دست بهم دهد و تمکن و تسلط بر اعدای دین بیابند بدترین روزیست از برای آنقوم
وَلَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى اللهِ الْخِيَرَةُ و نیست احدی را بر الله تعالی اختیار در هیچ امری از امور
بَلْ لِلّٰهِ الْخِيَرَةُ وَالْأَمْرُ جَمِيعاً بلکه از برای الله تعالی است مجموع اختیار و امر و روایت
کرده اند ناقلان اخبار که مردی از قبیلهٔ بنی اسد در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
ایستاده عرض کرد که تعجب دارم در بارهٔ شما ای بنی هاشم که چگونه عدول داده اند و گذرانیدند
این امر خلافت را از شما و حال آنکه شما بلند مرتبه ترید از سایر انام بحسب نسب و هم از
راه پیوندی و اتصال برسول صلی الله علیه و آله و هم از جهت فهم کردن کتاب مستطاب الهی
جل شانه پس امیرالمؤمنین علیه السلام جواب فرمود يَا أَخَا دُودَانَ إِنَّكَ لَقَلِقُ الْوَضِينِ ای
پسر دودان بدرستیکه تو متحرک و مضطرب القولی و وضین در لغت بمعنی تنگ است
و عبارت مسطوره مثلی است از برای کسیکه ثابت القول نباشد و عنان گفتگو را رها کرده
بی تامل سخن گوید ضَيِّقُ الْمَخْرَمِ تنگ مخرمی و مخرم بمعنی حزام یعنی تنگ مرکبست یا بمعنی

محل بستن حزام و بنا بر معنی اول تنگی حزام بمعنی کم عرضی آن خواهد بود نه کوتاهی بحسب قد چه کوتاهی
و در طول اگر منظور باشد چسبانی و تنگی خواهد داشت و سست و مضطرب نخواهد بود و منافی قرینهٔ
اول خواهد شد و بنا بر معنی ثانی مؤید عبارت اول است چه تنگ بودن محل مرکب که محل تنگ
است لازم دارد متحرک بودن و چسبان نبودن آنرا و در نسخهٔ دیگر بدل ضیق المخرم ضیق الجم
واقع شده است و جم بمعنی سینه است و ضیق صدر کنایه از تنگ حوصلگیست یعنی بر کم
حوصلگی و قدرت بر نگاهداشتن حرف نداری تُرْسِلُ غَيْرَ ذِي سَدَدٍ رها میکنی و سر
میگذاری سؤالی را که غیر ذی سدد است یعنی صاحب ریسمان نیست که بجائی تواند رسید
حاصل که این گفتار تو بیفایده است و مآلی ندارد و در نسخهٔ نهج البلاغه ترسل فی غیر سدد واقع
شده یعنی سر میدهی عنان گفتگو را در غیر صواب و چون سائل از اقارب لیلی بنت مسعود بن خالد
و لیلی زوجهٔ آنحضرت بود و عبید الله و ابی بکر از او متولد شده بود نداراً بجهت فرمود وَلَكَ بَعْدُ ذِمَامَةُ
الصِّهْرِ و مر تراست حرمت خویشاوندی وَحَقُّ الْمَسْأَلَةِ و حق سؤال کردن چه سائل
را مقابل بملامت نتوان کرد وَقَدِ اسْتَعْلَمْتَ و تحقیق که بکار بردهٔ سؤال را و طلب جواب
آن میکنی فَاعْلَمْ كَانَتْ أَثَرَةً پس بدان که خلافت چیزی بود که بخودی خود [illegible]
بود نه بر آن بی نص الهی و فرموده حضرت رسالت پناهی و اثره بفتح همزه و ثاء و را بمعنی اختیار
چیزهای خوبست از برای خود و محروم ساختن دیگران از آن حاصل که منصب والای خلافت
بطریق اثره با جماعت انتقال یافته بود نه از راه استحقاق و ممکن است که بضم همزه و سکون
ثاء و فتح را باشد که بمعنی مکرمت متوارثه است یعنی خلافت مکرمتی بود ارثی من که دیگران بغیر
حق آنرا از میان بردند و بعضی نسخ کلمهٔ اثرة بعد از فاعلم واقع شده و آن نسخه بسیاق
کلام انسب است شَحَّتْ بِهَا نُفُوسُ قَوْمٍ سخاوت و جوانمردی کرد با آن خلافت
نفوس نفیسهٔ قومی و مراد نفس سخاوت پیشهٔ آن سرکرم داران عالم است که چنان منصب
والا قدر بلند مرتبه را بنا بر مصلحتهائی که میدانستند با آن گروه شقاوت پژوه واگذاشت
وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ و بخیلی ورزید بر آن خلافت نفوس خسیسهٔ دیگر قوم دیگر
که با وجود عدم استحقاق دست از آن برنداشته ناحق متصرف شدند فَدَعْ عَنْكَ نَهْباً
صِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ پس واگذار از خود آن غارت شده را که بانگ کرده شده در نواحی
آن و منشأ این قول که از امرء القیس صادر شده این است که چون پدر امرء القیس قتیل

آورد نزد او بجهت طلب قصاص در قبایل عرب می‌گشت بدر خانه مردی ظریف نام که از قبیلهٔ
بنی جدیله بود نزول کرد و او حق همسایگی را مرعی داشته خدمتی نیکو بتقدیم رسانید و او ظریف را
مدحها گفته هم آنجا مقیم شد بعد از آن بگمان اینکه مبادا ظریف در طلب قصاص حمایت او نشوند
کرد به پنهانی نزد خالد بن نهان رفت بنو جدیله براو غارت آورده شتران او را بردند چون
خالد خبر یافت با مرء القیس گفت شتر سواری خود را بمن ده تا بروم و شتران ترا واپس
گیرم چون برفت و به بنی جدیله رسید گفت همسایه مرا غارت کرده اید شتران او را باز دهید
گفتند او همسایهٔ تو نیست سوگند یاد کرد که همسایهٔ من است و این شتر هم از رواحل اوست
ایشان خالد و تابعان او را از رواحل فرود آورده شتران ایشان را نیز بردند امرء القیس
چون از این ماجرا مطلع شده قصیده انشاد کرد که مطلع آن این بود که مذکور شد و مراد امرء القیس
این است که از غارت اولی هیچ مگوی بلکه تکلم کن در باب غارت ثانی که عجیب تر و
غریب تر است و غرض حضرت از ایراد مصرع مذکور در اینمقام این است که خلفای ثلاثه
اگرچه بشبههٔ باطله که سبقت در اسلام و قرب منزلت و بهجت نسبت حق مرا بردند و میراث مرا
غارت کردند لیکن ای اخا بنی اسد سد ابواب گفتگو در آن باب بکن و آنرا واگذار و هلم
الخطب فی امر ابن ابی سفیان و بیا بامری عظیم که حادث شده در باب پسر ابی
سفیان یعنی معاویه که عجیب تر و عظیم تر است از خلافت خلفای ثلاثه فلقد اضحکنی
الدهر بعد ابکائه پس بدرستی و تحقیق که خندانید مرا روزگار بعد از گریانیدن او مرا و لا غرو
و هیچ عجبی نیست از خندانیدن روزگار بعد از گریانیدن بئس القوم والله بئس و ناامید
قوم بخدا سوگند من حفظی و هنتی از همواری و رفق و مدارای من و حاولوا
الادهان فی ذات الله و قصد کرده اند مداهنه را در ذات الهی یعنی چون قوم میدانند که من
مساهله و مسامحه در امور دینی نمیکنم و میخواهند که مداهنه در کارهای خدائی بکنند لهذا مرا واگذاشته
تابع کسی شده اند که پروای دین و باک از پاس نداشتن شرع مبین ندارد و هیهات ذلک
و دور است آن مداهنه از من و هیچ از من بظهور نتواند رسید فان ترتفع عنا پس اگر کشف
و مرتفع شود از ما محن البلوی محنتهای بلا احملهم من الحق حمل میکنم ایشان را از حق
علی محضه بر خالص آن وان تکن الاخری و اگر بوده باشد آن حالت دیگر یعنی موت
و قتل بسبب غلبهٔ اعدا فلا تذهب نفسک علیهم پس باید که نرود و فوت نشود نفس تو بر

گویا غرض این است که تعجب از
وضع روزگار مرا خندانیده
با وجود آنکه مرا گریانیده است
بعلت شداید محن و بلاها که
متحمل و مبتلا بآنها نموده
منه

بر ایشان حسرات از روی حسرتها یعنی حسرت و ندامت آن باعث هلاک تو نشود و لا تأس
علی القوم الفاسقین و آزرده مباش بر قوم فاسقین **فصل** و از جمله کلام بلاغت نظام
امیر المؤمنین علیه السلام در حکمت و موعظه این است که میفرماید خذوا رحمکم الله فرا گیرید رحمت
کناد الله تعالی بر شما من ممرکم از محل گذشتن خود که دنیا است لمقرکم از برای
قرارگاه خود که آخرت است و لا تهتکوا استارکم و مدرید پرده های خود را بتوبه کردن از گناهان
کردن آن عند من لا یخفی علیه اسرارکم نزد کسی که پوشیده نیست برو اسرار شما یعنی از گناه
توبه کنید و اصرار بر معاصی مدارید تا اینکه در وقت عرض شدن اعمال بر عالم السر و الخفیات
پرده در ذنوب خود نباشید و اخرجوا من الدنیا قلوبکم و بیرون برید از دنیا دلهای
خود را یعنی دلهای آزاد خود را مقید بمتاع سریع الزوال دنیا و زندانی این سرای پر رنج و عنا نسازید
بلکه بآخرت بسته از دنیا بیرون برید قبل ان تخرج منها ابدانکم پیش از آنکه بیرون برده
شود از دنیا بدنهای شما فللاخرة خلقتم پس از برای آخرت آفریده شده اید
و فی الدنیا حبستم و در دنیا محبوس گردیده اید ان المرء اذا هلک بدرستی که مرد
چون مرد قالت الملائکة ما قدم گویند فرشتگان چه از پیش فرستاده و قال الناس
ما خلف و گویند مردمان چه گذاشته فلله اباؤکم پس زهی پدران شما و این کلمه
ایست که عرب از برای تعظیم مخاطب در مقام مدح و تحسین میگویند مثل لله دره فلان چه
چیزی بجناب مقدس الهی جل شانه داشت برسید بدگی و خوبی آن چیز و کلام در قوه این
اباؤکم عظماء کرماء لانهم لله و منسوبون الیه یعنی پدران شما بزرگ و گرامی اند زیرا
که از برای خدا و منسوب بجناب اقدس کبریا اند فقدموا بعضا یکن لکم پیش بفرستید
بعضی از اموال خود را بصرف کردن در خیرات و انفاق در سبیل مبرات تا اینکه بوده باشد
آن بعض از برای شما و فایده آن بشما عاید گردد و لا تخلفوا کلا و میراث مگذارید همه اموال
خود را با بطال زکوة و صدقات فیکون علیکم پس بوده باشد وبالی بر شما بحیثیت
آنکه از گذشت مؤاخذ بودن بعدم اخراج حقوق مالی اگر ورثه آن مال را در مصارف بد خرج
کنند گناه آن گریبان گیر او نیز خواهد شد و اگر در مصارف خوب صرف کنند از مشاهده ثواب
ایشان حسرت بیشمار در روز حساب خواهد کشید پس بر تقدیر آن مال مخلف از برای او
وبال خواهد بود فانما مثل الدنیا پس جز این نیست که داستان دنیا مثل السم

داستان زهراست یا کُلّه مَن لا یعرفه که خواه آن کسی که میشناسد او را از جمله کلمات حکمت آیات آنحضرت این است که میفرماید لا خیرَ الّا بالدّین نیست زندگانی مگر با اتباع متابعت دین و بردی وظائف ایالی چه زندگی که از لباس دین داری عاری اند چنین مردگی و محض هلاکت ولا موتَ الّا بجحودِ الیقین و نیست مرگی مگر با انکار یقین فاشربوا العذبَ الفرات پس بیاشامید آب شیرین گوارا یعنی در مراتب دین تحصیل صدق یقین و حسن اعتقاد کنید که جاری مجرای آب حیوان در روان بخش پژمردگان است یُنبّهکم مِن نومِ السُّبات تا آنکه آگاه و بیدار سازد شما را از خواب آسایش غفلت که مستلزم ترک ریاضات و عدم قیام بوظایف طاعاتست وایّاکم والتّمائمَ المُهلکات و بپرهیزید از مهرهای هلاک کننده که عبارت از اعتقادات باطل و آرای فاسده است الدّنیا دارُ صدقٍ لِمَن عرفها دنیا خانه راستی است از برای کسیکه بشناسد آن را ومِضمارُ الخلاصِ و میدان خلاصی است لِمَن تزوّدَ منها از برای کسیکه توشه بردارد از آن ومَهبطُ وَحیِ الله دنیا محل فرود آمدن وحی الهی است ومَتجَرُ اولیائه و محل تجارت کردن دوستان خداست که به بار عمر گرامی شتری کالای والای حسنات و خریدار سلع گرانبهای طاعات اند اتّجَروا تجارت کردند در دنیا فربحوا الجنّة پس سود یافتند از سودای خود در روز بازار قیامت بهشت عنبر سرشت را از آنجمله کلام صدق التیام آنحضرت که میفرماید بمردی که مذمت دنیا میکرد ای اگر عارف باشد بحقیقت معنی دنیا الدّنیا دارُ صدقٍ لِمَن صدَقها دنیا سرای راستی است نه کجی و ناراستی از برای کسیکه تصدیق و اعتراف کرده است بتغیر و زوال و انقلاب اوضاع و احوال آن ودارُ عافیةٍ و سرای عافیت و ایمنی از عذاب اخرویست لِمَن فَهِمَ عنها از برای کسی که فهم کرد از او یعنی پند و عبرت از کیفیت حالات آن گرفته چگونگی احوال دنیاداران را سرمشق سلوک و تعیش خود گرداند ودارُ غنیً لِمَن تزوّدَ منها و خانه توانگریست بجهة کسی که توشه سفر پرخطر آخرت گرفت از آن مسجدُ انبیاءِ الله دنیا مسجد پیغمبران خداست که در آن اشتغال بانواع عبادات و اصناف طاعات نموده اند ومَهبِطُ وحیه و موضع فرود آمدن وحی الهی است بر انبیا علیهم السلام ومُصلّی ملائکته و جای نماز فرشتگان خداست که در صفوف مؤمنان بنماز قیام نمایند ومَتجرُ اولیائه و محل تجارت محبان خداست اکتسبوا

فیها الرّحمةَ که کسب کردند بسبب ادای طاعات و قیام بوظایف عبادات در دنیا شایستگی رحمت بی نهایت الهی را وربحوا فیها الجنّة و سود کردند در آن بهشت جاودان را فمَن ذا یذمّها پس کیست آنکه مذمت میکند وقد آذنت ببینها و حال آنکه دنیا اعلام کرده است خلایق را بدوری و جدائی خود ونادت بفراقها و ندا کرده ایشان را بفراق و زوال خود ونعت نفسَها و خبر مرگ و فنای نفس خود داده فشوّقت بسرورها الی السّرور پس مشتاق و آرزومند ساخته است مردمان را بسبب سرور خود بسرور ابدی اخروی وببلائها الی البلاء و بسبب بلا و محنت خود ببلا و عذاب دائمی جانت یعنی مردم از ملاحظه سرور دنیا خواهش سرور جاودانی آخرت میشوند و از مشاهده بلائی دنیا خائف از بلای بی منتهای عقبی میگردند پس گویا صفحه گزارش احوال دنیا منزله آئینه ایست که صورت احوال عقبی در آن متمثل گردیده و اگرچه تفاوت بین الصورتین بعد المشرقین است و مخفی نیست که مراد از مشتاق ساختن ببلای عقبی آگاه کردن از آن بلاست و تعبیر از آن بعبارت تشویق بر سبیل تهکّم واقع شده چنانکه در بسیاری از آیات قرآن کریم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مامور شده باینکه بشارت و مژده بدهد کفار و منافقین را بعذاب الیم تخویفاً وتحذیراً بجهت در ترس انداختن و حذر فرمودن وترغیباً وترهیباً و از برای راغب گردانیدن و ترسانیدن فایّها الذّامُّ الدّنیا پس ای آنکسی که مذمت کننده دنیا را والمعتلّ بتغریرها و علت آرنده و بهانه جوینده بتغریر آن یعنی فریبندگی دنیا را عذر تحصیل اموال و اسباب و علت تغییر این سرای خراب دگرگشته در تدارک ضروریات آن نشاءه نگاهل مینمائی متی غرّتک کی دنیا فریب داد ترا بمصارعِ آبائک مِن البِلی آیا فریفتن دنیا بافتادنهای پدران تست بر خاک هلاک از پوسیدگی و ریزه ریزه شدن ام بمضاجعِ امّهاتک تحت الثّری یا بخوابگاههای مادران تو در زیر خاک و این استفهام بر سبیل تهکم است چه دیدن مصارع بلی و پوسیده گشتن پدران و مضاجع هلاک و خاک شدن مادران در نظر حقیقت شناسان عاقبت اندیش و دیده وران عبرت کیش باعث بیدار شدن از خواب گران غفلت و سبب قیاس کردن عاقبت حال خود بر عواقب احوال آن مرحله پیمایان سفر پرخطر آخرت است و موجب رحل اقامت انداختن و یکباره مآل احوال خود را فراموش ساختن علّلتَ بکفّیک

چند پرستاری ایشان کردی در حال مرض و علت بکفهای خود وَمَرَّضْتَ بِيَدَيْكَ
و بیمارداری کردی بدستهای خود تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ می جستی از برای ایشان شفا
را و تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَّاءَ و میخواستی وصف چاره و علاج ایشان را از اطباء وَ
تَلْتَمِسُ لَهُمُ الدَّوَاءَ و التماس میکردی از برای ایشان دوا را لَمْ تَنْفَعْهُمْ بِطَلِبَتِكَ
نفع نرسانیدی ایشانرا بآنچه جویای آن بودی وَلَمْ تُسْعِفْهُمْ بِشَفَاعَتِكَ و حاجت روا
نساختی ایشانرا بشفاعت خود مَثَّلَتْ الدُّنْيَا بِهِمْ تمثیل و تصویر کرده است دنیا سبب
آباء و امهات مَصْرَعَكَ وَمَضْجَعَكَ محل هلاک و خوابگاه ترا در زیر خاک حَيْثُ لَا يَنْفَعُكَ
بُكَاؤُكَ در جائیکه نفع نمیرساند بتو گریه تو وَلَا يُغْنِي عَنْكَ أَحِبَّاؤُكَ و سود نمی
بخشند از تو دوستان تو و از جمله سخنان صدق نشان آنحضرت در مقام موعظه و نصیحت
این است که میفرماید أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوا عَنِّي خَمْسًا ای گروه مردمان فرا گیرید از من پنج
پند را فَوَاللَّهِ لَوْ رَحَلْتُمُ الْمَطِيَّ فِيهَا پس بخدا سوگند که اگر مثقل سازید و براه اندازید دواب
خود را در طلب این پنج چیز لَا تُنْضِيتُمُوهَا هر آینه لاغر خواهید کرد چارپایان خود را
قَبْلَ أَنْ تَجِدُوا مِثْلَهَا پیش از انکه بیابید مثل آنها را یعنی چند انکه سفرها کرده در طلب آنها
بتازید و مراکب خود را تعب فرموده از کار چند ازید مثل انها را نیابید لَا يَرْجُوَنَّ أَحَدٌ إِلَّا رَبَّهُ
باید که امید نداشته باشد احدی مگر از پروردگار خود وَلَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ
و اندیشه نکند مگر از گناه خود وَلَا يَسْتَحْيِيَنَّ الْعَالِمُ و شرم و حیا نکند عالم دانشمند
إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ هرگاه سؤال کرده شود از آنچه نمیداند يَقُولُ اللَّهُ أَعْلَمُ
از اینکه در جواب بگوید الله تعالی داناترست یعنی نباید که از اقرار بجهل خود شرم کرده از پیش خود
در مسایل دینی فتوی دهد و در معارف سماعی من حیث لا یشعر هر چه خواهد گوید بلکه میباید که دانستن
آنرا حواله بعلم شامل جناب اقدس الهی در جوع بوقوف کامل دانای علوم غیر متناهی نموده خود
را در ورطهٔ وبال و معرض عذاب و نکال نیندازد وَلَا يَسْتَحْيِيَنَّ أَحَدٌ و حیا نکند احدی
إِذَا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ هرگاه نداند چیزی را أَنْ يَتَعَلَّمَهُ از اینکه طلب دانستن آن بکند
وَالصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ و صبر و شکیب در بلایا و محن نسبت بایمان بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ
بمنزلهٔ سر است نسبت بجسد یعنی صبر در مصایب سرکرده لوازم ایمانست وَلَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا
صَبْرَ لَهُ و نیست ایمانی از برای کسیکه صبری نیست او را و از جمله کلام صدق التیام آنحضرت

علیه السلام این اقوال حکمت اشتمال است كُلُّ قَوْلٍ لَيْسَ فِيهِ ذِكْرٌ فَلَغْوٌ هر قولی که نیست
از برای خدا در آن ذکری پس لغو است یعنی هر کلامی که مشتمل بر ذکر خداوند عالمیان نباشد هرزه
و بیهوده است كُلُّ صَمْتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَهُوَ و هر سکوتی که نیست در آن فکری پس آن سهو
است كُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اعْتِبَارٌ فَلَهْوٌ و هر نگاه کردنی که نیست در آن عبرت گرفتنی پس
آن لهو و غفلت است و قوله علیه السلام مَنْ سَبَقَ إِلَى الظِّلِّ ضَحِيَ و هر که پیشی گرفته شد
بآب تشنگی کشید یعنی هر که در طی طریق بندگی کوتاهی کرده از همراهان کوشش قرین و هم سفران
جهش پیش و اپس افتاده خود را برنج و عنا انداخته و امن آسایش عقبی را از کف داد و قوله علیه السلام
حُسْنُ الْأَدَبِ يَنُوبُ عَنِ الْحَسَبِ حسن ادب نایبست از بزرگی حسب که مفاخرت باعتبار
شرافت آباء و اجداد خویش یا مباهات بکثرت اموال و اسباب حشم از حشم است یعنی حسن
ادب قائمقام حسب و نایب مناب بلند قدری بحسب رفعت پدران و الانسب است
و قوله علیه السلام الْمَوَدَّةُ أَشْبَكُ الْأَنْسَابِ دوستی آمیخته و پیوسته ترین نسبها است
یعنی قرابت باعتبار محبت بالاترست از قرابت و اختلاط بحسب نسب الْعِلْمُ أَشْرَفُ
الْأَحْسَابِ و علم شریفترین حسبها و بزرگ منشیهاست و قوله علیه السلام الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا كُلَّمَا
ازْدَادَتْ لَهُ تَحَلِّيًا زاهد و بی رغبت در دنیا هر چند که زیاد کند دنیا از برای او شیرین بودن
خود را ازْدَادَ عَنْهَا تَوَلِّيًا زیاد میکند از آن رو گردانیدن خود را یعنی چندانکه دنیا در نظر
او خود را شیرین تر وانماید او بیشتر از دنیا اعراض میکند و در بعضی از نسخ تجلیا بجیم واقع شده
یعنی شاهد دلفریب دنیا در نظر زاهد هر چند بیشتر جلوه و عرض تجمل کند او بیشتر اعراض از ان نماید
و قوله علیه السلام لَيْسَ مَنِ ابْتَاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا نیست کسی که خرید نفس خود را پس
آزاد کرد آنرا كَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا مانند کسیکه فروخت نفس خود را پس در بند انداخت
آنرا یعنی کسیکه از اسیری آمال و امانی و بندگی شهوات نفسانی خود را واخریده آزاد ساخته
نیست همچو کسیکه خود را بدوامی شهوات نفسانی فروخت و در قید هوا و هوس شیطانی انداخت
و قوله علیه السلام إِنْ يَكُنِ الشُّغُلُ مَجْهَدَةً اگر بوده باشد کار با جهد و مشقت
فَاتِّصَالُ الْفَرَاغِ مَفْسَدَةٌ پس متصل شدن فراغ مفسده است یعنی بیکاری کشیدن تحمل
تلخ و تعب ورزش بر دود صلاح در انست که تحمل زحمت و آزار کرده انرا با تمام رسانند چه ختم
شدن فراغت و تن دادن براحت و در سگالش آن کار که مستلزم تعویق آنست باعث و سائ

وسبب تمام نشدن آن بر وجه مراد میگردد و قوله علیه السلام مَنْ بالَغَ فی الخُصُومَةِ اَثِمَ
کسیکه مبالغه کند در خصومت و دشمنی آثم و گناهکار است وَمَنْ قَصَّرَ فیها ظُلِمَ و هر که کوتاهی
کند در عداوت و دشمنی با او میکنند یعنی یکباره ترک خصومت اعدا نباید کرد و مراتب عداوت را از حد
نیز نباید گذرانید چه اگر دست از خصومت یکباره بکشند پامال میداو ایشان میشود و اگر بنهایت اهتمام در
معادات ایشان نمایند گناهکار میباشد و در نسخه نهج البلاغه بدل خصم ظلم واقع شده یعنی هر که تقصیر در خصومت
دشمنان کرد ستم رسیده شد و قوله علیه السلام اَلعَفْوُ یُفْسِدُ مِنَ اللَّئیمِ بِقَدْرِ اِصْلاحِهِ مِنَ
الکَریمِ عفو افساد میکند از لئیم بقدر اصلاح آن از کریم یعنی آنقدر که عفو از خطای کریم موجب صلاح او
میشود عفو از گناه لئیم باعث فساد او میگردد و قوله علیه السلام مَنْ اَحَبَّ المَکارِمَ اجْتَنَبَ المَحارِمَ کسیکه
دوست میدارد مکارم را اجتناب میکند از محارم و قوله علیه السلام مَنْ حَسُنَتْ بِهِ الظُّنُونُ رَمَقَتْهُ
الرِّجالُ بِالعُیُونِ کسیکه خوب شد باو گمانها می بینند او را مردان بچشمها از روی عداوت یعنی
کسیکه بوصف خوبی زبان زد شد و بحسن کردار شهرت کرد مردم از راه رشک او را بچشم
عداوت میگرند و قوله علیه السلام غایَةُ الجُودِ اَنْ تُعْطِیَ مِنْ نَفْسِکَ المَجْهُودَ نهایت بخشش
وکرم این است که عطا کنی از نفس خود چیزی را که با رنج و تعب است یعنی اعلا مرتبه جود و سخا
این است که در سکالش افعال خیر از راحت و آسایش گذشته نفس خود را در فعل حسنات
متحمل ریاضت و مشقت سازی و قوله علیه السلام ما اَبْعَدَ کائِنٌ وَلا اَقْرَبَ بائِنٌ دور نیست
هیچ واقع شدنی و نزدیک نیست هیچ دور از وقوعی یعنی هر چه بالضروره واقع خواهد شد
دور نیست و در حکم این است که عنقریب بعمل میآید و هر چه البته وجود نخواهد یافت نزدیک
نیست که موجود شود و قوله علیه السلام جَهْلُ المَرْءِ بِعُیُوبِهِ مِنْ اَکْبَرِ ذُنُوبِهِ جهل مرد
بعیبهای خود از بزرگترین گناهان اوست و قوله علیه السلام تَمامُ العَفافِ الرِّضا
بِالکَفافِ تمام عفاف و پرهیزکاری از سیئات و کف از محرمات راضی شدن بقدر
کفاف است و تمام ممکن است که بمعنی متمم باشد و احتمال دارد که بمعنی تمامی و جمیع باشد حاصل
که تمام کننده عفاف یا جمیع و بیکی عفاف این است که در تحصیل روزی خورسندی بقدر کفاف
هر روزی داشته اکتفا بآن و اجتناب از جمع زیاده بر آن نماید و قوله علیه السلام اَلفاجِرُ
اِنْ سَخِطَ ثَلَبَ فاجر و فاسق هرگاه غضبناک شود ملامت و عیب مردم میکند وَاِنْ رَضِیَ
کَذَبَ و اگر راضی باشد دروغ میگوید وَاِنْ طَمِعَ خَلَبَ و اگر طمع کند مکر باید و قوله

علیه السلام اَتَمُّ الجُودِ ابْتِناءُ المَکارِمِ تمام ترین جود بنا گذاشتن مکرمتها وَاحْتِمالُ المَغارِمِ
و بر تن برداشتن غرامتها است و قوله علیه السلام اَظْهَرُ الکَرَمِ صِدْقُ الاِخاءِ فِی الشِّدَّةِ
وَالرَّخاءِ ظاهرترین کرم صدق برادری است در حالت سختی و رفاه یعنی ظاهر الکرم کسی
است که ابن الوقت نباشد بلکه از راه وفاداری دوستی و برادری او نسبت بهمه دوستان
و برادران در حال تنگی و فراخی عیش یک نسبت بوده بسبب تقلب احوال تغیر سلوک
با ایشان نکند و قوله علیه السلام مَنْ لَمْ یَکُنْ اَکْثَرُ ما فیهِ عَقْلُهُ کسی که نبوده باشد بیشتر
چیزی که در اوست بجای عقل قتل او و قوله علیه السلام اِحْتَمِلْ زَلَّةَ وَلِیِّکَ لِوَقْتِ وَثْبَةِ

وکان باکثر ما فیه قتله

عَدُوِّکَ بتن بردار لغزش دوست خود را از برای وقت برجستن دشمن خود یعنی اگر از
دوست تو حرکتی صادر شود که ملایم طبع تو نباشد از او بگذران و آن دوست را نگهدار
تا اینکه در وقت برجستن دشمن بکار تو بیاید. و احتمال دارد که مراد این باشد که متحمل شو و آماده
باش لغزش دوست خود را وقت برخاستن دشمن خود یعنی در هنگام اعتبار و اقتدار دشمن
خود مهیای لغزش و بیوفائی دوست خود باش که ترک دوستی کرده توا اندیده خواهد شد
دوست از مراتب آشنائی و محبت یکباره برخواهد داشت و قوله علیه السلام حُسْنُ الاِعْتِرافِ
یَهْدِمُ الاِقْتِرافَ حسن اعتراف بگناهان منهدم بنای اکتساب ذنوب و عصیان است
و قوله علیه السلام لَمْ یَضِعْ مِنْ مالِکَ ما بَصَّرَکَ صَلاحَ حالِکَ ضایع و نابود نشده است از
مال تو آنچه بینا ساخته است ترا بصلاح حال تو یعنی مالی که صرف تحصیل بصیرت بصلاح حال و
عروج کسب فضیلت و کمال شود ضایع نشده است و قوله علیه السلام اَلقَصْدُ اَسْهَلُ
مِنَ التَّعَسُّفِ میانه روی در طریق معاش آسانتر است از ظلم و تعدی و پرخاش وَالکَفُّ
اَوْدَعُ مِنَ التَّکَلُّفِ و باز ایستادن از محرمات با آسایش تر است از تکلف یعنی اقتصاد در
معیشت آسانتر است از تکلفاتی که در لباس و غذا کنند و اسباب آن بجور و ستم تحصیل
تا ظلم بر بندگان خدا نکنند بآن وضع مدار نتوانند کرد و همچنین یکباره کف از محرمات و کناره
کردن از منهیات براحت تر است از آنکه متحمل انواع تعبها گردیده بتکلف و مشقت خود را
متقی و پرهیزکار وانمایند و تقوی و صلاح واقعی نداشته باشند و قوله علیه السلام بِئْسَ الزّادُ
اِلَی المَعادِ احْتِقابُ ظُلْمِ العِبادِ بدترین توشه براه معاد ذخیره کردن ظلم بر عباد است و قوله
علیه السلام لا نَفادَ لِفائِدَةٍ اِذا شُکِرَتْ فایده عبارت از علم و مال مکتسب است یعنی نیست

فناو زوالی از برای هیچ فایده هرگاه شکر کرده شود و لا بقاءَ لِنعمةٍ اِذا کُفِرَت و نیست
بقا و ثباتی از برای هیچ نعمتی هرگاه کفران کرده شود حاصل آنکه با وجود شکر هیچ نعمتی فانی نمیشود
و با وصف کفران هیچ نعمتی باقی نمیماند و قوله علیه السلام اَلدَّهرُ یَومانِ یَومٌ لَکَ وَ یَومٌ عَلَیکَ
روزگار دو روز است یک روز از برای تست و یک روز وبالست بر تو فَاِن کانَ لَکَ
فَلا تَبطَر پس اگر از برای تو و یار تو باشد پس نشاط زیاد مدار و راه غفلت و طغیان بسپار
که چندان اعتماد بر مساعدت دهر بی بنیاد نیست وَ اِن کانَ عَلَیکَ فَاصبِر و اگر بر تو باشد
یعنی اگر روز نحسست و وبال تو پیش آید پس صبر و شکیب پیشه کرده عجز و جزع مکن و قوله علیه السلام
رُبَّ عَزیزٍ اَذَلَّهُ خُلقُهُ بسا عزیزی که ذلیل کرد او را خلق او و بجهت اخلاق ناپسندیده
از درجهٔ عزت و اعتبار افتاده خوار و بیمقدار شد وَ رُبَّ ذَلیلٍ اَعَزَّهُ خُلقُهُ
و بسا ذلیلی که عزیز کرد او را خلق او و باعتبار اخلاق سنجیده از حضیض خواری و ذلت باوج رفعت
و عزت رسید و قوله علیه السلام مَن لَم یُجَرِّبِ الاُمورَ خُدِعَ هرکه تجربه نیازموده است کارها
را فریب داده میشود و مَن صارَعَ الحَقَّ صَرَعَهُ و هرکه مصارع و در مقام انداختن حق باشد
میاندیعنی هرکه با اهل حق کشتی گیرد و در افتد خود مغلوب شده بخاک عجز میافتد و قوله علیه السلام
لَو عُرِفَ الاَجَلُ قَصُرَ الاَمَلُ اگر معروف و معلوم بود اجل کوتاه میشد امل و قوله علیه السلام
اَلشُّکرُ زینَةُ الغِنیٰ شکر زینت توانگری است اَلصَّبرُ زینَةُ البَلویٰ و صبر زینت
مبتلا بودن ببلایا و مصائب است و قوله علیه السلام قیمَةُ کُلِّ امرِئٍ ما یُحسِنُهُ قدر
و قیمت هر مردی آنچیزی است که میداند او را و هرچند علم و معرفت او بیشتر باشد قیمتی تر و با
و با اعتبار تر است کما قیل هنر کوش زانکه در عالم قیمت از آن است کو هنر دارد و قوله علیه السلام
اَلنّاسُ اَبناءُ ما یُحسِنونَ مردمان ابنای آنچیزی اند که میدانند یعنی شرافت و کرامت و نجابت
مردم بدانش است و اگر کسی بحسب نسب پست مرتبه و دنی باشد امّا از مراتب فضل و کمال
با نصیب بود با قدر و قیمت است و آن دانش او بمنزلهٔ پدر شرافت پرور او است که باعتبار
آن در نظر مردمان معزز و مکرمست همچنانکه مردم از راه نجابت و بزرگی آبا و اجداد معتبرند و ممکن
است که مراد این باشد که مردم پیروان و تابعان علم خود اند چنانچه ابنای دهر یعنی تابعان
مقتضای روزگار و پیروان ستدهای لیل و نهار اند و قوله علیه السلام اَلمَرءُ مَخبوءٌ تَحتَ لِسانِهِ
مرد پنهان است در زیر زبان خود و تا سخن نگفته است حقیقت حال او معلوم نیست و بعد از سخن گفتن

تا مرد

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و قوله علیه السلام مَن قَنَعَ بِالیَسیرِ
استَغنیٰ عَنِ الکَثیرِ کسیکه قانع شد باندک غنی و بینیاز شد از بسیار مَن لَم یَستَغنِ بِالکَثیرِ افتَقَرَ
اِلَی الحَقیرِ و کسیکه بینیاز نشد بکثیر محتاج شد بحقیر و قوله علیه السلام مَن صَحَّت عُروقُهُ
اَثمَرَت فُروعُهُ کسیکه صحیح باشد ریشهای یعنی اصلش پاک باشد مثمر است فروع و اغصان
او یعنی هرکه در اصل او فسادی نباشد فروع هستی او خالی از ثمره نیست و هرکه بحسب اصل قصوری
داشته باشد ثمره بر اغصان او مترتب نمیشود و ممکنست که غرض این باشد که هرکه ریشهای نسب
او صحیح باشد و احتمال ناپاک زادگی در بارهٔ او نرود بارور است فروع او یا بمعنی که اولاد او
که فروع اصل وجود اویند همگی صاحبان خصال پسندیده و خداوندان فعال سنجیده اند و احتمال
دارد که مراد این باشد که هرکس در کارها صحیح و خالی از فساد باشد عروق او یعنی بنای امور خود
را بر اصل اصیلی بگذارد فروع مساعی او مثمر است و حاصلی دارد و الّا فلا و قوله علیه السلام
مَن اَمَّلَ اِنساناً هابَهُ کسیکه امیدی دارد از انسانی خایف است از او یعنی هرکه طمعی از
کسی دارد در رعایت آنکس بسیار میکند و اندیشه میکند که مبادا طبع آنکس از او منحرف شده مایهٔ
علت امید او از آنکس بر نیاید و مَن قَصُرَ عَن مَعرِفَةِ شَیءٍ عابَهُ و کسیکه قاصر باشد از شناختن
چیزی عیب و مذمت آنچیز میکند موافق آنچه از کلمات صدق آیات آنحضرت علیه السلام مشهور
است اَلمَرءُ عَدُوٌّ لِما جَهِلَهُ یعنی مرد دشمن آنچیزی است که نمیداند آنرا و قوله علیه السلام
اَعجَبُ ما فِی الاِنسانِ قَلبُهُ عجیب ترین چیزی که در انسانست دل او است وَ لَهُ
مَوادُّ مِنَ الحِکمَةِ و مر او راست مادها و سرمایها از حکمت که عبارت از علم بفضایل ملکات
و معرفت مکارم صفات است بنحوی که موجب اتصاف بآنها بر وجه اعتدال گردیده به
طرف افراط و تفریط میل نکند وَ اَضدادٌ مِن خِلافِها و مر او راست مواد اضداد حکمت که عبارت
از دواعی تخلق باخلاق رذیله و بواعث تجاوز از حد اعتدال در اتصاف باوصاف حمیده است
که مستلزم هلاکت دارین و مستوجب فلاکت نشأتین است چنانچه میفرماید فَاِن سَنَحَ لَهُ الرَّجاءُ
پس اگر سانح شود و رو دهد او را امیدواری و هوا و هوس نفسانی اَذَلَّهُ الطَّمَعُ ذلیل سازد
او را طمع یعنی هرگاه در مرتبهٔ رجا از فضیلت عدل عدول نموده بطرف افراط آن که عبارت از
طول آمال و نسیان مراتب عذاب و نکال است میل کند البته بمذلت طمع قاتل و ذلت حرص
مهلک گرفتار میگردد وَ اِن هاجَ بِهِ الطَّمَعُ و اگر برانگیخته شود با و طمع یعنی در دل او جا کند بحدی

که

شیخ سعدی رحمه الله
زبان در دهان خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی
که گوهر فروش است یا پیله ور

که سلب آن از خود دشوار باشد اهلکه الحرص هلاک سازد او را حرص چه استیلای
طمع رفته رفته بمرض مهلک حرص و آز منجر میشود و لو ملکه الیأس و اگر مالک شود و برد
او را نومیدی که آن رذیله تفریط از حد اعتدال رجا است قتله الاسف میکشد او
را تاسف و اندوه خوردن بر مافات و ان عرض له الغضب و اگر عارض او را غضب
اشتد به الغیظ سخت میشود با او خشم و شدت غیظ لازم افراط در غضب سبب
که مسمی است بطیش و موجب صد گونه آزار و تلخی عیش و ان اسعد بالرضا و اگر حاجت
او اگر دد بخوشنودی و کاری نسی التحفظ فراموش میکند مراتب تذکر و آگاهی خود
را و نسیان تحفظ از رذایل لازمه افراط در رضا بحصول اسباب دنیاست و ان آتاه
له الخوف و اگر عارض شود او را خوف و ترس شغله الحذر مشغول میسازد او را حذر
از آن امر مخوف بحدی که از طریق حزم اعراض کرده تمام اوقات در اسباب صرف آن
محذور مصروف شده و اینحالت رذیله لازم افراط در خوفست و ان اتسع له الامن و اگر
فراخ شود از برای او دایره امنیت استولت علیه الغرة مستولی میشود بر او غرور
و مغروری رذیله ایست که لازم افراط در ایمن بودن از مکاره روزگار و حوادث لیل و
نهار است و ان جددت له نعمة و اگر تازه شود از برای او نعمتی از نعمتهای فانیه
دنیا اخذته العزة فرا میگیرد او را غلبه یعنی باعث استیلا و تسلط و تطاول او بر مردم
میگردد و ان اصابته مصیبة و اگر برسد باو مصیبتی از مصائب زمان فضحه الجزع رسوا
میکند او را بیقراری و زار نالی و جزع رذیله ایست که لازم تفریط در فضیلت صبر رشد است و زمان
و احتمال نوایب دوران است و ان افاد مالا و اگر بیابد مالی اطغاه الغنی طاغی
و سرکش سازد او را توانگری و ان عضته فاقة و اگر بگزد او را درویشی و آزار کند او را
بی چیزی شغله البلاء مشغول گرداند او را ابلاء و محنت و ان جهده الجوع و اگر در رنج
و تعب اندازد او را گرسنگی قعد به الضعف می نشاند او را ضعف و ناتوانی یعنی
سستی و ناتوانی او را از پا در میآورد بمرتبه که زمین گیر شده قوت رفتار و قدرت بر حرکت
نداشته باشد و ان افرط فی الشبع و اگر افراط کند در سیر خوردن کظته البطنة
آزار دهد او را پری شکم از طعام و کل تقصیر به مضر و هر تقصیر و تفریطی در این امور
سانحه باو ضرر رسان است و کل افراط له مفسد و هر افراطی از برای او فساد کننده

است

است و آنچه در جمیع امور مستحسن است رعایت حد اعتدال است و تقویم قوی و طبایع بر این
مرتبه پسندیده تا منتهی نشود در جا مثلا بذل طمع و طمع بحرص و یأس بتاسف و غضب بغیظ
و غیر ذلک از اوصاف مذکوره و از کلام صدق انتظام آنحضرت علیه السلام در حالتی که
پرسید از شاهزنان دختر کسری بعد از آنی که اسیر شده بود که چه یاد داری از پدر خود بعد از
واقعه فیل عرض کرد که آنچه بخاطر دارم این است که گفت هرگاه غالب شد الله تعالی بر امری
ذلیل میشوند طمعها نزد آن و هرگاه منقضی شد مدت حیات کسی هلاک او در حیله و تدبیر است این
است که میفرماید ما احسن ما قال ابوک چه نیکوست آنچه گفته است پدر تو تذل الامور
للمقادیر حتی یکون الحتف فی التدبیر ذلیل میشوند امور از برای مقادیر تا اینکه میباشد هلاک
در تدبیر یعنی هرگاه وقوع یا لا وقوع امری مقدر شده باشد دیگر آن امر ذلیل و اسیران تقدیر
است و بر خلاف مقتضای آن نتواند بود و تدبیر فایده نمی بخشد بلکه آن تدبیر نیز از اسباب
وقوع مقتضای آن تقدیر میشود و من کلامه علیه السلام من کان علی یقین فاصابه شک کسیکه بوده باشد
بر یقین پس برسد و عارض شود او را شکی فلیمض علی یقینه پس باید که بگذرد بر یقین
خود یعنی عمل بیقین خود کند فان الیقین لا یرفع بالشک پس بدرستی که یقین رفع نمیشود بشک
المؤمن من نفسه فی تعب مؤمن کسی است که نفس او در تعب و ریاضت باشد و الناس
منه فی راحة و مردم از او در راحت باشند و قال علیه السلام من کسل لم یؤد حق
الله علیه کسیکه کسالت و کاهلی کرد ادا نکرد و حق خدا و بندگان را که بر او است و قال
علیه السلام افضل العبادة الصبر و الصمت و انتظار الفرج فاضلترین عبادت صبر است
و خاموشی و انتظار ظهور و قیام قائم اهل بیت صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام چه ظهور
آنحضرت علیه السلام باعث تفریج هموم مؤمنان و موجب شکفتگی و رفع غموم اهل ایمانست
و ممکن است که مراد انتظار موت باشد که مفرج کروب دنیا و مخلص محبوسان این زندان پر رنج
و عناست و قال علیه السلام الصبر علی ثلاثة اوجه صبر بر سه وجه است فصبر علی
المصیبة پس یکی صبر بر ناگواری مصیبت است و صبر علی المعصیة و یکی دیگر صبر در باز
داشتن خویش است از معصیت و صبر علی الطاعة و یکی صبر بر مشقت و دشواری طاعت
است و قال علیه السلام الحلم وزیر المؤمن حلم وزیر خجسته است که باعانت او کارهای
مؤمن از پیش میرود و العلم خلیله و علم دوست مؤمن است و الرفق اخوه رفق

وهوای

وهمواری برادر اوست وَالبِرُّ والِدٌ وبر واحسان والد اوست وَالصَّبرُ اَمیرُ
جُنُودِهِ وصبر امیر اخلاق وعساکر خصال او است وقال علیه السلام ثَلٰثَةٌ مِن کُنُوزِ
الجَنَّةِ سه چیز است از گنجهای بهشت کِتمانُ الصَّدَقَةِ یکی پوشاندن صدقه -
وَکِتمانُ المُصیبَةِ ویکی پوشیده داشتن مصیبت وَکِتمانُ المَرَضِ ویکی پنهان داشتن
مرض وقال علیه السلام اِحتَج اِلیٰ مَن شِئتَ تَکُن اَسیرَهُ محتاج باش بهر که خواهی تا اینکه
اسیر و در فرمان او باشی وَاستَغنِ عَمَّن شِئتَ تَکُن نَظیرَهُ وبی‌نیاز باش از هر که خواهی
تا اینکه نظیر او باشی ومن کلامه علیه السلام لا غِنیٰ مَعَ فُجُورٍ نیست بی‌نیازی با وجود فجور یعنی
فاجر فاسق نمیتواند بود که نیازمند بکسی نتواند بود واو را حاجت بیاری وهمراهی احدی نباشد
یا اینکه مراد این است که با وجود فجور توانگری نباشد و مال و اسباب دنیا او را از
وبال و عذاب عقبی نجات نمی‌تواند داد و ممکن است که غرض این باشد که مستتر نباشد
توانگری با فجور چه هر که بمرض مهلک فسق و فجور مبتلا باشد هر چند که توانگر بود بشامت فسق و
نکبت فجور عاقبت محتاج و گرفتار دام احتیاج میگردد وَلا رَاحَةَ لِحَسُودٍ ونیست راحتی از
برای حسود بجهت آنکه حاسد همیشه از انتظام احوال دیگران در آزار و خاطر پریشان است
وَلا مَوَدَّةَ لِمُلُوكٍ ونیست دوستی ومحبتی مر پادشاهان را یعنی اعتماد بر توجهات
خطرناک ملوک نمیتوان کرد از برای آنکه اگر بحسب ظاهر با کسی در مقام عنایت و شفقت
باشند و انواع نوازشات مبذول فرمایند باندک چیزی در قرار بر گردانیده حکم بقتل و سیاست
او میکنند و از جمله سخنان صدق نشان آنحضرت علیه السلام این است که با احنف بن قیس
فرمود اَلسّاکِتُ اَخُو الرِّضا ساکت برادر خوشنودیست یعنی خوشنودی لازم او است
چنانچه مشهور است که سکوت موجب رضا است وَمَن لَم یَکُن مَعَنا کانَ عَلَینا
وکسی که نیست با ما مت برما یعنی هر که با ما نباشد و از ما کناره کند در مقام آزار و اضرار
ماست وقال علیه السلام اَلجُودُ مِن کَرَمِ الطَّبیعَةِ جود و بخشش ناشی از کرم طبیعت
است وَالمَنُّ مَفسَدَةٌ لِلصَّنیعَةِ ومنت فاسد کننده احسان است وقال علیه السلام
تَركُ التَّعاهُدِ لِلصَّدیقِ داعِیَةُ القَطیعَةِ ترک تفقد و جستجوی احوال دوست خود کردن
داعیه هجران و بریدن از صحبت و مصادقت او است یعنی رفته رفته باعث زوال مهر و فروغ
محبت و قطع رابطه الفت اندوز دوستی و صداقت میشود وقال علیه السلام اِرجافُ العامَّةِ

بِالشَّیءِ دَلیلٌ عَلیٰ مُقَدِّماتِ کَونِهِ اراجیف بستن عامه بچیزی دلیل است بر مقدمات
وقوع آن چیز یعنی چیزی که زبان زد عامه شده و در افواه و السنه شهرت کرد عاقبت وقت
می یابد و بحصول می پیوندد وقال علیه السلام اُطلُبُوا الرِّزقَ فَاِنَّهُ مَضمُونٌ لِطالِبِهِ طلب
کنید رزق را پس بدرستی که رزق مضمونست از برای طالبش یعنی الله تعالی ضامن است
که روزی را بطالب روزی برساند پس در تحصیل روزی باید کوشید و دست از
طلب و پا بدامن نباید کشید وقال علیه السلام اَربَعَةٌ لا تُرَدُّ لَهُم دَعوَةٌ چهار کسانند
که بر نمیگردد از برای ایشان دعوتی اَلاِمامُ العادِلُ لِرَعِیَّتِهِ امامی که عادل باشد نسبت
برعیت خود وَالوالِدُ البارُّ بِوَلَدِهِ وپدری که نیکی کننده باشد بفرزند خود وَالوَلَدُ
البارُّ بِوالِدِهِ وفرزندی که نیکی کننده باشد نسبت بوالد خود وَالمَظلُومُ
چهارم مظلوم است یَقُولُ اللهُ عَزَّ اسمُهُ وَعِزَّتی وَجَلالی لَاَنتَصِرَنَّ لَكَ خداوند عالمیان عز
اسمه میفرماید بمظلوم ستم رسیده بعزت و جلال خودم قسم که انتقام میکشم از برای تو از
ظالم و اگر چه بعد از دهری و مدتی باشد وقال علیه السلام خَیرُ الغِنیٰ تَركُ السُّؤالِ
بهترین بی‌نیازی و توانگری ترک سؤال است شَرُّ الفَقرِ لُزُومُ الخُضُوعِ وبدترین فقر
و احتیاج لزوم خضوع و تذلل است وقوله علیه السلام اَلمَعرُوفُ عِصمَةٌ مِنَ البَوارِ معروف
و احسان عصمت و حراست است از هلاک یعنی منع و رد هلاکت میکند وَالرِّفقُ نُعمَةٌ
مِنَ العِثارِ ورفق و ملایمت و همواری برداشتن از لغزش یعنی مانع افتادن و لغزش
یا اینکه در ایام افتادگیها دستگیر است وقال علیه السلام ضاحِکٌ مُعتَرِفٌ بِذَنبِهِ خندانی
که اعتراف کننده باشد بگناه خود اَفضَلُ مِن باكٍ مُدِلٍّ عَلیٰ رَبِّهِ افضل است از
گریانی که نازنده باشد از راه گریستن بر پروردگار خود وقال علیه السلام لا غِنیٰ اَنفَعُ
مِنَ العَقلِ نیست غنیة نفع بخش تر از عقل وَلا عَدُوَّ اَضَرُّ مِنَ الجَهلِ ونیست دشمنی
ضرر رسان تر از جهل وقال علیه السلام لَولا التَّجارِبُ عَمِیَتِ المَذاهِبُ اگر نمی‌بود تجربها
و آزمایشها نابینا میبود مذهبها و راهها یعنی راهها و تدبیرات راه بمنزل صواب نمی‌بردند و در
بیابان تردد و حیرت آواره میگشتند وقال علیه السلام مَن اَتبَعَ اَمَلَهُ کسی که وسیع
باشد آرزوی او یعنی سالک جاده نامستقیم طول امل باشد قَصَرَ عَمَلَهُ کوتاه و ناقص
است عمل او وقال علیه السلام اَشکَرُ النّاسِ اَقنَعُهُم شکر کننده‌ترین مردمان قانع‌ترین ایشان

ولو بعد حین

است اکفرهم للنعم اجشعهم؛ و کفران کننده ترین ایشان مر نعم الهی را حریص ترین ایشانست
و امثال این سخنان صدق نشان و کلمات حکمت توامان از امیر المؤمنین علیه السلام بسیار
نقل شده استیفای تمام آنها نکردیم تا اینکه بطول نجشد کتاب و منادی نشود باطناب
و در آنچه سمت نگارش یافته کفایتست از برای اولوا الالباب والله الهادی الی طریق الحق
والصواب **فصل** در ذکر آیات ظاهره و دلالات باهره جناب اقدس
الهی عز شانه که دالند بدلالت واضحه بر علو شان و سمو مکان و رفع مرتبت و قرب منزلت
حضرت والا رتبت امیر المؤمنین علیه السلام در درگاه خلایق پناه الهی و بارگاه عرش اشتباه
رسالت پناهی صلی الله علیه وآله و دلیلند بر اختصاص آنحضرت بکرامات ایزدی و انفراد آن
جناب بدعوت کافه خلایق بطاعت سرمدی و بر اینکه آنجامع مراتب جامعه فضل و کمال و حاوی
درجات کرامت ایزد بیهمال امام مفترض الطاعه و خلیفه واجب الاطاعه است که تمسک
بذیل ولایت و یقین بامامتش لازم و معرفت عصمت و اعتراف بظهور حجیت و ثبوت خلافتش
فرض و متحتم است و از جمله آن آیات واضحه این است که خداوند عالمیان مرتبه رفیعه
او را مساوی مرتبه والای دو پیغمبر عظیم الشان و دو نجیب واجب الاذعان خود یکی حضرت
عیسی و یکی حضرت یحیی علیهما و علی نبینا و اهل بیته التحیة والثناء والسلام گردانیده و آنحضرت را
مظهر عجایب معجزات و غرایب آیات ایشان فرموده بر کافه عالمیان امتیاز بی پایان
و مزیت بیکران بخشیده و همچنانکه هر یک از آن دو رسول جلیل همیون آیت قدرت قادر
بیچون خداوند امیر المؤمنین علیه السلام نیز بدستور ایشان مظهر قدرت کامله سرمدی و رحمت
شامله ایزدی است و از جمله آیاتی که دالند بر آیت و رحمت بودن حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام همین آیه کریمه است که در قصه مریم والده ماجده حضرت عیسی در باب کیفیت
حمل و وضع و تعجب و استبعاد نمودن از آن میفرماید قالت انی یکون لی غلام ولم یمسنی
بشر ولم اک بغیا قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان
امرا مقضیا یعنی بعد از آنکه جبرئیل علیه السلام بصورت جوان ساده روی مستوی الخلقه
پیش مریم آمده او را مژده داد که الله تعالی پسری زکی یعنی طاهر از ذنوب و نامی پر خیر بتو
عطا میفرماید مریم گفت از کجا پیدا شد از برای من پسری و حال آنکه نرسیده است
بمن بشری و نبوده ام من زناکار جبرئیل گفت همچنین فرموده است پروردگار تو که اینکار

بر من آسان است و در جنب قدرت من اشکالی ندارد و پسری بتو ارزانی میفرمائیم از برای
لطف و مرحمت نسبت بتو و بجهت آنکه بگردانیم او را آیتی و برهانی از برای مردم بر کمال قدرت
خود و رحمتی بر بندگان که هدایت یابند بارشاد او و این معنی امریست مقضی یعنی در ازل حق تعالی
عز وجل بآن تعلق گرفته یا مقدر و مسطور است در لوح یا امریست که حق است باینکه قضا
کرده شود و بفعل آید بجهت آنکه آیه قدرت الهی و سرمایه رحمت نامتناهی است و از
جمله آیات واضحات الهی در باب حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام نطق اوست
در گهواره که خارق عادت و باعث تعجب بنهایت است و از جمله معجزاتی است که
حیرت افزای عقول رجال و تعجب فرمای حقیقت شناسان مراتب فضل و کمال است
و نظیر آیات وافی الهدایات مسطوره در باب جناب خلافت مآب امیر المؤمنین علیه السلام
کمال عقل و وقار و تمکین و معرفت اوست بخداوند عالم و بمراتب نبوت و کرامت سید
بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم با آنکه خورد سال و بحسب ظاهر در عداد اطفال بود وقتی که رسول
خدا علیه وآله افضل التحیة والثناء او را دعوت بتصدیق و اقرار برسالت و تکلیف علم بحجیت
خود و معرفت صانع و یگانگی او میفرمود و عهد کرد با او که ودایع اسرار آنحضرت را مستور
و پوشیده داشته در صیانت و حفظ آنها و اداء امانت نهایت اهتمام مرعی دارد و
آنوقت از سن مبارک امیر المؤمنین علیه السلام بنابر قول بعضی هفت سال و بنابر گفته بعضی
دیگر نه سال و بنابر قول اکثر روات ده سال گذشته بود پس کمال عقل و معرفت آنحضرت
بخدا و رسول در آن سن آیتی است از آیات الهی که خارق عادت و دلیل بر اختصاص
و انفراد آن والا نژاد بمراتب جلیله خلافت و احقیت بمناصب رفیعه ولایت و حجیت و
امامت است و از ثبوت مقدمات مزبوره ثابت شد که مرتبه بلند آن نخستین موجه بحر کاینات
و پایه ارجمند آن یگانه گوهر صدف عصمت و خلافت در خرق عادت باعتبار ما ذکر جاری
مجرای رتبه رفیعه و درجه منیعه حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام است و یقین حاصل است
که اگر آنحضرت در آنحال موصوف بوفور عقل و متصف بصفت کمال و عارف بیکتائی
ایزد بیهمال جل شانه نمی بود البته رسول خدا صلی الله علیه او را مکلف باقرار بنبوت و الزام
ایمان و تصدیق برسالت خود نمیفرمود و پیش از هر احدی از ناس سوای خدیجه زوجه محترمه
خود افتتاح دعوت اسلام بآنجناب علیه السلام نمیکرد و او را بر سر خود که امر بصیانت و حفظ

آنند فرموده این مساحت و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله او را از برای مراتب مذکوره در میان
ابنای جنس اختیار فرموده و اختصاص بمنازل قرب خویش داد رسید که با وصف خورده سالی
کامل و دانا و پیش از سن بلوغ عارف بخدا و رسول خدا بود و چنین معنی قول خداوند عالمیان است
که در باب حضرت یحیی پیغمبر فرموده وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یعنی عطا فرمودیم یحیی را حکم در
حالتی که کودک بود و کدام حکم اوضح از معرفت الهی و اظهر از علم به نبوت حضرت رسالت
پناهی و اشهر از قدرت بر استدلال و این از معرفت نظر و اعتبار و علم بوجوه استنباط
و استخراج مطالب بر وجه کمالست و هرگاه حقیقت حال بدین منوال باشد پس امیر المؤمنین
علیه السلام بحسب مرتبه مساوی خواهد بود با دو پیغمبر عظیم الشان جلیل القدر که قرآن مجید ناطق
است بآنکه ایشان صاحب آیات علمی و معجزات باهرات اسمی اند بنحوی که بسمت
گذارش یافت **فصل** و از جمله خوارق عادات و عجایب آیات الهی در باب
امیر المؤمنین علیه السلام این است که از برای هیچ احدی معهود و معلوم نیست مبارزه اقران
جنگ آور و محاربه ابطال شجاعت سیر در مرور ایام اتفاق که معروف و مشهور است از برای آن
حضرت علیه السلام که اکثر اوقات مشغول جنگ و جدال و در کارزار با دشمنان بدسگال
بود و دیگر اینکه در میان مابست کنندگان محاربه اعدا و یکه تازان معرکه هیجا یافت نشده است
کسی که سالم جسته در مدت مزاولت حروب دو چار شری از شرور و نشانه سهام جراحتی
از جراحات و مبتلا بعیبی از عیوب نشده باشد مگر امیر المؤمنین علیه السلام که با وجود طول مدت
حروب و تمادی زمان حرب و جدال هرگز در هیچ معرکه از هیچ دشمنی زخمی بر نداشت و گرد
منقصتی و مذلتی و انکسار علو شان والا مکانش نشد و احدی از مبارزان بر آنحضرت دست
نتوانست یافت تا وقتی که قضیه هایله او با ابن ملجم ملعون سانح شد بر همان حیله و مکری که از
آن زندیق مشهور است و این آیت حیرت فزا عجوبه است که الله تعالی بآنحضرت کرامت
فرموده او را از کافه انام ممتاز ساخته و اعلام رفیعه اختصاص و امتیاز و انفراد او را بمراتب
قرب و کرامت بنهایت خود برافراخته **فصل** دیگر از آیات جلیله واضحه آنحضرت
این است که هیچ ممارس و مداوم حروب را مثل کرده اند که ملاقات کرده باشد در معرکه
کارزار با دشمن ستیزه کار مگر اینکه گاهی ظفر یافته و گاهی مغلوب شده و احدی از ایشان
زخمی بر دشمنی نزده مگر اینکه گاهی از آن معاف بوده و گاهی دیگر بمثل همان زخم بر خاک هلاک

افتاده و نیافته اند کسی را که در جنگ هرگز بضربی از دست او سالم نجسته باشد و احدی در
حالت قتال از ضرب او نجات نیافته باشد بغیر از یکه تازی معرکه مردی امیر المؤمنین علی
که با هر که مبارزه کرد ظفر یافت و با هر یک از دلیران قوی پنجه که مقاتله کرد بر او دست یافته
غالب شد و هرگز هیچ مبارزی از دست او سالم بدر نرفت و هیچ قرنی از تیغ قرین او ضربتی
بر نداشت که اصلاح پذیر بوده باشد و این آیتی است که مخصوص آنجناب است در میان
کافه انام و از جمله خوارق عادات و دلایل واضحات رفعت شان و نباهت مکان او است
علیه و علی اولاده التحیة والسلام **فصل** دیگر از غرایب احوال اعجاز اشتمال
مرآت معجز نمای صورت فتح و ظفر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه این است که با وجود
طول زمان مشغولی بحرب و امتداد مدت گرفتاری بجنگ و بسیاری جماعتی که هم نبرد آن
حضرت شدند از صنادید و عظمای دشمنان که در مراتب شجاعت و دلیری علم و معروف
و بوصف نهایت جرأت و صولت و پردلی مشهور و موصوف بودند و همگی اجتماع و اتفاق
نموده سعی تمام و جهد مالاکلام مینمودند که حیله برانگیخته بر آنحضرت دست توانند یافت و غالب
توانند آمد هرگز پشت هیچیک از ایشان نگردید و از هیچکدام نگریخت و از جای خود حرکت نکرد
و از هیچیک نترسید بخلاف جنگ آوران دیگر که گاهی در برابر خصم پا قایم میکنند و گاه از جنگ او
میگریزند و گاهی رو بدشمن میآرند و زمانی پشت باو میکنند و هرگاه حال بر این منوال باشد
شک در این نماند که آنحضرت منفرد است بآیات باهره و معجزات ظاهره و خوارق عادات
و عجایب حالات بوجهی که احقیت او بمرتبه امامت و اختصاص بمرتبه خلافت و سایر فضایل
و مناقب بسجل ثبوت میرسد والله یعلم حیث یجعل رسالاته و بیده الفضل یعطیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم **فصل** دیگر از بدایع حالات فضل آیات آن مظهر
عجایب و فهرست مجموعه فضایل و مناقب که باعتبار اختصاص بآنها از سایر ما عدا ممتاز
است ظهور مناقب او است در میان خاصه و عامه و مستمر بودن جمهور ناس بر نقل
فضایل بیقیاس او و آنچه الله تعالی از کرایم خود مخصوص او ساخته و تواتر مراتب فضل و منقبت
آنجناب بحدی رسیده که دشمنان او در تسلیم آنچه بر ایشان حجت است و قبول آنچه
موجب الزام ایشان است چاره ندارند و با وجود کثرت اعدا و بسیاری خصوم و دشمنان
اسباب و دواعی ایشان بر کتمان فضل و انکار حق او و بودن دنیا در دست دشمنان

و نبودن آن در دست دوستان او و تسلط اضداد و کوشش جمهور ناس بر اطفاء انوار و شکست
اسرار آن و دشمنی بحسن چراغ فضل و سداد او خداوند عالمیان خرق عادت کرد بانتشار فضایل بی
منتها و اظهار مناقب لا تعد و لا تحصی او که یکی را مستحق نمود بر اعتراف بفضل آنجناب و اقرار بصحت
و انکسار و انهدام بنای حیل اعداء در کتمان مناقب و انکار حقوق او تا اینکه تمام شد حجت از برای
او و ظاهر گشت برهان حقیقتش بر کافه جهانیان و با جلاء دشمنان او از راه حسد و کینه در کتمان فضایل
او میکوشیدند و دوستان او از جهه خوف و تقیه مناقب او را می پوشیدند و مع هذا القدر
از فضایل و مناقب آنجناب انتشار یافت که مشرق و مغرب عالم را پر کرد و اینمعنی خارق
عادت و از آیات احقیت او بمنصب والای امامت و خلافت است و همین معنی از
شواهد امتیاز آنجناب بر سایر ناس و اختصاص او بفضایل و مناقب بیقیاس است چه
یقین حاصل است که هرگاه از برای دیگری غیر از آنحضرت اینقدر اسباب خمول ذکر
و خمود حق دست بهم دهد البته مراتب فضل و منقبت او در پرده خفا مانده گوش زد جهانیان
و مشهور در میان عالمیان نخواهد شد و در روایت صحیحه از شعبی بحد تواتر و شیاع رسیده که میگفت
از خطبای بنی امیه می شنیدم که در بالای منبرهای خود سب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
مینمودند و با وجود آن گویا بازوی مبارک آنحضرت را گرفته بآسمان بلند میکردند و می دیدم از سب
و ناسزای آن گروه شقاوت پژوه گرد منقصتی بر دامن کبریای آنحضرت نمی نشست بلکه بر درجات
رفعت و منزلت او میافزود و باز از ایشان می شنیدم که بمبالغه تمام و احادیث ساخته
مالا کلام مدح اسلاف و خلفای خود بر بالای منابر میکردند و با وصف آن گویا پرده از روی
جیفه برمیداشتند و مرداری را در نظر مستمعان جلوه میدادند و از ولید بن عبدالملک
مشهور است که روزی در مقام پند و نصیحت به پسران خود میگفت ای پسران من بر شما است
که پاس دین بدارید و سر رشته مقتضای دین از دست نگذارید از برای اینکه من ندیدم
دین را که بنای کرده باشد که دنیا هدم آن کند و دنیا را ندیدم که بنا کرده و دین همه را ویران
و منهدم ساخت چنانچه همیشه از اهل و اصحاب خود می شنیدم که سب علی بن ابیطالب
میکردند و فضایل او را میپوشیدند و مردم را به بغض و عداوت او میخواندند پس زیاد نمیکرد
آن ناسزا و کوشش ایشان از برای آنحضرت مگر قرب او را بدلها و جهدها میکردند در تنگ
کردن خود در قلوب و جا کردن در نفوس خلق پس باز نمی افزود مگر بر مراتب بعد و دوری

ایشان از دلها و کتمان فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام و ممنوع بودن علماء از نشر مناقب
آنجناب از آن گذشته که بر عقلا پوشیده و مستور ماند و شکی در صحت آن نیست حتی اینکه
هرگاه مردی میخواست که از آنحضرت روایت کند قدرت نداشت بر اینکه اسناد روایت
خود باو کرده نام مبارک او را بر زبان آورد یا از نسب آن والا گهر خبر دهد بلکه بحکم ضرورت
باین عبارت میگفت که حدیث کرد مرا مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و گاهی
میگفت حدیث کرد از برای من مردی از قبیله قریش و گاهی میگفت حدیث کرد مرا پدر زینب
و عکرمه از عایشه روایت کرده که عایشه حدیثی متعلق به بیماری رسول خدا صلعم از برای من میکرد و از
جمله آنحدیث این بود که گفت بیرون آمد رسول خدا در حالتی که تکیه فرموده بود بدوش دو مرد
از اهل بیت خود که یکی از ایشان فضل بن عباس بود عکرمه اینحدیث را در وقتی که از برای
عبدالله بن عباس رضی الله عنه از زبان عایشه حکایت کرد عبدالله بن عباس گفت آیا میشناسی
آن مرد دیگر را عکرمه گفت نه عایشه او را از برای من نام نبرد گفت آن علی بن ابیطالب بود و عایشه
زنی نبود که علی بن ابیطالب را بخیر ذکر کند در حالتی که استطاعت خلاف آن داشته باشد
دیگر شیوه ذمیمه حکام جور این بود که تازیانه میزدند کسی را که بخیر آنحضرت را یاد میکرد بلکه گردن میزدند
مردم را از برای ذکر خیر آنجناب مالک الرقاب و مردم را به برائت و بیزاری از آنحضرت میخواندند
و عادت جاریست در باب کسی که این همه موانع از برای ذکر خیر او اتفاق افتد اینکه مطلقا بوجه خیر
مذکور نشود چه جای اینکه فضایل بسیار و مناقب بیشمار از برای او ذکر کنند یا اینکه حجت حقیت او بر آن
ثبوت یابد و هرگاه با وجود مراتب مسطوره ظهور مناقب و شیوع فضایل آنحضرت بر وجهی باشد
که گذارش یافت و در میان خاصه و عامه شایع و از دوست و دشمن منقول باشد
ثابت شد خرق عادت در باب آنحضرت و بآیات باهره و دلایل ظاهره برهان امامت
و خلافت او به ثبوت رسید بنحویکه گذشت **فصل** و از جمله غرایب حالات
اعجاز آیات آنحضرت این است که مبتلا نشد احدی از آحاد ناس در باب اولاد و ذریت
خود بآنچه آنحضرت در باب ذریت طاهره خود مبتلا بآن شد بجهه آنکه معروف و معلوم هست که
خوفی شامل حال جماعتی از اولاد پیغمبری و امامی و پادشاه زمانی و بر نیکوکاری و فاجر بدکاری شده
باشد بهچو خوفی که شامل ذریت طیبه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و نرسید هیچ احدی از ترتب قتل
و آوارگی از اوطان و دیار و خوف و اندیشه از اعدای شقاوت کردار آنقدر که باولاد امجاد

امیرالمؤمنین ع ملحق شده و جریان یافت بر طایفهٔ از ناس از انواع نکال و عذاب آنچه جاری
شد بر اهل بیت اطهار آنجناب تا آنکه شهید شدند از طرق مختلفه بانواع قتل و سیاست
و بسیاری از ایشان را زنده در میان دیوارها گذاشته شد بر روی ایشان بناها ساختند
و پارهٔ از ایشان را بگرسنگی و تشنگی آزار کردند بمرتبه که بحد هلاک رسیدند و بعلت سماجت اعدا
بودکه محتاج باین شدند که قطع بلاد کرده از شهری بشهری گریزند و از دیار و اوطان خود آواره شوند
و نسب والای خود را از اکثر مردم پوشیده دارند و خوف ایشان در مرتبه بود که خود را از دوستان
از جهت اندیشهٔ از دشمنان پنهان داشته و گریزان بودن ایشان بجائی رسید که باقصای
مشرق و مغرب عالم و مواضعی که دور از آبادانی بود افتادند و اکثر مردم در معرفت ایشان خود
داری کرده از راه ترس و دغدغه با ایشان اختلاط و آمیزش نکردند و این مراتب تمام
سببی چند اند که جبالیست مقتضی انقطاع نظام و انتزاع اصول و قلت عدد ایشان باشند و لله
الحمد که ایشان با وجود این همه وقایع و قضایا بیشترند از ذریت هر یک از انبیا و صلحا و اولیا بلکه
زیاده در اداری و اولاد هر احدی از آحاد ناس اند چنانچه بر ساخته بکثرت خود تمام دیار و بلاد
را و غالب آمدند باعتبار کثرت بر ذراری و اولاد اکثر عباد با آنکه مناکح ایشان بسلسلهٔ طیبه
خودشان اختصاص میداشت و بجهة رعایت صلهٔ رحم با خویشان خود پیوند کرده با مردم
بیگانه وصلت نمیکردند و منحصر ساخته بودند پیوند خویشاوندی را در میان ذوی الانساب
و اقربای خود و این معنی از جملهٔ خوارق عادات و دلایل واضحات امیرالمؤمنین علیه السلام است
و از جنس سایر فضایل عجیبه و مناقب غریبه اختصاص بآنحضرت دارد کما لا یخفی **فصل**
و از جملهٔ آیات باهرات الٰهی عظم برهانه در باب آنحضرت با خواص چند که دالند بر امامت
و وجوب طاعت و ثبوت حجت او آیتی چند اند که از قبیل جرایح انبیا و معجزات رسل علیهم السلام اند
که بتوسط آنها دعوای نبوت و حجیت ایشان پیرایهٔ ثبوت می یافت و آن آیات خبر دادن
آنحضرت بود از امور غایبه و از وقوع کاین قبل از وقوع بطریقی که در همهٔ آنها صادق و خبرش
با مخبرعنه موافق بوده در هر خبری از اخبار صدق آثارش احتمال کذب راه نداشت و این
مخفی نیست که اظهر معجزات و اظهر آیات انبیا علیهم السلام است چنانچه الله تعالی در مقامی
که حضرت مسیح عیسی بن مریم علیه السلام را باعتبار معجز باهر و آیهٔ عجیبه که دال بر نبوت او است
از ما عدای خود امتیاز میدهد از زبان او و حکایت میفرماید که وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا

جرایح
یعنی معجزات و جرایح جمع
آن یعنی کسب است و
معجزات کسب تصدیق مردم
از برای صاحب خود میکنند یا
اعتبار آنها با جرایح میکویند
منه

تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ یعنی گفت عیسی علیه السلام بقوم خود که من خبر میدهم شما را بآنچه میخورید و آنچه
ذخیره میکنید در خانهای خود یعنی مغیبات چند از احوال شما را که شک در آنها ندارید از برای شما
بیان میکنم تا آنکه آیت نبوت من بر شما ظاهر شده بدانید که در دعوای خود صادقم و مثل این معجزه
معجزات صدق آیاتیست که الله تعالی بسید کاینات صلی الله علیه و آله کرامت فرموده در اخبار
از غیب چنانچه نزد غالب شدن اهل فارس بر روم میفرماید الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ
غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ یعنی مغلوب شدند اهل روم در جائی که نزدیکترین
زمین رومست بفارس و آن محل جزیره است بنا بر قول مجاهد و اردان و فلسطین بنا بر
قول ابن عباس و بقول بعضی اطراف شام و ایشان بعد از مغلوب شدن خود زود باشد
که غالب شوند بر اهل فارس در عرض سه سال تا نه سال و بضع از سه است تا نه یعنی در عرض
سه سال تا نه سال نوبت غلبه بایشان خواهد رسید و همچنان شد که آنحضرت خبر داده
بود و نیز در باب اهل بدر پیش از وقوع هزیمت میفرماید سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ
یعنی زود باشد که گریزان شوند این جمع و بگردانند پشت بجنگ پس همچو شد که فرموده بود
و نیز در مقام وعده دادن مؤمنین بفتح مکه معظمه میفرماید لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ
مُحَلِّقِينَ رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ یعنی بخدا سوگند که شما داخل مسجد الحرام می شوید
اگر خواسته باشد الله تعالی در حالتی که شما ایمن از کید اعدا و تراشنده سرهای خود و تقصیر کننده
باشید و در حالتی که ترسیده از مشرکین و چنان شد که آن مخبر صادق صلی الله علیه و آله فرموده بود
و نیز قبل از وقوع فتح مکه بر سبیل اخبار از تحقق حصول آن میفرماید إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ
النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا یعنی هرگاه آمد و حاصل شد یاری خدای
تعالی و فتح و دیدی مردم را که داخل میشوند در دین الٰهی فوج فوج و نیز در مقام اخبار از ضمایر جماعتی
از یهود و منافقین میفرماید يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ
و میگویند در نفسهای خود یعنی در دلهای خود چرا عذاب نمیکند ما را الله تعالی بآنچه میگوییم
ما اگر محمد پیغمبر و در دعوای نبوت خود صادق است و بعضی از مفسرین این آیه کریمه را باین
طریق تفسیر کرده اند که یهود و منافقین میگویند در میان خود بیکدیگر که چرا عذاب نمیکند الله
تعالی ما را بآنچه میگوییم و بنا بر این معنی اخبار از غیب نخواهد بود کما لا یخفی و نیز در قصهٔ یهود میفرماید
قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

تعلیق وعده دخول مسجد الحرام
بمشیت الٰهی از برای تعلیم بندگانست
که وقوع هر کاری که اکثر بی اعتنا
خود را موقوف بمشیت و خشنودی
باری الٰهی جل شانه دانند
و یا از جهت اشعار است با آنکه بعضی
از ایشان بعلت موت یا غیبت داخل
نخواهند شد حکایت قول آنحضرت
با اصحاب مستطاب خود
منه

یعنی بگو ای محمد ای آن کسانی که یهود شده اید اگر گمان دارید که شما دوستان خداوندید نه مردم دیگر پس آرزو کنید مرگ را اگر راست میگوئید که مائیم اولیا و احبای الهی چه اگر درین دعوی صادق باشید بخاطر جمع آرزوی مرگ میتوانید کرد و اندیشه از عذاب اخروی نخواهید داشت وَلَا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ و آرزو نمیکنند ایشان مرگ را هرگز بآنچه مقدم داشته است دستهای ایشان از کفر و معاصی و الله تعالی عالم است باحوال ستمکاران پس جزا میدهد ایشان را باعمال ناصواب و معذب میسازد باشد عذاب مصدق مضمون آیه کریمه صورت حال آن گروه شقاوت پژوه بود بجهة آنکه بعد از تکلیف تمنای موت هیچ احدی از ایشان جرات و اقدام بر آرزوی مرگ نکرد و این معنی محقق خبر و مبین صدق و دال بر نبوت جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شد و چون ذکر سایر امثال این آیات اعجاز اشتمال موجب اطناب و باعث تطویل ذیل کتاب بودند بذکر همین چند آیه وافی هدایه احتصار نمود

فصل

پوشیده نماند که ازین جنس اخبار معجز آثار بوجهی از آینه دار صورت آگاهی و روشناس حقایق هستی کماهی امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بحد تواتر رسیده که جز باغوای جهل و غباوت و اضلال بهت و عناد و عداوت انکار آن توان کرد چنانچه در اخبار متظافره و آثار متضافره کافه خواص و عوام از آنحضرت علیه السلام روایت کرده اند که بعد از دست دادن بیعت و قبل از اشتغال بقتال کرده ثلاثه بعاقبت میفرمود مامور شده ام بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین پس قیام نمود بقتال ایشان و جریان یافت صورت حال بر وجهی که خبر داده بود از آن دیگر از جمله اخبار غرایب آثار مظهر عجایب علی بن ابیطالب علیه السلام این است که بطلحه و زبیر فرمود در وقتی که اذن خروج از برای عمره خواستند لَا وَاللَّهِ مَا تُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ یعنی نه بخدا سوگند که شما قصد عمره ندارید بلکه اراده بصره دارید و آخر صدق خبر اعجاز اثر آنحضرت ظاهر شد دیگر آنکه ابن عباس وقتی که خبر داد آن حضرت را از استیذان طلحه و زبیر فرمود من اذن دادم ایشان را با آنکه علم دارم بآنچه ایشان در خاطر دارند غدر و حیله و مستظهرم بخداوند عالمیان که غالب سازد مرا بر ایشان و بدرستی که الله تعالی عنقریب رد کید ایشان کرده مرا بر ایشان ظفر خواهد داد و چنان شد که فرموده بود دیگر آنکه در منزل ذیقار در حالتی که از برای گرفتن بیعت بر مسند خلافت نشسته بود فرمود ما بجانب

خود که میآیند بطرف شما از جانب کوفه هزار مرد که یکی زیاد و یکی کم نیست و بیعت میکنند با من بر موت که تا هنگام مردن معین و ناصر من باشند ابن عباس گوید من بعد از استماع این خبر مضطرب شده خایف بودم که مبادا آن قوم ناقص از آن عدد یا زاید بر آن باشند پس فاسد شود کار بر ما و همیشه غمزده و اندوهناک بودم تا اینکه اوایل ایشان وارد شدند پس شروع کردم در شمردن ایشان تا اینکه نهصد و نود و نه نفر که بشماره در آوردم آمدن قوم قطع شد پس گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ چه چیز حمل کرد حضرت را بر آنچه گفت پس در اثنای تفکر در آن باب دیدم شخصی را که رو برو آمد تا نزدیک شد و ناگاه او مردی بود که بر او قبای صوف بود و با خود داشت شمشیری و سپری و مطهره پس نزدیک امیرالمومنین علیه السلام رفته گفت دراز کن دست مبارک خود را که بیعت کنم با تو امیرالمومنین علیه السلام فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر سمع و طاعت و بر اینکه در خدمت تو جنگ کنم با دشمنان تا بمیرم یا اینکه ظفر دهد ترا الله تعالی حضرت فرمود چه نام داری گفت اویس فرمود توئی اویس قرنی عرض کرد که آری منم اویس قرنی فرمود الله اکبر خبر داده است مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله که من ادراک خواهم کرد مردی را از امت او که او را اویس قرنی میگویند و آنمرد از جمله حزب خدا و گروه سعادت پژوه رسول خدا است خواهد مرد بر حالت شهادت و داخل خواهد شد در شفاعت او مثل قبیله ربیعه و مضر ابن عباس گوید که من بعد از آمدن اویس و ظهور صدق خبر امیرالمومنین علیه السلام مسرور شده از آن تشویش برآمدم و از جمله اخبار اعجاز آثار آنحضرت در وقتی که اهل شام مصحفها را بلند کردند و فریقی از اصحاب او بشک افتاده ملجا بصلح شدند و آنحضرت را بصلح خواندند این است که میفرماید وای بر شما این قوم اراده قرآن و عمل کردن بحکم آن ندارند بجهة آنکه ایشان از اهل قرآن نیستند و اعتقاد بآن ندارند پس بپرهیزید از الله تعالی و بگذرید بر بصیرتهای خود در قتال ایشان یعنی شک زده مباشید در جنگ با ایشان بر بصیرت خود باقی باشید پس اگر انکار کنید و حرف مرا نشنوید متفرق خواهد شد شما را راهها یعنی حیران شده از هیچ راه مفری نخواهید یافت و پشیمان خواهید شد جائی که سود ندهد شما را ندامت و آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود و کافر شدند قوم بعد از حکم ساختن حکمین و پشیمان شدند بر تقصیری که از ایشان صدور یافت در باب اجابت فرموده آنجناب و متفرق شدند

با ایشان طریق ناصواب و عاقبت کار ایشان بهلاکت انجامید بطریقی که مشهور است و دیگر
اینکه آنحضرت وقتی که متوجه قتال خوارج بود فرمود اگر نه این بود که من میترسم از اینکه شما تکیه بر
اجر این جهاد کرده و الذارید عمل را و خود را بی نیاز از کردن اعمال دیگر دانید هر آینه خبر میکردم شما را بآنچه
الله تعالی قضا کرده و جاری ساخته بر زبان پیغمبر خود در باب کسی که جنگ کند با این قوم در حالتی
که بینا باشد بضلالت ایشان و بدرستی که در میان این قوم مردی هست ناقص دست و او
راست پستانی همچو پستان زن و اینقوم بدترین خلق و خلیقه اند قاتل ایشان نزدیکترین خلقست
بخدا تعالی بحسب وسیله و در میان آنقوم مخدج که اسم آنمرد مذکور است معروف بود و وقتی
که آنجماعت کشته شدند حضرت در میان کشتگان او را جستجو کرده میفرمود بخدا قسم که دروغ
نگفته ام و دروغگو شمرده نشده ام وی کشت تا اینکه مخدج در میان قوم پیدا شد پس پیراهن
او را پاره کرده دیدند که غده و کرهی بر روی شانه او بود بشکل پستان زن و رسته بود بر آن
غده موئی چند که هرگاه آن موها کشیده میشد شانه اش نیز با آنها کشیده می شد و هرگاه وا
گذاشته میشد شانه اش بجای خود بر میگشت و بعد از یافتن او الله اکبر گفته فرمود بدرستی
که در این مرد عبرتست از برای کسی که بصیرتی داشته باشد **فصل** روایت کرده اند
اصحاب سیر از جندب بن عبدالله ازدی که گفت حاضر بودم با علی بن ابیطالب در جنگ
جمل و صفین و شک نداشتم در وجوب جنگ با جمعی که مقاتله با آنحضرت میکردند تا اینکه
به نهروان رسیدیم پس شک زده شده با خود گفتم قتال میکنیم با قراء و خوبان خود بدرستی که این
عظیم امریست پس بامدادی بیرون آمدم با مطهره آبی و از صفوف لشکر قدری جدا شده نیزه
خود را بر زمین نصب و سپر خود را بر آن وضع کرده در سایه آن از حرارت آفتاب پناه گرفتم
و بر آن حال نشسته بودم که امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده فرمود ای اخا ازد آیا آبی
که بآن طهارت کنند با تو هست گفتم بلی و چون مطهره آب را باو دادم برداشته رفت الغرض
که ندیدم او را بعد از آن برگشت در حالتی که طهارت کرده بود و پس در سایه سپر نشست ناگاه
سواری رسیده سراغ آنحضرت میکرد گفتم یا امیرالمؤمنین این سواریست ترا میخواهد فرمود
اشاره کن باو و چون اشاره کردم آمده عرض کرد که یا امیرالمؤمنین تحقیق که قوم نهر را قطع
کرده از آب گذشتند فرمود حاشا نگذشته اند گفت بلکه گذشته اند بخدا سوگند که کردند
فرمود حاشا نکرده اند آنچه میگوئی گفت این خود اگرچه باد رنگی همچنین است که گفتم در این

حرف بودند که مرد دیگر آمده عرض کرد که تحقیق که قوم از آب گذشتند فرمود نگذشته اند گفت
بخدا سوگند که نیامدم تا اینکه خود دیدم رایات و احمال و اثقال ایشان را در آن جانب
فرمود بخدا قسم که اینکار نکرده اند و بدرستیکه آنجانب محل هلاک و موضع ریختن خون ایشانست
بر خاک بعد از آن برخاست و من هم برخاسته با او روانه شدم و در خاطر خود گذرانیدم
که حمد و سپاس خداوندی را که بینا کرد مرا بحال این مرد و شناسانید بمن حقیقت امر او را یعنی
با خود گفتم بتقریب این خبر صدق و کذب علی بن ابیطالب بر من ظاهر میشود و او یکی از دو مرد است
یا اینست که مردیست کذاب صاحب جرأت یا مردیست که بینه و حجتی از پروردگار
و عهدی از پیغمبر خود دارد بار خدایا بدرستیکه من عهد میکنم با تو عهدی که روز قیامت مرا از
آن سؤال کنی باینطریق که اگر بیابم قوم را که از نهر گذشته اند اول کسانی باشم که با ایشان
مقاتله کنند و اول جماعتی که طعن نیزه در هر دو چشم او بکنند و اگر از نهر نگذشته باشند و صدق
او بر من ظاهر شود عهد کردم که وفا بعهد بیعت و قتال در خدمت او بکنم پس بیامدیم تا اینکه به
صفوف رسیدیم پس رایات و احمال و اثقال را دیدیم که همچنان بر جای خود بود ندراوی
گوید آنوقت امیرالمؤمنین گریبان مرا از قفا گرفته مرا بلند کرد و فرمود ای اخا ازد آیا حقیقت
امر بر تو ظاهر شد گفتم آری یا امیرالمؤمنین فرمود پس بکار خود قیام نما با دشمن خود پس یکمرد
را کشتم بعد از آن مرد دیگر را بر خاک هلاک انداختم بعد از آن با مردی دست و گریبان
شده من او را ضربت میزدم و او بر من ضربت میزد تا اینکه هر دو افتادیم پس اصحاب من
مرا برداشته بمیان خود بردند و داشتند تا اینکه بهوش که آمدم قوم از کار جنگ و کارزار
فارغ شده بودند و این حدیث مشهور شایع است در میان ناقلان آثار و راوی خود خبر از نفس
خود داده و ماجرائی که بر سرش آمده حکایت کرده در عهد امیرالمؤمنین و بعد از آن حضرت
و هیچ دافعی دفعی و هیچ مانعی منعی و انکار صدق او نکرده و این معنی بلاریب اخبار از غیب
و پرده برداشتن از علم ضمیر و معرفت مکنونات نفوس است و در این خبر صدق آثار آیت
باهره و معجزه ظاهره است بر احاطه علم امیرالمؤمنین علیه السلام است بغیب و شهود و معرفت
آنحضرت بوقوع ما یوجد قبل الوجود **فصل** و از جمله اخبار آنحضرت بوقوع شیئی قبل
از وقوع خبر دادن از قضیه هائله رحلت خودش بود پیش از وفات بطریقی که روایات
در آن باب بحد تواتر رسیده که خبر داد از حدوث آنچه در باب قتل خود میدانست باین

عنوان که بیرون میرود از دنیا در حالتی که شهید باشد بسبب ضربتی در سر مبارکش که خضاب
کند خون آن ضربت ریش مبارک او را و آخر آنچنان شد که خبر داده بود و از جملهٔ الفاظی که در
آن باب رواة از آنجناب روایت کرده اند این است که فرمود وَاللّٰهِ لَتُخْضَبَنَّ
هٰذِهِ مِنْ هٰذِهِ یعنی بخدا سوگند که خضاب میشود از این و گذاشت دست خود را بر سر و ریش
مبارک خود دیگر فرمود لَيَخْضِبَنَّ فَوْقَهَا مِنْ دَمٍ یعنی البته خضاب میکند این را و اشاره
بلحیهٔ مبارک خود کرد قاتل من از جانب بالای آن که سر مبارک باشد بخون دیگر میفرمود
مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا یعنی چه چیز باز میدارد بدبخت ترین امت را از قتل من دیگر از اقوال
غیب اشتمال آنحضرت است که میفرمود مَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ یعنی چه
چیز مانع شقی ترین امت است از اینکه رنگین کند لحیهٔ مرا از جانب بالای آن بخون دیگر
متواتر است که خطاب مستطاب باصحاب خود کرده میفرمود ... است شما را ماه رمضان
و آن سید ماهها و اول سال است و در این ماه بگردش در میآید آسیای پادشاهی آگاه
باشید و بدانید که امسال شما حج خواهید کرد در حالتی که یک صف و بر یک طریقه و مذهب
باشید و آیت این خبر این است که من در میان شما نیستم و اصحاب حجت ادا آب این
حضرت میگفتند که امیر المؤمنین با ما بنقول خبر گلفت ... از رحلت خود با ما میدهد پس ضربت خورد
آنحضرت در شب نوزدهم و در شب بیست و یکم همان ماه درگذشت و از جملهٔ اخبار آنحضرت
برحلت خود این است که راویان ثقه روایت کرده اند که آنجناب در آن ماه شبی در خانهٔ
امام حسن افطار میفرمود و شبی در خانهٔ امام حسین و شبی در خانهٔ ابن عباس روزه می گشود
و زیاده بر سه لقمه طعام تناول نمی نمود پس یکی از دو فرزند ارجمندش حسن یا حسین عرض
کرد که چرا زیاده بر سه لقمه تناول نمیفرمائی فرمود ای پسرک من میآید امر الهی میخواهم که بعد از
حلول وعدهٔ حق گرسنه باشم و جز این نیست که یکشب یا دو شب با آن وعده مانده پس همان
شب ضربت خورده گلگونه لاله زار دشت شهادت گردید دیگر اصحاب آثار روایت
کرده اند که جعد بن نعجه که مردی بود از خوارج با امیر المؤمنین علیه السلام گفت بپرهیز از خدا تعالی
ای علی پس بدرستی که تو میت خواهی بود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بلکه بخدا قسم
که مقتول خواهم شد بضربتی بر این که خضاب کند این را و دست مبارک خود را بر سر و ریش
مبارک خود گذاشت و این عهدیست معهود و بدرستی که زیان کار است کسی که مفتری باشد

گویا مراد این است که بعد ... مبدل السلطنت شده ... مغلوب و سلطان جابر غالب میشود منه

دیگر آنکه در آن شبی که ابن ملجم بدبخت در آخر آن شب آنحضرت را ضربت زد وقتی که متوجه مسجد
کوفه میشد و مرغابیان گرد آمده در روی آنحضرت فریاد میکردند و مردم آنها را دور می نمودند فرمود
واگذارید اینها را پس بدرستی که این مرغابیان نوحه کنندگانند **فصل** و از جملهٔ اخبار
غرایب آثار آنحضرت این است که ولید بن حارث وغیره از رجال خود روایت کرده اند
که وقتی که حکایت بسر بن ابی ارطاة و کردهٔ ناصواب او در یمن بعرض اقدس آنجناب رسید
فرمود بار خدایا بدرستی که بسر دین خود را بدنیا فروخته پس عقل او را سلب کن و باقی بگذار از
دین او چیزی که بآن سبب مستوجب رحمت تو باشد پس بود بسر تا اینکه عقلش فاسد شد
در آن ایام دیوانگی شمشیر می طلبید شمشیری از چوب برای او ساختند و انرا بهر چه میرسید
میزد تا اینکه غش میکرد و چون بهوش میآمد باز سیف سیف میگفت و شمشیر چوبین را گرفته
میزد و همیشه و اُنس این بود تا اینکه مرد و بجهنم واصل شد و از جملهٔ اخبار صدق آثار آنحضرت
این است که باصحاب خود فرمود شما تکلیف کرده خواهید شد بناسزا و سب من پس از
راه تقیه سب من بکنید و اگر عرض شود بر شما برائت از من و گویند که بیزاری از من بجوئید
پس باید که بیزار نگردید از من بدرستی که من بر اسلامم پس هر که عرض شود بر او برائت
از من باید که گردن خود را بکشد یعنی اگر کشته باید شد بشود و در باب برائت از من تقیه
نکند پس اگر برائت از من بجوید نه دنیا از برای او هست و نه آخرت و آخر صدق خبر آنحضرت
بمنصهٔ ظهور رسیده بنی امیه سالها سب و ناسزا نسبت بآنحضرت مردم را از جر و ترغیب میکردند
فصل و از جمله خبرهائی که از آنحضرت روایت کرده اند این است که فرمود ای گروه مردم
بدرستی که من شما را بحق دعوت کردم پس شما از من رو گردانیدید و شما را بتازیانه زدم پس
مرا مانده و عاجز گردانیدید آگاه باشید بدرستی که والی و حاکم شما خواهند شد بعد از من والیان
و حکام چند که باین قدر از شما راضی نخواهند شد بلکه تعذیب شما بتازیانه و آهن خواهند کرد
و شما را بقتل خواهند رسانید بدرستیکه هر که تعذیب مردم کند در دنیا الله تعالی عذاب میکند
او را در آخرت و نشانهٔ این آنست که صاحب یمن بیاید شما را تا فرود آید در واسط شما پس
بگیرد عمال را با عمال عمال و آن مردیست که او را یوسف بن عمر گویند و آخر چنان شد که آنحضرت
خبر داده بود و از جملهٔ اخبار آنجناب که علمای اعلام روایت کرده اند این است که جویریه
بن مسهر بر در قصر ایستاده گفت کجاست امیر المؤمنین گفتند خوابیده است پس ندا کرد که

ای خفته بیدار شو بحق آنکسی که جان من در دست اوست که تو زده خواهی شد ضربتی بر
سر که لحیهٔ تو از آن خضاب شود همچنانکه خود ما را بآن خبر داده پیش از این پس امیر المؤمنین
علیه السلام صدای شکر آن بیچاره را شنیده ندا کرد که بیا ای جویریه تا حدیث کنم ترا بحدیث
تو و چون جویریه آمد حضرت باو فرمود بحق آنکسی که جان من در دست قدرت اوست که تو زغ
کرده خواهی شد با کول کثیر المنبع جفاکار درشت کردار لئیمی و او البته دست و پای ترا خواهد
برید و بعد از آن بدار خواهد کشید در زیر شاخ درخت خرمای کافری و چون مدتی از این
حکایت گذشت زیاد والی شد در ایام معاویه پس دست و پای جویریه را قطع کرده بر
ساق خرما بن ابن مکعبر بدار کشید و از جملهٔ اخباری که از آنحضرت روایت کرده اند این است
که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن زن خریده و آزاد
کرد و از او پرسید که چه نام داری گفت سالم فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داده
که اسم تو که والدین تو در عجم ترا بآن نامیده اند میثم است گفت راست گفته خدا و رسول
خدا و تو یا امیر المؤمنین بخدا قسم که آنچه فرمودی اسم من است فرمود برگرد بهمان نامی
که رسول خدا ترا بآن نامیده و سالم را واگذار پس برگشت بمیثم و مکنی شد بابی سالم پس
علی علیه السلام روزی باو گفت تو بعد از من گرفته و بردار کشیده و زده خواهی شد بحربه
و بعد از سه روز از انواقعه سر خواهد کرد از بینی و دهن تو خون پس خضاب خواهد کرد ریش ترا
پس منتظر آن خضاب باش که بدار کشیده خواهی شد بر در خانه عمرو بن حریث در حالتی که
تو دهم ده نفر از مصلوبین باشی و کوتاه تر باشد چوبی که تو بر آن زده شوی از چوبهٔ دار آن نه نفر باقی
و نزدیکتر ایشان باشی بمطهره بیا تا بنمایم بتو آن نخله را که بر شاخ آن مصلوب خواهی شد پس میثم
را بهمراه برده آن درخت خرما را بآن نمود و میثم تا بود بپای آن نخله آمده آنجا نماز میکرد و میگفت
ای نخله از برای تو من آفریده شده ام و از برای من تو غذا داده شده پس همیشه تفقد و مراقبت
آن نخله میکرد تا اینکه قطع شد و تا اینکه عارف شد بآن موضعی که در آنجا بر آن نخله او را مصلوب
خواهند ساخت در کوفه و هرگاه میثم بعمرو بن حریث میرسید میگفت بدرستی که من مجاور تو ام
پس خوب بجا بیار همسایگی مرا و عمرو چون از مراد او خبردار نبود میگفت آیا میخواهی که دار ابن مسعود را خریداری
کنی یا خانه ابن حکیم را و آن هر دو از همسایگان عمرو بن حریث بودند و میثم در سالی که بقتل رسید بحج رفت
پس داخل شدم بر ام سلمه ام سلمه پرسید که تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا قسم که بارها از رسول خدا

صلی الله علیه و آله شنیدم که یاد تو میکرد و وصیت میفرمود علی علیه السلام را درباب تو در میان
شب میثم خبر امام حسین علیه السلام از ام سلمه گرفت گفت در خانه ایست که تعلق باو دارد گفت
خبر کن او را که من میخواهم او را سلام کنم و ما ملاقات خواهیم کرد با یکدیگر نزد پروردگار عالمیان
ان شاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خوش طلبیده ریش او را از روی مرحمت خوشبو کرد و گفت
آگاه باش بدرستی که این لحیه زود باشد که خضاب شود بخون پس میثم بعد از مراجعت از
مکه معظمه وارد کوفه که شد عبید الله بن زیاد او را گرفت و چون او را بمجلس آن بدبخت بردند
گفتند ای میر از نیکوکارترین مردم است نزد علی عبید الله شقی از روی تعجب گفت وای بر شما
همین اعجمی از آبر ناس است پیش علی گفتند آری پس رو بمیثم کرده گفت کجاست پروردگار تو
جواب داد که در کمینگاه است از برای هر ستمکاری و تو یکی از جفاکارانی گفت بدرستی که تو
بر همان طور عجمیت خودی تا اینکه برسی بآنچه اراده داری چه خبر داده است ترا صاحب تو که
من نسبت بتو معمول دارم گفت صاحب من مرا خبر داده که تو مرا بدار خواهی کشید در حالتی
که من دهم ده نفر و کوتاه تر از ایشان بحسب چوبه دار و نزدیکتر از ایشان بمطهره باشم گفت
من البته مخالفت صاحب تو میکنم و ترا باین کیفیت بقتل نمیآرم میثم گفت تو چگونه خلاف
فرمودهٔ صاحب من میتوانی کرد بخدا قسم که او خبر نداده است مرا مگر از پیغمبر و پیغمبر از جبرئیل
و جبرئیل از خداوند عالمیان تعالی شأنه پس چگونه تو مخالفت ایشان میکنی و بتحقیق که من معرفت
دارم بآن موضعی که در آنجا بدار کشیده خواهم شد که کجا است از مواضع کوفه و منم اول خلقی
که لجام کرده شود در اسلام پس عبید الله بن زیاد میثم را محبوس کرد و مختار بن ابی عبیده را نیز
با او حبس کرد و میثم بمختار گفت تو از زندان خواهی جست و خروج خواهی کرد و طلب خون حسین
علیه السلام پس خواهی کشت این بدبختی را که ما را میکشد و چون عبید الله مختار را طلبید که بقتل
رساند قاصدی پیدا شد و نوشته از یزید درباب رها کردن مختار بدست عبید الله
داد و عبید الله بحکم آن نوشته دست از مختار برداشت و امر کرد که میثم را بیرون آورده بر
دار کشند پس او را بیرون آوردند مردی دچار او شده گفت چه بی نیازی تو از این یعنی هیچ
ضرورتی داعی بر این نیست که ترا بکشند عبث حکم بقتل تو کرده اند میثم متبسم شده و اشاره بآن
نخل کرده گفت از برای این نخل من مخلوق شده ام و از برای من این نخل نشو و نما کرده است و چون
او را بر چوبهٔ دار بلند کردند مردم در خانه عمرو بن حریث مجتمع شدند عمرو گفت متفطن بود میثم

شده گفت بخدا سوگند که میثم بمن میگفت که من مجاور تو خواهم بود و وقتی که او را بدار زدند
کنیز خود را امر کرد که زیر چوبه دار را جاروب کرده آب بپاشد و مجمره حاضر کند میثم در آن حال
مردم را بفضایل بنی هاشم حدیث میکرد جمعی با بن زیاد گفتند که این غلام شما را رسوا
کرد پس گفت او را لجام کنید و او اول خلق الهی است که لجام کرده شد در اسلام و قتل
میثم ده روز پیش از ورود کثیر السعود امام حسین علیه السلام بود بعراق و سه روز که از مصلوب
شدن او گذشت زده شد بحربه پس خبر امیر المؤمنین علیه السلام را بیاد آورده الله اکبر گفت
و در آخر آن روز خون از بینی و دهنش سر کرد و این حکایت از جمله خبرهای امیر المؤمنین علیه السلام
است بغیب و ذکرش شایع و روایت بآن مستفیض و متواتر است **فصل**
و از آنجمله خبریست که روایت کرده آنرا ابن عباس از مجالد از شعبی از زیاد بن نضر حارثی
که گفت در مجلس زیاد حاضر بودم که رشید هجری را حاضر ساختند زیاد با و گفت صاحب تو
یعنی علی علیه السلام چه گفته است بتو که ما نسبت بتو خواهیم کرد گفت چنین فرموده است
که شما دست و پای مرا می برید و بر دار میکشید زیاد گفت آگاه باشید بخدا قسم که دروغ
بر میآرم حدیث او را رها کنید رشید را پس چون رشید آهنگ بیرون رفتن کرد زیاد گفت
بخدا قسم نمی یابم از برای او چیزی بدتر از آنچه صاحبش با و گفته دست و پای او را قطع کنید
و بر دار بزنید رشید گفت هیهات چیز دیگر هم مانده است که امیر المؤمنین علیه السلام مرا از
آن خبر داده است زیاد گفت زبانش را قطع کنید رشید گفت بخدا قسم اکنون تصدیق
خبر امیر المؤمنین علیه السلام بهم رسید یعنی آنحضرت از اینهم خبر داده بود و این حدیثی است
که مخالف و مؤالف از ثقات خود نقل کرده اند و این از جمله معجزات و اخبار از مغیبات است
فصل و از آنجمله خبریست که روایت کرده است آنرا عبد العزیز بن صهیب از
ابی العالیه از مزرع بن عبد الله که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میفرمود آگاه
باشید بخدا قسم که لشکری رو کرده میآید تا آنکه بیدا که میرسند بزمین فرو میروند و بیدا
زمینی است املس در ما بین الحرمین ابو العالیه گوید براوی گفتم تو مرا حدیث بغیب میکنی
گفت حفظ و ضبط کن آنچه میگویم از برای تو تا آنکه بظهور رسد بخدا سوگند که البته میشود آنچه
امیر المؤمنین علیه السلام مرا از آن خبر داده است و البته گرفته خواهد شد مردی پس کشته
شده بر دار کشیده خواهد شد در میان شرفه از شرفهای این مسجد پس گفتم حدیث میکنی مرا

بغیب گفت حدیث کرده است ثقه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ابو العالیه
گفت نگذشت بر ما هفته تا اینکه گرفته شد مزرع پس مقتول و مصلوب در میان دو شرفه مسجد
راوی گوید مزرع مرا از قضیه ثالثه نیز خبر داده بود که فراموش کرده ام **فصل** و از آنجمله
خبریست که روایت کرده است جریر از مغیره که گفت وقتی که حجاج والی شد کمیل بن
زیاد را طلب کرد پس کمیل گریخت از او و چون کمیل گریزان شد حجاج قوم کمیل را از
عطایائی که در وجه ایشان مقرر بود محروم نمود و چون کمیل این را دید گفت من مرد پیری
شده ام و عمرم بآخر رسیده سزاوار و معقول نیست که قوم خود را محروم کنم از عطیات
ایشان پس بیرون آمده و در برابر حجاج دست خود را بلند کرد بجانب حجاج و چون حجاج کمیل را
دید با و گفت تحقیق دوست میداشتم که راهی بر تو بیابم کمیل گفت بر هم مزن در باره من
دندانهای خود را و مشکن بر من بنای حیات مرا پس بخدا قسم که باقی نمانده است از عمر من
مگر مثل بقایای کسالت قرین غبار که از نهایت ضعف و ناتوانی قوت رسیدن
باوایل خود ندارند پس حکم بکن بآنچه تو حاکمی بآن پس بدرستی که وعده فرماینده خداوند عالمیان
است و بعد از قتل حسابی خواهد بود بتحقیق که خبر داده است مرا امیر المؤمنین علیه السلام
باینکه تو کشنده منی حجاج گفت این هنگام حجت بر تو تمام است کمیل گفت این وقتی است
که قضا با تو باشد و حال آنکه قضا بدست تو نیست یعنی اتمام حجت در صورتیست که تو
قاضی باشی و حکم نسبت بتو داشته باشد حجاج در جواب گفت بلی قضا با من است
و تو در میان جمعی که قاتل عثمان بن عفان اند بودی پس بحاجبان خود امر کرد که بزنید
گردن کمیل را پس زدند گردن او را و این خبر مجرا اثر نیز خبریست که عامه از ثقات خود
نقل کرده اند و خاصه هم در نقل آن با ایشان مشارکت نموده اند و مضمونش از باب
معجزات خارقه و بینات باهره است **فصل** و از جمله این اخبار اعجاز آثار خبری
است که اصحاب سیر همگی روایت کرده اند بطرق مختلفه باینطریق که حجاج بن یوسف
ثقفی روزی گفت دوست میدارم از یت رسانم بمردی از اصحاب ابی تراب پس بتقرب
جویم بخدا بسبب خون او حضار مجلس با و گفتند نمیدانیم احدی را که صحبتش با ابی تراب اطول
از قنبر غلام او باشد پس کسی را بطلب قنبر فرستاده قنبر را حاضر ساختند حجاج گفت
تو قنبری گفت آری گفت ابو همدانی گفت آری گفت مولی یعنی غلام علی بن ابیطالبی گفت

الله تعالی مولای منست و علی بن ابیطالب مولای نعمت من گفت بیزاری بجو از دین او
قنبر گفت اگر برائت از دین او بجویم تو تعهد میکنی که دلالت کنی مرا بر دین غیر او که افضل
از او باشد گفت من ترا بقتل میرسانم پس اختیار کن که کدام نحو کشتن دوست داشته
تر است پیش تو گفت من اختیار آنرا بتو واگذاشتم حجاج گفت چرا گفت از برای اینکه
میکشی تو مرا بنحوی از انحاء قتل مگر اینکه من در آخرت بمثل همان نحو ترا بقتل میرسانم و بتحقیق که
خبر داده است مرا امیرالمؤمنین علیه السلام که مرگ من بعنوان ذبح از راه ظلم و غیر حق خواهد
بود راوی گوید حجاج بعد از استماع این مقال امر بذبح آن مجسمهٔ خصال کرده او را سر برید
و این خبر نیز از جملهٔ اخباری است از امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام اخبار بغیب بصحت رسیده
و در عداد معجزات قاهره و دلایل باهره ایست که الله تعالی مخصوص ساخته است باینها حجج خود
را از انبیا و رسل و اوصیا علیهم السلام **فصل** و از جملهٔ آن اخبار خبریست که روایت
کرده آنرا حسن بن محبوب از ثابت ثمالی از ابی اسحق سبیعی از سوید بن غفله که مردی بخدمت
امیرالمؤمنین آمده عرض کرد که یا امیرالمؤمنین من از وادی القری میگذشتم خالد بن عرفطه را دیدم
که در آنجا مرده بود پس طلب آمرزش بکن از برای او امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بس کن او
نمرده است و نخواهد مرد تا اینکه قاید لشکر ضلالت شود و صاحب لوای آن لشکر شقاوت
سیر حبیب بن حمار خواهد بود پس مردی از زیر منبر برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند
که من شیعه و محب توام فرمود تو کیستی گفت من حبیب بن حمارم فرمود بپرهیز از اینکه حامل
آن لوا باشی و البته آنرا بر خواهی داشت و از این در داخل خواهی شد و بدست مبارک خود
اشاره فرمود بدری که مشهور است بباب الفیل پس چون در گذشت امیرالمؤمنین علیه السلام
و بعد از آن ایام خلافت حسن بن علی علیهما السلام نیز منقضی شد و واقعهٔ حسین بن علی علیهما السلام
رو داد ابن زیاد ملعون عمر سعد را سردار لشکر کرده بر سر امام حسین فرستاد و خالد بن عرفطه
را در مقدمهٔ آن لشکر قرار داد و حبیب بن حمار را صاحب لوای آن قوم کرد پس حبیب با آن
لوا میآمد تا اینکه از باب الفیل داخل مسجد شد و مستفیض بودن این خبر بمرتبه ایست که هیچ
یک از اهل علم و راویان آثار انکار آن ننمایند و انتشارش در میان اهل کوفه بحدیست
که دو کس از ایشان منکر صدق آن نشد **فصل** و از جملهٔ اخبار صدق آثار آن
حضرت قبل از وقوع خبری است که روایت کرده است از زکریا بن یحیی قطان از فضیل بن

زبیر از ابی الحکم که گفت شنیدم از مشایخ و علمای خود که میگفتند خطبه فرمود علی بن ابی طالب پس در
خطبهٔ خود فرمود سؤال کنید پیش از آنکه نیابید مرا پس بخدا سوگند که سؤال نمیکنید مرا از گروهی که
مضل صد کس و هادی صد کس باشند مگر اینکه خبر میدهم شما را از فریاد زننده و سیاق کننده
ایشان تا روز قیامت پس مردی برخواست گفت خبر ده مرا که چند طاقه مو در سر و ریش
من است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که حدیث کرده است مرا خلیل من
رسول خدا صلی الله علیه و آله بآنچه سؤال کردی از آن و بانکه بهر طاقه موی سر تو فرشته ایست
که لعن میکند ترا و بهر طاقه موی ریش تو شیطانی است که مضطرب و خفیف میکند ترا و بدرستی
که در خانهٔ تو سگ زاده ایست که قاتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و نشانهٔ
صدق این مصداق آنخبریست که ترا بآن خبر داده ام و اگر برهان آنچه از آن سؤال کردی دشوار
نمی بود و باسانی خاطرنشان تو میتوانست نمود هر آینه ترا بآن خبر میدادم و لیکن علامت آن
آنخبریست که ترا خبر کردم از مراتب لعن تو و در بیت سگزادهٔ ملعون تو و پسر ناپاکش که عمر سعد باشد
در آنوقت طفل خورد سالی بود که برابر او راه میرفت و وقتی که حکایت حضرت سید الشهدا ابا
عبدالله الحسین علیه السلام پیش آمد آن ناپاک متولی قتل آنحضرت شد و مصدق خبر صادق
امیرالمؤمنین بظهور رسید **فصل** و از آنجمله خبریست که روایت کرده اسمعیل بن صبیح
از یحیی بن مساور عابد از اسمعیل بن زیاد که گفت بدرستی که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام روزی به براء بن عازب فرمود که ای براء کشته خواهد شد پسر من حسین و تو زنده خواهی
بود و یاری او نخواهی نمود و چون امام حسین علیه السلام شهید شد براء بن عازب میگفت
راست گفت بخدا قسم علی بن ابیطالب بقتل رسید حسین و من او را نصرت ندادم و بعد
اظهار حسرت و ندامت میکرد و افسوس میخورد که چرا توفیق اعانت و سعادت نصرت
آنحضرت نیافتم و این خبر نیز از جملهٔ اخبار بغیوب و اعلام قاهرهٔ قلوبست **فصل** و از آنجمله
خبریست که روایت کرده عثمان بن عیسی عامری از جابر بن حر از جویریة بن مسهر عبدی که گفت
وقتی که با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام متوجه صفین شدیم همینکه باطراف کربلا
رسیدیم آنحضرت در یکجانب لشکر ایستاده بطرف راست و چپ نظر کرد و گذشت
بعد از آن فرمود اینجا است بخدا قسم محل خوابانیدن مرکبان و موضع هلاک ایشان کسی عرض
کرد که یا امیرالمؤمنین این چه موضعست فرمود کربلا است کشته خواهند شد در اینجا قومی

که اصحاب داخل بهشت شوند بعد از آن براه افتاد و مردم تاویل فرمودهٔ آنحضرت را نمیدانستند
تا اینکه واقعهٔ هایله و قضیهٔ نازلهٔ امام حسین و اصحاب مستطابش در کربلا واقع شد آنوقت
جمعی که کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیده بودند دانستند که منظور حضرت چه بوده و
این خبر از جملهٔ علم بغیب و خبر بوقوع کائنات قبل از کون بلاشک و ریب و معجزیست
ظاهره و علمی است باهره از این قبیل از اخبار که دالند بر علم آنحضرت بغیوب و خبر دادن
آنحضرت از حدوث حادث قبل از حدوث زیاده بر آنند که بکار گذار شرح برخی از آن
توان شد و در آنچه اثبات و ذکر شده کفایت است در آنچه مقصود است ❊
و از جملهٔ اعلام باهرهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام قدرت و قوه کامله ایست
که الله تعالی بآنحضرت ارزانی داشته و مخصوص او ساخته بود که خارق عادت و خارج
از حوصلهٔ طاقت بشریست و از آن جمله است همین کارنامهٔ اعجازی که اخبار متظاهره و
آثار متظافره در آن باب واقع شده و علمای اعلام اتفاق و اجماع بر نقل آن کرده
اند و مخالف و مؤالف تسلیم و قبول آن نموده اند یعنی قصهٔ خیبر و کندن امیرالمؤمنین علیه
السلام در آن قلعه را بدست خیبرگشای خود و بروی زمین انداختن آن در و ثقل و گرانی آن
در بمرتبه بود که کمتر از پنجاه کس آنرا حمل نمی توانستند کرد و این حدیث را عبدالله بن احمد بن
حنبل از مشایخ خود روایت کرده باینطریق که حدیث کرد از برای ما اسمعیل بن اسحق قاضی از
ابراهیم بن حمزه از عبدالعزیز بن محمد از حرام از ابی عتیق از ابی جابر از جابر که پیغمبر صلی الله علیه و آله
در روز خیبر علم را بعلی بن ابیطالب علیه داد بعد از آنکه او را پیش خود خواند و آن حضرت علم
را برداشته بسرعت روانه شد و اصحاب سفارش میکردند که برفق و تانی حرکت کند تا اینکه
بقلعه رسید پس در خیبر را از جا کنده بر زمین انداخت بعد از آن هشتاد مرد از ما اجتماع کرده
جهد بسیار کردند که آن در را اعاده بفرمایند نتوانستند و این قوتی بود که الله تعالی مخصوص
آن قلعه گشای کشور دین و خارق عادت و علم معجز بین العالمین ساخته از قبیل سایر معجزات
و خوارق عادات آن کارنامهٔ اعجاز ایزدی و مظهر قدرت کاملهٔ سرمدی چنانکه برخی از آنها
نگارش یافت **فصل** و از جملهٔ معجزات و آیات منبع فیض ازلی امیرالمؤمنین
علی علیه السلام این است که اهل سیر همگی اتفاق کرده اند و خبر آن در میان خاصه و
عامه بحد اشتهار و تواتر رسیده و شعرا بنظم در آورده اند و بلغا بآن خطبه و علما و فقها

تمامی نقل کرده اند و چون شهرت این حدیث بین العلما مستغنی است از ذکر اسناد لاجرم حذف
سند کرده بذکر اصل حدیث اکتفا مینماید باینطریق که جماعت مذکوره باتفاق روایت کرده
اند که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که متوجه صفین شد در عرض راه اصحاب آن سایهٔ رحمت
الله را تشنگی عظیمی دست داده از طرف راست و چپ جستجوی آب کردند و اثری از آب
نیافتند حضرت ایشان را از جاده عدول فرموده اندک راهی که رفت دیری در میان صحرا
پیدا شد رو بجانب آن دیر رفتند و چون بحوالی آن دیر رسیدند کسی را فرمود که ساکن
آن دیر را فریاد کرده ببالای آن دیر بخوانند و بعد از ندا صاحب آن دیر ببالای دیر که بر آمد
حضرت پرسید آیا نزدیک باینمقام تو آبی هست که این قوم بآن سیراب شوند عرض کرد که
هیهات میانهٔ من و میانهٔ آب مسافت زیاده بر دو فرسخست و نزدیک من آبی بهم نرسد
و اگر نه این بود که آب یکماهه از برای من هر ماه میآرند که بصرفه آنرا صرف میکنم البته از تشنگی
هلاک میشدم امیرالمؤمنین علیه السلام باصحاب مستطاب خود فرمود آیا شنیدید آنچه راهب
گفت گفتند آری آیا امر میفرمائی ما را که برویم بآنجا که این پیر دیرانی نشان داد تا قوتی و توانائی
داریم و از پا در نیامده ایم آبی بدست توانیم آورد فرمود احتیاج بحرکت نیست و عنان استر
خود را بسمت قبله گردانیده نزدیک بآن دیر مکانی را نشان داد و فرمود که در همین مکان
زمین را بشکافید جماعتی از قوم رو بآن موضع آورده آنرا به بیلها شکافتند سنگ درخشان
عظیمی پیدا شد گفتند یا امیرالمؤمنین سنگ درخشنده در اینجا بهم رسیده که بیلها در آن کار
نمیکنند فرمود بدرستی که این سنگ در روی آبست اگر از جای خود کنده شد آب را یافته
اید پس جهد کنید در کندن این سنگ پس قوم همگی اجتماع و بذل جهد کرده از تحریک آن صخره
عاجز شدند حضرت پای مبارک از رکاب خالی کرده آستین اعجاز قرین خود را بالا کرد
و انگشتان مبارک را بزیر یک جانب آن صخره عظیم گذاشته آنرا حرکت داد و بعد از
آن از جا کنده چندین ذرع بدور انداخت و چون آن سنگ از جای خود برخاسته شد
چاهی آب بنظر اصحاب در آمده مبادرت بآن جستند و از آن آشامیدند تا اینکه سیراب
شدند و آن آبی بود در نهایت شیرینی و گوارائی و سردی و صفا پس حضرت فرمود از این آب توشه
بردارید و سیراب شوید و چون بقدر حاجت از آن برداشتند همان سنگ را بدست مبارک
برداشته بجای خود گذاشت و فرمود نشان آنرا از خاک پوشانیدند و آن راهب از بالای دیر

مشاهده و نظر میکرد و چون استیفای علم ماجرا نمود و گشته انتظار و تمنای او از ظهور آن
آب سرسبزی یافته دیده بصیرتش گشود ندا کرد که ای گروه مسلمین فرود آرید مرا فرود آرید
مرا مسلمانان حیلها در فرود آوردن او انگیخته بعد از نزول در پیش روی امیر المؤمنین علیه
السلام ایستاده گفت ای بزرگوار تو پیغمبر مرسلی فرمود نه گفت ملک مقربی فرمود نه گفت
پس تو کیستی گفت منم وصی رسول خدا محمد بن عبد الله خاتم النبیین راهب این مژده را
که شنید گفت دراز کن دست خود را تا اینکه من بر دست تو اسلام بیاورم از برای
خداوند عالمیان پس امیر المؤمنین علیه السلام دست مبارک دراز کرده فرمود تلقی به
شهادتین بکن پس آن دست یافته هدایت ربانی و کامیاب توفیق دو جهانی از روی
صدق نیتی که با نهال خورشید ثمر صبح صادق از مشرق یکسر زمین رسته و صفای طویتی
که با آینه جهان نمای مهر از مشرب یک سر چشمه چشم و رو شسته گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله و احق الناس
بالامر من بعده و امیر المؤمنین علیه السلام شرائط اسلام بر آن توفیق نصیب سعادت
انجام گرفته فرمود اکنون چه چیز ترا بر این داشت که اسلام اختیار کردی بعد از مدتهای متمادی
که در این دیر بر خلاف بسر برده بودی عرض کرد که خبر میدهم ترا یا امیر المؤمنین بدرستی که
بنا کرده شده است این دیر بر طلب کننده این سنگ و بیرون آورنده آب از
ته آن و علما پیش از من بانتظار همین معنی در این دیر و لب تشنه ظهور این چشمه و منتظر آن
بوده‌اند و ادراک این سعادت نیافته گذشته اند تا اینکه الله تعالی این لطف را نسبت
بمن مبذول داشته این سعادت را روزی مرا کرد بدرستی که ما در کتابها و آثار
علمای خود یافته ایم که در این ناحیه چشمه و بر سر آن سنگی است که علم بموضع آن ندارد مگر
نبی یا وصی نبی و این را هم در کتابهای خود ملاحظه کرده ایم که ناچار است از وجود ولی خدا
که مردم را دعوت بحق کند و آیت و نشان آن ولی معرفت مکان این صخره و قدرت
بر کندن آنست و من چون ترا دیدم که این صخره را از جای خود کندی بتحقیق دانستم
که تو همان ولی خدائی که منتظر قدوم سعادت لزوم او بودیم و بآرزوی خود رسیده
ام پس من امروز اسلام آورنده ام بر دست تو و مؤمنم بحق تو و یکی از بندگان توام
و چون امیر المؤمنین علیه السلام این اسباب را از آن راهب شنید گریست بحدی که لحیه

مبارکه اش تر شد بعد از آن فرمود الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا الحمد لله الذی کنت
فی کتبه مذکورا یعنی شکر و سپاس خداوندی را که من نزد او فراموش نبوده ام حمد
ایزدی را که من در کتب او مذکور بوده ام آنگاه اصحاب را خوانده فرمود بشنوید آنچه برادر
مسلم شما نقل میکند و چون ایشان آن حکایت را از آن راهب شنیدند همگی حمد و شکر
الهی بجا آوردند بر اینکه الله تعالی نعمت معرفت حق امیر المؤمنین علیه السلام را بایشان
ارزانی داشته و ایشانرا عارف بحق آن مظهر عجایب فرموده بعد از آن حضرت از آن
مکان روانه شده آن راهب نیز در رکاب سعادت انتساب با اصحاب مستطاب
همراه بود تا اینکه با اهل شام رسید و آن راهب از جمله کسانی بود که بدرجه رفیعه شهادت
فایز گردید و حضرت خود بنفس نفیس متولی نماز و متوجه دفن او شده طلب آمرزش از
برای او کرد و هرگاه که او را یاد میکرد میفرمود او مولای من بود پوشیده نماند که در این خبر
چند معجزه از برای حضرت ثابت است یکی علم بغیب دویم آن قوت ربانیه که خارق عادات
و امتیاز دهنده آنحضرتست علیه السلام از سایر انام سیم ثبوت بشارت بوجود کثیر
السعود آن فهرست مجموعه فضایل نامتناهی در کتب اولیه جناب اقدس الهی و این است
مصداق قول خداوند عالمیان که میفرماید ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَمَثَلُهُمْ فِی
الْاِنْجِیلِ یعنی این است داستان ایشان در توریة و داستان ایشان در انجیل
و در این باب اسمعیل بن محمد حمیری علیه الرحمه در قصیده بائیه مذهبه خود این ابیات را که بمعنی
شان بیان صورت ماجرای مذکور است برشته نظم کشیده

وَلَقَدْ سَرٰی فِیمَا یَسِیرُ بِلَیْلَةٍ بَعْدَ الْعِشَاءِ بِکَرْبَلَا فِی مَوْکِبِ حَتّٰی اَتٰی مُتَبَتِّلًا فِی قَائِمٍ
اَلْقٰی قَوَاعِدَهُ بِقَاعٍ مُجْدِبِ یَأْتِیهِ لَیْسَ بِحَیْثُ یَلْقٰی عَامِرًا غَیْرَ الْوُحُوشِ وَغَیْرَ اَصْلَعَ اَشْیَبِ
فَدَنَا فَصَاحَ بِهِ فَاَشْرَفَ مَاثِلًا کَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِیَّةٍ مِنْ مَرْقَبِ هَلْ قُرْبَ قَائِمِکَ الَّذِی بُوِّئْتَهُ
مَاءٌ یُصَابُ فَقَالَ مَا مِنْ مَشْرَبِ اِلَّا بِغَایَةِ فَرْسَخَیْنِ وَمَنْ لَنَا بِالْمَاءِ بَیْنَ نَقًی وَقِیٍّ سَبْسَبِ
فَثَنَی الْاَعِنَّةَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاجْتَلٰی مَلْسَاءَ تَبْرُقُ کَاللُّجَیْنِ الْمُذْهَبِ قَالَ اقْلِبُوهَا اِنَّکُمْ اِنْ تَقْلِبُوا
تَرْوَوْا وَلَا تَرْوَوْنَ اِنْ لَمْ تَقْلِبِ فَاعْصَوْصَبُوا فِی قَلْعِهَا فَتَمَنَّعَتْ مِنْهُمْ تَمَنُّعَ صَعْبَةٍ لَمْ تُرْکَبِ
حَتّٰی اِذَا اَعْیَتْهُمُ اَهْوٰی لَهَا کَفًّا مَتٰی تَرِدِ الْمُغَالِبَ تَغْلِبِ فَکَاَنَّهَا کُرَةٌ بِکَفِّ حَزَوَّرٍ
عَبْلِ الذِّرَاعِ دَحٰی بِهَا فِی مَلْعَبِ فَسَقَاهُمُ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلْسِلًا عَذْبًا یَزِیدُ عَلَی الْاَلَذِّ الْاَعْذَبِ

حتی اذا شربوا جمیعاً ردها ومضی فخلت مکانها لم یقرب
اعنی ابن فاطمة الوصی ومن یقل فی فضله وفعاله لم یکذب

فصل واز جملهٔ کارهای اعجاز اثمای امیر المؤمنین علیه السلام همین کار معجز آثار است که خبر آن مشتهر ومتواتر است از فرستادن رسول خدا صلی الله علیه وآله آن پیشوای ثقلین را بوادی جن وقتی که جبرئیل نزد آن برگزیدهٔ ملک جلیل آمده خبر داد که طایفهٔ چند از جن اجتماع واتفاق کرده اند از برای کید آنحضرت پس جناب ولایت مآب مرتضوی حسب الامتثال فرمان واجب الاذعان نبوی متوجه آن وادی شده رسول خدا صلی الله علیه وآله را از اعانت دیگران بی نیاز ساخت وکفایت مؤمنین از کید طوائف جن ودفع ایشان از شر مسلمین کرد بقوت ربانیه که بآن از کافهٔ جهانیان امتیاز داشت روایت کرده محمد بن ابی السری تمیمی از احمد بن فرج از حسن بن موسی نهدی از پدرش از ربیع بن حارث از ابن عباس رحمه الله که گفت وقتی که پیغمبر صلی الله علیه وآله خروج کرد بطرف بنی المصطلق قدری از راه دور شده شب پیوست که در آمد نزدیک بوادی نزول اجلال فرموده چون آخر شب شد جبرئیل علیه السلام نازل شده خبر داد که طایفهٔ از کفار جن در بطن این وادی جمعیت کرده اراده کید آنحضرت علیه السلام وایقاع شر نسبت باصحاب مستطاب سید انام دارند وقتی که از این وادی مرور کنند سید کائنات صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبیده فرمود برو باین وادی پس زود باشد که از اعدای الهی گروهی از جن پیش آمده ارادهٔ تو کنند پس ایشان را دفع کن بآن قوتی که خدای عز وجل بتو عطا فرموده ومتحصن شو از انجاعت باسمای الهی که الله تعالی علم بآنها را مخصوص تو ساخته وصد نفر از اصناف مردم همراه آن پیش خیل عساکر فتح وظفر کرده فرمود که در خدمت او باشید وامتثال فرمان او بکنید پس امیر المؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شده چون بکنار وادی رسید آن صد کس را فرمود که نزدیک بکنار وادی ایستاده احداث چیزی نکنند تا وقتی که ایشان را ماذون سازد وخود بر کنار وادی ایستاده استعاذه بخدا جست از دشمنان خدا واسماء مبارکهٔ الهی را بزبان حق ترجمان جاری ساخته قوم را مامور باین ساخت که نزدیک باو شوند قوم انقدر نزدیک شد که فاصله در میان ایشان وآنجناب بقدر مسافت یک تیر پرتاب بود وبعد از آن که ارادهٔ نزول بآن وادی کرد

باد عظیمی برخواست ونزدیک بآن شد که آن قوم از شدت آن تند باد بر رو افتاده شوانند ایستاد وقدمهای ایشان از هول آن حالت بر زمین قرار نمیتوانست گرفت پس امیر المؤمنین علیه السلام فریاد کرد که منم علی بن ابیطالب ابن عبد المطلب وصی رسول خدا وپسر عم او ثابت باشید بر جای خود اگر خواهید پس ظاهر شدند از برای قوم اشخاص وگروهی بر صورت هنود که در جوانب آن وادی قرار داشتند وخیال کرده میشد در دستهای ایشان شعلهای آتش پس امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در بطن وادی فرود آمده تلاوت قرآن میکرد وشمشیر ظفر قرین خود را از راست وچپ حرکت میداد پس اشخاص جن چندان درنگ نکرده برنگ دود سیاه شدند وامیر المؤمنین علیه السلام تکبیر فتح گفته از همانجا که بزیر رفته بود بالا آمده وبا قومی که تابع او بودند القدر ایستاد که آن موضع از آن دود وبخار پاک شد بعد از آن اصحاب رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که یا ابا الحسن بچه چیز برخوردی پس بتحقیق که نزدیک بود که ما از خوف هلاک شویم وبر تو زیاده بر آنچه عارض ما شده بود میترسیدیم فرمود وقتی که دشمن از برای من پیدا شد جهر باسماء الهی کردم در میان ایشان پس ایشان شروع در اخفا وتصغیر اشخاص خود کردند ومن دانستم که جزع ورعب بر ایشان دست یافته بمیان وادی رفتم در حالتی که خایف از ایشان نبودم واگر ایشان بر هیأت خود میماندند همه را کارسازی کرده نمیگذاشتم که یکی بدر رود والله تعالی کید ایشان وکفایت مسلمین از شر ایشان کرد وزود باشد که بقیة السیفی که از ایشان مانده اند پیش از من بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله رفته ایمان بآنحضرت بیاورند وبعد از طی این مراتب با تابعین متوجه حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله شده بعد از ورود صورت ماجرا وحقیقت خبر را برلوح عرض نگاشته آنحضرت مسرور شده دعای خیر در حق امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود سبقت گرفتند بر تو ای علی جمعی که الله تعالی بسبب تو ایشان را خایف ساخت پس پیش من آمده اسلام اختیار کردند ومن اسلام ایشان را قبول کردم بعد از آن حضرت پیغمبر با جماعت مسلمین از آن منزل کوچ وآن وادی را قطع کردند در حالتی که ایمن بودند واز هیچ رهگذر خوفی نداشتند واین حدیث را همچنانکه خاصه روایت کرده اند وانکار چیزی از آن ننموده اند ومعتزله بجهت میلی که بمذهب براهمه دارند این حدیث را رد میکنند واز آنکه دورند از معرفت اخبار انکار

انجز میکنند و ایشان درین باب سالک طریق زنادقه اند در طعنه زدن بآنچه در قرآنست و قرآن مشتمل برآنست از اخبار جن و ایمان آوردن طوایف جن بخدا و رسول الله و قبول نداشتن آنچه الله تعالی از خبر جن در سوره جن حکایت فرموده از قول ایشان
إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا
تا آخر قصه ایشان که در سوره مذکوره مسطور است و ترجمه آیه مزبوره این است که گفتند نفری از جن بدرستی که ما شنیده ایم کتابی را که عجب است یعنی بدیع و مباین کلام ناس است هدایت میکند مردم را بحق و صواب پس ایمان آورده ایم ما بآن کتاب و هرگز شریک نمیآریم به پروردگار خود احدی را و هرگاه بدلالت تجویز عقول وجود جن و امکان تکلیف ایشان و ثبوت اعجاز و حقیت منطوق قرآن مجید رسید و اعتراض زنادقه به ثبوت مقدمات مذکوره باطل گردید بطلان طعون معتزله نیز درین خبری که ما روایت کردیم ظاهر شد بجهت آنکه مضمون این خبر استحاله و امتناع عقلی ندارد و آمدن این خبر از دو طریق مختلف و وارد شدن در روایت دو فریق متباین برهان صحت و دلیل صدق آنست و انکار جماعتی که از جاده انصاف و نظر عدول کرده اند از طوایف معتزله و مجبره قدحی بوجوب عمل باین خبر صدق اثر نمیرسانند چنانکه جحد الاحده و اصناف زنادقه و یهود و نصاری و مجوس و صابئین در باب اخبار صحت آثار معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله مثل شکافتن ماه و ناله ستون مسجد مدینه که از چوب خرما بود و تسبیح کفش سنگ ریزه در دست معجز نمایش و شکایت بعیر و کلام زراع و آمدن درخت و در میان آمدن آب از میان انگشتان مبارکش در میضاة و اطعام خلقی کثیر از طعام یسیر قدحی در صحت آن اخبار و صدق راویان و ثبوت حجت بآنها نمیرسانند بلکه شبهه این گروه غرابت نزد ه در دفع و رد معجزات سید کائنات هرچند که هر یک است قوی تر است از شبهه منکران معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام از برای آنچه ی که بر این اعتبار محقق رها را حاجت بشرح وجوه آن درین مکان نیست و هرگاه ثابت شد تخصص و امتیاز امیرالمؤمنین علیه السلام از سایر قوم در مراتب علم و فضایل دیگر بطریقی که شرح کردیم حکم بتقدم او در مقام امامت و استحقاق سبق بمحل ریاست بوضوح پیوست بدلیلی که قرآن مجید متضمن آنست از قصه داود علیه السلام و طالوت چنانچه الله تعالی میفرماید وَقَالَ لَهُمْ

نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ پس الله تعالی از برای طالوت در باب تقدم بر سایر جماعت همان حجتی را قرار داد که از برای ولی خود و برادر پیغمبر خود امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داده در تقدم آنجناب بر کافه امت و آن حجت برگزیدن الهی است و زیادتی در علم و جسم و حجت طالوت را مؤکد ساخت بمثل آنچه بامیرالمؤمنین علیه السلام کرامت فرموده از معجز باهری که مضاف است بآن امتیازی که از سایر قوم بحسب زیادتی بسط در علم و جسم داشت و مؤکد حجت طالوت که نظیر معجز باهر جناب ولایت مآب مرتضوی است این آیت که الله تعالی میفرماید وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ یعنی بعد از آنکه بنی اسرائیل طلب حجت از پیغمبر خود کردند بر اینکه الله تعالی طالوت را برگزیده پادشاه ایشان کرده است گفت بایشان پیغمبر ایشان که آیت ملک او این است که بیاید شما را صندوقی که بوده باشد در آن سکینه از پروردگار شما و بقیه از آنچه واگذاشته اند آل موسی و آل هرون و مراد از تابوت صندوق توریة است که از چوب شمشاد و زر اندود و بحسب مساحت نزدیک به سه ذرع در دو ذرع بود و مراد بسکینه آنچیزیست که بآن سکون و اطمینان گیرند و آنچیز عبارت از توریة است و موسی علیه السلام هرگاه قتال میکرد آن تابوت را پیش میکرد پس نفوس بنی اسرائیل بآن سکون و آرام یافته فرار نمیکردند و بعضی گفته اند که آن سکینه صورتی بود از زبرجد یا یاقوت و آن صورت ناله میکرد پس آن تابوت بجانب عدو شتافت و بنی اسرائیل از دنبال آن میرفتند و هرگاه که قرار میگرفت ایشان ساکن و ثابت می شدند و نصر الهی نازل میشد و بعضی گفته اند که آن سکینه صور همه انبیا علیهم السلام بود از آدم تا خاتم و مراد از بقیه که آل موسی و آل هرون ترک کرده بودند ریزه های الواح و عصای موسی و جامهای او و عمامه هرون است و مراد بآل موسی و آل هرون اولاد موسی و هرون است و بعضی گفته اند که مراد نفس موسی و هرون و لفظ آل زیاد است و بعضی گفته اند که مراد انبیای بنی اسرائیلند بجهت اینکه ایشان پسران عم موسی و هرون اند تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ یعنی حامل آن تابوت ملائکه گفته اند که الله تعالی بعد از حضرت موسی آن تابوت را رفع کرد

حاشیه: آیه مذکوره با ترجمه‌اش در فصول سابقه سمت نگارش یافته

حاشیه: تابوت چون ماخوذ از توب که بمعنی رجوعست و صندوق مرجع چیزها است که از برای بیرون آوردن و ثواب و غیرها بآن رجوع میکنند لهذا صندوق را تابوت میگویند

وملائکه آنرا در روز احتجاج بر اصطفای طالوت آوردند و بنی اسرائیل نظر میکردند و میدیدند
که ملائکه با آن تابوت نازل میشوند و بعضی گفته اند که بعد از موسی آن تابوت با انبیای ایشان
بود و آنرا مخفی داشتند تا اینکه بعد از افساد ایشان کفار غالب شده آنرا از ایشان
گرفتند و در ارض جالوت بود تا زمانیکه الله تعالی طالوت را پادشاهی داد پس کفار
را مبتلا ساخت ببلای چند تا اینکه اهل پنج مدینه از مداین ایشان هلاک شدند پس
آن تابوت را شوم گرفتند و بر دو گاو گذاشته رها کردند ملائکه آن دو گاو را رانده به
جانب طالوت بردند اِنَّ فی ذلِکَ لَآیَةً لَکُم اِن کُنتُم مُؤمِنِینَ بدرستی که
در اتیان تابوت آیتی است از برای شما اگر بوده باشید شما از اهل ایمان و مثل خرق عادتی
که از برای طالوت باعتبار حمل تابوت بود از برای مسکن سکینه ربانی و مخزن کنوز فرقانی -
امیرالمؤمنین علی عمرانی علیه السلام نیز باعتبار آنچه شمردیم از مراتب علم بغیوب و غیر ذالک ثبوت
داشت و همیشه می یابم جاهل چند را از ناصبه و معاندین که اظهار تعجب میکنند از خبری که در باب
ملاقات کردن امیرالمؤمنین علیه السلام با جن و باز داشتن او شر ایشان را از پیغمبر و
اصحابش وارد شده و میخندند و آن روایت را نسبت بخرافات باطله میدهند و نسبت
باخبار دیگر که در باب سایر معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده همین حرکت
کرده میگویند که این اخبار از جمله موضوعات شیعه و مفتریات ایشانست که از برای
تعصب جعل و وضع کرده اند و این معنی بعینه فعال زنادقه و کافه اعدای اسلام است
در آنچه قرآن مجید بآن ناطق است از خبر جن و اسلام و قول ایشان اِنّا سَمِعنا قُرآناً
عَجَباً یَهدی اِلَی الرُّشدِ در آنچه خبر بآن ثابتست از ابی مسعود در قصه شب جن و مشاهده -
کردن او ایشان را بصورت زط که طایفه از اهل هنداند و در غیر این مقدمات واضحه
ثابته از معجزات رسول صلی الله علیه و آله بجهت آنکه زنادقه و امثالهم اظهار تعجب از جمیع
اینها کرده نزد استماع خبر در آن باب و احتجاج بصحت آن خبر از روی استهزاء
خنده میکنند و در باب سب اسلام و اهل آن و احمق شمردن ناصرین و معتقدانش تلقی
باصوات مبهمه و اسراف در کلمات مهمله کرده کافه اهل اسلام را نسبت بجهل و جعل و وضع
باطل میدهند پس باید که نظر کنند این قوم تیره سرانجام که از راه عداوت امیرالمؤمنین علیه
السلام چه جنایتها در اسلام کرده اند و از جای دفع فضایل و مناقب و آیات اعجاز جنابت

علی بن ابیطالب ارتکاب چه مزخرفات و مسامحات و ترهات نموده اند بطریقی که مشابه
اصناف زنادقه و کفار شده از طریق حجاج بوادی عناد و لجاج افتاده اند و بالله المستعین

فصل و از جمله اعلام باهره و آیات قاهره که الله تعالی بر دست خورشید فضایل
و مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ظاهر ساخته برگشتن آفتابست از
برای آنحضرت دو بار یکبار در زمان حیات فایض البرکات پیغمبر صلی الله علیه و آله
و بار دیگر بعد از وفات پیغمبر چنانکه علمای سیر و آثار همگی روایت کرده اند و شعرا
بنظم در آورده اند و اخبار در آن باب مستفیض و متواترند و از جمله احادیثی که در باب
رجوع آفتاب بجهة آنجناب در مرتبه اول وارد شده اند همین حدیث است که اسمای
بنت عمیس و ام سلمه زوجه مکرمه نبی صلی الله علیه و آله و جابر بن عبدالله انصاری و ابو
سعید خدری و جماعتی از صحابه روایت کرده اند که روزی پیغمبر علیه السلام در منزل فردوس
مشاکل خود تشریف داشت و امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت آنحضرت بود که
جبرئیل علیه السلام نازل شده از جانب جناب مقدس الهی با حضرت رسالت پناهی
راز گفت و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله را از اثر وحی غشی طاری شد تکیه بر ران
مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام کرده سر مبارک راست نکرد تا اینکه آفتاب مشرف
بر غروب شد پس امیرالمؤمنین علیه السلام از برای نماز عصر مضطر شد باینکه بطریق ایما
نشسته نماز را ادا کند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن غش بهوش آمد بامیرالمؤمنین علیه
السلام فرمود آیا نماز عصر از تو فوت شد عرض کرد که یا رسول الله باعتبار حالتی که ترا در
استماع وحی عارض شده بود و تکیه بر ران من فرموده بودی استطاعت نداشتم که نماز
را ایستاده بکنم فرمود که از الله تعالی درخواست کن که آفتاب را از برای تو برگرداند تا اینکه
نماز عصر را ایستاده در وقت خود بکنی چنانکه از تو فوت شده پس بدرستی که الله تعالی
اجابت تو میکند بجهت اطاعت کردن تو از برای خدا و رسول خدا پس امیرالمؤمنین
علیه السلام در باب رد شمس از الله تعالی سؤال کرد و برکت مسئلت آنحضرت
برگشت آفتاب بهمانجای که در وقت عصر بود و امیرالمؤمنین نماز عصر را در وقت خود ادا
کرد و بعد از فراغ آنجناب از نماز آفتاب بلاتوقف غروب کرد و از اسماء بنت عمیس
مرویست که گفت آگاه باشید بخدا قسم که از آفتاب نزد غروب صدائی شنیدیم

از باب صدای اره در چوب و برگشتن آفتاب از برای آنجناب اعجاز ماب بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی بود که در بابل از فرات میخواست عبور کند و بسیاری از اصحاب
مشغول شدند بگذراندن دواب و رحال خود از آب و آن حضرت با جمعی نماز عصر را بجا
آورد و اکثر اصحاب بعلت اشتغال بتعبیر مراکب و حال خود از فیض اجتماع با آنحضرت محروم
شده نماز عصر ایشان فوت شده و در آن باب گفتگو کردند با آنجناب و چون گفتگوی ایشان
را شنید از الله تعالی سؤال کرد که آفتاب را بر گرداند تا اینکه کافهٔ اصحاب نجبه ادابش ادراک
فضیلت نماز عصر با آنحضرت در وقت خود بکنند و الله تعالی اجابت دعای آن مهر سپهر امامت
فرموده آفتاب برگشت بهمان حالی که در وقت عصر بر آن جا باشد و تا حضرت سلام نماز داد نجوم
آفتاب غایب شد و صدای شدیدی از آن برخواست که باعث هول و فزع انجماعت
گردید و همگی اصحاب تسبیح و تهلیل و استغفار بسیار کردند و قیام بحمد الهی نمودند بر آن نعمتی
که الله تعالی در میان ایشان آشکار کرد و آن خبر کالشمس فی رابعة النهار در اطراف و آفاق علم اشتهار
و در میان طوایف امم انتشار یافت و در آن باب سید بن محمد حمیری رحمة الله گفته

رُدَّتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ لَمّا فاتَهُ   وَقْتُ الصَّلٰوةِ وَقَدْ دَنَتْ لِلْمَغْرِبِ
حَتّٰی تَبَلَّجَ نُورُها فی وَقْتِها   لِلْعَصْرِ ثُمَّ هَوَتْ هَوِیَّ الْکَوٰاکِبِ
وَعَلَیْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبابِلَ مَرَّةً   اُخْرٰی وَما رُدَّتْ لِخَلْقٍ مُعْرِبٍ
اِلّا لِیُوشَعَ اَوْلَهُ مِنْ بَعْدِهِ   وَلِرَدِّها تَاْوِیلُ اَمْرٍ مُعْجِبٍ

المغرب من نای بالا الذیب نسخه

فصل و از جمله معجزات آنحضرت بطریقی که ناقلان اخبار روایت کردند و در میان
اهل کوفه مشهور و مستفیض است و خبر آن بغیر ایشان نیز از اهل بلاد رسیده و علما ثبت و
ضبط کرده اند که آب فرات طغیان کرد و زیاد شد بمرتبه که اهل کوفه از غرق ترسیدند پس پناه
بامیر المؤمنین علیه السلام برده استدعا کردند که آن ساحل نجات طوفان زدگان بحار
حوادث و دستگیر غرق شدگان غرقاب شدائد چاره گری برخواسته آن طوفان را
فرونشاند پس آنحضرت با استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار شده بیرون رفت و مردم
در رکاب همیونش روان شدند تا اینکه بکنار فرات رسیده فرود آمد و وضوی کامل ساخت
و فرادا نماز کرد و مردم نظر میکردند و خطاب مقدس الهی را خواندند بدعای چند که اکثر قوم
میشنیدند بعد از آن پیشی گرفت بطرف فرات در حالتی که تکیه فرموده بود بعصائی که در دست
مبارک داشت آنگاه آن عصا را بر صفحهٔ آب زده فرمود کم شو باذن و مشیت الهی

پس آن آب فرو رفت بمرتبه که ماهیان از قعر بحر پیدا شده بسیاری از آن ماهیان بنطق
آمدند و بعبارت السلام علیکم یا امیر المؤمنین علیه السلام سلام کردند و چند صنف از
ماهی یعنی جری و زمار و مارماهی ناطق نشدند پس مردم از انحال تعجب کرده علت نطق ماهیان
ناطق و سکوت آن چند صنف ساکت را از آنحضرت سؤال کردند فرمود نطق در آورد
الله تعالی از اصناف ماهیان هر صنفی را که طاهر بود و ساکت گرداند از نطق با من صنفی را که
حرام و نجس و دور از طهارت ذات و اهلیت برکات کرده یعنی بعلت خبث ذاتی و زشتی
جبلی این اصناف ثلثه را توفیق تکلم با من نداد و این خبری است که شهرتش بنقل و روایت
هر دو مستفیض است از قبیل شهرت کلام گرگ با پیغمبر صلی الله علیه و آله و تسبیح حصاة در دست
معجز نمایش و ناله کردن جذع خرما و اطعام خلق بسیار از طعام کم و کسی که در صحت این خبر
طعن خواهد بزند متمسک بشبهه نمیتواند شد مگر آن شبهات مزخرفاتی که متمسک طاعنین
در معجزات سید کائنات و دست آویز قادحین در آیات باهرات آنحضرت صلی الله علیه و آله

فصل و مثل همین روایتی که در باب کلام ماهیان و نقصان آب فرات بسر حد
تواتر و شیاع رسیده همین خبری است که حاملان اخبار و راویان آثار باتفاق نقل کرده
اند که امیر المؤمنین علیه السلام روزی بر منبر کوفه خطبه میفرمود که اژدهائی از جانب منبر پیدا
شده بالا رفت تا اینکه بآنحضرت نزدیک شد و مردم همگی اندیشه کرده خواستند
که قصد و دفع او از آنجناب بکنند اشاره فرمود که متعرض آن نشوند و چون رسید بآن
پایه که حضرت بر آن ایستاده بود حضرت خم شد سر مبارک پیش برد و آن اژدها
خود را کشیده همه گوش مبارک حضرت را بدهن برد و صدائی کرد که مردم تمام شنیدند
و بعد از آن از جای خود حرکت کرد و امیر المؤمنین علیه السلام هر دو لب مبارک خود را
حرکت میداد و آن اژدها از باب کسی که گوش انداخته باشد متوجه بود بعد از آن
کشیده شده ناپیدا شد بطریقی که گویا زمین او را بلع کرد و امیر المؤمنین علیه السلام عود
بخطبهٔ خود فرموده آنرا اتمام کرد و کافهٔ مردم ساکت و حیران بودند و چون آنحضرت از
خطبه فارغ شده فرود آمد مردم جمعیت کرده از حقیقت حال آن ثعبان استفسار و
اظهار تعجب بسیار کردند فرمود همچو نیست که شما گمان کرده اید این ثعبان حاکمی است از
حکام جن ملتبس و مشتبه شده بود براو حکم قضیه پس پیش من آمده استفهام و استکشاف آن

آن قضیه از من میگرد و من صورت حکم آن قضیه را باو فهمانیدم و چون علم بحکم مسئله خود بهم رسانید
مرادهای خیر کرده برگشت **فصل** بدانکه جهال ناس استبعاد میکنند از ظاهر شدن
جن بر صورت حیواناتی که ناطق نیستند و حال آنکه بعدی ندارد و ظهور جن بر صور حیوانات معروف
بود نزد عرب پیش از بعثت رسول خدا صلی الله علیه وآله و بعد از مبعث و اخبار اهل اسلام
در این باب بسر حد تواتر و استفاضه رسیده و این معنی ابعد نیست از آنچه اهل قبله اجماع
بر آن دارند و همگی باتفاق نقل کرده اند که شیطان بصورت شیخی از اهل نجد از برای اهل دار الندوه
ظاهر شد و در اختیار رای و تدبیر مشارکت و رهنمونی می نمود وقتی که ایشان اراده کید و مکر
نسبت برسول خدا صلی الله علیه وآله داشتند و دیگر در روز جنگ بدر بصورت سراقة بن خثعم مدلجی
از برای مشرکین ظاهر شده ایشان را دلگرمی میداد و اعمال شقاوت مآل ایشان را از برای
ایشان قرین زینت حسن و خوبی ساخته میگفت لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم
یعنی هیچ غالبی از برای شما امروز از مردم و بدرستی که من فریادرس شمایم یعنی در دل ایشان
بعنوان وسوسه انداخت که مغلوب و مقهور نخواهید شد و لشکر بسیار و تهیه بیشمار
دارید و الله تعالی همچنانکه بارها اعانت شما کرده این بار نیز فریادرسی شما خواهد کرد و الله
تعالی احوال حکایت ابلیس لعین کرده بعد از ذکر قول مذکور آن شقی میفرماید فلما تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله
شدید العقاب یعنی وقتی که ملاقات کردند با یکدیگر دو طایفه مسلمین و مشرکین شیطان پس پا
رفت و گفت بدرستی که من بیزارم از شما بدرستی که من میبینم آنچه شما نمی بینید بدرستی
که من میترسم از خداوند عالمیان و خدای تعالی شدید است عذابش و مفسرین نقل
کرده اند که قریش وقتی که جمعیت کردند بقصد رفتن جنگ بیاد آوردند عداوتهائی را که
میانه ایشان و میانه قبیله کنانه بود پس از آن عزم سست شده میخواستند که فسخ
رای بکنند که شیطان بصورت سراقة بن مالک کنانی آمده گفت خاطر جمع باشید
امروز کسی بر شما غالب نمی شود و من معین و ناصر شمایم و نمیگذارم که بنی کنانه بر شما دست
یابند و چون ملائکه را دید که از برای مدد مسلمین نازل میشدند و دستش در دست
حارث بن هشام بود پس پس رفت حارث گفت در اینحالت ما را گذاشته بکجا میروی
گفت بدرستی که من می بینم آنچیزی را که شما نمی بینید و دست بسینه حارث زده گفت

روانه شد و قریش منهزم و گریزان شدند و چون بمکه رسیدند گفتند سراقه مردم را گریزانید
و سراقه وقتی که مطلع شد قسم خورد که من از بیرون رفتن شما اطلاع نداشتم تا وقتی که خبر هزیمت
شما بمن رسید و قریش بعد از آنکه مسلمان شدند دانستند که آنمرد شیطان بوده و غرض
شیطان از قول خود انی اخاف الله بنابر قول بعضی این بود که میترسم از اینکه الله تعالی
از یکی از ملائکه مکروهی بمن رساند و بنابر قول ابن بحر انی که من میترسم از اینکه الله تعالی مرا
هلاک کند و این وقت آنوقت موعود معلوم باشد که منتهای زمان انتظار و امهال من است
و هر کس که طعن در آیات مذکوره زده قبول مراتب مزبوره نمیکند حجتی ندارد بلکه اعتماد بر قول
ملاحده و اصناف کفار از مخالفین ملت بیضا کرده از راه تقلید رد صحت اخبار مسطوره و آثار
مزبوره میکند و طعن در آنها میزند مثل طعنی که ملاحده و کفار و سایر ارباب خلاف در آیات
واضحات و معجزات صدق بینات پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله زده اند و همه مزخرفات و
شبهات کذب آیات آنگروه شقاوت پژوه بر میگردد بطعون براهمه و زنادقه ملاعین
در آیات انبیا و رسل علیهم السلام که ثبوت نبوت بدلایل واضحه و صحت معجز براهین ثابته
از برای پیغمبران خدا صلوات الله علیهم اجمعین حجت است بر ایشان **فصل**
و از جمله معجزات امیر المؤمنین علیه السلام این است که روایت کرده عبد القاهر بن عبد الملک
بن عطا اسهمی از ولید بن عمران بجلی از جمیع بن عمیر که گفت متهم ساخت علی علیه السلام مردی را
که غیر از نام داشت باینکه رفع اخبار او بمعاویه میکند آنمرد انکار کرده حاشا زد و گفت من
هرگز خبری از اخبار تو از برای معاویه نبرده ام حضرت فرمود آیا قسم میتوانی خورد باینکه این
کار نکرده آنمرد گفت آری و مبادرت جسته سوگند خورد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر
کاذب باشی الله تعالی چشم ترا کور کند پس یکهفته نگذشت که آن دور گرد طریق بصیرت
و مرحله پیمای وادی نابینائی و جهالت را اعمی بیرون آورده دستش را میکشیدند و الله
تعالی بدعای آنحضرت چشم او را کور کرده بود **فصل** و از آنجمله این است که روایت
کرده اسمعیل بن عمرو از مسعر بن کدام از طلحه بن عمیره که گفت امیر المؤمنین علیه السلام مردم
قسم داده بگواهی طلبید در باب قول مستطاب جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه
وآله من کنت مولاه فعلی مولاه پس دوازده مرد انصار ادای شهادت
کردند که آن قول را از سید ابرار صلی الله علیه وآله شنیده اند و انس بن مالک در

در میان قوم حاضر بود و کتمان شهادت نمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا انس گفت
لبیک فرمود چه چیز ترا منع کرد از ادای شهادت و حال آنکه تو شنیدهٔ آنچه ایشان شنیده
اند گفت یا امیر المؤمنین پیر شده ام و فراموش کرده ام آنحضرت فرمود بار خدایا اگر انس
کاذب باشد پس بزن او را به بیاض یا داغ برصی که عمامهٔ او را نپوشد طلحه بن عمیره نقل کرده
که خدا را بگواهی میطلبم که سفیدی دیدم میان هر دو چشم یعنی پیشانی انس را **فصل**
و از آنجمله خبری است که روایت کرده ابو اسرائیل از حکم از ابی سلمان مؤذن از زید بن
ارقم که گفت علی علیه السلام در مسجد مردم را قسم داده فرمود قسم میدهم و گواه می‌طلبم
مردی را که شنیده باشد از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمود مَن کُنتُ مَولاه فَعَلیٌّ مَولاه
اللّهمّ والِ مَن والاه وَعادِ مَن عاداه پس دوازده مرد از اهل بدر برخواستند شش از
از جانب راست و شش نفر از طرف چپ و همه گواهی دادند که آن کلام صدق انجام را از
رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب امیر المؤمنین علیه السلام شنیده اند زید بن ارقم نقل
کرده که من هم در میانه مستمعین آن قول بودم و کتمان شهادت کرده چشم از ادای آن پوشیدم
پس الله تعالی نور چشم مرا برد و مرا بجرم آن اغماض نابینا کرد و همیشه اظهار ندامت میکرد بر آنچه
از آن فوت شده از آن شهادت و طلب آمرزش مینمود **فصل** و از آنجمله است
همین خبر که روایت کرده علی بن مسهر از اعمش از موسی بن طریف از عبایه و موسی بن اکیل
نمیری از عمر بن هیثم از عبایه و موسی وجهی از منهال بن عمرو از عبد الله بن حرث و عثمان بن سعد
از عبد الله بن بکیر از حکیم بن جبیر که گفتند ما همگی حاضر بودیم که امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر کوفه میفرمود
منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا میراث بردم از نبی رحمت و تزویج کردم سیدهٔ زنان اهل
جنت را و منم سید وصیین و آخر اوصیای نبیین ادعا نمیکند این مرا احدی غیر از من مگر آنکه الله
تعالی بدی باو میرساند پس مردی از قبیله عبس که در میان قوم نشسته بود سیحانی کرده گفت کیست
که این عبارت را نشواند گفت منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا پس هنوز از جای خود حرکت
نکرده بود که شیطان او را مخبط کرده صرع گونه حالتی بهم رسانده و پای او را کشیدند تا در مسجد
و ما از قوم او پرسیدیم که آیا پیش از این این حال میداشت و چنین عارضه او را عارض
میشد ایشان خدا را یاد کرده گفتند نه او هرگز این حالت نداشت و مؤلف کتاب علیه الرحمه
ذکر کرده که اخبار و امثال در این معجزات مذکوره انقدر وارد شده اند که نگارش تمام آنها

کتاب

نقل کرده اند که انس هرگاه
شروع در ذکر مناقب اهل بیت
علیهم السلام میکرد آن لکه برص
خود بخود پوشیده می‌شد
و هرگاه امتناع می‌نمود پیدا میشد
منه

کتاب بطول میانجامد و آنچه از آن جمله در این کتاب درج کردیم کافی است و مستغنی است از
ذکر باقی و بالله نسئل التوفیق للسداد و ایاه نستهدی الی سبیل الرشاد **باب**
آخر از جزو اول از کتاب ارشاد در ذکر اولاد امجاد امیر المؤمنین علیه السلام و عدد و اسامی
شریفه و مختصری از اخبار صدق آثار ایشان بدانکه اولاد و الاد امجاد امیر المؤمنین علیه السلام
از ذکور و اناث بیست و هفت نفر بودند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری
که مکناة بام کلثوم بود مادر عصمت پرور همگی فاطمهٔ بتول سیده زنان عالمین دختر نیک اختر
جناب اقدس خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله الطاهرین است دیگر محمد که مکنی است بابی القاسم
مادرش خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه بود دیگر عمر و رقیه که هر دو توام و مادرشان ام حبیب بنت ربیعه
بود دیگر عباس و جعفر و عثمان و عبد الله که شهید شدند در کربلا با برادر والا پرور خود سید الشهدا
ابا عبد الله الحسین مادرشان ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم است دیگر محمد اصغر که کنیتش
ابی بکر بود و عبید الله که هر دو در کربلای معلا در رکاب سعادت انتساب برادر بزرگوار خود امام حسین علیه
السلام شهید شدند و مادر هر دو لیلی بنت مسعود دارمیه بود دیگر یحیی که مادرش اسماء بنت عمیس خثعمیه رضی الله
عنها بود دیگر ام الحسن و رمله که مادرشان ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی است دیگر نفیسه و زینب
صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام کرام و جمانه که مکناة است بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه
فاطمه رحمة الله علیهن از مادران مختلف و در میان شیعه بعضی نقل کرده اند که فاطمه علیها السلام
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اسقاط ولد ذکری کرد که در حین حمل او را رسول خدا صلی الله علیه و آله
او را محسن نام کرده بود و بنا بر قول این طایفه عدد اولاد امجاد امیر المؤمنین علیه السلام بیست و هشت
خواهد بود و الله اعلم بالصواب

قد تمت ترجمة الجزو الاول من کتاب الارشاد و تتلوها ترجمة الجزو
الثانی منه جعلها الله تعالی ذخر الیوم المعاد انه علی کل
شیء قدیر و هو بالاجابة جدیر و الحمد لله
اولاً و آخراً و ظاهراً
و باطناً

قد فرغت من ترقیم هذا الکتاب المستطاب فی لیلة الاحد تسعة عشر من شهر جمادی الثانیة سنة اثنین
و ثلاثمائة بعد الالف من الهجرة النبویة علی مهاجرها الاف التحیة العبد الاثم الجانی محمد علی
الطهرانی

ذکر
باب

هو

جلد ثانی

از ترجمهٔ ارشاد مفید

بسم الله الرحمن الرحیم

هو
احوال جناب مستطاب خلایق مآب امام حسن علیه السلام

باب ذکر امام عالم نظام بعد از امیر المؤمنین علیه السلام و تاریخ ولادت و دلایل امامت و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر و عدد اولاد و برخی از اخبار صدق آثارش بدانکه امام مفترض الطاعة و احب الاطاعه بعد از امیر المؤمنین علیه السلام پسر خجسته سیرتش حسن بن سیدهٔ زنان عالمین فاطمه بنت سید المرسلین و کنیت مبارکه اش ابو محمد است مولد شریفش در مدینهٔ طیبه شب نیمهٔ ماه رمضان بود از سال سیم هجرت نبویه احمد بن صالح التمیمی از عبد الله بن عیسی با جمعی از راویان ثقه از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که روز هفتم ولادت سعادت نشان حسن علیه السلام فاطمه علیها السلام آن یگانه گوهر صدف عصمت را در خرقه از حریر بهشت که جبرئیل علیه السلام بجهة سید کاینات صلی الله علیه و آله آورده بود پیچیده بخدمت رسول صلی الله علیه و آله برد پس آنحضرت او را مسمی بحسن ساخته گوسفندی از برای او عقیقه کرد و او شبیه ترین مردم بود بجناب مستطاب نبوی بحسب خلق و سیرت و سیادت و این معنی را جمعی کثیر روایت کرده اند و از آنجمله معمر از زهری از انس بن مالک روایت کرده که گفت نبود شبیه تر احدی برسول خدا صلی الله علیه و آله از حسن بن علی علیهما السلام و روایت کرده است ابراهیم بن علی رافعی از پدرش از جده اش و شبیب بن ابی رافع که گفت فاطمه علیها السلام پسران خود حسنین را بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله برد در آن مرضی که حضرت رحلت فرمود پس عرض کرد که یا رسول الله این هر دو پسران تواند پس چیزی بایشان میراث بده آنحضرت فرمود اما حسن پس از برای اوست سیرت

وطریقه

وطریقه و سیادت من و اما حسین پس از برای اوست جود و شجاعت من و حضرت امام حسن بن علی علیه السلام وصی پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بود بر اهل و اولاد و اصحاب پسندیده آداب او و امیر المؤمنین باو وصیت فرمود که ناظر وقوف و صدقات او باشد و در این باب عهد نامه که مشهور است از برای او نوشت و وصیت او در معالم دین ظاهر و در شمار عیون حکمت و آداب مستفیض و متواتر است و آن وصیت نامه را جمهور علما نقل کرده اند و کثیری از فقها در امور دین و دنیای خود بآن بصیرت جسته اند و امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که بآرامگاه اصلی رحلت فرمود حسن بن علی علیهما السلام خطبه کرد مردم را و در آن خطبه بیان حق خود فرمود پس اصحاب مستطاب پدرش با او بیعت کردند و قرار دادند بر حرب کسی که محاربه کند با آنحضرت و صلح کسی که با او در مقام صلح باشد و روایت کرده است ابو مخنف لوط بن یحیی از اشعث بن سوار از ابی اسحق سبیعی و غیره که گفتند خطبه فرمود حسن بن علی علیه السلام در صبح همان شبی که امیر المؤمنین علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست پس بعد از حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت پناهی فرمود بتحقیق که رحلت فرموده است در این شب مردی که پیشی نگرفته اند بر او اولین و با او نخواهند رسید آخرین بحسب علم و بتحقیق که بمصاحبت رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد میکرد و نفس نفیس خود را سپر جراحت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ساخته نمیگذاشت که از دشمنان آسیبی بسید ابرار برسد و رسول خدا او را با رایت ظفر آیت خود متوجه معرکه کارزار میساخت و جبرئیل از جانب راست نگهبان او بود و میکائیل از طرف چپ او پس مراجعت نمیفرمود از جنگ تا اینکه الله تعالی فتح و فیروزی کرامت میفرمود و بدست مبارکش و بتحقیق که وفات یافت در شبی که عیسی بن مریم علیه السلام را در آن شب عروج فرموده بآسمان بردند و در همان شب یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام از دار دنیا رخت بسرای عقبی کشید و آنحضرت علیه السلام نگذاشت از طلا و نقره مگر هفتصد درهم که فاضل بود از عطای او و میخواست که بآن هفتصد درهم خادمی از برای اهل خود ابتیاع نماید بعد از آن اشک حسرت گلوگیر آنحضرت شده گریست و مردم با او بگریه در آمدند بعد از آن فرمود منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر دعوت کنندهٔ خلق بخدا باذن خدا منم پسر سراج منیر منم از

از اهل

از اهل بیتی که الله تعالی برده است از ایشان رجس و آلودگی ذنوب را و پاک ساخته
است دامن عصمت ایشان را از لوث معاصی پاک ساختنی منم از اهل بیتی که خداوند
عالمیان فرض کرده است دوستی ایشان را در کتاب مستطاب خود پس فرموده
است قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا
حُسْنًا که ترجمه اش بفارسی این است که بگوای محمد طلب میکنم و میخواهم از شما برانچه
میکنم و بعمل میآرم از تبلیغ رسالات و غیره اجری مگر مودت و محبت درباب قربی
یعنی خویشان خود خاص که در برابر تبلیغ رسالت و ادای لوازم دعوت مزدی که
از شما توقع دارم این است که محبت نسبت باقربای من داشته در هرباب لوازم
رعایت و دوستی ایشان را نامرعی نگذارید و هرکه کسب کند حسنه یعنی طاعتی را
زیاد میکنیم ما از برای او در بهشت حسن یعنی حسن عاقبت را بانیکه ثواب او را مضاعف
میکنیم و مفسرین نقل کرده اند که بعد از نزول این آیه کریمه از حضرت پرسیدند که قربی
کیستند فرمود علی و فاطمه و دو پسر ایشان و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از
ذکر آیه مسطوره فرمود که مراد از حسنه مودت ما اهل بیت است و بعد از آن نشست
پس برخواست عبدالله بن عباس در پیش آنحضرت و خطاب بحضار کرده گفت
ایگروه مردمان این پسر پیغمبر شما و وصی امام شما است پس با او بیعت کنید پس مردم
اجابت او کرده گفتند چه محبوبست در پیش ما و واجب است حق او بر ما و همگی مبادرت
نموده با او بیعت بخلافت کردند و اینحکایت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان المبارک
از سال چهلم هجرت سید کائنات بود پس امام حسن علیه السلام بر مسند خلافت قرار

هو
جلوس سعادت مانوس
امام حسن علیه السلام
بر سریر خلافت

گرفته ترتیب عمال و تعیین امرای خجسته اعمال فرمود و عبدالله بن عباس را به بصره روانه
ساخت و از روی بصیرت در امور خلافت نظر کرده بلوازم فرمانفرمائی پرداخت
و چون خبر وفات امیرالمؤمنین و بیعت کردن مردم با پسرش امام حسن علیهما السلام بمعویه
رسید بطریق خفیه مردی را از قبیله حمیر بکوفه فرستاد و مردی از قبیله بنی قین را به بصره
روانه نمود از برای اینکه تجسس اخبار کرده هرچه رود دهد باو بنویسند و امور خلافت را بر حضرت
امام حسن فاسد سازند پس امام حسن علیه السلام از این معنی اطلاع یافته امر فرمود باینکه
آن مرد حمیری را از پیش حجامی در کوفه بیرون آورده گردن زدند و بحاکم بصره نوشت

که مرد

که مرد قینی را از میان بنی سلیم بیرون آرد حاکم بصره او را از میان ایشان برآورده فرمود
گردن زدند و حضرت نامه بمعویه نوشت باین مضمون که اما بعد پس بدرستی که تو نهان
میفرستی رجال را از برای حیله و فریب پس رقیب و ناظر ساخته چشمها را گویا تو دوست
میداری لقای پیک اجل را چه شتابنده است آن پس متوقع و مترصد باش از آن
و رسیده است بمن که تو شماتت کرده بچیزی که شماتت بآن نمیکنند صاحبان عقل
یعنی بفوت امیرالمؤمنین علیه السلام خوشدل شده و جز این نیست که داستان تو
درین باب مطابق قول شاعر است که گفته است

فَقُلْ لِلَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى	تَجَهَّزْ لِأُخْرَى مِثْلِهَا فَكَأَنْ قَدْ
فَإِنَّا وَمَنْ قَدْ مَاتَ مِنَّا لَكَالَّذِي	يَرُوحُ فَيُمْسِي فِي الْمَبِيتِ لِيَغْتَدِي

پس معویه در جواب نامه حضرت چیزی چند نوشت که ما را حاجتی داعی بذکر آنها نیست
و میانه امام حسن و معویه بعد از آن مکاتبات و مراسلات بود داد و حضرت درباب
استحقاق امر خلافت و تظلم استیلا یافتن کسی که تقدم بر پدر بزرگوارش میجست
و بجفا و ناحق ربودن سلطنت پسر عم پدرش که رسول خدا صلی الله علیه و آله است
و احقیت خود بآن سلطنت نه دیگران از برای معویه اقامت احتجاجات واضحة
الدلالات فرمود یا چیزی چند که ذکر آنها بطول می انجامد منقولست که معویه روانه عراق
شد از برای اینکه غلبه کند بر حضرت امام حسن علیه السلام و چون این خبر منتشر رسید حضرت
حرکت کرد و حجر بن عدی را فرستاد و فرمان داد که عمال حرکت کنند و مردمان را از
برای جهاد کوچ فرمود پس مردم گرانی و اهمال کردند در امتثال امر آنحضرت بعد از آن
ناچار سبک از جا برآمده تن بحرکت دادند و در خدمت آنجناب انواع مختلفه از لشکر
بیرون رفتند بعضی شیعه یکرنگ او و پدر بزرگوارش بودند و بعضی از خوارج بودند باعتبار
اینکه میگفتند لا حکم الا لله محکمه گویند که اختیار میکردند قتال معویه را بهر حیله که بود یعنی لا
علی بل لبغض معاویه اختیار سفر کرده در رکاب ظفر انتساب حضرت بیرون رفتند و غرض
ایشان از آن خروج عداوت نسبت بمعاویه بود نه محبت و اعانت امام حسن علیه السلام
و طایفه از رفقای حضرت اصحاب رفتن و صاحبان طمع در غنایم بودند و فرقه از اهل
شک بودند که بیقین بحقیت حضرت نداشتند و زمره اصحاب عصبیه بودند که از راه

که ایشان را

تعصب

بتعصب پیروی رؤسای قبایل خود میکردند و بازگشت بدینی و مذهبی نداشتند بلکه
بتبعیت رؤسای خود کرده از طریقه ایشان تجاوز نمی نمودند پس آنحضرت حرکت میفرمود
تا اینکه بحمام عمر رسید بعد از آن بجانب دیر کعب اقبال فرموده در ساباطی که نزدیک
پل بود نزول اجلال فرمود و آنجا شب را بروز آورد و چون صبح شد خواست که اصحاب
خود را آزمایش کند و نقد احوال ایشان را در مراتب طاعت خود بر محک امتحان زند
تا اینکه باین وسیله دوستان او از دشمنان متمیز شده با بصیرت و از روی خبرت
با معویه و اهل شام ملاقات کند پس امر فرمود که مردمان را بجهت صلوات جامعه ندا
کنند و چون خلایق جمعیت کردند بر بالای منبر برآمده ایشان را خطبه کرد و بعد از
حمد و ثنای آفریدگار و نعت و درود دسته ابرار فرمود اما بعد پس بخدا سوگند که من
امید میدارم که صبح کنم با مشغولی بحمد و شکر منت الهی در هر حالتی که من ناصح ترین خلق
خدا باشم از برای خلق خدا و هرگز صبح نکرده ام در حالتی که حامل کینه مسلمی و خواهان
بدی و حیله نسبت باو باشم آگاه باشید بدرستی که آنچه شما در اتفاق و جمعیت مکروه
می شمارید بهتر است از برای شما از آنچه در افتراق و پراکندگی دوست میدارید
آگاه باشید بدرستی که من ناظر امور شما باشم بهتر است از نظر کردن شما از
برای نفسهای خود یعنی هرچه من بشما پسندم و از برای شما اختیار کنم انفع است از آنچه
شما خود از برای خود اختیار کنید پس مخالفت فرموده من نکنید و برمگردانید بر من
رای مرا بیامرزد الله تعالی مرا و شما را و راه نمائی کند مرا بآنچه در او است محبت و خوشنودی
او راوی گوید که بعد ازین مکالمه حضرت بعضی از مردم نگاه به بعضی دیگر کرده گفتند
چون می بینید او را و چه اراده دارد بآنچه گفت گفتند بخدا قسم گمان می بریم او را
که میخواهد صلح کند با معاویه و امر خلافت را باو واگذارد پس بیکدیگر گفتند کافر
شده است اینمرد بخدا سوگند بعد از آن بشدت تمام بخیمه مبارکه حضرت ریخته
شروع در نهب و غارت اسباب کردند حتی اینکه جای نماز آنحضرت را از
زیر او برچیده برداشتند بعد از آن عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال ازدی آغاز
شد کرده ردای عرش اسای آنحضرت را از دوش مبارکش برداشت
پس آنحضرت بی ردا تقلد شمشیر خود کرده نشست آنگاه اسب خود را طلبیده سوار شد

باشما

و تحدیق نظر بجانب طایفه چند از خاصان و شیعیان خود کرد و ایشان از راه حفظ و حراست
در آمده مانع میشدند جماعتی را که قصد حضرت داشتند پس فرمود قبیله ربیعه و همدان را از
برای من بطلبید ایشان را که طلبیدند آمده دور و حوالی حضرت را فرو گرفتند و دفع مردم
از آن حضرت میکردند و بساباط میرفت و در خدمت او دوستان و دشمنان
بهم آمیخته بودند تا اینکه بساباط تاریکی رسید مردی از بنی اسد که او را جراح بن سنان
میگفتند مبادرت کرده لجام استر حضرت را گرفت و مغولی یعنی شمشیری باریک غلاف
دار از عالم سنجه کارد در دست داشت و گفت الله اکبر شرک آوردی ای حسن
همچنان که شرک آورد پدرت پیش ازاین بعد از آن آن مغول را بر ران مبارک آن
حضرت بضربی زد که تا استخوان شکافت پس امام حسن علیه السلام دست بگردن او
انداخته رها نفرمود تا اینکه هر دو بزمین افتادند پس مردی از شیعیان آنحضرت که
او را عبدالله بن خطل طائی میگفتند از جا جسته مغول را از دستش کشیده بر شکمش
زد و مرد دیگر که آن را ظبیان بن عماره گویند بر روی آن بدبخت افتاده بینی او را برید
و از آن زخم رخت بجهنم کشید و رفیقی که داشت او را هم گرفته کشتند و حضرت را بر
بالای سریری خوابانیده فرود آوردند در مداین بخانه سعد بن مسعود ثقفی که عامل امیر
المؤمنین علیه السلام بود و امام حسن منصب او را برقرار داشته بود و در خانه او بمعالجه جراحت
خود مشغول شد جماعتی از رؤسای قبایل پنهانی بمعاویه مکاتیب نوشتند و شرط کردند
که او امر او را بسمع و طاعت تلقی کنند و ترغیب و تحریص کردند او را بر اینکه متوجه طرف
ایشان شود و ضامن شدند که امام حسن علیه السلام را تسلیم او کنند وقتی که بلشکر
او نزدیک شوند یا اینکه منتهز فرصت بوده حضرت را بقتل آورند یا آشکارا مجروح
سازند و این خبر بعرض اقدس امام حسن علیه السلام رسید و در الحال نوشته قیس بن
سعد رضی الله عنه آمد و او مردی بود که حضرت در وقت رفتن از کوفه همراه عبیدالله
بن عباس کرده بود از برای اینکه بمعویه برخورده او را از رفتن بجانب عراق باز دارد
و عبیدالله بن عباس را امیر الجماعت ساخته فرموده بود که اگر ترا مصیبتی رو دهد قیس
بن سعد امیر باشد و مضمون مکتوب قیس بن سعد این بود که لشکر نازل شدند
بر معاویه در قریه که آنرا حبونیه میگویند در برابر مسکن و بدرستی که معویه کس پیش عبیدالله

بن عباس فرستاده او را در برگشتن بسوی خود ترغیب میکرد و تعهد کرده که هزار درهم
باو بدهد نصف نقد و نصف دیگر بعد از دخول کوفه پس عبد الله در شب با خاصان
خود بلشکر معاویه ملحق شد و چون مردم صبح کردند و امیر خود را نیافتند قیس بن سعد
با ایشان نماز کرده ناظر و راتق فاتق امور ایشان بود و بعد از وصول آن مکتوب
زیاد شد بصیرت حضرت بخذلان و نفاق قوم و فساد منافقات طایفه محکمه در باب
آنحضرت با آنچه اظهار کردند از برای او از سب و تکفیر و حلال شمردن خون و نهب
و غارت اموال او و باقی نماند با آنحضرت کسی که از غوایل و مکاید او ایمن تواند بود
مگر خاصان چند از شیعیان او و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام که مقاومت
با عساکر اهل شام نمیتوانستند کرد بعد از آن معویه چیزی بخدمت حضرت نوشته و
استدعای صلح کرد و مکاتیب اصحاب را بخدمت آنجناب فرستاد که نوشته
بودند که ما ضامنیم که حسن را تسلیم تو کنیم یا در محل فرصت بقتل در آریم و شرطی چند
از برای آنحضرت بر نفس خود با عهد و صحیفه در آن مکتوب نوشته بود که بر تقدیر اجابت
او در صلح وفا بهر یک از آنها نموده تمام را بشرط مصالحه بجا آرد و چون در ضمن آن
شروط و عقود مصلحتهای شامله بود با آنکه امام حسن علیه السلام وثوق بقول و اعتماد
بر عهد و پیمان او نداشت و میدانست که حیله و کید او در چه مرتبه است ناچار اجابت
او فرموده ترک حرب و ارسال هدیه نمود بجهة آنکه تحقیق ضعف بصایر اصحاب خود
کرده علم بنفاق و خدعه ایشان داشت و میدانست که ایشان با او در مقام فساد
و در صدد عداوت و عناد اند و همگی خون او را حلال میدانند و بر آنند که او را تسلیم
خصم او کنند و آنچه از پسر عمش عبید الله بن عباس بصدور رسید که آنحضرت را وا
گذاشته بدشمن او ملحق گردید با میل کردن جمهور قوم بدنیا و رو کردانیدن از عقبی نیز
مزید علت شده آنحضرت را بصلح راغب ساخت پس از برای تأکید حجت و
اتمام عذر نزد الله تعالی و نزد کافه مردم عهدهای موثق محکم از معاویه گرفته با او شرط
کرد که ترک سب امیر المؤمنین علیه السلام کرده من بعد در قنوت نماز نسبت بآنحضرت
ناسزا نگویند و شیعیان او را امان داده متعرض احدی از ایشان نشوند و
حق هر صاحب حقی را از ایشان باو واصل سازند معویه در باب همگی عهود و شروط

هو
صلح کردن امام حسن
علیه السلام با معاویه

اجابت حضرت کرده عهد نمود و قسم یاد کرد که وفا بجمیع آنها بکند و همینکه صلح تمام شد
آغاز حیلها و بغی و عناد براه افتاد و میرفت تا در نخیله فرود آمد و آن روز روز جمعه بود پس
در وقت چاشت با مردم نماز کرده بعد از فراغ خطبه کرد ایشانرا و در خطبه خود گفت
بخدا قسم که من با شما قتال نکردم از برای اینکه شما نماز بگذارید و نه از برای اینکه روزه
بدارید و نه بجهت اینکه حج بکنید و نه از برای اینکه زکات بدهید بدرستی که شما همه اینها
را کرده و میکنید ولیکن قتال کردم با شما از برای اینکه امیر باشم بر شما و الله تعالی امارت
را بمن ارزانی داشت در حالتی که شما از آن اکراه میداشتید آگاه باشید بدرستی که من
امیدوار ساختم حسن را و عهدی چند باو دادم و جمیع آنها در زیر قدم من است و وفا
بهیچیک از آنها نمیکنم بعد از آن رفت تا داخل کوفه شد پس اقامت کرد در آنجا
روزی چند و چون بیعت اهل کوفه از برای او تمام شد بر بالای منبر برآمده مردم را
خطبه کرد و نسبت بامیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام سخنان نالایق گفت و حسنین
هر دو حاضر بودند امام حسین علیه السلام خواست که برخاسته آن سخنان را بر
او رد کند امام حسن دست او را گرفته نشاند و خود برخاسته فرمود ای ذکر کننده
علی منم حسن و پدرم علیست و تو معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است
و مادر تو هند جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله است و جد تو حرب جده من
خدیجه است و جده تو قتیله پس لعن کند الله تعالی از ما و تو هر کدام را که پست تر
باشد ذکرش و با ملامت تر باشد حسبش و بحسب قدم شریر تر باشد و کفر
و نفاقش مقدم تر باشد پس طایفه از اهل مسجد گفتند آمین آمین و چون صلح در میان
حسن بن علی و معاویه قرار گرفت امام حسن علیه السلام بمدینه طیبه اقبال فرمود و
در آن بلده کریمه رحل اقامت انداخت در حالتی که خشم خود را فرو خورده لازم
منزل فیض نگار و منظر فرمان پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از امارت معاویه
گذشت و خواست که از برای فرزند خود یزید بیعت از مردم بگیرد پس پنهانی کسی
را فرستاد پیش جعده دختر اشعث بن قیس که زوجه امام حسن علیه السلام بود
که او را راضی بزهر خورانیدن حضرت کند و ضامن شد که بعد از وقوع آن معامله آن
بیوفای ملعونه را بعقد پسر خود یزید در آرد و صد هزار درهم از برای او فرستاد پس

جعده ملعونه فریفته شده زهر بخورد امام حسن علیه السلام داد وآنحضرت چهل روز بیمار
بود وبعد از آن از دار فنا رخت هستی بعالم بقا کشیده در ماه صفر از سال پنجاهم هجرت
نبویه وچهل وهشت سال از عمر شریفش گذشته بود ومدت خلافتش ده سال تمام شد
وبرادرش امام حسین علیه السلام متولی وصیت وغسل وتکفین آنجناب شده بفرموده
آنحضرت او را در بقیع نزد جده ما جده اش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
رحمة الله علیها دفن کرد

فصل از جمله اخباری که در سبب وفات امام حسن
علیه السلام وزهر فرستادن معویه وقصه دفن آنحضرت با آنچه در آن باب بنقیه
ظهور رسید وارد شده خبریست که روایت کرده عیسی بن مهران از عبد الله بن
صباح از جریر از مغیره که گفت معویه کس پیش جعده بنت اشعث بن قیس فرستاد
که من ترا از برای پسر خود تزویج میکنم باین شرط که حسن را زهر بخورانی وصد هزار درهم
نیز از برای او فرستاد پس جعده ملعونه اطاعت آن شقی کرده حضرت را زهر داد
و بعد از وقوع آن قضیه هایله معویه مال را بآن شقیه داد واو را از برای یزید تزویج نکرد
پس مردی از آل طلحه آنملعونه را بحبالهٔ خود درآورده فرزندان از آن بهم رسانیدند و هرگاه
میانه آل طلحه وبطون قریش گفتگوئی روی میداد قبایل قریش از راه سرزنش بآل طلحه
که از اولاد جعده روسیاه بودند میگفتند ای پسران زهر دهندهٔ ازواج و روایت
کرده است عیسی بن مهران از عثمان بن عمر از ابن عون از عمر بن اسحق که گفت بودم
با حسن وحسین علیهما السلام در خانه پس حسن علیه السلام بتوضا رفته بیرون آمد
فرمود بارها زهر بمن خورانیده اند وهیچ بار مثل این بار نبود بتحقیق که افتاده پارهٔ
از جگرم که بچوبی آنرا حرکت میدادم حسین علیه السلام گفت کدام شخص بود که بتو زهر
داد فرمود چه میخواهی از او آیا اراده کشتن او داری اگر آنکه میدانم اوست زهر
دهندهٔ من پس انتقام الهی سختتر از تست واگر او نیست دوست نداریم که
بسبب من بری الذمه گرفتار شود حاصل که از راه مروت ومردی اظهار نفرمود که
که زهر دهندهٔ او کدام کس است ودیوان او را با خود بمحکمه قیامت انداخت و
روایت کرده عبد الله بن ابراهیم از زیاد مخارقی که گفت چون حاضر شد وفات
حسن علیه السلام حسین بن علی علیه السلام را طلبیده فرمود ای برادر من بدرستی که

که من

هو
سبب وفات جرعه نوشش زهر بلا امام حسن علیه و علی ابائه التحیة والثناء

که من از تو مفارقت میکنم وبه پروردگار خود لاحق میشوم وتحقیق که زهر خورانده شده ام وجگر
خود را بطشت انداختهام وبدرستی که من میشناسم آنکسی را که زهر بمن داده ومیدانم که از
کجا رفته است ومن مخاصمه خود را با او بخدا انداختهم پس بحقی که مراست بر تو که در این باب
متکلم بچیزی مشو ومنتظر باش که چه چیز احداث میکند الله تعالی در بارهٔ من پس هرگاه در گذرم
چشم مرا بپوشان وبه تغسیل وتکفین من قیام نموده مرا بقبر جدم رسول خدا صلی الله علیه
وآله حمل کن تا اینکه تازه کنم با آنحضرت عهد را بعد از آن برگردان مرا بطرف قبر جده ام
فاطمه بنت اسد رحمة الله علیها وهمانجا دفن کن وزود باشد که بدانی تو ای پسر مادر اینمعنی
را که قوم گمان میبرند که تو میخواهی مرا نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله دفن کنی پس لشکرکشی
میکنند از برای اینکه منع کنند شما را از آن اراده وبخدا قسم میدهم ترا که نه پسندی که
ریخته شود در باب امر من بقدر شیشه حجامتی خون بعد از آن در باب اهل واولاد ومحاد
ومتروکات خود وصیت بامام حسین علیه السلام کرده با آنچه امیر المؤمنین علیه السلام او را
بآن وصیت کرده بود وقتی که او را خلیفه میکرد واهلیت جانشینی خود را از برای او
ثابت مینمود ودلالت میکرد شیعیان خود را بر خلیفه ساختن ونصب کردن او از
برای امامت در میان ایشان وچون داعی حق را لبیک اجابت گفت امام حسین
علیه السلام متولی غسل آنحضرت شده تکفین وحمل جنازه اش کرد مروان وجماعتی از بنی
امیه که با او بودند شک نکردند در اینکه آنحضرت را نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله دفن
خواهند کرد پس جمعیت کردند وسلاح پوشیدند وهمین که امام حسین علیه السلام
با جنازه آنجناب متوجه قبر منور جد بزرگوار خود شد از برای اینکه تجدید عهد با او کنند
آنجماعت نفاق سیرت با آن جمعیت رو بآنحضرت کردند عایشه هم بر استری سوار
ملحق بآن گروه شقاوت شعار شده بحضرت امام حسین علیه السلام گفت من کجا وشما
کجا میخواهید که داخل کنید در خانه من کسی را که من او را دوست نمیدارم ومروان میگفت
ای بسا جنگی که بهتر است از آسایش آیا عثمان در اقصی مدینه دفن شود وحسن با پیغمبر
این هرگز دست بهم نخواهد داد ومن شمشیر میکشم ونزدیک شد که فتنه عظیمی در میان
بنی هاشم وبنی امیه بهم رسد پس ابن عباس رو بمروان کرده گفت برگرد ای مروان
از آنجا که آمدهٔ پس بدرستیکه ما اراده دفن کردن صاحب خود نزد رسول خدا نداریم

ولیکن

ولیکن میخواهیم که عهد او را بزیارت جد بزرگوارش تازه سازیم و بعد از آن او را بجده اش
فاطمه بنت اسد علیها السلام برگردانیده بموجب وصیت او را آنجا دفن کنیم و اگر
وصیت کرده می بود که او را با پیغمبر صلی الله علیه وآله دفن کنیم هرآینه خواهستی دانست
که تو قاصری از اینکه ما را از آن باز داری لیکن آنحضرت اعلم بود بخدا و رسول خدا و حرمت
قبر مطهر رسول خدا از اینکه تطرق هدم و خرابی را بقبر منور آنحضرت روا دارد چنانکه غیر او این
جرأت کرده از انهدام مقبرهٔ مطهرهٔ طیبهٔ آنجناب پروا نکردند و از راه بی ادبی و بی شرمی
بغیر اذن داخل خانه وحی آشیانه او شدند بعد از آن رو بعایشه کرده گفت وا سوأتاه
یک روز بر استر سواری و یکروز بر اشتر میخواهی که اطفای نور الهی بکنی و با اولیای
خدا مقاتله کنی برگرد که کفایت کرده و خاطرجمع شدی از آنچه میترسی از آن و رسیدی
بآنچه دوست میداری یعنی خوف داشتی از اینکه مبادا حسن علیه السلام در جوار
جد بزرگوارش مدفون شود و میخواستی که او را جای دیگر دفن کنند بمطلب رسیدی
و هدف او را وانستی و الله تعالی انتقام کشنده است از برای اهل این خانه از
شما و اگرچه بعد از حینی و مدتی باشد و امام حسین علیه السلام فرمود بخدا قسم
که اگر نه عهد حسن بر من بود که حفظ دماء کرده در امر او بقدر محجمهٔ خون نریزم هرآینه میدانستید
که چگونه شمشیرهای الهی میگیرند از شما محلهای فرا گرفتن خود را و شما شکسته اید عهدی
را که میانهٔ ما و شما بود بر هم زده اید شرطی چند را که بر شما بود از برای ما بعد از آن
امام حسن علیه السلام را بقبرستان بقیع نقل کرده پیش جدهٔ ماجده اش فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها دفن کردند باب ٢ در ذکر
اولاد امجاد حسن بن علی علیه السلام و عدد و اسامی شریفه و برخی از اخبار
ایشان بدانکه اولاد امجاد حسن بن علی علیه السلام از ذکور و اناث پانزده بودند
زید بن حسن و خواهرانش ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی
مسعود عقبه بن عمرو بن ثعلبه خزرجیه بود دیگر حسن بن حسن که مادرش خوله بنت منظور
فزاریه بود دیگر عمر بن حسن و برادرانش قاسم بن حسن و عبدالله بن حسن که مادرشان
ام ولد بود دیگر عبدالرحمن بن حسن که مادر او نیز ام ولد بود دیگر حسین بن حسن که اثرم
لقب داشت و برادرش طلحه بن حسن و خواهرشان فاطمه بنت حسن که مادر همه

ایشان ام اسحق بنت طلحه بن عبیدالله تیمی بود دیگر از دختران عصمت توأمان آنحضرت
ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه بودند هر کدام از مادری فصل اما زید بن
حسن پس او والی صدقات رسول الله صلی الله علیه وآله و اسن اولاد و جلیل القدر
و ظریف النفس و کریم الطبع و کثیر الاحسان بود شعرا در مدح او قصاید گفته اند و مردم
از برای طلب فضل و نوالش از اطراف و آفاق قصد او میکردند اصحاب سیر نقل
کرده اند که زید بن حسن متولی صدقات رسول الله صلی الله علیه وآله بود و چون سلیمان
بن عبدالملک والی شد بعامل خودش که در مدینه بود نوشت اما بعد پس هرگاه برسد
بتو نوشتهٔ من معزول کن زید را از صدقات رسول خدا و آن صدقات را بفلان بن
فلان که مردی بود از قوم او تسلیم کرده اعانت کن او را بر هرچه در آن استعانت
از تو کند و بعد از آنکه عمر بن عبدالعزیز والی شد نوشته از او بعامل مدینه رسید باین
مضمون که اما بعد پس بدرستیکه زید بن حسن شریف قبیلهٔ بنی هاشم و صاحب سن
ایشان است همینکه کتابت من بتو برسد صدقات رسول صلی الله علیه وآله
را باو برگردانیده اعانت او در هرچه استعانت از تو کند بکن والسلام و در مدح زید
بن حسن است که محمد بن بشیر خارجی گفته

إِذَا نَزَلَ ابْنُ الْمُصْطَفَى بَطْنَ تَلْعَةٍ ... نَفَى جَدْبَهَا وَاخْضَرَّ بِالنَّبْتِ عُودُهَا
وَزَيْدٌ رَبِيعُ النَّاسِ فِي كُلِّ شَتْوَةٍ ... إِذَا اخْلَفَتْ أَنْوَاؤُهَا وَرُعُودُهَا
حَمُولٌ لِأَشْنَاقِ الدِّيَاتِ كَأَنَّهُ ... سِرَاجُ الدُّجَى إِذْ قَارَنَتْهُ سُعُودُهَا

الاشناق ما دون الدیات مثل ارش الجنایات منه

و زید وقتی که فوت شد نود سال از عمرش گذشته بود و جماعتی از شعرا مرثیه از برای او
گفتند و ذکر فضایل او کردند و از جمله کسانی که مرثیه از برای او گفته اند قدامة بن موسی
جمحی است که گفته

فَإِنْ يَكُ زَيْدٌ غَالَتِ الْأَرْضُ شَخْصَهُ ... فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودُ
وَإِنْ يَكُ أَمْسَى رَهْنَ رَمْسٍ فَقَدْ ثَوَى ... بِهِ وَهُوَ مَحْمُودُ الْفَعَالِ فَقِيدُ
سَمِيعٌ إِلَى الْمُعْتَرِّ يَعْلَمُ أَنَّهُ ... سَيَطْلُبُهُ الْمَعْرُوفُ ثُمَّ يَعُودُ
وَلَيْسَ بِقَوَّالٍ وَقَدْ حَطَّ رَحْلَهُ ... لِمُلْتَمِسِ الْمَعْرُوفِ أَيْنَ تُرِيدُ
إِذَا قَصَّرَ الْوَغْدُ الدَّنِيُّ نَمَى بِهِ ... إِلَى الْمَجْدِ آبَاءٌ لَهُ وَجُدُودُ

مَبَاذِیلُ لِلْمَوْلَی مَحَاشِیدُ لِلْقِرَی وَفِی الرَّوْعِ عِنْدَ النَّائِبَاتِ اُسُودُ

اِذَا انْتَحَلَ الْعِزُّ الطَّرِیفُ فَاِنَّهُمْ لَهُمْ اِرْثُ مَجْدٍ مَا یُرَامُ تَلِیدُ

اِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَیِّدٌ قَامَ سَیِّدٌ کَرِیمٌ یُبَنِّی بَعْدَهُ وَیَشِیدُ

و امثال این مراثی بسیار است که ذکر آنها باعث طول کتاب میشود و بدانکه زید بن حسن از دنیا رحلت کرد و تا در قید حیات بود ادعای امامت نکرد و کسی از شیعه وغیرهم قایل بامامت او نشده است بجهت انکه شیعه دو صنف اند امامی و زیدی امامی در باب امامت اعتماد بر نصوص دارند و قایل بامامت هر که نصی در باب او نیست نشده اند و باتفاق ایشان نصی در باب اولاد امام حسن علیه السلام وارد نشده و احدی از اولاد امجاد آن جناب دعوای امامت و وقوع نص از برای خود نکرده تا اینکه بآن اعتبار بعضی از شیعیان را شک و ریبی بهم رسد و زیدی در باب امامت بعد از علی بن ابیطالب و حسنین علیهما السلام مراعات دعوت و جهاد نکرده نیشد و مشخص است که زید بن حسن در مقام صلح بود با بنی امیه و از جانب ایشان باعمال مرجوعه اشتغال داشت و رای صواب نمای او این بود که همیشه از اعدا تقیه کرده مدارا با ایشان سلوک کند و این طریقه در میان زیدیه ضد علامات امامت است و اما طایفه حشویه پس بدرستی که ایشان قایل بامامت بنی امیه اند و انکار امامت اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله دارند و معتزله را اعتقاد این است که قایل امامت نمیباشد مگر کسی که در مذهب اعتزال برای و طریقه ایشان باشد و جمعی که در وقت شوری ایشان عقد بیعت و اختیار امامت از برای آنها کرده اند و زید بن حسن بنا برانچه از احوال او نگارش یافت خارج است از این احوال و طایفه خوارج معتقد امامت کسی که از دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام است نیشد و یقین حاصل است که زید بی خلاف از موالیان و محبان پدر بزرگوار و جد والا تبار خود بود و اما حسن بن حسن علیه السلام پس بدرستی که جلیل القدر و رئیس و فاضل و پرهیزکار و متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود* در عصر خود و حجاج بن یوسف در ایامی که امیر مدینه بود با کوکبه که داشت روزی سواره بحسن بن حسن برخورده گفت عمر بن علی را در صدقه پدرش با خود شریک کن که عم و بقیه اهل بیت حسن

زیدیه

اتباع زید بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام اند و امامت را اولاد فاطمه علیها السلام منحصر میدانند ولیکن تجویز میکنند که هر فاطمی عالم زاهد شجاع کریمی که خروج کند امام واجب الاطاعه باشد خواه از اولاد حسن و خواه از اولاد حسین علیهما السلام و از این است که طایفه از زیدیه بامامت محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن قایل شده اند که در ایام منصور خروج کردند و بالاخره بقتل رسیدند منه

* [illegible] روایت کرده اند که حسن ابن حسن در واقعه کربلا بود منه

جواب داد که من تغییر نمیدهم شرط علی را و داخل نمیکنم در صدقات کسی را که علی داخل نکرده حجاج گفت این هنگام من خود او را داخل و شریک میکنم با تو پس رجوع کرد حسن بن حسن از او تا اینکه غافل شد حجاج بعد از آن حسن بن حسن متوجه شد بطرف عبد الملک تا اینکه قدوم کرد بر او پس در در خانه او ایستاده اذن طلبید یحیی بن ام الحکم در آن وقت رسیده همینکه او را دید میل کرد بجانب او و سلام کرد بر او و سبب قدوم او را پرسید و معلوم کرد که بچه کار آمده بعد از آن گفت که من نزد امیر المؤمنین یعنی عبد الملک همراهی تو میکنم و نفع بتو میرسانم و چون حسن بن حسن داخل مجلس عبد الملک شد عبد الملک مرحبا گفته وظایف حسن پرسش حسن بتقدیم رسانید و چون حسن را پیری دریافته بود عبد الملک گفت ای ابا محمد زود پیری ترا دریافته است یحیی بن ام الحکم که در مجلس حاضر بود گفت چه چیز مانع پیری حسن میتواند بود یا امیر المؤمنین آرزوهای اهل عراق او را پیر کرده فوج فوج پیش او میایند و او را بآرزوی خلافت میاندازند پس حسن بن حسن رو بطرف یحیی کرده گفت بخدا قسم که بد عطائی بود که تو کردی هیچ نیست که تو گفتی ولیکن ما از اهل بیتی هستیم که زود فرا میگیرد ما را پیری و عبد الملک می شنید این مکالمه را پس عبد الملک رو بحسن کرده گفت مطلب خود را بیان کن حسن او را از گفتگوی حجاج اخبار کرد و عبد الملک گفت حجاج نسبتی ندارد و او را نمیرسد که نسبت بتو این قسم سلوک بکند کتابی باو می نویسم که تجاوز از مضمون آن نکند پس حرزی بحجاج نوشت و صله و اکرامی که لایق بود نسبت بحسن بجا آورد و چون حسن از پیش عبد الملک بیرون آمد یحیی بن ام الحکم برخورد حسن شروع در عتاب ملامت او بر آن مکالمه ناصواب کرده گفت آن چه وعده بود که بمن دادی یحیی گفت ساکت باش و از این مقوله اعتراض مکن پس بخدا قسم که همیشه عبد الملک از تو اندیشه دارد و اگر نه این بود که از تو هیبت داشت قضای حاجت تو نمیکرد و من تقصیر نکردم از برای تو در عطا و احسان و منقول است که حسن بن حسن با عم بزرگوار خود حسین بن علی علیه السلام در کربلا حاضر بود و چون امام حسین علیه السلام شهید شد و باقی اهل او را اسیر کردند اسماء بن خارجه که خالوی حسن بود آمده حسن را از میان اسیران بیرون آورد و گفت بخدا قسم که هرگز کسی با ابن خوله نمیرسد زیرا دوستی ندارد عمر بن سعد ملعون گفت واگذار

بابی حسان پسر خواهرش را و بعضی گفته اند که او اسیر شده و جراحتها داشت که شفا
یافت از انها و روایت کرده اند که حسن بن حسن خواستگاری کرد از عم بزرگوار
خود حسین بن علی علیه السلام یکی از دو دختر والا گهر او را حضرت فرمود تو خود ای پسر
من اختیار کن هر کدام دو صبیه مرا که خواهی و دوست تر داشته باشی حسن بن حسن
شرم کرده رد جواب نکرد پس امام حسین علیه السلام فرمود بتحقیق که من اختیار کردم از برای
تو دختر خود فاطمه را و او شبیه تر است بمادرم فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه
و آله و حسن بن حسن که فوت شد سی و پنجسال داشت و برادرش زید بن حسن زنده
بود و وصیت کرد به برادر مادری خود ابراهیم بن محمد بن طلحه و بعد از موت حسن زوجه اش
فاطمه بنت حسین علیه السلام خیمه بر سر قبرش زده در آنجا بعبادت مشغول بود تمام شب نماز
میکرد و هر روز صائم بود و بحسب حسن و جمال بحور العین شباهت تمام داشت و چون یک
سال بر این منوال گذشت بخادمان خود فرمود شب هرگاه تاریک شود این خیمه را بکنید
و چون شب تاریک شد و او وداع کرده روانهٔ منزل فردوس شاکل خود شد شنیدند که
که قایلی میگوید هل وجدوا ما فقدوا یعنی آیا یافتند آنچه گم کرده بودند قایل دیگر جواب داد
بل یئسوا فانقلبوا یعنی بلکه نومید شدند و دانستند که گم شدهٔ خود را بدست نمیتوانند
آورد پس برگشتند و حسن بن حسن نیز هرگز دعوای امامت نکرد و احدی از امت
مدعی امامت او نبوده بنحوی که وصف کردیم از حال برادرش زید بن حسن علیه السلام
و اما عمرو و قاسم و عبد الله پسران حسن بن علی علیهما السلام پس بدرستی که ایشان
در خدمت عم بزرگوار خود سید الشهدا در کربلای معلی شربت شهادت چشیدند
رضی الله عنهم و عبد الرحمن بن حسن با عم خود حسین علیه السلام بحج رفت و در منزل
ابواء در حالتی که محرم بود بجوار رحمت ایزدی پیوست و حسن بن حسن که معروفست
باثرم صاحب فضل بود و لیکن کسی متعرض ذکر فضایل او نشده و طلحة بن حسن جواد
و سخی الطبع بود

باب

در ذکر امام حجت نظام بعد از حسن بن علی علیهما السلام
و تاریخ مولد همیون و دلایل امامت و مبلغ سن مبارک و مدت خلافت و وقت
وفات و نسب اطهر و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از اخبار صدق آثارش
بدانکه امام بحق بعد از حسن بن علی برادر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام است

هو
احوال صدق اشتمال
مقتدای ثقلین امام حسین
علیه السلام

نقص پدر بزرگوار و جد والا تبار و وصیت برادر والا گهرش حسن علیهم السلام مادر ارجمند
سرورش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است کنیت مبارکه اش ابو عبد الله
است شب پنجم شهر شعبان المعظم از سال چهارم هجرت نبوی در مدینه مشرفه تولد یافت
مادرش فاطمه زهرا آن یگانه گوهر صدف عصمت را بخدمت جد امجدش صلی الله
علیه و آله برده آنحضرت شکفته و مسرور گردیده او را مسمی بحسین ساخت و گوسفندی
از برای او عقیقه کرد و آنحضرت با برادر اما بشهادت رسول خدا صلی الله
علیه و آله که ایشان را سید شباب اهل الجنه فرموده بهترین جوانان اهل بهشت
و باتفاق که شک در آن نیست دو سبط نبی رحمت اند و حسن بن علی از سینه
تا سر شبیه بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله و حسین از سینه تا قدمین مشابهت برسول
ثقلین داشت و حسنین علیهما السلام از میان جمیع اهل و اولاد اطهار حبیب
و برگزیده سید ابرار بودند روایت کرده است زاذان از سلمان فارسی
رضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در باب حسنین
علیهما السلام میفرمود بار خدایا بدرستی که من دوست میدارم ایشانرا پس
دوست بدار هر که ایشان را دوست دارد دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود
هر که دوست دارد حسن و حسین را من دوست میدارم او را و هر که من او را دوست
دارم الله تعالی دوست دارد و هر که الله تعالی او را دوست دارد او را داخل
بهشت میکند و هر که دشمن دارد ایشان را دشمن دارم من او را و هر که من بغض و
دشمنی با او داشته باشم الله تعالی دشمن میدارد او را و هر که الله تعالی او را دشمن
دارد مخلد میدارد او را در دوزخ دیگر از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست که
میفرمود بدرستی که پسران من این دو تا ریحان منند از دنیا و روایت کرده است
زر بن حبیش از ابن مسعود که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز میکرد که حسنین علیهما السلام
امده ردیف یکدیگر بر پشت مبارک آنحضرت سوار شدند و چون سر برداشت
ایشان را برفق و همواری گرفته بر زمین نشاندند و چون عود بسجده کرد ایشان نیز
عود بسواری کردند و چون از نماز فارغ شد این را بر یک ران مبارک خود و آن
را بران دیگر خود جا داده فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این هر دو را دوست

در بیان فضایل و [illegible]

داشته و حسنین علیهما السلام حجت الهی بودند از برای جناب اقدس رسالت
پناهی در روز مباهله و بعد از پدر بزرگوار خود حجت الله تعالی بودند بر امت در دین
و اسلام ملت و روایت کرده محمد بن ابی عمیر از رجال خود از ابی عبد الله علیه السلام
که فرمود حسن بن علی علیه السلام باصحاب ستوده آداب خود گفت بدرستی که الله
تعالی را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب و خداوند عالمیان را در آن دو شهر
خلق چند هست که هرگز قصد معصیت او نکرده اند بخدا قسم که نیست در آن دو شهر
و در ما بین ان دو شهر حجتی از حجتهای الهی بر خلق بغیر از من و برادرم حسین و روایت
دیگر بهمین مضمون از حضرت امام حسین علیه السلام وارد شده که در روز واقعه
کربلا باصحاب شقاوت مآب ابن زیاد فرمود چیست شما را که معاونت من
نمیکنید آگاه باشید بخدا سوگند که اگر شما قتال کنید با من هر آینه قتال کرده خواهید
بود با کسی که حجت الهی است بر شما بخدا قسم که در ما بین جابلقا و جابرسا پسر
پیغمبری که حجت الهی باشد بر شما بغیر من نیست و جابلقا و جابرسا همان دو شهرند
که امام حسن علیه السلام ذکر کرده که یکی در مشرق و یکی در مغربست و از جمله براهین
کمال ایشان و حجت اختصاص دادن الله تعالی ایشان را بمرتبه رفیعه امامت
و سایر مراتب فضل و منقبت از گذشت حکایت مباهله رسول خدا صلی الله علیه و آله
بمصاحبت ایشان بیعت کردن رسول خداست با ایشان و در ظاهر حال
با هیچ کودکی آنحضرت بیعت نکرد بغیر از ایشان دیگر نازل شدن قرآن با یجاب
ثواب بر عملشان با وجود طفولیت نیز از کمال و حجت مزید قرب و منزلت ایشان
است نزول آیه سهال و قران در باب مثل ایشان از اطفال نازل باینمعنی نشده
است و دلالت نکرده براینکه ثوابی بر عمل طفلی سوای ایشان مترتب شده باشد
بلکه همین در شان ایشان نازل شده چنانکه الله تعالی در سوره هل اتی میفرماید
وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ
جَزَاءً وَلَا شُكُورًا إِنَّا نَخَافُ مِن رَّبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ
وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَاهُم بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا
یعنی و اطعام طعام میکنند بنا بر حب الهی یا با وجود حب طعام یا بر حب اطعام مسکین و یتیم و

و اسیرا در حالتی که بزبان حال یا مقال میگویند جز این نیست که اطعام میکنیم ما شما را از برای
خدا نمیخواهیم از شما جزائی و نه شکری بدرستیکه ما میترسیم از پروردگار خود روزی که عبوس
یعنی از شدت آن روهای خلق بهم کشیده میشود و قمطریر بمعنی شدید العبوس است پس
نگاه داشت الله تعالی ایشان را از شر آن روز و دوچار ایشان کرد تازه روئی
و شگفتگی را و مزد داد ایشان را بسبب صبر ورزیدند و دیگران را در طعام خود بر خود
گزیدن بهشت و حریر پوشیده نیست که این قول کریم همچنانکه نسبت بایشان و
پدر بزرگوار و مادر والا تبارشان عموم و شمول دارد متضمن نطق ایشان در وقت
اطعام و نیت و قصد شان نیز هست و این هر دو معنی دلیلند بر آیت باهره و حجت
عظمی بودن ایشان بر خلق همچنانکه خبر نطق حضرت مسیح علیه السلام در گهواره حجت
نبوت و برهان اختصاص او بکرامت الهی جل شانه بود و تحقیق که رسول خدا صلی الله
علیه و آله تصریح فرموده بنص بر امامت او و امامت برادرش قبل از او چنانچه میفرماید
اِبْنَایَ هٰذَانِ اِمَامَانِ قَامَا اَوْ قَعَدَا یعنی پسران من این دو تا امامند
بایستند یا بنشینند یعنی در هر حالی از احوال که باشند امامند خواه قیام بوظایف
امامت و لوازم خلافت توانند نمود و خواه بعلت غلبه اعادی قیام بآن نتوانند
نمود و وصیت امام حسن علیه السلام بآنحضرت نیز از دلایل امامت اوست همچنین
که وصیت امیر المؤمنین بحسن علیهما السلام دال بر امامت اوست همچو دلالت وصیت
سید کائنات صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام بر امامت آنجناب بعد از
آنحضرت **فصل** بدانکه امامت حسین علیه السلام بعد از وفات برادر
بزرگوارش بدلیلی که مقدم داشتیم ثابت و اطاعتش بر جمیع خلق لازمست و اگر
چه دعوت نکرد مردم را از برای خود بعلت تقیه که بر آن بود و صلحی که در میانه برادرش
و معاویه بن ابی سفیان واقع شده آنحضرت نیز التزام و فا بآن صلح کرده بود و در این
باب جاری مجرای پدر بزرگوار خود امیر المؤمنین علیه السلام است چه امامت
آنجناب مستطاب نیز بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود صمت و سکوت
از طلب حق خود ثابت بود و نشستن و دخیل در امور خلافت نبودن قدح در
امامت و خلافت او نداشت و امامت برادرش حسن علیه السلام نیز بعد از صلح با

شعب
وادی است واقع
در مابین البحرین
منه دام ظله

با معاویه با وجود کف و ساکت بودن از طلب حق خود از این قبیل بود و ایشان
همه در همیشی برسنن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بودند در حالتی که در وادی شعب محصور
و نزد بیرون رفتن از مکه معظمه در هجرت کردن بجانب مدینه مشرفه در غار مستخفی و مستور
بود و چون معاویه مرد و مدت هدنه و صلحی که مانع حسین بن علی علیهما السلام بود از
دعوت کردن بنفس نفیس خود انقضا یافت اظهار امر امامت خود فرمود بحسب
قدرت و امکان و ظاهر گردانید حق خود را از برای آنان که جاهل بحقیت او بودند وقت
بوقت و حال بحال تا اینکه جمع شدند از برای او در ظاهر اعوان و انصار پس آنحضرت
ایشان را دعوت بجهاد کرده دامن بر میان زد از برای قتال و با اولاد و اهل
بیت اطهار خود از حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه عراق شد
از برای طلب نصرت از جمعی که ایشان را دعوت کرده بود بر اعدای خود و پسر عم خود
مسلم بن عقیل را رضی الله عنه پیشتر فرستاده او را بسند یداز برای دعوت کردن
بجهاد و بیعت گرفتن از برای آنحضرت بر جهاد اعدا پس اهل کوفه بر امیغی با او بیعت
و عهد کردند و ضامن شدند که در نصرت او خود داری نکرده و معاف نداند
خود را و در مقام نصیحت و یکرنگی او باشند و درین باب بتوفیق تمام و تاکید بالاکلام
عقد عهد و پیمان بستند بعد از ان اندک مدتی نگذشته بود که از راه بیوفائی بیعت
را شکسته او را بیکس گذاشتند و بدست دشمنان اهل بیت داده بکنار
رفتند پس مسلم در میان ایشان کشته شد و هیچیک از انگروه شقاوت پژوه حمایت
و اعانت او نکردند و خروج کردند بر حسین علیه السلام پس او را محصور و ممنوع ساختند
از حرکت در بلاد الهی و مضطر و حبس کردند او را در جائی که نمی یافت مددکاری و نه
گریزگاهی از ایشان و حایل شد در میان آنجناب و آب فرات تا اینکه دست
دادند دشمنان را بر او و شهید ساختند او را پس آنحضرت از هم گذشت در
حالتی که تشنه لب و جهاد کننده و صبر نماینده و اجر جوینده و مظلوم بود بیعتش را
را شکستند و حرمتش را حلال شمردند و وفا بهیچ عهدی از برای او نکردند و مراعات
هیچ عقدی از عقود پیمان او ننمودند بطریق در گذشتن پدر بزرگوار و برادر والا
تبارش علیهم افضل الصلوات و الرحمة و التسلیم **فصل** مختصری از

اخبار

اخبار و صدق آثاری که در سبب دعوت آنحضرت و عهد و بیعت گرفتن از مردم در
جهاد و مجملی از امر خروج و شهادت آنجناب مستطاب وارد شده خبر بیست که روایت
کرده اند از اکلبی و مداینی و غیرهما از اصحاب سیر باینطریق که حسن بن علی علیهما السلام
وقتی که رحلت فرمود شیعیان عراق بحرکت در آمده در باب خلع معاویه از خلافت
عرایض بخدمت امام حسین علیه السلام نوشتند و از بیعت کردن خود با آنجناب او را خبر
دادند پس آنحضرت امتناع از قبول تکلیف ایشان نموده اعلام فرمود که میانه او و معاویه
عهد و عقد بیست که تا انقضای مدت مقرره نقض آن جایز نیست و فرمود که اگر بمیرد معاویه
نظر درین باب خواهم کرد و چون در شب نیمه رجب از سال شصتم هجرت معاویه فوت
شد یزید پسرش بولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه در مدینه طیبه عامل بود
نوشت که بیعت از امام حسین علیه السلام گرفته او را مجال تمرد و رخصت تاخیر ندهد و ولید
در شب کس بخدمت حضرت فرستاده او را طلبید و امام حسین علیه السلام دانست
که ولید چه اراده دارد پس جماعتی از دوستان خود را طلبیده فرمود که مکمل و مسلح
همراه باشند و گفت ولید درین وقت مرا خواسته و ایمن نیستم از اینکه تکلیف
کند مرا بامری که من اجابت او نتوانم کرد و از ولید ایمن نتوان بود شما با من بیائید
و در در خانه او باشید پس اگر صدای مرا بشنوید که بلند شود داخل شوید از برای
باز داشتن ولید از من و الا فلا پس امام حسین علیه السلام داخل مجلس ولید که شد
و مروان بن حکم آنجا حاضر بود ولید خبر مرگ معاویه را با آنحضرت داد و آنحضرت انا لله
و انا الیه راجعون گفت بعد از ان کتاب یزید را بر آنحضرت خواند و آنچه بآن مامور
بود از گرفتن عهد و بیعت بر لوح عرض نگاشت امام حسین علیه السلام جواب فرمود
که ترا همچوی بینم که راضی باین نخواهی شد که من سرّاً و خفیةً با یزید بیعت کنم بلکه میخواهی
که جهراً و علی رؤس الاشهاد بیعت از من بگیری تا اینکه همگی مردم از آن آگاه باشند
ولید گفت آری چنین است که میفرمائی حضرت فرمود امشب تامل کن تا صبح کنی و رای
خود را درین باب ببینی ولید قبول کرده گفت بسم الله برگرد تا اینکه صباح با
جماعتی از ناس بیائید مروان بولید گفت بخدا قسم که اگر درین ساعت حسین از تو
جدا شده بیعت نداده نگیری هرگز قدرت بر تحصیل چنین ساعتی و فرصتی نخواهی یافت

تا اینکه

تا اینکه بسیار شوند کشتگان در میان شما امت ... این مرد را حبس کرده مگذار بیرون رود
تا اینکه بیعت کند با تو یا بکشی او را امام حسین علیه السلام چون این گفتگو را از مروان
شنید از جا جسته فرمود یا ابن الزرقا آیا تو مرا میکشی یا او دروغ گفتی بخدا قسم و آثم
و گنهکار شدی بعد از آن بیرون آمده با موالیان و دوستان خود بمنزل شریف خود
تشریف ارزانی داشت و چون حضرت بیرون رفت مروان بولید گفت حرف
مرا نشنیدی بخدا قسم که هرگز ممکن نیست از برای تو مثل این ساعت ولید گفت رحمت
بر غیرت تو بد رستی که تو اختیار کرده بودی از برای من طریقه را که باعث هلاک دین
من بود بخدا قسم که دوست نیدارم و نمیخواهم که جمیع آنچه آفتاب بر او طالع میشود و از
او غروب میکند از مال و ملک دنیا از من باشد و من قاتل حسین باشم و با وجود
چنین حرکت مهلکی که مستلزم هلاک دین من باشد دنیا و ما فیها بچه کار من میآید سبحان
الله من حسین را بکشم از برای آنکه گوید بیعت نمیکنم بخدا سوگند که مرا گمان آنست که
هر که بخون حسین محاسب و مؤاخذ باشد خفیف المیزانست نزد الله تعالی در روز
قیامت یعنی هر چند که صاحب اعمال حسنه باشد ترازوی عملش فردای قیامت سبک
و کم وزنست مروان ایمزایت را که از ولید شنید گفت هرگاه رای و اعتقاد تو اینست
درست کردی آنچه کردی این سخن را میگفت فاما چنین نبود که تصویب رای ولید
کند بلکه از راه خوش آمد تحسین او میکرد و چاره غیر از آن نداشت امام حسین علیه السلام
آنشب که شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب از سال شصتم هجرت بود در منزل
شریف خود اقامت فرمود و مشغول شد ولید بن عتبه بمراسلت ابن زبیر و دعوت
کردن او به بیعت یزید پلید و ابن زبیر امتناع از قبول آن تکلیف نموده همان شب
از مدینه طیبه بیرون رفته متوجه مکه معظمه شد و چون ولید صبح کرد سواری از موالی
بنی امیه را با هشتاد سوار دیگر از دنبال او فرستاد ایشان هر چند جستجو کردند
ابن زبیر را نیافته برگشتند و چون عصر روز شنبه شد ولید جمعی را بخدمت حضرت
امام حسین علیه السلام فرستاد که از برای بیعت حاضر شود حضرت فرمود امشب
را صباح کنید بعد از آن شما و ما به بینیم که چه باید کرد پس آنشب دست از حضرت داشته
الحاح و ابرام نکردند و آنحضرت در آن شب که شب یکشنبه بیست و هشتم شهر رجب بود متوجه

مکه معظمه

مکه معظمه شد و همگی اولاد و برادران و برادرزادگان و اهل بیت در رکاب همایونش
بودند غیر از محمد بن حنفیه رضی الله عنه که چون عالم بود باینکه حضرت عازم خروج از
مدینه طیبه است و نمیدانست که متوجه کجا است در مدینه مانده بامام حسین علیه السلام
عرض کرد که ای برادر تو دوست داشته تر و عزیزترین مردمی پیش من و من ذخیره
نمیکنم نصیحت را از برای احدی از خلق مگر از برای تو و تو سزاوارتری بنصیحت دور
کن بیعت خود را از یزید بن معاویه و دور شو از بلاد و امصار تا استطاعت داری
بعد از آن رسل خود را پیش مردم فرستاده ایشان را دعوت کن بخود پس اگر
متابعت و بیعت کردند حمد و سپاس الهی بکن بر حصول آن معنی و اگر اجماع بر غیر تو کرده
متابعت تو نکردند ناقص نمیکند الله تعالی بآن سبب عقل و دین ترا بجائی نمیرود مروت
و فضل تو یعنی دعوت کردن مردم بسوی خود بهیچوجه من الوجوه نقصی از برای تو ندارد
و بدرستیکه من میترسم از اینکه تو داخل مصری از امصار شوی پس اختلاف در
میان مردم بهم رسیده طایفه دوست اخلاص شعار و طایفه دیگر دشمن نفاق اطوار
باشند پس با یکدیگر جنگ و قتال کرده تو از برای اول نیزها باشی و در میانه آزار
بکشی و بهترین این امت بحسب نفس و مادر و پدر کسی باشد که خونش ضایع تر و اهلش
ذلیل تر بود امام حسین علیه السلام فرمود پس بکجا روم ای برادر من گفت نزول
بکن در مکه پس اگر آرمیده باشد از برای تو خانه ات در مکه و مطمئن خاطر باشی در
آنجا پس راه آن معنی بدست آمده بخاطر جمع دعوت جماعت میتوانی کرد و اگر موافق و آرمیده
باشد ملحق میشوی بریگستانها و سرهای کوه و از شهری بشهری میروی تا به بینی که کار
مردم بکجا میرسد و بدرستیکه رای تو صواب تر از همه کس است وقتی که رو بامری بکنی
پس حضرت فرمود نصیحت و اشفاق کردی ای برادر من و امیدوارم که رای تو
درست و موافق باشد بعد از آن بجانب مکه حرکت کرده این آیه کریمه را بلسان
حال خود میخواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
و جاده بزرگ را پیش گرفته اهل بیت عرض کردند که کاش از راه بزرگ عدول
میفرمودی همچنین که ابن زبیر کرد تا ملحق نشوند تو جمعی که طالب و جویای تو اند فرمود نه
بخدا قسم که جدا نمی شوم از این راه تا اینکه بوقوع انجامد آنچه قضای الهی بآن تعلق گرفته و

هو

خروج امام حسین علیه السلام از مدینه مشرفه

و میرفت

ومیرفت تا اینکه شب جمعه سیم شعبان المعظم داخل مکه معظمه شد و در حین دخول مکه مشرفه این آیه کریمه را میخواند فَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ واهل مکه باهر که از معتمرین واهل آفاق وامصار که در آنجا بودند بدیدن آنجناب آمدند و ابن زبیر ملازم جانب کعبه شده بنماز وطواف قیام داشت و با جماعتی که بملازمت حضرت می آمدند می آمد گاهی دو روز متوالی دیدن میکرد وگاهی یکروز در میان و آنحضرت گران ترین خلق خدا بود بر ابن زبیر بجهت آنکه میدانست که آنحضرت جلیل القدر تر و رغبت مردم باطاعت او بیشتر است و تا آنجناب در مکه تشریف دارد اهل حجاز با او بیعت نخواهند کرد و چون خبر هلاک معاویه باهل کوفه رسید متزلزل ومضطرب شدند بسبب یزید پلید واز خبر امام حسین علیه السلام وامتناع آنحضرت از بیعت یزید وآنچه از ابن زبیر واقع شد وخروج کردن هردو در مکه معظمه آگاه شدند شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمعیت کرده ذکر هلاک معاویه و حمد الهی را بجای آوردند سلیمان گفت معاویه هلاک شد وحسین علیه السلام به بیعت خود کار را سخت گرفته بر قوم خود وبجانب مکه خروج کرده است وشما شیعه او و شیعیان پدر بزرگوار او نید پس اگر میدانید که همراهی و نصرت او خواهید نمود و با دشمن او جهاد و در رکاب او جنگ خواهید کرد خوبست که عریضه بخدمت او بنویسید پس مکتوبی نوشته شد باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوبیست بخدمت حسین بن علی علیهما السلام از جانب سلیمان بن صرد خزاعی ومسیب بن نجبه ورفاعه بن شداد وحبیب بن مظاهر وشیعیان آنحضرت از مؤمنین ومسلمین اهل کوفه سلام علیکم پس بدرستی که ما حمد میکنیم بتو خدا وندی را که نیست معبودی مگر او اما بعد پس شکر وسپاس مر خدائی را که در هم شکست دشمن جبار عنادپیشه ترا که از بابت سگ جست وحمله کرد بر این امت پس بجفا وقهر امر ایشان را ربود وغصب حق ایشان کرده بی رضای ایشان امیر ایشان شد بعد از آن خوبان این امت را بقتل رسانید وبدان را واگذاشت ومال الهی را میان اول ودست بدست رونده کرد در میان جبابره واغنیای امت پس دوری باد او را از رحمت الهی همچنین که دور شدند قوم ثمود بدرستی که نیست بر ما نزد ما

یعنی و وقتی که موسی متوجه برابر مدین شد که قریه شعیب بود گفت امید است که پروردگار من هدایت کند مرا به راه راست و چون آن قریه از بناکرده‌های مدین بن ابراهیم بود مسمی باسم بانی نمود گردیده و آن قریه در تحت سلطنت فرعون نبود و از آنجا تا مصر هشت روزه مسافت بود و نقل کرده‌اند که موسی معرفتی بطریق آن قریه نداشت سه راه پیش آمد او راه میان را اختیار کرد و اعدا و طلبکاران از عقب که آمدند بان دو راه دیگر افتاده راه آنحضرت موسی را نیافتند

عریضه نوشتن اهل کوفه بخدمت امام حسین علیه السلام واستدعای قدوم سعادت لزوم آنحضرت نمودن

امامی وپیشوائی پس اقبال کن بجانب ما شاید که الله تعالی جمع ومتفق سازد ما را ببرکت تو بر حق ونعمان بن بشیر در قصر اماره است وما از برای او جمعیت نمیکنیم در جمعه وبیرون نمیرویم با او بنماز عید واگر خبر محقق بما برسد که تو اقبال بجانب ما فرموده او را از کوفه اخراج میکنیم تا ملحق شود بشام انشاء الله تعالی بعد از آن آن نوشته را مصحوب عبدالله بن مسمع همدانی وعبدالله بن وال فرستادند وهردو را امر بسرعت وشتاب کردند پس هردو بیرون رفتند وبسرعت تمام راه طی کردند تا اینکه دهم شهر رمضان المبارک در مکه معظمه بسعادت ملازمت امام حسین علیه السلام رسیدند وبعد از فرستادن آن مکتوب اهل کوفه باز بجهه تاکید چیزی نوشته شد ومصحوب قیس بن مسهر صیداوی وعبد الرحمن بن عبدالله بن شداد ارحبی وعمارت بن عبدالله سلولی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستادند وقریب صد وپنجاه صحیفه از یکمرد ودو مرد وچهار مرد باخود داشتند بعد از آن دو روز دیگر درنگ کردند باز هانی بن هانی سبیعی وسعید بن عبدالله حنفی را با نوشته باین مضمون فرستادند که بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته ایست بحسین بن علی علیهما السلام از شیعیان مؤمن ومسلم او اما بعد پس زود بشتاب پس بدرستی که مردم همگی منتظر قدوم سعادت لزوم تو اند ورائی نیست ایشان را بغیر از تو پس تعجیل کن تعجیل کن باز تعجیل کن تعجیل کن والسلام وشبث بن ربعی وحجار بن ابجر ویزید بن حارث بن رویم وعروه بن قیس وعمر بن حجاج زبیدی ومحمد بن عمرو تیمی نوشته شد که اما بعد پس تحقیق که باغها سبز شده اند ومیوها رسیده اند پس هرگاه که خواهی قدم رنجه فرما با لشکر خود که مؤیداند والسلام ورسل همگی در خدمت حضرت یکدیگر بر خوردند پس حضرت تمامی نوشتهها را خواند واز رسولان احوال واوضاع مردم را پرسید بعد از آن در جواب مکاتیب ایشان نامه نوشت ومصحوب هانی بن هانی وسعید بن عبدالله که آخر رسولان بودند فرستاد باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از جانب حسین بن علی بگروه مسلمین ومومنین اما بعد پس بدرستیکه هانی وسعید با کتب شما قدوم کردند بر من وآخر همه رسل بودند وتحقیق که فهم کردم همه آنچه حکایت وذکر کرده اید وفهمیدم مقاله اکثر شما را که نوشته اید که نیست بر ما امامی وپیشوائی پس تو بیا شاید که الله تعالی بوسیله تو ما را جمع ومتفق سازد بر هدی وحق وبدرستی

که من میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و معتمد خود را از اهل بیت خود پس اگر او بمن بنویسد که مجتمعست رای جماعت شما و صاحبان عقل و فضل از کرده شما بر مثل آنچه رسل شما از برای آن آمده اند و در کتابهای شما خوانده ام بسرعت قدوم میفرمایم بسوی شما انشاء الله پس بعمر خودم قسم که نیست امام مگر کسی که حاکم بکتاب و قایم بعدل و متدین بدین حق و حبس کننده نفس خود بر طاعت و انقیاد ذات مقدس الهی باشد والسلام و مسلم بن عقیل بن ابیطالب رحمة الله علیهم را طلبیده با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبد سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی روانه نمود و امر کرد او را بتقوای الهی و کتمان امر خود و لطف در بارهٔ مردم پس اگر مردم را مجتمع و مستحکم العهد بیند بتعجیل نوشته بخدمت حضرت بفرستد پس مسلم براه افتاد و میآمد تا اینکه بمدینه رسید و در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز کرد و وداع با جمعی از اهل خود که دوست داشت نمود بعد از آن دو دلیل از قبیله قیس گرفته پس دلیلین یکطرف راه را گرفته روانه شدند پس راه را گم کردند و شدت تشنگی ایشان بمرتبهٔ رسید که از حرکت عاجز ماندند و بایماء و اشاره مسلم را دلالت کردند بر جهات راه بعد از آنکه جهت راه بر ایشان ظاهر شده بود مسلم از جا بجهت رفته دلیلین از تشنگی مردند و مسلم بن عقیل از موضعی که معروفست بمضیق خبری بخدمت حضرت نوشته مصحوب قیس بن مسهر فرستاد مضمون اینکه اما بعد پس بدرستی که من از مدینه روانه شدم با دو دلیل پس دلیلین از راه افتاده تشنگی بر ایشان غالب شد و چندان درنگ نکردند که مردند و ما رفتیم تا اینکه باب رسیدیم پس نجات نیافتیم مگر بباقی مانده نفسهای خود و آن آب در مکانی است که آنرا مضیق میخوانند از بطن خبت و بتحقیق که تطیر گرفته ام از این وجه خود یعنی این توجه خود را فال خوب نگرفته ام پس اگر مصلحت بینی معاف داری مرا از این سفر و بفرستی غیر مرا والسلام امام حسین علیه السلام باینمضمون جواب نوشت که اما بعد پس بتحقیق که میترسم که حمل نکرده باشد ترا بر نوشتن کتاب بمن در باب استعفا از وجهی که من ترا از برای آن متوجه ساخته ام مگر جبن و بی جرأتی پس برو بهمانوجهی که متوجه ساخته ام ترا از برای آن والسلام و مسلم بن عقیل نوشته آنحضرت را که خواند گفت اما اینمعنی پس من نمیترسم از آن بر نفس خود یعنی جبن و بددلی باعث

هو
روانه شدن مسلم بن عقیل رضی الله عنه بجانب عراق

استعفای من نبود پس رو آورد براه تا اینکه مرور کرد باب لقی و در آنجا فرود آمد و بعد از آن از آنجا کوچ کرده برخورد بمردی که مشغول صید بود پس نگاه کرد و دید که آهوئی را زده انداخته است مسلم از راه تفأل گفت که ما نقتل میرسانیم دشمن خود را انشاء الله تعالی بعد از آن رو براه کرد تا داخل کوفه شد و در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی فرود آمد و آنخانه ایست که امروز بخانهٔ مسلم بن مسیب معروفست و شیعیان رو کرده آمد و شد در خدمت مسلم بن عقیل داشتند و هرگاه جماعتی از ایشان مجتمع میشدند مسلم نامهٔ حضرت امام حسین علیه السلام را بر ایشان میخواند و ایشان میگریستند و هیجده هزار نفر از مردم با مسلم بیعت کردند مسلم اینرا براب را بخدمت امام حسین علیه السلام عرض کرده و نوشت که هیجده هزار کس بیعت کرده اند و استدعای قدوم سعادت لزوم آنحضرت کرد و شیعیان آمد و رفت بخانهٔ مسلم داشتند تا اینکه معلوم و معروف شد مکان مسلم و رسید اینمعنی به نعمان بن بشیر که والی کوفه بود از جانب معاویه و یزید او را برقرار داشته بود پس بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد پس بپرهیزید ای بندگان خدا و مشتابید بفتنه و فرقت پس بدرستی که در این فتنه هلاک میشوند مردان و ریخته میشود خونها و مغصوب خواهد شد اموال بدرستی که من مقاتله نمیکنم با کسی که مقاتله نکند با من و نمیروم بر سر کسی که نیامده است بر سر من و تفتیش نمیکنم خفتهٔ شما را و شما را بیهوده تحریص بجنگ یکدیگر نمیکنم و مؤاخذه نمیکنم بمحض افترا و بهتان و گمان و تهمت یعنی هر کس که بحال خود بوده در مقام فتنه و فساد نباشد مرا با او کاری نیست ولیکن اگر شما ظاهر کنید صفحه روی خود را یعنی رو برو عداوت بورزید و نقض بیعت و مخالفت امام خود بکنید پس قسم بخدائی که نیست معبودی غیر از او که شما را بشمشیر خود میزنم تا ثابت است قائمهٔ آن در دست من اگرچه نبوده باشد مرا از جماعت شما یاری دهنده آگاه باشید بدرستی که من امید دارم که در میان شما جمعی که عارف بحق باشند بیشتر باشند از آنجماعتی که هلاک سازد ایشان را باطل پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه حضرمی که از هم سوگندان بنی امیه بود برخواسته بنعمان بن بشیر گفت صلاحیت ندارد رای تو مگر ظلم را و این رای و اعتقاد که تو بر آنی در میان خود و میان دشمن خود رای مستضعفین است نعمان گفت که بودن من از جمله مستضعفین در طاعت خدا دوست داشته تر است پیش من از اینکه از جملهٔ اعزین باشم

نقلی نام موضعی است

در معصیت الهی بعد از آن از منبر فرود آمد و عبدالله بن مسلم حضرمی بیزید بن معاویه نوشت
باین مضمون که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعه از برای حسین بن علی با او بیعت کرده‌اند
اگر ترا حاجتی در کوفه هست و کوفه را میخواهی مرد قوی پنجه دلیری بفرست که انفاذ فرمان تو
کرده عمل کند مثل تو در باب دشمن خود پس بدرستی که نعمان بن بشیر مردیست ضعیف و یا
خود را ضعیف وا مینماید بعد از آن عمارة بن عقبه و عمر بن سعد بن ابی وقاص نیز هر یک
مثل نوشته عبدالله بن مسلم بیزید نوشتند و او را بر عزل نعمان بن بشیر ترغیب کردند
و چون مکاتیب مسطوره بیزید رسید سرجون مولای معاویه را طلبیده گفت توچه رای
داری و چه مصلحت می‌بینی بدرستی که حسین مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاده بیعت از
برای او میگیرد و تحقیق که بمن رسیده است از نعمان بن بشیر ضعفی و گفتگوی بدی تو
کدام کس را مناسب می‌بینی که من عامل کوفه کنم و یزید آنوقت در مقام قهر و عتاب
بود نسبت بعبیدالله بن زیاد سرجون گفت اگر معاویه زنده شود از برای تو آیا برای
او عمل میکنی گفت آری پس بیرون آورد عهد عبیدالله بن زیاد را بر کوفه و گفت این
رای معاویه است خود مرده و امر باین عهد کرده است پس ضم کن هر دو مصر را که کوفه و بصره
است بعبیدالله بن زیاد یزید گفت چنین میکنم بفرست عهد عبیدالله را پیش او بعد از
آن مسلم بن عمرو باهلی را طلبیده نامهٔ بعبیدالله بن زیاد نوشت باین مضمون که شیعیان
من از اهل کوفه خبردار کرده اند مرا که پسر عقیل در کوفه جمع میکند جماعات را و مخالفت جماعت
اسلام مینماید پس نامهٔ مرا که میخوانی فی الحال روانه کوفه شده پسر عقیل را طلب کن تا اینکه
او را گرفته یا حکم می‌بندی یا میکشی یا از شهر اخراج میکنی والسلام و این نوشته را با عهد عبیدالله
بر کوفه تسلیم مسلم بن عمرو باهلی کرده روانه ساخت و مسلم بن عمرو چون داخل بصره شد
مجلس عبیدالله زیاد رفته نامهٔ یزید پلید را با آن نوشته عهد بدست او داد عبیدالله بعد
از خواندن نوشته همانوقت فرمان داد بجهاد و حرکت و تهیه کوفه که بامداد فردا بیرون
رود و بعد از آن از بصره بیرون رفته عثمان برادر خود را جانشین کرده با مسلم بن عمرو باهلی
و شریک بن اعور حارثی و حشم و اهل بیت خود رو بکوفه گذاشت و در حین داخل شدن
کوفه عمامه سیاه بر سر داشت و دهن را بسته بود و چون مردم خبر اقبال و توجه حضرت
امام حسین علیه السلام را بکوفه شنیده همگی منتظر قدوم هدایت لزوم آنجناب بودند عبیدالله

را گمان آنحضرت کردند و نمیگذشت عبیدالله بر جماعتی از ناس مگر اینکه سلام بر او کرده میگفتند
مرحبا یا بن رسول الله آمدهٔ بهترین آمدنی و آن بدبخت از مسرت داشتن ایشان بورود
لازم السعود حضرت آزرده می‌شد مسلم بن عمرو وقتی که کثرت و هجوم مردم را دید گفت
پس روید این امیر عبیدالله بن زیاد است و عبیدالله رفت تا اینکه شب بقصر الاماره
رسید و جماعتی که همراه افتاده دور و حوالی او را گرفته بودند شک نداشتند در اینکه
او امام حسین است پس نعمان بن بشیر در بروی او و خاصان او بست بعضی از ایشان
فریاد کرد که در را بگشا شاید نعمان خود بر بلندی برآمده گمان داشت که حضرت باشد
پس گفت قسم میدهم ترا که دور شوی والله که من امانت خود را بتو وا نمیگذارم و حاجت
مرا در قتال تو حاجتی عبیدالله حرف با نعمان نمیزد تا اینکه نزدیک شد و نعمان خود را از آن
بالا آویخته عبیدالله با و گفت در بگشا که فتح نکنی پس بتحقیق که دراز کشید شب تو و شخصی که
از دنبال او بود این مکالمه را که شنید او را شناخته برگشت بطرف قومی که متابعت
او بگمان اینکه او حضرتست کرده بودند پس گفت ای قوم این ابن مرجانه است بحق
خداوندی که نیست معبودی بغیر از او پس نعمان در را گشود و عبیدالله داخل شد
و در را بر روهای مردم زدند و مردم از یکدیگر پاشیدند و چون صبح شد در میان
مردم ندا بجهت نماز جماعت در داد پس جمعیت که کردند بیرون آمده بر بالای منبر رفت
و بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد پس بدرستیکه امیر المؤمنین مرا والی مصر شما
و دهنهٔ خوفناک شما و غنیمت شما ساخته فرموده است که قیام نمایم بعدل و انصاف
نسبت بمظلوم شما و با عطاء محروم و احسان در بارهٔ سخن شنونده اطاعت کننده از شما
از قبیل پدر مهربان و تازیانه و شمشیر من بر آن کسی است که وا گذارد امر مرا و مخالفت
عهد بکند پس باید که هر مردی بپرهیزد بر نفس خود و صدق و راستی پیش گرفته خود را
در مهلکه نیندازد بعد از آن از منبر فرود آمده آغاز سخت گیری کرد و بگرفتن جمعی که معروف
و عارف باحوال مردم بودند مشغول شد و گفت بنویسید از برای من معرفین را
و الخانی را که در میان شما از طالبان و هواخواهان امیر المؤمنین اند و الخانی که از
اهل شک و ریب اند و از ایشان خلاف و نزاع است پس هر که از برای ما اینجماعت
را آورد بری و سالم است از سیاست ما و هر که ننوشت از برای ما احدی را پس باید

که ضامن شود از برای ما مداخل شغل معرفی خود را یعنی التزام بکند که اگر مخالفت کننده و بغی و عناد ورزنده ظاهر شود که بقلم نداده باشد از عهدهٔ آنچه بازای آن خدمت در وجه او مقرر است برآمده آن وجه را بسرکار ما بدهد پس هر که بشرح مسطور التزام نکند بریست از او ذمت ما و حلال است از برای ما خون و مال او و هر عریفی که یافت شود در میان جمعی که در تحت عرافت او داخلند احدی از دشمنان امیرالمؤمنین که او بعرض ما نرسانده باشد بدار کشیده خواهد شد بر در خانه اش و لغو و خالی خواهد شد همان عرافت از عطا یعنی بازای آن عرافت دیگر چیزی مقرر نخواهد بود و هر که بعد از این بان عرافت قیام داشته باشد مقرری و عطائی بازای آن نخواهد داشت و چون مسلم بن عقیل علیه الرحمه آمدن عبید الله بن زیاد را بکوفه شنید و از کرفت و گیر آن ملعون خبر یافت از خانهٔ مختار بیرون آمده متوجه بخانهٔ هانی بن عروه گردید داخل گشت و شیعیان پنهانی آمد و شد بآنخانه کرده مسلم را میدیدند و بیکدیگر وصیت میکردند که در کتمان این معنی کوشیده چنان کنند که از عبید الله زیاد مخفی و مستور باشد ابن زیاد حیله ور غلام معقل نامی را که کلید عقلش بود طلبیده گفت سه هزار درهم بگیر و بطلب مسلم بن عقیل بیرون رفته جستجوی اصحاب و احباب او بکن و چون برخوری بیکی یا جماعتی از ایشان این سه هزار درهم را داده بگو استعانت بجوئید باین دراهم بر حرب دشمن خود و بقیمت سلاح جنگ یا مواجب سپاه جنگ آورید و با ایشان اعلام کن که تو هم از جملهٔ ایشانی و ظاهر است که این درهم را وقتی که بایشان بدهی ایشان از جانب تو مطمئن خاطر بوده وثوق و اعتماد بتو خواهند داشت و از تو چیزی را نخواهند پوشید بعد از آن صبح و شام پیش ایشان برو تا اینکه عارف و دانا شوی بقرارگاه مسلم بن عقیل و خود بمجلس او داخل شده او را ببینی معقل ناپاک بسفارش آن زندیق بمسجد اعظم رفته پیش مسلم بن عوسجهٔ اسدی که از دوستداران اهل بیت بود نشست و او نماز میکرد پس از قومی شنید که میگفتند اینمرد بیعت میکند از برای حسین علیه السلام و در کنار مسلم نشسته بود تا از نماز فارغ شد بعد از آن گفت بمسلم یا عبدالله من مردی هستم از اهل شام خدا تعالی انعام و احسان کرده است در بارهٔ من بدوستی اهل بیت و محبت کسانی که محب ایشانند و گریه ساختگی آغاز کرده گفت سه هزار

درهم با خود آورده میخواهم که بخدمت همان مردی که شنیده ام بکوفه آمده و از برای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت میگیرد برسم و اینوجه را که بصیغهٔ نذر همراه دارم بسرکار او بسپارم و هر چند تفحص کردم نیافتم کسی را که مرا بخدمت او دلالت کند و مکان او را بلد نبودم و حال در مسجد که نشسته بودم از نفری چند از مؤمنین شنیدم که مردی را نشان داده میگفتند این مرد بیت عالم بحق اهل بیت و حال من پیش تو آمده ام که این مبلغ را گرفته مرا بر صاحب خود داخل کنی و بدرستی که من برادری از برادران تو و محل وثوق و اعتماد تو ام و اگر خواهی پیش از آنکه با صاحب تو ملاقات کنم بیعت از من بگیر تا خاطر جمع باشی مسلم بن عوسجه رحمه الله آن حیله ساز ناپاک را راست پنداشته گفت حمد و سپاس میکنم خداوند عالمیان را بر لقای تو که لقای تو باعث سرور من شده البته میرسی بآنچه میخواهی و یاری میدهد الله تعالی بوسیلهٔ تو اهل بیت پیغمبر خود را علیه و علیهم السلام و تحقیق که بد آمده است مرا از اینمعنی که پیش از اتمام امر بیعت مردم مرا باینوصف شناخته اند و از دوستان اهل بیت دانسته اند از جهت خوف این طاغی و قهر و سطوت او معقل ناپاک گفت اندیشه مکن که بغیر از خیر چیزی واقع نخواهد شد بیعت از من بگیر پس مسلم بن عوسجه بیعت از آن مزور محیل گرفته بعهود و مواثیق مغلظه با او قرار داد که آن معنی را پوشیده داشته از جادهٔ مستقیمهٔ نصح و اخلاص عدول ننماید و آن شقی تمام شروط و عهود را تلقی بقبول نمود بعد از آن مسلم با او گفت چند روز بمنزل من بیا تا من اذن و رخصت دیدن از صاحب تو بگیرم پس معقل هر روز با مردم بخانهٔ مسلم بن عوسجه آمد و شد میکرد تا اینکه مأذون شده بمجلس مسلم بن عقیل رفت و مسلم بن عقیل بیعت از او گرفته ابا ثمامه صایدی را فرمود که آن مال را از او گرفت و گرفتن اموال و خریداری سلاح و آنچه در اعانت ایشان دخیل باشد بعهدهٔ ابا ثمامه بود که از ارباب بصیرت و از دلیران عرب و وجوه و اعیان شیعه بود و معقل در آن چند روز که آمد و شد میکرد پیش از همه داخل میشد و بعد از همه میرفت تا اینکه از قرار واقع از احوال و اوضاع ایشان و از ما یحتاج ابن زیاد در تدبیر کار ایشان خبردار شده وقت بوقت سوانح حالات را با بن زیاد میرساند و هانی بن عروه چون بر نفس خود متیرسید و نهایت خوف از عبید الله بن زیاد داشت تمارض کرده پا از مجلس او کشید ابن زیاد بهمنشینان او گفت چیست مرا که هانی بن

عروه را نمی بینم و بمجلس من حاضر نمیشود کفتند کوفت و آزار دارد کفت اکر علم بآزار او
داشتم البته عیادت او کرده بودم و طلبید محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را و عمرو
بن حجاج زبیدی که دخترش رُوَیحه در حبالهٔ هانی بن عروه و مادر یحیی بن هانی بود و بایشان
کفت چه چیز مانع هانی بن عروه است از آمدن بمجلس ما کفتند نمیدانیم مذکور شد
که آزار دارد کفت بمن رسیده است که آزار او برطرف شده و بیرون میآید و بدر
خانهٔ خود می نشیند شما بروید و او را به بینید و باو بکوئید که وا نکذارد حق ما را که براو هست
و من دوست نمیدارم که مثل او کسی که از اشراف عربست فاسد شود پیش من و من از او آزرده
خاطر باشم ایشان باتفاق پیش هانی رفته وقت شام بود که او را در در خانه خود نشسته دیدند
پس باو کفتند چه چیز ترا از دیدن امیر باز میدارد امیر ذکر تو کرد و کفت اکر بآزار او عالم بودم
البته عیادتش میکردم هانی بن عروه کفت آزار مانع منست کفتند بامیر رسیده است که تو
هر شام بر در خانهٔ خود می نشستی و ترا در دیدن خود بطئی شمرده است و سلطان ابطاء
جفا را بر نمی تابد و عذر نمیشنود قسم میدهیم ترا که با ما سوار شوی پس هانی جامهای خود
را طلبیده پوشیده و براستر خود سوار شده روانه کردید تا اینکه نزدیک بدر قصر
کرشد دانست و احساس کرد که مقدمه چه صورت دارد پس بحسان بن اسماء بن خارجه
کفت ای پسر برادر من بخدا سوکند که من از اینمرد خائفم پس تو چه صلاح می بینی کفت ای
عم والله که من در بارهٔ تو هیچ خوف و دغدغه ندارم و تو راه حرفی برای خصم وا نکردهٔ و حسان
نمیدانست که عبید الله هانی را از برای چه خواسته پس هانی بن عروه آمد تا اینکه داخل مجلس
عبید الله بن زیاد شد و قوم حاضر بودند و همینکه هانی پیدا شد عبید الله کفت آورده است
پیش تو خائنی را پاهای او و چون نزدیک شد ابن زیاد و شریح قاضی نزد او بود بجانب
شریح ملتفت شده همین بیت را که با ترجمه اش در اوایل کتاب نکارش یافت خواند

اُرِیدُ حِبَاتَهُ وَ یُرِیدُ قَتْلِی عَذِیرَکَ مِنْ خَلِیلِکَ مِنْ مُرَادِ

و روز اوّل که ابن زیاد هانی بن عروه را دیده بود چون بواجبی اعزاز و اکرام نموده بود و آن
سلوک با اینوضع منافات داشت هانی پرسید که آن چه بود ای امیر کفت بس کن ای
هانی بن عروه چیست این کارها که تربّص و منتظر آنهائی در خانه خود از برای امیر المؤمنین و
عامّهٔ مسلمین مسلم بن عقیل را بخانه خود برده سلاح و رجال از برای او در خانهای اطراف و

حوالی

نسخه بدل
حَبابَة

حوالی خود جمع میکنی و کمان میکنی که این معنی مخفی است بر ما هانی کفت من اینکار نکرده‌ام
و مسلم پیش من نیست کفت بلکه کردهٔ و مسلم پیش تو است و چون کفتکو در میانه بسیار شد
و هانی انکار او کرده ابا از قبول آنمراتب داشت ابن زیاد معقل لعین را طلبیده آن بدبخت
آمده در برابر هانی بایستاد ابن زیاد کفت این را می شناسی کفت آری و آنوقت هانی
دانست که معقل جاسوس بوده و از برای تحقیق اخبار می آمده پس ساعتی مضطرب و حیران
و نادم شده بعد از آنکه بحال آمد با بن زیاد کفت بشنو از من و تصدیق بکن مقالهٔ مرا
بخدا قسم که دروغ نمیکویم والله که من او را بمنزل خود نخوانده‌ام و عالم بکار او نبودم تا اینکه
آمده التماس کرد که در منزل من نزول کند و شرم داشتم از اینکه ردّ ملتمس او بکنم و از آن
او مرا عهد و ذمامی بهم رسید که وفا بآن ضرور دانستم پس او را ضیافت کردم و جا
دادم و کار او آن بوده است که بتو رسیده پس اکر خواهی میثاق و عهد مغلظه تو کدی
بتو میدهم که در بارهٔ تو طالب بدی و غائلهٔ نباشم و بیایم دست بدست تو داده
بیعت کنم و اکر خواهی رهنی بتو بدهم که در دست تو باشد تا آمدن من بخدمت تو و
بروم و او را از خانهٔ خود بیرون کنم که بهر جا که خواهد برود و از عهدهٔ عهد و ذمام و زنهار
او بیرون آیم ابن زیاد کفت بخدا قسم که دست از تو بر نمیدارم تا اینکه بر سستی
و او را آورده بدست من بسپاری هانی بن عروه غیرت کرده کفت والله که او را
هرکز پیش تو نمی آرم آیا مهمان خود را نزد تو خواهم آورد که تو او را بکشی ابن زیاد کفت
بخدا قسم که چاره نداری و او را پیش من می آری هانی کفت والله که نیارم و چون
کفتکو در میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی که در کوفه شامی و بصری
غیر از او نبود برخاسته کفت الله تعالی اصلاح کند امیر را مرا با هانی بکذار بخلوتی رفته
با او حرف بزنم پس با هانی بکوشهٔ رفته در جائی نشستند که ابن زیاد هردو را میدید
و هرکاه صدای ایشان بلند میشد ابن زیاد می شنید که چه میکویند مسلم از راه
نصیحت در آمده کفت ای هانی قسم میدهم ترا بخدا از اینکه بکشتن دهی خود را و
عشیرهٔ خود را ببلا بیندازی و بدرستی که مرا حیف میآید از تو که بقتل برسی این مرد
اینمرد که مسلم بن عقیل باشد پسر عم این قومست ظاهر است که او را نمی کشند و ضرری
باو نمیرسانند او را بدست ابن زیاد بده و از برای تو نقصی و رسوائی نیست او را

بپادشاه

بپادشاه داده خواهی بود هانی گفت بخدا قسم که در نهایت رسوائی و عار از برای من
هست باوجود آنکه دست قوی و اعوان و انصار بسیار دارم و زنده و صحیح و حی
شنوم و می بینم چگونه میهمان خود و کسی را که پناه بمن آورده بدست دشمن بدهم
و الله که اگر تنها بمانم و هیچ ناصری نداشته باشم باز او را بدست کسی نمیدهم تا
وقتی که بمیرم و کشته شوم نزد او باز مسلم بن عمرو مبالغه را از حد برده قسمها داد هانی
استادگی کرده میگفت و الله که قول اینمعنی نمیکنم و هرگز مسلم بن عقیل را بدست کسی
نمیدهم ابن زیاد آن گفتگو را که شنید گفت هانی را نزدیک من بیارید و چون نزدیک
شد گفت و الله که تو یا مسلم را پیش من میآری یا گردن ترا میزنم هانی گفت این
هنگام بخدا قسم که بسیار خواهد شد شمشیرهای برق زننده در حوالی خانه تو ابن زیاد
گفت وای بر تو آیا بشمشیرها مرا میترسانی و گمان کرد که قصد هانی این است که عشیره
و اقربای او بمدد آمده او را از کشتن هانی منع خواهند کرد بعد از آن گفت او را نزدیک
من آرید و چون هانی را نزدیک بردند چوبی کشیده از روی قهر و غضب بر رو و بینی
و پیشانی او میزد تا اینکه بینی او شکست و خون بجامهای او روان شد و گوشت
گونه و پیشانی او بر ریش او ریخت و آنقدر زد که آن چوب درهم شکست هانی دست
انداخت و قایمهٔ شمشیر یکی از نوکران ابن زیاد را گرفت مردمان که ایستاده بودند
او را کشیده منع کردند ابن زیاد بدنهاد گفت آیا تو حروری نیستی از جمله خوارج امروز
حلال است از برای ما خون تو پس غلامان خود فرمود که بکشید این را پس کشیدند او را
از مجلس و در خانه انداخته در را بر روی او بستند ابن زیاد سفارش کرد که حارس
و کشیکچی چند بر او بگمارند و چون هانی را با آن وضع بردند حسان بن اسماء برخواسته
رو با بن زیاد کرد و گفت آیا از راه غدر و فریب ما را رسول کرده بودی ما را امر
فرمودی که مردی را بیاریم بمجلس تو و بعد از آنکه او را آوردیم سر و روی او را درهم
شکسته خون او را بر لحیه اش روان ساختی و گمان کرده که تو او را میکشی عبید الله
گفت تو اینجائی پس فرمود که او را نیز مشت بسیار زده برخیزانند و در گوشهٔ
نشانیدند محمد بن اشعث گفت ما راضی و خرسندیم تا آنچه رای امیر باشد خواه
نفع ما در آن باشد و خواه ضرر و جز این نیست که امیر ادب آموزنده و تربیت کننده

خوارج را باعتبار انکه بقریهٔ حروراء منسوبند حروریه میگویند منه مدظله

است و خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد پس با قبیلهٔ مذحج رو بقصر الامان
گذاشته دور و حوالی قصر را احاطه کرد و با او جمعی عظیم همراه بودند بعد از آن فریاد کرد
که من عمرو بن حجاجم و اینها سواران و دلیران و وجوه و اعیان مذحج اند از طاعت
هم بیرون نمیروند و از جماعت خود جدا نمیشوند شنیده اند که صاحب ایشان کشته
شده اینمعنی را عظیم شمرده بخونخواهی آمده اند شخصی خبر بعبید الله بن زیاد داد که اگر
این است قبیله مذحج که بکثرت تمام و جمعیت مالاکلام بر در ایستاده سر فتنه دارند
ابن زیاد شقاوت نهاد اندیشه کرده شریح قاضی را گفت برو و صاحب ایشان هانی را
ببین بعد از آن بیرون رفته ایشان را اعلام کن که او زنده است و کشته نشده پس شریح
داخل آنخانه شده هانی را بدید و چون چشم هانی بر شریح افتاد استغاثه کرده گفت
هلاک شدند عشیره و اقوام من کجا رفتند اهل دین کجایند اهل مصر و همچنان از لحیه اش خون
روان بود و در این گفتگو بود که فریاد و غوغای قوم خود را بر در قصر شنید پس گفت گمان
میبرم که این صداهای مذحج و شیعه من از مسلمین باشد بدرستی که اگر ده نفر از ایشان
داخل شوند بر من مرا خلاص میکنند و چون شریح استماع کلام هانی کرد بیرون رفت
بقوم او گفت چون گفتگوی و دعوای شما در باب صاحب خود بامیر رسید بمن
فرمود بمن فرمود که بروم و او را دیده شما را از حیات او اعلام کنم من رفتم و او را حی
و زنده دیدم و خبر قتل او که بشما رسیده باطل و کاذب است عمرو بن حجاج و اصحاب او
گفتند هرگاه صاحب ما کشته نشده است پس شکر و سپاس مر خدا را بعد از آن بخاطر
جمع برگشتند و عبید الله بن زیاد با اکابر و اشراف مردمان و نوکران و حشم خود بیرون
آمده بر بالای منبر رفت و گفت ایها الناس چنگ زنید بطاعت خدا و اطاعت ائمه
خود و پراکنده مشوید پس هلاک و ذلیل و ستم رسیده و حرب کرده شوید بدرستی که
برادر تو کسی است که با تو در مقام صدق و راستی باشد و بتحقیق که عذر خود خواسته است
کسیکه انذار و تخویف نموده بعد از آن رفت که از منبر فرود آید هنوز فرود نیامده بود که دید
بانان از باب تمارین داخل مسجد شده تشته میکردند و میگفتند تحقیق که آمد مسلم بن عقیل
تحقیق که آمد مسلم بن عقیل پس عبید الله بن زیاد بشتاب تمام داخل قصر شده درهای
قصر را بست عبد الله بن حازم گوید بخدا قسم که من رسول مسلم بن عقیل بودم که بقصر الامارة

رفتم که به بینم هانی بن عروه در چه کار است چون او را زدند و محبوس کردند بر اسب خود سوار
شده اول کسی که مسلم بن عقیل را از آن ماجرا خبر دادم من بودم و زنان بسیار از قبیله
مراد جمعیت کرده ندا میکردند که یا عبرتاه یا ثکلاه پس مسلم بن عقیل بمن فرمود که ندا کنم در
میان اصحاب او که خانهای حوالی او از ایشان پر بود و ایشان چهار هزار نفر بودند
بعد از آن منادی خود را امر فرمود که بر بلندی برآمده ندا کند و اهل کوفه بعد از اطلاع یکدیگر
را ندا کرده بر سر او جمعیت کردند پس مسلم عقد لوای جنگ از برای سرکردهای کنده و مذحج قبایل
و اسد و تمیم و همدان کرده مردمان را دعوت کرد و جمعیت دست بهم داد پس
درنگ نکردیم مگر اندک زمانی که مسجد از مردم و شمشیرها تا شام پر شد پس کار
بر عبید الله بن زیاد بد بنیاد تنگ شده اکثر کارش این بود که در قصر داشته باشد و در
قصر بغیر از سی نفر از نوکران و بیست مرد از اشراف و اعیان مردم و اهل بیت و خاصان
کسی با او نبود و جماعتی از اشراف ناس که دور بودند از او شروع در آمدن کردند از سمت
دری که در پهلوی خانه رومین بود و جمعی که با ابن زیاد در قصر بودند بر بلندی برآمده نظاره
آن کثرت و جمعیت میکردند و آن لشکر ایشان را سنگباران کرده دشنام میدادند
و افترا بر عبید الله و پدرش میزدند ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبیده امر کرد که بیرون رود
با جماعتی از مذحج که اطاعت او کنند و در کوچهای کوفه گردیده مردم را سست و بد دل
کند از اعانت مسلم بن عقیل و بترساند ایشان را از حرب و حذر بفرماید ایشان را از
عقوبت سلطان و محمد بن اشعث را فرمود که با مطیعین خود از قبیله کنده بهمین کار
بیرون رود و حضرموت را نیز بهمان امر مأمور ساخت و سفارش کرد که رایت خود
را بلند کند تا اینکه نشانهٔ امان باشد از برای هر که بطرف او رود و بقعقاع ذهلی
و شبث بن ربعی تمیمی و حجار بن ابجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن عامری نیز همین سفارش
کرده باقی وجوه و اعیان ناس را پیش خود از برای رفع وحشت و قلت عدد جمعی
که با او بودند نگاهداشت پس کثیر بن شهاب بیرون رفته شیطان صفت وسوسه
کرد و مردم را از مسلم بن عقیل برگردانیده در اعانت و یاری او بد دل کرد و محمد بن
اشعث بیرون رفته نزد خانهای بنی عماره ایستاد و مسلم بن عقیل عبد الرحمن بن شریح
شبامی را از مسجد پیش محمد بن اشعث فرستاد و چون محمد بن اشعث کثرت مردم را

دید از مکان خود وا پس رفته با کثیر بن شهاب و قعقاع بن شور ذهلی و شبث بن ربعی مردم
را از ملحق شدن بمسلم بن عقیل باز داشته از سیاست سلطان میترسانیدند تا اینکه
بر سر ایشان بسیاری از قوم ایشان و دیگران مجتمع شدند پس بهیأت اجتماعی
متوجه قصر ابن زیاد شدند از طرف قصر رومین و قوم همراه ایشان داخل شدند شهاب
بن کثیر گفت اصلاح کند الله تعالی امیر را مردم بسیاری از اشراف و نوکران و اهل
بیت و غلامان در خدمت تو هستند در این قصر پس بیرون بیا با ما تا اینکه برویم بکارزار
مسلم بن عقیل و اتباعش ابن زیاد ابا نموده عقد لوای جنگ از برای شبث بن ربعی کرده
او را بیرون فرستاد و مردم بر سر مسلم بن عقیل قایم ایستاده تا شام زیاد می شدند
و کار ایشان شدید بود و عبید الله بن زیاد کس پیش اشراف قبایل فرستاده ایشان را
جمع کرد بعد از آن بر بلندی که مشرف بود برآمده مردم را وعده و وعید کردند جماعتی را که
اطاعت ایشان کنند وعدهٔ زیادتی احسان و کرامت دادند و جمعی را که نافرمانی کرده
از اهل معصیت باشند از محروم بودن از جوایز و عطایا و گرفتار شدن بانواع عقوبت
و بلاها ترسانیدند و همگی را برسیدن لشکر از طرف شام اعلام کردند و کثیر بن شهاب
حرف بسیاری زد تا اینکه آفتاب نزدیک بغروب شد پس گفت ایها الناس
ملحق شوید باهالی خود و بخانهای خود رفته تعجیل در شر و فساد مکنید و نفوس خود را در معرض
قتل در میارید که اینها عساکر امیر المؤمنین یزید است که رو کرده میآیند و امیر با خدای
خود عهد کرده است که اگر شما منهم امروز مصر بر حرب او باشید و امشب مراجعت بمنازل
خود نکنید محروم کند ذریت شما را از عطا و پراکنده سازد مقاتلین شما را در کوچهای شام
و بگیرد صحیح را بعلیل و حاضر را بغایب تا اینکه باقی نماند بقیه از اهل معصیت مگر اینکه بچشاند
باو وبال خیانتی را که بدستهای خود کرده اند و اشراف نیز بهمین طور متکلم شدند و چون
مردم استماع آن مقال کردند متفرق و پراکنده شدند زن پیش پسر و برادر خود آمده
میگفت فردا است که اهل شام میآیند ترا با حرب و شر چکار است برگرد و همچنین متصل
آن قوم راه بیوفائی پیش گرفته متفرق میشدند تا اینکه مسلم بن عقیل شب در مسجد نماز
که کرد سی نفر با او مانده بودند و چون دید که بغیر از سی نفر کسی با او نیست از مسجد بیرون
رفته متوجه ابواب قبیله کنده شد و هنوز بآن ابواب نرسیده بود که ملاحظه کرد زیاده

از ده نفر با او نبودند و بعد از آنکه از باب کذشت یکی هم همراه نبود باطراف ملتفت شد
احدی را نیافت که راه نمونی او کرده بمنزل برساند و اگر دشمنی پیش آمد او را الفرت
دهد پس متألم و آزرده خاطر و حیرت زده و غریب بیکس در کوچهای کوفه میکشت و
نمیدانست که بکجا میرود تا اینکه کذارش بکانهای بنی جبله که از قبیله کنده بود افتاد و
میرفت تا بدر خانه زنی رسید که طوعه نام داشت و کنیز صاحب ولد اشعث بن
قیس بود که او را آزاد ساخته اسید حضرمی تزویج کرده و بلال از او متولد شده و بلال بد
سکال نیز با مردم بیرون رفته طوعه در در خانه ایستاده منتظر او بود که مسلم بن عقیل
رسیده بر طوعه سلام کرد طوعه رد سلام کرده مسلم گفت یا امة الله دم آبی
بمن بچشان طوعه کوزهٔ آبی آورده مسلم آشامیده نشست طوعه کوزه را باندرون برد
باز که بیرون آمد مسلم را دید گفت آیا آب نیاشامیدی ای بندهٔ خدا گفت بلی گفت
پس برو بپیش اهل خود مسلم ساکت شد طوعه باز اعاده آن گفتگو کرد مسلم همان
سکوت اختیار کرده چیزی نفرمود طوعه سیم بار گفت سبحان الله ای بندهٔ خدا
برخیز خدا عافیت دهد ترا و بپیش اهل خود برو که صلاح تو در این نیست که در در خانهٔ
من بنشینی و من حلال نمیکنم از برای تو مسلم لا علاج برخاسته فرمود ای امة الله من غریب
بیکس را در این شهر منزل و عشیرهٔ نیست آیا ترا رغبت در اجر و معروف و احسان هست
و شاید که من بعد از امروز بتلافی این مکرمت عوض بتو توانم رساند طوعه گفت یا عبد الله
آن اجر و معروف کدام است فرمود من مسلم بن عقیلم این قوم دروغ گفتند بمن و مرا فریب
دادند و اخراج کردند طوعه گفت تو مسلم بن عقیلی فرمود آری و چون آنجناب را شناخت
از روی اخلاص و مهربانی تکلیف کرده گفت داخل شو پس مسلم در سرای طوعه داخل
خانه شد غیر از خانه که طوعه در آنجا میبود طوعه فرش لایق گسترانیده طعام حاضر کرد از
دلگیری و پریشانی تعشی نفرمود اندک فاصلهٔ نشده بود که پسرش آوارکی آورده طوعه
را دید که بسیار آمد شد با آنخانه میکند گفت بخدا قسم که بسیاری دخول تو بآنخانه و
خروج تو از آن مرا شک زده کرده است بدرستی که ترا کاری پیش آمده طوعه گفت
ای پسرک من دست از این سؤال بدار گفت والله که خبر خواهی داد مرا از آن گفت
بکار خود مشغول باش و از من سؤال مکن پس چون الحاح و ابرام را از حد برد طوعه گفت

ای

ای پسرک من اگر خبر بکنی احدی از ناس را با آنچه من ترا از آن خبر دهم ترا اعلام میکنم گفت
آری کسی را مخبر نمیسازم پس چون طوعه قسمهای مغلظه باو داد آن بدبخت که بقربان
مادرش برود قسم یاد کرد که آن معنی را فاش نکند آنوقت او را از قدوم مسلم بن عقیل خبر
کرد پس آن زندیق خوابیده ساکت شد و چون مردم پراکنده شده مسلم بن عقیل را تنها
گذاشتند و زمانی طویل بر ابن زیاد گذشت که از مسلم و اصحابش صدائی نمی شنید چنانکه
قبل از آن استماع میکرد باصحاب خود گفت بر مکان مشرفی برآمده نظر کنید آیا می بینید
از مسلم و قومش احدی را ایشان بر بلندی آمده ملاحظه کردند احدی را ندیدند باز گفت
ملاحظه بکنید شاید که در زیر صفهای مسقف مسجد در کمین شما باشند پس تختهای مسجد
را کشیده شعلهای آتش را در دست برپا داشته و ملاحظه میکردند و چون روشنی به
بعضی از مواضع مسجد میرسید و بعضی نمیرسید قندیلها افروخته آویختند و لبهای نی را
بر ریسمانها بسته سرهای نی را روشن کردند و آویختند تا اینکه بزمین منتهی شد و اقصی و ادنی
و اوسط همه صفها را باین طریق ملاحظه کرده احدی را ندیدند و صفهٔ را که در آن منبر بود
نیز همان دستور مشاهده کردند کسی را نیافتند و چون باحتیاط تمام جستجو کرده معلوم کردند
که کسی در مسجد نیست ابن زیاد را از پراکندگی و تفرقهٔ قوم اعلام نمودند پس ابن زیاد
گشود در آستانه را که در مسجد بود بعد از آن با اصحاب و اتباع و ضمیمه آداب خود
بیرون آمده بر بالای منبر رفت و ایشان را تمام بنشستن امر کرد پس ایشان نشستند
و اندکی پیش از خفتن بود و امر کرد عمرو بن نافع را که ندا کرد که آگاه باشید بریت ذمت
امیر از آن مردی از نوکران و عرفا و بزرگان قوم و جنگ آوران که نماز خفتن را بگذارد
مگر در مسجد پس زیاده بر قدر ساعتی نگذشته بود که مسجد از مردم پر شد بعد از آن
منادی خود را فرمود که از جهت اقامت نماز ندا کرد حارسان قیام بجا است او نمودند
و نماز را که با مردم گذاشت بر بالای منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی گفت اما بعد پس
بدرستیکه از پسر عقیل سفیه جاهل سرزد آنچه دیدید از خلاف و شقاق پس بیزار است ذمت
الهی از مردی که بیابیم پسر عقیل را در خانه او و هر که او را بیارد از او است دیت او پس
بپرهیزید ای بندگان خدای تعالی از خدا تعالی و ملازم طاعت و بیعت خود بوده راه
اعتراض بر نفوس خود مگشائید ای حصین بن نمیر مادرت بر تو خواهد گریست اگر ضایع

دبی

وبی‌نشن باشد دروازهٔ کوچه از کوچهای کوفه یا امیرد بیرون رود داورانیاری از برای من
و حال آنکه من ترا مسلط ساخته‌ام بر خانهای اهل کوفه پس بفرست تجسس نمایی را بر اهل کوچها
و بامداد فردا خود بخانه گردی رفته در اندرون خانها تفحص و تجسس بکن تا اینکه این مرد را
پیدا کرده برای من بیاوری و حصین بن نمیر از قبیلهٔ بنی تمیم و سرکردهٔ نوکران عنش آن زندیق
لئیم بود بعد از آن ابن زیاد شقی داخل قصر شده رایتی از برای عمرو بن حریث عقد کرده
او را بر مردم امیر ساخت و چون صبح شد مجلس کرده مردم را بار عام داد و خلایق فوج
فوج آمده داخل میشدند و محمد بن اشعث که آمد ابن زیاد اعزاز و اکرام او کرده گفت بر جای
بجنبی که غل و غش در اخلاص خود میکند و متهم بعداوت ما نیست بعد از آن او را در پهلوی
خود نشاند و چون بلال پسر بدگهر آن پیرزن صبح کرد به پیش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
شتافته او را از محل و مکان مسلم بن عقیل نزد مادر خود خبردار کرد عبد الرحمن بمجلس ابن
زیاد رفته پدر خود را بعنوان سرگوشی آگاه ساخت ابن زیاد از سرگوشی ایشان دانست
که چه خبر است پس خود را در پهلوی محمد بن اشعث رسانده گفت برخیز و درین ساعت
او را بیار و چون میدانست که هر قومی مکروه میشمارند که مسلم بن عقیل در میان ایشان
گرفتار شود عبد الله بن عباس سلمی را با هفتاد نفر از قبیلهٔ قیس همراه محمد بن اشعث
کرد تا اینکه آمدند بدر آن خانه که مسلم بن عقیل در آن بود و چون مسلم صدای سم ستوران
و آواز مردان را شنید دانست که بگرفتن او آمده‌اند پس با شمشیر بیرون آمد و ایشان
ریختند بآنخانه پس مسلم کار را بر ایشان سخت گرفته بضرب شمشیر ایشان را از آنخانه بیرون
کرد باز عود بآنخانه کردند و همچنان مسلم ایشان را بشمشیر دفع میکرد و در میانه او و بکر
بن حمران احمری دو ضربت زد و خورد که شد بکر ضربتی حوالهٔ دهن مسلم کرده لب بالای
او را قطع کرد و شمشیر بلب پایین نیز رسیده دو دندان پیش مسلم را از جای خود حرکت
داد و مسلم ضربت منکری بر سر او زد و ضربت دیگر بر پی گردنش زد که نزدیک بود که
از شکمش سر برآرد و چون آن گروه شقاوت پژوه آن هنگامه را دیدند بر بلندیهای رفته
مسلم را سنگ باران کردند و دستهای نی را آتش زده از بام بر سر او می‌انداختند
مسلم چون دید که کار باینجا کشید شمشیر کشیده بکوچه آمد محمد بن اشعث گفت ای مسلم
تراست امان خود را بکشتن مده و مسلم همان در کار کشتن ایشان بود و این ابیات را میخواند

اقسمت

اقسمت لا اقتل الا حرا — وان رایت الموت شیئا نکرا
ویجعل البارد سخنا مرا — رد شعاع الشمس فاستقرا
کل امرء یوما ملاق شرا — اخاف ان اکذب او اغرا

محمد بن اشعث گفت بدرستی که دروغ گفته شده و فریب داده نمیشوی پس جزع مکن
که قوم بنی عم تو اند و مقاتل و ضارب تو نیستند و چون مسلم از ضرب سنگ مجروح و از
قتال عاجز شده بود بجانب آنخانه تکیه داد محمد بن اشعث باز اعادهٔ آن مقال کرده
گفت تراست امان مسلم گفت که من در امانم گفت آری باز جمعی که همراه محمد بن اشعث
بودند گفت مرا امان هست همگی گفتند آری تو در امانی مگر عبید الله بن عباس سلمی که گفته
خود مضایقه در امان دادن مسلم کرده بکنار رفت و گفت لا ناقة فی هذا و لا جمل
یعنی مرا شتر ماده درین امر و نه شتری نر یعنی من بری الذمه‌ام از امان دادن مسلم
و مرا کاری نیست و دخلی درین ندارم اگر ابن زیاد اعتراض کند من مورد اعتراض او
نیستم مسلم بن عقیل گفت آگاه باشید اگر مرا امان نداده اید من دست بدست
شما نمیدهم پس استری آورده مسلم را سوار کردند و جمعیت تمام اطراف او را فرو گرفته
شمشیر را که از دستش بیرون آوردند مسلم از نفس خود ناامید شد و دانست که کار
و چشمهای مبارکش اشکبار شده فرمود این اول مکر و حیله است محمد بن اشعث گفت
امید دارم که بر تو باکی نباشد مسلم فرمود نیست این سخن مگر محض امیدی کجا رفت
امان شما پس انا لله و انا الیه راجعون گفته بگریست عبید الله بن عباس سلمی گفت
کسی که طالب چنان امری باشد که تو طلب میکردی باید که چون نازل شود بر او
مثل بلیه‌ای که بر تو نازل شده گریه نکند و عجز و جزع ننماید مسلم فرمود بخدا قسم که من از
برای نفس خود نمیگریم و با آنکه طرفة العینی تلف نفس خود را نمیخواهم از قتل خود گریان
نیستم بجهت آنکه قتل میراث من است و لیکن گریه میکنم از برای اهل خود که رو بمن
دارند و عنقریب میآیند گریهٔ من از برای حسین و آل حسین علیه السلام است بعد از
آن رو کرد بمحمد بن اشعث و فرمود یا عبد الله بخدا قسم که من ترا چنان می‌بینم که زود
باشد که از امان من عاجز شوی آیا پیش تو این خیر هم میرسد که مردی را از جانب
خود بزبان من بخدمت امام حسین بفرستی بدرستی که آنحضرت امروز برآمده بجانب

شما

لا ناقة لی فیه و لا جمل
مثلی است از امثال عرب و اصل این
مثل آنست که صدوف عذریه زوجهٔ زید
بن اخنس عذری بوده و زید فارعه نام دختر
از زن دیگر داشت که از ناسازی صدوف
مزبوره کناره کرده و در خیمهٔ جدا بسر میبرد
پس زید را سفری رو داده چندی
غیبت اختیار کرد مردی عذری شبث
نام فریفتهٔ آن دختر شده او را از راه
برده آن دختر اطاعت شبث کرده
شب بر شتر پدر خود سوار شده با او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس لا ناقة لی فی هذا و لا جمل
ناقه و جملی نیست که بر آن سوار شده
از خانه حرکت کرده [illegible]
مثل شده که هرجا [illegible] در مقام اظهار
برائت [illegible]
منه

شما اقبال فرموده است یا فردا با اهل بیت خود بیرون میآید و آمدنش چون شرف ملازمت
انجناب دریابد عرض کند که مسلم بن عقیل مرا بخدمت تو فرستاده و او خود در دست قوم
اسیر و گرفتار است و میداند که شام نمیکند تا اینکه بقتل برسد میکوید پدر و مادرم فدای تو
باد برگرد با اهل بیت خود فریب اهل کوفه نخوری که ایشان همان اصحاب پدر بزرگوار
تو اند که همیشه بموت یا قتل آرزوی فراق ایشان میکرد بدرستی که اهل کوفه دروغ بتو گفتند
و بنای عهد و پیمان ایشان بیوفائی بود محمد بن اشعث گفت یا ابن عقیل بخدا قسم که این
کار را میکنم و ابن زیاد را اعلام مینمایم که من ترا امان داده ام پس ابن اشعث با مسلم
بن عقیل آمد تا در قصر بعد از آن اذن خواست و چون مأذون شد داخل مجلس ابن
زیاد بد بنیاد شده او را از خبر مسلم و ضربت زدن بکر بن حمران احمری بر او و امان دادن
او آگاهی که داد عبید الله شقی گفت ترا با امان چه کار است گویا ما تو را فرستاده بودیم
که او را امان بدهی جز این نیست که ما ترا فرستادیم از برای اینکه او را گرفته بیاری و چون
مسلم بدر قصر رسید تشنگی او شدید شده بود و بر در قصر جماعتی نشسته منتظر اذن بودند
و از آنجمله بودند عمارة بن عقبة بن ابی معیط و عمرو بن حریث و مسلم بن عمرو و کثیر بن شهاب
مسلم کوزهٔ پر از آب سرد در در قصر دید که گذاشته بود فرمود از این آب بمن بچشانید
مسلم بن عمرو ملعون گفت می بینی این کوزه را چه سرد است و الله که تو نخواهی چشید قطرهٔ
از این آب هرگز تا اینکه بچشی حمیم جهنم را مسلم بن عقیل گفت وای بر تو کیستی تو گفت منم آن
کسی که شناخت حق را وقتی که تو انکار کردی و اخلاص ورزید از برای امام خود وقتی که تو
غل و غش کرد و اطاعت امام خود کرد هنگامی که تو مخالفت او نمودی من مسلم بن عمرو
باهلیم مسلم بن عقیل فرمود مادرت در ماتم تو بنشیند تو چه جفا کار سنگین دلی تو ای پسر
باهله سزاوارتری بچشیدن حمیم و مخلد بودن در آتش جحیم از من بعد از آن تکیه بدیواری داده
باندوه تمام و حسرت مالا کلام نشست عمرو بن حریث پسر خود را فرستاده کوزهٔ سربسته
با قدحی آورد و از آن کوزه آب بقدح ریخته بدست مسلم داد مسلم هر وقت که قدح را
نزدیک لب برد آن قدح از خون دهنش پر شد یکبار و دو بار اراده آشامیدن آب
کرده بعلت ریختن خون قدرت بر شرب آن آب نداشت بار سیم که خواست
بیاشامد دندانهای مبارکش در آن قدح ریخت پس فرمود الحمد لله اگر از برای رزق

مقسومی میبود این آب را میآشامیدم مقارن اینحال فرستادهٔ ابن زیاد بدسگال
آمده مسلم را بمجلس او خواند چون مسلم داخل شد سلام نکرد بر او بوصف امارت
که السلام علیک یا امیر بگوید حرسی که یکی از حضار بود بمسلم گفت چرا سلام نکردی برامیر
فرمود اگر ارادهٔ قتل من دارد چه سلامی بر او بکنم و اگر ارادهٔ قتل من ندارد بسیار سلام
خواهم کرد بر او ابن زیاد شقاوت نهاد گفت بعمر خودم قسم که تو بقتل خواهی رسید
مسلم گفت همچنین گفت آری مسلم فرمود پس بگذار مرا که وصیت کنم ببعض قوم خود گفت
وصیت بکن پس مسلم نگاه کرد عمر بن سعد بن ابی وقاص را در میان جلسای ابن زیاد
دیده باو گفت ای عمر بدرستی که میانه من و تو نسبت قرابت و خویشی هست و مرا
حاجتی بتو افتاده و بر تو واجب است روا کردن حاجت من و آن رازی است که بتو
می سپارم عمر بن سعد امتناع کرد از شنیدن آن ابن زیاد گفت ای عمر چرا امتناع
داری از نظر کردن در حاجت پسر عم خود پس عمر بن سعد با مسلم برخاسته جائی نشستند
که ابن زیاد هر دو را میدید آنگاه مسلم فرمود من وقتی که وارد کوفه شدم هفتصد درهم قرض
کرده ام انرا از جانب من قضا بکن و بعد از آن که من کشته شوم جثه مرا از ابن زیاد
بطلب و دفن کن و کسی بخدمت امام حسین علیه السلام فرستاده او را برگردان که من
باو نوشته بودم که مردم کوفه با او دم از اتفاق میزنند و میدانم که متوجه شده میآید
عمر با ابن زیاد گفت ایها الامیر آیا میدانی که مسلم چه بمن گفت ذکر کرد از برای من این را و این را
ابن زیاد گفت امین خیانت نمیکند در سر کسی ولیکن مسلم خاین را امین شمرد پس رو بعمر
سعد کرده گفت اما مال تو پس از آن تست و ما منع تو نمی کنیم از اینکه آنچه خواهی با مال خود
بکنی و اما در باب جثهٔ او پس ما پروا نداریم بعد از آنکه او را کشتیم از اینکه هر چه خواهند در
باب جثهٔ او معمول دارند و اما حسین پس اگر ارادهٔ ما نکند ما ارادهٔ او نداریم بعد از آن
ابن زیاد شقی گفت ساکت باش ای پسر عقیل مردم همگی در اطاعت یزید جمعیت داشتند
تو آمدی و سنگ تفرقه در میان ایشان انداختی و کلمهٔ ایشان را متفرق ساختی و بعضی
را بر عداوت و نزاع بعضی حمل کردی مسلم فرمود حاشا من از برای اینکار نیامدم ولیکن
اهل این شهر را گمان این بود که پدر تو خوبان ایشان را بقتل رسانده خون ایشان را
ریخت و اعمال کسری و قیصر را در میان ایشان معمول داشت پس ما باین شهر آمدیم که آن

بعدل کرده مردم را بحکم کتاب ربانی دعوت کنیم ابن زیاد ملعون گفت ای فاسق تو کجا و این کار کجا چرا وقتی که در مدینه بود اینقدر سلوک نمیکردی و شراب میخوردی مسلم فرمود من کی شراب میخوردم بخدا قسم که الله تعالی داناست باینکه این سخن اعتقادی تو نیست و تو خود میدانی که راست نمیگوئی و نه از روی علم چنین افترا می بندی و من نیستم همچو که تو ذکر کردی بدرستی که تو سزاوارتری بشرب خمر از من و اولی بشرب شراب کسی است که همچو سگ آلوده بخون مسلمانان شده بقتل رساند نفسی را که الله تعالی حرام ساخته است قتل او را و بریزد خون حرام را از راه غضب و عداوت و بدگمانی و معهذا چنین عمل شنیعی را از باب لهو و لعب اخذ کرده محض بازیچه شمارد و چنین داند که گویا چیزی از او سر نزده است ابن زیاد بدبنیاد گفت ای فاسق بدرستی که نفس تو ترا آرزومند چیزی کرده است که الله تعالی حایل شده در پیش آن و ترا خدا تعالی اهل آن ندیده یعنی نفس تو دل ترا سودائی منصب خلافت ساخته و خدا تعالی چون ترا شایسته آن نمیداند حایل شده نگذاشت که تو بآرزوی خود برسی مسلم فرمود هرگاه ما اهل آن نباشیم پس کی اهل آن خواهد بود ابن زیاد گفت امیرالمؤمنین یزید مسلم گفت الحمد لله علی کل حال ما راضی و خورسندیم باینکه الله تعالی حکم باشد میانه ما و شما ابن زیاد زندیق گفت خدا مرا بکشد اگر نکشم ترا کشتنی که مثل آن در اسلام از احدی صادر نشده باشد مسلم فرمود بدرستی که تو احقی از همه کس باینکه احداث کنی در اسلام چیزی را که نبوده و بدرستی که تو وا نمیگذاری بدی قتل و قبح قصاص و خبث سیرت و لوم غلبه را ابن زیاد ضلیل شروع بدشنام مسلم و امام حسین و علی بن ابیطالب و عقیل علیهم السلام کرده سخنان نالایق و گفتگوهای ناخوش کرد و هر چند آن بدبخت ناسزا گفت مسلم حرف نزد بعد از آن ابن زیاد سنگدل امر کرد که مسلم را بر بالای قصر برده گردن زنند و جسدش را بعد از سر بزیر چند از ید مسلم علیه الرحمه فرمود اگر میانه من و تو قرابتی می بود مرا بقتل نمیرساندی یعنی تو ولد الزنائی و از قبیله قریش نیستی و اگر نه چنین بود تا این مرتبه بیرحمانه با من سلوک نمیکردی ابن زیاد گفت کی است آن کسی که پسر عقیل سر او را بشمشیر زده بکر بن حمران را طلبیده چون حاضر شد گفت تو بر بالای قصر برو و مسلم را گردن بزن پس بکر بن حمران ناپاک دست مسلم را گرفته بجانب

قصر رفت و مسلم تکبیر و استغفار کرده صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرستاد و میگفت بارخدایا تو حکم کن میانه ما و میانه قومی که فریفته ما را و تکذیب ما کردند و ما را واگذاشتند آنگاه مسلم را بردند بموضعی که امروز بموضع خفافان مشهور است و او را گردن زده جسد مطهرش را بعد از سر بزیر انداختند رضی الله عنه و لعن العصابة التی جاهدت اهل بیت النبوة و غضب علیهم و اعدّ لهم عذاباً الیماً

شهادت مسلم بن عقیل الرحمة له الثواب الجزیل

و بعد از قضیه هائله مسلم بن عقیل محمد بن اشعث برخاسته پیش ابن زیاد ملعون ایستاد و در باب هانی بن عروه التماس کرد و گفت تو منزلت هانی را در مصر و خانه او را در عشیره میدانی و قوم او میدانند که من با اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج زبیدی او را پیش تو آوردم پس قسم میدهم ترا بخدا که او را بمن بخشی که من مکروه میشمارم و ناخوش میدانم عداوت شهری را با اهلش پس ابن زیاد وعده کرد که هانی را بخشد بعد از آن پشیمان شده فی الحال امر کرد که او را ببازار برده گردن زنند پس هانی را بیرون آورده ببازار گوسفند فروشان برده و او را شانه بند کرده بودند پس بعقیده خود استغاثه کرده ندا کنان میگفت وا مذحجاه یا مذحجاه کجا است مذحج و چون دید که کسی یاری او نمیکند دست خود را کشیده از ریسمان خلاص کرده گفت آیا عصائی یا کاردی یا استخوانی هست که بدستیاری آن مردی عاجز نفس خود تواند شد و دفع دشمنان از نفس خود تواند کرد و آن جماعت جسته جانب در آویخته و ندا او را محکم کرده گفتند گردن بکش هانی گفت من خود درین باب سخی نیستم و اعانت شما بر نفس خود نمیکنم پس غلام ترکی از ابن زیاد ناپاک شمشیری بر هانی زد که کارگر نشد هانی گفت پناه بخدا بارخدایا مرا واصل کن برحمت و رضوان خود بار دیگر آن غلام شقاوت انجام شمشیر دیگر حواله کرد و هانی را بقتل رسانید و عبدالله بن زبیر اسدی در مرثیه مسلم بن عقیل و هانی بن عروه رحمة الله علیهما گفته

اِذا کُنتِ لا تَدرینَ مَا المَوتُ فَانظُری ... اِلی هانِیٍ فِی السُّوقِ وَابنِ عَقیلِ
اِلی بَطَلٍ قَد هَشَّمَ السَّیفُ وَجهَهُ ... وَآخَرَ یَهوی مِن طِمارٍ قَتیلِ
اَصابَهُما اَمرُ الاَمیرِ فَاَصبَحا ... اَحادیثَ مَن یَسری بِکُلِّ سَبیلِ
تَری جَسَداً قَد غَیَّرَ المَوتُ لَونَهُ ... وَنَضحَ دَمٍ قَد سالَ کُلَّ مَسیلِ
فَتیً هُوَ اَحیا مِن فَتاةٍ حَیِیَّةٍ ... وَاَقطَعُ مِن ذی شَفرَتَینِ صَقیلِ

لَمْ تَرْكَبُوا سَمْتَاءَ الصَّمَالِيجِ آمِنًا ... وَقَدْ طَلَبَتْهُ مَذْحِجٌ بِذُحُولِ
تُطِيفُ حَوَالَيْهِ مُرَادٌ وَكُلُّهُمْ ... عَلَى دَقْبَةٍ مِنْ سَائِلٍ وَمَسْئُولِ
فَإِنْ أَنْتُمُ لَمْ تَثْأَرُوا بِأَخِيكُمُ ... فَكُونُوا بَغَايَا أُرْضِيَتْ بِقَلِيلِ

وچون مسلم بن عقیل و هانی بن عروه علیهما الرحمة کشته شدند عبید الله بن زیاد ملعون سر هردو را مصحوب هانی بن ابی حیه وادعی و زبیر بن اروح تمیمی پیش یزید بن معاویه علیهما الهاویه فرستاد و کاتب خود را امر کرد که حکایت مسلم و هانی را بیزید بنویسد پس آن کاتب که عمر بن نافع بود مکتوب طویل الذیلی بشرح و بسط تمام نوشت و اول کسی که طول داد نوشتجات را او بود و چون ابن زیاد آن نوشته را دید نپسندید و بکاتب گفت این همه دراز نفسی چرا و این قدر فضول و زیادتی چیست بنویس که اما بعد پس حمد و سپاس مر خداوندی را که حق امیر المؤمنین را گرفت و کفایت دشمن او کرد و خبر کن امیر المؤمنین را که مسلم پناه بخانهٔ هانی بن عروهٔ مرادی برده بود من جاسوسان بر هردو گماشتم و مردان بجا سوی ایشان وا داشتم و کیدها کردم تا ایشان را بدست آورده هردو را گردن زدم و سرهای ایشان را مصحوب هانی بن ابی حیه و زبیر بن اروح تمیمی که از اهل سمع و طاعت و نصیحت اند (فرستادم) و امیر المؤمنین سؤال کند از ایشان هر خبری را که خواهد که نزد ایشانست علم و صدق و ورع والسلام یزید پلید در جواب نوشت اما بعد پس بدرستی که تو تجاوز نکرده از اینکه بر نحوی باشی که خاطر خواه منست یعنی بنحوی که من میخواهم بعمل آورده عمل کردهٔ عمل دور اندیش و حمله کردهٔ از قبیل حملهٔ شجاع پا برجایی که ترس و اضطراب نمیدهد و بتحقیق که سود رساندهٔ و کفایت مهم من کرده و تصدیق ظن و رای و اعتقاد من در بارهٔ خود نمودهٔ و من هردو فرستادهٔ ترا طلبیده از ایشان سؤال کردم و ایشان را در رای و فضل بنحوی یافتم که تو ذکر کرده بودی پس تو در بارهٔ ایشان خیر را مرعی داشته قطع التفات خود از ایشان مکن و بعرض من رسیده است که حسین بن علی متوجه عراقست پس دیده بانان بگمار و دهنهها را مضبوط بدار و حبس کن بر ظنه و گمان و بکش بر تهمه یعنی او را بطریقی محبوس و مقتول بساز که محل گمان و تهمت باشد و علانیه و آشکارا آنمعنی ... نشود و بنحوی او را بقتل برسان که متهم بکشتن او باشند فاما کسی بعنوان جزم و یقین ترا قاتل او نداند و سوانح اخبار و حوادث حالات را روز

روانه شدن امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بجانب کوفه

بروز بمن بنویس ان شاء الله تعالی

فصل

بدانکه خروج مسلم بن عقیل رحمة الله علیها در کوفه روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه از سال شصتم بود و قتلش روز چهارشنبه نهم شهر مذکور که روز عرفه است واقع شد و توجه امام حسین علیه السلام از مکه معظمه بجانب عراق در روز خروج مسلم بود که سه شنبه هشتم شهر ذی حجه و روز ترویه باشد بعد از آنکه بقیه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی القعده و هشت شب از ذی حجه سال شصتم در مکه مقام کرده و در ایام اقامت بمکه چندین نفر از اهل حجاز و گروهی از اهل بصره اضافه اهل بیت و موالی آنحضرت شده در ملازمت آنحضرت بودند و چون امام حسین علیه السلام ارادهٔ توجه بطرف عراق نمود طواف خانه کرد و سعی صفا و مروه بجا آورد و از احرام خود محل شده حج خود را بعمره قرار داد بجهت آنکه ممکن از اتمام حج نبود از این اندیشه که مبادا در مکه او را گرفته پیش یزید پلید بفرستند پس آنحضرت با اهل و اولاد و جمعی از شیعیان که مضاف و ملحق شده بودند از مکه معظمه بیرون آمده و خبر کشته شدن مسلم باو نرسیده بود بجهت آنکه روز خروج آنحضرت مقارن بود با روز خروج مسلم در کوفه چنانکه گذشت و از فرزدق شاعر مرویست که گفت در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج برده بودم و شتر او را میکشیدم تا اینکه داخل حرم که شدم بکاروان ولایت نشان حسین بن علی علیهما السلام برخوردم که از مکه خروج کرده بود با شمشیرها و سپرها پرسیدم که از کیست این قطار شتر گفتند از حسین بن علی پس بخدمت آنحضرت رفته سلام کردم و گفتم الله تعالی مسئول و امید ترا بتو عطا فرماید پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله چه چیز باعث تعجیل تو شد از حج فرمود اگر تعجیل نمیکردم و با دای حج قیام مینمودم گرفتار میشدم بعد از آن فرمود تو کیستی عرض کردم که مردی از عرب بخدا قسم که زیاده بر این تفتیش نفرمود بعد از آن فرمود خبر ده مرا از مردمی که در عقب تواند گفتم از خبرداری سؤال کردی دلهای مردم با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و قضا فرود میآید از آسمان والله تعالی میکند آنچه خواهد کرد فرمود راست گفتی خدا را است امر و هر روز کار ما هر روز بر وفق حکمت کامله و مصلحت شامله در کاریست اگر فرود آید قضا بآنچه دوست میداریم پس حمد الهی میکنیم بر نعمتهای بی منتهای او والله تعالی یاری خواسته شده است بر ادای شکر و اگر حایل شود قضا در پیش رجا و آنچه آرزوی خاطر است بر نیاید پس دور نیست از رحمت خدا کسی که حق است نیت او و تقوی است

سرزنش گفتم آری چنین است که میفرمائی برساناد الله تعالی ترا بآنچه میخواهی وکفایت
کند ترا در آنچه میخواهی وکفایت کند ترا در آنچه حذر از آن میکنی و مسئله چند از نذور و مناسک
حج پرسیدم همه را جواب فرموده راحلهٔ خود را حرکت داد و فرمود والسلام علیک و
از هم جدا شدیم و چون حسین بن علی علیهما السلام از مکه بیرون رفت یحیی بن سعید بن
عاص با جماعتی که عمرو بن سعید همه را بخدمت حضرت فرستاده بود ادراک ملازمت
آنجناب کرده عرض کردند که برگرد بکجا میروی پس حضرت ابا فرموده براه افتاد و هر دو
فرقه با یکدیگر مدافعه کرده چندانکه الحاح کردند امام حسین و اصحاب سعادتش از قبول
آن امتناع کردند امتناع قوی تا اینکه بموضع تنعیم رسیده بقافله برخورد که از طرف یمن میآمد
پس شتری چند بجهة بارهای خود و اصحاب پسندیده آداب خود کرایه کرده فرمود باصحاب
آنقافله که هر که خواهد با ما بجانب عراق بیاید کرایهٔ او را میدهیم و نیکو میداریم صحبت و رفاقت
او را و هر که خواهد که در عرض راه برگردد مضایقه نداریم بقدر آنچه از راه قطع کرده کرایه او
را میدهیم پس قومی در رکاب همیون آنحضرت رفتند و قومی دیگر امتناع نموده برگشتند
و عبد الله بن جعفر با دو پسرش عون و محمد ملحق بآنحضرت شدند و عبد الله پیشتر
عریضه نوشته بانمضمون که اما بعد پس بدرستی که من سؤال میکنم از تو بخدا اگر اینکه برگردی
وقتی که نظر کنی در نوشتهٔ من پس بدرستی که من میترسم بر تو در این سفری که تو متوجه
آن شده از اینکه بوده باشد در آن هلاک تو و استیصال اهل بیت تو و اگر تو امروز
هلاک شوی نور زمین منطفی میشود بجهة آنکه توئی عَلَم مهتدین و رجای مؤمنین پس شتاب مکن
در سیر و حرکت که منهم در عقب نوشتهٔ خود بخدمت میرسم والسلام بخدمت حضرت
نوشته مصحوب پسران خود فرستاد و عبد الله پیش عمرو بن سعید رفته درخواست
کرد که امان نامهٔ بحضرت نوشته حضرت را امیدواری دهد تا اینکه مراجعت کند از
راهی که پیش گرفته عمرو بن سعید چیزی نوشت و در آن نوشته حضرت را بصله و امان امیدوار
ساخته مصحوب برادرش یحیی بن سعید فرستاد پس یحیی و عبد الله بن جعفر بعد از آنکه پسران
خود را فرستاده بود ملحق شدند و بسیار بجد گرفتند که حضرت را برگردانند فرمود من
رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده ام و امر فرموده است مرا بآنچه میروم من
از برای آن ایشان کیفیت آن خواب را پرسیدند فرمود باحدی نقل نکرده ام

تنعیم
اسم موضعی است که از آنجا تا مکه معظمه مسافت بقدر سه میل یا چهار میل است و آن نزدیکترین اطراف حلست بخانهٔ کعبه و وجه تسمیه اش بتنعیم این است که در جانب راست آن کوه نعیم واقعست و بر جانب چپ آن کوه ناعم و وادی اسمش نعمان است
منه مدظله

و حدیث نخواهم کرد احدی را بآن تا اینکه ملاقات کنم پروردگار خود را و چون عبد الله بن
جعفر از برگشتن آنسرور مأیوس شد پسر خود عون و محمد را امر کرد که همه جا ملازم و همراه آن
حضرت باشند و در خدمت او بجهاد قیام نمایند و خود باتفاق یحیی بن سعید بطرف
مکهٔ معظمه برگشت و امام حسین علیه السلام متوجه عراق شده بسرعت میرفت و بجزی
نمی پیچید تا اینکه در منزل ذات عرق فرود آمد و چون خبر اقبال امام حسین ع از مکه بکوفه
بعبید الله بن زیاد رسید سردار لشکر خود حصین بن نمیر را فرستاد که در قادسیه
فرود آید و در میان قادسیه و خفان نظم و نسق است کرده همچنین در مابین قادسیه
تا قطقطانیه و بمردم گفت که اینست حسین اراده عراق دارد و چون امام حسین علیه السلام
بمنزل حاجر رسید که از محال بطن رمه است قیس بن مسهر صیداوی را و بعضی گفته اند که برادر
رضاعی او عبد الله بن یقطر را بکوفه فرستاد و از خبر مسلم بن عقیل اطلاع نداشت و نوشت
مصحوب فرستادهٔ خود نامهٔ بانمضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از جانب
حسین بن علی برادران خود را مسلمین و مؤمنین سلام علیکم پس بدرستی که من حمد میکنم خدا
وندی را که نیست معبودی مگر او اما بعد پس بدرستی که مکتوب مسلم بن عقیل بمن رسید و در
آن نوشته خبر داده است مرا از حسن رای شما و از اجتماع گروه شما بر نصرت ما و طلب حق
پس مسئلت میکنم از خداوند عالمیان که خوب کند از برای ما کار ما را و ثواب دهد بشما بر اینکار
اعظم اجر و مزد را و من روز سه شنبه هشتم شهر ذیحجه که روز ترویه است از مکه بطرف شما
روانه شدم پس در کار خود تعجیل کنید و بجد و جهد تمام بکوشید که من در این روزها قدم
بر شما میگذارم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و مسلم بن عقیل بیست و نه روز پیش از آنکه
شهید شود چیزی بخدمت حضرت نوشته بود و اهل کوفه همه نوشته بودند بحضرت که ما در
اینجا از برای اعانت تو صد هزار شمشیر آماده و مهیا است پس تأخیر را روا مداشته بتعجیل
روانه کوفه شود و چون قیس بن مسهر صیداوی با نامهٔ حضرت روانه کوفه شده بقادسیه
رسید حصین بن نمیر او را گرفته پیش عبید الله بن زیاد فرستاد و عبید الله زیاد باو گفت
بر بالای قصر رفته سب کذاب حسین بن علی بکن قیس بالا رفته بعد از حمد و ثنای الهی گفت
ایها الناس بدرستی که این حسین بن علی بهترین خلق خدا و پسر فاطمه بنت رسول الله است
و من فرستادهٔ اویم بشما پس همگی اجابت دعوت او بکنید بعد از آن عبید الله بن زیاد

قطقطانیه
موضعی است در حوالی کوفه که خانهٔ نعمان بن منذر در آنجا بود
منه

پدرش را لعن کرد و از برای علی بن ابیطالب استغفار و طلب رحمت کرد عبید الله بن
زیاد بعد از استماع آن مقال امر نمود که آن خجسته مآل را از بالای قصر انداختند پس پاره پاره
شد رضی الله عنه و در روایتی آمده که او را شانه بسته بزیر انداختند و استخوانهای
او درهم شکسته هنوز رمقی داشت که عبد الملک بن عمیر لخمی او را سر برید پس جمعی عیب
و نکوهش او کردند گفت میخواستم او را خلاص کرده راحت بدهم و امام حسین علیه السلام
بعد از ارسال قیس از حاجر روانه کوفه شده بآبی از آبهای عرب رسید عبد الله بن
مطیع عدوی در آنجا فرود آمده بود وقتی که امام حسین علیه السلام را دید برخواسته پیش
آمد و گفت فدای تو باد پدر و مادرم یا ابن رسول الله چه چیز باعث قدوم تست و آنحضرت
را اکرام فرود آورد حضرت فرمود از موت معاویه واقع شد آنچه بتو رسیده است اهل
عراق باتفاق و اجتماع چیزی بمن نوشته مرا طلبیده اند عبد الله بن مطیع گفت یا ابن رسول
الله خدا را بیاد تو میآرم از اینکه هتک حرمت اسلام بکنی و ترا بخدا قسم میدهم در باب حرمت قریش
و در باب حرمت عرب بخدا قسم اگر تو طلب کنی منصبی را که در دست بنی امیه است ترا بقتل
میرسانند و هرگاه ترا بقتل برسانند بعد از تو هیچ احدی هرگز اندیشه نمیکنند بخدا قسم که هتک
حرمت اسلام و حرمت قریش و حرمت عرب میشود پس این کار مکن و بکوفه میا و نفس خود را در
معرض مقاومت بنی امیه در میار امام حسین علیه السلام ابا فرمود مگر از رفتن و عبید الله بن
زیاد امر کرده بود که از میانه واقصه تا راه شام و تا طریق بصره همه جا راه را ببسته نمیگذاشتند
که نه احدی داخل شود و نه احدی بیرون رود و امام حسین علیه السلام بچیزی از اخبار
علم نداشت تا اینکه برخورد بجمعی از اعراب و از ایشان پرسید گفتند بخدا سوگند که نمیدانیم
مگر این را که قدرت بر ولوج و خروج نداریم پس آنحضرت بهمان راهی که در پیش داشت
رفت نقل کرده اند جماعتی از فزاره و بجیله که ما با زهیر بن قین بجلی بودیم وقتی که از مکه بیرون
رفتیم و چنین اتفاق افتاد که با حسین بن علی علیه السلام هم سفر شدیم و همه راه با هم سیر
و حرکت میکردیم و هیچ چیز بقدر مکروه خاطر ما نبود که هم منزل بودن با او و ما را خوش
نمی آمد که با او در یک منزل باشیم و هرگاه حسین در منزلی فرود میآمد چاره بغیر از این
نداشتیم که هم آنجا منزل کنیم او در یک جانب فرود میآمد و ما در جانب دیگر بکنار نشسته
بودیم و طعام میخوردیم که رسول حسین آمده سلام کرد بعد از آن داخل شده گفت ای

زهیر

زهیر بن قین بدرستی که ابا عبد الله حسین بن علی مرا فرستاده و ترا میطلبد پس هر کدام لقمه
که در دست داشتیم انداختیم و کأن علی رؤسنا الطیر یعنی ساکن و حیران ماندیم و از جای
خود حرکت نکردیم بمرتبه که گویا مرغان بر سر ما جای گرفته بودند زن زهیر که آنحال را مشاهده
کرد گفت سبحان الله فرزند رسول خدا از پی تو میفرستد بعد از آن بخدمت او میروی
خوب است بروی و کلام او را شنیده برگردی پس زهیر برخاسته متوجه خدمت حضرت
شد و اندک درنگ نکرد خوشحال و فرحناک برگشت با روی درخشان متهلل پس
امر کرد که خیمه اش را کنده با احمال و اثقال باردوی همایون حضرت نقل کردند و بزن
خود گفت تو طالقی ملحق شو باهل خود که من دوست ندارم این را بسبب من برسد
بتو مگر خیر بعد از آن باصحاب خود گفت از شما هر که خواهد که متابعت من بکند بیاید و الا
پس این آخر عهد من است با شما من حدیثی از برای شما بکنم وقتی که سفر دریا کردیم و الله
تعالی فتح و توفیق داده غنایم و منافع یافتیم سلمان فارسی رضی الله عنه و رحمة الله علیه
گفت آیا شما فرحناکید باین فتح و غنایمی که الله تعالی بشما ارزانی داشته گفتیم آری گفت
هرگاه ادراک بکنید سید جوانان آل محمد را پس باید که فرح و سرور شما بقتال کردن در رکاب
ایشان زیاده باشد بر آنچه یافته اید امروز از غنایم و اما من پس شما را بخدا می سپارم
و هم جماعت مذکوره نقل کرده اند که زهیر توفیق یافته با قوم حضرت امام حسین بود تا اینکه
آنحضرت شهید شد و او نیز با آنحضرت بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید مرویست از
عبد الله بن سلیمان اسدی و منذر بن مشمعل اسدی که گفتند وقتی که ما حج خود را بجا
آوردیم ما را قصدی و غرضی نبود مگر ملحق شدن بحسین علیه السلام در راه تا اینکه ببینیم
کار او بکجا میرسد پس روانه شدیم و شتران خود را بسرعت تمام میراندیم تا اینکه در منزل
زرود بآنحضرت ملحق شدیم و چون نزدیک رسیدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم که
هنگام دیدن حسین از راه عدول کرد و حسین بوضعی ایستاد که گویا اراده او داشت
بعد از آن او را واگذاشته روانه شد و ما نیز بجانب او روانه شدیم پس یکی از مصاحبان
خود گفت بیا پیش این مرد برویم و از او خبر بگیریم که خبر اهل کوفه دارد پس رفتیم تا باو که
رسیدیم سلام کردیم و گفتیم السلام علیک گفت علیکم السلام پرسیدیم که از چه قبیله
گفت اسدی گفتیم ما نیز از قبیله اسدیم و نسبت خود را از برای او بیان کرده گفتیم ما را خبر

کن

کأن علی رؤسهم الطیر
یعنی از راه هیبت ساکنند و از جای
خود نمی جنبند و اصل این مثل آنست که
غراب بر سر شتر که می نشیند و کنه از
سر او بر می چیند آن شتر از اندیشه
اینکه مبادا آن غراب رم کند و برود
از جای خود حرکت نمیکند
منه

کن از مردمی که از عقب تو اند گفت آری از کوفه بیرون نیامدیم تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه کشته شدند و دیدیم که پای هر دو را گرفته در بازار میکشیدند این قضیه را که شنیدیم
رو براه کردیم تا اینکه ملحق شدیم بحسین علیه السلام پس هم سیر بودیم با او تا اینکه شام در منزل
ثعلبیه فرود آمد پس آمدیم و سلام کردیم و جواب سلام ما را داد گفتیم رحمک الله خبری داریم
اگر میفرمائید علانیه عرض کنیم و اگر خواهی سرا بگوئیم پس نگاهی بما و باصحاب خجسته آداب خود
کرده فرمود سری پیش ایشان نیست یعنی همه محرمند و رازی از ایشان پوشیده نباید داشت
پس گفتیم دیدی آن سواری را که دیشب استقبال کردی فرمود آری میخواستم از او احوال
بپرسم گفتیم بخدا سوگند که ما استفسار خبر او کردیم و کفایت مسئلت تو نمودیم و او مردیست
از قبیله ما صاحب رای و صدق و عقل نقل کرد که از کوفه بیرون نیامد تا اینکه مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه را کشته دیده و ملاحظه کرده که پای هر دو را در بازار کوفه میکشیده اند حضرت
علیه السلام این را که شنید فرمود انا لله و انا الیه راجعون و مکرر مسلم و هانی را دعا کرده
رحمة الله علیهما فرمود گفتیم قسم میدهیم ترا بخدا در باب نفس نفیس و اهل بیت خود که برگرد
از همین مکان بواسطه آنکه ترا در کوفه ناصر و مددکار و شیعه نیست بلکه میترسیم که اهل کوفه
در مقام آزار و اضرار تو باشند پس حضرت نظر به بنی عقیل کرده فرمود چه مصلحت می بینید
مسلم کشته شده گفتند بخدا قسم که بر نمیگردیم تا اینکه خونخواهی مسلم بکنیم یا اینکه ما هم بچشیم
آنچه او چشیده پس حضرت رو بما کرده فرمود نیست خیری در عیش و زندگانی بعد از ایشان
ما دانستیم که عازم سیر و مصمم است در رای خود گفتیم خیر دهد الله تعالی ترا پس فرمود
رحمکما الله بعد از آن اصحاب آنحضرت گفتند بخدا سوگند که تو مثل مسلم بن عقیل نیستی
همین که وارد کوفه شوی مردم اسرع خواهند بود بخدمت تو پس آنحضرت ساکت شد
و انتظار کشید تا وقت سحر که رسید بجوانان و غلامان خود فرمود آب بسیار بردارید
پس ایشان آب بسیار کشیده کوچ کردند و رفتند تا اینکه بزباله رسیدند در آنجا
خبر عبد الله بن یقطر آمد و آنحضرت مکتوبی بیرون آورده بمردم خواند مضمون اینکه بسم الله
الرحمن الرحیم اما بعد پس بتحقیق که رسید بما خبر قطعی که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله
بن یقطر کشته شدند و بتحقیق که شیعه ما واگذاشتند ما را پس هرکه از شما دوست دارد
برگشتن را برگردد بی حرج و نیست بر او عهدی از ذمام ما پس مردم متفرق شده و از چپ

و راست رفتند تا اینکه حضرت ماند با اصحاب سعادت انتسابش که از مدینه طیبه در رکاب همایونش
بیرون آمده بودند و معدودی چند که اضافه شده بودند و حضرت ایشان را از برای این
اختیار در مراجعت داد که میدانست که آن اعراب که متابعت او کرده بودند برای این
تابع شدند که گمان داشتند که حضرت بشهری میرود که طاعت اهل آن شهر از برای او استقامت
دارد و همگی مطیع و منقاد او خواهند بود پس مکروه شمرد که ایشان با او باشند مگر اینکه همه
بدانند که چه صحبت در کار است و بر چه حال قدوم میکنند و چون سحر شد و اصحاب سعادت
مآب خود را بکشیدن آب مامور ساخت و ایشان بقدر مقدور آب برداشتند روانه
شد تا اینکه ببطن عقبه گذشت پس آنجا فرود آمده شیخی از بنی عکرمه که عمر بن لوذان نام
داشت دو چار شده از حضرت پرسید که اراده کجا داری گفت کوفه شیخ گفت بخدا
قسم میدهیم ترا که برگردی بخدا قسم که قدوم نمیکنی مگر بر نیزه ها و تندی شمشیرها بدرستی که این
جماعت که عرایض بخدمت تو فرستاده اند اگر حرفشان صرف باشد و کفایت تو در مونت
امر قتال و توطئه چیزهائی که در کار است از برای تو بکنند و آنوقت تو قدوم بر ایشان بنمائی
رای درستی است فاما با وجود اینحال که میفرمائی پس من مصلحت نمیدانم از برای تو که
اینکار بکنی حضرت جواب فرمود که یا عبد الله مخفی نیست بر من رای و تدبیر و لیکن الله تعالی
مغلوب نمیشود بر امر و قضای خود یعنی آنچه مشیت الهی بآن تعلق گرفته بالضروره بوقوع می
انجامد و کسی خلاف آن نمیتواند کرد بعد از آن فرمود بخدا سوگند که ایشان نمیگذارند مرا تا
اینکه بیرون آرند این علقه را از جوف من پس هرگاه این کار بکنند مسلط میسازد الله تعالی
برایشان کسی را که ذلیل کند ایشان را بمرتبه که ذلیل تر از تمام فرق امتان باشند بعد
از آن آنحضرت از بطن عقبه روانه شده در منزل شراف نزول اجلال فرمود و در آنجا هم
امر کرد که آب بسیار کشیده با خود برداشتند آنگاه از آنجا کوچ کرده میرفت تا اینکه
نصف روز شد و همچنان حرکت میکرد که ناگاه مردی از اصحاب ستوده آدابش تکبیر
گفت حضرت فرمود الله اکبر چرا تکبیر گفتی گفت درخت نخل چند دیدم جماعت دیگر از اصحاب
آنحضرت که همراه بودند با مرد گفتند والله که ما هرگز در اینمکان نخله ندیده ایم امام حسین علیه
السلام فرمود پس شما چه چیز می بینید گفتند والله که ما اسبان چندی می بینیم که نزدیک شده اند
حضرت فرمود والله من هم این را می بینم بعد از آن حضرت فرمود آیا ما را ملجا و پناهی هست

که پناه با آن ببریم پس از پشت سر خود گرفته رو بقوم باشیم گفتیم بلی اینک ذو حسمی است در
پهلوی تو از طرف چپ متوجه آن بشو پس اگر پی بآنجا گرفتی آنچنان حالیست که مراد تست
و حسمی بکسر حا نام کوه چندیست لب ار بلند از جبال بادیه پس حضرت از طرف چپ رو بجانب
حسمی گذاشته میرفت و ما نیز میل از راه بجانب آنجناب داشتیم اندکی که گذشت اوایل اسبان
پیدا شدند و چون اوایل خیل معلوم ما شد عدول کردیم و چون ما را دیدند که از طریق
عدول کردیم ایشان هم بجانب ما عدول کردند گویا نیزه های ایشان از بابت جریدهای
باریک مستقیم نخل بود و رایات ایشان از قبیل بالهای مرغان در پرواز و مزین و آراسته
بود پس هر یک سبقت جستیم بطرف ذی حسمی و آخر ما سبقت برایشان گرفته آنرا متصرف
شدیم امام حسین علیه السلام امر فرمود که خیمه ها را زدند و اصحاب جابجا قرار گرفتند و عین
شدت گرمای میان روز بود که آن قوم نزدیک بهزار سوار با حر بن یزید تمیمی آمده در برابر امام
حسین علیه السلام صف کشیدند و حضرت با اصحاب عمامه بر سر و شمشیر بسته بودند
پس آن سرچشمه سخا و کرم و سرکرم داران عالم بملازمان خود فرمود اینقوم را سیراب کنید
و کام و دهن اسبان ایشان را نیز تر کنید ملازمان حضرت حسب الفرموده عمل نموده قوم
را آب دادند و کاسها و طاسها را پر کرده نزدیک اسبان بردند و همین که سه دم یا چهار
یا پنج دم بر میداشت آن ظروف را پس کشیده با سب دیگری مینمودند و همچنین همه اسبان
را آب دادند و از علی بن طعان محاربی منقولست که میگفت من آنروز با حر بن یزید بودم
و آخر همه قوم رسیدم حسین تشنگی مرا و اسب مرا دید فرمود فرود آر راویه را و راویه که با خود
داشتم خیک بود بعد از آن گفت ای پسر برادر من بخوابان شتر را پس شتر را خوابانیدم
فرمود بیاشام آب را پس من هر چند آب میخوردم آب از خیک میریخت و از راه حرص
اضطراب ضبط آن نمیتوانستم کرد فرمود منعطف کن خیک را پس ندانستم که چه باید
کرد پس خود برخاسته دهنه خیک را منعطف ساخت تا اینکه من با اسب خود سیراب
شدم و حر بن یزید از قادسیه آمده بود و عبید الله بن زیاد ملعون حصین بن نمیر را حکم
کرده بود که در قادسیه فرود آید و حر بن یزید از پیش او با هزار سوار باستقبال حسین
علیه السلام رفت و همراه او ثابت و واقف و ناظر حضرت بود تا اینکه وقت نماز ظهر
که شد حضرت حجاج بن مسرور را فرمود که اذان بگوید چون باقامت رسید حضرت

هو
آمدن حر بن یزید با لشکر خود بعزم گرفتن امام حسین علیه السلام

ازار و ردا و نعلین مبارک پوشیده بیرون آمد و حمد و ثنای الهی کرده فرمود ایها الناس
من نیامدم بطرف شما تا اینکه نوشته های شما با رسل شما پی در پی بمن رسید که قدم کن
بر ما که ما را امامی و مقتدائی نیست شاید که ببرکت تو الله تعالی ما را جمع سازد بر هدی و حق
پس اگر شما بر اقرار خود هستید من آمده ام بدهید بمن از عهود و مواثیق خود آنچه من با آن
مطمئن خاطر توانم بود اگر این کار از شما نمی آید و آمدن من را مکروه میشمارید برمیگردم از
پیش شما بمکانی که از آنجا بجانب شما آمده ام الجماعت تمام ساکت شده احدی از ایشان
متکلم نشد بکلمه پس آنحضرت بموذن گفت اقامت بگو پس موذن اقامت نماز گفت آنگاه
حضرت بحر بن یزید فرمود آیا تو میخواهی که با اصحاب خود نماز کنی حر گفت نه بلکه تو نماز میکنی
و ما بنماز تو نماز میگذاریم پس حضرت با ایشان نماز کرده داخل خیمه مبارکه خود شد اصحاب
همگی جمعیت کردند و حر بمکان خود برگشته داخل خیمه شد که از برای او بر سر پا کرده بودند و
اصحابش پیش او جمع شدند و باقی قوم عود کردند بصفی که در آن بودند بعد از آن هر مردی
عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشست و چون وقت عصر شد حضرت امر بتهیه کوچ
فرمود ایشان تهیه کردند آنگاه منادی خود را امر کرد که از برای نماز عصر ندا کند و پیش ایستاده
با قوم نماز عصر گذارد و بعد از سلام التفات بجانب قوم نموده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود
ایها الناس پس بدرستی که اگر شما از خدا تعالی بپرهیزید و حق را از برای اهل آن بشناسید
اینمعنی بیشتر باعث رضا و خوشنودی الله تعالی است از شما و ما اهل بیت محمد سزاوار
تریم بولایت این امر بر شما از این جماعتی که ادعا میکنند چیزی را که از برای ایشان نیست و در
میان شما بجور و عدوان سلوک میکنند و راه میروند و اگر شما ابا دارید مگر از مکروه شمردن ما
و جهل بحق ما و رای شما الحال خلاف آن باشد که با آن نوشتها و رسل شما بمن رسیده اند
من از پیش شما برمیگردم و از راهی که آمده ام مراجعت میکنم حر بن یزید گفت بخدا قسم که
من خبر از آن کتب و رسل که ذکر کردی ندارم امام حسین علیه السلام بعقبة بن سمعان فرمود
بیرون بیار آن دو کیسه را که نوشته های ایشان در آنها است عقبه هر دو کیسه را مملو از مکاتیب
ایشان بیرون آورده در پیش حر بن یزید ریخت حر گفت نیستیم ما از آن جماعتی که این صحایف
را بتو نوشته اند و ما مأموریم باینکه هر گاه بتو برسیم از تو جدا نشویم تا اینکه ترا بکوفه بریم بپیش
عبید الله بن زیاد امام حسین علیه السلام فرمود مرگ بتو نزدیکتر است از اینکار بعد از آن

باصحاب خود فرمود برخیزید و سوار شوید پس همگی سوار شده انتظار کشیدند تا اینکه زنان
ایشان نیز سوار شدند آنگاه باصحاب فرمود برگردید و چون رفتند که برگردند آنقوم مانع
برگشتن ایشان شدند امام حسین علیه السلام بحر بن یزید فرمود مادرت برتو بگرید چه اراده
داری حر گفت بدانکه اگر دیگری غیر از تو از عرب این کلمه را بمن میگفت و بر مثل اینحالتی
بود که تو برآنی من ترک ذکر مادرش نمیکردم هر که خواهد باشد یعنی هر کس دیگر غیر از تو
باینطریق ذکر مادر من میکرد و مثل تو در مقام خصومت و عداوت بود من هم بتلافی میگفتم
که مادرت در ماتم تو بگرید ولیکن بخدا قسم که مرا بذکر مادر تو راهی نیست مگر بهتر از آنچه
قدرت بر آن داریم امام حسین علیه السلام گفت بگو چه اراده داری گفت ارادهٔ
من اینست که ترا ببرم پیش امیر عبید الله بن زیاد حضرت فرمود بخدا قسم که متابعت تو نمیکنم
حر گفت بخدا سوگند که ترا وا نمیگذارم و دست باز نمیدارم باز حضرت ابا فرمود تا اینکه
سه مرتبه این گفتگو در میانه واقع شد و سخن بطول کشید حر گفت بدرستی که من مأمور بقتال
تو نشده ام بلکه مأمورم باینکه از تو جدا نشوم تا اینکه ترا بکوفه برم و هرگاه تو از آمدن ابا داری
پس راهی اختیار کن که ترا بکوفه داخل نکند و بمدینه هم برنگرداند و میانه من و تو بالمناصفه باشد
که همه جا همعنان بوده نصف آن راه با تو و نصفی با من باشد تا من چیزی بامیر بنویسم
و تو هم چیزی بیزید یا عبید الله بنویسی به بینیم چه جواب میرسد شاید که الله تعالی درین باب
کاری بسازد و وسیلهٔ انگیزد که من عافیت یابم از اینکه مبتلا بچیزی از امر تو باید شد
پس از اینجا روانه شو آنگاه رو بجانب چپ طریق عذیب و قادسیه گذاشته امام
حسین علیه السلام از طرفی میرفت و حر با اصحاب خود از طرفی سایر و متحرک بود و از راه
نصیحت در آمده میگفت ای حسین بدرستی که من در باب نفس تو خدا را بیاد تو میآرم و گواهی
میدهم که اگر مقاتله کنی البته کشته می شوی حضرت فرمود آیا بموت مرا میترسانی و آیا خطب
و بلای عظیم از شما در خواهد گذشت اگر مرا بقتل رسانید و عنقریب من هم میگویم گفتهٔ اخو
الاوس را به پسر عمش وقتی که اخو الاوس ارادهٔ نصرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
داشت و ابن عمش او را تخویف کرده میگفت بکجا میروی کشته می شوی او در جواب گفت

حر بعد از آنکه ابیات را شنید دور شده با اصحاب خود از کناری میرفت و حضرت
از ناحیهٔ دیگر تا اینکه رسیدند بعذیب هجانات آنگاه حضرت متوجه قصر بنی مقاتل شده
آنجا که فرود آمد خیمهٔ دید زده بودند پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی فرمود
او را از برای من بخوانید یکی از اصحاب رفته گفت این حسین بن علی است ترا میطلبد
عبید الله گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله که من بیرون نیامدم مگر از برای اینکه ناخوش
داشتم که حسین داخل کوفه شود و من در کوفه باشم و الله که نمیخواهم او را به بینم و او مرا
به بیند پس آن رسول برگشته حضرت را که از آن ماجرا خبر داد حضرت خود برخاسته
رفت تا داخل خیمهٔ عبید الله بن حر شده و سلام کرده نشست بعد از آن او را بیرون طلبید
عبید الله باز اعادهٔ قول سابق کرده درخواست کرد که حضرت او را معاف دارد از آنچه
بآن دعوتش میکند امام حسین علیه السلام فرمود اگر تو نصرت ما ندهی پس از خداوند
عالمیان بپرهیز از اینکه مقاتله کنی با ما پس بخدا قسم که نمیشنود صیحه و ندای ما را احدی که
بعد از آن یاری ما نکند مگر اینکه هلاک میشود عبید الله گفت اما این یعنی با شما قتال کردن
پس نخواهد بود هرگز انشاء الله بعد از آن امام حسین علیه السلام برخاسته بمعسکر همعنان خود
رفت و چون آخر شب شد امر فرمود که آب بردارند و بعد از آن حکم بکوچ کرده از قصر بنی
مقاتل نقل کرده و از عقبة بن سمعان منقولست که گفت ساعتی که با آنحضرت براه رفتیم آن
حضرت را بر پشت اسب نعاسی دست داد و بعد از آن من پیش رفتم شنیدم که میفرمود
انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین و تا سه بار این کلمهٔ طیبه را تکرار کرد پسرش
علی بن الحسین علیه السلام بر اسبی سوار پیش رفته پرسید که چرا حمد و استرجاع کردی
فرمود ای پسرک من مرا نعاسی رو داد در حالت نعاس سواری ظاهر شده در نظر من
که میگفت قوم سیر میکنند و منایا و مرگها بطرف ایشان میآیند پس دانستم که خبر موت نفوس
ماست که بما رسید علی بن الحسین گفت ای پدر بزرگوار الله تعالی بتو ننماید بدی را آیا ما
بر حق نیستیم فرمود بلی ما بر حقیم بحق خداوندی که بسوی اوست بازگشت عباد علی بن الحسین
فرمود هرگاه چنین است ما باکی نداریم از اینکه بمیریم و بحق باشیم امام حسین علیه السلام
در حق آن خلف الصدق خانوادهٔ رسالت دعا کرده فرمود الله تعالی ترا جزای خیر

بد هر مادام که ولدی را از جانب والدش نا امید بود و چون صبح شد فرود آمده نماز صبح گذارده
بتعجیل سوار شده با اصحاب خود طرف چپ راه را گرفت و میخواست که ایشان را
متفرق سازد پس حر بن یزید آنحضرت را با اصحاب برمیگردانید و هرگاه که بشدت ایشان
را برمیگردانید بجانب کوفه ایشان امتناع میکردند و او با قومش رفع میشدند پس باین
وضع سلوک کرده همه جا میل بطرف چپ داشتند تا اینکه منتهی شدند به نینوی که مکانیست
که حضرت در آنجا فرود آمده بود و چون بآن مکان رسیدند سواری را بر مرکبی نجیب دیدند
که سلاح پوشیده کمان بر دوش از کوفه می آید پس همگی ایستاده منتظر او بودند و چون
رسید سلام کرد بر حر و اصحابش و بر حضرت و اصحاب او سلام نکرده نوشته از عبیدالله
بن زیاد ملعون بدست حر داد مضمون اینکه اما بعد پس کار را تنگ گیر بر حسین وقتی که کتاب
من بتو رسد و رسول من بر تو قدوم کند و وا مگذار او را مگر در فضای بی در و دیواری که
مأمن نتواند بود در غیر حصن و حصار و بر غیر آب و بتحقیق که من فرستاده خود را امر نموده ام که ملازم
تو بوده از تو جدا نشود تا اینکه برای من خبر بیاورد که تو انفاذ و امتثال امر من کرده والسلام
و چون حر آن نوشته را خواند گفت این کتاب امیر عبیدالله است و مرا مأمور ساخته
که حبس کنم شما را در همان مکانی که کتاب او بمن برسد و اینمرد رسول اوست و مأمور است
باینکه از من جدا نشود تا اینکه من انفاذ امر او بکنم یزید بن مهاجر کندی که با آنحضرت بود
نگاه برسول ابن زیاد کرد و او را شناخته گفت مادرت بر تو بگرید این چه نوشته و خبر
که آورده گفت اطاعت امام خود و وفا به بیعت خود کرده ام ابن مهاجر گفت بلکه عصیان
پروردگار و اطاعت امام خود کرده در هلاک خود و کسب عار و نار نموده و بد امامیست
امام تو الله تعالی میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا
يُنْصَرُونَ و امام تو از این ائمه است که داعی بنار در روز قیامت بی ناصر و مددکار است
پس حر بن یزید بمضمون نوشته عبیدالله پلید عمل کرده حضرت را با اصحاب در همان مکان
بر غیر آب و دور از قریه که آبادی داشت جبر میکرد که فرود آرد امام حسین علیه السلام فرمود
به حر وای بر تو ما را بگذار که فرود آئیم درین قریه یا آن قریه یعنی نینوی و غاضریه یا آن قریه
یعنی قریه شفیه گفت نه بخدا قسم که این کار نمیتوانم کرد ابن زیاد مرد بیست و جاسوسی بر
من گماشته است زهیر بن قین بخدمت حضرت عرض کرد که والله بدرستی که من نمی بینم

نینوی
بکسر اول موضعی است در کوفه و بلده ایست در موصل از حضرت یونس پیغمبر

بعد از

بعد از آنچه شما الحال می بینید هنگامه صعبتر و شدیدتر یعنی هرچند میگذرد کار بر ما مشکل تر می شود
یابن رسول الله بدرستی که قتال این جماعت در این ساعت آسان تر است بر ما از قتال
گروهی که بعد از ایشان بر سر ما میآیند و بعمر خودم که بعد از ایشان خواهند آمد بر سر ما لشکری
که با آنها مقاتله نتوانیم کرد امام حسین علیه السلام جواب فرمود که من ابتدا بقتال نمیکنم و
فرود آمد و آنروز روز پنجشنبه دوم ماه محرم از سال شصت و یکم بود روز دیگر عمر بن سعد
بن ابی وقاص با چهار هزار سوار از کوفه رسیده در نینوی فرود آمد و عروة بن قیس احمسی را طلبیده
گفت برو به پیش حسین و بپرس که برای چه آمده و چه اراده دارد و چون عروه از جماعتی
بود که چیزی بخدمت حضرت نوشته استدعای قدوم سعادت لزوم او کرده بود
شرم کرد که بخدمت حضرت برود عمر بن سعد ملعون رؤسای دیگر را که مکاتیب بحضرت نوشته
بودند امر کرد که به پیغام گذاری او بروند همگی ابا کرده رفتن خود را مکروه شمردند پس کثیر
بن عبدالله شعبی که سواری بود در نهایت شجاعت و دلیری و از هیچ چیز روگردان نمی شد
برخاسته بعمر گفت من میروم و بخدا سوگند که اگر خواهی او را بقتل میرسانم عمر گفت نمیخواهم
که او را مقتول و مجروح سازی ولیکن برو و بپرس که چه چیز داعی بر آمدن او است پس کثیر
روانه شده همین که ابو ثمامه صایدی او را دید بخدمت امام حسین علیه السلام عرض کرد که
اصلحک الله یا ابا عبدالله می آید بجانب تو کسی که شریرترین اهل زمین و با جرأت
ترین ایشان بر خونریزی و جنگ آورترین ایشان است و بعد از گذارش این خبر
برخاسته سر راه بر کثیر گرفت و گفت شمشیر خود را بگذار گفت نمیگذارم و شما را چندان
گرامی نمیدارم که از راه رعایت شمشیر خود را باز کنم چرا این نیست که من رسولم اگر از
من میشنوید تبلیغ رسالت میکنم و اگر ابا دارید برمیگردم ابو ثمامه گفت قائمه شمشیر ترا من
میگیرم آنوقت تو قیام بحاجت خود بکن گفت نه بخدا قسم که تو مس سیف من نخواهی
کرد ابو ثمامه گفت خبر ده مرا که از برای چه آمده و من از جانب تو تبلیغ پیغام میکنم و من
نمیگذارم که نزدیک او روی بدرستی که تو فاجری پس هر دو دشنام بیکدیگر داده کثیر
شریر برگشت و عمر بن سعد شقی را از ماجرا خبر داد عمر قرة بن قیس حنظلی را طلبیده گفت ای
وای بر تو ای قره حسین را ببین و سؤال کن که بچه کار آمده و چه اراده دارد قره
روانه خدمت حضرت شد و چون امام حسین علیه السلام او را بدید پرسید که میشناسید

این مرد را

اینمرد را که کیست حبیب بن مظاهر عرض کرد که آری اینمردیست از حنظلهٔ تمیم و خواهرزادهٔ ما است
و من او را بحسن رای و عقیده میشناختم و گمان نداشتم که در این مشهد حاضر شود پس
قره آمد تا سلام کرد بر حسین علیه السلام و رسالت عمر بن سعد لعین را بجا آورد امام حسین
علیه السلام جواب فرمود که اهل همین شهر شما بمن نوشتند که بیا هرگاه شما مکروه میشمارید
آمدن مرا پس من برمیگردم حبیب بن مظاهر گفت وایک ای قره بکجا میروی برمیگردی
بقوم ستمکاران نصرت بده همین مرد را که الله تعالی ببرکت آباء پدران او ترا
مؤید ساخته بکرامت اسلام قره گفت مراجعت بپیش صاحب خود کرده جواب
رسالت میبرم و بعد از آن فکری در باب خود میکنم پس برگشته عمر بن سعد را خبر
داد عمر گفت امیدوارم که الله تعالی مرا معاف دارد از حرب و قتال حسین و چیزی
نوشت بعبید الله بن زیاد ملعون باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی
که من فرود آمدم در منزل حسین و رسول خود را فرستاده از جهت آمدن و مطلب
او سؤال کردم او جواب فرستاد که اهل این بلاد چیزی بمن نوشتند و رسل ایشان
آمده استدعای قدوم من کردند من حسب الالتماس ایشان آمده ام و هرگاه مکروه
شمارند آمدن مرا و پشیمان شده باشند از آنچه مصحوب رسل خود بمن نوشته بودند
پس من برمیگردم والسلام و از حسان بن فاید عبسی منقولست که گفت من پیش عبید الله
بن زیاد بودم که آن نوشته رسید و چون خواند گفت الحال حسین برمیگردد و در
هنگامی که او بچنگ است با و چنگهای تسلط ما امید نجات دارد هیهات این هنگام حین
خلاصی و بعمر بن سعد نوشت که اما بعد پس کتاب تو بمن رسید و من آنچه ذکر کرده
بودی فهم کردم پس عرض کن بر حسین که با اصحاب خود بیعت کند با یزید اگر قبول بیعت
کرد آنوقت ما رای خود را در باب او خواهیم دید والسلام و چون جواب بعمر بن سعد
رسید گفت میترسم که ابن زیاد قبول عافیت نکند و متعاقب کتاب دیگر از ابن
زیاد رسید که حایل شو در میانهٔ حسین و اصحابش و در میانه آب و مگذار که قطرهٔ
از آن آب بچشند همچنین که با تقی زکی عثمان بن عفان کردند پس عمر بن سعد در ساعت
عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاده در سر نهر فرود آمدند و آب را بر روی امام حسین
و اصحابش بستند نگذاشتند که قطرهٔ از آن آب ببرند و این ماجرا سه روز پیش از

قضیه

قضیهٔ هایلهٔ شهادت سید الشهدا علیه السلام بود عبد الله بن حصین ازدی که در عداد
قوم بجیله بود از راه شقاوت و شماتت باواز بلند فریاد کرد که ای حسین آیا نظر میکنی باین
آب گویا در صفا و خوش آیندگی وسط آسمانست والله نمی چشید شما یکقطره از این آب تا آنکه
همه از تشنگی بمیرید امام حسین علیه السلام گفت بارخدایا اینمرد را از تشنگی بکش و هرگز او
را میامرز حمید بن مسلم نقل کرده که من بعد از چندی در بیماری او آن شقی را عیادت کردم
پس بحق خدائی که نیست الهی غیر از او که دیدم او را که آب میخورد تا اینکه بجوش میآمد در شکمش
بعد از آن قی میکرد و فریاد زنان العطش العطش میگفت باز عود کرده آب میخورد تا اینکه
میجوشید و قی میکرد و از تشنگی افروخته میشد و این کارش بود تا بجهنم واصل شد و
چون امام حسین علیه السلام نزول عساکر را با عمر سعد در نینوی دید و دانست که مهیای
قتال اویند کس پیش عمر بن سعد فرستاد که من میخواهم با تو ملاقات کنم و چون شب
شد عمر بن سعد بخدمت حضرت آمد تا جمعیت کردند با یکدیگر و زمانی طویل باهم راز
گفتند بعد از آن عمر بن سعد بمکان خود برگشته بعبید الله بن زیاد نوشت که اما بعد پس
بدرستیکه الله تعالی اطفای نایرهٔ نزاع و جمع کلمه و اصلاح امر امت کرد و این حسین
عهدی بمن داده که برگردد بمکانی که از آنجا آمده بود یا برود بدهنهٔ از ثغور اسلام پس مردی
از مسلمین بوده از برای او باشد آنچه از برای ایشان است و بر او باشد آنچه بر
ایشان است یعنی در نفع و ضرر با آن مسلمین که بحفظ ثغور گماشته شده اند شریک
باشد یا اینکه بپیش امیر المؤمنین یزید آمده دست بدست او بدهد و میانه او و خود
رای خود را ببیند و رضا و صلاح امت درین معنی است و چون عبید الله بن زیاد آن
نوشته را خواند گفت این کتاب کسی است که ناصح و مشفق است بر قوم خود شمر بن ذی الجوشن
بدبخت برخواسته گفت ایها الامیر این معنی را از عمر بن سعد قبول میکنی و حال آنکه حسین
بزمین و بجانب تو آمده بخدا قسم که اگر از بلاد تو کوچ کند و دست بدست تو ندهد او
اولی خواهد بود بقوت و تو اولی خواهی بود بضعف و عجز پس اینمنزلت و اختیار باو مده که
نشانهٔ وهن و ضعف است و آخر حریف نخواهی شد و لیکن باید او و اصحابش بر حکم تو
فرود آیند و قرار دهند که هرچه تو حکم کنی در بارهٔ ایشان اطاعت کنند پس اگر عقوبت کنی
تو اولی باشی بعقوبت و اگر عفو کنی اختیار با تو باشد ابن زیاد ملعون رای آن شقی را پسندیده

گفت

کفت خوبست ورای رای تست بیرون رو با همین مکتوب به پیش عمر بن سعد و بکو البته عرض کند
بر حسین واصحابش که بر حکم من فرود آیند پس اکر قبول کنند ایشان را از روی صلح بفرستند
برای من واکر ابا کنند البته با ایشان مقاتله کند پس اکر عمر بن سعد اینمراتب را بشنود
تو هم سخن او را بشنو واطاعت او بکن واکر ابا از قتال ایشان داشته باشد پس تو امیر
لشکر باش وعمر بن سعد را کردن زده سرش را برای من بفرست ونامه بعمر بن سعد نوشت
باین مضمون که من تو را نفرستاده ام از برای اینکه خود را بازداری از حسین و در مقام
احسان او باشی ونه از برای اینکه او را بسلامتی وبقا امیدوار سازی ونه اینکه معذرت
از جانب او بخواهی ونه اینکه تو خود پیش من شفیع او باشی ملاحظه بکن اکر حسین با اصحابش
بر حکم من فرود آمده تسلیم وانقیاد کنند ایشان را از راه صلح بفرست واکر ابا کنند پس با
ایشان جنک بکن تا همه را بقتل رسانی پس بدرستی که ایشان مستحق اینمعنی هستند واکر
حسین کشته شود پس اسب بر روی سینه وپشت او بدوان که او سرکش عاق ستمکار است
ونمی بینم که اینمعنی بعد از موت ضرر بحال تو داشته باشد ولیکن لازمست بر من قولی که
کفتم آنرا واکر من خود او را بقتل برسانم این کار نسبت باو خواهم کرد پس اکر تو امضای امر
ما کردی در باره حسین جزای سامع مطیع بتو خواهیم داد واکر نافرمانی وابا کردی از امتثال
فرمان ما پس از عمل ولشکر ما معزول باش وشمر بن ذی الجوشن را با عسکر بهم واکذار که
ما او را بر خود امیر کرده ایم والسلام پس چون شمر ملعون نامه عبید الله را برداشته متوجه
اردوی عمر بن سعد شد وچون وارد شد وعمر نوشته را خواند بشمر کفت چیست ترا وای
بر تو خدا تعالی آواره کند ترا قبیح کرده است الله تعالی آنچیزی را که تو بجهت آن پیش
من آمده والله که کمان من این است که تو ابن زیاد را نهی کرده نکذاشته که قبول کند
آنچه من باو نوشته بودم وکار ما را فاسد کرده برهم زدهٔ وما امیدوار بودیم که کار ما
اصلاح پذیر شود والله که حسین تسلیم واطاعت نمیکند ونفس پدرش که هرکز تن به
فروتنی از دشمن نداده در میان دو پهلوی اوست واو نیز بعادت پدرش باخود قرار
عجز وتذلل نمیدهد شمر کفت مرا خبر کن که تو چه کار میکنی آیا امضای امر امیر خود ومقاتله با
عدوی او میکنی یا نه پس اکر نمیکنی مرا با این لشکر بهم واکذاشته بکناری برو عمر بن سعد
شقی کفت ترا دست نمیدهم وحیثیت کرامتی از برای تو پس مردانه باش ونسق پیادکان

برداز وخود بر بسته متوجه سراپردهٔ امام حسین علیه السلام شد در شب پنجشنبه نهم شهر
محرم وشمر آمده بر سر اصحاب حضرت ایستاد وکفت کجا رفتند پسران خواهر ما پس عباس
وجعفر وعثمان وعبد الله پسران ارجمند علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمده کفتند چه
میخواهی کفت شما ای پسران خواهر من در امان هستید آنجوانمردان کفتند لعنت خدا بر تو وبر
امان تو باد ما را امان میدهی وفرزند رسول خدا را امانی نیست بعد از آن عمر بن سعد ملعون
ندا کرد که ای لشکر خدا سوار شوید ومسرور باشید مردم بجملکی سوار شدند بعد از عصر
رو بجانب حضرت واصحاب مستطاب او کذاشت وامام حسین علیه السلام در پیش
خیمهٔ معظمه خود نشسته تکیه بر شمشیر داده وسر مبارک بر زانوی حسرت واندوه کذاشته
وبهجوم غم والم در نعاس وچرتکی بود خواهر پاکیزه کوهرش آن فریاد ونداها را شنیده بنزدیک
برادر بزرکوار خود رفت وکفت ای برادر آیا میشنوی این آوازها را که از نزدیک میرسند
امام حسین علیه السلام سر مبارک از زانو برداشته فرمود درین ساعت رسول خدا ص
را بخواب دیدم که فرمود تو میآئی به پیش ما پس خواهر مهربانش بر روی خود زده واویلا
وامصیبتاه ندا کرد امام حسین علیه السلام او را تسلی داده فرمود الی الوقت ویل
ونوحه تو نیست ساکت باش الله تعالی رحم کند ترا عباس بن علی آمده کفت ای برادر
قوم آمده اند دور وحوالی ما را فرو کرفته اند پس حضرت برخاسته فرمود ای عباس من
خود سوار میشوم تو سوار شو ای برادر وبرو تا باینجماعت برخوری وبکو بایشان چیست شما
را وچه اراده دارید وسبب آمدن ایشان را بپرس عباس با بیست سوار که زهیر بن قین
وحبیب بن مظاهر از آنجمله بودند آمده کفت چه رای وچه اراده دارید کفتند امر امیر آمده است
که عرض شود بر شما که بر حکم او فرود بیائید یا مقاتله با شما بکنیم عباس کفت شتاب مکنید تا
من مراجعت کنم بخدمت ابی عبد الله وآنچه کفتید بعرض او برسانم ایشان ایستاده
کفتند برو واو را از اینمراتب آکاهی داده بازکرد وجواب از برای ما بیار پس عباس برکشته
اسب خود را میدوانید از برای ایصال آن خبر ورفقای او همانجا توقف کرده آن کروه
شقاوت پژوه را موعظه میکردند واز قتال امام حسین علیه السلام باز میداشتند وچون
عباس آن خبر را بموقف عرض رسانید امام حسین علیه السلام فرمود مراجعت کن
بسوی اینقوم اکر توانی همچو کن که مقاتلت را بفردا اندازی وامشب ایشان را از سر ما دفع

کنی شاید که ما امشب هم نماز از برای پروردگار خود کرده بدعا و استغفار قیام توانیم کرد که رب
من میداند که من دوست میدارم نماز و تلاوت کتاب او و کثرت استغفار را پس عباس
رفته با فرستادهٔ عمر بن سعد برگشت و آن رسول بحضرت عرض کرد از زبان عمر بن سعد شقی
که ما تا فردا شما را مهلت دادیم اگر فردا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتید شما را پیش امیر
خود عبید الله بن زیاد میبریم و اگر اباکردید دیگر شما را وا نمیگذاریم و امان نمیدهیم و چون
رسول عمر بن سعد نحس برگشت امام حسین علیه السلام نزدیک بشام اصحاب خود را جمع کرد
از علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام مرویست که فرمود من نزدیک رفتم که بشنوم
پدرم چه میفرماید و من انوقت بیمار بودم پس شنیدم از پدرم که باصحاب خود میفرمود ثنا
میکنم بر الله تعالی بهترین ثنائی و حمد او میکنم بر حالت سرا و ضرا بارخدایا بدرستی که من
حمد تو میکنم بر این نعمت که گرامی کردهٔ ما را بنبوت و قرآن را بما تعلیم کردهٔ و ما را در علوم دین
فقیه ساخته و گوشهای شنوا و دلهای آگاه و چشمهای بینا بما ارزانی داشته پس ما را
از جملهٔ شاکرین کن امّا بعد پس بدرستی که من نمیدانم اصحابی را باوفاتر و نه بهتر از
اصحاب خود و نمیدانم اهل بیتی نیکوکارتر و پیوسته تر از اهل بیت خود پس جزا بدهد الله تعالی
شما را از جانب من آگاه باشید بدرستی که من گمان ندارم که یکروز دیگر مهلت از برای ما
بوده باشد از اینجماعت و من شما را اذن دادم و مرخص فرمودم پس همه بروید بحلیت
و خاطر جمع باشید که از جانب من بر شما ذمام و عهدی نیست و چنین نیست که عهد مرا
شکسته باشید این شب شما را فرو گرفته است فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا یعنی پس فرا گیرید این شب را
جمل و از اول تا آخر آن بسیر و حرکت مشغول باشید تا اینکه خود را بجائی برسانید و این عبارت
مثلی است که در مقام سفارش به بیداری و حرکت در تمام شب ایراد میکنند پس برادران
سعادتمند و پسران ارجمند و پسران برادر و عون و محمد پسران عبد الله بن جعفر همگی گفتند
ما هرگز این کار نمیکنیم که بعد از تو باقی باشیم خدای تعالی این را هرگز بما ننماید ابتدا عباس
بن علی علیه السلام باینقول تکلم کرد و جماعت دیگر از اصحاب بعد از او بمثل و نظیر آن قول
متکلم شدند پس امام حسین علیه السلام متوجه پسران عقیل شده فرمود یا بنی عقیل همان
قتل مسلم بس است شما را پس بروید که من شما را اذن و رخصت دادم ایشان عرض
کردند که سبحان الله مردم چگویند از راه نکوهش و سرزنش خواهند گفت که ما شیخ و سید

خود را با بنی اعمام که بهترین اعمام اند واگذاشتیم و با ایشان یک تیر نینداختیم و یک
نیزه و یک شمشیر با عدای ایشان نزدیم و مشوش خاطر بوده نخواهیم دانست که ایشان
در چه کارند و عاقبت احوال ایشان بکجا رسیده نه بخدا قسم که ما از خدمت تو جدا
نمیشویم ولیکن بنفس و اموال و اهالی خود را همگی فدای تو میکنیم تا اینکه بقتل رسیده وارد
شویم بمورد تو قبیح سازد الله تعالی آن عیش و زندگانی را که بعد از تو باشد و مسلم
بن عوسجه برخاسته عرض کرد که آیا تو را واگذاشته پشت بدشمن تو کنیم و حال آنکه
در ادای حق تو اقامت عذر نزد جناب اقدس الهی نکرده ایم بخدا قسم که جائی نمیروم
تا اینقوم را به نیزه و شمشیر خود بزنم مادام که قائمهٔ آن در دست من باقی باشد و اگر
با من سلاحی باقی نماند که با ایشان جنگ بکنم سنگ بجانب ایشان میاندازم
والله که ترا وا نمیگذاریم تا اینکه کشته شوم و الله تعالی بداند که ما حفظ غیبت رسول خدا
صلّی الله علیه و آله در بارهٔ تو کرده ایم بخدا قسم که اگر دانم که کشته میشوم و بعد از آن زنده
میکردم و بعد از آن سوزانده میشوم و بعد از آن بباد فنا میروم و تا هشتاد مرتبه اینمراتب
در بارهٔ من بعمل میآید از خدمت تو جدا نمی شوم تا اینکه برسم بموت خود در رکاب همیون
تو پس چگونه این کار بکنم یک کشتن بجهت پیش نیست و بعد از آن بکرامتی فائز می شوم که هرگز
منقضی نمیشود و زهیر بن قین برخاسته گفت بخدا قسم که من آرزو میکنم که کشته شوم
و بعد از آن زنده گردم و هزار بار این معنی در باب من بوقوع انجامد و الله تعالی بسبب
آن قتل را از نفس نفیس تو دفع کند و از نفوس طیبه این جوانمردان از اهل بیت تو و جماعت
دیگر از اصحاب فرخنده آداب آنحضرت نیز بتکلم در آمده از این قبیل سخنان اخلاص
نشان بموقف عرض رسانیدند و امام حسین علیه السلام هر یک را جزای خیر داده بمنصب
خود مراجعت فرمود و از علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که فرمود من نشسته بودم
در آن شبی که پدر بزرگوارم در صبح آن شهید شد و عمه ام زینب پیش من بود و بیمار
داری من میکرد که ناگاه پدرم کناری گرفت در خیمه که داشت و جون مولای ابی ذر
غفاری در خدمتش بمعالجه و اصلاح شمشیر خود مشغول بود و پدرم میفرمود

یَا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلٍ — کَمْ لَکَ بِالْاِشْرَاقِ وَالْاَصِیلِ
مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِیلٍ — وَالدَّهْرُ لَا یَقْنَعُ بِالْبَدِیلِ

وَاِنَّمَا الاَمْرُ اِلَی الجَلیلِ   وَکُلُّ حَیٍّ سالِکٌ سَبیلی

واین ابیات را دو بار یا سه بار اعاده فرمود تا اینکه من فهم کردم و دانستم که چه اراده دارد
پس اشک حسرت در گلوی من پیچیده بسبب تمام اعزا برگردانیده سکوت اختیار کردم و دانستم
که بلا نازل شده است و عمه‌ام نیز شنیده بود آنچه من شنیدم و چون رقت و جزع کار زنانست
و چندان حوصله نمیدارند پس مالک نفس خود نتوانست شد و از جا جسته جامه خود را می‌کشید
و سر و رو گشوده رفت تا اینکه بخدمت پدرم رسید پس فریاد برآورد که واثکلاه کاش موت
حیات مرا معدوم میکرد و چنین روز سیاهی را نمیدیدم امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم
حسن ای خلیفه ماضین و ای فریادرس باقیان امام حسین علیه السلام بآنحضرت زده خونین دل
نظر کرده فرمود ای خواهرک مهربان من مگذار که شیطان حلم و صبر ترا ببرد و هر دو چشم مبارکش
پر اشک شده فرمود لَوْ تُرِکَ القَطَا لَغَفَا وَنَامَ یعنی اگر قطا را که مرغیست صغیر و دائم بکار
خود واگذارند البته میخوابد پس زینب گفت یا ویلتاه آیا تو تن بوقوع اینمعنی داده نفس خود را
خرسندی میدهی پس این معنی مقروح کننده ترا است دل مرا و شدید تر است از برای نفس من یعنی
این رضامندی و اطمینان تو باینحال بیشتر در من کار میکند بعد از آن بر روی خود زده جیب طیبه
خود را پاره کرده و غش کرده افتاد امام حسین علیه السلام برخاسته آب بر روی او پاشید
تا بهوش آمد بعد از آن فرمود ای خواهر مهربان بپرهیز از خدا و تسلی شو بقضای الهی و بدان
که اهل آسمان و زمین همه میمیرند و هیچکدام باقی نمیمانند و هر چیزی که هست در معرض هلاکت
بغیر ذات مقدس خداوندی که آفریده است خلق را بقدرت کامله خود و مبعوث میسازد
خلق را پس برمیگرداند و اوست یگانه و یکتای بیهمتا پدرم بهتر از من بود و مادرم به از من
بود و برادرم به از منست و مرا و هر مسلمی را اقتدا برسول خداست و چنانکه آنحضرت از سرای
بی بقای دنیای فانی رحلت فرمود ما نیز تاسی بآنجناب کرده از این دار محنت و بلا بدار القرار
عقبی میشتابیم پس زینب را باین سخن و مثل آن از سخنان صدق نشان تسلی داده
فرمود ای خواهرک من بدرستی که من ترا قسم میدهم قسم مرا راست کن و در ماتم من جامه
پاره مکن و روی خود را در مصیبت من مخراش و در قضیه من طلب ویل و ثبور و هلاک مکن
هرگاه که من هلاک شوم بعد از آن دست او را گرفته بدلداری تمام آورده در پیش من نشاند
و بیرون رفته اصحاب خود را فرمود که خیمهای خود را نزدیک هم طناب بطناب بزنند و در میان

خانها باشند و از یکطرف رو بقوم کنند و خانها از عقب و طرف راست و چپ ایشان به
ایشان احاطه کرده باشد و همین طرفی را که گذرگاه دشمن است مکشوف بگذارند که سه طرف
محفوظ باشد و از یکطرف رو بدشمن کرده با او مقاومت کنند و بعد از این سفارش بمکان
فرود سر ایشان خود برگشته همه شب را بنماز و استغفار و دعا و تضرع و زاری بسر برد و اصحاب
نیز بآن دستور تمام شب را بنماز و استغفار و دعا گذرانیدند و سواری چند از عمر بن سعد
بحراست ما آمدند که مبادا از طرفی بیرون رویم و امام حسین علیه السلام این آیه کریمه را میخواند
وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ کَفَرُوا اَنَّما نُمْلی لَهُمْ خَیْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْماً وَلَهُمْ
عَذابٌ مُهینٌ ما کانَ اللهُ لِیَذَرَ المُؤْمِنینَ عَلی ما اَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتّی یَمیزَ الخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ
عبد الله بن سمیر که از جمله آن سواران و مردی کثیر الضحک و شجاع و دلیر و شریف بود
آیه کریمه را شنیده گفت برب کعبه قسم که مائیم طیبین که الله تعالی ما را از شما جدا کرده
بریر بن حصین گفت ای فاسق آیا ترا الله تعالی از جمله طیبین میکند پرسید که تو کیستی وای
بر تو گفت منم بریر بن حصین پس هر دو دشنام بیکدیگر دادند و چون صبح شد امام حسین علیه السلام
بعد از نماز غداة تعبیه و تهیه اصحاب قیام فرمود و سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده در رکاب
همیون آنحضرت بودند پس زهیر بن قین را در میمنه اصحاب گماشت و حبیب بن مظاهر را
در میسره ایشان وا داشت و رایت جنگ را بعباس برادر خود داد و اصحاب خانها را
در عقب خود زده خندقی در دور آن خانها کنده بودند آنگاه حضرت فرمود که خندق را از هیمه
و نی پر کرده آتش زدند از برای اینکه سد راه آن قوم رو سیاه کرده از عقب نتوانند آمد
و عمر بن سعد نحس صبح که کرد و آن روز جمعه و بعضی گفته اند روز شنبه بود بتهیه و کارسازی اصحاب
ذمیمه آداب خود پرداخت و خود با جمعی بجانب امام حسین علیه السلام بیرون آمد و عمرو بن
حجاج را در میمنه و شمر بن ذی الجوشن لعین را در میسره گذاشت و عروة بن قیس را سردار
سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان کرده رایت را بدرید غلام خود داد مرویست
از زینت بخش مسند دین علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام که وقتی آنسواران بپدر
بزرگوارم حسین علیه السلام را فریاد زدند دستهای مبارک را بر داشته گفت اللهم انت
ثِقَتی فی کُلِّ کَرْبٍ وَرَجائی فی کُلِّ شِدَّةٍ وَاَنْتَ لی فی کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ کَمْ مِنْ هَمٍّ یَضْعُفُ
یَضْعُفُ فیهِ الفُؤادُ وَتَقِلُّ فیهِ الحیلَةُ وَیَخْذُلُ فیهِ الصَّدیقُ وَیَشْمَتُ فیهِ العَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِکَ

یعنی گمان نکنند کسانی که کافر شده‌اند [illegible]
[illegible]

وَشَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبَةً مِنّی اِلَیْکَ عَمَّنْ سِواکَ فَفَرَّجْتَهُ وَکَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَصاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهی کُلِّ رَغْبَةٍ واَلْقَوم تبه روزکار در حوالی خانهای امام حسین علیه السلام جولان میکردند و چون خندق را در پشت بیوتات اصحاب دیدند که آتش مشتعل بود در نی و هیزمی که در آن ریخته بود شمر بن ذی الجوشن بیحیا باواز بلند فریاد کرد که ای حسین آیا پیش از قیامت تعجیل در آتش کردهٔ امام حسین علیه السلام فرمود کیست ایمرد گویا شمر بن ذی الجوشن است گفتند آری پس فرمود با آن سوختنی بدبخت که ای پسر راعیهٔ بز تو سزاوارتری بآتش افروخته شده مسلم بن عوسجه خواست که آن بدبخت را به تیر زند امام حسین علیه السلام نگذاشت مسلم عرض کرد که بگذار این را به تیر بزنم که فاسقی است از عظماء جبارین و الله تعالی ما را از او تمکن ساخته او را بر سر تیر ما آورده است حضرت فرمود او را به تیر مزن که مرا خوش نمیاید که ابتدا بحرب ایشان کنم بعد از آن آن شهسوار میدان شجاعت بر مرکب همیون خود سوار شده باواز بلند ندا فرمود که ای اهل عراق و همه میشنیدند انگاه گفت ایها الناس بشنوید قول مرا و تعجیل در حرب مکنید تا اینکه من شما را موعظه کنم بطریقی که حق است بر من از برای شما و تا عذر بگویم بشما پس اگر انصاف ندهید و همان در مقام لجاج و عناد باشید پس جمع کنید رای خود را تا اینکه مبهم نباشد بر شما امر شما و هر کدام رای و مذهبی داشته باشید بعد از آن آنچه رای همه شما بر آن قرار گیرد بمن برسانید و مرا مهلت ندهید اِنَّ وَلِیِّیَ اللّٰهُ الَّذی نَزَّلَ الْکِتابَ وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّالِحینَ بعد از آن حمد و ثنای و ذکر الهی کرد بآن طریقی که الله تعالی اهل آنست و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ملئکه و انبیای خدای عز و جل فرستاد و شنیده نشده است متکلمی هرگز قبل از آنحضرت و نه بعد از آن که در منطق خود بلیغ تر از آن حضرت باشد بعد از آن فرمود اما بعد پس تحقیق نسب من کرده نظر بکنید که من کیستم و از کدام خانواده ام انگاه رجوع بنفس خود کرده نفوس دنیه خود را معاتب سازید و نظر کنید که شما را میرسد قتل من و هتک حرمت من آیا من پسر دختر پیغمبر شما و پسر وصی و ابن عم پیغمبر شما نیستم آیا من اول مؤمنین و تصدیق کنندهٔ رسول خدا بما جاء به من عند ربه نیستم آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست آیا جعفر طیار که بدو بال در بهشت عنبر سرشت پرواز میکند عم من نیست آیا نرسیده است بشما آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب من و برادرم فرمود که این هر دو سید جوانان اهل بهشت اند پس اگر تصدیق من

میکنید

میکنید بانچه میگویم و آن حق است و بخدا قسم که من قصد کذب نکرده ام از روزی که دانسته ام که الله تعالی دشمن دارد بر دروغ اهل دروغ را بگوئید و اگر تکذیب من میکنید جماعتی در میان شما هستند که اگر از ایشان سؤال کنید شما را خبر دهند بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابا سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک تا شما را خبر دهند که همین مقاله را شنیده اند از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در بارهٔ من و برادرم آیا درین فرمودهٔ پیغمبر شما نیست حاجز و مانعی که شما را از ریختن خون من بناحق باز دارد شمر بن ذی الجوشن ملعون گفت پرستش کرده باشد خدا را بر حرفی اگر چه بفهمیدانم که تو چه میگوئی حبیب بن مظاهر چون این مقال از شمر بدسگال شنید گفت و الله که من ترا چنین بی توفیقی می بینم که بندگی خدا میکنی بر هفتاد حرف و معهذا گواهی میدهم که راست میگوئی و نمیدانی که این بزرگوار چه میفرماید بتحقیق که الله تعالی مهر زده است بر دل تو و از ناقابلی حرف حق در دل تو راه ندارد بعد از آن امام حسین علیه السلام فرمود اگر شما شک دارید در آنچه پیغمبر شما در باب من و برادرم فرموده است آیا شک درین دارید که من پسر دختر پیغمبر شما ام پس بخدای عز و جل قسم که نیست در مابین مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری بغیر از من در میان شما و در میان غیر شما وای بر شما آیا شما طلب من میکنید بقتلی از خود که من او را کشته باشم یا مالی از شما که من آنرا هلاک نموده ام یا بقصاص جراحتی این همه در مقام آزار من در آمده تا کشتن مرا امید و هرگاه من کسی از شما را نکشته ام و مال کسی را نبرده ام و جراحتی بر کسی نزده ام جهت این همه بیرحمی و سنگدلی چیست و این همه جد و اهتمام در ریختن خون من چرا دارید پس الجماعت بمعاقبت همگی لال شده هیچکدام کلام نکردند انگاه حضرت ندا کرد که ای شیث بن ربعی ای حجار بن ابجر ای قیس بن اشعث ای یزید بن حرث آیا شما بمن ننوشته بودید که میوه ها رسیده و باغها سبز و خرم شده و جز این نیست که تو قدوم خواهی کرد بر لشکر آراسته خود قیس بن اشعث گفت ما نمیدانیم که تو چه میگوئی فرود آ بر حکم بنی عم خود پس بدرستی که ایشان نمی نمایند بتو مگر آنچیزی را که دوست داری و خلاف خواهش تو بعمل نمی آرند امام حسین علیه السلام فرمود نه بخدا قسم که من دست بشما نمیدهم از قبیل دست دادن ذلیل و نمیگریزم از باب گریختن بنده بعد از آن ندا فرمود که یا عِبادَ اللّٰهِ اِنّی عُذْتُ بِرَبّی وَرَبِّکُمْ اَنْ تَرْجُمُونِ اَعُوذُ بِرَبّی وَرَبِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتَکَبِّرٍ لا یُؤْمِنُ

بقوم

هو

پرستیدن بر حرف عبارت از ... و جهت با نمیکه در حالت سرا و ضراء حال عبادت کنند و در حالت فراز و جلال عبادت نکنند یا بر عکس یا اسکوت کنند ولیکن از روی شک نه از روی یقین و اطمینان از روی

منه

یوم الحساب بعد از آن راحله خود را خوابانیده بعقبة بن سمعان فرمود که از او عقال کرد و آن لشکر از خدا بیخبر همگی رو بجانب آنجناب گذاشتند حر بن یزید چون دید که آنقوم مصمم و عازمند بر قتال امام حسین علیه السلام بعمر بن سعد نحس گفت ای عمر آیا تو قتال خواهی کرد با این مرد گفت آری قتالی که ایسر و اقل مراتب آن افتادن سرها و هلاکت النفس باشد حر گفت آیا شما را رضا و اقرار نیست بانچه عرض کرد بر شما و در صدق ان مراتب دغدغه دارید عمر گفت اگر کار با من میبود هر آینه بمقتضای علم خود عمل میکردم ولیکن امیر تو ابا دارد و مرا بقتال امیر و مامور و مجبور ساخته است پس حر خود را از دام شیطان آزاد ساخته از مردم کناره کرده در کناری ایستاده مردی از قوم خودش قرة بن قیس با او بود پس گفت ای قره امروز اسب خود را آب داده قره گفت نه گفت آیا اسب خود را آب نمیدهی قره گوید من گمان کردم که حر میخواهد بکناری رفته در معرکه کارزار حاضر نباشد و مکروه میشمارد که من او را بان حال به بینم پس گفتم من میروم اسب خود را آب بدهم و بخدا قسم که اگر مرا بر اراده خود مطلع میکرد بر اراده خود البته من هم با او بخدمت حسین علیه السلام میرفتم پس شروع کرد و کم کم نزدیک میشد بامام حسین علیه السلام مهاجر بن اوس بحر گفت چه اراده داری ای پسر یزید آیا میخواهی حمله کنی حر جواب او نگفت و لرزه بر اندامش افتاد مهاجر گفت کار تو بشک میاندازد کسی را والله که من هرگز در هیچ موقفی اینحالت را از تو مشاهده نکرده ام و اگر کسی از من میپرسید که شجاعترین مردم از اهل کوفه کیست من از تو تجاوز نمیکردم پس این چه حالت که از تو می بینم حر گفت بخدا قسم که من مخیر ساختم نفس خود را میانه بهشت و دوزخ و بخدا قسم که چیزی را بر بهشت اختیار نمیکنم و اگرچه پاره پاره و سوزانیده شوم بعد از آن اسب خود را زده ملحق شد بامام حسین علیه السلام و عرض کرد که فدای تو شوم یابن رسول الله من آن صاحب و رفیق توام که ترا از مراجعت حبس کردم و همه جا عنان بر عنان با تو هم سیر و حرکت بودم و ترا در آن مکان محبوس ساختم و گمان نداشتم که اینقوم رد کنند بر تو آنچه تعداد کردی و فرمودی با ایشان از مناقب خود و برسند از تو باین منزلت و مرتبه و ترا صاحب اینمرتبه رفیعه و منزلت منیعه ندانند والله که اگر من میدانستم که ایشان کار ترا باینجا میرسانند که می بینم در باب تو مرتکب نمیشدم آنچیزی را که ارتکاب کردم و بدرستی که من نادم و تائبم بسوی خدا از آنچه کرده ام پس می بینی از برای من توبه درین امر و میدانی

که توبه

هو
یعنی بدرستی که من پناه برده ام بپروردگار خود و پروردگار شما از اینکه آزار بمن یا مرا بقتل برسانید و پناه میبرم برب خود و رب شما از هر متکبری که ایمان نمیآرد بروز حساب و آیه اولی و ثانیه هر دو در مقام حکایت حضرت موسی علیه السلام نازل شده که بقوم خود میفرمود و چون امام حسین علیه السلام حکایت حال حضرت با حال خود میفرماید که در زمان حال و بعد از این نیز این حال دارم چنانکه قبل از این داشتم و در آیه ثانیه آن حضرت عذت را با خود تبدیل فرموده آیه را بعینها ایراد نفرموده است
منه

هو
ملحق شدن حر باصحاب شهادت و رضوان مآب امام حسین علیه السلام

که توبه من مقبولست یا نه امام حسین علیه السلام فرمود آری الله تعالی توبه ترا قبول میکند پس فرود بیا حر گفت سوار بودن من برای تو بهتر است از پیاده بودن یعنی سواره دست و پا بیشتر میتوانم کرد و بر روی اسب خود مقاتله میکنم با اینجماعت و آخر کار من منجر به پیاده شدن خواهد شد امام حسین علیه السلام فرمود هرچه بخاطرت میرسد بکن رحم میکند الله تعالی بر تو پس پیش افتاد از امام حسین علیه السلام و باهل کوفه خطاب کرده گفت از برای مادر شما باد گریستن و ماتم فرزند و اشک حسرت آیا طلبیدید این بندهٔ صالح را تا اینکه چون بیاید او را واگذارید و بدست دشمنان بیرحم بسپارید و آیا گمان داشتید که خود را پیش او بکشتن میدهید بعد از آن ظلم و تعدی بر او کردید از برای اینکه او را بکشید نگاه داشته اید نفس او را و گرفته اید گلوی او را و نمیگذارید نفس بکشد و از هر جانب احاطه باو کرده اید از برای اینکه منع کنید او را از متوجه شدن و رفتن از بلاد عریضه الهی پس همچو اسیران در دستهای شما گرفتار مانده نه مالک نفعی از برای نفس خود میتواند بود و نه دفع ضرر از آن میتواند نمود و منع کرده اید او را با زنان و صبایا و اهل از آب فراتی که جاریست و یهود و نصاری و مجوس از آن می آشامند و خوکها و سگان بادیه در آن می غلطند و شما انرا از فرزندان ارجمند ساقی کوثر و اهل بیت اطهرش دریغ میدارید و نزدیک است که تشنگی همه را هلاک کند بد رعایت خلافت محمد کردید در بارهٔ ذریهٔ طیبهٔ او سیراب نکند الله تعالی شما را در روز تشنگی اکبر و محروم سازد شما را از شربت خوشگوار کوثر پس در آنحال مردی چند بر حر حمله کرده تیر بجانب او میانداختند حر عنان مرکب گردانده آمد و در برابر امام حسین علیه السلام ایستاد و عمر بن سعد شقی در پید غلام خود را اندا کرد که رایت خود را نزدیک بیار در پید رایت را نزدیک برد بعد از آن عمر تیر خود را در چلهٔ کمان گذاشته انداخت و گفت گواه باشید منم اول کسیکه تیر انداخت بعد از آن مردم دیگر شروع در تیر انداختن کردند و بمیدان آمده عبدالله بن عمیر مبارز او شد یسار پرسید تو کیستی عبدالله بن عمیر نسب خود را از برای او بیان کرد گفت من ترا نمیشناسم باید که زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بیرون آیند عبدالله ابن عمیر گفت ای پسر فاعله تو خود را در آن مرتبه میداری که رغبت از مبارزه احدی از ناس داشته باشی بعد از آن سخت گرفت بر او و بشمشیر خود ضربتی بر او زد تا هلاک شد و هنوز اشتغال بضرب او داشت که سالم غلام عبیدالله بن زیاد امد

کار

کار بر عبد الله بن عمیر سخت گرفت پس فریاد زدند او را که غلامی کار بر تو دشوار کرد عبد الله
اطلاع نیافت تا سالم فرو گرفت او را و پیش دستی کرده ضربتی حواله کرد عبد الله عمیر دست
سپر کرده آن ضربت را برگردانید و انگشتان دستش برید بعد از آن ضربتی بر سالم
زده او را بقتل رسانید و رو بخدمت امام حسین علیه السلام گذاشت در حالتی که آن
هر دو شقی را بقتل رسانده بود و آغاز برجز خوانی کرده میگفت

اِن تُنکِرُونی فَاَنَا ابنُ الکَلبِ   اِنّی امرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَعَضَبِ   وَلَستُ بِالخَوّارِ عِندَ النَّکبِ

و عمرو بن حجاج حمله کرد بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام با جمعی از اهل کوفه که با او بودند
و چون نزدیک باصحاب آنحضرت رسید اصحاب از جا جستند و سر راه بر سواران گرفته
نیزها را بطرف ایشان متشد و راست کردند پس آن سواران قدوم بر نیزها نکرده رفتند
که برگردند اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران کرده جمعی را کشتند و جمعی دیگر
بیرون رفتند و مردی از بنی تمیم که او را عبد الله بن حوزه میگفتند رو بلشکر حضرت گذاشت
قوم ندا کردند او را که مادرت بعزایت بنشیند بکجا میروی گفت قدوم میکنم بپروردگاری که رحیم است
و شفیعی که مطاع است امام حسین علیه السلام از اصحاب خود پرسید این مرد کیست گفتند
این پسر حوزه است فرمود بار خدایا فرو گیر او را باتش پس اسب او در جدولی مضطرب شده
از اسب آویخت و پای چپ آن نابکار در رکاب ماند و پای راست او از رکاب بیرون [روسیاه]
آمد پس مسلم بن عوسجه ضربتی بر پای راست او زد و اسبش از جدول برآمده او را در خاک
می کشید و سر او را بر هر سنگ و درختی میزد تا اینکه بجهنم واصل شد و الله تعالی روح پلید
او را باتش جهنم سپرد و آتش قتال در گرفت و از جمیع جانبین کشته شدند و حر بن یزید حمله
کرد بر اصحاب عمر بن سعد پلید و بقول عشره مثل میزد   مَا زِلتُ اَرمیهِم بِثُغرَةِ وَجهِهِ
وَلَبَانِهِ حَتّی تَسَربَلَ بِالدَّمِ   پس مردی از بنی حرث که او را یزید بن سفیان میگفتند
بمیدان حر آمده حر او را درنگ نفرمود تا اینکه بقتلش رسانید و نافع بن هلال بمیدان
آمده گفت من بر دین علی بن ابیطالبم پس احمد بن حرث بجنگ او آمده گفت من بر دین عثمانم
نافع گفت تو بر دین شیطانی و حمله کرده او را بقتل رسانید عمرو بن حجاج چون دید که مرد
در یکی یکی بجنگ رفتن منفعت ندارد ندا کرد که ای احمق چند آیا نمیدانید که با چه جماعت مقاتله میکنید
قتال میکنید با دلیران اهل مصر و قتال میکنید با قومی که شجاع و طالب موتند و پروا از

قتل ندارند باید احدی از شما مبارزه با ایشان نکند پس بدرستی که ایشان کم عددند
و کم بقا خواهند بود و الله که اگر شما نزدیک ایشان رفته مگر سنگها البته میکشید ایشان را چه
افتاده است که یکی یکی خود را بکشتن بدهید عمر بن سعد رای او را پسندیده گفت راست
گفتی رای رای تست پس کسی را بفرست که در میان لشکر گردیده بر ایشان عرض کند که یکمرد
شما با یکمرد ایشان مبارزه نکند بعد از آن عمرو بن حجاج با اصحابش از جانب فرات حمله کرد
بر امام حسین علیه السلام و ساعتی اصحاب مستطاب آنحضرت مضطرب شدند و مسلم بن
عوسجه رحمه الله افتاد و عمرو و اصحابش برگشتند و غبار فرو نشسته منقطع که شد مسلم را دیدند
که از پا افتاده امام حسین علیه السلام چون بر سر او رسید هنوز اندک رمقی داشت پس فرمود
رحمک الله یا مسلم فَمِنهُم مَن قَضی نَحبَهُ وَمِنهُم مَن یَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبدِیلًا
و حبیب بن مظاهر نزدیک آمده گفت شدید و عظیم است بر من مصیبت تضرع و هلاکت
تو ای مسلم بشارت باد ترا به بهشت مسلم بگفتن ضعیف ناتوانی گفت بشارت دهد ترا
الله تعالی بخیر باز حبیب گفت اگر نه این بود که علم دارم باینکه همین ساعت من نیز در
عقب تو می آیم البته دوست میداشتم که تو بمن وصیت کنی بانچه مهموم دارد ترا بعد از
آن انقوم بی ایمان برگشته بطرف امام حسین علیه السلام و شمر بن ذی الجوشن ملعون که
در میسره لشکر خود بود حمله کرد بر میسره اصحاب مستطاب حضرت و آن پا بر جا سرداران
معرکه دین داری و صف آرا دلاوران مضمار مردانگی و جان سپاری پا قایم کرده آن
بدبخت را با قومش بباد نیزه گرفتند و آن بی دین چند از هر جانب حمله بر حضرت و اصحابش
کرده اصحاب رضوان مآب آنحضرت با آنگروه شقاوت پژوه جنگ و سختی کردند سواران
که سی و سه نفر بیش نبودند داد مردی و مردانگی داده حمله میکردند بر صفی از سواران کوفه مگر
اینکه او را از هم میشکافتند و میگشودند عروة بن قیس که قایم بود بر خیل کوفه کس پیش عمر
بن سعد نحس فرستاد که آیا می بینی آنچه بخیل من میرسد از اول امروز تا حال از اینجماعت کم
عدد بی بضاعت پیادگان و تیر اندازان را بفرست بمدد ما عمر بن سعد ملعون تیر اندازان
را فرستاد پس اسب حر بن یزید را پی کردند و حر پیاده شده می گفت

اِن تَعقِرُوا بی فَاَنَا ابنُ الحُرِّ   اَشجَعُ مِن ذِی لِبَدٍ هِزَبرِ

و شمشیر کشیده بجان پلید آن قوم افتاده از کشته پشته میساخت تا اینکه آن قوم هجوم کرده

هو
قضای نحب یعنی قضای موت و نحب
در همین لغت یعنی نذر است و چون
موت بمنزله نذریست لازم در گردن
هر ذی حیاتی از انرا نحب میگویند یعنی
پس بعضی از مؤمنان کسی است که قضا
کردند نذر خود را باینکه قتل کردند تا شهید
شد و بعضی از ایشان کسی است که
منتظر شهادتست و تبدیل نکردند
ایشان عهد و پیمان خود را هیچگونه
تبدیلی منه

حر را در میان گرفتند و بقتل رسانیدند ایوب بن مسرح و مردی دیگر از سواران اهل کوفه
در قتل او شریک بود و اصحاب امام حسین علیه السلام تا نصف روز قتال کرده و داد شجاعت
و دلیری دادند حصین بن نمیر که سردار تیراندازان لشکر عمر بود چون صبر اصحاب فردوس
مآب حضرت را دید باصحاب شقاوت اکتساب خود که پانصد تیرانداز بودند امر کرد که
اصحاب حضرت را تیرباران کنند پس آن اهداف خجسته اوصاف سهام مصیبت و بلا
را تیرباران کرده در اندک وقتی اسبان ایشان را پی و ایشان را مجروح و پیاده
کردند و ساعتی نایرهٔ قتال در میانه شعله ور شد شمر بن ذی الجوشن با اصحاب خود آمده
حمله کرد زهیر بن قین با ده نفر از اصحاب مستطاب امام حسین علیه السلام بر ایشان
حمله کرده ایشان را از نزدیک خیمها دور کرد شمر بن ذی الجوشن میل بایشان کرد پس زهیر
جمعی از آن قوم را بقتل رسانیده باقی را بمواضع خود برگردانید و خطاب بجناب مستطاب حضرت کرده گفت

الیوم نلقی جدک النبیا   وحسنا والمرتضی علیا
وذا الجناحین الفتی الکمیا

و اثر قتل در اصحاب امام حسین علیه السلام بعلت کمی عدد می نمود و در اصحاب عمر بن سعد
از بسیاری عدد نمی نمود و جنگ شدید و خطیر و قتل و جراح بسیار و کثیر شد در میان -
اصحاب جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام تا اینکه زوال آفتاب که شد امام حسین علیه السلام
با اصحاب خود نماز خوف قیام فرمود حنظله بن سعد شامی از خدمت حضرت پیش رفته
ندا کرد که ای اهل کوفه یا قوم بدرستی که من میترسم بر شما مثل هنگامهٔ روز احزاب را ای
قوم بدرستی که من میترسم بر شما شدت روز قیامت را یا قوم با حسین بن علی قتال مکنید
پس مستأصل کند الله تعالی غضب خود را بر شما بعذابی از جانب خود و بتحقیق که زیانکار است
کسیکه کذب و افترا کند و در آنچه گفتم کاذب و مفتری نیستم بعد از آن قدم بمعرکهٔ کارزار گذاشت
مقاتله کرد تا شهید شد رحمة الله علیه بعد از آن شوذب مولای شاکر پیش رفته گفت
السلام علیک یا ابا عبد الله و رحمة الله و برکاته ترا بخدا میسپارم از شر این جماعت آنگاه
مقاتله کرد تا شهید شد رحمة الله علیه و بعد از آن عابس بن شبیب شاکری پیش رفته
بر حضرت سلام و وداع کرده و مقاتله نمود تا شهید شد و همچنین یکیک از اصحاب
اخلاص آداب کمر جهد و جهاد بر میان بسته مرحله پیمای طریق مستقیم جان سپاری کردند

تا اینکه

تا اینکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند و باقی نماند با امام حسین بغیر از اهل بیت اطهار
پس پسر ارجمندش علی بن الحسین صلوات الله علیهما که مادر پاکیزه گوهرش لیلی دختر ابی قره
بن عروة بن مسعود ثقفی و آنحضرت صباحت روی مبارکش بیشتر از همه ناس بود و قریب
بده سال داشت تقدم بر سایر اهل بیت جسته مبادرت بحرب نمود و کار بر آن قوم دشوار
کرده میفرمود   انا علی بن الحسین بن علی   نحن و بیت الله اولی بالنبی
تالله لا یحکم فینا ابن الدعی

پس چندین بار تکلم باین مقال صدق آثار نمود و اهل کوفه از قتل او پرهیز میکردند مرة بن منقذ
عبدی ملعون چون آنحضرت را بدید گفت بر من است عقوبت عرب اگر از پیش من
بگذرد و بگذارم مثل آنچه کرد اگر بی ولد نکنم و نگریانم برادر و پدرش را پس آن خلف الصدق
خانوادهٔ رسالت و یگانه گوهر صدف جلالت آن مقال را بطریقی که گذشت بر مردم میخواند
و میگذشت تا اینکه مرة بن منقذ شقی سر راه گرفته آنحضرت را بنیزه زد پس آنحضرت افتاد
قوم نحس عمر بن سعد بر سر او ریختند و او را با شمشیر گرفتند امام حسین علیه السلام خود را
رسانده بر سر او ایستاد و فرمود بکشد الله تعالی قومی را که ترا کشتند ای پسرک من
این جماعت چه صاحب جرأتند بر رحمن و بر هتک حرمت رسول و صدف چشمهای امامتش
لبالب گوهر آبدار اشک حسرت شده میگریست و در آنحضرت می نگریست و میفرمود
علی الدنیا بعدک العفا   یعنی بر دنیا باد بعد از تو هلاک و اندراس آنگاه زینب
خواهر عصمت پرور امام حسین علیه السلام شتاب کنان بیرون دویده ندا میکرد که
ای برادرک من وای پسر برادرک من و آمده بیتابانه خود را بر روی علی بن الحسین
انداخت و آغاز نوحه و زاری کرد امام حسین علیه السلام سر او را گرفته از جا برخیزانید
و بخیمهٔ مبارکه اش برگردانید و بجوانمردان خود فرمود که برادر خود را حمل کنید پس ایشان
آن نوبادهٔ بوستان امامت را برداشته آوردند و در پیش خیمه که مقاتله در پیش آن
میکردند خوابانیدند بعد از آن ناجوانمردی از اصحاب عمر بن سعد که او را عامر بن صبیح میگفتند
تیری بجانب عبد الله بن مسلم بن عقیل انداخت عبد الله دست بر پیشانی گذاشت که از
آن تیر پرهیزد آن تیر بدستش خورده بجبهه اش فرو رفت و بان سبب چشمش ضایع شد و نتوانست
که آن تیر را حرکت بدهد بعد از آن ناپاک دیگر حمله کرده نیزه بر دل عبد الله زد و او را شهید

ساخت

هو
شهادت علی بن الحسین
الاصغر اذاق الله قاتلیه
العذاب الاکبر

ساخت رحمة الله علیه و عبد الله بن قطبه طائی حمله کرد بر عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب و عون را شهید کرد و عامر بن نهشل تیمی حمله کرد بر محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب
و او را مقتول ساخت و عثمان بن خالد همدانی با عبد الرحمن بن عقیل بن ابیطالب جنگ
کرده عبد الرحمن را از پا در آورد و حمید بن مسلم نقل کرده که من ایستاده بودم دیدم بیرون
آمد بطرف ما پسری در نهایت حسن و جمال که گویا روی او شقهٔ ماه بود شمشیر در دست داشت
و پیراهن و ازار و نعلین پوشیده بند یکی از دو نعلش پاره شده بود عمر بن سعد بن نفیل
ازدی بمن گفت والله که من کار سازی این پسر میکنم من گفتم سبحان الله دلت می آید
تو چه از جان این پسر میخواهی بگذار همین قوم دل سخت که بر هیزار گشتن احدی نذارند
بجای تو کار او را میسازند گفت والله که من کار را براو دشوار و کارزار میکنم پس آن کم فرصت

هو
شهادت قاسم بن الحسن علیه السلام

سنگدل بجنگ آن خورشید افق نیک اختری و در صدف پاکیزه گوهر عارضه ضربتی بر
سرش زد که از هم شکافت و آن پسر والا گهر برو در افتاده فریاد کرد که یا عماه پس امام
حسین علیه السلام از تاب جزع صید افکن رسیده بشدت شیر غضب آلوده خشمناک
شمشیر بر عمر بن سعد بن نفیل ناپاک زد آن شقی بازو پیش آورده که آن شمشیر را رد کند
دستش از مرفق جدا شده فریادی زد که اهل عسکر شنیدند و بعد از آن که امام حسین
علیه السلام از آن بدبخت تیره سرانجام دور شد لشکر کوفه ریختند که او را بیرون برند آن
دست بریدهٔ شقی را پایمال کردند تا اینکه بجهنم واصل شد ۲ امام حسین علیه السلام را دیدم که

۲ و چون غبار منجلی شد

بر سر آن شهید مظلوم ایستاده بود و آن مظلوم ستم رسیده از تاب جان پای بجای میزد و امام
حسین علیه السلام میفرمود دوری باد از رحمت خدا قومی را که ترا بقتل رسانیدند و کسی که روز
قیامت در باب تو با ایشان خصمی خواهد کرد و داد تو از ایشان خواهد گرفت جد بزرگوار
تست بعد از آن فرمود والله شدید و عظیم است بر عم تو که تو او را بخوانی و او جواب تو
ندهد یا جواب که بدهد نفع بتو نبخشد آوازی والله که بسیارند ستمکاران او و کم اند
نصرت دهندگان او بعد از آن او را بسینهٔ خود گرفت و گویا من الحال هر دو پای آن پسر
را می بینم که در خاک کشیده میشد پس او را آورده در پیش پسر والا گهر خود علی بن الحسین و
کشتگان اهل بیت خوابانید پس من احوال پرسیدم که این پسر کیست ... قاسم بن حسن
بن علی بن ابیطالب است بعد از آن امام حسین علیه السلام در پیش خیمهٔ مبارکهٔ خود نشست

هو
شهادت عبد الله بن الحسین علیه السلام

پسر ارجمندش عبد الله بن الحسین را که طفل بود آوردند و آنحضرت او را در کنار خود نشاند
بیرحم سنگین دلی از بنی اسد حلقوم آن طفل معصوم را به تیر زده ذبح کرد امام حسین علیه
السلام دست پیش داشته چون از خون بیگناه آن مظلوم پر شد بر زمین ریخته گفت
پروردگارا اگر نصرت را از آسمان حبس کرده از ما باز داشته پس بگردان انرا از
برای چیزی که خیر است و بجهت ما انتقام از اینقوم ستمکار بکش بعد از آن آن طفل
مقتول را برداشته پیش کشتگان اهل خود برد و عبد الله بن عقبه غنوی شقی ابا بکر بن
حسن بن علی بن ابیطالب را بقتل رسانید و چون عباس بن علی کشته بسیار در میان
اهل خود دید به برادران مادری خود عبد الله و جعفر و عثمان گفت ای پسران مادر پیش آئید
تا بشما ببینم بتحقیق که شما نصح و اخلاص ورزیده اید از برای خدا و رسول خدا و مینت ورزی
از برای شما پس عبد الله رحمه الله پیش افتاده مقاتله کرد قتال شدیدی و در میان
او و هانی بن شبیث حضرمی دو ضربت زد و خورد که شد هانی ملعون او را شهید کرد بعد
از آن جعفر بن علی پیش آمده قیام بقتال نمود و در دست هانی ملعون شهید شد پس عثمان
بن علی بجای برادران خود قیام بجنگ که نمود خولی بن یزید اصبحی قصد او کرده او را تیر زد
و انداخت و ناجوانمردی از بنی دارم رسیده سر او را جدا کرد و الجماعت شدید العداوت
حمله بر امام حسین علیه السلام و غلبه بر عسکر او کردند پس تشنگی بر آنحضرت شدید شده
سوار شد بر مسناة و آن راحله بود که بجهة آب کشیدن داشتند و با عباس برادر
خود متوجه نهر فرات شد لشکر پسر سعد نحس سر راه گرفتند و مردی از بنی دارم که در میان
ایشان بود گفت وای بر شما حایل شوید میانه حسین و میانه فرات و او را متمکن از آب
مسازید امام حسین علیه السلام فرمود بار خدایا او را به تشنگی مبتلا کن آن دارمی ناپاک
خشمگین و غضبناک شده تیری بحنک مبارک حضرت زد حضرت آن تیر را کشیده دست
مبارک در زیر حنک داشت تا اینکه پر از خون شده بر زمین ریخت بعد از آن فرمود
بار خدایا بدرستی که من شکوه میکنم بتو از آنچه با پسر دختر پیغمبر تو میکنند آنگاه لب تشنه بمکان

هو
شهادت عباس بن علی علیه السلام

شریف خود برگشته تشنگی براو شدید شد و آن قوم روسیاه عباس را در میان گرفته
عباس تنها با ایشان مقاتله میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید و متولی قتل آن [illegible]
رحمت کردگاری و مرحله پیمای طریق رستگاری زید بن ورقاء حنفی ملعون بود با حکیم بن

طفیل سنبلی بعد از آنکه از بسیاری جراحت سست و ناتوان شده قوت و قدرت
حرکت نداشت رضی الله عنه و چون امام حسین علیه السلام بخیمهٔ مبارکهٔ خود برگشت شمر بن
ذی الجوشن شقی با جمعی از اصحاب شقاوت مآب او آمده دور و کنار آنحضرت را احاطه
کردند نامردی از ایشان که او را مالک بن بشر کندی میگفتند مسارعت کرده شروع در
ناسزا کرد و نسبت بجناب مقدس امام حسین علیه السلام و تمشیر ضربتی بر سر مبارک
آن سرکردهٔ زمرهٔ شهدا زد که کلاه بریده بسر مبارکش رسید و کلاه مبارکش پر خون
گردید امام حسین علیه السلام در حق آن ناپاک تیره سرانجام نفرین کرده فرمود طعام
نخوری با دست راست خود و آب نیاشامی با دست چپ خود و الله تعالی ترا با
ظالمان محشور کند آنگاه کلاه را انداخته خرقهٔ طلبید و با آن خرقه سر مبارک خود را بسته
کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن پیچید و شمر بن ذی الجوشن شقی با جمعی که
همراه داشت بمواضع خود برگشتند اندک مکثی کرده برگشت. با الجماعت و احاطه کردند
با آنحضرت پس عبدالله بن حسن بن علی علیه السلام که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود از پیش
زنان بیرون آمده تشنه دمیکرد تا اینکه در پهلوی امام حسین علیه السلام ایستاد زینب
دختر والا گهر علی بن ابیطالب علیه السلام خود را رسانده که او را حبس و منع کرده از رفتن آن
جنگ باز دارد امام حسین علیه السلام بزینب فرمود عبدالله را حبس و منع کن ای خواهر
مهربان من پس عبدالله ابا و امتناع شدید کرده گفت نه بخدا قسم که از عم بزرگوار
خود جدا نمی شوم ابجر بن کعب شقی شمشیری با امام حسین علیه السلام انداخت عبدالله
گفت وای بر تو ای پسر خبیثه آیا تو عم مرا بقتل میرسانی آن بدبخت شمشیر بعبدالله زده
عبدالله دست پیش برده که از خود آن تیغ را دور کند آن ضربت کارگر شده تا پوست
دست مبارک او را قطع کرد پس بضربت آن ناپاک میشوم دست آن طفل معصوم
مظلوم آویخته فریاد برآورد که یا اباه امام حسین علیه السلام آن درّ یتیم را در صدف آغوش
گرفته فرمود ای پسر برادر من صبر کن بر مصیبت و بلائی که بتو نازل شده و در این امر طلب
خیر کن پس بدرستیکه الله تعالی میرساند ترا به پدران صالح تو بعد از آن امام حسین
علیه السلام دستهای مبارک بر داشته ندا کرد که بار خدایا اگر تمتع دادهٔ کوفیان
را تا حین و مدتی پس پراکنده کن ایشان را و ایشان را فرق مختلفه و طوائف متفرقه

هو
ضربت خوردن عبدالله
بن حسن بن علی علیهما السلام

بکن که اتفاق برای و مذهبی نداشته در مقام خلاف و ضدیت هم باشند و راضی
مدار از ایشان ولات و حکام را هرگز بمرتبه که حکام و عمال همیشه از ایشان ناراضی بوده
و در آزار و اضرار ایشان خود را معاف ندارند بجهت اینکه با را طلبیدند از برای اینکه ما
را نصرت دهند آنگاه تعدی و ظلم بر ما کرده ما را بقتل رسانیدند و پیادگان از چپ و
راست حمله کردند بر حضرت و اصحاب رضوان مآبش و همه را بقتل رسانیدند تا اینکه
باقی نماند با امام حسین علیه السلام مگر سه نفر یا چهار نفر و چون آن غریب بیکس حال را
بر آنمنوال دید زیر جامه یمانیه که چشم از دیدنش خیرگی میکرد طلبیده از برای اینکه
بعد از قتلش کسی آنرا بیرون نیارد پاره کرده پوشید و چون آنحضرت شهید شد ابجر بن
کعب بیشرم آمده آنرا از پای مبارک حضرت بیرون کرده برهنه گذاشت و بعد از
آن بدبختیاری غیرت الهی چنان شد که هر دو دست آن بدبخت در تابستان
بمرتبه خشک میشد که گویا دو چوب خشک بود و در زمستان تر شده چرک و خون
از آن میآمد تا اینکه الله تعالی او را هلاک کرده بدرک اسفل واصل ساخت و چون
بغیر از سه نفر از اهل بیت کسی با حضرت باقی نماند حضرت بنفس نفیس رو بآنقوم گذاشته
ایشان را از خود دفع میفرمود و آن سه نفر حمایت و حراست آنسرور میکردند تا اینکه
هر سه بدرجه رفیعهٔ شهادت رسیدند و آن حضرت تنها و بی یار و بی مددکار مانده و از
بسیاری زخم و جراحتی که بر سر و بدن مبارک داشت سست و ضعیف شده بود و با
وجود آنحال با آنقوم بدسگال بشمشیر مضاربه و مقاتله میکرد و ایشان از چپ و راست
متفرق میشدند حمید بن مسلم گفت والله که من هرگز مغلوبی را ندیده ام که اولاد و
اهل بیت و اصحابش همه کشته شده باشند با رجاتر و قویدل تر از حسین علیه السلام
هر وقت که رجاله هجوم و حمله میکردند بر او با شمشیر در میان افتاده از چپ و راست
خود آنها را منکشف و متفرق میکرد از قبیل گلهٔ گوسفندی که گرگ در میان آنها افتاده
باشد شمر بن ذی الجوشن شقی آنحال را که دید سواران را طلبید که در پشت سر پیادگان
باشند و کمانداران را گفت که تیر بطرف حضرت بیندازند پس آنگروه شقاوت
پژوه آن آماجگاه سهام مصائب و نوائب را تیرباران کردند بمرتبه که یکدسته تیر شد
پس کار از دست رفته از پا در آمد و از مقاتله آن قوم بدنهاد باز ایستاد و آنقوم در

هو
آمدن سید الشهدا امام
حسین علیه السلام بمعرکه
و شهادت یافتن

برابر او ایستادند و خواهر مصیبت زده اش زینب از خیمه بیرون آمده عمر بن سعد بن ابی
وقاص نجس را فریاد زده گفت وای بر تو یا عمر آیا ابو عبد الله باینحال کشته میشود و تو نگاه
میکنی عمر بن سعد شقی جواب نگفت باز فریاد زد که وای بر شما آیا در میان شما مسلمی نیست
همگی لال شده هیچ احدی جواب نداد آنگاه خسر الدنیا والآخره شمر بن ذی الجوشن
ملعون سواران و پیادگانرا ندا کرده گفت وای بر شما چه انتظار میکشید در کار سازی
ایمرد مادران شما در ماتم شما نوحه کنند پس از هر طرف بر آن لاله زار دشت شهادت
و فهرست مجموعه بلا و مصیبت حمله کردند زرعة بن شریک لعین ضربتی بر کتف چپ آن
بزرگوار زده قطع کرد و ناپاکی دیگر بر گردن مبارکش زده برو در افتاد و سنان بن انس
سنگدل نیزه زده هلاکش کرد و خولی بن یزید اصبحی ملعون مبادرت کرده از مرکب فرود
آمده که سر مبارک آنحضرت را جدا کند لرزه بر اندامش افتاد شمر بدبخت گفت خدا بازوی
ترا از هم بپاشد ترا چه واقع شده که اینقدر بر خود میلرزی و آن زندیق شقی خود از اسب
فرود آمده آنحضرت را بطریق گوسفند سر برید و سر مبارکش را بدست خولی بن یزید اصبحی
داده پیش عمر بن سعد نجس فرستاد و بعد از آن شروع کردند در ربودن جامهای مبارک
آنحضرت اسحق بن حیوه حضرمی ملعون پیراهن مبارکش را بیرون کرد و ابجر بن کعب شقی
زیر جامه یمانیه را بر داشت و اخنس بن مرثد بدبخت عمامه طیبه اش را برد و نامردی از بنی
دارم شمشیر آنجناب را از میان ربود و احمال و اثقال و شتران آنحضرت را با جامهای
زنان تمام بغارت کردند حمید بن مسلم نقل کرده که بخدا قسم من میدیدم زنی از جمله
زنان و دختران و اهل آنحضرت را که از پس سر در باب جامه خود نزاع و ایستادگی میکرد
و دست از آن بر نمیداشت تا اینکه مغلوب شده آنجامه را از او میگرفتند و می بردند
بعد از آن منتهی شدیم بعلی بن الحسین علیهما السلام در حالتی که برروی فراش افتاده مرض
و آزارش صعب و شدید بود و با شمر نجس جماعتی از رجاله بودند گفتند آیا می کشی این
علیل را من گفتم سبحان الله آیا کودکان را کسی میکشد این طفلی است آن آزار و
محنتی که دارد از برای او کافیست و حرکت نکردم تا اینکه آن قوم را از سر آن سرور دفع
نمودم آنگاه عمر بن سعد آمد پس پرده داران حرم عصمت و طهارت یعنی زنان طیبات
آنحضرت در روی آن شقی فریادها زده گریستند آن ناپاک باصحاب خود گفت احدی

هو
قضیه های امام شهید مظلوم
امام حسین علیه السلام

هو الآخر
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
مرویست که فرمود و قتیکه پهلوی مبارک
حسین بن علی علیهما السلام بر زمین رسید
عرش رب العالمین بلرزه در آمده ملائکه
ساق عرش را گرفته بر نالیدند گفتند
ای پروردگار ما قسم سمی حسین را جعفر
[illegible] و این [illegible] خلق میکند
ناخون کن [illegible] تا ابد نازل شوم و چشم
در زمین نگذاریم که بر هم خو[illegible] دوری
طرفة العین انتقام [illegible] ارا [illegible]
الله تعالی وحی کرد [illegible] ارحم [illegible]
احدی از [illegible] ان از چنگ قدرت
من [illegible] نخواهد رفت و هر یک را باشد
عذاب معذب خواهم کرد

از شما بخانه این زنان داخل نشود و متعرض این پسر مریض علیل مشوید زنان از آن بدبخت
درخواست کردند که جامهای ایشان را بقدری که ساتر باشد از برای ایشان واپس
گیرد عمر بن سعد گفت هر که چیزی از متاع ایشان برده واپس دهد و بخدا قسم که هیچکس چیزی
واپس نداد آنگاه جماعتی را موکل خیمه و خانهای زنان و علی بن الحسین علیهما السلام کرده گفت
محافظت ایشان بکنید و آزار بایشان مرسانید بعد از آن بجای خود برگشته در میان
اصحاب شقاوت مآب خود جار کرد که کیست که امتثال فرموده من کرده اجابت کند
از برای حسین پس اسب خود را بر روی او بدواند پس ده کس که اسحق بن حیوه و اخنس
بن مرثد علیهما اللعنه والعذاب الشدید از آنجمله بودند اجابت فرموده آن بدبخت کرده
اسب بر روی جسد مبارک آنحضرت راندند اینقدر که پشت مبارکش را در هم شکستند
و عمر بن سعد نجس ناپاک همانروز که روز عاشورا بود سر مبارک امام حسین علیه السلام
را با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم اسدی لعنهم الله پیش عبید الله بن زیاد شقی فرستاد
و امر کرد که سرهای باقی اصحاب و اهل بیت را که هشتاد و دو راس بودند از تن جدا کردند
و با سرکرده اشقیا شمر بن ذی الجوشن بیحیا و قیس ابن اشعث و عمرو بن حجاج پیش پسر زیاد
فرستاد و خود بقیه آنروز و روز دیگر تا زوال آفتاب ماند و بعد از آن ندا کرد در میان مردم
که از آنجا کوچ کرده متوجه کوفه شوند و همراه خود برد پاکیزه گوهران صدف عصمت یعنی زنان
و دختران مطهرات امام حسین علیه السلام را با زنان دیگر که همراه حضرت بودند و با علی
بن الحسین علیهما السلام در حالتی که بیمار بود و الله تعالی شفا ارزانی داشته فی الجمله توانائی
حرکت داشت و چون ~~و چون~~ عمر بن سعد کوچ کرد قومی از بنی اسد که در غاضریه فرود آمده
بودند بیرون آمده بر حضرت سید الشهدا و سایر شهدای دشت کربلا نماز کرده حضرت
را در همانجا که امروز قبر منورش هست دفن کردند و پسر ارجمندش علی بن الحسین اصغر را پیش
پاهای مبارکش مدفون ساختند و از برای باقی شهدا و اهل بیت و اصحاب نزد پاهای
مبارک آنجناب گوی کنده همه را با هم در آنجا دفن کردند و عباس بن علی علیه السلام را
در همان موضعی که بقتل رسیده بود آنجا که الحال قبرش هست در طریق غاضریه بخاک سپردند
و چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید و عمر بن سعد شقی روز دیگر با حرم
محترم آنجناب داخل شد ابن زیاد ملعون در قصر الاماره مجلس کرده مردم را بار عام داد

وامر کرد که سر مبارک حضرت را حاضر کرده در پیش او گذاشتند پس آن بدبخت بی
ادب شقی نگاه و تبسم میکرد و چوبی که در دست داشت بر دندانهای مبارک حضرت
میزد زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و مردی کهن سال بود و در
کنار آن شقاوت آثار جا داشت گفت ای پسر زیاد چوب خود را از این دو لب بردار
پس قسم بخداوندی که بجز او الهی نیست که من آنقدر لبهای مبارک رسول خدا صلی الله
علیه و آله را بر این دو لب دیدم که نمیتوانم بشمار در آورد بعد از آن بگریه افتاد ابن زیاد شقی
گفت خدا چشمهای ترا بگریاند آیا از برای فتحی که خدا کرده گریه میکنی والله که اگر شیخ و خرف
نبودی و عقلت نرفته بود البته گردن ترا میزدم پس زید بن ارقم برخواسته گریان و نالان
بمنزل خود رفت آنگاه عیال محنت اشتمال امام حسین علیه السلام را آوردند و زینب خواهر
حضرت بپرورده حضرت اندوهناک با کهنه ترین جامها داخل شده در یک گوشه قصر
نشست و کنیزان او اطرافش را گرفتند ابن زیاد ناپاک پرسید کیست اینکه گذشت و در آن
ناحیه نشست و زنان با او همراهند زینب جواب نداد تا اینکه دو بار و سه بار استفسار کرد
بعضی از کنیزان گفتند این زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است پس ابن زیاد رو
بزینب کرده گفت حمد خداوندی را که شما را رسوا کرد و کشت و دروغ بر آورد حدیث شما را
زینب گفت شکر و سپاس پروردگار را که ما را گرامی ساخته است به پیغمبر خود محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله و دامن عصمت ما را پاک و پاکیزه کرده است از جمیع آلودگی شرک و
نفاق جز این نیست که رسوا میشود فاسق و دروغگو بر می آید فاجر و او غیر از ما است والحمد
لله ابن زیاد شقی گفت چون دیدی فعل الهی را نسبت بخود و اهل بیت خود زینب گفت
الله تعالی بر حسب اقتضای حکمت بالغه و استدعای مصلحت شامله قتل ایشان را مقدر
کرده بود پس بمضاجع خود رفتند و زود باشد که الله تعالی در عرصه محشر میانه تو و ایشان
جمع کرده ایشان بر تو حجت گیرند و با تو خصمی کنند پس ابن زیاد ملعون ناپاک افروخته
و غضبناک شد عمرو بن حریث گفت ایها الامیر بدرستی که این زنست و زنان مؤاخذ
بحرف خود نمی باشند و بر خطاب خود مذمت کرده نمی شوند پس ابن زیاد ملعون
بزینب گفت تحقیق که خدا تعالی نفس مرا شفا و خوشحالی داد از قتل جماعت طاغیه
عاصیه از اهل بیت تو پس زینب رقت کرده بگریست و فرمود بعمر خودم قسم و تحقیق که

بقتل

بقتل رسانده شیخ و بزرگ مرا و بی پرده ساخته اهل مرا و قطع نموده فرع مرا و منقطع کرده
اصل مرا پس اگر اینمعنی ترا شفا میدهد پس تحقیق که شفا یافتی و بمراد خود رسیدی ابن زیاد
ملعون گفت این زن طرفه شجاعت و جرأتی دارد و بعمر خودم قسم که پدرش شجاع و شاعر
بود زینب فرمود زن کجا و شجاعت کجا بدرستی که مرا با شجاعت کاری نیست و لیکن از
سینه من تراوش کرد آنچه گفتم بعد از آن علی بن الحسین علیه السلام را حاضر کردند ابن زیاد
ملعون پرسید که تو کیستی فرمود علی بن الحسین گفت آیا خدا تعالی نکشت علی بن الحسین را
فرمود مرا برادری بود که علی نام داشت او را مردم بقتل رساندند ابن زیاد ناپاک گفت
بلکه الله تعالی او را کشت حضرت فرمود اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا پس ابن زیاد
ناپاک غضبناک شده گفت ترا جرأت جواب من و در تو باقی مانده از برای رد بر من
هست این را ببرید و گردن بزنید پس زینب عمه اش با آنحضرت آویخته فرمود ای پسر زیاد بس
است ترا از خونهای ما آنچه ریختی و حضرت را در بر گرفته گفت والله من از این ولد معصوم
جدا نمی شوم پس اگر او را بقتل میرسانی مرا هم با او بکش ابن زیاد ساعتی نظر بحضرت و زینب
کرده گفت عجب است پیوند رحم و خویشی والله که گمانم اینست که این زن آرزوی
این دارد که من او را با این پسر بکشم بگذارید این پسر را که من می بینم او را از برای آن علتیکه
با او هست و همین المی که دارد او را کافیست بعد از آن از مجلس برخواسته از قصر بیرون
و بمسجد رفت و بر بالای منبر بر آمده گفت حمد خداوندی را که حق را با اهلش ظاهر کرد و یاری
داد امیر المؤمنین یزید را با لشکرش و کشت کذاب بن کذاب را با شیعیانش پس عبدالله
بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود گفت ای دشمن خدا بدرستیکه
کذاب توئی و پدرت و آنکسی که ترا والی ساخته و پدرش ای پسر مرجانه اولاد پیغمبران را
میکشی و بر بالای منبر بجای صدیقین می ایستی ابن زیاد ملعون بر آشفته گفت او را گرفته پیش
من بیارید پس نوکران او را گرفتند و چون گرفتار شد بطور و شعار قبیله ازد ندا کرد هفتصد
مرد جمعیت کرده او را از دست خدمه ابن زیاد گرفتند و چون شب شد آن شدید العداوة
ناپاک جمعی را بخانه عبدالله فرستاده او را از خانه بیرون آورده گردن زد و در
سبخه بدار کشید و چون صبح شد ابن زیاد شقی سر مبارک امام حسین را فرستاد
در همه کوچها و قبایل کوفه گردانیدند از زید بن ارقم مرویست که گفت من در غرفه خود

نشسته

هو
مکالمه امام زین العابدین علیه السلام با ابن زیاد شقی

هو
یعنی الله تعالی قبض میکند نفوس را
هنگام موت آنها از ابدان ها
قطع تعلق و تصرف نفوس را از ابدان میکند
منه

۳۸۴ نشسته بودم که سر منور اثر آنحضرت را بر سر نیزه کرده از پیش من گذرانیدند همینکه برابر من رسید شنیدم این آیه کریمه را میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا

یعنی گمان کرده که اصحاب کهف و رقیم از آیات ما عجیب بوده‌اند یعنی عجیبه‌تر و غریبه‌تر از آیات و عجایب حالات خود پس بخدا سوگند که از شدت فزع مو از بدن من راست شد و بی اختیار ندا کردم که یا ابن رسول الله و الله که سر مبارک تو عجیب تر و غریب تر است از اصحاب کهف و رقیم و چون آن قوم بی دین از گردانیدن سر مبارک آن جناب در کوفه فارغ شدند از آنجا باز بقصر ابن زیاد لعین برگردانیدند و آن بدبخت سر مبارک حضرت را با سرهای اصحاب بزجر بن قیس داده پیش یزید پلید فرستاد و ابا برده بن عوف ازدی و طارق بن ابی ظبیان را نیز با جماعتی از اهل کوفه همراه کرد تا اینکه در دمشق وارد یزید شدند روایت کرده عبد الله بن ربیعه حمیری که من پیش یزید بن معاویه حاضر بودم که زجر بن قیس داخل شد یزید گفت وای بر تو چه خبر است در دنبال تو و در پیش تو گفتم بشارت باد ترا یا امیر المؤمنین بفتح و نصر الهی حسین بن علی با هجده کس از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود برما وارد شد پس ما از ایشان سؤال کردیم که انقیاد کنند و بر حکم امیر عبید الله بن زیاد فرود آیند یا قرار بقتال دهند ایشان قتال را بر استسلام و اطاعت اختیار کردند پس بامدادی مقارن روشن شدن آفتاب بر سر ایشان رفته دور و حوالی ایشان را از هر جانب و ناحیه فرو گرفتیم تا وقتی که شمشیرهای ما جاهای خود را از فرق قوم گرفتند یعنی بر سر خود ما را غالب و مسلط که دیدند گریزان شدند از دست ما بغیر پناهی و پناه میجستند به خیابانها و کودالها همچنین که کبوتران پناه جویند از باز صید انداز پس ای امیر المؤمنین و الله که نگذشت مگر بقدر کشتن شتر یا خواب قیلوله کن که بسکه از خواب دیگران آب تا اینکه تا آخر ایشان رسیدیم و همه را بقتل رسانیدیم پس اینک اجساد ایشان برهنه افتاده و جامه‌های ایشان خون آلود و رخساره‌های ایشان خاک آلوده است و باغ آشفته میکند ایشان را آفتابهای تابان و پریشان و پراکنده میکند ایشان را بادها و زیارت کنندگان ایشان عقابها و کرکسانند یزید پلید این خبر را که شنید لحظه سر بزیر افکند بعد از آن سر برداشته گفت من از اطاعت شما راضی میشدم بدون قتل حسین بدانید که اگر من صاحب و طرف او می‌بودم در معرکه قتال البته از و عفو

میکردم و عبید الله بن زیاد شقی بعد از ارسال سر مبارک امام حسین علیه السلام زنان و کودکان عصمت نشان آنحضرت را فرمود که جهاز کیری و تهیه خود کردند و حضرت علی بن الحسین علیه السلام را گفت که گردن مبارکش را غل گذاشتند و در عقب سر مبارک حضرت سید الشهدا مصحوب مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن علیهما اللعنه روانه کرد پس آمدند تا اینکه ملحق شدند بقومی که سرها با ایشان بود و علی بن الحسین علیه السلام در عرض راه با هیچکس تکلم نشد تا اینکه بدر خانه یزید پلید که رسیدند مخفر بن ثعلبه ناپاک صدا بلند کرد که این مخفر بن ثعلبه است که با لئام فجره نجابت سیر الموم آمده حضرت جواب داد که نزاده است مادر مخفر شریرتر و لئیم‌تر از مخفر و چون سرهای شهدا را در پیش سر کرده اشقیا یزید گذاشتند و سر مبارک امام حسین علیه السلام در آن میان بود یزید بجا گفت

یفلقن هاما من رجال اعزة ... علینا و هم کانوا اعق و اظلما

یحیی بن حکم برادر مروان بن حکم با یزید پلید نشسته بود گفت

لهام بادنی الطف ادنی قرابة ... من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
امیة امسی نسلها عدد الحصی ... و بنت رسول الله لیس لها نسل

پس یزید بسینه یحیی ابن حکم زده گفت بس کن بعد از آن متوجه علی بن الحسین علیهما السلام شده گفت یا ابن الحسین پدرت قطع رحم من کرد و ندانست حق مرا و در سلطان من با من منازعه کرد پس الله تعالی کرد با او آنچه دیدی آنحضرت در جواب فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر یزید به پسرش خالد گفت جواب او بگو خالد ندانست که چه عنوان جواب بگوید پس یزید پلید خود در مقام جواب درآمده گفت و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر بعد از آن زنان و کودکان را طلبید و چون آمدند و ایشان را در پیش او نشاندند هیأت قبیح و وضع نامناسبی از ایشان مشاهده کرد پس گفت قبیح گرداند الله تعالی ابن مرجانه را اگر میانه شما و میانه او قرابت و رحمی می‌بود نسبت بشما این کار را نمیکرد و شما را باین حال نمیفرستاد و از فاطمه دختر والا گهر امام حسین علیه السلام مرویست که گفت وقتی که ما را در پیش یزید نشاندند از برای ما رقت کرد پس مردی سرخ رنگ از اهل شام بطلب من برخواسته گفت یا امیر المؤمنین این جاریه

هو
مکالمهٔ حضرت علی بن الحسین علیه السلام با یزید

هو
یعنی نرسد مصیبتی در زمین از قحط و غلاء و نه در نفسهای شما از باب امراض و آفات مگر اینکه مکتوب است در لوح و ثبت در علم الهی قبل از آنکه بیافرینیم آن مصیبت یا ارض یا نفس را بدرستی که ثبت کردن آن مصیبت در کتاب بر الله تعالی آسان است

یعنی و آنچه برسد شما را از مصیبتی پس بسبب آن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما از معاصی و الله تعالی عفو میفرماید از بسیاری از ذنوب بلطف خود

وابن بخش که کارگذار من باشد و من آنروز جاریهٔ بودم با حسن و نظافت پس لرزه بر اندام
من افتاده گمان کردم که اینمعنی بنابر قاعدهٔ ایشان جایز است پس بجامهای عمهٔ خود زینب
در آویخته آغاز اضطراب نمودم و عمه ام میدانست که اینمعنی دست بهم نخواهد داد پس بآن مرد
شامی گفت دروغ گفتی والله وخود را لئیم وانمودی والله نه ترا میرسد این عزم و نه او را که
یزید پلید باشد یزید پلید غضبناک شده بزینب گفت تو دروغ گفتی والله که این کار بمن میرسد
واگر بخواهم که بکنم میکنم زینب گفت حاشا وکلا والله که خدایتعالی این را مقدور تو نساخته است
مگر اینکه از ملت ما بیرون رفته غیر ملت ما را دین خود کنی پس یزید از راه غضب بپرواز آمده گفت
این سخنان را بروی من میگوئی پدرت و برادرت خارج شدند از دین زینب گفت اگر تو و
جد تو و پدرت مسلمان باشید بدین خدا و بدین پدر و بدین برادر من هدایت یافته
خواهید بود گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو امیر و پادشاهی دشنام میدهی
از روی ظلم و قهر میکنی بسلطان و غلبه خود و بعد از این سخن یزید گویا شرمنده شده سکوت
اختیار کرد آن شامی خام طمع باز اعادهٔ سؤال کرده گفت این جاریه را بمن بخش یزید
گفت غایب شو خدایتعالی مرگ حتمی بتو ببخشد بعد از آن امر کرد که آن خلوت نشینان سراپردهٔ
امامت و پرده داران حرم عصمت را در خانهٔ علیحده که بخانهٔ درگشتهٔ یزید پلید متصل بود
فرود آورده اند با برادر بزرگوار شان علی بن الحسین علیهما السلام و چون چند روزی در آنجا
اقامت فرمودند نعمان بن بشیر را طلبیده گفت جهاز گیری و تهیهٔ خود بکن که این زنان را
بمدینه بری و چون خود خواست که یراق گیری آن غریب حالان ماتم زده بکند علی بن الحسین
علیهما السلام را بخلوتی طلبیده گفت لعنت خدا بر پسر مرجانه باد بدان بخدا قسم که اگر من
همراه پدر تو میبودم از من هرگز سؤال خصلت و مطلبی نمیکرد مگر اینکه قبول میکردم و تا استطاعت
و قدرت داشتم دفع هلاک از او می نمودم ولیکن الله تعالی بحسب قضای ممضای خود مقدر
کرده بود آنچه دیدی از مدینه بمن خبری بنویس بهر حاجتی که ترا روی دهد و هر کاری که اتفاق
افتد بمن اعلام کن و آنگاه کسوت آنحضرت را ما کسوت اهل عصمت لباس او مهیا کرده با نعمان
بن بشیر روانهٔ مدینهٔ طیبه نمود و سفارش فرمود که شب ایشان را براه برد و همه جا ایشان در پیش
باشند بقدری که از نظر او غایب نباشند و هر جا که فرود آیند خود با اصحابش از ایشان
دورتر فرود آمده از بابت کشیکچیان حراست ایشان بکنند و انقدر دور فرود آیند که هرگاه

یکی

یکی از ایشان از برای وضو یا طهارت یا قضای حاجت بیرون رود شرم نکند پس
نعمان بن بشیر بطریقی که یزید او را وصیت کرده بود همه راه برفق و همواری رفیق و در
ملازمت ایشان بود تا اینکه داخل مدینه مشرفه شدند **فصل** و چون ابن زیاد
شقی بدبنیاد سر مبارک رأس و رئیس زمرهٔ شهدا امام حسین علیه الوف التحیة والثنا را پیش
یزید بدبخت فرستاد عبدالملک بن ابی الحرث سلمی را طلبیده گفت برو بمدینه و عمر بن سعید
بن عاص را بقتل حسین بشارت بده عبدالملک نقل کرده که من بر راحلهٔ خود سوار شده
روانهٔ مدینه شدم مردی از قریش برخورد و پرسید چه خبر است گفتم پیش امیر است خواهی
شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون والله که حسین کشته شده است و چون داخل
شدم بر عمرو بن سعید بن عاص گفت چیست از پی تو گفتم خبری که مسرور کرده آمیر را حسین بن
علی کشته شد گفت برو ندا کن بقتل او پس رفتم و ندا کردم و بخدا قسم که هرگز نشنیده
بودم صیحه و فریادی مثل صیحه و فریاد بنی هاشم در خانهای خود بر حسین علیه السلام وقتی
که ندای قتل او را شنیدند و چون بعد از ندا داخل مجلس عمرو بن سعید شدم و مرا
دید متوجه من شده تبسم و خنده کرد و همین قول عمرو بن معدی کرب را خواند؛

عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْنَبِ

غداة (در حاشیه)

بعد از آن عمرو گفت این واعیه و صیحه در برابر واعیه و صیحهٔ عثمانست انگاه بر بالای منبر
برآمده مردم را بقتل حسین علیه السلام اعلام نمود و یزید پلید را دعا کرده فرود آمد و در آن
روز بعضی از موالی عبدالله بن جعفر بن ابیطالب برو داخل شده خبر ناخوش قتل هر دو
پسرش را باو داد پس آن فدوی مشرب نصیری مذهب از استماع آن خبر متغیر نشده
انا لله و انا الیه راجعون گفت ابو السلاسل غلامش گفت این خبریست که از حسین بن علی
بما رسیده عبدالله بن جعفر نعل خود را براو انداخته گفت ای پسر لخناء یعنی ای پسر بدر
خشنه نکرده نسبت بجناب مستطاب حسین علیه السلام این را میگوئی بخدا قسم که اگر من خود
در خدمت او حاضر میبودم البته دوست میداشتم که از او جدا نشوم تا اینکه با او کشته شوم
والله چیزی که مسرور و راضی میکند مرا از ایشان و تعزیه و تسلی بخشی من از مصیبت ایشان
میکند این است که با برادر و ابن عم من بقتل رسیده اند و مواسات و موافقت آنجناب
ورزیده با او در مقام صبر و تحمل پا افشرده اند بعد از آن رو بهم نشینان خود کرده گفت حمد

وسپاس

وسپاس خداوندی راکه عظیم کرد مصیبت مرا بشهادت حسین و توفیق داد که اگرچه من خود حاضر نبودم که بدست خود همراهی او بکنم پس بتحقیق که پسران من همراهی و جان فشانی کرده اند و چون ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب قضیهٔ ها یلهٔ امام حسین علیه السّلام را شنید سر برهنه بیرون دوید و خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب دختران عقیل همراه او بودند در کشتگان خود گریه و زاری کرده باین ابیات تکلم نمودند

مَاذَا تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ ۔۔۔ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ
بِعِتْرَتِی وَبِاَهْلِی بَعْدَ مُفْتَقَدِی ۔۔۔ مِنْهُمْ اُسَارَی وَمِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ
مَا کَانَ هٰذَا جَزَائِی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ ۔۔۔ اَنْ تَخْلُفُونِی بِسُوْءٍ فِی ذَوِی رَحِمِی

و در شب همان روزی که عمرو بن سعید خطبه کرده مردم مدینه را از قتل امام حسین علیه السلام خبر داد اهل مدینه همگی در دل شب آواز منادی شنیدند که باین ابیات ندا میکرد و آن شخص را نمی دیدند

اَیُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَیْنًا ۔۔۔ اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیلِ
کُلُّ مَنْ فِی السَّمَاءِ یَدْعُو عَلَیْکُمْ ۔۔۔ مِنْ نَبِیٍّ وَمَالِکٍ وَقَبِیلِ (ملئك)
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلٰی لِسَانِ بْنِ دَاوُدَ ۔۔۔ وَمُوسٰی وَصَاحِبِ الْاِنْجِیلِ

فصل در اسامی طیبه جماعتی که در رکاب سعادت مآب امام حسین علیه السلام بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیدند از اهل بیت آنجناب مستطاب در کربلای معلی ایشان هیجده نفر بودند که امام حسین علیه السلام نوزدهم ایشان بود عباس و عبدالله و جعفر و عثمان پسران والاشان امیر المؤمنین علیه السلام مادر ایشان ام البنین است و عبدالله و ابوبکر پسران نیک اختر امیر المؤمنین که مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه بود و علی اکبر و عبدالله پسران ارجمند امام حسین علیه السلام و قاسم و ابوبکر و عبدالله پسران خلف امام حسن علیه السلام و محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین و عبدالله و جعفر و عبدالرحمن پسران اقبال توامان عقیل بن ابیطالب و عبدالله پسر سعادت اثر مسلم بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب و این هیجده نفر پاکیزه گوهر از بنی هاشم و برادران و پسران برادر و پسران دو عم بزرگوار امام حسین علیه السلام یکی جعفر و یکی عقیل رحمة الله علیهم اجمعین بودند و همگی در زیر هر دو پای مبارک امام حسین علیه السلام در مشهد منورش مدفونند که حفر گودالی کرده همه را در آن جا

اسامی شهدای دشت کربلای معلی رضی الله تعالی عنهم ... فی الجنات اعلی

داوند و در خاک پنهان ساختند مگر عباس بن علی رحمة الله علیه که در قتلگاه خود در طریق غاضریه مدفون و قبرش ظاهر است و قبور منورهٔ اهل و برادران مذکورین او مانند ثانی و اثری نیست و زوار منیض آثار ایشان را نزد قبر مبارک امام حسین علیه السلام زیارت کرده بهنگام زیارت ایشان اشاره بجانب هر دو پای حضرت میکنند و علی بن حسین که علی اصغر باشد نیز در میان ایشان مدفونست و گفته اند که مدفن او نزدیکتر است بامام حسین علیه السلام و اما شهدای دیگر که اصحاب سعادت مآب آنحضرت باشند پس ایشان در حوالی آن جناب مدفن دارند و قبر ایشان از روی تحقیق و تفصیل معلوم ما نیست الّا اینکه شک در این نداریم که حایر فیض مآثر محیط بایشانست و از آن عرصهٔ مبارکه بیرون نیستند رضی الله عنهم وارضاهم واسکنهم جنات النعیم **فصل** در ذکر برخی از فضایل و مناقب امام حسین علیه السلام و فضل زیارت و ذکر مصیبت او روایت کرده است سعید بن راشد از یعلی بن مره که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود حسین از من است و من از حسین دوست دارد الله تعالی کسی را که دوست دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط و روایت ابن لهیعه از ابی عوانه که حدیث را مرفوع تا پیغمبر صلی الله علیه و آله ساخته گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش و بهشت بحرف آمد و گفت پروردگارا ضعفا و مساکین را ساکن من کردهٔ الله تعالی بهشت خطاب کرده فرمود آیا راضی نیستی که من آراسته ام ارکان ترا بحسن و حسین و جناب هفته نبوی فرمود بهشت بعد از استماع این نوید خرامید بجو خرامیدن عروس از روی شادی و فرح و عبدالله بن میمون قداح از ابی عبدالله ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده که حسن و حسین هر دو در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله کشتی با هم میگرفتند رسول الله صلی الله علیه و آله تحریک حسن علیه السلام کرده گفت ای حسن بگیر حسین را فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله تحریض میفرمایی بزرگ را بر کوچک حضرت فرمود این جبرئیل است که بحسین میگوید ای حسین بگیر حسن را و ابراهیم بن رافعی از پدرش از جدش روایت کرده که گفت حسن و حسین پیاده بحج میرفتند پس بهیچکس نگذشتند سواره مگر اینکه از راه تعظیم و توقیر ایشان فرود آمده با ایشان پیاده میرفت پس امتعی بر بعضی از آن قوم گران آمده سعد بن ابی وقاص گفتند پیاده روی بر ما گران است و نمی پسندیم که ما سواره

کردہ است

باشیم و این دو سید بزرگ پیاده سعد بامام حسن علیه السلام عرض کرد که یا ابا محمد پیاده رفتن
دشوار است بر جماعتی که با تو اند و مردم شما را پیاده که می بینند نفوس ایشان را خوش نمی‌آید
که سواره باشند پس اگر شما سوار شوید ایشان سوار میشوند امام حسن علیه السلام فرمود سوار
نمی شویم و بر انفس خود لازم کرده ایم که بر اقدام خود به بیت الله الحرام برویم ولیکن کنار
میگیریم از راه پس جانبی از مردم گرفتند تا اینکه مردم از سواری خود خجلت نکشند و روایت
کرده است اوزاعی از عبد الله بن شداد از ام حارث از ام الفضل بنت حرث که داخل
شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس عرض کرد که یا رسول الله شب خواب منکری دیدم
فرمود که کدام است آن عرض کرد که آن خواب شدیدی است فرمود که کدام است گفت دیدم که
گویا قطعه از جسد مبارک تو قطع و در کنار من گذاشته شد فرمود خیر است آنچه دیده
فاطمه پسری میزاید و در کنار تو خواهد بود پس فاطمه علیها السلام یگانه گوهر صدف عصمت امام
حسین علیه السلام را زائیده ام الفضل گوید که حسین در کنار من بود چنانکه رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمود پس روزی با او داخل شدم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و او را در کنار
آنحضرت گذاشتم بعد از آن ملتفت شدم پس ناگاه دیدم که هر دو چشم مبارک رسول خدا
صلی الله علیه و آله اشک میریزد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چیست ترا فرمود
برادرم جبرئیل آمده مرا خبر داد که امت من زود باشد که بقتل برسانند این پسر مرا و خاک سرخ
از تربت او برای من آورده و روایت کرده است سماک از ابی مخارق از ام سلمه
رضی الله عنها که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود و حسین علیه السلام
در کنار آنحضرت قرار داشت که ناگاه هر دو چشم آنحضرت اشک ریز شد پس من گفتم
یا رسول الله چیست مرا که می بینم ترا که میگریی فدای تو شوم فرمود جبرئیل آمده و تعزیه و پرسش
من میکند بمصیبت حسین و خبر میدهد که طایفه از امت من او را بقتل خواهند رسانید نرساند
الله تعالی بایشان شفاعت مرا در روز قیامت و مرویست باسناد دیگر از ام سلمه رضی الله
عنها که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی از پیش ما بیرون رفت و زمانی طویل غایب
شد و بعد از آنکه آمد غبار آلود و گرد آلود بود و دست مبارکش مضموم بود پس گفتم یا رسول
الله چیست مرا که می بینم ترا گرد آلود و غبار اندود فرمود در اینوقت مرا بموضعی از عراق
بردند که آنرا کربلا میگویند پس در آن موضع قتلگاه پسرم حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت

مرا

مرا بمن نمودند و تا آنجا بودم متصل برمیچیدم خونهای ایشان را و اینک دماهای ایشان
در دست منست و دست مبارک خود را پیش من گشوده فرمود بگیر این را و محافظت بکن
پس از او گرفتم شبیه بخاک سرخ بود گرفتم و در شیشه کرده سرش را بستم و همیشه محافظت آن میکردم
و چون حسین علیه السلام از مکه بیرون رفته متوجه عراق شد هر روز و هر شب آن شیشه
را بیرون آورده میبوئیدم و ملاحظه میکردم بعد از آن از برای مصیبت آنحضرت میگریستم
و چون روز دهم محرم شد که روز شهادت آنحضرت است اول آنروز آن شیشه را بیرون
آوردم بحال خود بود بعد از آنکه آخر روز شد دیدم که آن خاک خون تازه شده پس
در خانه خود فریاد برآوردم و گریستم آنگاه ناچار خشم خود را فرو خوردم از این بیم که مبادا
دشمنان ایشان در مدینه بشنوند و مسارعت بشماتت و خوشحالی کنند و آن وقت و آن
روز را ضبط کردم تا اینکه ناعی آمده خبر کلفت اثر قضیه هائله آنحضرت را آورد و تحقیق
رسید آنچه من دیدم و مشخص شد که وقوع الواقعه جانگداز مقارن انقلاب آن
خاک بخون بوده و روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود و
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از بابت ها نفر احاطه کرده بودند بدور آن
سرور پس بایشان فرمود چون خواهید بود وقتی که شما بر خاک هلاک افتید و قبور
شما متفرق باشد امام حسین علیه السلام پرسید هلاک خواهیم شد بموت یا بقتل
خواهیم رسید فرمود بلکه تو ای پسرک من کشته خواهی شد بستم و برادرت کشته
خواهد شد بظلم و ذراری و اولاد شما در روی زمین پهن و آواره خواهند شد امام
حسین علیه السلام پرسید کیست قاتل ما یا رسول الله فرمود بدترین مردمان پرسید
آیا بعد از ما احدی ما را زیارت خواهد کرد فرمود آری ای پسرک من طایفه از امت
من اراده خواهند کرد بزیارت شما احسان و صله مرا پس هرگاه روز قیامت بشود
من بموقف محشری آیم و بازوهای آن طایفه اخلاص شعار را گرفته از اهوال و شدائد آن
موقف خلاص میکنم و مرویست از عبد الله بن شریک عامری که گفت می شنیدم از
اصحاب علی علیه السلام هرگاه عمر بن سعد نحس داخل میشد از در مسجد که میگفتند این است
قاتل حسین بن علی و این سخن پیش از قتل حضرت بود بزمانی طویل و روایت کرده است
سالم بن ابی حفصه که عمر بن سعد بامام حسین علیه السلام گفت یا ابا عبد الله بدرستیکه

هو
ثواب زیارت امام حسین
علیه السلام

کم پیش ما

که پیش با مردمی چند سفیه هستند که گمان میکنند که من ترا بقتل میرسانم امام حسین علیه السلام
فرمود ایشان سفیها نیستند ولیکن از ارباب علم اند بدرستی که خوشحال میکنند مرا اینکه
نخوری ز... و منفعت عراق را بعد از من مگر اندکی و روایت کرده است یوسف بن عبیده
که از محمد بن سیرین شنیدم که میگفت سرخی دیده نشده بود این سرخی در آسمان مگر بعد از قتل
حسین علیه السلام و روایت کرده سعد اسکاف که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود
قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا است و قاتل حسین علیه السلام ولد الزنا است و سرخ نشد
آسمان مگر از برای ایشان و روایت کرده سفیان بن عیینه از علی بن یزید از علی بن الحسین
علیهما السلام که فرمود بیرون رفتیم با حسین علیه السلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد
از آن منزل مگر اینکه یاد میکرد یحیی بن زکریا و قتل او را و یکروز فرمود و از جملهٔ خواری دنیا این است
که هدیه بردند سر یحیی بن زکریا را پیش ستمکاری از ستمکاران و سرکشان بنی اسرائیل و اخبار
صدق آثار متظاهر و متواترند باینکه نجات نیافت احدی از قاتلان امام حسین علیه السلام
و اصحاب رضوان مآبش از قتل یا بلائی که رسوا شد بآن پیش از مردنش

فصل
امام حسین علیه السلام روز شنبه دهم شهر محرم الحرام از سال شصت و یکم هجرت بود که از
این دار رنج و عنا بدار القرار عقبی ارتحال فرمود در حالتی که مقتول و لب تشنه و ستم رسیده
و صابر و جراحت رسیده بود بشرحی که گذشت و سن مبارکش آنروز پنجاه و هشت سال بود که
هفت سال از آنجمله با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله گذرانیده بود و سی
و هفت سال با پدر بزرگوار و والاتبارش امیر المؤمنین علیه السلام و چهل و هفت سال با برادر
والاگهرش حسن علیه السلام و مدت خلافت آنحضرت بعد از برادر نیک اخترش
یازده سال کشیده و آنحضرت خضاب بحنا و وسمه میکرد و روزی که شهید شد صبح
منور سفیدی موی او از سیاهی خضاب آنجناب روشن شده و هر دو عارض نورانی
مبارکش آنجناب از رنگ خضاب پاک بود و روایات بسیار در فضل بلکه وجوب
زیارت آنحضرت وارد شده و از آنجمله است که روایت کرده اند از رهنمای خلایق
مولای جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که فرمود زیارت حسین بن علی علیه السلام
واجبست بر هر که اقرار بامامت حسین دارد از جانب خدای عز و جل و دیگر میفرماید
که زیارت حسین بن علی علیه السلام برابری میکند با صد حج مبرور و صد عمرهٔ مقبوله و از

جناب اقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود هر که زیارت حسین بکند
بعد از مردنش پس از برای اوست بهشت و اخبار در این باب بسیار است و ما ایراد
کرده ایم جملهٔ کافیه را از آن اخبار در کتاب خود که مسمی است بمناسک المزار ❖

فصل در ذکر اولاد و الانژاد حسین بن علی علیهما السلام بدانکه اولاد امجاد
و الانژاد آنحضرت شش نفر بودند علی بن الحسین اکبر کنیهٔ مبارکه اش ابو محمد و مادر والا
گهرش شاه زنان بنت کسری یزدجرد است دیگر علی بن الحسین اصغر که در کربلا با پدر
بزرگوارش بقتل رسید چنانکه گذشت و مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن
مسعود ثقفیه است دیگر جعفر بن حسین که از او بقیه نبود مادرش قضاعیه است و فوتش
در حیات فیض آیات امام حسین علیه السلام واقع شد دیگر عبد الله بن حسین که در
صغر سن با پدر بزرگوارش کشته شد باینطریق که در کنار پدر خود قرار داشت که
تیری ناگاه آمده او را ذبح کرد بشرحی که گذشت دیگر سکینه دختر نیک اختر امام حسین
علیه السلام مادر او و عبد الله هر دو رباب بنت امرئ القیس بن عدی بود و او
از قبیلهٔ معدیه است دیگر فاطمه دختر عصمت پرور حسین علیه السلام که مادرش ام اسحق
بنت طلحه بن عبد الله و تیمیه است ❖ ❖ ❖ ❖ ❖

هو
احوال زیب افزای
مسند دین امام زین
العابدین علیه السلام

باب در ذکر امام عالم نظام بعد از حسین بن علی علیه السلام و تاریخ
مولد منظور و دلایل امامت و مبلغ سن مبارک و مدت خلافت و وقت وفات
و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از اخبار صدق آثارش
بدانکه امام بحق بعد از حضرت امام حسین علیه السلام پسر والاگهرش ابو محمد علی
بن الحسین زین العابدین علیه السلام است و کنیت مبارکه اش ابو الحسن نیز
بود مادر عصمت پرورش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری است
و گفته اند که اسمش شهربانو بود امیر المؤمنین علیه السلام حریث بن جابر حنفی را
والی جانبی از جوانب مشرق فرموده بود حریث مهر دو دختر یزدجرد بن شهریار بن
کسری را بخدمت حضرت فرستاد حضرت شاه زنان را به پسر خجسته سیر خود امام
حسین علیه السلام بخشید که از آن زینت بخش محفل فردوس شمائل دین زین العابدین
علیه السلام تولد یافت و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد که قاسم بن محمد بن ابی بکر از او

متولد شد و حضرت سید الساجدین با قاسم بن محمد بن ابی بکر خاله زاده اند و مولد
سعادت نشان علی بن الحسین علیهما السلام در مدینهٔ طیبه بود در سال سی و هشتم از
هجرت جناب رسالتمآب نبوی صلی الله علیه و آله دو سال با جد بزرگوارش حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام معاصر بود و با عم امجدش دوازده سال و با پدر بزرگوارش
بیست و سه سال و سی و چهار سال بعد از قتل پدر بزرگوارش در حیات بود و در
سال نود و پنجم از هجرت در مدینهٔ طیبه رحلت فرمود و آنروز سن مبارکش پنجاه و هفت
سال بود و مدت امامتش سی و چهار سال کشید و در قبرستان بقیع مدفون شد
با عم بزرگوارش حسن بن علی علیه السلام و از چندین وجه و دلیل امامت آن برگزیدهٔ
ملک جلیل پیرایهٔ ثبوت یافته یکی آنکه بعد از پدر بزرگوار خود افضل خلق خدا بود بحسب
علم و عمل و امامت بدلایل عقول ثابت از برای افضل نه مفضول وجه دیگر آنکه آنحضرت
بحسب فضل و نسب اولی بود به پدر بزرگوار خود و هر که اولی باشد بامام گذشته البته احق
و اولی و سزاوارتر است بآنکه قایمقام او باشد بدلالت آیهٔ کریمهٔ ذوی الارحام
و قصهٔ زکریا علیه السلام چه در قصهٔ زکریا علیه السلام اظهار خوف از بنی اعمام و طلب
ولی از صلب خود که میراث برد بانضمام این مقدمه مسلمه که میراث انبیا علیهم السلام
خلافت و امامت نه مال دالست برآنکه با وجود ولی دیگری را نمیرسد که قایمقام
امام ماضی باشد همچنانکه آیهٔ اولوا الارحام دلیل است برآنکه بعضی از ارباب رحم
اولی و احق اند از بعض دیگر در میراث بردن وجه دیگر آنکه بدلالت عقلیه وجوب وجود
امام در هر زمانی از ازمنه بثبوت رسیده و چون بطلان و فساد دعوای هر مدعی امامتی
در ایام خجسته فرجام آنحضرت از برای خود یا مدعی امامت از برای دیگری غیر آنجناب
بسرحد ثبوت انجامیده ثابت شد که[۲] امام مفترض الطاعه واجب الاطاعه است از
برای آنکه بحکم مقدمهٔ مسلمه استحالهٔ خلو زمان از وجود امام رسیده و بمقتضای بطلان
دعاوی دیگران احتمال امامت غیر آن جناب بالکلیه برطرف شد پس بالضروره بشهادت
عقول و الباب منصب والای خلافت و امامت از برای آنجناب ثابت شد وجه
دیگر آنکه بدلالت نظر و خبر از سید کاینات صلی الله علیه و آله به ثبوت رسیده که
امامت از عترت طاهره بیرون نیست و قول کسی که ادعای امامت از برای محمد بن حنفیه

سبحانه و تعالی
هو الله تعالی
به ذوی الارحام یعنی آیه شریفه است
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب
الله یعنی خداوندان رحم بعضی سزاوار
ترند از بعضی در ارث در علم الهی یا
در لوح محفوظ شده
هو الله تعالی
قصهٔ زکریا علیه السلام اشاره است بآیهٔ
کریمهٔ وانی خفت الموالی من ورائی
وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من
لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب
میفرماید بدرستی که من میترسم از موالی که
بنی عمهٔ منند بعد از فوت خود یعنی اندیشه
دارم که قایم مقام بگرفت من بجا نگاه باید نگهند
و دین خود را بر هم زنند بجهت آنکه ایشان
اشرار بنی اسرائیلند و زوجهٔ من عاقر و
عقیم است پس ببخش از جانب خود ولی
از صلب من که میراث برد از من و
میراث برد از آل یعقوب یعنی چون
زوجهٔ من بسن یائس رسیده و وجود
حمل از او بعید است و من خود نیز باعتبار
سن در نهایت ابرام و صلاحیت تحصیل ولد
ندارم پس امید ولدیت مگر از فضل
و کمال قدرت تو نیست ...
[illegible]

رضی الله عنه کرده از آنجهت که نصی در باب او هست از حلیهٔ اعتبار عاری و از درجهٔ
ثبوت ساقط است پس ثابت شد که آن منصب یزدانی و موهبت رحمانی
تعلق بمردمک دیدهٔ خافقین علی بن الحسین علیه السلام دارد زیراکه از جملهٔ عترت طاهره
بغیر از محمد بن حنفیه کسی دیگر در معرض امامت نبود و چون بطلان دعوی امامت او بظهور
پیوست رسید که امامت متعلق بحضرت زین العابدین است وجه دیگر نص رسول
خدا صلی الله علیه و آله است بامامت آنجناب در حدیث لوح که جابر از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت کرده و امام بحق ناطق محمد بن علی باقر از پدرش از جدش از فاطمه دختر
والا گهر رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده با نص جد بزرگوارش امیر المؤمنین
علیه السلام در حیات پدر بزرگوارش امام حسن علیه السلام با آنخبری که متضمن امامت
اوست از اخبار صدق آثار دیگر وصیت پدر بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام بان
خلف الصدق خانوادهٔ خلافت و امامت سپردن آنحضرت بام سلمه رضی
الله عنها خبری را که علی بن الحسین علیه السلام از او گرفت و امام حسین علیه السلام خواستن
او ودیعه را از ام سلمه از علامات امامت طالب آن قرار داده بود و این بابیست
که هر که تصفح و تتبع اخبار و احادیث بکند ثبوت امامت آنجناب براو پوشیده
نمیماند و چون درین کتاب از راه خوف اطناب قصد ذکر همهٔ آن احادیث و اخبار
نداریم لهذا استقصای آنها باتمام نمیکنیم والله اعلم

باب ذکر برخی از
اخبار علی بن الحسین علیه السلام خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش از ادریس
بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسین و احمد ابن عبد الله بن موسی و اسمعیل بن
یعقوب جمیعاً از عبد الله بن موسی از پدرش از جدش که گفت مادرم فاطمه دختر
امام حسین علیه السلام بمن فرمود که در پیش خال خود علی بن الحسین علیه السلام هیچ نشستم پس
هرگز در خدمت او ننشستم مگر آنکه بهره یافته بخیر برخواستم یا خشیت و خوفی از برای
خدا در دل من حادث میشد ببرکت آنچه از او میدیدم یا علمی از آن دانای علوم
اولین و آخرین استفاده میکردم خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد علوی از جدش از محمد
بن میمون بزاز از سفیان بن عیینه از ابن شهاب زهری که گفت حدیث کرد ما را
علی بن الحسین علیه السلام و او افضل هاشمی است که ما ادراک کرده ایم پس فرمود دوست

دوست بدارید مارا دوستی اسلام پس همیشه دوستی شما از برای ما است تا اینکه
عاری و عیبی شده است بر ما یعنی در دوستی ما افراط کنید بقدری که اسلام مقتضی است
و از حد تجاوز نمایند بمرتبه که بحد غلو رسیده باعث شین و عیب ما باشد بجهة آنکه هرگاه
بتقریب محبت ما شما غالی باشید و دعوی الوهیت در بارهٔ ما کنید این معنی موجب
شین و عیب ما است که باعث صدور چنین امر عظیمی از شما باشیم و محتمل است که مراد
امر ایشان بتقیه باشد یعنی در محبت ما انقدر افراط مکنید که دست از تقیه بردارید و
ما و خود را مبتلا بآزار ساخته عیبی برای ما تحصیل کنید چه خفت شما بتقریب دوستی ما
فی الحقیقه خفت و عیب ما است و ممکن است که مراد بیان کوتاهی ایشان باشد
در حب و ولای اهل بیت علیهم السلام یعنی انقدر محبت شما نسبت بما دعوای
اسلام را است نمی اید و این دوستی ناقصی که شما دارید باعث خفت و ننگ
ما است بجهت آنکه لاف محبت ما میزنید فاما مقتضای آنرا که متابعت ما است در
همهٔ اقوال و اعمال بجا نمی آرید و روایت کرده است ابو معمر از عبد العزیز بن ابی
حازم که گفت شنیدم از پدرم که میگفت ندیدم هیچ هاشمی افضل از علی بن
الحسین علیه السلام و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش از ابی محمد انصاری
از محمد بن میمون بزاز از حسین بن علوان از ابی علی زیاد بن رستم از سعید بن کلثوم
که گفت بودم در خدمت حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام پس مذکور ساخت امیر
المؤمنین علیه السلام را و ستود و مدح فرمود بطریقی که شایستهٔ آنجناب بعد از آن
فرمود بخدا سوگند که نخورد علی بن ابیطالب علیه السلام از دنیا حرامی هرگز تا اینکه در
گذشت از برای سبیل مستقیم و طریق قویم خود و پیش نیامد او را دو کار هرگز که در آن دو
خوشنودی الله تعالی باشد مگر اینکه اختیار کرد آن یکی را که دشوارتر بود بر او در دین
او و نازل نشد برسول خدا صلی الله علیه و آله نازله مگر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام
را میطلبید باعتبار وثوق و اعتمادی که براو داشت و طاقت نیاورد عمل رسول خدا
صلی الله علیه و آله را ازین امت کسی بغیر از آنحضرت و هرگاه متوجه عملی از اعمال دینی میشد
عمل میکرد از بابت عمل مردی که برأی العین بهشت و دوزخ را مشاهده کند بمرتبه که گویا
در میانهٔ بهشت و دوزخ است که امید ثواب این و بیم از عقاب آن دارد و هزار

مملوک از مال خود بقصد قرب الهی و طلب نجات از آتش دوزخ آزاد کرد از آنچه بکد یمین
و عرق جبین تحصیل فرموده بود اگرچه قوت میداد اهل خود را بزیت و سرکه و خرمای فاسد شده
خشک و بود لباس او بکرباسها که هرگاه آستین آن قدری از دست مبارکش فاضل
بود بمقراض طلبیده پاره میکرد و شبیه بآنحضرت نبود احدی از اولاد امجاد و اهل بیت
اطهارش نزد یکتر از شباهتی که علی بن الحسین علیه السلام در لباس و فقه بآنجناب
داشت و حضرت ابی جعفر پسر والاگهرش علیه السلام روزی داخل شد براو پس
ناگاه ملاحظه کرد پدر بزرگوار خود را که رسیده بود در عبادت بمرتبه که آن نمیرسد
احدی پس دید که رنگ مبارکش از بیداری زرد شده و هر دو چشم مبارکش از گریه
نشان گرفته و جرم آلود بود و پیشانی منور و بینی مبارکش از اثر سجود پینه دار و مجروح
شده و هر دو ساق و قدم مبارکش از بسیاری قیام در نماز ورم کرده امام بحق
رهبر ابو جعفر علیه السلام میفرماید من وقتی که پدر بزرگوار خود را با آن حال دیدم مالک
گریهٔ خود نتوانستم شد پس از راه ترحم براو گریستم و او متفکر شد پس بعد از لمحه که
از داخل شدن من گذشت التفات بجانب من فرموده گفت ای پسرک من
بعضی از ان صحفی که در آنها عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام هست بمن عطا کن
پس بعضی را باو دادم اندک چیزی که از آن خواند از روی دلتنگی از دست گذاشته
فرمود کیست که قوت بر عبادت علی علیه السلام داشته باشد و روایت کرده است
محمد بن حسین از عبد الله بن محمد قرشی که گفت علی بن الحسین علیه السلام وقتی که وضو میکرد
زرد میشد رنگ مبارکش پس اهل اطهرش باو میگفتند چیست این حالتی که ترا فرو میگیرد نزد وضو
آیا میدانید کیست آنکه من تهیه میکنم از برای قیام در پیش او و روایت کرده عمرو بن شمر
از جابر جعفی از دانای رموز خیر و شر حضرت ابی جعفر علیه السلام که فرمود علی بن الحسین
علیه السلام نماز میکرد در شب و روزی هزار رکعت و باد او را میل و حرکت میداد
بمنزلهٔ خوشه و روایت کرده سفیان ثوری از عبد الله بن عبد الرحمن بن موهب که
گفت مذکور شد از برای علی بن الحسین علیه السلام فضل او پس فرمود بس است ما را
اینکه بوده باشیم از صلحای قوم خود و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از سلمه
بن شبیب از عبد الله بن محمد تیمی که گفت شنیدم از شیخی از قبیلهٔ عبد القیس که میگفت

طاوس گفت داخل حجر شدم در شب پس ناگاه علی بن الحسین علیه السلام داخل شد و
قیام بنماز نمود آنقدر که خدا خواهد و بعد از آنکه سجده کرد با خود گفتم این مرد یست صالح از
اهل بیت خیر البته گوش میدهم بدعای او پس شنیدم که در سجود خود میگفت عُبَیْدُکَ
بِفِنَائِکَ مِسْکِینُکَ بِفِنَائِکَ فَقِیرُکَ بِفِنَائِکَ سَائِلُکَ بِفِنَائِکَ طاوس گوید پس
من دعا نکردم باین کلمات طیبات در هیچ کرب و اندوهی مگر اینکه الله تعالی تفریج
آن از من کرد و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از احمد بن محمد رافعی از ابراهیم
بن علی از پدرش که گفت حج کردم با علی بن الحسین علیه السلام پس ناله کرد آن ناقه که حضرت
بر آن سوار بود پس حضرت بچوب اشاره کرد بآن ناقه بعد از آن از روی ندامت
فرمود آه آه اگر نبود قصاص و دست مبارک از آن باز داشت و بهمین اسناد
روی گوید حج کرد علی بن الحسین علیه السلام پیاده و در عرض بیست روز از مدینه مشرفه
بمکه معظمه رفت و خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از عمار بن ابان از عبد الله بن
بکیر از زرارة بن اعین که گفت شنیده شد سایلی در جوف شب که میگفت اَیْنَ
الزَّاهِدُونَ فِی الدُّنْیَا وَالرَّاغِبُونَ فِی الْآخِرَةِ یعنی کجا یند آنان که زاهد در دنیا و راغب در
آخرت اند پس هاتفی از ناحیه بقیع که آواز او بگوشش میرسید و شخص او دیده نمیشد صدا زد
که آن علی بن الحسین علیه السلام است و روایت کرده است عبد الرزاق از معمر از زهری
که گفت ادراک نکردم احدی را از اهل بیت افضل از علی بن الحسین علیهما السلام
خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از ابی یونس محمد بن احمد از پدرش و غیر واحد از
از اصحاب ما که جوانی از قریش پیش سعید بن مسیب نشسته بود که علی بن الحسین علیهما السلام
پیدا شد آن جوان قرشی از ابن مسیب پرسید این کیست یا ابا محمد گفت این سید
العابدین علی بن الحسین علیه السلام است خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از
محمد بن جعفر و غیره که گفتند ایستاد برروی علی بن الحسین علیه السلام مردی از اهل بیتش
پس سخنان ناخوش گفت و دشنام بآنحضرت داد و حضرت با او متکلم نشد و
چون رفت حضرت بهمنشینان خود فرمود شنیدید آنچه گفت این مرد و من دوست
میدارم که همراه من بیائید بپیش او تا جواب و رد مرا بر او بشنوید راوی گوید ایشان
گفتند اینکار میکنیم و ما دوست میداشتیم که تو باو سخن بگوئی و او جواب بگوید پس

حضرت

حضرت نعلین مبارک پوشیده براه افتاد و میفرمود وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ
عَنِ النَّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ پس دانستیم که خیری باو نخواهد گفت و چون بمنزل
آنمرد رسیدیم صدا زد و فرمود باو بگوئید که این علی بن الحسین است پس آنمرد مهیای
شر بیرون آمد و شک نداشت در اینکه حضرت از برای مکافات و انتقام آنچه از او
صدور یافته بود آمده است پس علی بن الحسین علیه السلام باو فرمود ای برادر من بدرستی
که تو اندک زمانی پیش از این برروی من ایستاده سخنان درشت گفتی پس اگر گفته
آنچه در من هست پس من طلب مغفرت میکنم از الله تعالی از آنچه گفته و اگر گفته آنچه را که
در من نیست پس خدا ایتعالی ترا بیامرزد راوی گوید آنمرد این حلم و تحمل را که از آنحضرت
دید میان هر دو چشم مبارک حضرت را بوسیده گفت بلی گفته ام در باب تو آنچه در
تو نیست و من احقم بآنچه و اسناد بتو داده ام و از راوی حدیث نزدیست که آنمرد
حسن بن حسن علیه السلام بود خبر داد مرا حسن بن محمد از جدش از شیخی از اهل یمن که قریب
بصد سال از عمرش گذشته بود از مردی که او را عبد الله بن محمد میگفتند که گفت شنیدم
از عبد الرزاق که نقل میکرد که کنیزکی آب بدست مبارک علی بن الحسین علیه السلام میریخت
از برای اینکه تهیه وضو بکند پس تنگی زده ابریق از دستش افتاد و سر مبارک حضرت
را مجروح ساخت پس حضرت سر مبارک بالا کرده نگاه بآن کنیزک کرد کنیزک گفت
وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ حضرت فرمود فرو خوردم خشم خود را آن کنیزک عرض کرد
وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ حضرت فرمود بتحقیق که الله تعالی عفو کرد از تو آن جاریه گفت
وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ حضرت فرمود برو که تو آزادی لوجه الله تعالی و روایت
کرده است واقدی از عبد الله بن محمد بن عمر بن علی که گفت هشام بن اسمعیل بدرفتاری
میکرد بهمسایگی ما را و علی بن الحسین علیه السلام از جانب او آزار شدید میدید پس چون
معزول شد ولید امر کرد که او را بدارند از برای مردم که هر کس شکوه و شکایتی و
گفتگوئی داشته باشد با او بکند و در آنحال که او را نزد خانه مروان واداشته بودند
علی بن الحسین علیه السلام بر او گذار کرد پس سلام کرد بر او و پیشتر بنگاهبانان خود فرموده
بود که احدی از ایشان متعرض او نشود و آسیبی باو نرسانند و مرویست که علی بن
الحسین علیه السلام دو بار مملوک خود را صدا زد جواب نداد بعد از آن بار سیم که

او را

او را آواز داد جواب گفت پس آنحضرت فرمود ای پسرک من آیا صدای مرد نشنیدی گفت بلی فرمود پس چه بود ترا که جواب من ندادی عرض کرد که از تو ایمن بودم و میدانستم که حلم تو زیاده بر آنست که از جا در آمده مرا آزار کنی فرمود حمد و سپاس خداوندی را که مملوک مرا چنین کرده است که از من ایمن و خاطر جمع هست

خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از جد خود از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر از عبد الله بن مغیره از ابی جعفر اعشی از ابی حمزهٔ ثمالی از علی بن الحسین علیه السلام که فرمود بیرون آمدم تا باین دیوار که رسیدم تکیه بر آن دادم پس ناگاه مردی دو جامهٔ سفید پوشیده بر خورد و در برابر روی من ایستاده بمن نظر میکرد بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چیست مرا که ترا اندوهناک و حزین می بینم آیا بر دنیاست حزن تو پس رزق خدا حاضر است از برای نیکوکار و فاجر پس گفتم حزن من بر این نیست و رزق همچنین است که تو میگوئی گفت پس بر آخرتست حزن تو پس آن وعد صادق که حاکمست در آن پادشاه قاهر پس بر چیست حزن تو حضرت میفرماید گفتم خوف دارم از فتنهٔ ابن زبیر پس آمرز خندیده گفت یا علی بن الحسین آیا هرگز احدی را دیدهٔ که توکل کند بر خدای عز و جل و خدا تعالی کفایت او نکند گفتم نه گفت یا علی بن الحسین آیا هرگز احدی را دیدهٔ که از خدا تعالی خایف باشد پس الله تعالی او را نجات ندهد گفتم نه گفت یا علی بن الحسین هرگز دیدهٔ احدی را که از الله تعالی سؤالی بکند که الله تعالی با و عطا نکند گفتم نه و بعد از آنکه نظر کردم پس ناگاه در پیش من احدی نبود

خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از ابی نصر از عبد الرحمن بن صالح از یونس بن بکیر از ابن اسحق که گفت چندین خانواده بودند در مدینه که رزق و جمیع ما یحتاج ایشان هر روزه میرسید و نمیدانستند که از کجا میآید و چون علی بن الحسین علیه السلام رحلت فرمود نیافتند المقرری هر روزه را و نیز خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از ابی نصر از محمد بن علی بن عبد الله از پدرش از عبد الله بن هرون از عمرو بن دینار که گفت زید بن اسامه را وفات حاضر شد پس شروع کرد در گریه علی بن الحسین علیه السلام پرسید سبب گریهٔ تو چیست گفت پانزده هزار دینار قرض دارم و وا نگذاشته ام چیزی که وفا باداء آن کند علی بن الحسین علیه السلام فرمود گریه مکن پس قرض تو بر من است و ذمت

تو از آن بریست پس آن سرکرم داران عالم و فهرست مجموعهٔ سخاوت و کرم آن مبلغ خطیر را که قریب دو هزار تومان و کسری میشود از جانب زید بن اسامه ادا کرده او را بری الذمه ساخت و روایت کرده هرون بن موسی از عبد الملک بن عبد العزیز که گفت عبد الملک بن مروان وقتی که والی خلافت شد صدقات رسول الله و صدقات علی بن ابیطالب علیه السلام را که مضبوط و مضمون بود نبد علی بن الحسین علیه السلام رد کرد پس عمر بن علی علیه السلام بیرون آمده از برادرزاده خود که حضرت باشد شکوه و تظلم پیش عبد الملک برد عبد الملک در مقام جواب و اظهار اولویت حضرت و عدم قابلیت عمر بن علی علیه السلام گفت قول من مثل همین قول ابن ابی الحقیق است یعنی من بمضمون قول او عمل کرده باطل را حق و حق را باطل مستور نمیکنم

إنّا إذا مالت دواعي الهوى وأنصت السامع للقائل
واصطرع الناس بألبابهم نقضي بحكمٍ عادلٍ فاصلِ
لا نجعل الباطل حقّاً ولا نلطّ دون الحقّ بالباطل
نخاف أن تسفه أحلامنا فيخمل الدهر مع الخامل

خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از ابا جعفر محمد بن اسمعیل که گفت حج کرد علی بن الحسین علیه السلام پس مردم را از حسن و جمال آنحضرت خوش آمده همگی مشتاق دیدار فایض الانوار آن خورشید سپهر امامت شدند و از راه تعظیم و اجلال مرتبه والای او از برای او کرسی گذاشتند فرزدق این کمیت این فرزدق انجا بود بجواب در آمده گفت

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم
هذا ابن خير عباد الله كلّهم هذا التقيّ النقيّ الطاهر العلم
يكاد يمسكه عرفان راحته ركن الحطيم إذا ما جاء يستلم
يغضي حياءً ويغضى من مهابته فما يكلّم إلّا حين يبتسم
أيّ الخلائق ليست في رقابهم لأوّليّة هذا أو له النعم
من يعرف الله يعرف أوّليّة ذا فالدين من بيت هذا ناله الأمم
إذا رأته قريش قال قائلها إلى مكارم هذا ينتهي الكرم

خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد از جدش از داود بن قاسم از حسین بن زید از عمش عمر بن

علی از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام که میفرمود بدیدم چیزی مثل تقدم
و مبادرت بدعا نجبت انکه چنین نیست که در هر وقتی اجابت از برای بنده
داعی حاضر باشد پس تاخیر در دعا نباید کرد و از جملهٔ دعوات اجابت آیاتی که از
آنحضرت حفظ و ضبط شده وقتی که از متوجه شدن مسرف ابن عقبه بمدینه مشرفه خبر یافت اینست
الهی کم من نعمة انعمت بها علیّ قلّ لها عندک شکری وکم من بلیة ابتلیتنی بها قلّ لک
عندها صبری فیا من قلّ عند نعمته شکری فلم یحرمنی وقلّ عند بلائه صبری فلم یخذلنی
یا ذا المعروف الذی لا ینقطع ابداً ویا ذا النعماء التی لا تحصی عدداً صلّ علی محمد
وآل محمد وادفع عنی شرّه فانی ادرأ بک فی نحره واستعیذ بک من شرّه
پس مسرف بن عقبه بمدینه طیبه داخل شد و مردم همه میگفتند که مسرف بغیر از علی بن الحسین
علیهما السلام ارادهٔ ندارد پس آنحضرت سالم ماند از شر او و او آنچه لازمهٔ اکرام و احسان
و صله بوده در بارهٔ حضرت بجا آورد و در حدیث از چند طریق وارد شده که مسرف
بن عقبه وقتی که بمدینه داخل شد کس بطلب علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد و
چون حضرت آمد اعزاز و اکرام کرده گفت امیر المؤمنین مرا وصیت کرده است باحسان
و امتیاز دادن تو از غیر پس او را جزای خیر داد و بعد از آن گفت زین کنید از برای او
استر مرا و آنگاه گفت برگرد بسوی اهل خود پس بدرستی که چنین می بینم که ایشان را
فزعناک و مشوش کرده ام و ترا باین آمدن تعب داده ام و اگر در دست ما میبود
القدر قدرت که بقدر حق تو توانائی بر و صله تو میداشتیم البته در صله تو میکوشیدیم
علی بن الحسین علیه السلام باو فرمود چه عذر من خواسته است از برای امیر و سوار شد
و چون حضرت تشریف برد مسرف بن عقبه بجلیسان خود گفت این مرد خیریست که در
او شری نیست با آن موضع و قرب و مکانی که از رسول خدا صلی الله علیه وآله دارد
و در روایت آمده که علی بن الحسین علیه السلام روزی در مسجد رسول خدا صلی الله
علیه وآله بود شنید که قومی تشبیه میکردند الله تعالی را بخلق پس فزعناک و ترسان شده
برخواست و نزدیک قبر منور سید کائنات رفته ایستاد و باواز بلند مناجات
کرده در مناجات خود میفرمود الهی بدت قدرتک ولم تبد هیئته فجهلوک وقدّروک
بالتقدیر علی غیر ما به شبّهوک وانا بریءٌ الهی من الذین بالتشبیه طلبوک لیس

مثلک شیءٌ الهی ولم یدرکوک وظاهر ما بهم من نعمتک دلیلهم علیک لو عرفوک
وفی خلقک یا الهی مندوحة ان ینالوک بل سوّوک بخلقک فمن ثمّ لم یعرفوک
واتخذوا بعض آیاتک ربّاً فبذلک وصفوک فتعالیت یا الهی عمّا به المشبّهون نعتوک
و آنچه سمت نگارش یافت برخی است از فضایل بیشمار مقتدای ثقلین علی بن الحسین
علیه السلام که در حدیث وارد شده و علومی که فقهای عامه از آنحضرت روایت
کرده اند بحسب کثرت زیاده بر آن است که بشمار درآید و مواعظ و ادعیه و فضایل
قرآن و بیان حلال و حرام و مغازی و ایام آنچه از آنحضرت براتیه صدور یافته مشهور
است در میان علماء و اگر خواهیم که همه را شرح و ایراد کنیم کتاب طویل و زمان
منقضی خواهد شد و شیعه رضی الله عنهم آیات معجزات و براهین واضحات
انقدر از آن گلدسته بند گلزار اعجاز روایت کرده اند که این مقام وسعت ذکر
آنها ندارد و ذکر وجود آنها در کتب ایشان قائم مقام ایراد شان درین کتابست والله الموفق
للصواب **فصل** در ذکر اولاد امجاد علی بن الحسین علیه السلام اولاد بزرگوار آن
حضرت پانزده نفر بودند یکی محمد که کنیهٔ مبارکهٔ اش ابی جعفر باقر علیه السلام است مادر
گهرپرورش مادر عبدالله و دختر نیک اختر حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است
دیگر عبدالله و حسن که از ام ولد بودند دیگر زید و عمر که از ام ولد دیگر بودند دیگر حسین اصغر
و عبدالرحمن و سلیمان که از ام ولد اند دیگر علی که کوچکترین اولاد امجاد آنحضرتست
و خدیجه و مادر هر دو ام ولد است دیگر محمد اصغر که مادرش ام ولد است دیگر فاطمه
و علیه و ام کلثوم مادر هر سه ام ولد است **باب** در ذکر امام گیتی نظام بعد
از علی بن الحسین علیه السلام و تاریخ مولد مطهر و دلایل امامت و مبلغ سن شریف
و مدت خلافت و وقت و سبب وفات و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و
مختصری از اخبار صدق آثارش بدانکه حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام
در میان برادران خود خلیفه و وصی پدر بزرگوار و قایم بامر امامت بود بعد از والد
ماجدش و تفوق داشت بر همه برادران بلکه بر تمام جهانیان بحسب فضل در مراتب
علم و زهد و سیادت و رفیع رتبه تر از ایشان بود بحسب ذکر و آوازه و بزرگتر از
همه بود در میان خاصه و عامه و در عظمت قدر و رفعت پایه و مرتبت بر همگنان داشت

هو
احوال جامع جمیع
مناقب و مفاخر ابی جعفر
محمد بن علی الباقر
علیه السلام

و از هیچ احدی از اولاد امجاد حسنین علیهما السلام آن قدر علم دین و آثار و سنت و علم
قرآن و سیرت و فنون آداب در پیشگاه ظهور جلوه ورود نکرد که از امام بحق رهبر ابی جعفر
علیه السلام و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و رؤساء فقهاء مسلمین همگی معالم
دین را از آن پیشوای متقین روایت کرده اند و در میان اهل فضل بمرتبهٔ اعلمی بود که
باو مثل میزدند و اشعار و اشعار در اطراف و اقطار عالم در وصف او سایر بود و در شان
والای او قرظی گفته
یا باقر العلم لاهل التقی — و خیر من لبی علی الاجبل
و مالک بن اعین جهنی گفته
اذا طلب الناس علم القرآن — کانت قریش علیه عیالا
و ان قیل این ابن بنت النبی — نلت بذاک فروعا طوالا
نجوم تهلل للمدلجین — جبال تورث علما جبالا

مبارکه نبوی

و آنحضرت در سال پنجاه و هفتم از هجرت در مدینه مشرفه تولد یافت و در سال صد و
چهار و هم در مدینهٔ طیبه رحلت فرمود و سن مبارکش آنروز پنجاه و هفت سال بود و آن
حضرت هاشمی است از جملهٔ هاشمیین و علوی از جملهٔ علویین و قبر منورش در مقبرهٔ بقیع
منوره طیبه رسول صلی الله علیه و آله است روایت کرده است میمون قداح
از جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش محمد بن علی علیهما السلام که فرمود داخل شدم بر
جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله پس سلام کردم بعد از جواب از من پرسید که تو
کیستی و این بعد از آنی بود که چشم او مکفوف و ضایع شده بود گفتم محمد بن علی بن الحسین
گفت ای پسرک من نزدیک من بیا و چون نزدیک شدم دست مرا بوسید بعد از
آن سر از زیر شد که پای مرا ببوسد واپس رفته نگذاشتم آنگاه گفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله ترا سلام میرساند گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته چگونه است
آن رساندن سلام و چه تقریب بود گفت روزی در خدمت لازم البرکت آنجناب
بودم پس فرمود ای جابر شاید که تو باقی بمانی تا ملاقات کنی مردی را از اولاد من
که او را محمد بن علی بن الحسین گویند ارزانی میدارد الله تعالی باو نور و حکمت را پس
بخوان بر او از جانب من سلام را و در وصیت رهنمای متقین امیر المؤمنین علیه السلام
با اولاد امجاد خود ذکر محمد بن علی و وصیت باو بود و رسول الله صلی الله علیه و آله او را
نامیده و تعریف بباقر علم یعنی جامع علم فرموده بطریقی که روایت کرده اند از اصحاب

آثار دیگر جابر بن عبد الله روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمن فرمود
نزدیکست که باقی بمانی تا آنکه ملاقات کنی با ولدی از اولاد حسین که او را محمد گویند جمع میکند
علم دین را جمع کردنی پس هرگاه باو برخوری سلام من باو برسان شیعه در خبر لوحی اخضر
از بهشت که به رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده و آنحضرت بفاطمه علیها السلام داده و در آن
اسماء مبارکهٔ ائمه علیهم السلام بعد از آنحضرت بود روایت کرده اند که مشتمل بود آن لوح
بر ذکر محمد بن علی که امامت بعد از پدر بزرگوار خود و روایت کرده اند شیعه نیز که خدای
عالم جل اسمه کتابی مختوم بدوازده خاتم به پیغمبر خود حضرت خاتم الانبیاء علیه و علی آله
التحیة و الثناء فرستاده امر فرمود بآنحضرت که آن کتاب را به پیشوای مسلمین حضرت
امیر المؤمنین بسپارد و او را مامور سازد بآنکه خاتم اول را بر داشته عمل کند بآنچه
در زیر او باشد بعد از آن زینت بخش نگین ایمان در وقت وفات خود به پسر
والا گهر خود حسن بدهد و امر فرماید او را بآنکه خاتم ثانی را برداشته بما تحت آن عمل
کند و حسن در وقت وفات خود برادر گرامی خود حسین بدهد و امر کند او را بآنکه خاتم
ثالث را گشوده عمل نماید بآنچه در زیر آنست بعد از آن حسین علیه السلام در وقت وفات
خود او را به پسر نیک اختر خود علی بن الحسین علیه السلام سپرده او را بمثل آنچه گذشت
امر کند و علی بن الحسین نزد وفات خود به پسر حق رهبر خود محمد بن علی اکبر سپرده بمثل آن
امر فرماید و محمد بن علی هنگام وفات باولاد امجاد آبات خود بدهد و همچنین دست
بدست بدهند تا آنکه منتهی شود بآخر ائمه علیهم السلام و دیگر علماء نصوص بسیار در باب
امامت آن بزرگوار بعد از پدر حق مظهر خود از جناب اقدس نبوی و جناب مقدس
مرتضوی و حضرت امام حسین و علی بن الحسین علیهم السلام روایت کرده اند و جمهور
ناس از فضایل و مناقب بیقیاس آنحضرت القدر روایت کرده اند که اگر همه را
ثبت کنیم باعث اطناب کتاب خواهد شد و آنچه ذکر میکنیم کافیست در آنچه مقصود
است ان شاء الله تعالی خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از محمد بن قاسم
شیبانی از عبد الرحمن بن صالح ازدی از ابی مالک جهنی از عبد الله بن عطا مکی که
گفت ندیدم علما را نزد احدی هرگز کم قدرتر از ایشان نزد ابی جعفر محمد بن علی بن
الحسین علیهم السلام و بتحقیق که دیدم حکم بن عیینه را با آن جلالت قدری که در میان

قوم خود داشت در پیش آنحضرت بطریقی که گویا کودکی بود در پیش معلم خود و جابر بن
یزید جعفی هرگاه روایت میکرد از محمد بن علی علیه السلام میگفت حدیث کرد مرا
وصی اوصیا و وارث علم انبیا محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و روایت کرد مرا
مخول بن ابراهیم از قیس بن ربیع که گفت سؤال کردم از ابی اسحق در باب مسح
برد و موزه گفت یافتم مردم را همگی مسح بر خفین میکردند تا اینکه برخوردم بمردی از
بنی هاشم که مثل او هرگز ندیده ام محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام پس سؤال کردم او را از
مسح بر خفین پس نهی فرمود مرا از آن و فرمود علی علیه السلام چنین نبود که مسح بر خفین بکند و میفرمود
سابق است کتاب بر مسح بر خفین یعنی قبل از شیوع مسح بر خفین کتاب نازل و
ناطق بخلاف آن شده ابو اسحق گفته از آنروز که آنحضرت مرا نهی فرمود من مسح
بر خفین نکردم و قیس بن ربیع گفته من هم از آن روزی که از ابی اسحق شنیدم مسح
بر خفین نکشیدم خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از یعقوب بن یزید
از محمد بن ابی عمیر از عبد الرحمن بن حجاج از برگزیده حضرت آله ابی عبد الله علیه السلام
که فرمود بدرستی که محمد بن منکدر میگفت من چنین نمیدیدم که مثل علی بن الحسین بزرگواری
خلفی از برای فضل خود واگذارد تا اینکه پسر والاگهرش محمد بن علی را دیدم پس خواستم
که او را موعظه کنم او مرا موعظه کرد اصحاب محمد بن منکدر پرسیدند که بچه چیز ترا موعظه کرد
گفت بیرون رفتم به بعضی از نواحی مدینه در ساعتی گرم پس محمد بن علی را که قوی جثه و
فربه بود دیدم که تکیه بر دوش دو غلام سیاه خود کرده می آمد با نفس خود گفتم ببین شیخی
از شیوخ قریش با اینحال در چنین ساعت گرمی بجهت طلب دنیا بیرون آمده
گواه باش که من او را پند میدهم پس نزدیک رفته سلام کردم بر او نفس زنان جواب
سلام داد و عرق میریخت پس گفتم اصلحک الله خوب نیست که شیخی از اشیاخ قریش در
این ساعت با اینحال در طلب دنیا باشد اگر موت برسد ترا و تو بر این حال باشی
چه خواهی کرد پس آن دو غلام را رها کرده تکیه داد و فرمود بخدا قسم که اگر موت بیاید
و من در اینحال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من در طاعتی از طاعات الهی باشم
که بسبب آن کف و منع نفس خود از تو و از سایر مردم میکنم و احتیاج بتو و غیر ندارم جز
این نیست که من میترسم که موت من برسد و من بر معصیتی از معاصی الهی باشم پس گفتم

یرحمک الله من میخواستم ترا موعظه کنم تو مرا موعظه فرمودی خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن
بن محمد از جدش از شیخی از اهل ری که سن او بالا رفته بود از یحیی بن عبد الحمید حمانی
از معاویه بن عمار دهنی از رهنمای ثقلین محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام در تفسیر قول
خدای عز و جل فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ که ترجمه اش بفارسی اینست
که سؤال کنید از اهل ذکر اگر بوده باشید چنین که ندانید فرمود مائیم اهل ذکر شیخ
رازی گوید از محمد بن مقاتل اهل ذکر را پرسیدم پس برای خود متکلم شده گفت اهل
ذکر کافه علما اند چون این معنی را از برای ابی زرعه ذکر کردم متعجب ماند از قول او و بعد
از آنکه حدیث یحیی بن عبد الحمید را از برای او ایراد کردم گفت راست فرموده است
محمد بن علی بدرستی که ایشانند اهل ذکر و بعمر خودم قسم که ابو جعفر علیه السلام بزرگترین علما
است و بتحقیق که روایت کرده است امام بحق رهبر ابی جعفر علیه السلام اخبار مبتدا
و اخبار انبیا علیهم السلام را و مردم نوشته اند از آنحضرت مناقب جهاد را و در حج
سنن از او روایت کرده اند و اعتماد بر این باب دارند در مناسک حج که [illegible]
حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و تفسیر قرآن را از آن حضرت
نوشته اند و خاصه و عامه روایت اخبار از آن خلف خاندان سید ابرار کرده اند
و مناظره فرمود با جمعی از اهل آرا که وارد بر آن حضرت میشدند و بسیاری از علم کلام
را مردم از او حفظ و ضبط کرده اند خبر داد مرا شریف محمد از جدش از زبیر بن ابی بکر
از عبد الرحمن بن عبد الله زهری که گفت حج کرد هشام بن عبد الملک پس داخل
مسجد الحرام شد در حالتی که تکیه کرده بود بر دست سالم غلام خود و محمد بن علی بن
الحسین در مسجد نشسته بود پس سالم بهشام گفت یا امیر المؤمنین این محمد بن علی بن
الحسین است هشام گفت همانکه اهل عراق باو مفتون شدند گفت آری گفت پیش او برو
پس بگو امیر المؤمنین میگوید مردم در روز قیامت چه چیز میخورند و می آشامند تا اینکه
جدائی در میان ایشان و هرکدام بمحل خود از بهشت یا دوزخ روند و چون سالم
سالم رفت و سؤال کرد حضرت فرمود محشور میشوند مردم بر مثل قرص نان سفید
که در آن نهرهای روان هست میخورند و میآشامند تا از حساب فارغ شوند راوی
گوید هشام چون چنین گمان کرد که ظفر یافته است براو و باعتقاد خود آنحضرت را الزام

بیرواند داد به سالم گفت الله اکبر برو و باو بگو چه مشغول کند مردم را از اکل و شرب در آن روز
حضرت فرمود در آتش دوزخ مشغول‌تر و بخود گرفتارتراند از اینکه گویند اَفِیضُوا عَلَیْنَا مِنَ الْمَاءِ
اَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ یعنی هرگاه در دوزخ با آنحال در فکر اکل و شرب باشند در موقف حساب
چرا مشغول بآن نباشند پس هشام ساکت شده دیگر کلامی نگفت و در اخبار صدق آثار
آمده که نافع بن ازرق بخدمت محمد بن علی علیهما السلام آمده نشست و شروع در پرسیدن
مسائل حلال و حرام کرد حضرت در عرض کلام باو فرمود باین مارقه که خوارج نهروانند بگو
بچه چیز حلال شمردید شما مفارقت امیرالمؤمنین را و حال آنکه در متابعت او بمرتبه بودید
که خونهای خود را پیش او در طاعت او ریختید و بنصرت او تقرب میجستید بخداوند عالمیان
پس زود باشد که در مقام عذر گویند امیرالمؤمنین حکم قرار داد در دین خدا پس در جواب
ایشان بگو که الله تعالی در شریعت پیغمبر خود دو مرد را از خلق خود حکم ساخته آنجا که میفرماید
فَابْعَثُوا حَکَمًا مِنْ اَهْلِهِ وَحَکَمًا مِنْ اَهْلِهَا اِنْ یُرِیدَا اِصْلَاحًا یُوَفِّقِ اللّٰهُ بَیْنَهُمَا و حکم ساخت رسول
خدا صلی الله علیه و آله سعد بن معاذ را در میان بنی قریظه پس حکم کرد در میان ایشان
بحکمی که الله تعالی امضای آن فرمود آیا ندانسته اید که امیرالمؤمنین علیه السلام حکمین را
امر فرمود باینکه موافق قرآن حکم کنند و تعدی و تجاوز از مدلول آن نکنند و با ایشان شرط
فرمود که هرچه از احکام رجال مخالف قرآن باشد رد کنند و بپایهٔ قبول نرسانند و در هنگامی
که جمعی بآنحضرت عرض کردند که حکم ساخته بر نفس خود کسی را که حکم کرد بر تو نه از برای تو
فرمود من حکم نساخته ام مخلوقی را جز این که کتاب خدا را حکم قرار داده ام بعد از آن محمد
بن علی علیهما السلام فرمود با وجود این مراتب مارقه کجا می یابند راه تضلیل کسی را که
امر فرموده باشد بحکم قرآن و شرط نموده باشد رد مخالف آنرا اگر نموده باشد از کجا
ایشان در بدعت خود بهتان را یعنی اگر ارتکاب افترا و بهتان در بدعت خود نکنند
چگونه ثابت میتوانند کرد امیرالمؤمنین را بنا بر قرار دادن حکمین نافع بن ازرق گفت
بخدا قسم که آنچه فرمودی کلامی است که هرگز بگوش من نخورده و بخاطرم خطور نکرده
بود و این حق است انشاء الله تعالی و روایت کرده اند علما رضوان الله علیهم
که عمرو بن عبید وارد شد بر محمد بن علی بن الحسین علیه السلام از برای اینکه امتحان کند
او را بسؤال پس گفت فدای تو شوم چیست معنی قول الله تعالی آلخ که میفرماید

هو

سبب نزول این آیه آنکه این است و ان
خفتم شقاق بینهما یعنی و اگر بترسید
خلاف و نزاع در میان زوجین پس
بفرستید حکم صلاح اندیشی از اهل زوج
و حکم صلاح اندیشی از اهل زوجه اگر خواهند
حکمین ... چنین اصلاح ما و در صدد
اصلاح باشند موافقت میاندازد
الله تعالی در میان زوجین باینکه ترک
خلاف کنند یا در میان حکمین باینکه
در اصلاح ذات البین رای و زبان
یکی کرده شقیقش هم کار نکنند
منه مد ظله

اَوَلَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا یعنی آیا ندانسته
اند جماعتی که کافر شده اند که آسمانها و زمین بی شکاف بودند پس ما شکافتیم هر دو را
پرسید که این رتق و فتق کدام است ابو جعفر علیه السلام فرمود آسمان رتق بود که باران
نمیفرستاد و زمین رتق بود که نبات نمیرویانید پس عمرو منقطع شده راه اعتراضی نیافت
و رفت بعد از آن معاودت کرده چون میدانست که غضب در لغت بمعنی از جا در
آمدن نفس است بجهة انتقام و نمیدانست که هرگاه بخداوند عالمیان اسناد کنند مراد
غایت آن میباشد که انتقام است سؤال کرده گفت فدای تو شوم خبر ده مرا از قول
الله تعالی وَمَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوٰی یعنی و هر که فرود آید بر او غضب من
پس تحقیق که سرنگون شده است و افتاده است در آتش جهنم حضرت فرمود ای عمرو
غضب الهی عبارت از عقاب او است و هر که گمان کند که چیزی خدای عز و جل را
متغیر میسازد پس تحقیق که کافر است و بدانکه آنحضرت با وجود آن همه فضل در مراتب
علم و سیادت و ریاست و امامت که وصف کردیم باوصف کثرت عیال و
توسط حال در میان خاصه و عامه ظاهر الجود و فیاضی کافه ناس مشهور و معروف بود
بکرم و تفضل و احسان بقیاس حدیث کرد از برای من شریف ابو محمد حسن بن محمد
از جدش از ابی نصر از محمد بن حسین از اسود بن عامر از حبان بن علی از حسن بن کثیر که گفت
شکوه کردم بخدمت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام از احتیاج و جفای برادران پس
فرمود بد برادریست برادری که در حالت غنی و توانگری رعایت کند ترا و در حین فقر
و فاقه قطع کند از تو بعد از آن بغلام خود امر فرمود کیسه بیرون آورد که در آن هفتصد
درهم بود و آنرا بمن عطا کرده فرمود این را انفاق کن و هرگاه تمام شود پس مرا اعلام
کن و روایت کرده محمد بن حسین از عبدالله بن زبیر که گفت جمعی حدیث کردند از برای
ما از عمرو بن دینار و عبدالله بن عبید بن عمیر که گفتند ملاقات نکردیم ما ابا جعفر محمد بن علی
علیه السلام را مگر اینکه حمل و نقل کرد بسوی ما نفقه و صله و کسوت را و میفرمود این مهیا است
از برای شما پیش از آنکه بمن برخورید و روایت کرده ابو نعیم نخعی از معویة بن هشام
از سلیمان بن قرم که گفت نوازش میفرمود ما را ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام بخمس
از صد درهم تا هزار درهم و هرگز از صلهٔ برادران و قاصدان و امیدواران و آرزومندان

بدانکه
مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مذکوره چند
قول گفته اند اول اینکه آسمان و زمین
هر دو متحد و یک چیز بودند الله تعالی
آن هر دو را بهوا از هم جدا کرد و این
قول از ابن عباس و ضحاک و قتاده
منقول است دوم اینکه الله تعالی آسمان
و زمین را با هیئت آفریده بود که
بعضی بر روی بعضی بودند بعد از آن
بادی آفرید که در میان در آمده همه را
از هم گشود و این قول از کعب منقول
است سیم اینکه همه آسمانها یک
قطعه بودند پس الله تعالی آنها را
گشوده هفت طبقه ساخت و همچنین
زمین را و منقول مجاهد و سدی است
چهارم همان تفسیر که از حضرت علیه السلام
در متن نگارش یافته و عکرمه و عطیه
و ابن عباس در روایت دیگر بآن
قائل شده اند

ملال بهم میرسانید و مرویست از آنحضرت از پدران بزرگوارش علیهم السلام که رسول
خدا صلی الله علیه و آله میفرمود دشوارترین اعمال سه عملند مواسات برادران در مال
و انصاف دادن از نفس خود بمردم و یاد آوری الله تعالی بر هر حالی و روایت کرده
اسحق بن منصور سلولی از حسن بن صالح که میگفت شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام
که میفرمود آمیخته نشده است چیزی بچیزی که بهتر باشد از حلم بعلم و مرویست از آنحضرت
علیه السلام که سؤال کرده شد از حدیثی که ارسال فرموده آنرا اسند نساز دپس
فرمود هرگاه من حدیث کنم بحدیثی و انرا اسند نکنم سندمن در آن حدیث پدرم از
جدم از پدرش از جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله است از جبرئیل از
خدای عزوجل و میفرمود بلیه مردم برما عظیم است اگر دعوت کنیم ایشان را اجابت
ما نمیکنند و اگر واگذاریم ایشان را بغیر ما هدایت نمی یابند چه آزار ما میکنند مردم ما اهل
بیت رحمت و شجرهٔ نبوت و معدن حکمت و موضع ملائکه و مهبط وحییم و آنحضرت
رحلت که فرمود هفت نفر فرزند والا گهر گذاشت و هر یک از برادران گرامی او
صاحب فضل بودند اگرچه بفضل او نمیرسیدند باعتبار مکان و رتبهٔ او از امامت
و مرتبه اش نزد خداوند عالمیان در ولایت و محل و مقامش از پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله در خلافت و مدت امامت و قیام آنحضرت در مقام پدر بزرگوارش در
خلافت الهی بر بندگان نوزده سال بود **فصل** در ذکر برخی از اخبار برادران
سامی آنحضرت علیهم السلام بدانکه عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام برادر ابی جعفر
علیه السلام و والی صدقات رسول الله و صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام
و فاضل و فقیه بود و اخبار کثیره از پدران بزرگوار خود از رسول خدا صلی الله علیه
و آله روایت کرده و مردم از آنجناب حدیث و حمل آثار کرده اند و از آن جمله
حدیثی است که روایت کرده است از ابراهیم بن محمد بن داود بن عبدالله جعفری
از عبدالعزیز بن محمد دراوردی از عمارة بن غزیة از عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است بخیل تمام بخل کسی است که هرگاه
من پیش او مذکور شوم صلوات نفرستد بر من و روایت کرده است زید بن حسن
بن عیسی از ابی بکر بن ابی اویس از عبدالله بن سمعان که گفت ملاقات کردم با عبدالله

بن علی بن الحسین علیهم السلام پس حدیث کرد از برای من از پدرش از جدش از
امیرالمؤمنین علیه السلام که آنحضرت قطع میکرد دست راست دزد را در دزدی
اول پس اگر دوم بار دزدی میکرد پای چپ او را می برید و اگر سیم بار چیزی میدزدید
او را در زندان مخلد و حبس مؤبد میکرد و عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل جلیل
القدر و والی صدقات پیغمبر صلی الله علیه و آله و صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام
و پرهیزکار و سخی بود روایت است از داود بن قاسم از حسین بن زید که گفت
عم خود عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که با خریدار صدقات امیرالمؤمنین علیه
السلام شرط میکرد که چند راه و رخنه در دیوار باغ گذاشته مانع نشود کسی را که داخل
شود از برای خوردن میوهٔ آن باغ خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش
از حسن بن بکار بن حسن بن محمد از وی از حسن بن حسین عرنی از عبدالله بن جریر قطان
که گفت شنیدم از عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام که میفرمود افراط کننده در محبت
ما بمنزلهٔ مفرط در بغض و عداوت ما است ما را حقی بسبب قرابت نبی صلی الله علیه و آله
هست و حق دیگر که الله تعالی از برای ما مقرر فرموده پس هر که واگذارد آنرا واگذاشته
است چیزی عظیم را فرود آرید ما را در منزلی که الله تعالی ما را در آن فرود آورده و مگوئید
در باب ما چیزی را که نیست در ما اگر الله تعالی ما را عذاب کند پس بسبب گناهان ما است
و اگر رحم کند بر ما پس برحمت و فضل خود ما را رحم کرده خواهد بود و زید بن علی بن الحسین
عین و سرکردهٔ برادران و افضل از ایشان بود بعد از حضرت ابی جعفر علیه السلام
و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بوده و با شمشیر خروج کرد و امر بمعروف و نهی از
منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام میکرد خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از
جدش از حسن بن یحیی از حسن بن حسین از یحیی بن مساور از ابی الجارود زیاد بن منذر که گفت
وارد مدینه مشرفه شدم و هرچند سؤال از احوال زید بن علی بن الحسین میکردم بمن
میگفتند که آن هم سوگند قرآنست و روایت کرده هشیم که پرسیدم از خالد بن صفوان
احوال زید بن علی علیه السلام را و آن حدیث میکرد از برای ما از آنجناب پس گفتم در کجا
با او برخوردی گفت در رصافه که اسم بلدیست در شام یا در کوفه گفتم چه قسم مردی
بود گفت آنچه من دانستم همچو بود که میگریست از خوف و خشیت الهی تا اینکه مخلوط میشد

اشکهای او بجامه اش و بسیاری از شیعه در بارهٔ زید بن علی اعتقاد امامت دارند و
سبب اعتقاد ایشان در باب او اینست که او با شمشیر خروج کرده مردم را برضاء
از آل محمد دعوت میکرد پس گمان کردند که او نفس خود را اراده کرده و مطلبش خواندن
خلق است بانکه او را امام دانند و حال آنکه این اراده نداشت بجهة آنکه علم داشت
بانکه برادر برگزیده اش مستحق امامت و میدانست که در حین وفات برادر حق پرورش
بحضرت ابی عبد الله علیه السلام وصیت و او را قایم مقام خود در منصب والای امامت
کرد و سبب خروج ابی الحسین زید بن علی از گذشت آن غرضی که سمت نگارش یافت
که عبارت از دعوت بآل محمد و طلب جناب اقدس سید الشهدا حضرت ابی عبد الله
علیه السلام است این بود که روزی داخل مجلس هشام بن عبد الملک شد و هشام
اهل شام را از برای او طلبیده بهمگی سفارش کرده بود که در آن مجلس متصل بیکدیگر
نشسته بمرتبهٔ جا را تنگ کنند که زید متمکن از نشستن در نزدیک هشام نباشد و خفیف
شود زید آن هنگامه را که دید بهشام گفت بدرستی که نیست از بندگان خدا احدی بالاتر
از اینکه وصیت کند بتقوای الهی و نیست احدی پست مرتبه تر از اینکه وصیت کرده شود
بتقوای الهی و در بندگی حقتعالی بمرتبهٔ بی پروا باشد که دیگری باید او را وصیت بپرهیزکاری
کند و من وصیت میکنم ترا یا امیر المؤمنین بتقوای الله تعالی پس از خدا بترس و از سخط
و غضب الهی بپرهیز هشام گفت توئی که امیدوار کننده نفس خودی از برای خلافت
و در جای آن داری تو کجا و خلافت کجا نیست ترا مادری و جز این نیست که تو پسر کنیزی
زید در جواب فرمود من منزلت احدی را نزد الله تعالی عظیم تر از پیغمبری که او را
مبعوث ساخته با وجود آنکه کنیز زاده باشد نمیدانم پس اگر این معنی باعث قصور
منتهای غایت قرب و منزلت میبود البته مبعوث نخواهست شد و آن پیغمبر اسمعیل
بن ابراهیم علی نبینا و علیهما السلام است که مادرش هاجر بود و مرتبهٔ نبوت نزد الله
تعالی عظیم تر از خلافتست ای هشام پس هرگاه کنیز زاده نبی تواند بود خلیفه چرا نتواند بود
و از گذشت این چه کوتاهی دارد در مراتب رفعت شان مردی که پدرش رسول
خدا صلی الله علیه و آله و او پسر علی بن ابیطالب علیه السلام باشد و بر ظاهر است
که هر کس بزیور این موهبت عظمی آراسته باشد البته نهایت امتیاز دارد و نسبت یحیی

که از لباس این فضیلت عاری و از حلیهٔ این منزلت عاطلست مادرش هر که خواهد باش
پس هشام از مجلس خود برجسته قهبان خود را طلبید و گفت میباید که این مرد در میان عسکر
من شب را بروز نیارد پس زید ناچار از شام خروج کرد و در حین بیرون رفتن میفرمود
مکروه نشمرده اند هرگز قومی حرارت سیوف را مگر آنکه خوار و ذلیل شده اند یعنی
جماعتی که از ضرب سیوف اندیشه کرده و دست از مقاومت اعدا بردارند البته
خفت و مذلت میکشند و چون بکوفه رسید اهل کوفه همگی جمعیت نموده بر حرب
با او بیعت کردند بعد از آن بمقتضای عادت بیوفائی خود نقض بیعت کرده او
را بدشمنان واگذاشتند تا آنکه مقتول و مصلوب شده و مدت چهار سال در
میان ایشان بود که احدی از ایشان انکار نداشت و معهذا بدست و زبان
اعانت او نمیکردند و چون زید مقتول شد حضرت ابی عبد الله علیه السلام بغایت متألم
و محزون گردیده و هزار دینار از مال خود تفریق و تقسیم فرمود در میان عیال جماعتی از اصحاب
او که با او بقتل رسیده بودند و مرا امر نمود که آن وجه را در میان ایشان قسمت کنم
و از آن جمله چهار دینار بعیال عبد الله بن زبیر برادر فضیل رسان رسید و شهادت
او شب دوشنبه دوم شهر صفر از سال صد و بیستم هجرت خیر البشر واقع شده و روزی
که آن قضیه رو داد سن شریف او چهل و دو سال بود و حسین بن علی بن الحسین علیهم
السلام بحلیهٔ فضل و ورع آراستگی داشت و در حدیث بسیار از پدر بزرگوار
و عمهٔ ماجده اش فاطمه بنت الحسین و برادر عصمت پرورش ابی جعفر علیه السلام روایت
کرده مرویست از احمد بن عیسی از پدرش که گفت حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام را
دیدم که دعا میکرد پس باخود گفتم نمیگذارد دستش را تا آنکه مستجاب شود دعای او در
باب جمیع خلایق و روایت کرده حرب طحان از سعید مصاحب حسن بن صالح که گفت
ندیده بودم احدی را پر خوف تر از حسن بن صالح تا آنکه وارد مدینه شدم و حسین بن
علی بن الحسین علیهم السلام را دیدم پس آنوقت مرا معلوم شد که اشد خوفا از او
ندیده ام و بمرتبهٔ خائف بود که گویا داخل آتش دوزخ شده و بعد از آن بیرون
آمده و روایت کرده یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن حسین از پدرش
حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه

بود و هر جمعه مارا نزدیک منبر جمع میکرد و بعد از آن شروع بشتم و ناسزا نسبت
بعلی علیه السلام مینمود تا اینکه روزی حاضر شدم دیدم که آن مکان پر شده بود
پس آمدم و خود را بمنبر ملصق کردم و خواب مرا ربود پس قبر را دیدم شکافته شد
و مردی جامهای سفید پوشیده بیرون آمد و بمن فرمود یا ابا عبد الله آیا محزون
نمیکند ترا آنچه این قایل میگوید عرض کردم که بلی و الله فرمود چشمهای خود را باز کن
و ببین که الله تعالی چه میکند با او پس ناگاه او را دیدم که علی علیه السلام را بهمان
عنوان ذکر میکرد که از بالای منبر بسنگ زده شده بجهنم واصل شد لعنه الله

فصل ذکر اولاد امجاد حضرت ابی جعفر علیه السلام و عدد و اسماء شریفه ایشان

پیش از این ذکر شد که اولاد گرامی آنحضرت هفت نفر بودند ابو عبد الله جعفر بن محمد
کنیت مبارکهاش ابو عبد الله است و عبد الله بن محمد مادر عصمت اثر هر دو ام فروه
بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و ابراهیم و عبید الله مادر هر دو ام حکیم بنت اسید
بن مغیره ثقفیه بود و علی و زینب که از ام ولد بودند و ام سلمه که مادرش ام ولد بود
و در میان اولاد برگزیده ابی جعفر علیه السلام کسی اعتقاد امامت بغیر ابی عبد الله جعفر
بن محمد علیه السلام نداشته و برادرش عبد الله رضی الله عنه مشار الیه بود بفضل و
صلاح مرویست که او داخل شد بر بعضی از بنی امیه پس خواست که او را بقتل رساند
عبد الله علیه الرحمه فرمود مرا بقتل مرسان تا اینکه من از برای خدا عون و یاری دهنده
باشم بر تو و از برای تو عون باشم بر خدا تعالی و مرادش این بود که مرا باعتبار قرب
و منزلت مکتسبی و موروثی راه شفاعت در درگاه جناب احدیت هست و شفیع تو
میتوانم شد پس آن اموی را اعتقاد بگفت نیست آنجا شفاعتی و عبد الله رضی الله عنه
را زهر داده بقتل رسانید

باب ذکر امام عالم نظام قایم بمنصب امامت بعد
از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهم السلام و تاریخ مولد شریف و دلایل امامت و مبلغ
سن و مدت خلافت و وقت وفات و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری
از اخبار صدق آثارش بدانکه حضرت صادق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین صلوات
الله علیهم در میان برادران گرامی خلیفه و جانشین پدر بزرگوار خود محمد بن علی علیهما السلام
و وصی و قایم بامر امامت بعد از آنحضرت بود و در مراتب فضل مزیت و تفوق بر اخوان

هو
احوال مقتدای کافه امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

سامی خود داشت و بحسب ذکر و قدر و شأن ارفع و اعظم از همگی ایشان و در میان
خاصه و عامه جلیل المرتبه تر از تمامی آن گروه والاشان بود و مردم از آن بحر بی پایان
دانشش نقل کرده اند علومی را که کاروانیان دیار دانش اموزی بآن سایر و ذکرش
در همه دیار و بلدان متواتر و منتشر است و نقل نکرده اند علمای اعلام از احدی
از اهل بیت آنحضرت علیه السلام القدر حدیث که از او نقل کرده اند و الله قدر ناقل
و راوی حدیث که آنحضرت داشت کسی نداشت و اصحاب حدیث اسامی
ثقات و روات آنحضرت را با وجود اختلاف آرا و مقالات جمع کرده چهار هزار
مرد بشمار در آورده اند و دلایل واضحه امامت آنحضرت دلها را حیران و زبان
طعن مخالفین را از نطق بشبهات بسته و مقر باعتراف و اذعان ساخته اند مولد
مبارکش در مدینه طیبه سال هشتاد و سیم هجرت نبوی صلی الله علیه و آله است
و در ماه شوال سال صد و چهل و هشتم بعد از انقضای شصت و پنج سال از سن
شریفش فوت و در بقیع مدفون شد با پدر بزرگوار و جد والاتبار و عمش حسن
علیهم السلام و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و زمان امامتش
سی و چهار سال کشید و پدر بزرگوارش ابو جعفر علیه السلام وصیت کرد بآنحضرت
وصیتی ظاهر و آشکار و نص بر امامتش فرمود نصی جلی و بین الآثار و روایت نموده
محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام که فرمود
وقتی که وفات پدرم حاضر شد فرمود ای جعفر وصیت میکنم ترا در باب اصحاب
خود بخیر گفتم فدای تو شوم بخدا سوگند که وامیگذارم ایشان را در حالتی که بوده
باشد هر مردی از ایشان در شهر بمرتبه که سؤال از احدی نکند یعنی در مسایل دینی
چندان معرفت بهم رسانند که محتاج بپرسیدن از کسی نباشد و روایت کرده
ابان بن عثمان از ابی صباح کنانی که گفت نظر کرد ابو جعفر علیه السلام به پسر والاگهرش
ابی عبد الله علیه السلام پس بمن فرمود می بینی این را این از جمله کسانی است که الله تعالی
در شان ایشان فرموده وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ
وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ یعنی اراده داریم ما که تفضل کنیم بر کسانی که
ضعیف شمرده شده اند در زمین و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم

گویا ملکوتیست ... (?) ... تعلیم ایشان ... و قواعد کلیه ... اشیاء و استخراج فروع ... تواند ... ایشان ... علوم ... مجهول نباشد چه علوم ... علیهم السلام ... حاصل ... معلوم ... [illegible] منه

ایشان را وارثان ملک و پادشاهی و روایت کرده است هشام بن سالم از جابر بن یزید
جعفی که گفت پرسیدند از امام حق مظاهر ابی جعفر باقر علیه السلام که کیست قائم با امامت
بعد از تو پس دست بحضرت ابی عبد الله زده فرمود این است والله قائم آل محمد و روایت
کرده علی بن حکم از طاهر مصاحب جناب بحق رهبر ابی جعفر علیه السلام که گفت در خدمت آن
حضرت بودم که امام جعفر علیه السلام آمد پس ابو جعفر علیه السلام فرمود این بهترین خلایق است
و روایت کرده یونس بن عبد الرحمن از عبد الاعلی مولای ابی سالم از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام که فرمود که بدرستی پدرم علیه السلام ودیعه داده است بمن آنچیزی را که
اینجا است یعنی علومی که در سینه من جا دارند تمام سپردهای پدر بزرگوار من اند و چون
وفات پدرم حاضر شد فرمود گواه چند از برای من بطلب پس چهار نفر را از قریش که
نافع مولای عبد الله بن عمر از آنجمله بود طلبیدم آنگاه فرمود بنویس این است آنچیزی که وصیت
کرده بآن یعقوب پسران خود را إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسْلِمُونَ
یعنی ای پسران من بدرستی که الله تعالی برگزیده است از برای شما دین حق را پس
ممیرید مگر در حالتی که شما مسلم باشید و وصیت کرده محمد بن علی بجعفر بن محمد و او را مأمور
ساخته باینکه او را کفن کند در جامه که در جمعه نماز در آن میکرد و عمامه سازد او را بعمامه خود
و مربع کند قبر او را و آن قبر را بقدر چهار انگشت بلند نماید و بندهای اثواب کفن او را نزد
دفن بگشاید بعد از آن بشهود فرمود بروید رحمکم الله پس من گفتم ای پدر بزرگوار چه درین
بسته بود که شما شاهد بر آن باید بگیرید فرمود ای پسرک من مکروه شمردم این را که
تو مغلوب و دیگری مباشر این امور شود و خوش نداشتم این را که بگویند وصیت
به پسر خود نکرد پس خواستم این را که بوده باشد از برای تو حجتی و امثال و اشباه
این حدیث صدق اشتمال بسیار است و خبر لوح که ذکرش قبل ازین گذشت دال
است برانکه نص الهی در باب امامت آن امامت پناهی ثبوت یافته و دلایل
عقلیه که سابقا مذکور شدند و دالند براینکه امام نمی باشد مگر افضل دلیلند بر امامت
آنحضرت علیه السلام بجهة آنکه فضل او در مراتب علم و زهد و عمل بر کافه برادران
گرامی و بنی اعمام سامی و سایر مردم عصر ظاهر بود دیگر دلیلی که دالست بر فساد امامت
کسیکه معصوم بمثل عصمت انبیا و کامل در علم نباشد نیز دلیلست براینکه آنحضرت

غرض نهی از لقاء بر غیر اسلام و امر بتحصیل است
نه و جهد کنید که در حال موت مسلم باشید
و هر کس شما که برسد کافر مباشید و لو
نه از موت مگر برآن حال نیست چه
موت امر اختیاری نیست که کسی را
قدرت بر دفع آن تواند بود منه
مدظله

شایسته منصب والای امامت و مستحق مسند حق برای خلافت بود بجهة آنکه عاری
بودن دیگران که مدعی امامت بودند در زمان فیض توأمان آنحضرت از حلیه عصمت
ظاهر و قاهر بودن ایشان از مرتبه کمال در علم دین ثابت شده و در هر زمانی از ازمنه
وجود امام عالم نظام معصومی در کار و مقصور بغیر آن حجت پناهی از تحلی باین حلیه الهی
اظهر من الشمس فی رابعة النهار است همچنانکه قبل ازاین سمت نگارش یافت و مردم
آیات اعجاز بینات بسیار نقل کرده اند که الله تعالی بردست آنحضرت جاری ساخته
و هر یک از آنها دلیلند بر صحت امامت و حقیت آنجناب و بطلان مقال کسی که مدعی
امامت بود از برای غیر آن نبوی آیین مرتضوی آداب و از آنجمله خبریست که مخالفان
اخبار نقل کرده اند از اخبار آنحضرت با منصور وقتی که منصور ربیع را باحضار او مقرر
ساخته بود و چون حاضر شد و چشم منصور بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر من ترا
نکشم آیا تو مجادله میکنی با من در پادشاهی من و طلب دواهی و حوادث از برای
من مینمائی پس حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود والله که من این کار نکرده ام
و اراده آن هم نداشته ام پس اگر این معنی بتو رسیده باشد از جانب کاذب
مفتری خواهد بود و اگر خواهی گرد آنچه گفتی بتحقیق که ستم رسیده به یوسف و بخشیده و مبتلا
شد ایوب پس صبر و شکیب ورزید و عطا کرده شد سلیمان پس شکر کرد و نسب تو
بایشان بر میگردد یعنی تو هم خوبست که متادب بآداب و متخلق باخلاق ایشان باشی
منصور گفت آری بالا بیا باینجا پس حضرت بالا که رفت منصور گفت بدرستی که فلان
بن فلان مرا خبر داد از تو بآنچه ذکر کردم حضرت فرمود ای امیر المؤمنین او را احضار
کن تا اینکه موافقت کند مرا براین و اقرار نماید باینکه ذمه من ازاین معنی بری است
پس منصور احضار همان مرد مذکور کرده گفت تو شنیدی آنچه حکایت کردی از جعفر
گفت آری حضرت ابی عبد الله فرمود قسم بده او را براین معنی منصور پرسید آیا قسم
میخوری گفت آری و ابتدا بیمین کرد حضرت فرمود یا امیر المؤمنین بگذار تا من او را
قسم بدهم منصور گفت بکن پس آنگاه آنحضرت با آن ساعی مفتری فرمود بگو برئت
من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی که جعفر چنین و چنان کرد و چنان و چنان گفت آن کمبخت
لحظه امتناع نمود بعد از آن بطریق مذکور در حضور منصور قسم خورد و مقارن آن خبری

از آسمان سفیدی برف فرود آمد و بر پای آن ملعون خورده او را مرحله پیمای وادی جهنم ساخت پس ابو جعفر گفت بکشید پای ابی‌مرد را و بیرون برید لعنه الله و از ربیع منقولست که گفت دیدم من جعفر بن محمد را وقتی که داخل میشد بر منصور لبهای خود را حرکت میداد پس هر چند حرکت میداد لبهای خود را غضب منصور ساکن میشد تا اینکه او را نزدیک خود خواند در حالتی که از او راضی بود و چون ابو عبد الله علیه السلام از پیش ابی جعفر منصور بیرون رفت من از پی او رفتم و گفتم این مرد از شدیدترین مردم بود بحسب غضب بر تو و چون داخل شدی بر او حرکت میدادی لبهای مبارک خود را و چندانکه لب خود را حرکت میدادی غضب او ساکن میشد پس بفرما که بچه چیز لبهای خود را حرکت میدادی حضرت فرمود بدعای جدم علی بن الحسین ابن علی علیهم السلام گفتم فدای تو شوم کدامست آن دعا فرمود يَا عُدَّتِي فِي شِدَّتِي وَيَا غَوْثِي عِنْدَ كُرْبَتِي أُحْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَاكْفِنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يُرَامُ ربیع گوید من این دعا حفظ کردم نازل نشد بمن هرگز بلیه و شدتی مگر اینکه او را خواندم و الله تعالی رفع آن بلیه ببرکت این دعا فرمود و بجعفر بن محمد علیه السلام عرض کردم که چرا آن ساعی کاذب را منع فرمودی از اینکه قسم بالله تعالی بخورد فرمود مکروه شمردم که الله تعالی او را در حین سوگند خوردن ببیند که توحید و تمجید او میکند پس حلم ورزیده تاخیر در عقوبت او کند پس قسم دادم او را بانطریقی که شنیدی تا اینکه گرفت او را الله تعالی گرفتنی شدید و مرویست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس چون معلی بن خنیس غلام جعفر بن محمد علیه السلام را بقتل رسانید و مالش را گرفت حضرت بر آن ملعون داخل شد در حالتی که ردای مبارک خود را میکشید پس فرمود غلام مرا بقتل رسانده و مال مرا گرفته آیا ندانسته که مرد بر موت و هلاک میخوابد و نمیخوابد بر حرب بدان بخدا سوگند که خدای تعالی را خواهم خواند و نفرین بر تو خواهم کرد داود لعین از بابت استهزا گفت آیا تهدید میکنی مرا بدعای خود پس آنحضرت بدولتسرای خود مراجعت فرموده تمام شب ایستاده و نشسته بود و چون سحر شد مسموع شد که در مناجات قریب آیات خود میفرمود يَا ذَا الْقُوَّةِ الْقَوِيَّةِ وَيَا ذَا الْمِحَالِ الشَّدِيدِ يَا ذَا الْعِزَّةِ الَّتِي كُلُّ خَلْقِكَ لَهَا ذَلِيلٌ اكْفِنِي هَذَا الطَّاغِيَةَ وَانْتَقِمْ لِي مِنْهُ پس نگذشت مگر ساعتی تا اینکه آواز و فریاد بلند شد

وگفتند داود بن علی در این ساعت مرد و ابو بصیر روایت کرده که داخل مدینه مشرفه شدم و کنیزکی با خود داشتم پس با او مقاربت کرده بیرون رفتم بحمام که غسل کنم اصحاب شیعه خود را ملاقات کردم که متوجه خدمت جعفر بن محمد علیه السلام بودند پس ترسیدم که ایشان بر من سبقت گیرند و سعادت دخول بر آنجناب از من فوت شود پس فسخ عزیمت حمام کرده همراه ایشان رفتم تا اینکه داخل دولتخانه آنحضرت گشتم و ادراک شرف ملازمتش کردم نگاهی بجانب من کرده فرمود ای ابا بصیر آیا ندانسته که در خانه‌های انبیا و اولاد انبیا جنب داخل نمیشود پس شرمنده شدم و گفتم یا ابن رسول الله بدرستی که من اصحاب خود را ملاقات کردم پس اندیشه نمودم که مبادا دخول برفاقت ایشان از من فوت شود و بعد از این هرگز مثل این حرکت عود نخواهم کرد و بیرون آمدم و روایات صدق آیات از آنحضرت مستفیض اند مثل آنچه ذکر کردیم از آیات و خوارق عادات و اخبار بمغیبات آنقدر که تعداد نمایش باعث طول کتاب میشود و از انجاب مستطاب مرویست که میفرمود عِلْمُنَا غَابِرٌ وَمَزْبُورٌ وَنَكْتٌ فِي الْقُلُوبِ وَنَقْرٌ فِي الْأَسْمَاعِ وَإِنَّ عِنْدَنَا الْجَفْرَ الْأَحْمَرَ وَالْجَفْرَ الْأَبْيَضَ وَمُصْحَفَ فَاطِمَةَ وَإِنَّ عِنْدَنَا الْجَامِعَةَ فِيهَا جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ یعنی علم ما غابر میباشد و مزبور و بعنوان نکت در دل حاصل میشود و بطریق نقر در اسماع بهم میرسد و بدرستی که نزد ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و بدرستی که نزد ماست جامعه که در آن هست جمیع آنچه مردم محتاجند بآن پس سؤال کرده شد آنحضرت از تفسیر این کلام صحت نظام پس فرمود غابر علم بآنچیزیست که حاصل میشود در استقبال و حال و مزبور علم بآنچیزیست که در زمان ماضی یافت شده و نکت در دلها الهامست و نقر در گوشها حدیث ملائکه که کلام ایشان را می‌شنویم و اشخاص ایشان را نمی‌بینیم و اما جفر احمر پس آن ظرفیست که در آن سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله است و هرگز بیرون نخواهد آمد تا اینکه قیام نماید قائم ما اهل بیت و اما جفر ابیض پس دعائیست که در میان آنست توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتابهای اولیه جناب مقدس الهی و اما مصحف فاطمه علیها السلام پس در آن هست آنچه حادث شد از حوادث و اسما هر که پادشاه شود تا قیام ساعت و اما جامعه پس آن کتابیست که طولش

مفاد ذرعست که املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله است از شق دهن مبارکش و خط
علی بن ابیطالب است بدست مبارکش و در آن هست بخدا قسم جمیع آنچه مردم بآن
محتاجند تا روز قیامت حتی ارش خراش و جلده و نصف جلده و آنحضرت بارها میفرمود
که حدیث من حدیث پدر من است و حدیث پدر من حدیث جد من است و حدیث
جد من حدیث علی بن ابیطالب امیر المؤمنین است و حدیث علی بن ابیطالب امیر
المؤمنین حدیث رسول خداست و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده خدای
عز و جل است و روایت کرده ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام
باینطریق که گفت شنیدم از آنحضرت که میفرمود الواح موسی علیه السلام نزد ما است
و عصای موسی نزد ماست و مائیم ورثهٔ انبیا علیهم السلام روایت کرده معاویة بن
وهب از سعید بن سمان که گفت نزد ابی عبد الله علیه السلام بودم وقتی که داخل شدند
بر او دو مرد از زیدیه پس بآنحضرت گفتند آیا در میان شما امام مفترض الطاعه هست
فرمود نه گفتند تحقیق که خبر داده اند ما را ثقات روات از تو که تو قائلی بآن امام و
قومی را نام بردند که اصحاب تقوی و ورع و جد و اجتهاد و از کسانی بودند که تکذیب
کرده نمی شدند پس ابو عبد الله علیه السلام غضبناک شده فرمود من ایشان را امر
باین نساخته ام و چون آن دو مرد زیدی مذهب آثار غضب در روی مبارک او
دیدند بیرون رفتند پس بمن فرمود آیا تو میشناسی این دو مرد را گفتم آری این دو مرد از
اهل بازار ما و از طایفهٔ زیدیه اند و گمان ایشان این است که شمشیر رسول خدا نزد
عبد الله ابن حسن است فرمود دروغ گفته اند لعنهما الله و الله که عبد الله بن حسن شمشیر
رسول خدا را بدو چشم و نه بیک چشم خود ندیده و پدرش هم آنرا ندیده است
مگر اینکه پیش علی بن الحسین علیه السلام دیده باشد پس اگر راست میگویند کدام است
علامتی که در مقبض آنست و چیست اثری که در مضرب یعنی محل زدن آن هست پس
بدرستی که نزد من است شمشیر رسول خدا و بدرستی که نزد من است رایت ظفر
آیت رسول خدا با درع و لامه و مغفر مبارکش پس اگر راست میگویند پس کدام است
علامت درع رسول خدا و بدرستی که پیش من است رایت مغلبه رسول خدا یعنی
رایتی که حکم بر آن میکنند بغلبه و بدرستی که الواح و عصای موسی نزد من است بدرستی

که نزد

حضرت از راه تقیه نفی امام واجب الاطاعه فرمود منه

یعنی عبد الله بن حسن بن حسین بن علی علیه السلام منه

که نزد منست خاتم سلیمان بن داود و بدرستی که نزد من است طشتی که موسی قربت
میکرد بآن قربان را و بدرستی که نزد من است اسمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
هرگاه میگذاشت در میان مسلمین و مشرکین نمیرسید از مشرکین بمسلمین آسیبی و بدرستی
که نزد منست مثل آنچیزی که ملائکه بآن فرود آمده اند و مثل سلاح در میان ما مثل تابوت
است در میان بنی اسرائیل که بر ابواب خانهای هر کدام که یافت میشد بمنصب
والای نبوت فائز میشدند و هر کدام از ما سلاح بآن انتقال یافت بامامت رسید
و تحقیق که پوشید پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس بر زمین می کشید
و من آنرا پوشیدم پس بود و بود یعنی باز اندک بلندی داشت و قائم ما کسی است
که هرگاه آنرا بپوشد پر کند آنرا انشاء الله تعالی و روایت کرده عبد الاعلی بن
اعین که شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود نزد من است
سلاح رسول خدا و منازعه کرده نمی شوم در آن یعنی آنرا باستحقاق دارم و کسی
را نمیرسد که در آن باب با من منازعه کند بعد از آن فرمود سلاح مدفوع عنه
است یعنی دفع کرده شده است از آن شر و اگر گذاشته شود نزد بدترین
خلق خدا البته خواهد بود بهترین ایشان بعد از آن فرمود بدرستی که این امر یعنی خلافت
منتقل خواهد شد بکسی که پیچیده میشود از برای او حنک یعنی مردم روی اطاعت
از او گردانیده او را القدر صاحب قدر اخذ میکنند پس هرگاه مشیت الهی در باب
او بوده باشد خروج میکند پس مردم میگویند چیست آنچیزی که وقوع یافت یعنی
خروج و دعوای او را غریب شمرده از روی تعجب ایراد سؤال مذکور میکنند و
میگذارد الله تعالی دست او را بر سر رعیتش و روایت کرده عمر بن ابان که سؤال
کردم از ابی عبد الله علیه السلام از آنچه مردم از او حدیث میکنند که سپرده شد
بام سلمه رضی الله عنها صحیفهٔ مختومه فرمود بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
وقتی که رحلت فرمود میراث داد بعلی بن ابیطالب علیه السلام علم و سلاح خود
را و آنچه اینجاست یعنی هر چه در آن صحیفه مکتوبست و مندرج است بعد از آن
منتقل شد بحسن بعد از آن انتقال یافت بحسین راوی گوید گفتم بعد از آن منتقل
شد بعلی بن الحسین و از او به پسرش و بعد از او منتهی گردید بتو فرمود آری و اخبار

حق گذار

یعنی اگر آن سلاح گذاشته شود نزد کسی که باعتقاد مردم بدترین خلق باشد البته بهترین خلق خواهد بود منه

حق گذارد در انمیغی بسیارند و در آنچه ایراد نمودیم کفایت است در اثبات آنچه مقصود ما است انشاءالله تعالی **فصل** در ذکر برخی از اخبار صدق آثار امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و کلام اعجاز انتظامش با قسم بخط ابی الفرج علی بن الحسین بن محمد اصبهانی در اصل کتابش که معروفست بمقاتل الطالبین که نوشته بود خبر داد مرا عمر بن عبدالله عتکی از عمر بن شبه از فضل بن عبد الرحمن هاشمی و ابن داحه و ابو زید گفته که حدیث کرد مرا عبد الرحمن بن عمرو بن حبله از حسن بن ایوب مولای بنی نمیر از عبد الاعلی بن اعین از ابراهیم بن محمد بن ابی الکرام جعفری از پدرش از محمد بن یحیی از عبدالله بن یحیی از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش و داخل است حدیث بعضی از ایشان در حدیث دیگران که جماعتی از بنی هاشم جمعیت کردند در موضعی که معروفست بابوا و در میان ایشان بود ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان پس صالح بن علی گفت میدانید که شمائید انجماعت اعیان که چشمهای مردم ممدود و ناظر بایشان است و الله تعالی شما را در این موضع جمع کرده پس عقد بیعت بکنید از برای مردی از خود که باو بیعت بدهید از انفس خود و موافق و متفق باشید بر این تا گشایش دهد الله تعالی و او است بهترین گشایندگان پس عبدالله بن حسن حمد و ثنای الهی کرده گفت دانسته اید که این پسر من مهدی است پس بیائید با او بیعت کنیم ابو جعفر منصور گفت از برای چه خدعه میکنید بانفسهای خود و الله که دانسته اید که گردنهای رغبت مردم کشیده تر است یا بجوان تا بدیگران و در اطاعت او شتابان ترند مرادش محمد بن عبدالله بود گفتند بخدا قسم که راست گفتی بدرستی که این است آنچه ما میدانیم پس جمیع با محمد بیعت کرده دست بدست او دادند عیسی گوید رسول عبدالله بن حسن پیش پدرم آمد که بیا بمجمع ما که مجتمع شده ایم از برای کاری و بهمین دستور کس بخدمت لازم البرکت جعفر بن محمد علیهما السلام فرستاد و از غیر عیسی منقولست که عبدالله بن حسن بحضار گفت اراده جعفر مکنید و حضور او را مخواهید پس بدرستی که میترسم از اینکه او فاسد کند بر شما کار شما را و این مهم را برهم

ابوا موضعی است نزدیک بودان منه

یعنی چون میبرد بیعت مهم را با طاعت محمد بن عبدالله بن حسن ابو ... و بیعت او کنند و او را مهدی میدانند منه

زند عیسی بن عبدالله بن محمد گوید بعد از آمدن رسول عبدالله بن حسن پدرم مرا فرستاد که ببینم از برای چه کار ایشان جمعیت کرده اند پس آمدم پیش ایشان و محمد بن عبدالله نماز میکرد بر بالای بساطی که کار حیره دو ته کرده بود پس گفتم فرستاده است مرا پدرم به پیش شما که از شما بپرسم از برای چه اجتماع کرده اید عبدالله گفت مجتمع شده ایم از برای اینکه بیعت کنیم با مهدی محمد بن عبدالله راوی گوید جعفر بن محمد علیهما السلام آمد و عبدالله بن حسن جای وسیع در پهلوی خود از برای او مقرر کرد و با او متکلم شد بمثل همان کلام خود جعفر علیه السلام گفت این کار مکنید پس بدرستی که هنوز این امر یعنی قیام مهدی امت علیه السلام نیامده است اگر تو ای عبدالله چنین می بینی که این پسر تو آن مهدیست پس این آن و این وقت اوان ظهور او نیست و اگر مراد تو این است که خروج بفرمائی او را بجهة غضب از برای خدا و برای اینکه امر بمعروف و نهی از منکر کند پس بدرستی که ما بخدا قسم ترا نمیگذاریم و حال آنکه تو شیخ ما باشی و ما با پسر تو در این امر بیعت کنیم پس عبدالله از استماع مقال صدق اشتمال آنحضرت غضبناک شده گفت من خلاف آنچه تو میگوئی میدانم و الله که خدای تعالی ترا بر غیب خود مطلع نساخته و لیکن حسدی که نسبت به پسر من داری ترا بر این داشته حضرت فرمود و الله که حسد مرا حمل بر این نکرده و لیکن این پسر و برادرانش و ابنای ایشان همگی پست مرتبه ترند از شما و دست مبارک بر پشت ابی العباس زد و بعد از آن دست بر دوش عبدالله بن حسن زده فرمود ساکت باش و الله که خلافت منتقل بتو و پسران تو نخواهد شد و لیکن از برای ایشان است یعنی منصور و سلسله اش و بدرستی که هر دو پسر تو مقتول خواهند شد بعد از آن حضرت از جا برخاست و تکیه بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری داده فرمود آیا صاحب ردای زرد یعنی ابا جعفر منصور را دیدی گفت آری فرمود بدرستی که ما بخدا قسم چنین می یابیم او را که محمد بن عبدالله بن حسن را بقتل میرساند عبدالعزیز گفت آیا ابو جعفر منصور میکشد محمد را فرمود آری باز عبدالعزیز گفته که من در دل خود گفتم برب کعبه که حسد براد می برد بعد از آن بخدا قسم که از دنیا بیرون نرفتم تا اینکه دیدم که ابو جعفر آن هر دو پسر را بقتل رسانید راوی گوید امام حق مظهر جعفر علیه السلام وقتی که آن سخن را فرمود

گویا ملقب ابی العباس سفاح است منه

و قوم برخواسته متفرق شدند عبدالصمد و ابوجعفر منصور از پی آنحضرت رفته گفتند یا
اباعبدالله آیا تو این را میفرمائی فرمود آری والله که این را میگویم و میدانم ابوالفرج نقل
کرده از علی بن عباس مقانعی از بکار بن احمد از حسن بن حسین از عتبة بن نجاد عابد که
گفت جعفر بن محمد علیهما السلام هرگاه محمد بن عبدالله بن حسن را میدید هر دو چشم مبارکش
پر آب می شد بعد از آن از راه مرحمت میفرمود بنفسی هو یعنی نفس من فدای او باد بدرستی
که مردم در باب او قایل بامامت اند و بدرستی که او مقتول خواهد شد و در کتاب
علی از خلفای این امت نیست **فصل** بدانکه این حدیث مثل حدیثی که قبل از
این مشهور است و علمای اعلام رضی الله عنهم که عالم باخبارند اختلاف در صحت
این دو حدیث ندارند و این دو حدیث از جمله اخبار و احادیثی اند که دلیلند برامامت
و انفس امور مخالف و موافق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و دالند
برآنکه معجزات بر دست اعجاز پیوست آنحضرت ظاهر می شد بجهة آنکه خبر بغایبات
و کاینات قبل از کون و حدوث میداد همچنانکه انبیا علیهم السلام خبر از غیب که میدادند
آن خبر معجز اثر از آیات و علامات نبوت و صدق ایشان بود بر بر ورده کار خود عز
و جل خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم
بن هاشم از پدرش از جماعتی از رجال خود از یونس بن یعقوب که گفت در خدمت
جناب دین پناه حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودم که مردی از اهل شام وارد شد
عرض کرد که من مردی هستم صاحب کلام و فقه و فرایض و از برای مناظره اصحاب
تو آمده ام حضرت فرمود این کلام تو کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله است یا از
پیش خود میگوئی گفت بعضی از کلام رسول الله صلی الله علیه و آله است و بعضی از نزد
منست فرمود پس تو این هنگام شریک رسول خدائی گفت نه فرمود پس وحی از خدا
شنیده گفت نه فرمود پس واجب است طاعت تو همچنانکه واجبست طاعت
رسول الله صلی الله علیه و آله گفت نه یونس بن یعقوب گوید حضرت بجانب من التفات
نموده فرمود ای یونس بن یعقوب با نفس خود خصومت کرد پیش از آنکه متکلم شود بعد
از آن فرمود ای یونس اگر تو علم کلام داشتی با او متکلم میشدی یونس گفت ای حسرت
از برای آن بعد از آن بحضرت عرض کرد که فدای تو شوم شنیدم از تو که نهی میکردی

از کلام و میفرمودی وای بر اصحاب کلام میگویند که این منقادست و آن منقاد نیست
و این منساقست و آن منساق نیست و این را تعقل میکنیم و آن را تعقل نمیکنیم حضرت
ابوعبدالله علیه السلام فرمود جز این نیست که من گفته ام وای بر قومی که واگذاشته
قول مرا و مذهب کرده اند مراد خود را بعد از آن فرمود بیرون برو بدر خانه پس ببین
که از متکلمین کدام حاضرند پس او را داخل کن یونس گوید بیرون که رفتم حمران بن اعین
و محمد بن نعمان احول و هشام بن سالم و قیس ماصر را که همگی از متکلمین بودند یافتم پس ایشان
را داخل کردم چون نزدیک بمجلس حضرت شدیم که خیمه بود در طرف کوهی که در طرف
حرم واقع بود و این ماجرا چند روز پیش از حج واقع شد ابوعبدالله علیه السلام سر
مبارک از خیمه بیرون کرد پس ناگاه شتر سواری دید که بشتاب میآید فرمود هشام
است برب کعبه قسم ما گمان کردیم که هشام مردیست از اولاد عقیل که محبت شدیدی
نسبت بحضرت داشت ناگاه هشام بن الحکم وارد شد و هنوز تازه خط بود و هر که در
میان ما بود بحسب سن بزرگتر از او بود پس ابوعبدالله علیه السلام از برای او جا وسیع
کرده فرمود ای جوان ناصر و یاری دهنده ماست بدل و زبان و دست بعد از آن
بحمران فرمود متکلم شو با این مرد یعنی شامی حمران متکلم و بر او غالب شد و بعد از آن
بمحمد بن نعمان فرمود ای طاقی تو با او حرف زن پس حرف زده محمد بن نعمان غالب آمد
بعد از آن فرمود ای هشام بن سالم تو با او متکلم شو پس هر دو یکدیگر را شناختند بعد
بقیس ماصر فرمود تو متکلم شو و او متکلم شد با آن مرد شامی و ابوعبدالله علیه السلام از
کلام آن هر دو تبسم میفرمود و مرد شامی در دست قیس ماصر مخذول شده بود بعد از
آن بشامی فرمود با این پسر یعنی هشام بن الحکم متکلم شو گفت ای الکاه شامی بهشام
گفت ای پسر سؤال کن از من در باب امامت این یعنی اباعبدالله علیه السلام پس
هشام غضبناک شد بمرتبه که بر خود لرزید بعد از آن گفت ای مرد خبر ده مرا که آیا پروردگار
تو بینا تر است بمصالح خلق خود یا اینکه ایشان بینا ترند از برای مصالح انفس خود شامی
گفت بلی پروردگار من بینا تر است از برای خلق خود هشام گفت پس الله تعالی نظر به
مصلحتهای خلق در دین ایشان که کرده چه کرد گفت تکلیف کرد ایشان را و اقامت حجت
و دلیل برای ایشان را مکلف بان ساخته فرمود و در آن باب ازاله علل و بهانهای

ایشان کرد هشام گفت کدامست آن دلیلی که از برای ایشان نصب فرموده شامی گفت
ان رسول خدا صلی الله علیه وآله است هشام گفت بعد از رسول خدا دلیل کیست گفت
کتاب وسنت هشام گفت آیا امروز کتاب وسنت ما را نفع میرسانند در آنچه اختلاف
کنیم در آن تا اینکه رفع اختلاف از میان ما کرده ما را متمکن از اتفاق سازند شامی گفت
آری هشام گفت پس چرا ما اختلاف کرده ایم و تو از شام آمده که با ما مخالفت کنی وگمان
میبری که عمل برای طریق دین است و تو اقرار داری که رای جمع نمی تواند کرد بر قول واحد
ارباب اختلاف را پس شامی از باب کسی که فکر کند ساکت شد حضرت ابی عبد الله
علیه السلام فرمود چیست ترا که متکلم نمیشوی گفت اگر بگویم ما اختلاف نداریم مکابره کرده ام
و اگر بگویم کتاب وسنت رفع اختلاف از میان ما میکنند قول باطلی گفته خواهم بود بجهة
آنکه کتاب وسنت احتمال چند وجه دارند و همین احتمال از برای اختلاف کافیست ولیکن
مرا بر هشام مثل این سؤال هست ابو عبد الله علیه السلام فرمود سؤال کن از او که او را
مملو از علوم دینی ومعارف یقینی خواهی یافت پس شامی بهشام گفت کیست بیناتر برای حال
ومصالح خلق پروردگار ایشان یا انفس ایشان هشام گفت بلکه پروردگار ایشان بیناتر است
از برای ایشان شامی پرسید آیا پروردگار ایشان اقامت کرده است از برای
ایشان کسی را که جمع کلمه در رفع اختلاف ایشان کند وجدا کند از برای ایشان حق ایشان
را از باطلشان هشام گفت آری شامی پرسید آن کیست هشام گفت اما در ابتداء شریعت پس
رسول خدا است و اما بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله پس غیر او جامع کلمه ورافع اختلاف
ومبین حق و باطل امت است شامی پرسید آن کسی که غیر از نبی علیه السلام وقائم مقام
او است در حجتش کیست هشام گفت درینوقت یا پیش ازین شامی گفت بلکه درین
وقت ما هشام گفت همین بزرگواری که نشسته است یعنی حضرت ابی عبد الله علیه
السلام که بسته میشود بقصد ملازمت او کاروانها و خبر میدهد ما را باخبار آسمان باعتبار
وراثت از پدر و از جد بزرگوار خود شامی گفت چگونه من این را معلوم کنم و توانم
کرد هشام گفت هرچه بخاطرت رسد از او بپرس شامی گفت قطع کردی عذر مرا پس
بر منست سؤال حضرت ابی عبد الله علیه السلام بشامی فرمود من کفایت تو در مسئلت
میکنم ای شامی خبر میدهم ترا از سیر و سفر تو فلان روز بیرون آمدی و فلان راه طریق

نکته

تو بود و بر فلان گذشتی و فلان بر تو مرور کرد و هر قدر وصف چیزی از امر و حال او
مینمود شامی میگفت راست گفتی بخدا قسم بعد از آن شامی بحضرت گفت اسلام
آوردم از برای خدا درین ساعت ابو عبد الله علیه السلام فرمود بلکه ایمان بخدا آوردی
درین ساعت بدرستی که اسلام پیش از ایمان است و بر آن مسلمانان از هم میراث
میبرند و داد و خواست زنان بیکدیگر میکنند و ایمان بر آن ثواب داده میشوند شامی گفت
راست گفتی پس من درین ساعت میگویم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ
وَأَنَّكَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ راوی گوید بعد از آن حضرت ابی عبد الله علیه السلام
رو بحمران بن اعین کرده فرمود ای حمران بدرستی که تو جاری میکنی کلام را بر اثر یعنی عزم
ورویه و تأمل پس درست میگوئی و ملتفت شد بهشام بن سالم و فرمود تو اراده اثر داری
و نمیشناسی بعد از آن متوجه احول شده فرمود تو قیاس رواغی یعنی بسیار قیاس
کننده و بسیار حیله وری در فنون کلام میشکنی باطل را بباطل الا اینکه باطل تو ظاهرتر
است بعد از آن بقیس ماصر التفات نموده فرمود متکلم میشوی و در وقتی که نزدیکتر میباشی
بخبر رسول دورتری از آن ممزوج میکنی حق را بباطل و اندکی حق کافیست از بسیاری
از باطل تو و احول هر دو قفاز حاذقید یعنی بسیار سنجیده و ماهرید در کلام و ممکن است
که قفاز برای بی نقطه باشد بمعنی اقتفاء و تبعیت اثر یعنی شما هر دو تابع و پیرو آثارید در فن
کلام یونس بن یعقوب گوید گمان کردم بخدا قسم که بهشام نیز نزدیک بآنچه بایشان
فرمود میفرماید پس فرمود ای هشام نزدیک نیست که تو بیفتی می پیچی هر دو پای خود را
هرگاه قصد زمین کردی و نزدیک بافتادن شدی پرواز میکنی یعنی احتیاط را از دست
نمیدهی و چون نزدیک شد که در مسئله ملزم شوی خلط مبحث و تبدیل کلام کرده بجای
دیگر میروی مثل تو باید که مردم متکلم شوند بپرهیز از لغزش و شفاعت ما از دنبال است

فصل مخفی نماند که این خبر صدق اثر با آنچه در آن هست از اثبات حجت
نظر و دلالت امامت متضمن معجز حضرت ابی عبد الله علیه السلام است باعتبار خبر دادن
از غایب که اخبار از احوال شامی است مثل آنچه دو خبر متقدم متضمن آنند و در معنی
دلیل و برهان بر امامت آنحضرت موافق این دو خبر سابقست کما لا یخفی خبر داد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد قمی از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش از عباس بن

بن عمر فقیمی که ابن ابی العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفع با نفری چند از زنادقه
مجتمع بودند در مسجد الحرام در موسم و ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام آنوقت در مسجد
بود مردم را فتوی میداد و تفسیر قرآن میفرمود و جواب میداد از مسائل حج و جنایات پس
آن قوم زنادقه با بن ابی العوجا گفتند آیا ترا قدرت هست در غلط انداختن این مرد نشسته که
حضرت باشد و میتوانی سؤال کرد او با از آنچه رسوا کند او را نزد اینجماعتی که احاطه کرده اند
باو پس تحقیق که می بینی مفتون بودن مردم را باو و او علامهٔ زمان خود است ابن ابی العوجا گفت
آری بعد از آن پیش افتاده مردم را متفرق کرد و گفت یا ابا عبدالله بدرستی که مجالس
با امانات میباشد و ناچار است هر کسی را که سؤالی دارد از اینکه بپرسد پس اذن میدهی
مرا در سؤال حضرت فرمود سؤال کن اگر خواهی ابن ابی العوجا اشاره بخانه کعبه کرده گفت
الی کم تدوسون هذا البیدر وتلوذون بهذا الحجر وتعبدون هذا البیت المرفوع
بالطوب والمدر وتهرولون حوله هرولة البعیر اذا نفر من فکر فی هذا وقدر علم انه فعل
غیر حکیم ولا ذی نظر فقل فانک راس هذا الامر وسنامه وابوک اسه ونظامه
یعنی تا چند پامیکوبید این خرمن را و پناه میبرید باین سنگ و میپرستید اینخانه بالا رفته باجر
و کلوخ را و هروله میکنید در دور آن از باب هروله و برجستن شتر وقتی که رم کند هر که فکر
و تقدیر کند در این باب میداند که این فعل کسی است که غیر حکیم و غیر صاحب نظر است پس
بگو وجه این را پس بدرستی که تو رأس این امر و سنام آنی و پدرت اصل و نظام این
امر بود پس رهنمای مخالف و موافق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در جواب فرمود
بدرستی که کسی را که الله تعالی گمراه و دلش را کور و نابینا کرد حق را ناگوار دانسته شیرین
نمی شمارد و شیطان دوست او میشود و پروردگار او و او را در مناهل و موارد هلاک وارد
میسازد و این خانه ایست که الله تعالی بآن طلب عبادت از خلق خود کرده تا آزمایش
کند اطاعت ایشان را در آمدن آن پس تحریص فرموده ایشان را بر تعظیم و زیارت
آن و آنرا قبله نمازگذارندگان ساخته پس اینخانه شعبه ایست از رضوان و خوشنودی
الله تعالی و طریق مستقیم است که مؤدی و رساننده بآمرزش او است منصوب بر استوار
کمال و مجمع عظمت و جلالت آفریده است آنرا پیش از وجود پهن کردن زمین بدو هزار
سال پس سزاوارترین کسی که اطاعت کرده شده است در آنچه امر کرده و باز داشته از آنچه

او زجر

عبدالکریم بن ابی العوجاء

سنام
یعنی کوهان شتر است و چون کوهان اعلی
جوارح شتر است لهذا سنام را در موضع
رفعت و علو مرتبه استعاره میکنند و میگویند
فلانی سنام این امر است یعنی بر آن سوار
و مشرف است بطوری که نظم و نسق و رتق و فتق آن
امر تمام باو است

گمراه ساختن الله تعالی خلق را عبارت
از وا گذاشتن ایشانست با ضلالت بعد از
آنکه کفر و معاصی را دوست داشته ایمان و
هدایت را مکروه شمارند و همچنین کور
و نابینا کردن قلوب نیز عبارت از چنان
چیزی است بعد از آنکه باطل را اختیار
کنند

او زجر و منع فرموده خدای عزوجل است که منشی و مبدع ارواح و صورت ابن ابی العوجاء
زندیق گفت ای ابا عبدالله ذکر کردی و حواله نمودی بر غایب حضرت صادق علیه السلام
فرمود ای وای بر تو چون غایب از ما میباشد کسی که باخلق خود شاهد و با ایشان نزدیکتر
است از رگ گردن میشنود کلام ایشان را خالی نیست از او هیچ مکانی و مشغول
نیست باو هیچ مکانی و نمیباشد بمکانی نزدیکتر از مکانی دیگر گواهی میدهند از برای او بر
اینمعنی آثار او و دلیلند بر او افعال او و آنکسی را که مبعوث ساخته بآیات محکمه و براهین واضحه
که محمد صلی الله علیه و آله است باین عبادت با آمده پس اگر تو شک داری در چیزی از امر
او سؤال کن از آن تا من از برای تو آنرا واضح کنم راوی گوید ابن ابی العوجا ساکت
و نفس گیر شده ندانست چه بگوید پس از پیش حضرت ملزم و خجل زده برگشت و باصحاب
خود گفت سئلتکم ان تلتمسوا لی خمرة فالقیتمونی علی جمرة یعنی سؤال کردم
از شما که التماس و طلب کنید خمره را پس انداختید مرا بر اخگری سوزان و خمره در لغت
بمعنی مصلا و سجاده ایست که از برگ خرما بافته شده باشد یعنی میخواستم که از برای
من کسی را پیدا کنید که زیر دست و پامال من باشد و من در مباحثه بر او مسلط و غالب
توانم بود شما مرا به بحث و مجادلهٔ چنین دانشمندی گرفتار کردید اصحاب او گفتند باو ساکت
باش پس بخدا قسم که تو ما را رسوا کردی بحیرت و انقطاع و سکوت خود ندیدیم ما حقیرتر
از تو امروز در مجلس صادق ابن ابی العوجا گفت بمن این را میگوئید بدرستی که او پسر
کسی است که تراشیده است سرهای کسانی را که می بینید و اشاره باهل موسم
کرد روایت کرده اند که ابا شاکر دیصانی روزی در مجلس ابی عبدالله علیه السلام
ایستاده با آنحضرت گفت انک لاحد النجوم الزواهر وکان اباؤک بدورا بواهر
وعنصرک من اکرم العناصر وامهاتک عقیلات عباهر واذا ذکر
العلماء فبک تثنی الخناصر خبرنا ایها البحر الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم
یعنی بدرستی که تو یکی از ستارهای درخشنده و پدران تو ماههای درخشنده بودند
و مادران تو گرامی مخدرات و جامع جمیع محاسن صفات و محامد سمات بودند و عنصر
تو از گرامی ترین عناصر است و هرگاه مذکور و محسوب شوند علماء پس بتو دوتا کرده
میشوند انگشتان کوچک که در شمار ابتدا بآنها میکنند یعنی هرگاه علما را ذکر کنند اول ترا

میشمارند

بدرستی جوده

میشمارند که منبع تمام علوم و منهل جمیع معارفی خورده مارا ای بجزر اخر که چیست دلیل بر حدوث
عالم حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود از جمله اقرب دلیل بر این معنی این است که ذکر
میکنم از برای تو بعد از آن تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک گذاشت و فرمود این
حصاریست مجموع که از هیچ طرف رخنه ندارد و در داخلش پوستی تنک نازک جا دارد
که در میان و نزدیک بآن مثل نقره سایل و طلای مایع تعبیه شده که سفیده و زرده باشد
آیا شک در این داری ابوشاکر گفت شکی درین نیست حضرت فرمود بعد از آن شکافته
میشود همین بیضه از صورت پر نقش و نگاری مثل طاوس آیا از خارج غیر آنچه دانستی
چیزی داخل آن شده ابوشاکر گفت نه فرمود پس این دلیلیست بر حادث بودن
عالم ابوشاکر گفت دلیل آوردی یا ابا عبدالله پس ایضاح کردی و سخن کردی پس
خوب کردی و ذکر فرمودی پس ایجاز و اختصار نمودی و بتحقیق میدانستی که ما قبول نمیکنیم
مگر آنچیزی را که بچشمهای خود ادراک کنیم یا بگوشهای خود بشنویم یا بدهنهای خود
بچشیم یا بدماغهای خود ببوئیم یا به بشره خود مس و لمس کنیم حضرت فرمود حواس پنجگانه
را ذکر کردی و حواس خمس در استنباط نفعی نمی بخشند مگر بدلیل همچنین که قطع کرده نمی شود
ظلمت بغیر چراغ و مراد حضرت علیه السلام باینکلام صدق انتظام این است که حواس
بعقل موصل بمعرفت غایبات نمیتوانند بود و آنچه می گوئیم از حدوث صورت معقول است
که بنای علم بآن بر محسوس است حاصل که حواس گاه است غلط میکنند در ادراک پس مدرکات
حواس را در مقام استدلال بتنهائی و استقلال دلیل نمیتوان کرد بلکه بروشنائی
چراغ عقل و رهنمائی دلیل معقول از محسوس استدلال بر غیر محسوس میتوان نمود

فصل و از جمله احادیث صادقه که از حضرت صادق علیه السلام در بیان وجوب
معرفت ذات و دین خدای عز و جل ضبط و حفظ شده اینست که میفرمایید یافتم علم مردم
را همگی منحصر در چهار قسم اوّل اینکه بشناسی پروردگار خود را دوّم اینکه معرفت بصنایع
صانع خویش نسبت بخود بهمرسانی سیّم اینکه بدانی که از تو چه خواسته است و چهارم
اینکه معلوم کنی که چه چیز ترا از دین تو بیرون میبرد و این اقسام محیط و مشتملند بر آنچه مفروض و واجبست
از معارف بجهة اینکه اوّل چیزیکه بر بنده واجبست معرفت پروردگار خود جلّ جلاله است
و چون دانست که او را معبود و الهی هست واجب است که صنع او را در باب خود بشناسد

وچون صنع او را در باب خود دانست عارف بنعمت او میشود و چون نعمت او را
شناخت واجب میشود بر او شکر منعم و هرگاه خواهد که بتادیه شکر الهی که امتثال اوامر
و اجتناب از مناهی یکی از افراد آنست قیام نماید واجب است بر او معرفت[۲] هر چه او را از
دین او بیرون میبرد تا اینکه اجتناب از آن نموده بآن سبب طاعت پروردگار و شکر
انعام بی آغاز و انجامش خالص باشد **فصل** از جمله آنچه از آنحضرت علیه السلام
محفوظست در توحید و نفی شبیه این است که هشام بن حکم میفرماید بدرستیکه او تعالی
شبیه نیست بچیزی و چیزی باو شبیه نیست و هرچه در وهم واقع شود و بذهن در آید پس
الله تعالی بخلاف آنست **فصل** و از جمله اقوال صدق اشتمال معجزه مخبره
که در تحقیق عدل از آنحضرت علیه السلام بحیطه ضبط و حفظ در آمده این است که بزرارة
بن اعین میفرماید زراره عطا کنم ترا مجملی از قضا و قدر زراره عرض کرد که آری فدای تو شوم
فرمود هرگاه روز قیامت بشود و الله تعالی خلایق را جمع کند سؤال میکند ایشان را
از آنچه عهد فرموده با ایشان و سؤال نمیکند ایشان را از آنچه قضا کرده بر ایشان
فصل و از جمله آنچه محفوظ و مضبوط است از آنحضرت علیه السلام در حکمت
و موعظه حسنه این است که میفرماید نیست هر کسی که نیت کند چیزی را که قادر باشد
بر آن و نه هر که قادر بر چیزی باشد توفیق یابد از برای آن و نه هر که موفق شد موضع
از او درست بدست آورد و هرگاه نیت و قدرت و توفیق و اصابت همه مجتمع شده
پس آنوقت تمام است سعادت **فصل** و برخی از آنچه محفوظست از آنحضرت
علیه السلام در تحریص بر نظر در دین خدای عز و جل و معرفت اولیای الهی این است
که میفرماید خوب کنید نظر و فکر خود را در چیزی که عذر نیست از برای شما جهل آن و ناصح
و خالص کنید اعمال خود را از برای نفسهای خود و مجاهده نمایید نفسهای خود را در طلب
چیزی که شما را عذری نیست در جهل آن پس بدرستیکه دین مبین الهی را رکنی چند است
که نفع نمی بخشد بکسی که جاهل آن ارکان باشد شدت اجتهاد و کوشش او در طلب ظاهر
عبادتش و ضرر نمیرساند بکسی که عارف و متدین بآنها باشد حسن اقتصاد و میانه
روی او در مراتب جدّ و اجتهاد و راهی نیست از برای احدی بمعرفت ارکان دین
مگر بعون الهی و یاری از جانب خدای عز و جل **فصل** و از جمله آنچه محفوظست از

[۲] مراد والله تعالی تا اینکه بفضل خود مطیع او باشد و هرگاه واجب شد بر او طاعت خداوند عالمیان واجبست بر او معرفت
صح
[illegible]
وحیدره
تصور کرده و لعا خدای را نشاید که صورت در سرا صاحب سرای را نشاید

آنحضرت علیه السلام در حث و ترغیب بر توبه این است که میفرماید تاخیر توبه مغرور بودن
و طول تسویف و تاخیر انابت و رجوع از محارم حیرتست و اعتلال یعنی علت و بهانه
جوئی بر خدای عز و جل در ترک ما یجب علیه فعله هلکه است و اصرار بر گناه ایمن بودن
از مکر الهی است که عبارتست از غافل گرفتن بعذاب و بخبر اخذ کردن باشد عقاب
وَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ یعنی و ایمن نباشند از مکر و عذاب الهی
مگر قوم زیانکاران و اخبار صدق آثار در باب آنچه محفوظ و مضبوط است از آنحضرت
علیه السلام در مراتب علم و حکمت و بیان و حجت و زهد و موعظه و همه فنون علم بیش
از آنست که احصا کرده شود بخطاب یا فراهم آید بکتاب و در همین قدر که ما اثبات
کردیم کفایتست از غرض مقصود و الله الموفق للخیر و الصواب **فصل**
و ورث آن عرش نشان آنحضرت علیه السلام سید اسمعیل بن محمد حمیری رحمه الله
علیه میگوید در حالتی که از قول بمذهب کیسانیه برگشته بود وقتی که رسید باو که حضرت
ابی عبد الله علیه السلام انکار مقال او نموده او را بقول بنظام امامت دعوت فرموده است

اَیَا رَاکِباً نَحْوَ الْمَدِیْنَةِ جَسْرَةً … عُذَافِرَةً یُطْوٰی بِهَا کُلُّ سَبْسَبِ
اِذَا مَا هَدَاکَ اللّٰهُ عَایَنْتَ جَعْفَراً … فَقُلْ لِوَلِیِّ اللّٰهِ وَابْنِ الْمُهَذَّبِ
اَلَا یَا وَلِیَّ اللّٰهِ وَابْنَ وَلِیِّهٖ … اَتُوْبُ اِلَی الرَّحْمٰنِ ثُمَّ تَاَوَّبِ
اِلَیْکَ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِیْ کُنْتُ مُطْنِباً … اُجَاهِدُ فِیْهِ دَائِماً کُلَّ مُعْرِبِ
وَمَا کَانَ قَوْلِیْ فِی ابْنِ خَوْلَةَ دَائِباً … مُعَانَدَةً مِنِّیْ لِنَسْلِ الْمُطَیَّبِ
وَلٰکِنْ رُوِیْنَا عَنْ وَصِیِّ مُحَمَّدٍ … وَلَمْ یَکُ فِیْمَا قَالَ بِالْمُکَذِّبِ
بِاَنَّ وَلِیَّ الْاَمْرِ یُفْقَدُ لَا یُرٰی … سِنِیْنَ کَفَقْدِ الْخَائِفِ الْمُتَرَقِّبِ
فَتُقْسَمُ اَمْوَالُ الْفَقِیْدِ کَاَنَّمَا … تَغَیُّبُهُ بَیْنَ الصَّفِیْحِ الْمُنَصَّبِ
فَاِنْ قُلْتُ لَا فَالْحَقُّ قَوْلُکَ وَالَّذِیْ … تَقُوْلُ فَحَتْمٌ غَیْرُ مَا مُتَغَضِّبِ
بِاَنَّ وَلِیَّ الْاَمْرِ وَالْقَائِمَ الَّذِیْ … تَطَلَّعُ نَفْسِیْ نَحْوَهُ وَتَطَرُّبِیْ
لَهُ غَیْبَةٌ لَا بُدَّ اَنْ سَیَغِیْبُهَا … فَصَلّٰی عَلَیْهِ اللّٰهُ مِنْ مُتَغَیِّبِ
فَیَمْکُثُ حِیْناً ثُمَّ یَظْهَرُ اَمْرُهُ … فَیَمْلَاُ عَدْلاً کُلَّ شَرْقٍ وَمَغْرِبِ

و در این شعر دلیلست بر رجوع سید رحمه الله از مذهب کیسانیه و قول او بمذهب

الحمیره
البعیر الذی اعیا بغلظ جروه مین آبیسر
العذافره
من الابل القوی
منه

حضرت صادق علیه السلام و وجود دعوت ظاهره از شیعه در ایام سعادت انجام
آنحضرت علیه السلام بامامت او و قول بغیبت صاحب الزمان و اینکه آن غیبت یکی
از علامات آنحضرتست و این قول صریح قول امامیه اثنی عشریه است **باب** در
ذکر اولاد امجاد ابی عبد الله صادق علیه السلام و عدد و اسماء شریفه و برخی از اخبار
ایشان بدانکه حضرت ابی عبد الله علیه السلام را ده فرزند ارجمند بود اسمعیل و عبد الله
و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و موسی و اسحق
و محمد که از ام ولد بودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه که از امهات اولاد متعدده بودند و
اسمعیل بحسب سن بزرگتر از سایر برادران گرامی بود و پدر بزرگوارش محبت بسیار
و اشفاق بیشمار نسبت باو داشت و قومی از شیعه را گمان این است که او قایم
مقام پدر بزرگوار و خلیفه است بعد از و و حجت آنکه باعتبار سن بزرگتر از اخوان و میل
و اکرام والد ماجدش نسبت باو فراوان بود و او در حیات فیض آیات پدر بزرگوار
خود فوت شد در محل عریض که وادیست در مدینه مشرفه و انعام و اموال اهل مدینه در
آنجا است و مردمان او را بگردن گرفته بجانب پدر بزرگوارش بردند بمدینه تا اینکه
مدفون شد در قبرستان بقیع رحمة الله علیه و علیهم اجمعین و مرویست که حضرت ابی عبد الله
علیه السلام جزع کرد براو جزعی شدید و حزین شد بر فوت او حزنی طویل و بی موزه
و ردا پیشاپیش جنازه او میرفت و امر فرمود باینکه جنازه او را چندین بار پیش از دفن
بر زمین گذاشتند و هر بار روی او را گشوده نظر باو میکرد و مراد حضرت علیه السلام
این بود که تحقیق امر وفات او نماید نزد جمعی که ظن خلافت او بعد از آنحضرت
داشتند و از ایشان شبهه ایشان در حیات خود بکند و چون اسمعیل رحمه الله علیه فوت
شد جماعتی که گمان امامت او داشتند بعد از پدر بزرگوارش از قول بامامت او
برگشتند و او را از جمله اصحاب پدر خود اعتقاد کردند و معدودی چند که از خاصان
و روات پدرش علیه السلام نبودند بلکه از جمله ابا عد و اطراف شمرده میشدند
اقامت بر اعتقاد بحیات او نمودند و چون حضرت صادق علیه السلام فوت شد
فریقی از ایشان منتقل شدند بامامت جناب حق مظهر موسی بن جعفر علیهما السلام
بعد از پدر بزرگوارش و ما بقی دو فرقه شدند فرقه از حیات اسمعیل برگشته قائل

جعفر بن محمد
هو
کیسانیه اصحاب کیسان غلام امیر المؤمنین
علیه السلام اند که قائلند بامامت محمد بن
الحنفیه رضی الله عنه و ایشان چند فرقه
اند مختاریه که اصحاب مختار بن عبید
اند که کیسانی بود و قائل بود بامامت محمد بن حنفیه
بعد از علی علیه السلام و بعضی گفته اند که
بعد از حسنین علیهما السلام محمد بن حنفیه را
امام میداننست و خود را از رجال
و دعوت کنندگان محمد بن حنفیه وا مینمود
و محمد بن حنفیه وقتی که بر اصحنی اطلاع یافت
از مختار بیزاری جست و فساد اعتقاد
را باصحاب خاطرنشان کرد و مختار از انقیاد
جمعیت و لشکر از آنجهت یافت که خود را
منسوب بمحمد بن حنفیه و الی نمود و طلب
خون امام حسین علیه السلام میکرد و شب و روز
مشغول بقتال جماعتی بود که اجتماع بر قتل
آنحضرت کرده بودند و دیگر از جمله فرق کیسانیه
هاشمیه اند که هاشم بن محمد بن حنفیه
را بعد از پدر خود امام میدانند دیگر
بنانیه اند که قائل بامامت بنان بن
سمعان نهدی اند که از جمله غلاة بود
و باین اعتقادند که امامت از بنی هاشم
انتقال ببنان بن سمعان نهدی یافت
و دیگر رزامیه اند اصحاب رزام بن مالک
که بعد از امیر المؤمنین علیه السلام پسرش محمد بن
حنفیه را امام میدانند و بعد از او پسرش هاشم
و بعد از او بحسب الوصیة هاشم بن ابی
علی بن عبد الله بن عباس اند
منه

بامامت محمد بن اسمعیل شدند بگمان اینکه منصب والای امامت متعلق به پدرش
بود و پسر احق است بمقام امامت پدر از برادر و فریق دیگر ثابت ماندند بحیات
اسمعیل و این فرقه امروز نایابند و احدی از ایشان که مشار الیه باشد معروف و
مشهور نیست و این دو فرقه را اسمعیلیه میگویند و معروف از ایشان الآن کسی است
که گمان دارد که امامت بعد از اسمعیل انتقال یافت باولاد او و اولاد او تا آخر الزمان

فصل عبد الله بن جعفر علیه السلام بعد از اسمعیل بزرگترین برادران بود
و منزلت او نزد پدر بزرگوار در مرتبه منزلت غیر خود از برادران گرامی نبود در مراتب
اعزاز و اکرام و در اعتقاد متهم بخلافت پدر بزرگوار خود بود و گفته اند که او با طایفه حشویه
مخلوط و محشور میبود و بمذهب مرجئه میل داشت و بعد از پدر ادعای امامت کرد و حجت
بر دعوای خود باین طریق میگفت که بزرگتر از برادران دیگر است جماعتی از اصحاب ابی
عبد الله علیه السلام تابع قول او شدند بعد از آن اکثر ایشان برگشته بامامت برادر
خلافت پرورش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام قایل شدند از برای اینکه ضعف
دعوای او و قوت امام حجت امامت ابی الحسن علیه السلام با دلایل حقیت و براهین
امامت آنحضرت نزد ایشان به ثبوت ظهور رسید و اندک نفری بر رای و اعتقاد
خود باقی مانده متدین و معتقد بامامت عبد الله بودند و ایشانند طایفه که ملقب بفطحیه
اند و وجه لزوم این لقب این است که قایل بامامت عبد الله اند و هر دو پای او افطح
یعنی عریض بود و بعضی گفته اند که وجه تلقب ایشان باین لقب این است که داعیه
و میل ایشان بامامت عبد الله است که آنرا عبد الله افطح میگفتند و اسحق بن جعفر از اهل
فضل و صلاح و ورع و اجتهاد بود و مردم از او حدیث و آثار روایت کرده اند و ابن
کاسب هرگاه از او حدیث میکرد میگفت حدیث کرد مرا الثقة الرضا اسحق بن جعفر
علیه السلام و او از اولا که قایل بامامت برادر بزرگوار خود موسی بن جعفر علیه السلام
بود و از پدر بزرگوار خود علیه السلام نص بر امامت برادر خود موسی بن جعفر علیه
السلام روایت میکرد و محمد بن جعفر سخی و شجاع بود یکروز صایم بود و یکروز افطار
می نمود و رای زیدیه را در خروج بشمشیر درست میدانست و از زوجه اش خدیجه
بنت عبد الله بن الحسین مرویست که میگفت بیرون نرفت از پیش ما محمد هیچ روزی

هو
مرجئه طایفه از خوارج اند و ارجاء بدو معنی آمده یکی تاخیر و یکی امید و ارساختن و بر هر دو معنی اول بجهة آن که حکم صاحب کبیره را تاخیر میکنند تا آخرت و بنا بر معنی که در دنیا حکم بر او نمیکنند که از اهل بهشت است یا از اهل دوزخ و بنا بر معنی ثانی بجهة آنکه خلق را بر جا انداخته میگویند که معصیت با وجود ایمان ضرر نمی رساند همچنانکه طاعت با کفر نفع نمی بخشد و بعضی گفته اند که ارجاء تاخیر علی بن ابیطالب علیه السلام است از درجه اولی بدرجه رابعه و بنا بر این قول مرجئه و شیعه متقابلند و مرجئه چند صنفند و تحقیق اعتقاد و قول هر یک از اصناف موکولست بکتاب ملل و نحل
مدظله

هرگز در جامه که با آن جامه مراجعت کند تا اینکه آنرا کسوت مردم میداد و هر روز یک
گوسفند میکشت از برای ضیافت و در سال صد و نود و نهم هجرت در مکه خروج کرد در زمان
مامون زیدیه جارودیه تابع او شدند پس عیسی جلودی از برای قتال او بیرون آمده جمعیت
او را از هم پاشید و او را گرفته پیش مامون فرستاد و چون رسید مامون اعزاز
و اکرام او کرده مجلس او را نزدیک خود قرار داد و صله او بجا آورد و جایزه او را بخوب
بتقدیم رسانید پس چنین بود که اقامت داشت در خراسان با مامون و سوار میشد
با موکب و جمعیت نمایان از بنی عم خود و هرگاه بمجلس مامون میرفت و مامون از او
تحمل میکرد و میکشید چیزی چند را که پادشاه از رعیت خود تحمل نکند و مرویست
که مامون انکار کرد و مکروه شمرد سواری جمعی از طالبیین که بر او خروج کرده بودند
و او ایشان را امان داده بود با محمد بن جعفر پس توقیع و فرمان بیرون آمد که سوار
مشوید با محمد بن جعفر و سوار شوید با عبد الله بن الحسین پس ایشان ابا کردند از اینکه
سوار شوند و ملازم منازل خود شده از مساکن خود حرکت نمیکردند پس توقیع دیگر
بیرون آمد که سوار شوید با هر که دوست میدارید پس ایشان سوار میشدند با
محمد بن جعفر هرگاه که او سوار میشد و بمجلس مامون میرفت و بر می گشتند بانصراف
و مراجعت او و از موسی بن سلمه منقولست که کسی خبر داد محمد بن جعفر را که غلامان
ذی الریاستین غلامان ترا زدند بر سر هیزمی که غلامان تو خریده بودند پس محمد بن جعفر بیرون
آمد با دو جامه و عصائی با خود داشت و رجز خوانی کرده میگفت الموت خیر لک من
عیش بذل یعنی مرگ بهتر است برای تو از زندگانی که بخفت و خواری گذرد و مردم
تابع او شدند تا اینکه غلامان ذی الریاستین را زده هیزم را از ایشان واپس
گرفت پس آن خبر بمامون رسیده کس پیش ذی الریاستین فرستاد که بخدمت محمد
بن جعفر برو و عذر خواهی کرده او را در تادیب و سیاست غلامان خود حاکم کن راوی
گوید ذو الریاستین بقصد ملازمت محمد بن جعفر بیرون آمد موسی بن سلمه نقل کرده که
من در خدمت محمد بن جعفر نشسته بودم که او آمده پس گفتند این ذو الریاستین است
فرمود نمی نشیند مگر بر روی زمین و بساطی که در آنخانه بود برداشته بکناری انداختند
و باقی نماند مگر مسندی که محمد بن جعفر بر بالای آن نشسته بود و چون ذو الریاستین

هو
جارودیه طایفه از زیدیه اند و اصحاب ابی الجارود بن ابی زیاد و میگویند بعد از علی بن الحسین زید بن علی را امام میدانند و بعد از زید بامامت محمد بن عبد الله بن الحسن قایلند و گویند در زمان منصور بقتل رسید و ایشان بر چند فرقه اند فرقه برین دارند که محمد بن عبد الله بن الحسن بقتل نرسیده و غایب است و بعد از این خروج خواهد کرد و او را مهدی میدانند و بعضی قایل بمهدویت او شده بعد از او محمد بن قاسم بن علی بن الحسین بن علی را امام میدانند و بعضی بامامت یحیی بن حسین بن زید بن علی شده اند مدظله

داخل شد محمد بن جعفر بر آن مسند جای وسیع بجهت او مهیا کرد ذوالریاستین از نشستن بران ابا نموده از راه ادب بر روی زمین نشست و شروع در معذرت کرده او را در بارهٔ غلامان خود حاکم ساخت و وفات محمد بن جعفر در خراسان واقع شد و مأمون سوار گردید که بر جنازهٔ او حاضر شود وقتی با اصحاب او ملاقات کرد که او را برداشته بیرون برده بودند همین که چشمش بجنازهٔ او افتاد فرود آمده پیاده رفت تا اینکه در میان دو چوب جنازه داخل شده در میان عمودین بود تا اینکه جنازه را بر زمین گذاشتند پس پیش ایستاده بر او نماز کرد بعد از ان آنرا برداشت تا بکنار قبر رسانید آنگاه داخل قبر شده در قبر بود تا اینکه بنا کردند بر او بعد از آن بیرون آمد و بر بالای قبر ایستاد تا اینکه مدفون شد عبدالله بن الحسین دعا کرده گفت یا امیرالمؤمنین بتعب کشیدی کاش سوار میشدی مأمون گفت این رحمی است که از دویست سال قطع شده بود یعنی رعایت صلهٔ رحمی که در عرض دویست سال نامرعی مانده بود امروز قدری بعمل آمد و مرویست از اسمعیل بن محمد بن جعفر که گفت وقتی که مأمون بر بالای قبر ایستاده بود برادرم که در پهلوی من جا داشت گفتم کاش در باب قرض شیخ با مأمون حرف زنیم که وقتی به از این نیست و نخواهیم یافت نزدیکتر از او [اولی] درینوقت پس پیشی گرفت بما و پرسید ابو جعفر چه قدر قرض گذاشته است من گفتم بیست و پنجهزار دینار گفت خدا تعالی قرض او را از او ادا کرده و غرضش این بود که من ادای دین او میکنم بعد از آن گفت بکدام یک از اولاد وصیت کرد گفتیم به پسرش یحیی که در مدینه است گفت او در مدینه نیست در مصر است و ما علم باین معنی داشتیم ولیکن مکروه شمردیم که محمد بن جعفر را بخروج یحیی از مدینه اعلام کنیم تا اینکه او را بد نیاید و نگران خاطر نشود باین اعتبار که مبادا نسبت که بیرون رفتن او از مدینه مکروه خاطر ماست و علی بن جعفر رضی الله عنه راوی حدیث و سدید یعنی درست طریق و شدید الورع و کثیر الفضل و ملازم برادر بزرگوار خود موسی بن جعفر علیه السلام بود و حدیث بسیاری از آن حضرت روایت کرده و عباس بن جعفر رحمه الله فاضل نبیل بود و موسی بن جعفر علیهما السلام احق اولاد امجاد حضرت ابی عبدالله علیه السلام بود بحسب قدر و اعظم از همگی ایشان بود باعتبار منزلت و محل و صیت جلالتش در میان مردم جهان بیشتر و دورتر از برادران سامی مکان بود

هو
دینار شرعی یک اشرفی است که بحجت امروز قیمت ضرب بسوی شاهی میشود بیست و پنجهزار دینار بنابراین دو یک هزار و پانصد تومان و کسری میشود
منه

و دیده نشد در زمان فیض توامان او کسی سخی تر و گرامی تر بحسب نفس و عشیره از حضرت و آنجناب مستطاب عابدتر و پرهیزکارتر و بزرگتر و فقیه تر از همه اهل زمان خود بود و جمهور شیعهٔ پدر بزرگوارش اجتماع و اتفاق کردند بر قول بامامت و تعظیم حق و تسلیم امر او و در باب امامت آنجناب نصوص بسیار از پدر بزرگوار با اشارات هدایت آیات بخلاف او روایت شده و شیعیان معالم دین خود را از آنحضرت فرا گرفتند و روایت کرده اند از او آنقدر از آیات و معجزات که دلیل قاطعند بر حجت و صواب قول بامامتش **باب** در ذکر امام حق نظام قایم بعد از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام از جملهٔ اولاد امجاد او و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و مبلغ سن شریف و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر و عدد اولاد گرامی و مختصری از اخبار صدق آثارش صلوات الله علیه و علی ابائه الطاهرین بدانکه امام بحق چنانکه گذشت بعد از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پسر والاگهرش ابوالحسن موسی بن جعفر عبد الصالح علیه السلام بود از برای اجتماع جلال فضل و کمال در آن برگزیدهٔ ایزد بیمثال و بجهت نص و اشارهٔ پدر بزرگوارش بر امامت او و مولد مبارک آنحضرت در موضع ابوا بود در سال صد و بیست و هشتم هجرت و وفاتش در بغداد و در حبس سندی بن شاهک ملعون واقع شد در روز ششم رجب صد و هشتاد و سیم هجرت و آنروز پنجاه و پنج سال از سن شریف او گذشته بود و مادر عصمت پرورش ام ولدی بود که آنرا حمیده بربریه میگفتند و مدت خلافت و مقام والا تبار در منصب جلیل القدر امامت بعد از پدر بزرگوار سی و پنج سال کشید و کنیت مبارکه اش ابا ابراهیم و ابا الحسن و ابا علی و بین الاصحاب معروف بعبد صالح و موسوم بکاظم نیز بود **فصل** در نص بر آنحضرت بامامت از جانب جناب مستطاب پدرش علیه السلام از جمله کسانی که نص صریح در باب امامت آنحضرت از امام مخالف و موافق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده اند از شیوخ اصحاب و خاصان و محرمان آنجناب مستطاب و ثقات فقهاء صالحین رحمه الله علیهم اجمعین مفضل بن عمر و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب بن سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال است با صدق پرایگان

هو
احوال امام والامقام
ابوالحسن موسی بن جعفر
علیهما السلام

دیگر که بذکر ایشان کتاب بطول میانجامد و از برادران گرامی آنحضرت نیز اسحق و علی پسران
سعادت نشان امام جعفر علیه السلام که بحسب فضل و ورع بمرتبه مسلم بودند که دو کس
در آن اختلاف نکرده اند نص صریح در باب امامت او از والد بزرگوار خود نقل کرده
اند روایت کرده موسی صیقل از مفضل بن عمر جعفی رحمه الله علیه که گفت در خدمت
ابی عبد الله علیه السلام بودم که ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام داخل شد و او پسری
بود کم سن پس ابو عبد الله علیه السلام مرا فرمود وصی اخذ کن او را و بگذار امر او را
نزد کسی که وثوق باو داری از اصحاب خود روایت کرده ثبیت از معاذ بن کثیر
از ابی عبد الله علیه السلام که گفت بآنحضرت عرض کردم که مسئلت میکنیم از خداوندی که
روزی پدر بزرگوارت کرد از وجود کثیر السعود تو این منزلت را اینکه روزی تو کند
از عقب و اولاد تو پیش از ممات مثل آنرا فرمود بتحقیق که کرده است الله تعالی این را
پرسیدم کیست آن فدای تو شوم پس اشاره بعبد صالح که استراحت فرموده بود کرده
فرمود همین خوابیده و آنحضرت آنروز پسری بود کم سن و روایت کرده ابو علی ارجانی
از عبد الرحمن بن حجاج که گفت داخل شدم بر جعفر بن محمد علیه السلام در منزل فردوس
مشاکلش پس آنحضرت در یکی از بیوت خانه مبارکه اش که بجهة مسجد مقرر بود تشریف
داشت و دعا میکرد و بر طرف راستش موسی بن جعفر علیه السلام ایستاده بر دعای
او آمین میگفت پس گفتم الله تعالی مرا فدای تو کند میدانی انقطاع مرا از خلق بسوی خود
و خدمت مرا از برای خود پس بفرما که کیست ولی امر خلافت بعد از تو فرمود ای
عبد الرحمن بدرستی که موسی پوشید درع را پس مستوی و موافق آمد بر اندام او گفتم
بعد از این محتاج بچیزی نیستم و روایت کرده عبد الاعلی از فیض بن مختار که گفت به
ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم دستگیری من بکن از آتش دوزخ کیست از برای
ما امام بعد از تو پس ابو ابراهیم داخل شد و او آن روز پسری بود کم سن خوردسال
پس حضرت فرمود این صاحب شما است پس متمسک شو باو و روایت کرده ابن
ابی نجران از منصور بن حازم که گفت عرض کردم با بی عبد الله علیه السلام که پدر و مادرم
فدای تو باد بدرستی که صبح و شام بر نفسها میگذرد یعنی مدت عمر هر کس بمرور صبح و شام
منقضی میشود پس هرگاه بوده باشد آن یعنی وفات تو پس کیست امام فرمود هرگاه

تعلیق
درع رسول خدا صلی الله علیه و آله
است که بانداز[ه] هر که درست آید
علامت امامت او بود
منه

آن واقع شد پس این صاحب شما است و دست مبارک بر دوش راست ابی الحسن
علیه السلام زد و ابی الحسن علیه السلام آنروز موافق آنچه من میدانم پنج ساله بود و عبد الله
بن جعفر با ما نشسته بود و روایت کرده ابن ابی نجران از عیسی بن عبد الله بن محمد بن
عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام از ابی عبد الله علیه السلام باینطریق که گفت
بعرض آنحضرت رسانیدم که اگر رود بهر واقعه و خدای تعالی از اینمن نماید پس بکه اتمام
و اقتدا کنم پس اشاره فرمود به پسر والاگهرش موسی علیه السلام پرسیدم که اگر بموسی
حادثه حادث شود پس بکه ائتمام کنم گفت بولدش گفتم اگر حادثه بولدش حدوث
یابد فرمود بولدش گفتم اگر بآن ولد حادثه حادث شود و برادر بزرگ و ولد صغیر
داشته باشد فرمود امامت از برای ولد اوست و بعد از آن همیشه همچنین است
یعنی این منصب والا از میان اولاد معلی بیرون نیست و روایت کرده فضل از طاهر
بن محمد از ابی عبد الله علیه السلام که دیدم آنحضرت را که عبد الله پسر خود را ملامت
و موعظه میکرد و باو میفرمود چه چیز ترا باز میدارد از اینکه مثل برادرت باشی پس بخدا
سوگند که من میشناسم نور را در روی او عبد الله گفت و چگونه است این آیا نیست
پدر من و پدر او یکی و اصل من و اصل او یکی ابو عبد الله علیه السلام فرمود بدرستی که
او از نفس منست و تو پسر منی و روایت کرده محمد بن سنان از یعقوب سراج که گفت
داخل شدم بر ابی عبد الله علیه السلام و دیدم که بر بالای سر ابی الحسن موسی علیه السلام
ایستاده و او در گهواره بسته بود و زمانی طولانی با آن پرورده امان و کنار دایه رحمت
ربانی راز میگفت پس من نشستم تا اینکه فارغ شد آنگاه برخاستم ابو عبد الله علیه
السلام فرمود بمولای خود نزدیک شده بر او سلام کن پس نزدیک گهواره رفته
سلام کردم پس رد سلام من فرمود بزبانی فصیح بعد از آن بمن فرمود برو اسم
دختر خود را که دیروز نام گذاشتهٔ تغییر بده که آن اسمی است که الله تعالی آنرا دشمن
میدارد و مراد دختری متولد شده بود که آنرا حمیرا کرده بودم پس ابو عبد الله
علیه السلام فرمود منتهی شو بامر ابی الحسن و بفرمودهٔ او عمل کن تا بر سبیل سداد و رشاد
باشی پس اسم او را تغییر دادم و روایت کرده ابن مسکان از سلیمان بن خالد که گفت
ابو عبد الله علیه السلام روزی ابی الحسن علیه السلام را طلبید و ما در خدمت آنحضرت

هو
ظاهر از دشمنی داشتن الله تعالی
آن اسم را جهة این بود که
بحمیرا خوانده شده
منه

بودیم پس بما فرمود که بر شما است اقتدا و اهتدا باین بعد از من پس بخدا سوگند که
این صاحب شما است بعد از من روایت کرده وشا از علی بن الحسین از صفوان
جمال که گفت سؤال کردم ابا عبد الله علیه السلام را از صاحب این امر پس فرمود
بدرستی که صاحب این امر لهو و لعب نمیکند پس ابو الحسن علیه السلام آمد وقتی که صغیر
السن بود و بهمه یعنی بره همراه داشت و بان بره میفرمود اسجد لربک یعنی سجده
بکن از برای پروردگار خود پس ابو عبد الله علیه السلام او را در بر گرفته فرمود پدر و مادرم
فدای کسی که بلهو و لعب مشغول نمیشود و روایت کرده یعقوب بن جعفر جعفری از
اسحق بن جعفر صادق علیه السلام که گفت روزی در خدمت پدر بزرگوار خود بودم
که علی بن عمر بن علی از او سؤال کرده گفت فدای تو شوم ما و سایر مردم بعد از تو
بکه پناه بریم فرمود بصاحب این جامه زرد و دو گیسوی مشکبو و او طالع بر تو
خواهد شد از این در پس درنگ نکردیم که طلوع کرد بر ما دو کف که هر دو تای در
را گرفته بودند تا اینکه گشاده شد و ابو ابراهیم موسی علیه السلام از در داخل شد
و او کودک و بر دو جامه زرد بود و روایت کرده محمد بن ولید که شنیدم از علی
بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که میگفت شنیدم از پدر بزرگوار خود جعفر بن
محمد علیه السلام که میفرمود بجماعتی از خاصان و اصحاب خود که قبول وصیت بکنید
به پسر من موسی وصیتی خیر پس بدرستی که او افضل کسانیست که من بعد از خود وا میگذارم
و اوست قائمقام من و حجت خدای تعالی بر کافه خلق بعد از من و بسند رسیده
که تمسک علی بن جعفر به برادر بزرگوار خود موسی علیه السلام و انقطاعش بآنحضرت و رعایت
حرمت آنجناب مستطاب کردنش و فرا گرفتن معالم دین شدید بود و او را مسائل
مشهوره از آنحضرت با جوابات هست که همه را خود سماعا از آنحضرت روایت
کرده و اخبار صدق آثار در باب آنچه ذکر کردیم از امامت آن بزرگوار بیش از
آنست که شمرده شود و همچنین که سابقا بیان و وصف نمودیم

باب

در ذکر برخی از دلایل امام بحق رهنما ابی الحسن موسی علیه السلام و آیات و علامات
و معجزات حجت بیناتش خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب
کلینی از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از ابی یحیی واسطی از هشام بن سالم که گفت

با محمد بن نعمان صاحب طاق در مدینه بودیم بعد از وفات ابی عبد الله علیه السلام
و مردم بر سر عبد الله بن جعفر جمعیت کرده بودند بگمان اینکه او صاحب امر است
بعد از پدر بزرگوارش پس داخل شدیم بر او و مردم نزد او بودند پس سؤال کردیم
او را از زکوة که در چه قدر واجب میشود گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد
درهم چه میگوئی گفت دو درهم و نصف گفتیم مرجئه این را نمیگویند پس او گفت والله
نمیدانم که مرجئه چه میگویند هشام بن سالم گوید ما از پیش او بیرون آمدیم گمراه و حیران نمیدانستیم
که با ابو جعفر احول بکجا متوجه شویم پس در بعضی از کوچهای مدینه مشرفه گریان نشستیم و نمیدانستیم
بکجا برویم و قصد که بکنیم و متردد بودیم میانه میل بمرجئه یا قدریه یا معتزله یا زیدیه و تأمل داشتیم
در اینکه کدام یک از این مذاهب را اختیار کنیم پس در آنحال بودیم که من شیخ بزرگی را که
نمیشناختم دیدم که بدست خود اشاره میکرد بمن پس ترسیدم از اینکه جاسوسی باشد
از جاسوسان ابی جعفر منصور بجهت آنکه در آنوقت او جواسیس در مدینه گماشته بود که
مطلع باشند بر کسی که بعد از جعفر مجتمع شود با مردم پس او را گرفته گردن بزنند پس اندیشه
کردم آن شیخ کبیر از جمله آن جواسیس باشد پس با احول گفتم دور شو پس بدرستی که
من خایفم بر نفس خود و بر تو و جز این نیست که این مرد مرا میخواهد و با تو رجوعی ندارد
دور شو از من مبادا هلاک شوی پس اعانت بر هلاک نفس خود کرده باشی احول
از من قدر بعیدی کناره گرفت و من تابع آن شیخ شدم و گمانم این بود که قدرت بر تخلص
از دست او ندارم پس متصل از دنبال او میرفتم و عارض میشدم بر موت تا اینکه مرا
بدولتسرای ابی الحسن موسی علیه السلام رسانید بعد از آن مرا واگذاشته بدرون رفت
لحظه که گذشت خادمی بیرون آمده گفت داخل شو رحمک الله پس داخل که شدم ابو الحسن
موسی علیه السلام آنجا بود و چون مرا دید ابتدا بمن فرمود الیّ الیّ یعنی بمن میل کن نه بمرجئه و نه
بقدریه و نه بمعتزله و نه بخوارج و نه بزیدیه گفتم پدر بزرگوارت درگذشت فرمود آری
گفتم بعنوان موت فوت شد گفت آری گفتم پس کیست امام از برای ما بعد از او فرمود
اگر خدای تعالی خواهد که هدایت تو کند هدایت تو میکند گفتم فدای تو شوم پس بدرستی که
عبد الله برادرت این گمان دارد که اوست امام بعد از پدرش فرمود عبد الله میخواهد
که بندگی نکند خدا را گفتم فدای تو شوم پس کیست از برای ما امام بعد از آنحضرت علیه السلام

قدریه بنا بر آنچه فیروزآبادی نقل کرده جماعتی اند که منکر قدر شده اند

بازفرمود اگر خدای تعالی خواهد که ترا هدایت کند هدایت نمیکند گفتم فدای تو شوم پس
توئی آن امام فرمود من نمیگویم آنرا پس در دل خود گفتم درست نکردم طریق مسئلت را
یعنی راه سؤال این نبود که من در پیش داشتم بعد از آن گفتم فدای تو شوم بر تو امامی هست
فرمود نه راوی گوید بعد از آن مکالمه از قدر عظمت و هیبت آنحضرت در دل من داخل شد
که نمیدانند کمیت و کیفیت آنرا مگر الله تعالی بعد از آن گفتم فدای تو شوم سؤال کنم از تو
همچنانکه از پدر بزرگوارت سؤال میکردم فرمود سؤال کن بخبر و فاشش مکن پس اگر فاشش
کنی پس آن ذبحست یعنی بمنزلهٔ ذبح است یا اینکه سبب باشد که موجب ذبح و قتل من بشود
راوی گوید بعد از حصول رخصت سؤال چند از آن دانش آموز حق پیوند سؤال کردم
پس ناگاه او بحر بیکناری بود که آتش کشیده و تمام نمیشد گفتم فدای تو شوم شیعهٔ پدر بزرگوارت
گمراه و حیرانند و راه بجائی بذارند مرخص میفرمائی که این امر را با ایشان القا کرده ایشان را
بتو دعوت کنم پس تحقیق که من ماخوذ شده ام بر کتمان و بی اذن تو افشای این امر
بهیچ احدی نمیتوانم کرد فرمود هر کدام را که یابی از ایشان رشد و صلاح را و دانی که
اعلام او موجب فتنه و فساد نیست پس القا کن براو و بگیر براو عهد کتمان پس اگر او
افشای این معنی کند پس آن ذبحست و بدست حق پیوست اشاره بحلق مبارک
خود کرد راوی گوید بعد از انقضای این ماجرا از خدمت آنحضرت بیرون آمده ابا جعفر
احول را ملاقات کردم گفت چیست از دنبال تو گفتم هدی و قصهٔ واقعه را از برای او
حدیث کردم بعد از آن زراره و ابا بصیر را ملاقات کردیم پس ایشان هم داخل بر
آنجناب شده کلام حق انتظام او را شنیدند و سؤال از او و قطع بر امامت او
کردند بعد از آن فوج فوج مردم را ملاقات کرده مژده میدادیم و هر که داخل براو میشد
قطع براو و بر حقیت او میکرد مگر طایفهٔ عمار ساباطی و باقی ماند عبدالله بوضعی که داخل
نمیشد براو کسی از مردم مگر قلیلی خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب
کلینی از علی بن ابراهیم از پدرش از رافعی که گفت مرا پسر عمی بود که او را حسن بن عبدالله
میگفتند و مرد زاهد و عابدترین اهل زمان خود و پادشاه از او میترسید بجهت جد و اجتهادی
که در دین داشت و بسا بود که استقبال و پیروی سلطان میکرد در امر بمعروف
و نهی از منکر بعبارتی که غضبناک میکرد سلطان را و سلطان از راه صلاح او اغمضی را

برخود هموار کرده تحمل میکرد و همیشه حالش این بود تا اینکه روزی داخل مسجد شد و ابوالحسن
موسی علیه السلام در مسجد تشریف داشت پس اشاره فرمود به پسر عم من و چون
پسر عم من بخدمت آنجناب رفت فرمود یا ابا علی چه محبوبست پیش من این طریقه که
تو بر آنی و چه مسرور میکند مرا این سلوک الا اینکه ترا معرفتی نیست پس طلب معرفت
بکن حسن بن عبدالله گفت فدای تو شوم کدامست معرفت فرمود فقیه شو پس طلب
حدیث بکن گفت از که طلب حدیث کنم گفت از فقهای اهل مدینه و بعد از آن
عرض کن بر من حدیث را رافعی گوید حسن بن عبدالله رفته قدری حدیث شنید
و آنرا نوشته بخدمت حضرت رفت و بوقف عرض رسانید حضرت همه را اسقاط
نموده فرمود برو و عارف شو و بود آن مرد صاحب اهتمام و عنایت بدین خود پس همیشه
مترصد ابوالحسن علیه السلام بود تا اینکه بیرون رفت آنحضرت بجانب غله زاری که
داشت پس در عرض راه بملاقات فایض البرکات آنحضرت فایض شده عرض
کرد که فدای تو شوم بدرستی که من حجت خواهم گرفت بر تو پیش خدای عزوجل پس دلالت
و راهنمائی کن مرا بر آنچه واجبست بر من معرفت آن پس ابوالحسن علیه السلام خبر کرد
بامر امیرالمؤمنین علیه السلام و حق او و بامر حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و
جعفر بن محمد صلوات الله علیهم بعد از آن ساکت شد پس من گفتم فدای تو شوم پس
کیست امام امروز فرمود اگر خبر کنم ترا قبول میکنی گفت آری فرمود منم آن امام گفت
پس چیزی میخواهم که بآن استدلال بر امامت تو بکنم فرمود برو پیش این درخت
و اشاره ببعضی از اشجار ام غیلان فرمود پس بآن درخت بگو موسی بن جعفر تو
میفرماید بیا حسن بن عبدالله گوید پیش آن درخت آمدم پس بعد از گذارش آن
پیغام اعجاز انجام آن درخت را دیدم که میشکافت زمین را بشکافتنی تا اینکه راست
ایستاد در خدمت آنجناب والانژاد بعد از آن اشاره فرمود بآن شجره
که برگرد پس برگشت رافعی گوید حسن بن عبدالله همانجا اقرار بآن بزرگوار کرده
ملازم سکوت و عبادت شد و بعد از آن احدی او را ندید که با کسی متکلم شود روایت
کرده احمد بن مهران از محمد بن علی از ابی بصیر که گفت بابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام
عرض کردم که فدای تو شوم بچه چیز شناخته میشود امام فرمود بچند خصلت اما اول آن

حضال پس بدرستی که بحجّتیست آن که از پدرش در باب او تقدم یافته و اشارتی که پدرش
باو فرموده تا اینکه حجت باشد بر خلق دیگر اینکه سؤال کرده میشود پس جواب میفرماید
دیگر اینکه هرگاه ساکت شوند از او و حرفی در خدمتش نگویند او خود ابتدا بکلام فرموده
مکنونات خاطر و مسائل مردم را بیان میفرماید دیگر آنکه خبر دهد بآنچه فردا واقع خواهد
شد دیگر آنکه متکلم شود با مردم بهر زبانی بعد از آن فرمود یا ابا محمد عطا میکنم تراو تو بینیام
علامتی از علامات امام را پیش از آنکه برخیزی پس درنگ نکردم که داخل شد براو
مردی از اهل خراسان و آن خراسانی بزبان عربی با آن حضرت متکلم شد ابو الحسن
علیه السلام بلغت فارسیه او را جواب داد خراسانی گفت والله که منع من نکرد
از تکلم با تو بلغت فارسیه مگر اینکه گمان داشتم که تو آن لغت را نمیدانی فرمود سبحان
الله هرگاه من نتوانم بفارسیه جواب تو گفت پس چیست فضل من بر تو و بچه چیز مستحق
امامت خواهم بود بعد از آن فرمود یا ابا محمد بدرستی که امام مخفی نیست بر او کلام احدی
از ناس و نه منطق الطیر و نه کلام چیزی که در او روح هست و روایت کرده عبد الله
بن ادریس از ابی سنان که گفت فرستاد رشید در بعضی ایام جامهٔ چند از برای علی
بن یقطین که او را با آن جامهای گرانبها گرامی ساخته و در میان آن ثیاب دراعهٔ
بود از خز و سیاه رنگ از لباس پادشاهان مزین بطلا پس علی بن یقطین اکثر آن
جامها را بخدمت موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و آن دراعه نیز در میان آن فرستادها
بود و اضافه آنها کرد مالی را که پیش او بود برسمی از رسوم از برای حضرت از جمله آنچه
همیشه برای حضرت میفرستاد از خمس مال خود و چون اشیاء مسطوره بحضرت ابی الحسن
علیه السلام رسید مال را با ثیاب قبول فرموده دراعه مذکوره را بر دست همان
رسول از برای علی بن یقطین واپس فرستاد و باو نوشت که محافظت این دراعه
بکن و از دست بیرون مکن که زود باشد ترا کاری باین دراعه افتاده بعد از
چند روز محتاج بآن باشی پس علی بن یقطین بعد از چندی شک زده شد در باب
غلامی که باو اختصاص داشت و او را از خدمت خود دور کرد و آن غلام میل
علی بن یقطین را بابی الحسن موسی علیه السلام میدانست و واقف بود بر آنچه در
هر وقت علی بن یقطین بخدمت حضرت میفرستاد از مال و ثیاب و الطاف و غیر

آنها از جوایز و صلات پس پیش رشید بدگوئی علی بن یقطین کرده گفت او قایلست
بامامت موسی بن جعفر و هر سال خمس مال خود را از برای او میفرستد و دراعه که او را
امیر المؤمنین بآن مخلع و مکرم ساخته بود از برای موسی بن جعفر فرستاد در فلان وقت پس
رشید از استماع آن مقال افروخته و غضبناک شد غضبی شدید و گفت من این کشف
قناع از چهرهٔ این حال میکنم پس اگر حکایت چنین باشد که تو میگوئی او را میکشم و در حال
کس باحضار علی بن یقطین فرستاد و چون حاضر شد گفت چه کردی آن دراعه را که
من ترا بآن پوشاندم گفت یا امیر المؤمنین آن دراعه پیش من است در کیسه سرمهر
که در آن طیب و بوی خوش هست و در این مدت محافظت آن کرده ام صبح کرده ام
مگر اینکه آن کیسه را میگشایم و بقصد تیمن و تبرک بآن دراعه نظر میکنم و آنرا میبوسم و
بجای خود بر میگردانم و هرگاه شام میکنم بهمین طریق عمل میکنم رشید گفت در همین
ساعت آن دراعه را حاضر کن گفت آری یا امیر المؤمنین و بعضی از خادمان خود را
طلبیده گفت برو بفلان خانه از منزل من و کلید آنرا از خازن من گرفته در را بگشا بعد از آن
صندوق را گشوده آن کیسهٔ سرمهر را بیار پس غلام درنگ نکرده در ساعت رفت
و آن کیسهٔ ممهوره را آورده در پیش رشید گذاشت رشید امر کرد بشکستن آن مهر
و گشودن آن کیسه و چون آنرا گشود دید که آن دراعه بحال خود در آن کیسه پیچیده و مستور
است در میان طیب پس رشید از غضب خود آرام گرفته بعلی بن یقطین گفت
این دراعه را بجای خود برگردان و برو در حالتی که خبر رشده و سعادت پس من هرگز
تصدیق گفتهٔ ساعی و فتنه گری در باب تو نخواهم کرد و فرمود جایزهٔ سنیه بهاداری
از پی او بردند و مقرر فرمود که آن مرد فتنه گر ساعی را هزار تازیانه بزنند و نزدیک
بپانصد تازیانه که برو زدند مرد و جانرا بمالک جهنم سپرد و روایت کرده محمد بن اسمعیل
از محمد بن فضل که گفت مختلف شد روایت میان اصحاب ما در باب مسح رجلین
در وضو که آیا از انگشتان است تا کعبین یا از کعبین است تا انگشتان پس
علی بن یقطین چیزی بخدمت ابی الحسن موسی علیه صلوات المصلین نوشت که
فدای تو شوم بدرستی که اصحاب ما اختلاف دارند در باب مسح قدمین پس
اگر مصلحت بینی که بنویسی بمن بخط مبارک خود چیزی که عمل من بر آن باشد بکن ان شاء الله

تعالی پس جناب مستطاب دانش ناظم ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام بعلی بن
یقطین نوشت که فهمیدم آنچه ذکر کرده بودی از اختلاف در وضو و آنچه من ترا امر
بآن میفرمایم در وضو آنست که مضمضه کنی سه بار و استنشاق کنی سه بار و روی خود
را سه بار بشوئی و آب بمیان موی ریش برسانی و همهٔ سر را مسح کنی و ظاهر و باطن
هر دو گوش را مسح کنی و هر دو پا را تا کعبین سه بار بشوئی و خلاف این طریق و بغیر
آن عمل مکن و چون نوشتهٔ حضرت بعلی بن یقطین رسید متعجب شد از آنچه مرسوم
و مرقوم بود از برای او در آن نوشته که جمیع عصابهٔ شیعه برخلاف آن بودند بعد
از آن گفت مولای من اعلم است بآنچه فرموده و من امتثال امر او میکنم پس
عمل میکرد در وضوی خود بر آن حد و دستور و مخالف آنچیزی که جمیع شیعه بر آن
بودند بعمل میآورد از برای امتثال و انقیاد فرمان واجب الاذعان ابی الحسن
علیه السلام تا اینکه ساعی فتنه جوئی در پیش رشید جنبش و بدگوئی علی بن یقطین کرده
گفت او رافضی و مخالف تست رشید بعضی از خواص و محرمان خود گفت بسیار
شده است که پیش من گفتگو در باب علی بن یقطین و متهم بودن او بخلاف ما و
میل داشتن برفض و من در خدمت او از برای خود تقصیری نمی بینم و بارها او را امتحان
کرده ام پس ظاهر نشده است از او بر من چیزی که متهم بآن باشد و میخواهم آزمایش
بکار او بکنم بطریقی که او آگاه و مطلع بر آن نباشد که اگر خبردار شود تحرز و تقصی از سیاست
من جسته نحوی خواهد کرد که راه حرفی بر او نباشد گفتند رافضه یا امیر المؤمنین مخالف
جماعت اند در وضو و وضو را تخفیف میدهند و شستن هر دو پا قایل نیستند پس امتحان
بکن او را در جائی که عالم نباشد بواقف شدن تو بر وضوی او گفت آری این وجهی
است که بآن کار او ظاهر میتواند شد بعد از آن مدتی او را واگذاشته بشغلی مشغول
ساخت در خانه تا اینکه وقت نماز داخل شد و علی بن یقطین در حجرهٔ از خانه خلوت
میکرد از برای وضو و نماز خود و چون وقت نماز داخل شد رشید در پشت دیوار
آن خانه ایستاد بطریقی که علی بن یقطین را میدید و علی بن یقطین او را نمیدید
پ[illegible] علی بن یقطین آب از برای وضو طلبیده سه بار مضمضه و سه بار استنشاق
کرد و سه بار [illegible] روی خود را شست و تخلیل موی ریش کرد و هر دو دست را تا مرفقین

سه بار شست و سر و هر دو گوش را مسح کرد و هر دو پا را شست و رشید باو نظر
میکرد و چون دید که علی بن یقطین در وضو مخالفتی با ایشان ندارد ضبط خود نکرده
بر بلندی بر آمد که علی بن یقطین او را میدید پس ندا کرد که کاذب است ای علی بن
یقطین کسی که گمان دارد که تو از رافضه و نزد رشید حالش باصلاح آمد و نوشته
دیگر از ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام باو رسید که ای علی بن یقطین از این
زمان ابتدا کن و وضو بگیر همچنین که خدای تعالی ترا بآن مأمور ساخته بشو روی خود را
یکبار از روی فرض و وجوب و بار دیگر از برای اتمام و اکمال و باین دستور دست
را از مرفقین بشو و پیش سر را با ظاهر قدمین مسح کن از بقیه تری وضوی خود پس
بتحقیق که زایل شد آنچه بر تو خوف از آن بود و السلام و روایت کرده علی بن
ابی حمزهٔ بطاینی که ابو الحسن موسی علیه السلام بود در بعضی از ایام مدینه بیرون رفت
بقله زار خود که در خارج مدینه بود پس من همراه آنحضرت شدم و آنحضرت علیه السلام
بر استر سوار بود و من بر الاغ خود و چون قدری از راه طی شد شیری برخوردیم پس
من از خوف باپس گرفتم و ابو الحسن موسی علیه السلام پیش رفت و مبالاتی بآن
اسد نداشت پس آن شیر را دیدم که تذلل و رعایت ادب میکرد از برای ابی
الحسن علیه السلام و همهمه میکرد و ابو الحسن علیه السلام از باب کسی که گوش بهمهمهٔ او
داده باشد ایستاده بود و اسد دست خود را بر کفل استر حضرت علیه السلام
گذاشته بود و نفس من مرا مهموم داشت و من خوف عظیمی داشتم بعد از آن
اسد بر یکجانب راه رفت و ابو الحسن علیه السلام روی مبارک بسمت قبله کرده
دعا میکرد و هر دو لب مبارک خود را حرکت میداد بچیزی که من آنرا نمیفهمیدم بعد از آن
بدست مبارک اشاره بآن اسد فرمود که بگذر پس همهمه کرد آن اسد همهمهٔ
طویل و ابو الحسن علیه السلام آمین آمین میفرمود و اسد برگشت تا اینکه از پیش
چشمهای ما غایب شد و ابو الحسن علیه السلام توجه فرمود بهمان وجه و سمتی که متوجه
آن بود و من از دنبال آنحضرت رفتم و چون از آن موضع دور شدیم ملحق شدم
بآنجناب پس گفتم فدای تو شوم چه بود کار این شیر بخدا قسم که من بسیار ترسیدم
بر تو و تعجب کردم از سلوک و کار او با تو فرمود این شیر پیش من آمده شکوه می نمود

از دشواری وضع حمل بر جفت او و از من درخواست کرد که مسئلت کنم از الله تعالی که
بگشاید و آن تعب را از او رفع نماید پس من از او التماس آوردم و در دلم افتاد که جفت او ولدی
که میآرد نر خواهد بود پس این اسد را از آن خبردار کردم گفت برو در حب و حفظ
الهی و مسلط نکند الله تعالی بر تو و نه بر ذریت تو و نه بر احدی از شیعیان تو فردی از
از جانوران درنده را من گفتم آمین و اخبار درین باب بسیارند و در آنچه ما اثبات
کردیم کفایت است بر طریقی که گذشت والمنة لله **باب** در ذکر برخی از فضایل
و مناقب و خصال پسندیدهٔ آنحضرت که بجهة اتصاف بآنها در مراتب فضل ممتاز
بود از غیر خود بدانکه ابو الحسن علیه السلام عابدتر و فقیه‌تر و بخشنده کف‌تر و گرامی‌تر بود
بحسب نفس از همهٔ اهل زمان و مرویست که آن چراغ افروز شبستان بندگی و روشنی
بخش شمع زندگی نوافل شب را ادا و پیوند میکرد بنماز صبح بعد از آن بتعقیب مشغول بود
تا طلوع آفتاب آنگاه بسجدهٔ الهی میافتاد و سر مبارک از دعا و تحمید برنمیداشت
تا اینکه زوال آفتاب نزدیک میشد و دعای بسیاری میخواند و میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّي
اَسْئَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ و این را مکرر میگفت
و از جملهٔ دعای آنحضرت این است عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ
الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِكَ و همیشه از خوف و خشیت الهی آنقدر میگریست که لحیهٔ مبارکه‌اش
تر میشد باشک و آنحضرت صله بجا آورنده‌ترین مردم بود از برای اهل و رحم خود و در شب
تفحص و تفقد فقراء مدینه میفرمود و از برای ایشان سیم و زر و آرد و خرما میفرستاد و
تا در حیات بود باین رویه صله و احسان در باب ایشان مبذول میفرمود و ایشان
نمیدانستند که آن عطیه از چه جهت بایشان میرسد خبر داد مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد
بن یحیی از جدش یحیی بن حسن بن جعفر از اسمعیل بن یعقوب از محمد بن عبدالله بکری که گفت
بمدینه آمدم که قرضی بهم رسانم پس عاجز ماندم و کسی دستگیری من نکرد گفتم بخدمت ابی الحسن
موسی علیه السلام رفته شکوه حال خود با آنحضرت میکنم پس نزد آنجناب رفتم بنقمی
که بطنی است از عرب و حضرت را در آنجا ضیعه بود پس آنجناب بیرون آمد بجانب
من و غلامی همراه داشت و با آن غلام دستمالی بود مشتمل بر گوشت پخته و غیر آن با او
بود پس حضرت خود از آن خورد و من هم با او خوردم بعد از آن از حاجت من سوال

فرمود و من قصهٔ خود را بعرض رسانیدم و چون از حکایت من اطلاع یافت برخاست
و بدرون رفت و نایستاد مگر اندکی تا اینکه بیرون آمد و به پیش من و بغلام خود فرمود
برو و بعد از آن دست مبارک خود را پیش من دراز کرده صره که در آن سیصد دینار
بود بمن عطا فرمود آنگاه برخاسته تشریف برد و من بر مرکب خود سوار شده برگشتم
خبر داد مرا ابو شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از غیر واحد از اصحاب و مشایخ
خود که مردی از اولاد عمر بن خطاب در مدینه بود که آزار میرسانید بابی الحسن موسی
علیه السلام و سب آنحضرت و شتم علی بن ابی طالب علیهما السلام میکرد بعضی از
جلیسان آنحضرت روزی گفت بگذارید ما را تا این فاجر را بکشیم حضرت ایشان را
نهی و زجر فرمود از آن اراده نهی و زجری شدید و احوال آن عمری را پرسید گفتند
در ناحیه از نواحی مدینه زراعت میکند پس سوار شد بقصد دیدن او و او را
در مزرعه‌اش یافت پس با حمار خود داخل مزرعه او شد و آن عمری فریاد زد که
زرع ما را پایمال مکن حضرت بر آن حمار سوار زراعت او را مالید تا اینکه پیش
او رسید پس فرود آمد و نزد او نشست و با انبساط و شکفتگی با او سخن کرده از او
پرسید که در زرع خود چه مبلغ غرامت کشیده گفت صد دینار فرمود چه قدر امید داری
که درین زرع چه یابی گفت من غیب نمیدانم گفت از تو پرسیدم که چه قدر امید
میداری که بتو برسد در این زرع گفت امید میدارم که دویست دینار بمن برسد
راوی گوید حضرت صرهٔ بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود و فرمود این زرع
تست بر حال خود و الله تعالی تو را روزی میکند در این زرع آنچه امید میداری
پس عمری برخاسته سر مبارک حضرت را بوسید و درخواست کرد که از تقصیر
او درگذرد پس ابو الحسن علیه السلام تبسم فرموده برگشت و بمسجد رفت عمری را
دید که نشسته است عمری نظر که بحضرت کرد گفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ
اصحاب عمری جستن کرده گفتند قصد تو چیست همیشه غیر این میگفتی گفت شنیدید
آنچه حال گفتم و شروع کرد در دعای حضرت ابی الحسن علیه السلام و ایشان با او
مخاصمه کردند و او نیز با ایشان مخاصمه کرد چون حضرت بخانهٔ عرش آستانهٔ خود برگشت
بجالسه نشینان مجلس بهشت آئین خود که درخواست اذن در باب قتل عمری میکردند

عمری
چون صد دینار خرج آن زرع کرده
بود و سوای آن دویست دینار منفعت
از حاصل آن متوقع بود حضرت سیصد
دینار باو عطا فرموده فرمود این
زرع تست بر حال خود آنچه
امید میداری درین زرع بدست تو
خواهد آمد و حضرت با حمار خود
داخل آن زرع شده که تا سبب
باشد از برای عطا نمودن و
غرامت کشیدن آنچه بذل فرمود
منه

فرمود کدام روش بهتر بود آنچه شما اراده داشتید یا آنچه من اراده داشتم بدرستی که
من اصلاح امر او کردم بمقداری که میدانید و کفایت کرده شدم بآنمقدار از شر او
و جماعتی از اهل علم ذکر کرده اند که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام صله بمردم میداد
از دویست دینار تا سیصد دینار و صرّه های موسی علیه السلام مثل بود و ذکر کرده
ابن عمار و غیر او از روات که رشید وقتی که بیرون رفت بحج و نزدیک بمدینه مشرفه رسید
وجوه و اعیان اهل مدینه استقبال او کردند و موسی بن جعفر علیه السلام بر استری سوار
پیشاپیش ایشان بود ربیع بحضرت گفت چیست این دابه که با آن ملاقات کردی
با امیر المؤمنین و تو اگر بر آن سوار و در طلب دشمن باشی با و نمیتوانی رسید و اگر دشمنی
ترا طلب کند از پیش او بدر نمیتوانی رفت فرمود بدرستی که استر پست است مرتبه اش
از اسبان متکبر پایان نمی‌آید و مرتفع است از ذلت و خواری الاغان حقارت و بهترین
بهترین امور اوساط امور است و نقل کرده اند که هرون الرشید وقتی که داخل مدینه
طیبه شد متوجه زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله گردید و مردم با او همراه بودند پس پیشی گرفت
بقبر منور رسول خدا و از راه افتخار بر غیر گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ اَلسَّلامُ
عَلَیْکَ یا ابْنَ عَمّ یعنی سلام بر تو ای رسول خدا سلام بر تو ای پسر عم پس
حضرت ابی الحسن علیه السلام پیش آمده نزدیک قبر مطهر حضرت ایستاده گفت اَلسَّلامُ
عَلَیْکَ یا رَسُولَ اللهِ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبَه یعنی سلام بر تو ای رسول خدا سلام
بر تو ای پدر بزرگوار پس متغیر شد روی رشید و آثار خشم و قهر در روی او ظاهر گردید
و روایت کرده ابو زید از عبد الحمید که گفت محمد بن الحسن سؤال کرد از ابا الحسن موسی
علیه السلام در حضور رشید وقتی که در مکه بودند و گفت آیا جایز است از برای محرم که محملش
را و سایه بپندازد موسی علیه السلام فرمود جایز نیست تظلیل محمل از برای محرم باختیار بعد
از آن پرسید آیا جایز نیست که محرم در زیر ظلال یعنی مواضعی که سایه فکن باشد از باب
سقف داماکن مسقفه و محمل و غیرها راه رود در حالت اختیار فرمود آری محمد بن الحسن از جواب
حضرت بخنده افتاد ابو الحسن موسی علیه السلام با و فرمود آیا تعجب میکنی از سنت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و استهزاء بآن مینمائی بدرستی که رسول خدا گشود ظلال خود را یعنی
چیزهای سایه دار از باب پرده و محمل در احرام خود و راه رفت در زیر ظلال در حالتی

که احرام

که احرام بسته بود و بدرستی که احکام الهی با محمد قیاس کرده نمیشوند پس هر که قیاس کند
بعضی از احکام الهی را ببعضی پس بتحقیق که گمراه است از راه راست پس محمد بن الحسن ساکت
شد و رد جواب نتوانست کرد و مردم حدیث بسیار از جناب مستطاب صادق آل محمد
ابی الحسن موسی علیه السلام روایت کرده اند و آنحضرت افقه اهل زمان سعادت نشان
خود بود چنانکه در پیش ذکر کردیم و حافظ ترین ایشان بود از برای کتاب خدای عز و جل
و خوش آوازتر از همگنان بود بقرائت قرآن مجید و هرگاه قرائت میکرد محزون و گریان
میشد و سامعین را از تلاوت قرآن بگریه میانداخت و مردم مدینه آن زینت افزای
مسند امامت را زین المجتهدین میگفتند و مسمی بکاظم بود از برای آنکه کظم غیظ میکرد یعنی خشم
را فرو میخورد و صبر بر فعل ظالمین نسبت بخود میورزید تا آنکه در حبس و بند ستمکاران بی‌دین
فوت شد در حالتی که مسموم و قتیل بود صلی الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه المعصومین

باب در ذکر سبب وفات جناب مستطاب زهر محنت و بلا حبتلا ابی الحسن
موسی علیه السلام و ذکر برخی از اخبار در باب آن قضیه های کلفت آثار بدانکه سبب
در گرفتن و حبس کردن و کشتن رشید پلید ابا الحسن موسی علیه السلام را این است
که ذکر کرده است احمد بن عبید الله بن عمار از علی بن محمد نوفلی از پدرش و احمد بن
محمد بن سعید و ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی از مشایخ خود که گفتند سبب گرفتن موسی بن جعفر علیه
السلام این بود که رشید پسر خود را در کنار جعفر بن محمد بن اشعث گذاشت که مربی او باشد
یحیی بن خالد بن برمک بر این معنی رشک و حسد بر جعفر بن محمد برده گفت اگر خلافت را
با و واگذارد زایل میشود دولت من و دولت اولاد من پس حیله کرد با جعفر بن محمد که
قایل بامامت حضرت بود تا آنکه داخل بر او شد و با او انس گرفت و آمد و شد
بسیار بمنزل او میکرد و واقف و مطلع بر امر و حال او شد و خبری چند هم بران می‌افزود
و همه را برشید رفع و عرض میکرد تا آنکه رفته رفته دل رشید را از او برگردانید بعد از آن
روزی به بعضی از ثقات خود گفت معرفت دارید از برای من بمردی از آل ابیطالب که
وسعت حال نداشته باشد تا آنکه تعریف و تعلیم کند از برای من آنچه محتاج بآن باشم
گفتند علی بن اسمعیل بن جعفر بن محمد پس یحیی بن خالد مالی از برای او فرستاد و موسی
بن جعفر علیه السلام انس گرفته بود بعلی بن اسمعیل و بر و صله و احسان نسبت باو مبذول

میداشت

میداشت بعد از آن یحیی بن خالد کس فرستاد به پیش علی بن اسمعیل و ترغیب او کرد
در قصد رشید و متوجه شدن بدربار خلافت آن پلید و وعدهٔ احسان و اکرام با او
کرد و علی بن اسمعیل فریفته شده از راه رفت و شروع در تهیهٔ حرکت کرد حضرت ابی الحسن
موسی علیه السلام آن معنی را یافته علی بن اسمعیل را طلبیده باو فرمود بکجا میروی ای
پسر برادر من گفت ببغداد گفت چه کار داری گفت من قرض دارم و پریشانم
فرمود من قضای دین تو میکنم و آنچه باید از صنایع و عطایا در باب تو بعمل میآورم علی بن
اسمعیل ملتفت نگردید و وعدهٔ صادقه نشده همان در کار بیرون رفتن بود باز حضرت
او را طلبیده فرمود تو بیرون میروی گفت آری انحرکت از برای من ضرور و من در
این باب ناچارم پس باو فرمود خوب ملاحظه کن ای پسر برادر من و از خدا بپرهیز
و اولاد مرا یتیم مکن و فرمود سیصد دینار و چهار هزار درهم باو بدهند و چون علی بن
اسمعیل از خدمت حضرت برخاست حضرت بحضار مجلس بهشت آئین خود فرمود
بخدا سوگند که سعی میکند در خون من و یتیم میکند اولاد مرا گفتند خدا تعالی ما را فدای
تو گرداند این معنی را از احوال او میدانی و معهذا اعطا و صله نسبت باو بجا میاری فرمود
آری حدیث کرده است مرا پدر بزرگوارم از آبای کرام خود از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که رحم هرگاه بریده شود پس پیوسته گردد پس دیگر باره بریده شود الله تعالی قطع آن
میکند و من میخواهم که صلهٔ او را بجا آرم بعد از آنکه او از من قطع کرده تا انیکه او هرگاه از من
دوم بار قطع کند الله تعالی او را قطع کند نقل کرده اند که علی بن اسمعیل بن صادق علیه السلام
از راه جبل و ناداتی مرحلهٔ پیمای طریق نافرمانی شده بیرون رفت تا انیکه بیحیی بن خالد
رسید و یحیی تحقیق خبر موسی بن جعفر علیه السلام کرده مع شیئی زاید برشید رفع کرد بعد از آن
او را پیش رشید برد رشید احوال عم بزرگوار او را از آن مفسد تیره روزگار پرسید پس
آن فتنه جوی افساد کیش در پیش رشید شروع در بدگوئی و تفتین نسبت بحضرت کرده
گفت از اطراف و اقطار مشرق و مغرب اموال از برای او میآید و ضیعه خریده
که از الیسیره نام گذاشته بسی هزار دینار و وقتی که قدری مالی از برای قیمت آن
ضیعه حاضر کرده بود صاحبش گفت این نقد را نمیگیرم و نمیگیرم مگر فلان نقد را پس امر کرد
که آن مال را رد کرده سی هزار دینار از جنس همان نقد که صاحب ضیعه خواسته بود بعینه باو

عطا نمود رشید از آن گفتگو را از آن فتنه جو گوش کرده امر فرمود از برای او بدویست
هزار درهم و مقرر شد که آنرا حواله کنند باسباب مرسومه بر بعضی نواحی پس او اختیار
کرد بعضی از قرای مشرق را و محصلان و فرستادهای او بوصول آن مال رفتند و او انتظار
آمدن ایشان میکشید که روزی به بیت الخلا رفت و در آنجا او را زحیری عارض شد
که تمام احشا و امعای او بیرون آمده افتاد و چندانکه در برگردانیدن آنها سعی و جهد کردند
قادر بر آن نشدند و بهمان آزار بحال مرگ افتاده در جان کندن بود که آن مال را
آوردند گفت چه میکنم این مال را و حال آنکه من در کار مردنم رشید پلید در همان سال
بیرون رفت بحج و ابتدا بمدینهٔ مشرفه کرد و ابوالحسن موسی علیه السلام در همان سال گرفته
شد و گفته اند که رشید روزی که وارد مدینه شد موسی علیه السلام با جماعتی از اشراف
و اکابر استقبال او کردند و چون از استقبال آن بدسگال برگشتند حضرت بطریق عادت
خود بمسجد تشریف برد و رشید تا شب صبر کرده شب که شد متوجه قبر منور رسول خدا
صلی الله علیه و آله گردید و چون بآن روضهٔ مقدسهٔ متبرکه رسید گفت یا رسول الله بدرستی
که من معذرت میخواهم از تو از چیزی که ارادهٔ کردن آن دارم میخواهم که موسی بن جعفر را
حبس کنم پس بدرستی که او ارادهٔ تفریق دارد در میان امت تو و خونهای ایشان را میخواهد
بریزد پس همانجا امر کرد که حضرت را در مسجد گرفته پیش او بردند پس حضرت را مقید ساخته
دو قبه طلبید و حضرت را در یکی از آن دو قبه جا داده بر استری بار کرد و قبهٔ دیگر را خالی بر
استری دیگر گذاشت و آن دو استر را از خانهٔ او بیرون آوردند و هر دو قبه را که بر آن دو استر
بار بود پوشیده بودند و با هر یک جماعتی همراه کرد و آن جماعت متفرق شده گروهی با قبه
که از راه بصره روانه شده بود همراه رفتند و گروه دیگر با قبه که از راه کوفه ارسال شده بود
روانه شدند و ابوالحسن علیه السلام در آن قبه بود که از راه بصره میبردند و رشید از برای
همین دو قبه قرار داد که حقیقت امر ابی الحسن علیه السلام بر مردم پوشیده باشد و احدی
مطلع بر کیفیت حال او نباشد و فرمود بآن قومی که همراه قبهٔ حضرت بودند که او را تسلیم
کنند بعیسی بن جعفر بن منصور که آنوقت والی بصره بود پس حضرت را تسلیم عیسی بن جعفر کردند
و عیسی بن جعفر یکسال حضرت را محبوس کرد و رشید پلید باو نوشت که حضرت را بقتل
برساند عیسی بن جعفر بعضی از خاصان خود را که وثوق تمام بایشان داشت طلبیده در باب

نوشته رشید با او مشورت کرد آن صلاح اندیش خردکیش مصلحت در امضای آن
نوشته ندیده صلاح در توقف و استعفا و آن امرد ید عیسی بن جعفر برشید نوشت
که کار موسی بن جعفر و ماندن او در حبس من بطول کشید و من در طول این مدت دیده بان
چند بر او گماشتم و آزمایش حال او کماهی کردم پس نیافتم او را که فتور و قصوری در
مراتب عبادت داشته باشد و جمعی را مقرر کردم که دعای او بشنوند معلوم شد
که او نفرین بر تو و بر من نمیکند و ما را ببدی یاد نمیکند و از برای نفس خود دعا نمیکند مگر
بطلب مغفرت و رحمت پس اگر تو کسی را فرستادی که او را از من بگیرد فبها و الا من
او را رها و از حبس خود بیرون خواهم کرد و مرویست که بعضی از دیده بانان عیسی بن جعفر
باو رفع کرد که بسیار از حضرت می شنیده در حال حبس که در دعای خود میفرمود
اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنِّي كُنْتُ اَسْئَلُكَ اَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ اَللّٰهُمَّ وَقَدْ
فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ که خلاصهٔ مضمونش بفارسی این است بار خدایا بدرستی که تو
میدانی من همیشه چنین بودم که مسئلت میکردم از تو که مرا فارغ بال سازی از برای عبادت
خود یعنی فرصتی بمن ارزانی داری که از همه مشاغل پرداخته بفراغبال عبادت تو توانم
کرد بار خدایا بتحقیق که این لطف در بارهٔ من کردی پس تراست حمد یعنی بمقتضای حکمت
بالغه و استدعای مصلحت سابقه نوعی کردی که من بحبس افتادم و در اینحال عبادت تو
بنحوی که خاطر خواه منست میتوانم کرد پس حمد و ستایش تو میکنم بر اینکه حاجت مرا بر آوردی
و مسئلت مرا بپایهٔ حسن قبول بخشیده راوی گوید رشید کسی را فرستاد که حضرت را
از عیسی بن جعفر بگیرد و به بغداد برده تسلیم فضل بن ربیع کند و آنحضرت بعد از خروج از بصره
مدتی طولانی در پیش فضل بن ربیع ماند تا اینکه رشید فضل را بجهت تمشیت امری که
روداده بود طلبیده فضل بن ربیع ابا کرد و جواب گفت که از موسی بن جعفر غافل نمیتوانم
شد رشید نوشته دیگر فرستاد که او را تسلیم فضل بن یحیی بکند فضل بن یحیی حضرت
را از فضل بن ربیع گرفته در بعضی از حجره های خانه خود محبوس کرد و ناظرین و راصدین
بر آنحضرت گماشت و آنحضرت علیه السلام مشغول بعبادت بود همه شب را احیا
میفرمود بنماز و قراءت قرآن و دعا و اجتهاد و اکثر ایام روزه میگرفت و روی مبارک
از محراب نمیگردانید پس فضل بن یحیی توسعه در احوال حضرت قرارداده اعزاز و

و اکرام او میکرد تا اینکه الحکایت برشید رسید وقتی که در رقه که از بلاد بغداد بود
منزل داشت پس چیزی بفضل بن یحیی نوشت و انکار و ایذای او بر توسعهٔ احوال
موسی بن جعفر علیهما السلام کرده او را بقتل آنحضرت مامور ساخت فضل بن یحیی
توقف ازفرموده رشید نموده اقدام بر آن نکرد رشید خشمگین و غضبناک شده
مسرور خادم را طلبید و گفت بسرعت برید در همین وقت بیرون رفته به بغداد
برو و فی الفور داخل منزل موسی بن جعفر بشو پس اگر او را در آسایش و رفاهیت
بیابی این نوشته را بعباس بن محمد بده و او را امر کن که آنچه درین نوشته باشد
معمول بدارد و نوشته دیگر باو داد که بسندی بن شاهک ملعون برساند و در آنجا
نوشته بود که امتثال امر عباس بن محمد در آنچه گوید بکند پس مسرور بسرعت تمام
رفته به بغداد که رسید در خانه فضل بن یحیی نزول کرد و احدی نمیدانست که او چه اراده
دارد بعد از آن داخل شد بر موسی بن جعفر علیهما السلام و آنحضرت را بوضعی یافت
که برشید رسیده بود فی الفور پیش عباس بن محمد و سندی بن شاهک رفته آن دو
نوشته را رسانید و مردم چندان درنگ نکرده بودند که رسولی بیرون آمده دوان
دوان بخانهٔ فضل بن یحیی بن [illegible] رفت پس فضل با دهشت تمام همراه آن رسول سوار شده
بمجلس عباس بن محمد رفت عباس تازیانه چند با عقابین طلبیده امر کرد که فضل را برهنه کردند
و سندی بن شاهک صد تازیانه در پیش عباس بر فضل زد پس فضل با تغیر رنگ
بخلاف وضعی که داخل شده بود بیرون آمده از راست و چپ سلام بر مردم میکرد
مسرور آنخبر را برشید نوشت رشید امر فرمود که حضرت موسی علیه السلام را بسندی
بن شاهک بسپارند و مجلس عظیمی آراسته نشست و گفت ایها الناس بدرستی که
فضل بن یحیی عصیان و مخالفت طاعت من کرده است و من چنین دیده ام که او را
لعن کنم شما هم او را لعن کنید مردم از هر طرف او را لعن کردند بمرتبه که زلزله در آنخانه
و مجلس افتاد بلعن او و چون آن خبر به یحیی بن خالد رسید سوار شده و از غیر آن دری
که مردم بدرون میرفتند داخل شده از پشت سر رشید آمد و رشید آگاه نبود بعد از
آن گفت بمن ملتفت شو یا امیر المؤمنین رشید از روی خوف و فزع گوش باو کرد
گفت بدرستی که فضل جاهل و کم سن است و من کفایت میکنم از برای تو آن چیزی را که

خالد

که اراده داری پس روی رشید واشده مسرور شد و بمردم رو کرده گفت بدرستی که فضل
بن یحیی در امری عصیان من کرده بود پس من او را لعن کردم و ظاهر شد که توبه و انابه
بطاعت من کرده پس شما او را دوست داشته باشید حضار گفتند ما دوستیم با کسی که
تو او را دوست داری و دشمنیم با هر که تو او را دشمن داری و حال که میفرمائی دوست
داشتیم او را بعد از آن یحیی بن خالد بیرون آمده بسرعت برید رفت تا اینکه به بغداد رسید
مردم مضطرب شدند و بعنوان اراجیف علتی چند از برای رفتن او میگفتند و او بمردم همچو
وا می نمود که از برای تعدیل و نسق شهر و رسیدن بکار و بار عمال آمده و چند روز مشغول
بآن کار بود بعد از آن سندی بن شاهک را طلبیده او را امر کرد در باب حضرت بامر
رشید و سندی شقی امتثال فرموده آن زندیق کرده متوجه کارسازی حضرت شده
و نقل کرده اند که زهر داخل کرد در طعامی که پیش حضرت می برد و بعضی گفته اند زهر داخل
رطب کرد و حضرت از آن رطب که خورد دانست که زهر اندود بود سه روز بعد از آن
حضرت در قید حیات ماند در حالتی که از شدت الم و آزار بخاک میغلطید و بر خود می
پیچید بعد از آن روز سیم داعی حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت ایزدی فایز گردید
و چون آنحضرت فوت شد سندی بن شاهک ملعون فقها و اشراف و اعیان بغداد
را که هیثم بن عدی از آنجمله بود طلبیده داخل منزل حضرت کرد و ایشان مشاهده کردند که اثر
جراحت و خفه کردنی بر اعضای مبارک آنجناب مستطاب نیست و همگی را گواه گرفت
که بموت و اجل خود مرده ایشان تمام گواه شدند بر این معنی پس حضرت را بیرون آورده
بر جسر بغداد گذاشتند و ندا کردند که این موسی بن جعفر است که مرده است بیائید و
نظر کنید پس مردم میآمدند و در روی مبارک آنحضرت متفرس شده میدیدند که وفات کرده
و چون قومی در ایام سعادت نظام ابی الحسن موسی علیه السلام این گمان داشتند
که قائم منتظر اوست و حبس او را همان غیبت معلومهٔ قائم اهل بیت میدانستند یحیی
بن خالد ندا کرد که این موسی بن جعفر است که جماعت رافضه را اعتقاد این است که
نمیمیرد پس نگاه کنید باو مردم نظر که میکردند او را میت می یافتند پس آنحضرت را برداشته
در مقابر قریش در آنجا که بباب التبن معروفست دفن کردند و آن مکان فیما سبق
در قدیم مقبرهٔ بنی هاشم و اشراف و اکابر ناس بود و مرویست که چون وفات حضرت

و در روایتی بنظر رسید که آن
زندیق قلعی را که داخل
حلق مبارک حضرت ابی الحسن
موسی علیه السلام کرد باعث
وفات حضرت شد
منه

حاضر شد از سندی بن شاهک ملعون درخواست کرد که حاضر کند از برای او فلان دوست
مدنی او را که نزدیک بخانه عباس بن محمد در مشرعة القصب که محلی است معین فرود آمده
بود از برای اینکه متولی غسل و تکفین آنحضرت باشد پس آنچنان کرد و از سندی بن
شاهک ملعون منقولست که گفت از موسی بن جعفر درخواست کردم که مرا مأذون در خصوص
کند در اینکه او را کفن کنم ابا و امتناع کرده گفت ما ایم اهل بیتی که مهور زنان ما و خرج حج صرورهٔ ما
و اکفان موتای ما از طاهر اموال ماست و پیش من کفن هست میخواهم که فلان مولای من
متولی غسل و تجهیز من بشود و آخر همان دوست مذکور متولی آن امور شد بطریقی که حضرت
میخواست **باب** در ذکر عدد اولاد امجاد موسی بن جعفر علیهما السلام و برخی از
اخبار ایشان بدانکه ابی الحسن موسی علیهما السلام را سی و هفت فرزند ارجمند بود از
پسر و دختر علی بن موسی الرضا علیهما السلام و ابراهیم و عباس و قاسم از مادرانی که
ام ولد بودند و اسمعیل و جعفر و هرون و حسین از ام ولد دیگر و احمد و محمد و حمزه از ام ولد
و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید و حسن و فضل و سلیمان از امهات اولاد فاطمهٔ کبری
و فاطمهٔ صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیهٔ صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه
و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم که همگی از امهات اولاد
بودند و ارفع و افضل و اعظم اولاد امجاد ابی الحسن موسی علیهما السلام بحسب قدر و اعلم و
و جامع ترین ایشان باعتبار فضل ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بود و احمد
بن موسی کریم و جلیل القدر و پرهیزکار بود و ابوالحسن موسی علیه السلام او را دوست میداشت
و تقدیم بر سایر اولاد میفرمود ضیعه که معروف بود بیسره باو بخشیده و گفته اند که احمد
بن موسی هزار مملوک آزاد کرد خبر داد مرا شریف ابومحمد حسن بن محمد بن یحیی از جدش از اسمعیل
بن موسی که میگفت بیرون رفت پدر بزرگوارم با اولاد خود بجانب بعضی از اموالش در
مدینه و آنحال را اسم برد الا اینکه ابوالحسن یحیی نام آنرا فراموش کرده بود حاصل که گفت
در آن مکان بودیم و با احمد بن موسی بیست نفر از خدم و حشم پدر بزرگوارش بجهة پاسبانی
همراه بودند که هرگاه احمد برمیخواست برمیخواستند و هرگاه می نشست می نشستند و پدرم
با وجود آن همه پرستار رعایت و دیده بانی او بچشم مبارک خود میکرد و بچشم زدن
از او غافل نمیشد پس منقلب و منتقل نشدیم از جای خود تا اینکه بسببی از اسباب سر احمد بن

موسی در میان ما شکسته شد و محمد بن موسی از اهل فضل و صلاح بود خبر داد مرا ابو محمد حسن بن محمد بن
یحیی از جدش که گفت حدیث کرد از برای من هاشمیه جاریه رقیه بنت موسی و گفت که محمد بن موسی
صاحب وضو و نماز بود و همه شب وضو و نماز میکرد و ما آواز ریختن آب و وضو را می شنیدیم بعد
از آن ساعتی نماز میکرد آنگاه قدری میخوابید و باز برمیخواست و ما ریختن آب و وضو را میشنیدیم
بعد از آن نماز میکرد و بعد از آن اندک ساعتی میخوابید بعد از آن برمیخواست و ما همان صدای
ریختن آب و وضو را می شنیدیم بعد از آن نماز میکرد و همچنین همه شب را با بیقرار میگذرانید
تا آنکه صبح میکرد و هرگز من او را ندیدم مگر اینکه بیاد آوردم قول الله تعالی را که میفرماید
كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ یعنی بودند ایشان چنین که اندکی از شب را خواب
میکردند و ابراهیم بن موسی شجاع و کریم بود و امارت یمن را بگردن گرفت در ایام مأمون
از جانب محمد بن زید بن علی بن الحسین بن ابیطالب صلوات الله علیهم و محمد بن زید همانست
که ابو السرایا متابعت او کرده در کوفه و بکوفه رفته فتح کرد و مدتی در آنجا اقامت نمود تا آنکه
کار ابو السرایا بآنجا کشید که مشهور است و از مأمون امان بجهت او گرفت و هر یک از
اولاد امجاد ابی الحسن موسی علیه السلام را فضل و منقبت مشهوره بود و زیب افزای سریر
ارتضا علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مراتب فضل بر همگی ایشان تقدم داشت
بجانکه ذکر کردیم **باب** در ذکر امام عالم نظام قایم بامر امامت بعد از ابی الحسن
موسی علیه السلام از اولاد امجاد او و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و مبلغ سن شریف
و مدت خلافت و وقت وفات و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری
از اخبار صدق آثارش بدانکه امام بحق رهبر بعد از ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام
پسر والاگهرش ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام است از برای فضل و زینت
آنحضرت بر جماعت برادران گرامی اهل بیت سامی و ظهور علم و حلم و ورع و پرهیزکاری
در آن برگزیده نظر عنایت جناب اقدس کردگاری و اجماع خاصه و عامه بر حصول این
مراتب جلیله در آن برگزیده جناب مستطاب و معرفت ایشان بظهور این اوصاف
جمیله از آنحضرت و بجهت نص پدر بزرگوارش بر امامت او بعد از خود و اشاره بامامت
بودن او نه جماعت دیگر از برادران و اهل بیت والامکان و مولد مبارک آنحضرت
در سال صد و چهل و هشتم هجرت نبوی در مدینه مشرفه بود و رحلت فرمود در طوس از

هو
ذکر احوال امام عالم نظام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

از زمین خراسان در ماه صفر از سال دویست و سیم و سن شریف آنحضرت پنجاه و
پنج سال بود مادر اعجاز پرورش ام ولد بود و او را ام البنین میگفتند و مدت امامت آنحضرت
و بقایش در مقام پدر والا مقام خود بمنصب جلیل خلافت بیست سال کشید **باب**
از جمله کسانی که نص بر امامت علی بن الرضا علیهما السلام و اشاره باو از پدر بزرگوارش
روایت کرده اند از خاصان و ثقات اهل علم و ورع و فقه از شیعیان داود بن کثیر
رقی است و محمد بن اسحق بن عمار و علی بن یقطین و نعیم قابوسی و حسین بن مختار و زیاد بن
مروان مخزومی و داود بن سلیمان و نصر بن قابوس و داود بن زربی و یزید بن سلیط و
و محمد بن سنان و غیر ایشان خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن قولویه از محمد بن یعقوب از
احمد بن مهران از محمد بن سنان و اسمعیل بن غیاث قصری جمیعاً از داود بن کثیر
رقی که گفت بابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم که فدای تو شوم بدرستی که سن من بالا
رفته پس دست من بگیر و مرا از آتش دوزخ نجات ده کیست صاحب ما بعد از تو پس
اشاره کرد به پسر نیک اخترش ابی الحسن علیه السلام و فرمود این صاحب شماست
بعد از من خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب کلینی از حسین بن محمد از
معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله از حسن بن ابی عمیر از محمد بن عمار که گفت بابی الحسن
اول علیه السلام عرض کردم که آیا دلالت نمیکنی مرا بر کسی که فرا گیرم از او دین خود را فرمود
این علی پسر من است بدرستی که پدرم دست مرا گرفته داخل قبر منور رسول صلی الله علیه و آله
کرد فرمود ای پسرک من بدرستی که الله تعالی فرموده است إِنِّي جَاعِلُكَ فِي
الْأَرْضِ خَلِيفَةً خدای عز و جل چنین مقرر فرموده است که من گرداننده توام در زمین
خلیفه و فرمان الهی باین تعلق گرفته که من در زمین ترا خلیفه کنم و بدرستی که الله تعالی هرگاه
قولی فرمود وفا بآن قول میفرماید خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از
محمد بن یحیی از احمد بن عیسی از حسن بن محبوب از حسن بن نعیم صحاف که گفت من و هشام بن
حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم علی بن یقطین گفت من در خدمت عبد صالح بودم پس
بمن فرمود ای علی بن یقطین این علی سید اولاد من است آگاه باش که من کنیت خود را
باو بخشیدم هشام از روی شادی دست بر پیشانی خود زد و بعد از آن گفت رحمت
بر تو چگونه علی بن یقطین گفت والله که این را از آنحضرت شنیدم همچنین که گفتم هشام گفت

ظاهرا مقصد حضرت این بود که تعیین خلیفه
با امام سابق نباشد بامر الهی [illegible]
بمن فرمود که خدا تعالی چنین فرموده است
که من ترا در زمین خلیفه کنم و همین نص امام
سابق بر امامت امام لاحق کافیست و
احتیاج بچیز دیگر نیست و من پسر خود را بامر الهی
خلیفه کردم و این محل تعجب و مورد استبعاد
نیست و احتمال دارد که مراد این باشد
که من بجعل الهی در زمین خلیفه ام و خلافت
من ثابت و هرگاه من امام و خلیفه باشم
از جانب خدای عز و جل پس هر کرا بعد
از خود خلیفه کنم شکی در حقیت خلافت
او نخواهد بود و من این علی پسر خود را
خلیفه ساختم و تو معالم دین را از او فرا گیر
منه

بدرستی که امر امامت بخدا سوگند که منحصر در او است بعد از عبد صالح علیه السلام خبر داد مرا
ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از عدهٔ از اصحاب خود از احمد بن محمد بن عیسی از
معاویه بن حکیم از نعیم قابوسی از ابی الحسن موسی علیه السلام که فرمود پسرم علی بزرگترین اولاد
من و برگزیده ترین ایشان نزد من و دوست داشته تر از ایشان است پیش من
و او نظر میکند با من در جفر و نظر در آن نکرده است مگر نبی یا وصی نبی خبر داد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن مهران از محمد بن علی از محمد بن سنان و علی بن حکم
جمیعا از حسین بن مختار که گفت بیرون آمد بجهت ما لوحهائی چند از ابی الحسن موسی علیه السلام
وقتی که آنحضرت در حبس بود که عهد من بر اکبر اولاد من این است که چنین و چنان کنی و فلانی
را چیزی مده تا اینکه من ملاقات کنم ترا یا اینکه قضا و حکم کند الله تعالی بر من موت را و
بهمین اسناد از احمد بن مهران از محمد بن علی از زیاد بن مروان قندی مرویست که گفت
داخل شدم بر ابی ابراهیم علیه السلام و نزد او بود پسر خجسته اثرش ابو الحسن علی بن موسی
الرضا علیه السلام پس بمن فرمود ای زیاد این پسر من است کتاب او کتاب منست و
کلام او کلام منست و رسول من و رسول صلی الله علیه و آله رسول منست و هر چه گوید پس قول قول او است
و باسناد مذکور از احمد بن مهران از محمد بن علی از محمد بن فضیل مرویست که گفت حدیث
کرد از برای من مخزومی که مادرش از اولاد جعفر بن ابیطالب بود که ابو الحسن موسی علیه السلام
رسولی پیش ما فرستاد پس جمعیت کردیم بعد از آن فرمود آیا میدانید که من از برای چه شما
را جمع کرده ام گفتیم نه فرمود گواه باشید که پسرم این یعنی رضا علیه السلام وصی و قایم بامر
من و خلیفهٔ منست بعد از من هر کرا پیش من دینی بوده باشد پس باید که از این پسرم بگیرد
و هر کس را پیش من وعدهٔ باشد پس باید که طلب وفای آن از این پسرم بکند و هر که بخود
باشد او را چاره از ملاقات من و ناچار باید که مرا دید پس ملاقات نکند مرا مگر بنوشته
او و بهمین اسناد از محمد بن علی از ابی علی خزاز از داود بن سلیمان مرویست که گفت عرض
کردم بابی ابراهیم علیه السلام که من میترسم از اینکه حادث شود مرا حادثه و ترا ملاقات
نکنم پس خبر ده مرا که کیست امام بعد از تو فرمود پسرم فلان یعنی ابا الحسن علیه السلام و بهمین
اسناد از ابن مهران از محمد بن علی از سعید بن ابی الجهم از نضر بن قابوس مرویست
که گفت عرض کردم بابی ابراهیم علیه السلام که من از پدر بزرگوارت سؤال کردم که بعد

بعد از تو کیست که امام خواهد بود پس خبر داد مرا که تو آنکسی که امام خواهد بود و چون وفات کرد
ابو عبد الله علیه السلام مردم براست و چپ رفتند و هر کدام مذهبی اختیار کردند در باب
امام خود و من با اصحاب خود قایل بودم بتو پس خبر ده مرا که کیست بعد از تو امام فرمود پسرم
فلان و بهمین اسناد از محمد بن علی از ضحاک بن اشعث از داود بن زربی روایت شده
که گفت بردم بخدمت ابی ابراهیم علیه السلام مالی را پس بعضی از آنرا گرفت و بعضی را
واگذاشت گفتم اصلحک الله از برای چه این را واگذاشتی در پیش من فرمود بدرستی
که صاحب این امر یعنی امامت طلب اینو چه خواهد کرد از تو پس وقتی که خبر کلفت ارتحال
آنحضرت رسید ابو الحسن الرضا علیه السلام پیش من فرستاده آن مال را خواست
و من آنرا بآنجناب اعجاز مآب تسلیم کردم و بهمین اسناد از احمد بن مهران از محمد بن علی
از علی بن حکم از عبد الله بن ابراهیم بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه
از زید بن سلیط در حدیثی طولانی از ابی ابراهیم علیه السلام منقولست که فرمود در سالی
که قبض کرده شد در آن سال که من گرفته و فوت میشوم در این سال و امر امامت مفوض است
بپسرم علی که هم اسم علی و علی است اما علی اول پس علی بن ابیطالب علیه السلام است
و اما علی دیگر پس علی بن الحسین صلوات الله علیه است عطا کرده شده است این علی پسرم
فهم و حلم و نصر و ورد و دین علی اول را و محنت علی دیگر را با صبر و رسیدن بر آنچه مکروه خاطر است
و تتمهٔ این حدیث را باعتبار طول مصنف رحمه الله ذکر نکرده خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد
از محمد بن یعقوب از محمد بن حسن از سهل بن زیاد از محمد بن علی و عبید الله بن مرزبان از ابن سنان
که گفت داخل شدم بر ابی الحسن موسی علیه السلام یکسال قبل از آنکه قدوم کند بعراق و علی
پسر والاگهرش در پیش او نشسته بود پس نظر کرد بجانب من و فرمود ای محمد بدرستی که در
این سال حرکتی واقع خواهد شد پس جزع مکن از برای آن گفتم چه خواهد بود الله تعالی مرا فدای
تو کند پس تحقیق که مرا مضطرب ساختی فرمود میروم پیش این طاغیه آگاه باش بدرستی که
نمیرسد بمن از او بدی و از کسی که بعد از او خواهد بود گفتم چه رو خواهد داد خدای تعالی مرا فدای
تو کند فرمود گمراه میکند الله تعالی ستمکاران را و میکند الله تعالی آنچه میخواهد گفتم کدام است
آن ستم الله تعالی مرا فدای تو کند فرمود هر که ظلم کند بر پسر من این پسرم حقش را و منکر امامت
او باشد بعد از من خواهد بود چو کسی که ظلم کرده است بر علی بن ابی طالب در باب امامتش

ومنکر شده است حق او را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم بخدا سوگند که اگر الله تعالی امتداد
بدهد از برای من در عمر البته من قبول حق و اقرار بامامت او خواهم کرد فرمود راست گفتی ای
محمد الله تعالی دراز میکند عمر ترا و تو قبول حق و اقرار بامامت او و امامت کسی که بعد از او
خواهی کرد پرسیدم کیست آنکه بعد از او امام است فرمود پسرش محمد گفتم از برای او است
رضا و تسلیم **باب** در ذکر برخی از دلایل امامت و اخبار خارج مستطاب اعجاز نمای
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام خبر داد مرا جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد از ابن محبوب از هشام بن احمر که گفت ابو الحسن اول علیه السلام از من
پرسید آیا دانستی که احدی از اهل مغرب آمده باشد گفتم نه فرمود بلی مردی از اهل مغرب
بمدینه آمده است بیا با ما که برویم به پیش او پس آنحضرت سوار شد و من در رکاب سعادت
انتسابش سوار شدم تا اینکه منتهی شدیم بآن مرد پس دیدیم که مردیست از اهل مغرب و چند
جاریه با خود دارد پس من بآن مرد گفتم عرض کن بما آن مرد هفت کنیز بما عرض کرد و هر یک را که می نمود
ابو الحسن علیه السلام میفرمود مرا حاجتی در این نیست بعد از آن حضرت فرمود دیگر هر چه داری
بر ما عرض کن آن مرد عرض کرد که نیست پیش من مگر کنیزی مریض فرمود چیست بر تو اگر او را بنمائی
آن مرد ابا از عرض آن کرد و حضرت او را ندیده مراجعت فرمود بعد از آن فردا که شد مرا فرستاد
و فرمود بمالک آن جاریه مریضه بگو که چه قدر است غایت مرتبه رغبت تو در باب قیمت
آن جاریه پس هرگاه بگوید فلان و فلان قدر بگو گرفتم او را و قبول دادن آنقدر کردم پس رفتم
به پیش آن مرد و با او حرف که زدم گفت اراده ندارم که کم کنم او را از فلان و فلان قدر گفتم
من گرفتم او را گفت اکنون او مال تست ولیکن خبر ده مرا کیست آن مردی که دیروز با تو بود
گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم گفتم بیش من پیش از این نیست گفت
خبری بتو میدهم وقتی که من این کنیز را از اقصی مغرب خریدم زنی از اهل کتاب بمن برخورد
گفت چیست این خادمه با تو گفتم از برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این قسم سعادتمندی
نزد مثل توئی باشد بدرستی که سزاوار این است که این جاریه نزد بهترین اهل زمان باشد
و درنگ نکند نزد او مگر اندکی تا اینکه بزاید از برای او پسری را که زائیده نشده باشد
در شرق و غرب زمین مثل او راوی گوید آن جاریه را بخدمت آنحضرت آوردم و درنگ
نکرد در خدمت آنجناب مگر قلیلی از زمان تا اینکه زائید رضا علیه السلام را خبر داد مرا

ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده که حضرت [illegible] از او [illegible] که آن مرد مغربی [illegible]

ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از صفوان بن یحیی که گفت
وقتی که ابو ابراهیم علیه السلام در گذشت و ابو الحسن الرضا علیه السلام متکلم شد خائف شدیم
ما بر آنحضرت از آن تکلم و بعضی باو عرض کردند که تو اظهار فرمودی امر عظیمی را و بدرستی که ما میترسیم
بر تو از شر این طاغیه فرمود بگو بشد که جهد او ست پس نیست او را راهی بر من خبر داد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابن جمهور از ابراهیم بن عبد الله از احمد بن عبد الله
از غفاری که گفت مردی از آل ابی رافع مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش من حقی
داشت و تقاضای حق خود از من و الحاح بر من میکرد و چون دیدم آن ایستادگی را از او
نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله گذاشته متوجه خدمت لازم البرکه رضا
علیه السلام شد و آنحضرت آن روز در عریض بود که اسم وادیست در مدینه مشرفه و چون
نزدیک در فتح اثر دولت سرای او شدم دیدم که پیدا شد از برابر با حماری سوار و
پیراهنی و ردائی بر او بود و چون نظر بآنجناب کردم شرم کردم از او و چون بمن رسید
ایستادم پس نظر کرد بجانب من پس سلام کردم بر او و آنماه ماه مبارک رمضان بود
و گفتم فدای تو شوم بدرستی که فلان دوست تو حقی پیش من دارد و بتحقیق و بخدا سوگند
که مرا مشهور و رسوا کرد و من این گمان داشتم که حضرت او را امر خواهد فرمود بباز ایستادن
از مطالبه من و در خاطرم نمیگذشت که ادای آن حق خواهد فرمود و بخدا قسم که باو عرض
نکردم که حق او چه قدر است بر من و چیزی را نام نبردم پس مرا امر به نشستن فرمود تا برگشتن
خود پس من همه اوقات در آنجا بودم تا اینکه نماز مغرب کردم و روزه بودم پس تنگدل
شده میخواستم برگردم که ناگاه آن سایه رحمت اله طلوع کرد بر من و در دور و حوالی
او مردم بودند و سایلان باشتظار او نشسته بودند و او تصدق بر ایشان میفرمود پس
گذشت و داخل خانه مبارکه خود شد بعد از آن بیرون آمد و مرا طلبید پس برخاستم و با آنحضرت
داخل آن منزل شدم خود نشست و من هم در خدمتش نشستم و احوال ابن مسیب را از برای
او حدیث میکردم و بیشتر هم بسیار حکایت ابن مسیب از برای آن حضرت میکردم و چون
از نقل و حدیث خود فارغ شدم فرمود گمان ندارم که هنوز افطار کرده باشی گفتم نه پس
طعامی از برای من طلبید و آن طعام را پیش من گذاشتند و غلام خود را فرمود که با من رفاقت
کند و من با آن غلام طعام خوردم و چون فارغ شدیم بمن فرمود بلند کن این بالش را و بردار

آنچه در زیر آن هست و چون رفع آنرا ساده کردم دیناری چند دیدم پس برداشتم و در آستین خود گذاشتم و چهار نفر از غلامان خود را همراه من کرد که مرا بمنزل برسانند پس گفتم فدای توشوم طایف بنی مسیب شبهای نشینند و من خوش ندارم که او بمن برخورد و غلامان تو همراه من باشند فرمود صواب گفتی الله تعالی ترا بطریق رشاد برساند و غلامان را امر فرمود که از هر جا که من ایشان را برگردانم برگردند و چون من نزدیک منزل خود رسیدم و از وحشت انس گرفتم ایشان را برگردانیده بمنزل خود رفتم و چراغ طلبیدم و آن دنانیر را دیدم چهل و هشت دینار بود و حق آلمزد بردهٔ من چهل و هشت دینار بود و در میان آن دنانیر دیناری لایح درخشنده دیدم مرا از حسن او خوش آمد چون آنرا برداشته بنزدیک چراغ بردم دیدم که بر آن نقش واضحی منقش است که حق آلمزد بردهٔ چهل و هشت دینار است و ما بقی از تست و بخدا سوگند که من نمیدانستم که حق او بر سبیل تحدید و تعیین چند است بردهٔ من خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از بعض اصحابش از ابی الحسن الرضا علیه السلام که بیرون رفت آنحضرت از مدینهٔ طیبه باراده حج در سالی که هرون حج کرد پس رسید بکوهی از جانب چپ راه که آنرا فارع میگفتند پس نظر کرد بآن ابو الحسن علیه السلام بعد از آن فرمود بانی فارع و هادم آن پاره پاره خواهد شد عضو عضو پس ما نیافتیم که چه معنی داشت آن کلام و چون هرون باین موضع رسید در آنجا فرود آمد و جعفر بن یحیی بر بالای آن رفته فرمود که آن بنا را منهدم کنند و وقتی که بعراق برگشت جعفر بن یحیی عضو عضوش پاره پاره شد خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از محمد بن حسن از محمد بن عیسی از محمد بن حمزه از ابن هیثم از ابراهیم ابن موسی که گفت الحاح کردم بابی الحسن الرضا علیه السلام در باب چیزی که میخواستم از او و آنحضرت بمن وعده میفرمود پس روزی بیرون آمد و استقبال میکرد والی مدینه را و من در رکاب همیونش بودم پس آمد تا نزدیک قصر فلان و آنجا در زیر درختان فرود آمد و من هم فرود آمدم و نبود با ما ثالثی پس گفتم فدای توشوم این عید فرو گرفت ما را و بخدا سوگند که من مالک درهمی و ما سوای آن نیستم پس آنحضرت کاویدن تازیانهٔ خود زمین را کاویدنی شدید بعد از آن دست مبارک زده سبیکهٔ طلای برداشت بعد از آن بمن فرمود منتفع شو باین و پوشیده بدار آنچه دیدی خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد

بن یعقوب

بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از مسافر که گفت در خدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد بگذار آمد پس روی خود را از غبار پوشید امام رضا علیه السلام فرمود مسکین چند نمیدانند که چه چیز حلول خواهد کرد و خواهد رسید بایشان در این سال بعد از آن گفت و عجبتر از حکایت مرد هرون و منم همچو این دو تا و دو انگشت مبارک خود را بهم ضم کرد مسافر گوید بخدا قسم که ندانستیم معنی حدیث او را تا اینکه او را با هرون دفن کردیم **فصل** منقولست که مامون کس فرستاده جماعتی از آل ابیطالب را پیش خود طلبید از مدینهٔ طیبه و حضرت رضا علی بن موسی علیهم السلام در میان ایشان بود و از راه بصره ایشان را میبردند تا اینکه رسانیدند به پیش مامون و متولی احضار و تهیهٔ ایشان کسی بود که معروف بود بجلودی پس ایشان را قدوم فرموده بر مامون و در خانه فرود آوردند و حضرت رضا علی بن موسی علیهما السلام در خانهٔ علیحده نزول اجلال فرمود مامون تکریم و تعظیم امر حضرت کرده کس بخدمت آنجناب فرستاد که من میخواهم خلع کنم نفس خود را از خلافت و بگردن تو آنرا بیندازم پس رای تو درین باب چیست حضرت فرمود میسپارم ترا بخدا ای امیر المؤمنین از این کلام و اینکه احدی این را بشنود بار دیگر مامون رد رسالت بر آنحضرت کرده پیغام داد که اگر ابا میفرمائی از قبول آنچه بر تو عرض کردم پس نیست چاره از قبول ولایت عهد بعد از من باز حضرت ابا و امتناع شدید فرمود پس مامون حضرت را طلبیده با او خلوت کرد و فضل بن سهل که بذی الریاستین معروفست در آن خلوت حاضر بوده و غیر ایشان در آن مجلس نبود مامون بحضرت عرض کرد که من چنین مصلحت دیده ام که امر مسلمین را بگردن تو بیندازم و فسخ کنم آنچه را که در رقبهٔ من هست و برقبهٔ تو بگذارم حضرت فرمود الله الله یا امیر المؤمنین بدرستی که طاقتی نیست مرا باین امر و قوتی بر آن ندارم مامون گفت پس من ولیعهد میکنم ترا بعد از خود فرمود معاف دار مرا از این یا امیر المؤمنین پس مامون کلامی تهدید آمیز گفت بر امتناع فرمودن حضرت و در آن کلام گفت عمر بن خطاب حکایت شوری را در میان شش کس قرار داد که یکی از ایشان جد تو امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده و شرط کرد در باب کسی که مخالفت کند از ایشان اینکه او را گردن بزنند و ناچار است از قبول کردن آنچیزی که من از تو میخواهم پس بدرستی که من نمی یابم بیرون شدی از آن برای تو حضرت رضا علیه التحیة والثناء فرمود اجابت تو میکنم در آنچه

اراده

اراده داری از ولایت عهد برا ینطریق که من امر و نهی نکنم و فتوی ندهم و حکم نکنم و والی و حاکم
تعیین نکنم و معزول نفرمایم کسی را و تغییر ندهم چیزی را از امور قائمه مستمره مامون اجابت حضرت
در قبول همه اینها کرده بشرط مذکور آنجناب و لاتیاب را ولیعهد خود کردانید خبر داد
مرا شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه که گفت در خراسان بودم با محمد
بن جعفر بن محمد پس شنیدم که ذو الریاستین روزی بیرون آمده میگفت وا عجباه عجب چیزی
دیده ام از من سؤال کنید که چه دیده ام گفتند اصلحک الله چه دیده گفت دیدم امیر المؤمنین
مامون را که بعلی بن موسی الرضا میگفت چنین صلاح دیده ام که امور مسلمانان را بتو واگذارم و فسخ کنم
آنچه در گردن منست و بگردن تو بیندازم و علی بن موسی را دیدم که میگفت یا امیر المؤمنین نیست مرا طاقتی
باین و نه قوتی پس من هرگز خلافتی ازاین ضایعتر ندیده ام امیر المؤمنین تفصی و تخلص از آن میجوید و آنرا
عرض میکند بر علی بن موسی و علی بن موسی آنرا رفض و ترک نموده ابا و امتناع از آن میکند و ذکر کرده
اند جماعتی از اصحاب اخبار و راویان سیر و آثار و ناقلان وقایع ایام خلفا که مامون وقتی که اراده
عقد خلافت از برای علی بن موسی الرضا علیهم السلام نمود و نفس خود را با آن حدیث کرد فضل بن
سهل را احضار کرده اعلام بر عزیمت خود نمود و او را امر فرمود که با برادرش حسن بن سهل حاضر
شوند پس فضل و برادرش هر دو که حاضر شدند و آن گفتگو در میان آمد حسن آن معنی را عظیم شمرده
مفاسد اخراج امر خلافت را از میان اهلش خاطر نشان مامون میکرد مامون میگفت من عهد
کرده ام که اگر ظفر بیابم بمخلوع یعنی آنکسی که خلع خلافت از آن شده که محمد امین برادرش باشد
اخراج و تفویض کنم خلافت را با فضل آل ابی طالب علیه السلام و در روی زمین مردی را
افضل از این مرد نمیدانم و چون حسن و فضل عزیمت و جزم او را بر آن معنی دانستند خود را از رفع
او در این باب باز داشتند پس مامون ایشان را بخدمت حضرت فرستاد و چون آن معنی را
بعرض اقدس آنحضرت رسانیدند امتناع فرمود از قبول آن و ایشان الحاح تمام و ایستادگی مالاکلام
کردند و بجائی رسانیدند که حضرت ناچار و بی اختیار اجابت فرمود پس هر دو برگشته مامون
را از اجابت حضرت خبر دادند مامون بسی مسرور و شکفته خاطر شده در روز پنجشنبه از برای
خاصان خود نشست و فضل بن سهل بیرون رفته مردم را اعلام کرد برای و اراده مامون در باب
علی بن موسی اینکه آنحضرت را ولیعهد خود گردانیده و او را رضا نامیده و فرمود که همگی لباس سبز بپوشند
و در پنجشنبه از برای بیعت او عود کنند و رزق سالیانه خود را بگیرند و چون آنروز رسید طبقات

واصناف مردم از قواد و حجاب و قضات و غیرهم در لباس سبز سوار شده رو بدربار مامون
گذاشتند و مامون مجلس آرائی کرده خود نشست و از برای زیب افزای سریر ارتضا علی بن
موسی الرضا علیه السلام دو وساده عظیمه بر روی هم گذاشتند تا اینکه در بلندی بمرتبه مجلس و
فرش مامون رسید و حضرت را در لباس سبز بربالای آن هر دو نشاندند و عمامه و شمشیری با آن
حضرت بود بعد از آن مامون پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کند پیش از مردم پس
امام رضا علیه السلام دست مبارک را باین وضع بلند کرد که پشت دست حق پرستش محاذی روی
مبارکش بود و کف آن مقابل روی مردمان مامون گفت دست خود را از برای بیعت دراز
کن حضرت فرمود بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله باین دستور بیعت کرده میشد پس مردم
تمام با حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما بیعت کردند و دست حضرت بربالای
دستهای ایشان بود و طبقهای سیم و زر چیده شد و خطبا و شعرا ذکر فضل حضرت کردند
با آنچه از مامون نسبت باو مصدور آمد بعد از آن ابو عباد عباس بن مامون را طلبیده عباس
از جا جسته نزدیک پدر خود رفت و دست او را بوسید و عباس را امر بنشستن کردند
بعد از آن محمد بن جعفر بن محمد را ندا کردند و فضل بن سهل باو گفت برخیز پس او برخاسته روان
شد و چون نزدیک مامون رسید ایستاد و دست او را بوسه داد پس باو گفتند برو جایزه
خود را بگیر مامون ندا کرد که یا ابا جعفر بمجلس خود مراجعت کن پس برگشت بعد از آن ابو عباد قوم علوی
و عباسی را می طلبید و ایشان جوایز خود را قبض میکردند تا اینکه اموال تمام شد بعد از آن مامون
بحضرت عرض کرد که خطبه کن مردم را و متکلم شو با ایشان حضرت حمد و ثنای الهی کرده فرمود ایها
الناس بدرستی که ما را بر شما حقی هست برسول خدا و شما را بر ما حقی هست باو پس هرگاه ادا کردید
بما آن حق را واجبست بر ما از برای شما احقاق شما و ذکر نکرده اند در آن مجلس غیر از همین قدر کلام
از آنحضرت علیه السلام و مامون امر کرد که دراهم را بنام مبارک حضرت سکه بزنند و از برای
اسحق بن موسی بن جعفر دختر عمش اسحق بن جعفر بن محمد را تزویج کرد و باو فرمود که امارت حاج کرده
مردم را بحج ببرد و در هر شهری از برای حضرت بولایت عهد خطبه کنند و روایت کرده است
احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی که گفت حدیث کرد از برای من کسی که شنیده بود از
عبد الجبار بن سعید که خطبه میکرد در آن سال بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینه و در مقام
دعوت و خواندن مردم از برای حضرت گفت والی عهد مسلمین شده است علی بن موسی بن جعفر

بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام و ایشان شش پدر بزرگوار عالیمقدار اند که افضلند از هر کسی
که می باشد آبی که از ابر فرو میریزد و ذکر کرده است مداینی از رجال خود که علی بن موسی الرضا علیه السلام
روزی که با خلاع فاخره بر مسند ولایت عهد نشست و علمها بر بالای سر مبارکش میداشتند خطبا
و شعرا در برابرش برخاسته در مقام تهنیت و مبارکباد قصاید بر طبق عرض گذاشتند و باز مداینی
از بعضی از خاصان حضرت ذکر کرده که میگفت در آن روز من در خدمت حضرت بودم چون نظر
مبارکش بر من افتاد و مرا از وقوع آن امر مسرور و خوشحال دید اشاره فرموده مرا پیش طلبید
و بنحوی که احدی غیر از من نمی شنید بمن فرمود مشغول مکن دل خود را باین امر و مستبشر و شگفته خاطر
از برای آن مباش که آنچیز نیست که تمام میشود و از جمله آن شعرا که وارد شدند بر آنحضرت دعبل
بن علی خزاعی رحمه الله بود و چون شرف بساط بوسی یافت عرض کرد که قصیده گفته ام و بر خود
لازم ساخته ام که پیش از تو بکسی نخوانم حضرت باو فرمود که بنشین تا مجلس سبک شود بعد از
آن فرمود بیاوران قصیده را دعبل همان قصیده را که مطلعش این است

مدارس آیات خلت من تلاوة . ومنزل وحی مقفر العرصات

تا بآخر خواند و چون فارغ شد حضرت برخاسته داخل حجره متبرکه خود شد و خادمی را پیش دعبل
فرستاد با پارچه از خرقه که در آن سیصد دینار بود و بخادم فرموده بود که بدعبل بگو استعانت
جو بدین دنانیر بر سفر خود و ما را معذور بدارد دعبل گفت نه بخدا سوگند که من این اراده نداشتم
و از برای این نیامده ام ولیکن بحضرت عرض کن که از جامهای مبارک خود جامه بمن بدهد آن
دنانیر را رد کرد حضرت باز همان دنانیر را براو رد کرده فرمود بگیر اینها را و جبه از جامهای والای
مبارک خود بجهت او فرستاد پس دعبل بیرون آمد تا اینکه وارد قم شد و چون مردم قم آن جبه
مبارکه را با او دیدند هزار دینار باو دادند که آنرا بگیرند دعبل ابا کرده گفت نه بخدا قسم و خرقه
از آنرا نیز بهزار دینار نمیدهم بعد از آن از قم بیرون رفت و مردم از دنبال او رفته راه را براو
بریدند و آن جبه متبرکه را گرفتند دعبل بقم برگشت و در آن باب با ایشان حرف زد گفتند
ترا دیگر بآن جبه راهی نیست ولیکن اگر خواهی این هزار دینار است گفت خرقه از آن را هم بمن
بدهید پس ایشان هزار دینار با خرقه از آن جبه طیبه باو دادند و روایت کرده علی بن ابراهیم
از یاسر خادم و ریان بن صلت جمیعاً که چون روز عید حاضر شد و عقد ولایت عهد از برای
حضرت منعقد شده بود مأمون کس بخدمت حضرت فرستاد که از برای عید سوار شود و با مردم

نماز و با ایشان را خطبه کند حضرت جواب فرستاد که میدانی آنچیزی را که در میان من و تو گذشت
از شروط و من بشرطی چند داخل شدم در این امر پس معاف بدار مرا از نماز گذاردن با مردم مأمون
گفت من میخواهم که بهمین سوار شدن و نماز عید کردن دلهای مردمان اطمینان بهمرسانند و فضل ترا
بشناسند و مکرر فرستادگان در میانه ایشان تردد و آمد و شد در آن باب کردند و چون مأمون
الحاح کرد حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا معاف داری پس این دوست داشته تر است نزد
من و اگر مرا معاف نمیداری بیرون میروم بنماز عید همچنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه و آله بیرون رفتند مأمون گفت بیرون رو بهر وضعی که خواهی و قواد و سایر مردم
را گفت که بامداد بدر دولتسرای امام رضا علیه آلاف التحیة و الثناء بروند راوی گوید مردم منتظر
قدوم فیض لزوم ابی الحسن علیه السلام در کوچها و بامها نشستند و زنان و کودکان انتظار بیرون
آمدنش میکشیدند و جمیع سرداران و لشکری بدر دولتسرای حضرت جمع شده سواره ایستادند
تا اینکه آفتاب طلوع کرد پس ابو الحسن علیه السلام غسل کرده جامهای مبارک خود را پوشید و
عمامه سفیدی بر سر مبارک گذاشت باینطریق که یکطرفش بر سینه مبارک و طرف دیگر میانه
دوشانه اش بود و قدری طیب صرف فرموده عصائی بدست مبارک گرفت و بموالی خود
فرمود شما هم بکنید همچنانکه من کردم پس ایشان پیشاپیش آنحضرت بیرون آمدند و حضرت پای برهنه
و زیر جامه را تا نصف ساق بالا کرده بود و سایر جامهای مبارکه اش نیز بر دامن زده بود پس
اندکی راه که رفت سر مبارک بجانب آسمان رفع کرد و تکبیر فرمود و موالی با او تکبیر گفتند بعد از
آن براه افتاد تا اینکه پیش در ایستاد قواد و لشکری که آنحضرت را بر آن وضع و هیأت دیدند
تمام از دواب و مراکب خود بر زمین افتادند و پا برهنه شدند و حضرت بر در خانه تکبیر گفت و
مردم با او تکبیر گفتند پس بخیال ما در آمد که آسمان و در و دیوار جواب گوی او بودند و خطه مرو لرزید
از بسیاری گریه و فریاد مردم در آنوقتی که دیدند ابی الحسن علیه السلام را و تکبیر او را شنیدند و چون
کیفیت خروج حضرت و جمعیت مردم بمأمون رسید فضل بن سهل ذو الریاستین گفت یا امیر
المؤمنین اگر رضا بمصلی باینطریق برسد مردم باو مفتون میشوند و همه بر خونهای خود میترسیم پس
کس بفرست که برگردد مأمون فریفته شده کس بخدمت حضرت فرستاد که ما تکلیف کردیم
بتو از راه ظلم و ستم و تعب دادیم ترا و دوست نمیداریم که مشقتی بتو برسد پس برگرد و هر که
با مردم نماز میکرد بهمان رسم خود با ایشان باز نماز بکند ابو الحسن علیه السلام موزه مبارک

خود را طلبیده پوشید و سوار شده برگردید و مختلف شد امر مردم در آن روز و انتظام در نماز
ایشان بهم رسید خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از یاسر
که گفت وقتی که مأمون عازم شد بر خروج از خراسان به بغداد و فضل بن سهل ذو الریاستین
همراه او بود و ما در رکاب مبارک ابی الحسن علیه السلام بیرون رفتیم نوشته به فضل رسید از
برادرش حسن بن سهل و ما در بعضی از منازل منزل داشتیم با این مضمون که من نظر کردم در تحویل سال
پس یافتم که تو روز چهارشنبه فلان ماه حرارت آهن و حرارت آتش خواهی چشید و چنین مصلحت
در آن
می بینم که تو و امیر المؤمنین و رضا داخل حمام شوید در آن روز و تو در حمام حجامت کنی و خون بر بدن
خود بریزی تا اینکه رفع و زایل شود از تو نحوست این تحویل ذو الریاستین بعد از اطلاع بر این
مقدمه چیزی بمأمون نوشت و التماس کرد که مأمون از ابا الحسن علیه السلام درخواست کند در آن
باب و چون مأمون از خدمت آنحضرت استدعا کرد حضرت جواب فرمود که من فردا داخل
حمام نمیشوم مأمون چون دو سه بار اعاده رقعه کرد حضرت جواب نوشت که من فردا داخل حمام
نمی شوم بجهت آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این شب بخواب دیدم که فرمود ای علی
فردا داخل حمام مشو پس نمی بینم از برای تو ای امیر المؤمنین و نه از برای فضل صلاح در اینکه
فردا داخل حمام شوید مأمون در جواب نوشت که راست گفتی ای ابا الحسن و راست فرموده
است رسول خدا صلی الله علیه و آله و من فردا داخل حمام نمی شوم فضل خود بهتر میداند یاسر گوید
چون شام کردیم و آفتاب غایب شد امام رضا صلوات الله علیه فرمود بگوئید نعوذ بالله
من شر ما ینزل فی هذه اللیلة پس همه شب میگفتیم آنرا و چون حضرت نماز صبح را گذارد
بمن فرمود بر بالای بام برو پس بشنو که آیا چیزی می یابی و چون بالا رفتم شنیدم فریاد را که رفته
رفته بسیار و زیاد میشد و ما را شعور و اطلاع بر چیزی نبود پس آنوقت مأمون را دیدیم که داخل
شد از دری که از خانه او بخانه ابا الحسن علیه السلام گشوده بود و میگفت یا سیدی یا ابا الحسن
اجر بدهد ترا الله تعالی در باب فضل پس بدرستی که او بحمام داخل شد و قومی با شمشیرها براو
داخل شدند و او را بقتل رسانیدند و گرفته شده اند از جمله آن جماعتی که براو داخل شده اند
سه نفر که یکی از ایشان پسر خاله فضل است که فضل بن ذی القلمین باشد راوی گوید قواد و لشکری
و هر که بود از رجال و تبعه فضل همه بر در خانه مأمون جمعیت کرده گفتند مأمون حیله کرده و تشنیع براو
میزدند و چون فضل را از او طلب میکردند و آتش آورده بودند که در خانه او را بسوزانند پس مأمون

بحضرت ابی الحسن علیه السلام گفت یا سیدی صلاح می بینی که تو بیرون روی بجانب ایشان و رفق
و مدارا نسبت بایشان بکنی تا اینکه متفرق شوند حضرت فرمود آری و سوار شد و بمن فرمود که
یاسر سوار شو پس من سوار شدم و چون از خانه بیرون آمدیم حضرت نگاهی بمردم کرد در حالتی که
هجوم آورده ازدحام کرده بودند براو پس بدست مبارک خود بایشان فرمود پراکنده شوید یاسر گوید
مردم بعضی بر روی بعضی میافتادند و اشاره نکرد باحدی مگر اینکه حرکت کرد و روبراه شد خبر
داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از معلی بن محمد از مسافر که گفت وقتی که هرون بن مسیب
اراده کرد که محاربه کند با محمد بن جعفر ابو الحسن الرضا علیه السلام بمن فرمود برو به پیش او و باو بگو فردا بیرون
میا بدرستی که تو فردا بیرون آئی میگریزی و اصحاب تو بقتل میرسند پس اگر بتو گوید از کجا دانستی
این را بگو در خواب چنین دیده ام مسافر گوید رفتم به پیش او و گفتم فدای تو شوم فردا خروج مکن بجهت
آنکه اگر بیرون روی خود منهزم میشوی و اصحاب تو کشته میگردند پرسید از کجا دانسته گفتم در خواب
دیده ام گفت نام العبد و لم یغسل استه یعنی خوابیده است عبد و نشسته است دبر
و مبرز خود را و غرض او این بود که خواب چنین کسی چه اعتبار دارد بعد از آن بیرون رفت پس منهزم
شد و اصحابش بقتل رسیدند **باب** در ذکر وفات حضرت امام رضا علی بن موسی
علیهما السلام و سبب آن و برخی از اخبار در آن باب بدانکه حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء
بسیار وعظ میفرمود مأمون را هرگاه که با او در خلوت می بود و او را میترسانید از خداوند
عالمیان و قبح و زشتی مرتکب امر خلافت شدن مأمون را از برای او بیان میکرد مأمون بحسب
ظاهر قبول آن معنی از آن حضرت میکرد و در باطن آنرا مکروه داشت و گران می شمرد و روزی
حضرت داخل شد مأمون را دید که از برای نماز وضو میکند و پسری آب بر دستش میریزد فرمود
لا تشرك یا امیر المؤمنین بعبادة ربك احدا مأمون آن پسر را دور کرده خود بنفسه متولی تمام
کردن وضو شد و آن معنی باعث زیادتی خشم و کینه و عداوت مأمون نسبت بحضرت شد
دیگر از اسباب برگشتن مأمون از آنحضرت این بود که حضرت نزد مأمون مذمت حسن و فضل
پسران سهل میفرمود هرگاه مذکور میشدند و از برای مأمون معایب و بدیهای آن دو ناپاک را
می شمرد مأمون را نهی میکرد از اینکه گوش بحرف ایشان کند حسن و فضل هر دو این معنی را یافته
دانستند که حضرت با ایشان بی توجه است و در پیش مأمون نسبت بایشان به عنوان حرف
سعایت و بدی شروع کردند بناپاکی و افساد و فتنه گری خطا میکردند بر حضرت و در پیش مأمون

با بیگه پیچیائی کرده میکفتند این رای و تدبیر موافق صواب نیست و چیزی چند که موجب دوری سخن حضرت از مامون و باعث خوف مامون از حمل کردن مردم براو بود از برای مامون ذکر میکردند تا اینکه رای و اراده مامون را در بارهٔ حضرت برگردانیدند و مامون ملعون عازم قتل حضرت شد پس چنین اتفاق افتاد که حضرت با مامون روزی طعامی خورده ند و حضرت علیل و صاحب آزار شد و مامون اظهار تمارض کرد و خود را صاحب مرض وا نمود. محمد بن علی بن حمزه از منصور بن بشیر از برادرش عبد الله بن بشیر ذکر کرده که گفت امر کرد مرا مامون که دراز بگذارم ناخنهای خود را و بگذارم که از قدر عادت بگذرند و اظهار نکنم آن معنی را با احدی پس بدستوری که مامون مامور بودم عمل کردم بعد از آن مرا طلبید چیزی شبیه بتمر هندی بیرون آورده بمن گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن آنرا خمیر کردم بعد از آن برخواست و مرا واگذاشته داخل شد بر رضا علیه السلام و از آنحضرت پرسید که چیست خبر و حال تو حضرت فرمود امید میدارم که صالح الحال باشم و مامون نیز با آنکه مرضی بغیر از عداوت حضرت نداشت گفت بحمد الله که من نیز امروز صالح الحالم آیا احدی از خدمتکاران امروز بخدمت تو آمد حضرت فرمود نه مامون ملعون بحسب ظاهر خشمگین و غضبناک شده غلامان خود را فریاد کرد و گفت در همین ساعت آب انار بگیرید که ضرور و مناسب این آزار است و علی بن موسی مستغنی از آن نیست عبد الله بن بشیر گوید بعد از آن مرا طلبیده گفت انار بیار و چون انار حاضر کردم گفت این انار را بهر دو دست خود بفشار پس آنرا بهر دو دست فشردم و مامون بدست نحس خود آنرا بآنحضرت داد و همان آب انار سبب وفات آن بزرگوار شد و بعد از نوشیدن آن زیاده بر دو روز نماند تا اینکه رحلت فرمود و ذکر کرده اند از ابی الصلت هروی که گفت داخل شدم بر رضا علیه السلام بعد از آنکه مامون از پیش او بیرون رفته بود پس بمن فرمود یا ابا الصلت بتحقیق که کردند آنرا یعنی اراده که داشتند در باب قتل من بعمل آوردند و شروع کرد در توحید و تمجید الهی و مرویست از محمد بن جهم که گفت رضا علیه السلام را انگور خوش میآمد پس قدری انگور از برای او گرفتند و چند روزی در جائی که ظرف سموم لطیفه بود گذاشتند بعد از آن از آنجا بیرون آورده پیش حضرت بردند در وقتی که مشغول بود بآن علت و آزاری که ذکر کردیم پس از آن انگور چند دانه خورد و همان میوه سبب قتل آنحضرت شد و چون جناب مستطاب مجد بنا علی بن موسی الرضا علیه السلام وفات یافت مامون یکروز و یک شب

مطلب آنکه غرض این بود که چون زهر آلوده باید که خمیر کند با ناخنهای او جا کرده باز آنکه زهر در میان ناخنهای او جا کرده باشد و آلت جراحت سازد تمت

موت او را مخفی داشت بعد از آن کس فرستاد پیش محمد بن جعفر صادق علیه السلام و جماعت آل ابیطالب که نزد او بودند و چون ایشان حاضر شدند خبر کدورت اثر موت آنحضرت را بایشان داد و خود از ناپاکیها بگریست و اظهار حزن شدید و توجع و تألم بسیاری کرد حضرت را صحیح الجسد بایشان نمود و میگفت دشوار است بر من ای برادر من که ترا در اینحال به بینم من همیشه این آرزو داشتم که پیش از تو بروم پس ابا کرد الله تعالی مگر آنچه خود میخواست بعد از آن امر بغسل و تکفین و تحنیط حضرت کرده خود همراه جنازهٔ مطهره طیبه اش بیرون آمد و حامل آن بود تا اینکه رسید بموضعی که حضرت در آنجا بالفعل مدفونست پس حضرت را در آنجا دفن کرد و آن موضع فیض مکان خانهٔ حمید بن قحطبه بود در قریه که آنرا سناباد میگویند در ارض خراسان و قبر هرون الرشید در آنجاست و قبر منور ابی الحسن علیه السلام پیش روی هرون است در مقابل او و حضرت علی بن موسی الرضا واگذاشت ولدی که ما دانیم او را بغیر از امام بعد از خود ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام که سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوار خود هفت سال و چند ماه بود **باب** در ذکر امام والا مقام بعد از ابی الحسن موسی علیه السلام و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و برخی از اخبار صدق آثار و مدت امامت و مبلغ سن شریف و ذکر وفات و سبب آن و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از اخبار فیض آثارش بدانکه امام بعد از جناب مستطاب رضا علی بن موسی علیهما السلام پسر والا گهرش محمد بن علی مرتضی است بنص و اشارهٔ پدر بزرگوارش و بجهت کامل بودن فضل و ثنا و مولد مبارکش در شهر رمضان از سال صد و نود و پنجم هجرت نبوی بود و در ماه ذی القعده از سال دویست و بیستم در بغداد رحلت فرمود و آنروز بیست و پنج سال داشت و مدت خلافت و امامتش بعد از پدر بزرگوار خود هفده سال بود مادر حجت پرورش ام ولد و نوبیه بود و آنرا سبیکه میگفتند **باب** ذکر برخی از نص بر ابی جعفر محمد بن علی بامامت و اشاره بامامتش از پدر بزرگوار او علیه السلام از جمله کسانی که روایت نص کرده اند از ابی الحسن الرضا علیه السلام بر پسر نیک اخترش بامامت علی بن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام است و صفوان بن یحیی و معمر بن خلاد و حسین بن یسار و ابن ابی نصر بزنطی و ابن قیام واسطی و حسن بن جهم و ابو یحیی صنعانی و خیرانی و یحیی بن حبیب زیاد با جماعت کثیره دیگر که بذکر ایشان کتاب بطول می انجامد خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم

بن هاشم از پدرش از علی بن محمد قاسانی جمیعا از زکریا بن یحیی بن نعمان بصری که گفت شنیدم
از علی بن جعفر بن محمد که حدیث میکرد از برای حسن بن حسین بن علی بن الحسین پس گفت در حدیث
خود بتحقیق که نصرت داد الله تعالی ابی الحسن الرضا علیه السلام را وقتی که ستم و تعدی کردند
براو برادران و اعمام او و ذکر حدیثی طویل کرد تا اینکه باین قول رسید که پس برخاستم من و گرفتم
دست ابی جعفر محمد بن علی الرضا را و باو گفتم گواهی میدهم نزد خدای عزوجل که تو امام منی پس
رضا علیه السلام گریست فرمود ای عم آیا نشنیدی از پدرم که میفرمود رسول خدا صلی الله علیه
وآله فرموده است پدرم فدای پسر بهترین کنیزان نوبیه طیبه باد و از اولاد او خواهد بود بازمانده
رانده شده که موتور است به پدر و جدش یعنی قاتل پدرش خونخواهی ایشان میکند و صاحب
غیبت است پس در باب او گفته میشود که مرد یا هلاک شد کدام وادی را سالک است گفتم
راست فرمودی فدای تو شوم خبرداد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی
از احمد بن محمد از صفوان بن یحیی که گفت برضا علیه السلام عرض کردم که ما همیشه از تو سؤال میکردیم
پیش از آنکه الله تعالی اباجعفر را بتو ارزانی دارد پس تو میفرمودی که الله تعالی خواهد بخشید بمن پسری
الحال خود الله تعالی پسری بتو بخشیده و چشمهای ما همه باو روشن است پس ننماید خداوند عالم بما
روز مصیبت ترا اگر حادثه شود حادثه و واقعه پس بکه رجوع کنیم و او را امام خود بدانیم آنحضرت
بدست مبارک اشاره بابی جعفر علیه السلام فرمود در حالتی که در برابرش ایستاده بود گفتم فدای تو
شوم این پسر سه ساله است فرمود چه ضرر باو میرسد از این معنی بتحقیق که عیسی علیه السلام قیام بحجت
نمود در وقتی که پسری کمتر از سه ساله بود خبرداد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن
یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از معمر بن خلاد که گفت شنیدم از رضا علیه السلام که مذکور ساخت
چیزی را پس فرمود چیست حاجت شما بآن این ابوجعفر است که او را بجای خود نشانیده ام
و در مکان خود جانشین گردانیده ام و فرمود بدرستی که ما اهل بیتی که میراث میبرد اصاغر ما
از اکابر ما القذة بالقذة قذه بمعنی پر تیر است یعنی اصاغر ما با اکابر ما یک اندازه اند و در استحقاق
تقدم باعتبار مراتب فضل و منقبت یک نسبت اند از بابت پرهای سهام که همه را برروی
هم گذاشته مساوی یکدیگر اندازه برمیدارند خبرداد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از عده از اصحاب خود از احمد بن محمد از جعفر بن یحیی از مالک بن اشیم از حسین بن بشار که گفت
ابن قیاما واسطی بخدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام کتابی نوشت و در آن کتاب عرض کرده

بود که چگونه تو امامی و حال اینکه ترا ولدی نیست ابوالحسن علیه السلام جواب داد او را که تو چه میدانی
که مرا ولدی نخواهد بود والله که نمیگذرد روزها و شبها تا اینکه روزی میکند مرا الله تعالی ولدی ذکر
که فرق میکند میانه حق و باطل حدیث کرد از برای من ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از بعض اصحابش از محمد بن علی بن معویه از معویة بن حکیم از ابی نصر بزنطی که گفت ابن نجاشی از من
پرسید کیست امام بعد از صاحب تو پس دوست میدارم که از صاحب خود بپرسی تا من
عالم بآن بشوم پس داخل شدم بر رضا علیه السلام و او را از سؤال ابن نجاشی خبر دادم فرمود
امام پسر منست و از روز آنحضرت را ولدی نبود بعد از آن فرمود آیا جرأت میکند احدی بر اینکه
بگوید پسر من و نبوده باشد او را ولدی و جناب مستطاب اعجاز مظهر ابوجعفر علیه السلام هنوز
متولد نشده بود پس نگذشت روزی چند تا اینکه تولد یافت خبرداد مرا ابوالقاسم جعفر
بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از محمد بن علی از ابن قیاما واسطی که واقفی مذهب بود و
گفت داخل شدم بر علی بن موسی الرضا علیه السلام پس گفتم آیا دو امام میباشد فرمود نه مگر
اینکه یکی از ایشان صامت یعنی ساکت باشد از اظهار دعوت تا اینکه مدت خلافت
امام سابق منقضی شده نوبت اقامت دعوت باو برسد پس گفتم آن توئی که نیست
در عهد تو صامتی فرمود بلی بخدا سوگند که ظاهر خواهد گردانید الله تعالی از صلب من کسی را که
ثابت کند برکت او حق و اهل حق را و محو و زایل کند باو باطل و اهل باطل را و در آن وقت آن
حضرت را ولدی نبود و بعد از یکسال حضرت ابی جعفر علیه السلام متولد شد خبرداد مرا ابوالقاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از محمد بن علی از حسن بن جهم که گفت در خدمت ابی الحسن
علیه السلام نشسته بودم که پسر اعجاز پرور خود را وقتی که صغیر بود طلب فرمود پس او را در کنار من
نشانیده فرمود او را برهنه کن و پیراهنش را بکن پس پیراهن والای او را از بدن مبارکش کشیدم
آنگاه فرمود میان دو شانه او را نظر کن و چون نظر کردم در یکی از دو شانه مبارکش شبیه بخاتم
نشانی در میان گوشت دیدم بعد از آن بمن فرمود آیا این را می بینی مثل این نشان در همین
موضع از پدرم علیه السلام بود خبرداد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد بن
محمد از محمد بن علی از ابی یحیی صنعانی که گفت در ملازمت ابوالحسن علیه السلام بودم که پسر والا گهرش
ابی جعفر را در وقتی که صغیر بود آوردند پس فرمود این مولودیست که متولد نشده است مولودی
عظیم برکت تر از این بر شیعه ما خبرداد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسن بن محمد از

از خیرانی از پدرش که گفت ایستاده بودم در خدمت ابی الحسن الرضا علیه السلام بخراسان
پس قایلی گفت ای سید من اگر حادثه حادث شود پس بکه رجوع کنیم فرمود بابی جعفر پسر من
و چون از حال قایل معلوم میشد که سن شریف حضرت ابی جعفر علیه السلام را صغیر می شمرد و باعتبار
صغر سن در امامت آنجناب تامل دارد ابو الحسن علیه السلام فرمود بدرستی که الله سبحانه عیسی
بن مریم را مبعوث ساخت در حالتی که رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه بود در سنی که صغیرتر
از این سنیست که ابو جعفر در آنست خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از سهل
بن زیاد از محمد بن ولید از یحیی بن حبیب زیات که گفت خبر داد مرا کسی که نزد ابی الحسن علیه السلام
نشسته بود که چون قوم از خدمت آنحضرت برخاستند بایشان فرمود ملاقات کنید اباجعفر را
پس بر او سلام و با وی تجدید عهد بکنید و چون قوم برخاستند بمن ملتفت شده فرمود رحم کند الله تعالی
مفضل را بدرستی که او قانع بکمتر از این بود یعنی کم سن تر از ابی جعفر را هم بامامت قبول میکرد و کوچکی
سن را مانع از خلافت نمیدانست **باب** طرفی از اخبار در باب مناقب ابی جعفر و دلایل
امامت و معجزات عجایب آیات آن بزرگوار بدانکه مامون مشعوف بود بابی جعفر علیه السلام
وقتی که با وجود صغر سن فضل و بلوغ او را در مراتب علم و حکمت و ادب و کمال عقل دید بمرتبه
که احدی از مشایخ اهل زمان با او مساوی در فضل نبودند پس دختر خود ام الفضل را تزویج کرده
باو داد و او را همراه آنجناب بمدینه مشرفه فرستاد و بسیار در صدد اکرام و تعظیم و اجلال قدر
آنجناب علیه السلام میبود روایت کرده حسن بن محمد بن سلیمان از علی بن ابراهیم بن هاشم
از پدرش از ریان بن شبیب که گفت مامون وقتی که اراده کرد که دختر خود ام الفضل را بحبالۀ
ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام تزویج کند آن خبر بطایفه عباسیین که رسید برایشان غلیظ و آن
معنی را بزرگ شمرده اندیشه کردند از این که کار با ابی جعفر منتهی شود بجائی که منتهی شد با
با امام رضا علیه السلام پس خوض در آن باب کرده نزدیکان اهل بیت مامون پیش او جمعیت
کردند و با او گفتند سؤال میکنیم از تو بخدا ای امیر المؤمنین که اقامت نکنی براین امری که عازم
شده بر آن از تزویج پسر رضا بدرستی که ما میترسیم که بیرون رود بسبب او از سلسلۀ ما امری
که الله تعالی مارا مالک آن گردانیده است و بیرون کند از ما پیرایۀ عزتی که الله تعالی
آنرا بما پوشانیده و بتحقیق میدانی تو آنچیزی را که میانه ما و میانه این قوم است در زمان قدیم
و حادث و آنچه خلفای راشدین بر آن بودند از دور ساختن این قوم و حقیر شمردن

ایشان و بتحقیق که ما در تشویش و دغدغه بودیم از آنچه نسبت برضا معمول داشتی تا اینکه الله تعالی
کفایت مهم ما از آن معنی کرد پس خدای را با ما و اگه بر گردانی ما را بغمی که منکشف و زایل شده
از ما و چنان مکن که باز آن تشویش و اندیشه را از سر باید بگیریم و رای خود را از پسر رضا برگردان و
عدول و میل کن بکسی که در میان اهل بیت خود اصلح مینی از برای اینکار یعنی دختر خود را بعقد یکی از
اهل بیت خود در آر که صلاحیت و قابلیت او از برای دامادی تو زیاده بر ما بقی بوده باشد
مامون در جواب گفت بایشان اما آنچه میانه شما و آل ابیطالب است پس شمائید سبب
و باعث در آن و اگر انصاف بدهید آن قوم را هر آینه اولی خواهد بود بشما و اما آنچه خلیفه پیش
از من نسبت بایشان معمول میداشته پس بتحقیق که باعمل قاطع رحم بود و من پناه میبرم
بخدا از اینکه قطع صلۀ رحم بکنم و بخدا قسم که پشیمان نشدم از آنچه از من صادر شد از خلیفه و
ولیعهد ساختن رضا و از او درخواست کردم که بامر خلافت قیام نماید و من آن امر را از
نفس خود نزع کنم اباء و امتناع کرده راضی بآن نشد و بود امر الهی قدر مقدور و اما ابو جعفر محمد
بن علی پس بتحقیق که من او را اختیار کردم از جهت مزیت و تفوق او بر کافه اهل زمین در
مراتب علم و فضل با وجود صغر سن و تعجب دارد او باعتبار خورد سالیست و من امید میدارم
که ظاهر شود بر سایر مردم آنچه من از او دانسته ام پس بعد از اطلاع بر مقدار فضل و دانش او
بدانند که رای صواب همانست که من دیده ام در باب او گفتند این کودک و اگر ترا هدایت
و طریقه او خوش آمده است حین الحال طفل و خورد سال است و معرفت و فقه ندارد پس
او را چندی مهلت بده تا اینکه کسب ادب و تحصیل فقه در دین بکند بعد از آن بکن آنچه مصلحت
در آن دیدۀ مامون گفت رحمت بر شما بدرستی که من شناساترم باحوال این جوان از
شما و بدرستی که این جوان از اهل بیت و خاندانیست که علم ایشان از جانب الله تعالی است
و مواد آن بالهام الهی است همیشه پدران گرامی او در علم دین و ادب بی نیاز بودند از رعایای
که ناقصند از حد کمال حاصل که علم و معرفت ایشان موهبت نه کسبی پس اگر خواهید امتحان
کنید اباجعفر را بچیزی که ظاهر شود بر شما آنچه من از حال او وصف کردم گفتند راضی شدیم ای
امیر المؤمنین از برای تو و از برای خود از امتحان او پس واگذار ما را با او تا اینکه نصب
کنیم کسی را که در حضور تو چیزی چند از فقه شریعت از او سؤال کند پس اگر جواب او
وفق صواب باشد نخواهد بود ما را در باب او اعتراضی که چرا او را اینقدر امتیاز میدهی

وبرخاصه وعامه درستی رای امیر المؤمنین ظاهر خواهد شد واگر در جواب عاجز شود کفایت کرده
شده خواهیم بود ما کار بزرگ را در باب او وبر تو معلوم کرده خواهیم بود که رای تو موافق
مصلحت نیست مأمون گفت اینکار با شما واو است هرگاه اراده کنید وچون قرار بامتحان آن دانش
آموز انس وجان شد ایشان از پیش مأمون بیرون رفته رای همگی متفق ومجتمع شد بر اینکه یحیی بن
اکثم را که آنروز قاضی عصر بود طرف بحث کنند که مسئله سؤال کند که حضرت عارف بجواب
آن نباشد وبا او وعده مالهای نفیس کردند اگر حضرت را الزام بدهد وهمه باتفاق برگشته
از مأمون درخواست کردند که روزی از ایام هفته را اختیار وتعیین کند از برای انعقاد آن
جمعیت مأمون قبول کرد ودر آن روزی که اتفاق برآن کرده بودند تمام اجتماع کردند ویحیی بن
اکثم با ایشان حاضر شد مأمون امر کرد که بجهت جناب مستطاب اعجاز گستر اباجعفر علیه السلام
مسندی گسترده دو بالش هم در طرفین آن بگذارند وازنشستن مبارک آنحضرت آنروز نه سال
چند ماه گذشته بود پس آن مسند آرای محفل برتری وزیب افزای مسند اعجاز پروری در
میان آن دو تکیه گاه نشست ویحیی بن اکثم در برابر آن سرور نشست ومردم همه جابجا بقدر مراتب
خود ایستادند ومأمون بر مسندی که متصل بمسند مزین حضرت بود نشست یحیی بن اکثم بمأمون گفت
یا امیر المؤمنین مرا اذن میدهی که از اباجعفر سؤال کنم گفت از خودش طلب اذن بکن یحیی بن اکثم
رو بحضرت کرده گفت فدای تو شوم مرا ماذون میسازی در مسئله حضرت فرمود سؤال کن اگر
خواهی یحیی گفت چه میفرمائی فدای تو شوم در باب احرام بسته که صیدی کشته باشد حضرت فرمود
در حل یا در حرم محرم عالم بوده ویا جاهل از روی عمد کشته یا از روی خطا آزاد بوده آن محرم
یا بنده صغیر بوده یا کبیر قتل اول او بوده یا اینکه اعاده بقتل صید نموده وآن صید از جنس طیور بوده
یا غیر آنها از صیدهای کوچک بوده یا بزرگ وآن محرم اصرار برآنچه کرده دارد ویا اینکه نادم وپشیمان
است وکشتن صید در شب بوده یا در روز ودر وقت قتل آن صید احرام بعمره بسته بوده یا بحج
یحیی بن اکثم حیران شده آثار عجز وانقطاع در روی او ظاهر شد وبمرتبه در گفتگو مضطرب ومتردد
گردید که همه اهل مجلس عارف عجز وقصور او شدند مأمون گفت حمد خدایرا بر ارزانی داشتن
این نعمت وبر توفیق دادن من در اختیار رأی بعد از آن نظر باهل بیت خود کرده گفت
الحال دانستید آنچه انکار آن میکردید ومعلوم شما شد که حق با من است آنگاه رو بحضرت کرده
گفت خطبه کن یا اباجعفر فرمود آری یا امیر المؤمنین باز مأمون گفت خطبه کن فدای تو شوم

پس بتحقیق که من برگزیده ام ترا از برای خود ودختر خودم ام الفضل را بتو دادم اگرچه ذلیل شوند
قومی از برای آن که برغم انف ایشان ترا بدامادی اختیار کردم پس حضرت ابوجعفر علیه السلام
خطبه فرموده گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اِقْرَاراً بِنِعْمَتِهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِخْلَاصاً لِوَحْدَانِیَّتِهِ
وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ سَیِّدِ بَرِیَّتِهِ وَالْاَصْفِیَاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ کَانَ مِنْ
فَضْلِ اللّٰهِ عَلَی الْاَنَامِ اَنْ اَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَاَنْکِحُوا الْاَیَامٰی مِنْکُمْ وَالصَّالِحِیْنَ
مِنْ عِبَادِکُمْ وَاِمَائِکُمْ اِنْ یَکُوْنُوْا فُقَرَاءَ یُغْنِهِمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ
بعد از آن بهمین عنوان تلقی بایقاع عقد فرمود که محمد بن علی بن موسی خواستگاری میکند ام
الفضل دختر بنده خدا مأمون را وقرار داد برای او از صداق مهر جده ماجده خود فاطمه بنت
محمد علیهما السلام را که پانصد درهم خالص است پس آیا تزوجت محمد بن علی بن موسی دادی
ای امیر المؤمنین ام الفضل دختر خود را براین صداق مذکور مأمون گفت آری تزویج کردم
بجهت تو ای اباجعفر ام الفضل دختر خود را براین صداق مذکور پس آیا قبول کردی تو نکاح را
حضرت فرمود قَدْ قَبِلْتُ ذٰلِکَ وَرَضِیْتُ پس مأمون امر کرد که خاصه وعامه مردم
همگی جابجا درخور مراتب خود بنشینند ریان گوید هنوز چندان درنگ نکرده بودیم که آوازهای
چند شنیدیم شبیه بآوازهای کشتی بانان در روز ترهای خود مقارن آن دیدیم که خدمه کشتی
را که مصنوع از نقره بود باطنابهای ابریشم میکشیدند وآن کشتی مملو بود از غالیه بعد از آن
مأمون فرمود که اول لحیه خاصه را از آن غالیه خضاب کنند وآنگاه آن کشتی را بخانه عامه کشیده
عامه از آن تطییب کنند ومائدها گذاشته شد پس مردم از آن موائد خوردند وجایزها بیرون
آمد از برای هر قومی بحسب قدر ومنزلت ایشان وچون مردم متفرق شدند واز خاصان
مجلس جمعی ماندند مأمون بحضرت عرض کرد که اگر خوب بینی فدای تو شوم که ذکر کنی فقه وحکم آنچه
تفصیل دادی از وجوه وانواع قتل محرم تا اینکه ما بدانیم واستفاده کنیم میتواند بود حضرت فرمود
آری بدرستی که محرم هرگاه بکشد صیدی را در حل وآن صید از جنس طیور واز کبار باشد
پس بر اوست یک گوسفند واگر در حرم آن صید را کشته باشد مضاعف آن جزا بر
اواست واگر جوجه را در حل بکشد پس بر اواست بره که از شیر باز گرفته شده باشد و
اگر در حرم آنرا بکشد بره یا قیمت آن جوجه بر او واجبست واگر آن صید از نوع وحش باشد
پس اگر حمار وحشی است پس بر اوست ماده گاوی واگر شترمرغ است پس بر اوست شتری

واگر آهو باشد پس بر اوست گوسفندی واگر صیدی از اینها را در حرم کشته باشد پس بر اوست
جزای مضاعف که هدی رسنده بکعبه باشد و هرگاه بزند محرم صیدی را که واجب شود بر او
هدی در آن صید و احرام حج بسته باشد نحر آن هدی در منی میکند واگر محرم بعمره باشد در مکه
نحر آن میکند و جزای صید در عالم و جاهل مساویست و در صورت عمد اثمی و گناهی از برای عامد
هست و آن اثم موضوع و ساقط است از محرم در صورت خطا و کفاره بر حر واجبست از برای
خود و بر سید از برای بنده اش و صغیر کفاره بر او نیست و کفاره بر کبیر واجبست و نادم ساقط
میشود از او بسبب ندامتش عقاب آخرت و مصر واجبست بر او عقاب در آخرت مأمون
گفت خوب فرمودی ای ابا جعفر احسن الله الیک پس اگر مناسب میدیدی که تو هم مسئله از یحیی
سؤال کنی همچنانکه او از تو سؤال کرد بموقع بود حضرت به یحیی فرمود سؤال بکنم از تو گفت آن
بابت فدای تو شوم پس اگر دانم جواب آنچه از من سؤال میکنی فبها والا استفاده میکنم از
تو ابو جعفر علیه السلام فرمود خبر ده مرا از مردی که نظر کرد بزنی در اول روز پس نظرش بآن زن حرام
بود بر او و چون روز بلند شد حلال شد آن زن از برای او و چون زوال آفتاب شد حرام
شد بر او و وقت عصر که رسید حلال شد از برای او و چون غروب آفتاب شد حرام شد
بر او پس وقتی که داخل شد وقت عشاء آخر حلال شد از برای او و چون نصف شب که
رسید حرام شد بر او و چون فجر طلوع کرد حلال شد از برای او چیست حال این زن و بچه
چیز حلال میشود از برای او و حرام میشود بر او یحیی بن اکثم گفت نه بخدا سوگند که من راه بجواب
این سؤال نبرم و نمیشناسم وجه را در آن پس اگر چنین که آنرا افاده بفرمائی از برای ما عین
لطف و مرحمت است حضرت فرمود آن زن کنیز مردیست که نظر کند باو اجنبی در اول روز پس
نظرش باو حرام خواهد بود و چون روز بلند شد او را از مولای او خرید پس حلال شد از برای
او و چون ظهر شد او را آزاد کرد پس حرام شد بر او و چون وقت عصر شد او را تزویج کرد پس
حلال شد بر او و چون وقت مغرب رسید ظهار کرد از او پس حرام شد بر او و چون وقت
عشاء آخر داخل شد کفاره ظهار داد پس حلال شد از برای او و چون نصف شب رسید او را
طلاق داد پس حرام شد بر او و چون فجر طالع شد رجوع کرد پس حلال شد از برای او راوی
گوید مأمون رو کرد بجماعتی از اهل بیت خود که حاضر بودند و بایشان گفت آیا در میان شما
احدی هست که جواب از این مسئله بگوید بمثل این جواب یا اینکه بشناسد قول را در آنچه

نیز با او گفت انت علی کلّ ...

درآنچه گذشت

درآنچه گذشت از سؤال گفتند نه بخدا قسم بدرستی که امیرالمؤمنین اعلمست بآنچه دیده و رأی
کرده یعنی قابلیت ابو جعفر و درستی انتخاب امیرالمؤمنین ظاهر شد مأمون گفت رحمت بر شما
بدرستی که اهل این بیت اختصاص و امتیاز دارند از خلق بآنچه می بینید از فضل و بدرستی که
صغر سن در ایشان مانع ایشان از کمال نیست آیا ندانسته اید که رسول خدا صلی الله علیه و
آله افتتاح دعوت خود نمود بخواندن امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرد و امیرالمؤمنین ده ساله بود
و قبول کرد از او اسلام را و حکم کرد از او باسلام و دعوت کرده نشد احدی در آن سن
بغیر از او و بیعت کرد با حسن و حسین در حالتی که ایشان کمتر از شش سال داشتند و بیعت
نکرده با کودکی بغیر از ایشان آیا الحال نمیدانید آن فضلی را که الله تعالی مخصوص ساخته است
باو این قوم را و اینکه ایشان ذریتی اند که بعضی از بعضی اند جاریست از برای آخر ایشان
آنچه جاریست از برای اول ایشان گفتند راست گفتی یا امیرالمؤمنین بعد از آن قوم برخاستند
و چون فردا شد مردم را احضار کرد و ابو جعفر علیه السلام حاضر شد و سرداران و حجاب
و خاصه و عمال تهنیت مأمون و حضرت علیه السلام رفتند پس سه طبق نقره بیرون آمد
بر بندقهای مشک و زعفران معجون و در میان آن بندقها رقعه‌ها نوشته بود با موال جزیله
و عطایای نمایان و اقطاعات پس مأمون امر کرد به پهن کردن آنها بر قوم از خاصه خود و هر که بندقه
بدستش میافتاد رقعه را که در آن میان بود بیرون آورده آنچه در آن نوشته بود میخواست
و باو میدادند و بدره‌ها گشودند و بر قواد و غیر ایشان نثار کردند و مردم همگی برگشتند در حالتی
که غنی بودند بجوایز و عطایا و سبقت گرفت مأمون بصدقه بر کافه مساکین و همیشه اکرام ابی جعفر
علیه السلام و تعظیم قدر آنحضرت میکرد در مدت حیات خود و آنحضرت را برا اولاد و جماعت
اهل بیت خود اختیار میکرد و مقدم بر ایشان میداشت و روایت کرده اند که ام الفضل
دختر مأمون از مدینه به پدرش چیزی در شکوه ابی جعفر علیه السلام نوشت که او کنیز خانه میکرد
و برا بغیرت میاندازد مأمون در جواب نوشت ای دختر که من بدرستی که ما تزویج نکرده
ایم ترا باو از برای اینکه حرام کنیم بر او حلال را پس عود مکن بعد از این بذکر آنچه ذکر کرده و
چون جناب مستطاب حق رهبر حضرت ابی جعفر علیه السلام از بغداد بعد از وداع از مأمون
متوجه مدینه مشرفه شد و ام الفضل همراه بود بشارع باب کوفه رسید و مردم از برای
مشایعت در رکاب همایونش بودند وقت غروب آفتاب بخانه مسیب منتهی شد پس

فرود

فرود آمده داخل مسجد شد و در صحن آن مسجد درختی بود که هرگز بار نداده بود حضرت کوزه آبی
طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و برخاسته نماز مغرب را با جماعت گذارد و در
رکعت اول حمد و اذا جاء نصر الله و الفتح خواند و در رکعت دوم حمد و قل هو الله احد و پیش
از رکوع قنوت خواند و در رکعت سیم قیام نموده بعد از تشهد و سلام اندکی نشسته ذکر خدای
عزوجل کرده بی آنکه تعقیب کند پس چهار رکعت نافله را بجا آورده بعد از آن تعقیب و سجده
شکر کرد آنگاه بیرون رفت و چون رسید بآن درخت مردم دیدند که بار خوبی آورده
و همگی تعجب از آن کرده از میوهٔ آن که خوردند خرمای شیرین بی دانه یافتند بعد از آن آنحضرت
را وداع کرده همانوقت حضرت روانهٔ مدینهٔ مشرفه شده و در آن بلدهٔ طیبه نزول اجلال
داشت تا اینکه معتصم در اول سال دویست و بیست و نهم او را به بغداد برد و در بغداد
مقیم بود تا اینکه در آخر ذیقعده از این سال رحلت فرمود و در پشت جد بزرگوارش ابی الحسن
موسی علیه السلام مدفون شد خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از احمد
بن ادریس از محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت در عسکر یعنی سر من رای بودم شنیدم
که در آنجا مردی محبوس و مقید است که او را از ناحیهٔ شام آورده میگفتند دعوای نبوت کرده
راوی گوید بدر زندان رفته دربانان را دیدم تا اینکه بآن مرد رسیدم مردی بود با فهم
و عقل پس گفتم ای شخص سرگذشت تو چیست گفت من مردی بودم که بندگی خدای عزوجل
میکردم در شام در همان موضعی که میگویند سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام در آنجا نصب
شده بوده است پس من شبی در موضع خود رو بمحراب کرده ذکر خدای عزوجل میکردم که
شخصی را در پیش خود دیدم پس نظر کردم باو پس بمن گفت برخیز با او برخواستم اندکی که
مرا برد خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید این مسجد را میشناسی گفتم آری این مسجد کوفه
است پس نماز کرد و من هم با او نماز کردم بعد از آن برگشت و من هم با او برگشتم اندکی که
رفت خود را در مسجد رسول الله علیه السلام دیدم پس سلام بر رسول خدای صلی الله علیه و آله
کرده نماز گذارد و من هم با او نماز کردم بعد از آن بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی
که رفت ناگاه خود را در مکه یافتم پس طواف خانه کرد و من هم با او طواف کردم بعد از
آن بیرون آمده اندکی که رفت ناگاه خود را در جای خود دیدم که در شام داشتم و در آنجا
بندگی خدا میکردم و آن شخص از چشم من غایب شد و من یکسال متعجب ماندم از آنچه دیده

بودم و چون سال آینده شد همان شخص را دیدم و از دیدن او خوشحال شدم و مرا
طلبید اجابت کردم پس کرد همان کار را مجاز کرد زیرا که در سال گذشته کرده بود و چون
در شام خواست که از من مفارقت کند گفتم سؤال میکنم از تو بحق آنکسی که ترا قادر ساخته
بر آنچه من از تو دیدم مگر اینکه خبر دهی مرا که تو کیستی فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر الصادق
علیهم السلام پس حدیث کردم الحکایت معجزات را از برای کسی که همیشه پیش من میآمد بخبر حضرت
و قال قال الخبر صدق اشتمال بگوش محمد بن عبد الملک زیات رسید پس پیش من فرستاده
مرا گرفت و در حدید مقید ساخته بعراق حمل و محبوس کرد همچنانکه می بینی و ادعا میکند بر من
محال را یعنی تهمت دعوای نبوت بمن بسته بالغلت مرا محبوس دارد گفتم من از جانب تو
رفع این قصه بمحمد بن عبد الملک زیات بکنم گفت بکن پس از زبان او آن قصه را نوشتم و
شرح احوال او در نگارش آن قصه کرده بمحمد بن عبد الملک زیات دادم پس در پشت آن نوشته
باین مضمون نوشته بود بگو بآن کسی که در یکشب ترا از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از
مدینه بمکه و از مکه ترا بشام برگردانید اینکه ترا از این حبس بیرون برد علی بن خالد گوید غمگین
ساخت آن معنی مرا از کار او و از برای او رقت کرد و محزون و دلگیر برگشتم فردا شد بامداد
رو بزندان گذاشتم که او را از حقیقت حال اعلام نموده بصبر و تسلی امر کنم دیدم که لشکر
و اصحاب و حارسان و صاحب زندان و خلق عظیمی از مردم با صطراب و شتاب میروند
از احوال ایشان سؤال که کردم کسی گفت آن مرد متنبی را که از شام آورده بودند دیشب گذشته
ناپدید شده نمیدانم که بزمین فرو رفته یا اینکه مرغی او را ربوده است و علی بن خالد زیدی
مذهب بوده چون الحکایت غریبه و قصهٔ عجیبه را دید قایل بمذهب امامیه و خوش اعتقاد شد
خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از محمد بن علی
از محمد بن حمزه از محمد بن علی هاشمی که گفت داخل شدم بر ابی جعفر علیه السلام در صبح شب عروسی
دختر مأمون و شب... د و او خورده بودم و اول کسی که در آن صبح داخل شد من بودم و تشنگی
بمن غلبه کرده بود و مرا خوش نیامد که آب طلب کنم ابو جعفر علیه السلام بروی نگاه کرده فرمود
ترا تشنه می بینم گفتم آری فرمود ای غلام آبی بما ده پس در دل خود گفتم همین ساعت آب
زهر کرده از برای او خواهند آورد و غمگین شدم از برای آن سبب و چون غلام آب آورد
حضرت در روی من متبسم شد... فرمود ای غلام آب را بمن بده پس آب را گرفته اول خود نوشیده

وچون ام

بعد از آن بمن داده من آشامیدم و چون بودن من نزد او بطول کشید بار دیگر تشنه شدم و حضرت
بطریق سابق آب طلبیده اول خود میل فرمود و بعد از آن تبسم فرموده بمن داد محمد بن حمزه گوید
محمد بن علی هاشمی بمن گفت بخدا قسم که من این گمان دارم که ابو جعفر عالمست بآنچه در نفوس
وضمایر است همچنانکه جماعت رافضه میگویند خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد رحمه الله از محمد
بن یعقوب از عده از اصحابش از احمد بن محمد از حجال و عمرو بن عثمان از مردی از اهل مدینه
از مطرفی که گفت در گذشت ابو الحسن الرضا علیه السلام و مرا بر ذمه او چهار هزار درهم بود که بغیر
از من و او کسی نمیدانست پس پیش من فرستاد ابو جعفر علیه السلام که فردا پیش من بیا پس
من فردا پیش آنحضرت که رفتم فرمود در گذشت ابو الحسن الرضا علیه السلام و ترا بر او چهار هزار
درهمست گفتم آری پس جا نماز را که در زیر انداخته بود برداشت دیناری چند در زیر آن جا نماز
بودند آن دنانیر را تمام بمن داد و قیمت آنها در آنوقت چهار هزار درهم بود خبر داد مرا ابو القاسم
از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد که گفت بیرون آمد بجانب من ابو جعفر علیه السلام
نزدیک بایام رحلت پدر بزرگوارش پس من نظر کردم بقد و بالای آنحضرت تا اینکه قامت
مبارکش را بجهة اصحاب خود وصف کنم حضرت نشست بعد از آن فرمود یا معلی بدرستی که
الله تعالی احتجاج میفرماید در امامت بمثل آنچه احتجاج بآن در نبوت فرموده پس فرموده آیت
وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد
از سهل بن زیاد از داود بن قاسم جعفری که گفت داخل شدم بر ابی جعفر علیه السلام
و با من سه رقعه بی عنوان بود و بر من مشتبه شد که هر یک از کیست و از آن راه غمناک
شدم پس آنحضرت یک رقعه را گرفته فرمود این رقعه ریان بن شبیب است بعد از آن
رقعه دویم را گرفته فرمود این رقعه فلانست یکبار من حیرت کرده نظر بآنحضرت میکردم تبسم فرموده
رقعه سیم را گرفت و فرمود این رقعه فلانست گفتم آری فدای تو شوم پس سیصد دینار
بمن داده امر کرد که بجهة بعضی از بنی اعمامش برم و فرمود بدان که او زود باشد بتو گوید
مرا دلالت کن بر معامله کننده که خریداری کند برای من باین دنانیر متاعی را پس تو رهنمائی
او بکن پس آن دنانیر را بجهت او بردم گفت یا ابا هاشم دلالت کن مرا بر معامل صاحب
وقوفی که باین دنانیر متاع از برای من ابتیاع نماید گفتم آری و در عرض راه وهی که بملازمت
آنحضرت میرفتم جمالی با من سخن و در خواست کرد که من با حضرت حرف بزنم و او را بعضی

از

از اصحابش [illegible] های سرکار فیض آثار آن بزرگوار دخیل کنم پس داخل شدم بر آنحضرت از برای
حرف زدن دیدم که چیزی میل میکرد و جماعتی با او بودند پس متمکن از حرف زدن نشدم پس
فرمود ای ابا هاشم بخور و گذاشت در پیش من چیزی که خود از آن میل میفرمود بعد از آن ابتدا
باظهار در خواست من فرمود ای غلام ببین جمالی را که ابو هاشم همراه آورده او را با خود در
امور ماضم کن و ایضا ابو هاشم نقل کرده که روزی در خدمت حضرت داخل باغی شدیم
گفتم فدای تو شوم من مولع و حریصم بخوردن انگور پس از برای من دعا بکن و از خدای عز و جل
بخواه این خصلت را از من رفع کند پس حضرت ساکت شد و بعد از چند روز ابتدا بحرف کرده
فرمود یا ابا هاشم تحقیق که برد و زایل کرد الله تعالی از تو خوردن انگور را ابو هاشم گفته امروز
پیش من دشمن تر از انگور چیزی نیست و با هیچ خبر [illegible] که با آن اخبار و صدق آثار در این معنی
بسیارند و احادیث منقوله در مناقب آن بزرگوار بیشمار و در آنچه ما اثبات کردیم کفایتست در
آنچه قصد کرده ایم انشاء الله تعالی **باب** در ذکر وفات ابی جعفر علیه السلام و موضع قبر
منور و ذکر مولد مطهرش پیش از این گذشت که مولد مطهر آن سرور مدینه است و در بغداد
رحلت فرموده و سبب ورود مسعود آنجناب به بغداد بردن معتصم بود آنحضرت را از مدینه
و وارد بغداد شد در شب بیست و هشتم محرم از سال دویست و بیستم و در ذیقعده همان
سال در بغداد وفات کرد و بعضی گفته اند که آنحضرت را زهر داده اند و همان باعث در گذشتن
او شد و نزد من در این باب چیزی ثابت نشده که شهادت بآن توانم داد و دفن شد
در مقابر قریش در پشت جد بزرگوارش ابی الحسن موسی بن جعفر الصادق علیه السلام و روزی
که رحلت فرمود بیست و پنج سال و چند ماه داشت و منعوت و موصوف بود بمنتجب و مرتضی و خلف
گذاشت از اولاد امجاد علی پسر والا گهر خود را که امام است بعد از او و موسی و فاطمه و امامه
دختران عصمت توامانش و بغیر از آنکه نام بردیم پسر دیگر خلف نگذاشت **باب** در ذکر
امام عالم نظام بعد از ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و تاریخ مولد مطهر و دلایل امامت و مبلغ
سن شریف و ذکر وفات و سبب وفات و موضع قبر منور و عدد اولاد امجاد و مختصری از
اخبار فیض آثارش بدانکه امام بحق بعد از حضرت ابی جعفر علیه السلام پسر نجیب بزرگوارش ابو الحسن
علی بن محمد علیهما السلام بود از برای مجتمع بودن خصال و صفات امامت در او و بجهت کامل
بودن فضل او و از برای اینکه بجهة مقام والای پدر بزرگوارش وارثی سوای آنجناب مستطاب

هو
احوال امام والا مقام
ابو الحسن علی بن محمد
علیهما السلام

نبود

بود و از برای ثبوت نص و اشاره از پدر بزرگوارش بامامت و خلافت او و مولد مبارکش

نقریبا بود از مدینه طیبه رسول صلی الله علیه و آله نیمهٔ ذی الحجه از سال دویست و دوازدهم و وفات

یافت در سرمن رای در ماه رجب از سال دویست و پنجاه و چهارم و آنروز سن مبارکش چهل

و یکسال و چند ماه بود و متوکل آنحضرت را با یحیی بن هرثمه بن اعین از مدینه بسرمن رای احضار

کرده بود و در سرمن رای اقامت فرمود تا اینکه رفت براهی که در پیش داشت و مدت خلافت

آیت امامتش سی و سه سال بود و مادر عصمت پرورش ام ولد بود و آنرا سمانه میگفتند

باب در ذکر برخی از اخبار در نص و اشاره بامامت و خلافت آن بزرگوار *

خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از اسمعیل

بن مهران که گفت وقتی که ابو جعفر علیه السلام از مدینه بیرون رفت به بغداد در دو دفعهٔ اول خروجش

من عرض کردم که فدای تو شوم بدرستی که من میترسم بر تو در این سفر پس با کیست امر بعد از

تو پس روی مبارک خود را بسوی من برگردانید در حالتی که خندان بود و فرمود چنانکه

تو گمان کردهٔ در این سال و چون معتصم او را طلبید [illegible] م بیا تو شوم تو بیرون میروی

پس با کیست امر بعد از تو پس آنحضرت گریست تا اینکه لحیهٔ مبارکش خضاب شد بعد از آن ملتفت

بجانب من شده فرمود نزد این حرکت خوف بر من هست امر بعد از من با پسرم علیست خبر داد مرا

ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از حسن بن محمد از خیرانی از پدرش که گفت من ملازم

در دولتسرای ابی جعفر علیه السلام بودم از برای خدمتی که موکل بر آن بودم و احمد بن محمد بن عیسی

اشعری در سحر هر شبی میآمد از برای احوال پرسیدن و معرفت خبر علت ابی جعفر علیه السلام

و آن رسولی که از خدمت حضرت پیش خیرانی آمد و شد میکرد هرگاه حاضر میشد احمد بن محمد

بن عیسی برخاسته بکناری میرفت و بعد از آن خیرانی با آن رسول خلوت کرده فرموده‌های

حضرت را از او میشنید خیرانی گوید شبی آن رسول بیرون آمد و احمد بن محمد بن عیسی از مجلس

برخاست و رسول با من خلوت کرده گفت بدرستی که مولای تو ترا سلام میرساند

و میفرماید بدرستی که من ماضیم یعنی در خواهم گذشت و رحلت خواهم فرمود و امر امامت

منتقل است به پسرم علی و از برای اوست بعد از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدر

من و احمد بن محمد بن عیسی دور رزده جائی ایستاده بود که کلام را می شنید و چون رسول

حضرت رفت احمد بجای خود برگشته گفت چه بود آنچه رسول بتو گفت گفتم خیر بود گفت

> حیرار
> موضعی است در نزدیکی مدینه
> مشرفه و حیرا بقرینهٔ مقام باید
> بهمین معنی باشد لیکن در کتب
> مشهورهٔ لغت بنظر نرسید
> منه

تحقیق که من شنیدم آنچه او گفت و آنچه شنیده بود اعاده کرد من گفتم الله تعالی حرام کرده

است بر تو آنچه کردهٔ بجهت آنکه میفرماید و لا تجسسوا و هرگاه شنیدهٔ پس حفظ شهادت کن

شاید که ما روزی محتاج بشهادت تو باشیم و بپرهیز از اینکه اظهار کنی آنرا تا وقتش قایل گوید

صبح که کردم نسخهٔ رسالهٔ حضرت را در ده رقعه نوشته مهر کردم و بده کس از وجوه و اعیان اصحاب

خود داده گفتم اگر مرا حادثه موت واقع شد پیش از آنکه این رقعها را از شما طلب کنم پس

بگشائید اینها را و عمل کنید بآنچه در اینها نوشته است و چون ابو جعفر علیه السلام درگذشت

از منزل خود بیرون نیامدم تا دانستم که رؤسای عصابه پیش محمد بن فرج اجتماع کرده در امر خلافت

با یکدیگر مشورت‌ها میکنند و مصلحتها می بینند پس محمد بن فرج بمن خبری نوشت و مرا از اجتماع عصابه

در پیش خود اعلام کرده و گفت اگر از خوف شهرت نمی بود من با ایشان پیش تو می‌آمدم

پس میخواهم که تو سوار شده بیائی پس من سوار شدم و بآن مجمع رفتم و آن قوم را نزد او

مجتمع یافتم و چون در آن باب تجربه کردم اکثر ایشان را در مقام شک دیدم پس بآنکسانی که

رقعها نزد ایشان بود و ایشان حاضر بودند گفتم بیرون آرید آن رقعها را پس آنها را بیرون آوردند

و بایشان گفتم این است آنچه من مأمورم بآن بعضی از ایشان گفتند ما میخواستیم که دیگری هم در این

امر با تو باشد تا اینکه قول بآن متأکد شود گفتم تحقیق که الله تعالی بشما داده آنچه میخواهید این

ابو جعفر اشعری گواه هست بشنیدن این رسالت پس از این سؤال کنید و چون قوم از او سؤال

کردند توقف از شهادت کرد پس من او را بمباهله خواندم و او از مباهله ترسیده گفت به

تحقیق که شنیده ام آنرا و آن مکرمتی است که میخواستم از برای مردی از عرب باشد فاما

با وجود مباهله پس جهت راهی بکتمان شهادت پس القوم از آن مجلس حرکت نکردند

تا اینکه تسلیم و قبول امامت کردند از برای ابی الحسن علیه السلام و اخبار در این باب بسیارند

و اگر خواهیم که همه را اثبات و ذکر کنیم کتاب بطول میکشد و اجتماع عصابه بر امامت آن

حضرت و نبودن کسی که مدعی امامت باشد در آنوقت از کسانی که ملتبس و مشتبه شود

امر در باب ایشان کافی و بی نیاز است از ایراد اخبار وارده در نصوص بر امامت

آن بزرگوار بطریق تفصیل **باب** در ذکر برخی از دلایل ابی الحسن علی بن محمد علیهما

السلام و اخبار و براهین و بینات حجت آیاتش خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد

بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از وشا از خیران اسباطی که گفت قدوم کردم

برابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام در مدینه پس از من پرسید چیست خبر واثق نزد تو گفتم فدای
تو شوم واگذاشتم او را در عافیت و من نزدیک عهدترم از دیگران باو و ده روز است
که بیرون آمده ام پس حضرت فرمود اهل مدینه میگویند که او مرده است گفتم من خود نزدیک
عهدترم از مردم باو پس فرمود بدرستی که مردم میگویند او مرده است و چون فرمود ناس
میگویند دانستم که قصد حضرت نفس نفیس خودش بود بعد از آن بمن فرمود جعفر چه کرد گفتم او را
به بدترین حالی در زندان واگذاشتم فرمود بدرستی که اوست صاحب امر بعد از آن
فرمود ابن زیات چه کرد گفتم مردم با او متفق اند و امر امر اوست فرمود آگاه باش که آن
شومست براو بعد از آن ساکت شد آنگاه فرمود ناچار و ضرور است که جاری شود تقادیر
احکام الهی ای خیران واثق مرد و بتحقیق که بر مسند خلافت نشست متوکل جعفر و بتحقیق که کشته
شد ابن زیات گفتم کی بود این ماجرا فدای تو شوم فرمود بعد از بیرون آمدن تو بشش روز
خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابراهیم بن محمد طاهری
که گفت مریض شد متوکل از قرحه که بیرون کرده بود و مشرف بر موت شد و احدی جرأت
نکرد که نشتری براو بزند پس مادرش نذر کرد که اگر متوکل از آن مرض بهبود عافیت یابد مال
بسیاری از اموال خود هدیه بخدمت ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام بفرستد و فتح بن خاقان
بمتوکل گفت کاش پیش ایمرد یعنی اباالحسن علیه السلام بفرستی و از او دوا طلبی برای آنکه
شاید که نزد او صفت چیزی بهم رسد که بآن توسیله الله تعالی رفع این آزار از تو بکند
متوکل گفت کس بفرستید و چون رسول بخدمت آنجناب رفت و برگشت گفت کسب الغنم
یعنی کنجارهٔ روغن که علف گوسفند میباشد بگیرید و در گلاب حل کنید و بر آن قرحه بگذارید
پس بدرستی که نافعست باذن الله تعالی حضار مجلس متوکل استهزاء بفرمودهٔ آن دوا ساز
احتبا داعدا میکردند فتح بن خاقان گفت چه ضرر میرسد از تجربهٔ قول او والله که من امید
صلاح دارم بآن قول پس کنجاره حاضر ساخته در گلاب حل کردند و تا بر آن قرحه گذاشتند
منفتح و منفجر شده هر مادهٔ که در آن بود بیرون آمد و چون مادر متوکل را بشارت بعافیت متوکل
دادند ده هزار دینار سر بمهر بخدمت حضرت فرستاد و چون متوکل از آن علت مستقل و
صاحب قوت شد و چند روزی گذشت بطحانی در پیش متوکل شروع در بدگوئی ابی الحسن
علیه السلام کرده گفت اموال و سلاح در پیش او جمع شده متوکل پیش سعید حاجب

فرستاد که شب بریزد بر سر آنحضرت و از اموال و سلاح هرچه بیابد پیش او ببرد ابراهیم
بن محمد که راوی حدیث است نقل کرده که سعید حاجب از برای من حکایت کرد که شب
بخانهٔ ابی الحسن علیه السلام رفتم و نردبانی با خود داشتم که از آن ببالای بام برآمدم و در تاریکی
از درجهٔ بدرجهٔ دیگر فرود آمدم و نمیدانستم چگونه بآن خانه برسم پس ابوالحسن علیه السلام
از درون خانه مرا صدا زد که ای سعید همان درجای خود باش تا شمعی از برای تو بیارند
پس چندان درنگی نکردم که شمع آوردند و چون فرود آمدم جبه و قلنسوه از صوف در بر و سر مبارک
آنسرور یافتم و سجاده بر روی حصیری در پیش او و او رو بقبله بود پس بمن فرمود خانها را
بگرد و چون داخل خانها شدم و تفتیش و تفحص کردم چیزی بغیر از آن بدرهٔ ممهوره بمهر مادر متوکل
و کیسهٔ سربمهری نیافتم ابوالحسن علیه السلام جای نماز خود را نیز نشان داد و چون آنرا برداشتم
در زیر آن شمشیری در غلاف یافتم آنرا با آن بدره و کیسه برداشته پیش متوکل رفتم و چون
متوکل نظر بمهر مادرش کرد کس فرستاد و مادرش بیرون که آمد حکایت بدره را از او سؤال
کرد گفت من در علت و آزار تو نذر کرده بودم که اگر صحت و عافیت بیابی ده هزار دینار
از مال خود برای او بفرستم پس آنرا پیش او فرستادم و این مهر منست بر کیسه که حرکت نداده
است و آن کیسه دیگر را که گشود چهارصد دینار در آن میان بود پس متوکل امر کرد که بدرهٔ دیگر
با آن بدره ضم کردند بمن فرمود این را پیش ابی الحسن علی بن محمد بر و شمشیر را باو پس ده با
کیسه و آنچه در آن است پس من همه را پیش آنحضرت برده شرمنده شدم از او و باو گفتم
ای سید من دشوار بود بر من بی اذن تو داخل خانهٔ تو شدن ولیکن من مأمورم جواب
فرمود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آن
جماعتی که ستم کرده اند که بکدام محل بازگشت برمیگردند خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد
بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله از علی بن محمد نوفلی که گفت
محمد بن فرج رخجی از برای من نقل کرد که ابی الحسن علیه السلام باو نوشته بوده است که ای محمد
امر خود را جمع کن و بر حذر باش پس من در جمع امر خود بودم و نمیدانستم چه اراده کرده بآنچه
بمن نوشته تا اینکه وارد شد بر من فرستادهٔ و مرا مقید ساخته برد و مهر زد بر هرچه مالک
آن بودم پس هشت سال در [illegible] ماندم بعد از آن نوشته از حضرت در زندان بمن
رسید که ای محمد نزول مکن در ناحیهٔ جانب غربی پس خواندم کتاب را و در دل خود گفتم

ابوالحسن انچنین چیزی بمن مینویسد و من در زندانم بدرستی که این عجیبست پس مکث نکردم
مگر ایام قلیله که گشایش در احوال بهم رسیده قیود مرا گشودند و مرا رها کردند و بعد از بیرون رفتن
چیزی بخدمت حضرت نوشتم و استدعا کردم که از الله تعالی مسئلت کند که ضیاع مرا
بمن برگردانند پس در جواب بمن نوشت که زود باشد که برگردد بتو و چه ضرر بتو دارد اگر
برنگردد بتو علی بن محمد نوفلی گفته چون محمد بن فرج رجعی روانه عسکر یعنی سر من رای شد خبری نوشتند
که ضیاع او را باو رد کنند و هنوز آن نوشته نرسیده بود که فوت شد و باز علی بن محمد نوفلی
گفته که علی بن خصیب به محمد بن فرج نوشت که بعسکر بیرون رو و محمد بن فرج خبری بخدمت ابی الحسن
نوشته در آن باب با انجناب مشورت کرد حضرت باو نوشت بیرون رو پس بدرستیکه
در این خروج فرجی و گشایش تست ان شاء الله پس بیرون رفت و درنگ نکرد مگر اندکی تا اینکه
مرد و روایت کرده احمد بن عیسی از ابی یعقوب که گفت دیدم محمد بن فرج را پیش از
موتش در عسکر در شبی از شبها در حالتی که استقبال ابی الحسن علیه السلام کرده بود پس
نظر کرد بسوی او نظری شافی یعنی نظر رسائی تاسف آمیزی که مشعر بر فوت او بود پس محمد
بن فرج فردا که رسید علیل شد و بعد از چند روز من بعیادت او رفتم نقل کرد که ابوالحسن
علیه السلام از برای او جامه فرستاده و آن جامه را پیچیده در زیر سر خود بمن نمود و بعد از او کفن کنند
که در همان جامه کفن شد و احمد بن محمد بن عیسی ذکر کرده که ابو یعقوب گفت دیدم ابا الحسن
علیه السلام را که با احمد بن خصیب راه میرفتند و قاصر بود حضرت از او یعنی چند قدم در عقب
بود ابن خصیب گفت راه برو فدای تو شوم حضرت فرمود تو مقدمی پس درنگ نکردیم
مگر چهار روز که دمق یعنی اشکنجه بر ساق ابن خصیب گذاشته شد و تا آن سیاست بقتل رسید
و از همین راوی منقولست که ابن الخصیب الحاح کرد بر حضرت در باب خانه که حضرت در آنجا
منزل داشت و مطالبه میکرد که حضرت از آن خانه نقل فرموده خانه را تسلیم ابن الخصیب نماید
حضرت جواب فرستاد که می نشانم ترا از خدای عز و جل مجلی که باقی نماند از برای تو با وجود
آن محل نشستن باقیه یعنی حیات باقیه پس الله تعالی او را در همان روزها گرفت و روایت
کرده حسین بن حسن حسنی از ابی الطیب یعقوب بن یاسر که گفت متوکل میگفت رحمت
بر شما عاجز و مانده کرده است مرا کار پسر رضا که هر چند جهد کردم که با من شراب بخورد و هم پیاله
و هم بزم باشد امتناع کرد و جهد کردم که در این معنی یعنی علاج او کردن فرصتی جایم نیافتم پس

بعضی از حضار باو گفتند اگر نیافتی از پسر رضا آنچه مراد تست از این حال پس این برادرش موسی لهو
و لعب دوست بی پروائی است شراب خواره و عاشق پیشه و قمار باز پس او را احضار کرده
شهرت بده بواسطه آنکه این خبر شایع میشود که پسر رضا بدکردار و ضایع روزگار است پس فرق
نخواهند کرد مردم میانه او و برادرش و هر که باین خبر عارف شود برادرش را مثل کردار او متهم
میسازد پس متوکل گفت حکم باحضار او از روی اعزاز و اکرام بنویسند پس او را معزز و مکرم
حاضر ساختند و روزی که داخل میشد فرمود جمیع بنی هاشم و قواد و سایر مردم باستقبال او
بیرون روند و در خاطر داشت که روزی که برسد قطیعه یعنی محلی تملیک او کرده در آنجا عمارتی
برای او بنا کنند و شیره چیان و کنیزان خوش آواز و سایر اسباب طرب را از برای او بفرستند
و بصله و احسان او قیام نماید و منزلی عالی ملوکانه که صلاحیت و قابلیت رفتن متوکل بآنجا
بقصد دیدن موسی داشته باشد از برای او جدا کنند و چون موسی نزدیک رسید ابوالحسن
علیه السلام در قنطرهٔ وصیف که قافله گاه و محل تلاقی قادمان از سفر است با او ملاقات کرده
بعد از سلام و توفیه حق و اکرام فرمود بدرستی که اینمرد ترا حاضر ساخته از برای اینکه ترا رسوا
و خوار و ذلیل کند پس اقرار مکن از برای او که تو هرگز چیزی خورده و از خدا بپرهیز ای برادر من
از اینکه ارتکاب محظوری بکنی موسی در جواب گفت هرگاه مرا از برای این معنی طلبیده باشد
چه حیله میتوانم کرد فرمود قدر خود را پست و عصیان پرورد کار خود مکن و فاعل کاری مباش
که ترا معیوب و زشت کند پس چیست غرض متوکل مگر هتک حرمت تو موسی از قبول این امر ابا
ابا کرد و حضرت مکررا اعادهٔ آن قول و وعظ فرموده چندانکه او را از ارتکاب محظورات
منع میکرد آن گوش بر آواز وساوس شیطانی و وسیله ساز هوا و هوس نفسانی مقیم بر خلاف
آن بود و چون حضرت دید که موسی اجابت فرمودهٔ او نمیکند باو فرمود بدان بدرستی که آن
مجلسی که تو میخواهی اجتماع خود را با متوکل بر آن تو و متوکل هرگز مجتمع بر آن نخواهید شد راوی
گوید موسی سه سال اقامت کرده هر روز بامداد بدر خانهٔ متوکل میآمد گاهی باو میگفتند
امروز متوکل مشغول است پس برمیگشت و روز دیگر صبح میآمد میگفتند امروز مست است پس
مراجعت میکرد روز دیگر که میآمد عذر میگفتند که امروز متوکل دوا خورده و همچنین بهمین وضع
تا سه سال آمد و شد بدر خانه متوکل کرد تا اینکه متوکل کشته و بجهنم واصل شد و موسی با او
مجتمع بر شراب نشد و روایت کرده محمد بن علی از زید بن علی بن الحسین بن زید که گفت بیمار شدم

دیگر

پس روزی طبیب آمده دوائی فرمود که چند روز آنرا در سحر اخذ کنم و مرا تحصیل آن دوا از آن شب
ممکن نشد و طبیب از در خانه که بیرون رفت صاحب ابی الحسن علیه السلام فی الحال بعجله
بیرون آمد کیسه که همان دوا بعینه در آن بود با خود داشت پس گفت ابوالحسن ترا سلام میرساند
و میفرماید بگیر این دوا را فلان و فلان روز پس آنرا اخذ کرده تناول نمودم که فرموده بود و آشامیدم
و از آن مرض صحت یافتم محمد بن علی گوید زید بن علی گفت ای محمد کجایند غلاة از این حدیث
یعنی اگر این حدیث را بشنوند اعتقادشان بمذهب خود راسختر و غلوشان بیشتر خواهد
شد **باب** ذکر ورود ابی الحسن علیه السلام از مدینه طیبه بسر من رای و وفات آنحضرت
در آنجا و سبب وفات و عدد اولاد امجاد و برخی از اخبارش بدانکه سبب آمدن ابی الحسن
علیه السلام بسر من رای این بود که عبدالله بن محمد متولی حرب و نماز میشد در مدینه رسول صلی الله
علیه و آله پس سعایت کرد بابی الحسن علیه السلام پیش متوکل و همیشه در مقام اذیت آنحضرت
میبود تا اینکه سعایت او بحضرت رسیده و دانست که آن ناپاک بد نهاد در مقام تعنت و
افساد است پس خبری بمتوکل نوشت و در آن نوشته ذکر تکالیف شاقه آن شقی فرموده
تکذیب او در آنچه سعایت باو کرده بودند فرمود پس تقدم جست متوکل در اجابت آنحضرت
از کتاب او و خواندن او بحضور عسکر بر فعل و قول حسن و نسخه کتاب متوکل باینمضمون بیرون
آمد بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد پس بدرستی که امیرالمؤمنین عارف بقدر تو و رعایت کننده
قرابت تو و ثابت کننده حق تست و اختیار کننده است از امور در باب تو و اهل بیت تو
آنچیزی را که الله تعالی بآن اصلاح کند حال تو و حال ایشان را و ثابت بدارد بآن عزت
تو و عزت ایشان را و داخل کند امن را بر تو و بر ایشان طلب میکند باینطریق رضای
پروردگار خود را با ادای آنچه فرض است براو در باب تو و ایشان و بتحقیق که دیده است
امیرالمؤمنین صرف و منع عبدالله بن محمد را از آنچه متولی آن میشد از حرب و صلاة بمدینه
رسول صلی الله علیه و آله وقتی که او بر حالی باشد که ذکر کرده تو از جهالت او بحق تو و استخفافش
بقدر تو و نزد تهمت و اقرار زدنش بتو و منسوب ساختن تو بامری که امیرالمؤمنین علم برائت
تو از آن دارد و دیده اند صدق نیت ترا در بر تو و قول خود و اینکه تو نفس خود را اهل نساخته
از برای آنچه متهمی بطلب آن امیرالمؤمنین محمد بن فضل را متولی آنچه عبدالله بن محمد تولیت آن
داشت ساخته و او را مأمور فرموده است باکرام و تعظیم تو و منقاد شدن و کار کردن بامر

و رأی تو و نزدیکی جستن بخدا و بامیرالمؤمنین بسبب معمول داشتن آنچه بآن مأمور شده
و امیرالمؤمنین مشتاق تست میخواهد که تجدید عهد تو بکند و ترا ببیند پس اگر خوش داشته باشی
دیدن او را با اقامت کردن در پیش او هر قدر که خواهی روانه میشوی با هر که خواهی از اهل بیت
و موالی و حشم خود بر مهلت و طمأنینه کوچ میکنی هر گاه خواهی و فرود میآئی هر گاه خواهی و حرکت
میکنی بهر طریق که خواسته باشی و اگر خواهی که یحیی بن هرثمه مولای امیرالمؤمنین با هر که با او است
از لشکر کوچ کنند بکوچ کردن تو و سیر کنند بسیر تو پس امر و اختیار در آن باب با تست و ما
بیشتر باو فرموده ایم که اطاعت تو کرده هر چه بفرمائی معمول دارد و پس با خدا استخاره بکن تا بر
خوری بامیرالمؤمنین که احدی از برادران و اولاد و اهل بیت و خاصان او منزلت و قربت
نزد او و نظر عنایت و شفقت او بر ایشان در مرتبه اشفاق بر تو نیست و الله را احسان که
نسبت بتو بجا میآرد و الله را انس و سکون که بتو دارد بهیچیک از ایشان ندارد و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته و کتب ابراهیم بن عباس فی شهر کذا من سنة ثلث و اربعین و مائتین
و چون نوشته متوکل بحضرت ابی الحسن علیه السلام رسید جهاز و تهیه حرکت کرده یحیی بن هرثمه
نیز در رکاب سعادت انتساب آنجناب بیرون آمد تا بسر من رای رسید و چون وارد
بسر من رای شد متوکل مقرر کرد که آن روز حاجب شوند از دیدن او پس حضرت فرود آمد در خانی
که معروف بود بخان صعالیک و آن روز در آنجا اقامت فرمود بعد از آن متوکل حکم کرد بجدا
کردن خانه از برای او تا اینکه از آن خان بآنخانه نقل فرمود خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد
از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبدالله از محمد بن یحیی از صالح
بن سعید که گفت داخل شدم بر ابی الحسن علیه السلام روزی که وارد شده بود پس
پس گفتم فدای تو شوم در همه امور میخواهند اطفای نور تو و پست کردن قدر و منزلت تو نمایند
تا اینکه نزول فرموده اند ترا در این خان اشنع که خان صعالیک است فرمود تو اینجائی یا ابن
سعید بعد از آن بدست مبارک اشاره کرد روضهای خوش آینده و نهرهای جاری
و باغهائی که در آن خیرات معطر یعنی حور عین و غلمان مقام داشتند که گویا لؤلؤ مکنون
بودند بنظر در آوردم پس حیران شد چشمم و تعجبم بسیار گردید آنگاه فرمود ما هر جا که باشیم
پس این از برای ماست یا ابن سعید نیستیم ما در خان صعالیک و ابوالحسن علیه السلام
در مدتی که مقام بسر من رای داشت بحسب ظاهر حال مکرم و معزز بود و متوکل جد میکرد که

حیله برانگیزد که بآن علاج آن بزرگوار توانند کرد ممکن از آن نبود و آنحضرت را با متوکل حدیثی چند است که کتاب بذکر آنها تطویل میکشد و در آنها آیات و بینات هست از برای آن خلف خانواده سید کاینات صلی الله علیه و آله که اگر ایراد آن بکنیم از دایرهٔ غرض بیرون میرویم و وفات یافت ابو الحسن علیه السلام در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهارم و مدفون شد در خانهٔ خود در سر من رأی و خلف گذاشت از اولاد امجاد ابا محمد حسن پسر والا گهر خود را و اوست امام بعد از او و حسین و محمد و جعفر دو شهرش عایشه و مدت اقامتش در سر من رأی تا روزی که قبض و فوت شد بیست سال و چند ماه بود و روزی که وفات یافت سن شریفش چهل و یکسال بود ❊❊

احوال امام عالم ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام

باب در ذکر امام عالم نظام قایم بعد از ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و نص بر او از پدر بزرگوارش و مبلغ سن شریف و مدت خلافت و ذکر وفات و موضع قبر منور و برخی از اخبار صدق آثارش بدانکه امام بعد از ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام پسر والا گهرش ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام است بجهة مجتمع بودن جلال فضل در او و تقدم او بر کافهٔ اهل عصرش در آنچه موجب امامت و مقتضی ریاست از برای اوست از مراتب علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که نزدیک کننده اند بالله تعالی بعد از آن از برای نص و اشارهٔ پدر بزرگوارش بخلافت او و مولد مبارک آنجناب در مدینهٔ طیبه بود در ماه ربیع الآخر از سال دویست و سی و دوم و فوت شد در روز جمعهٔ هشتم شهر ربیع الاول از سال دویست و شصتم که سن شریفش بیست و هشت بوده باشد و مدفون شد در خانه عرش آستانهٔ خود بسر من رأی در همانخانه که پدر بزرگوارش مدفون است مادر عصمت پرورش ام ولد بود که آنرا حدیثه میگفتند و مدت خلافتش شش سال شد

باب در ذکر قدری از اخبار وارده بنص و اشاره بر امامت و خلافت ابی محمد حسن بن علی از پدر بزرگوارش علیهما السلام خبر داد ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن احمد نهدی از یحیی بن یسار عنبری که گفت وصیت کرد ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام به پسر خلف خود حسن علیه السلام پیش از آنکه در گذرد بچهار ماه و اشاره فرمود باو در باب امر امامت بعد از خود و مرا با جماعتی از موالی بر آن معنی گواه گرفت خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از جعفر بن محمد کوفی از یسار بن احمد بصری از علی بن عمرو نوفلی که گفت بودم با ابی الحسن علیه السلام در صحن خانه عرش

آستانه اش پس گذشت از پیش ما پسرش محمد گفتم فدای تو شوم این است صاحب ما بعد از تو فرمود نه صاحب شما بعد از من حسن است و بهمین اسناد از بسیار بن احمد از عبد الله بن محمد اصبهانی مرویست که ابو الحسن علیه السلام فرمود صاحب شما بعد از من کسی است که نماز میکند بر من و ما نمی شناختیم ابا محمد را قبل از آن تا اینکه بعد از وفات آنحضرت بیرون آمد براو نماز کرد و باسناد مذکور از یسار بن احمد از موسی بن جعفر بن وهب از علی بن جعفر روایت که گفت حاضر بودم در خدمت ابی الحسن علیه السلام وقتی که پسرش محمد فوت شد پس بحسن فرمود ای پسرک من تازه کن از برای خدا تعالی شکری پس بتحقیق که احداث فرمود درباب تو امری را خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد از معلی بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان انباری که گفت حاضر بودم نزد گذشتن ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام پس ابو الحسن علیه السلام آمد پس کرسی از برای او گذاشته شد و بر او قرار گرفت و اهل بیت اطهرش در دور او بودند و ابو محمد پسرش در کناری ایستاده بود پس چون فارغ شد از امر ابی جعفر ملتفت شد بابی محمد علیه السلام و فرمود ای پسرک من تازه کن از برای خدا شکری پس بتحقیق که احداث فرموده در باب تو امری را خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن احمد قلانسی از علی بن حسین بن عمر از علی بن مهزیار که گفت بابی الحسن علیه السلام عرض کردم که اگر بوده باشد حادثه و پناه میبرم بخدا از آن حادثه پس امر خلافت و امامت مفوض بکیست فرمود عهد من به بزرگترین اولاد من است یعنی حسن علیه السلام خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابی محمد استرابادی از علی بن عمرو عطار که گفت داخل شدم بر ابی الحسن علیه السلام و پسرش ابو جعفر در جنب من بود و من گمان داشتم که اوست خلف بعد از آن حضرت پس گفتم فدای تو شوم کدام یک از اولاد ترا مخصوص بامر دانم فرمود مخصوص مسازید احدی را تا اینکه بیرون آید بشما امر من بعد از آن بخدمت آنحضرت نوشتم که فدای تو شوم در کدام یک از اولاد امجاد تو خواهد بود این امر در جواب نوشت که در بزرگترین اولاد من و ابو محمد علیه السلام بزرگتر از ابو جعفر بود خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی و غیره از سعد بن عبد الله از جماعتی از بنی هاشم که حسن بن حسین افطس از جملهٔ ایشان است که ایشان تمام حاضر شدند روزی که وفات یافت محمد بن علی بن

محمد در خانهٔ ابی الحسن علیه السلام و بساطی در صحن خانه اش از برای او گسترده بود و مردم در دور او نشسته بودند و ما تقدیر و اندازه کردیم در دور او از آل ابیطالب و بنی عباس و قریش صد و پنجاه مرد بود ند سوای موالی او و سایر مردم آنگاه نظر کردیم بحسن بن علی که گریبان چاک آمده از طرف راست حضرت ایستاد و ما او را نمی شناختیم پس بعد از ساعتی از ایستادن او ابو الحسن علیه السلام نظر کرد باو و بعد از آن فرمود ای پسرک من تازه کن از برای الله تعالی شکری پس بتحقیق احداث کرد در باب تو امری را پس گریست حسن علیه السلام و فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ اِیَّاهُ اَسْئَلُ تَمَامَ نِعَمِهِ وَ اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ پس سؤال کردیم از او که کیست گفتند این حسن پسر او است و در آنوقت تقدیر سن او کردیم بیست سال یا نزدیک بآن بود و آنروز او را شناختیم و دانستیم که ابی الحسن علیه السلام اشاره بامامت او فرموده و او را قایم مقام خود ساخت. خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از اسحق بن محمد از محمد بن یحیی که گفت داخل شدم بر ابی الحسن علیه السلام بعد از گذشتن ابی جعفر پسرش پس او را تعزیه و تسلیه دادم و ابو محمد نشسته بود پس ابو محمد گریست پس ابو الحسن علیه السلام روی باو کرده فرمود بدرستی که الله تعالی قرار داده است در تو خلفی از او یعنی ترا خلف ابی جعفر کرده و امامت را بتو ارزانی داشته پس حمد الهی بکن خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از اسحق بن محمد از ابی هاشم جعفری که گفت نزد ابی الحسن علیه السلام بودم بعد از گذشتن پسرش ابو جعفر و من فکر میکردم در نفس خود و میخواستم بگویم گو یا این دو تا یعنی ابا جعفر و ابا محمد در این وقت همچو ابی الحسن موسی و اسمعیل پسران جعفر بن محمد علیهم السلام اند و قصه این هردو مثل قصه ایشانست پس ابو الحسن علیه السلام روی بمن کرد پیش از آنکه نطق کنم و فرمود آری یا ابا هاشم بدا ابحل آمد از برای الله تعالی در باب ابی محمد بعد از ابی جعفر در آنچه معروف نبود از برای ابی محمد همچنانکه بدا کرد در باب موسی بعد از گذشتن اسمعیل در آنچه کشف نمود بآن از حال موسی و او همچنانست که نفس تو ترا حدیث کرده و اگرچه مکروه شمارند اهل باطل و ابو محمد پسر من خلف است بعد از من نزد او است علم هرچه احتیاج بآن باشد و با او است آلت امامت و باین اسناد از اسحق بن محمد از محمد بن یحیی بن زناب از ابی بکر فهفکی منقولست که گفت نوشت بمن ابو الحسن علیه السلام که ابو محمد پسر من اصح آل محمد است بحسب

شریفهٔ

طبیعت و محکم ترین ایشان است بحسب حجت و او ست بزرگتر از اولاد من و او ست خلف و با و منتهی میشود عروها و احکام امامت پس هرچه از من سؤال می کردی از و سؤال بکن پس نزد او ست آنچه احتیاج بآن باشد و باین اسناد از اسحق بن محمد از شاهویه بن عبد الله مرویست که گفت نوشت بمن ابو الحسن علیه السلام در کتابی که تو اراده داشتی که سؤال کنی از خلف بعد از ابی جعفر و قلق و اضطراب داشتی از برای آن پس مضطرب مباش پس بدرستی که الله تعالی گمراه نمیکند قومی را بعد از آنکه ایشان را هدایت کرده باشد تا اینکه ظاهر کند از برای ایشان آنچیزی را که بپرهیزند از آن بدرستی که الله تعالی بهر خبر دانا است و صاحب تو بعد از من پسر من ابو محمد است و نزد او ست آنچه شما بآن محتاج باشید مقدم میدارد الله تعالی آنچه مؤخر میدارد آنچه میخواهد مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و در این کلام بیان و قناعت است از برای صاحب عقل بیدار خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از مردی که علی بن جعفر او را ذکر کرده از محمد بن احمد علوی از داود بن قاسم جعفری که گفت شنیدم از ابی الحسن علیه السلام که میفرمود خلف بعد از من حسن علیه السلام است پس چگونه است از برای شما اعتقاد بخلف بعد از خلف گفتم چرا فدای تو شوم فرمود بدرستی که شما نمی بینید شخص او را و حلال نیست از برای شما ذکر او باسمه گفتم چگونه ذکر کنیم او را فرمود بگوئید حجت آل محمد علیه و علیهم السلام و اخبار در این باب بسیارند که اطول میکشد بذکر آنها کتاب

باب

ذکر برخی از اخبار ابی محمد حسن بن علی علیه السلام و مناقب و آیات و معجزات او خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و غیرهما که گفتند احمد بن عبد الله بن خاقان بر سر ضیاع و خراج بود در قم پس جاری شد در مجلس او روزی ذکر علویین و مذاهب ایشان و احمد بن عبید الله شدید النصب و الانحراف بود از اهل بیت علیهم السلام پس گفت من ندیدم و نشناختم بهتر من رای از علویه مثل حسن بن علی بن محمد بن رضا در هدی و سکون و عفاف و بزرگی و عظمت او نزد اهل بیت او و نزد کافه بنی هاشم و مقدم داشتن ایشان او را بر صاحبان سن و شکوه از سلسلهٔ خود و همچنین بود حال او نزد قواد و وزرا

بو
این آیهٔ کریمه یعنی نازل شد برکسانیکه با یهود گفتند نمی پسندید محمد را که اصحاب خود را امر میکند بچیزی بعد از آن نهی میکند ایشان را از آن چیز و امر بخلاف آن چیز میکند نسخ آیه عبارتست از بیان انتهاء تعبد بقرائت آن آیه یا بیان انتهاء حکمی که از آن آیه مستفاد است یا بیان انتهاء هر دو و حکم آن آیه و انساء آیه بردن آن آیه است از دلها یعنی اگر منسوخ کنیم آیه را یا محو کنیم آن آیه را از قلوب میاریم آیه را که در نفع و ثواب بهتر از آیه منسوخ باشد یا اینکه آیه میاریم که در ثواب مثل آیه سابقه باشد و چون امر خلافت اول نامزد ابی جعفر بود بعد از او بابی محمد علیه السلام تعلق گرفت و این معنی بمنزله نسخ آیه و اتیان به بهتر بود باین اعتبار حضرت ایراد آیه مسطوره فرموده است

دعا نه ناس و من روزی بربالای سر پدر خود ایستاده بودم در روزی که مجلس کرده بود از
برای مردم که حاجب او داخل شده گفت ابو محمد پسر رضا بر در ایستاده پدرم باواز بلند
گفت اذن بدهید او را پس من تعجب کردم از آنچه از ایشان شنیدم از جرات و جسارت
ایشان که بکنیت مذکور ساختند مردی را در حضور پدرم و متعارف نبود که بعنوان کنیت
پیش او مذکور تواند شد مگر خلیفه یا ولیعهد یا کسی که پادشاه امر کرده باشد که او را بکنیت سازند
پس داخل شد مرد گندم گون رنگ خوش قامت جمیل روی نیکو بدن تازه سنی با جلالت
و هیئت حسنه و چون پدرم نظر کرد باو برخواسته چند گام استقبال او کرد و علم ندارم باینکه
پدرم نسبت باحدی از بنی هاشم و ارباب جاه چنین سلوکی کرده باشد و نزدیک
بآنحضرت که رسید دست درگردن او کرده رو و سینه اش را بوسه داد و دستش را گرفته
بر مصلای خود که خود بر آن قرار داشت نشاند و خود در جنب او نشست و رو باو کرده با او
متکلم میشد و نفس خود را فدای او میکرد و من تعجب میکردم از آنچه میدیدم از او تا آنکه حاجب
آمده گفت موفق آمد و موفق هرگاه داخل مجلس پدرم میشد حجاب و خاصان قواد او
پیشاپیش میآمدند و دو صف میایستادند در میانه مجلس پدرم و میانه درگاه تا اینکه
موفق داخل میشد و بیرون میرفت و متصل پدرم رو بروی ابی محمد کرده با او حدیث میکرد
تا اینکه نظر کرد بغلامان خاصه پس بحضرت گفت این هنگام صحبت از برای اوست
هرگاه خواهی حرکت بکن الله تعالی مرا فدای تو کند بعد از آن بحجاب خود گفت فرا
گیرید او را در پشت دو صف که این یعنی موفق او را نه بیند پس ابی محمد برخاست و
پدرم برخاسته معانقه کرد و ابی محمد رفت پس من بحجاب و غلامان پدر خود گفتم وای
بر شما کیست این شخصی که شما او را در حضور پدرم بکنیت نام بردید و پدرم با او آن نحو سلوک
کرد گفتند این علویست که او را حسن بن علی میگویند و با بن الرضا معروفست پس تعجب
من زیاده شده و تمام آنروز مضطرب و متفکر بودم در کار او و کار پدرم و آنچه نسبت
باو از پدرم مشاهده کردم تا اینکه شب شد و عادت پدرم این بود که نماز عشا را
میکرد بعد از آن می نشست و نظر میکرد بانچه محتاج بآن بود از منشورها و تدبیرات و آنچه
بخدمت سلطان رفع کند پس چون نماز گذارد و نشست آمدم و در پیش او نشستم و
احدی نزد او نبود پس بمن گفت ای احمد ترا حاجتی هست گفتم آری ای پدر اگر اذن

بدهی سؤال کنم ترا از آن گفت ترا ماذون ساختم گفتم ای پدر کیست آن مردی که دیدم ترا که در
صبح نسبت باو کردی آنچه کردی از اجلال و کرامت و تبجیل و نفس خود را با ابوین خود فدای
او کردی پدرم گفت ای پسرک من این امام رافضه حسن بن علی است که معروفست به
ابن الرضا بعد از آن ساعتی ساکت شد و من نیز ساکت شدم بعد از آن گفت ای پسرک
من اگر زایل شود امامت از خلفای ما بنی عباس مستحق آن نیست احدی از بنی هاشم بغیر این
مرد بجهت اتصاف او بمراتب فضل و عفاف و سنجیده گی و صیانت و زهد و عبادت
و جمیل اخلاق و صلاح و اگر دیده بودی پدرش را دیده میبودی مرد جلیل نبیل فاضلی را
پس زیاد شد قلق و تفکر و خشم من بر پدرم و آنچه شنیدم از پدرم در باب او و دیدم
از فعل پدرم نسبت باو پس مرا همت و اندیشه نبود مگر سؤال از خبر و بحث از امر او پس
سؤال نکردم از احدی از بنی هاشم و قواد و کتاب و قضات و فقها و سایر ناس مگر
اینکه یافتم آنحضرت را نزد او در غایت اجلال و اعظام و محل رفیع و قول جمیل و مقدم
داشتن او بر جمیع اهل بیت و مشایخش پس عظیم شد قدر او نزد من بجهت آنکه ندیدم دوست
و نه دشمن او را مگر اینکه در باب او خوب میگفت و ثنا بر او میکرد پس بعضی از حضار مجلس
احمد بن عبید الله بن خاقان که از طایفه اشعریه بود پرسید خبر حال برادرش جعفر چیست
و او چگونه است با این در رفعت محل و بلندی مرتبه احمد گفت کیست جعفر که از خبر او سؤال
و او را قرین حسن کنند جعفر مجاهر بفسق و فاجر و شرا بخواره ایست که کمتر است از رجالی که من
دیده ام و هتک نفس خود کننده تر از ایشانست سبک عقل و کم و قعت در نفس خود و
تحقیق که وارد شده بر سلطان و اصحابش در وقت وفات حسن بن علی خبری که تعجب کردم
از آن و گمان ندارم که آن نسبت بهیچ احدی واقع تواند شد بجهت آنکه وقتی که آنحضرت
علیل شد سلطان کس فرستاد به پیش پدرم که ابن الرضا علیل شده پس در ساعت سوار
شده متوجه دار الخلافه گردید بعد از آن بتعجیل تمام برگشته پنج نفر از خادمان امیر المؤمنین
همراه داشت که همه محل وثوق و اعتماد و از خواص امیر المؤمنین بودند و در میان ایشان
دانشمندی بود و امر کرد ایشان را که همیشه کشیک دولتسرای حسن علیه السلام بوده توقف
خبر و تحقیق حال او بکنند و چند نفر از اطبا را مامور ساخت که آمد و شد بخدمت آنجناب
کرده صبح و شام در تعهد و تفقد احوال او باشند و چون دو روز یا سه روز از آن گذشت

بعد از آن امام

سلطان را خبر دادند که ضعیف و ناتوان شده پس اطبا را امر کرد که ملازم خانهٔ او بوده
از آنجا حرکت نکنند و قاضی القضاة را احضار کرده فرموده ده نفر از جماعتی که وثوق به
ایشان در امر دین و امانت و ورع بوده باشد اختیار کرده حاضر کند قاضی ده کس
موصوف را چون حاضر کرد سلطان ایشان را بخانهٔ حسن فرستاده فرمود شب و روز
در آنجا ملازم و قایم مقام باشند پس حسب الفرمودهٔ سلطان ایشان آنجا بودند تا اینکه
حسن علیه السلام فوت شد و چون خبر کلفت اثر وفات او بهمین شد تمام سر من رای یک
صیحه و فریاد شد و بازارها بر چیدند و بنی هاشم و قواد و سایر مردم سوار شده بجنازهٔ
آنجناب حاضر شدند و آنروز سر من رای شبیه بقیامت بود و چون از تهیهٔ او فارغ شدند
سلطان پیش ابی عیسی پسر متوکل فرستاده امر کرد که او نماز بر حضرت بکند و چون جنازه
را بزمین گذاشتند از برای نماز و ابو عیسی نزدیک از آن شد روی مبارک آنحضرت را
گشوده بر بنی هاشم از علویه و عباسیه و قواد و کتاب و قضاة و اهل عدل و صلاح عرض کرد
که این حسن بن علی بن محمد بن رضا است که باجل خود بر فراش خود مرده و از خدمهٔ امیر المؤمنین
و ثقات او فلان و فلان حاضر بودند و از قضاة فلان بعد از آن روی مبارک حضرت
را پوشیده بر او نماز کرد و فرمود که برداشتند و چون دفن شد جعفر بن علی که برادر حضرت
باشد پیش پدرم آمده گفت مرتبهٔ برادرم را از برای من قرار بده و من میرسانم بتو در هر
سالی بیست هزار دینار پدرم زجر و منع او کرده گفتگوهای ناخوش بگوش او رسانید و باو
گفت ای احمق سلطان اطال الله بقاءه شمشیر خود را برهنه کرد در میان جمعی که گمان داشتند
که پدر و برادر تو ائمه اند تا اینکه ایشان را از این اعتقاد باز دارد و نتوانست پس اگر
تو نزد شیعهٔ پدر و برادر خود امامی پس احتیاج نداری بسلطان که ترا در مراتب ایشان
بدارد و نه غیر سلطان و اگر تو نزد شیعیان پدر و برادر باین منزلت نیستی محتاج اعتبار
و رعایت ما باین مرتبه و منزلت نخواهی رسید پس پدرم او را کم قدر و ضعیف شمرده فرمود
که حاجب و مانع او شده من بعد نگذارند که داخل مجلس پدرم شود تا اینکه پدرم مرد و
ما بیرون آمدیم و او همان بر آن حال بود و سلطان تا بامروز طالب اثر اولاد حسن بن علی است
و راهی بآن نمیتواند یافت و شیعهٔ او مقیم و جازمند بر اینکه آنحضرت مرد و خلفی که قایم
مقام اوست در امامت واگذاشت خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب

از علی

هو
این جعفر همان جعفر است که ملقب است بکذاب و بزق الخمر یعنی مشک شراب بجهة آنکه بسیار منهمک بود در شرب و آن بدبخت نسبت ببرادر بزرگوار خود در پیش متوکل بهمه سعایت و بدگوئی میکرده

از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر که گفت حضرت ابی محمد علیه السلام
بابی القاسم اسحق بن جعفر زبیری نوشت پیش از موت معتز به بیست روز که ملازم خانهٔ خود
باش تا اینکه واقع شود حادثه و چون بریحه کشته شد اسحق بن جعفر چیزی بخدمت حضرت
نوشت که آن حادثه بوقوع رسید چه میفرمائی مرا حضرت در جواب نوشت که این
حادثه آن حادثه نیست و بعد از آن حکایت معتز واقع شد و حضرت بمردی دیگر ده روز
پیشتر خبر قتل محمد بن داود را نوشت و چون روز دهم رسید کشته شد خبر داد مرا ابو القاسم
از محمد بن یعقوب از علی بن محمد بن ابراهیم که معروفست بابن الکردی از محمد بن علی بن ابراهیم
بن موسی بن جعفر که گفت تنگ شد بر ما کار پس پدرم بمن گفت ما را ببر پیش این مرد یعنی
ابا محمد بجهت آنکه سماحت و سخاوتی از او وصف میکنند گفتم میشناسی او را گفت نمیشناسم
و هرگز او را ندیده ام پس قصد خدمت او کردیم پدرم در عرض راه گفت چه محتاجیم ما باینکه
از برای ما امر کند به پانصد درهم دویست درهم از برای کسوت و دویست درهم از
از برای آرد و صد درهم از برای نفقه و من در خاطر خود گذرانیدم که از برای من کاش
امر بسیصد درهم بکند صد درهم از برای قیمت الاغ و صد درهم از برای نفقه و صد درهم
از برای کسوه پس بیرون روم بطرف جبل و چون بدر خانهٔ عرش آستانهٔ آنجناب
رسیدیم غلام خجسته سرانجامش بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد داخل شوند
و چون داخل شدیم و سلام کردیم بپدرم فرمود ای علی چه چیز ترا پس انداخت از ما
تا اینوقت گفت ای سید من شرمنده بودم که باینحال بملاقات تو فایز شوم و بعد از
آنکه بیرون آمدیم غلامش آمده یک صره بپدرم داد و گفت این پانصد درهم است
دویست درهم از برای کسوه و دویست از برای آرد و صد درهم از برای نفقه و یک
صره هم بمن داده گفت این سیصد درهم است صد درهم را بهای الاغ بده و صد
درهم از برای کسوه وضع کن و صد درهم از برای نفقه و بطرف جبل بیرون مرو بسمت
سوار حرکت کن پس بجانب سوار رفته در آنجا زنی را تزویج کرد و امروز دو هزار دینار
دارد و معهذا قایل بمذهب واقفیه است محمد بن ابراهیم کردی گوید من باو گفتم
عجب از تو امری ظاهرتر از این میخواهی یعنی باید که بلا توقف از قول بمذهب وقف برگردی
گفت راست گفتی ولیکن ما بر امری هستیم که جاری بر آن شده ایم خبر داد مرا ابو القاسم

جعفر

هو
سوار قریه ایست از اعمال بغداد
منه

جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن علی بن ابراهیم از احمد بن حارث قزوینی که گفت
با پدرم در سر من رای بودم و پدرم در طویله ابی محمد علیه السلام بیطاری میکرد و مستعین استری داشت
که با آن حسن و بزرگی و بال و کوپال کسی مثل او ندیده بود و نمیگذاشت که او را لجام کنند و بر آن
سوار شوند و جمیع رایضان و جلوداران را طلبیده حیله در باب سوار شدن بر آن نمودند نشد
کرد بعضی از ندمای او گفتند یا امیر المؤمنین آیا نمیفرستی به پیش حسن بن الرضا تا آنکه یا بدین
یا این است که سوار این استر میشود یا استر او را بقتل میرساند هر کدام که بشود خوبست مستعین
کس بخدمت ابی محمد علیه السلام فرستاده آنحضرت را برد و پدرم در خدمت او رفت
و من همراه بودم و چون ابو محمد علیه السلام داخل آنخانه شد نظر مبارکش باستری افتاد که در
صحن خانه ایستاده پس بجانب آن متوجه شده دست مبارک بر کفل آن گذاشت
و دیدم که آن استر عرق کرده عرق از آن روان شده بود بعد از آن بجانب مستعین رفته
سلام کرد مستعین مرحبا گفته آنحضرت را نزدیک خود جا داده و گفت یا ابا محمد لجام کن این
استر را ابو محمد علیه السلام به پدرم فرمود لجام کن این را ای غلام مستعین از راه بی ادبی
و جرئتی که داشت بحضرت گفت تو خود این را لجام کن ابو محمد علیه السلام طیلسان مبارک
خود را گذاشته برخاست و آن استر را لجام کرده بجای خود برگشت و نشست مستعین گفت
یا ابا محمد این استر را زین هم بکن حضرت به پدرم فرمود ای غلام این را زین کن مستعین گفت
تو خود این را زین کن حضرت دو باره برخاسته آنرا زین کرد و مراجعت که فرمود مستعین گفت
در خود می بینی این را سوار شوی ابا محمد علیه السلام فرمود آری پس آن استر بی آنکه امتناع
و سماجتی کند تن در داده حضرت بر آن سوار شده آنرا در آن خانه بجهت و خیز در آورد
بعد از آن آنرا بطریق هملاج رفتار یا بوست رانده به بهترین روشی رفت بعد از آن برگشته
فرود آمد مستعین پرسید این استر را چون دیدی فرمود مثل این استر بحسن و تعلیم ندیده
ام مستعین گفت امیر المؤمنین ترا حمل بر این استر کرد یعنی این استر را بتو تکلف کرده مقرر
نمود که تو بر آن سوار شوی پس ابو محمد علیه السلام به پدرم فرمود ای غلام بگیر این استر را
پدرم سر آنرا گرفته کشید و روایت کرده ابو علی بن راشد از ابی هاشم جعفری که گفت
شکوه کردم بابی محمد حسن بن علی علیهما السلام از احتیاج خود پس بتازیانه خود زمین را کاوید
سبیکه بیرون آورد که نزدیک بپانصد دینار در آن بود و فرمود بگیر این را ای ابا هاشم

و ما را معذور بدار خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابی عبد الله بن
صالح از پدرش از ابی علی مطهری که از قادسیه بخدمت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام
چیزی نوشت که مردم فسخ عزیمت مکه معظمه کرده بعلت دغدغه تشنگی از حج برگشتند حضرت
در جواب نوشت که بروید خوفی نیست بر شما انشاء الله تعالی پس آنجماعتی که باقی مانده
بودند بحج رفتند بسلامتی و تشنگی نیافتند خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن
محمد از علی بن حسن بن فضل یمانی که گفت فرود آمدند در جعفری که قصری بود از متوکل در نزدیکی
سر من رای خلقی کثیر از آل جعفر که متوکل با ایشان برابری نمیتوانست کرد پس چیزی بخدمت
ابی محمد علیه السلام نوشت و از آن معنی شکوه کرد حضرت باو نوشت که تو کفایت ایشان
خواهی کرد انشاء الله تعالی پس متوکل با جماعتی قلیل و نفری یسیر بیرون آمد بجانب ایشان
و آن قوم زیاده بر بیست هزار مرد بودند و با متوکل کمتر از هزار نفس بود پس آن قوم را مستاصل
کرد و باین اسناد از محمد بن اسمعیل علوی مرویست که ابو محمد علیه السلام در پیش علی بن اوتامش
محبوس بود و علی بن اوتامش نهایت عداوت نسبت بآل محمد علیه السلام و آل ابیطالب
داشت و دشمنان خاندان اهل بیت نزد وی یافته باو سفارش میکردند که با ابی محمد چنین
و چنان سلوک بکن پس حضرت نماند پیش او مگر یکروز تا اینکه هر دو گونه خود را در خدمت
[illegible] بر خاک میگذاشت از راه اجلال و اکرام و اعظام چشم خود بجانب آنجناب بالا
نمیکرد و آنجناب از پیش او بیرون آمد و او بهترین مردم بحسب بصیرت و باعتبار گفتگو در
باب حضرت و روایت کرده اسحق بن محمد نخعی از ابی هاشم جعفری که گفت شکوه کردم
بابی محمد علیه السلام از تنگی حبس و آزار قید پس بمن نوشت که تو امروز نماز ظهر را در منزل خود
خواهی کرد پس وقت ظهر مرا بیرون کردند و نماز ظهر را در منزل خود کردم همچنانکه آنحضرت فرموده
بود و تنگدست بودم میخواستم که در آن نوشته مددی از آن جناب بخواهم پس شرم
کردم و داخل منزل خود شدم صد دینار برای من فرستاد و بمن نوشت که هرگاه ترا احتیاجی
بوده باشد پس شرم مکن و هر چه خواهی بطلب که بجهت تو میآید بر آن طریقی که میخواهی انشاء الله
تعالی و بهمین اسناد مرویست از احمد بن محمد اقرع از ابی حمزه نصیر خادم که گفت شنیدم از
ابی محمد علیه السلام نه یکبار بلکه مکرر که با غلامان خود بلغات ایشان متکلم میشد و در میان
ایشان ترک و روم و صقالبه میبود پس من تعجب از آن کرده با خود گفتم که این در مدینه

مشتبه شده و ظاهر نشد از برای احدی تا اینکه ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام در گذشت
و کسی ابراز ندید پس چگونه است این و این لغات را از که آموختی من بنفس خود را باین
معنی حدیث میکردم و تعجب از احوال آنحضرت داشتم که روی مبارک بجانب من کرده
فرمود بدرستیکه خداوند عالمیان جلت اسمائه جدا ساخته است حجت خود را از سایر
خلق خود و معرفت هر چیز باو ارزانی داشته پس او عارفست بهمه لغات و اسباب و حوادث
و اگر نبوده باشد این امتیاز نخواهد بود میانه حجت و محجوج فرقی و باین اسناد از راوی
منقولست که حسن بن ظریف گفت دو مسئله در سینه من میگذشت و میخواستم که بخدمت
ابی محمد حسن بن علی علیه السلام بنویسم پس بآنحضرت نوشتم که قایم هرگاه قیام کند بچه چیز حکم
میکند و کجا است مجلس او که در آنجا قضا میانه مردم خواهد کرد و اراده داشتم که او را سؤال
کنم از چیزی که بجهة حمی ربع نافع باشد پس غافل شدم از ذکر حمی جواب که آمد نوشته بود
که سؤال کرده از قایم پس وقتی که قیام و ظهور کند حکم و قضا خواهد کرد در میان مردم
بعلم خود همچو قضاء داود علیه السلام و از گواه نمی پرسد و شاهد نمی طلبد و میخواستی که
سؤال کنی از برای تب ربع پس فراموش کردی پس در ورقی بنویس یَا نَارُ كُونِي
بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ و آن ورق را بر محموم بیاویز پس اگر آویختم [illegible] را بر
محموم خود که او بحکم بهوش آمد و از آن آزار نجات [illegible] الاعلام [illegible] سمعین گفت
محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از اسحق بن محمد نخعی از اسمعیل بن محمد بن علی بن [illegible] بن
علی بن عبد الله بن عباس که گفت نشستم از برای آمدن ابی محمد علیه السلام بر پشت راه
پس چون مرور کرد بمن شکوه از احتیاج خود کردم و قسم خوردم که پیش من درهمی و نه
زیاده بر آن و نه چاشت و نه شام بهم نمیرسد پس فرمود دروغ بخدا سوگند میخوری و حال
آنکه دویست دینار دفن کرده و این سخن من نه بجهة دفع از عطیت نیست پس گفت ای
غلام آنچه با خود داری باو بده پس غلام او صد دینار بمن عطا کرد بعد از آن آنحضرت
اقبال بجانب من کرده فرمود بدرستی که تو محروم خواهی شد از دنانیری که دفن کرده
و حال آنکه تو محتاج تر باشی بآنها و راست گفت آنحضرت علیه السلام بجهت آنکه من صرف
و انفاق کردم آنچه او بمن صله داده بود و ضرورت سختی بهم رساندم و محتاج شدم بچیزی که
انفاق کنم و درهای روزی بر روی من بسته شد پس شکافتم زمین را از جائی که آن دنانیری

که دفن

که دفن کرده بودم پس آنها را نیافتم و چون نظر و تفحص کردم پسرم پی بآن موضع برده آن دنانیر را
برداشته گریخته بود پس من قادر نشدم از آن دنانیر بر چیزی و دیناری از آنها بدست من
در نیامد و باین اسناد از اسحق بن محمد نخعی از علی بن زید بن علی بن الحسین مرویست که گفت
مرا اسبی بود که از آن محظوظ و متعجب بودم و بسیار ذکر او در محافل و اماکن میکردم پس
روزی داخل مجلس ابی محمد علیه السلام شدم فرمود چه شد اسب تو گفتم پیش من است
و اینک بر در خانه است و من الحال از آن فرود آمدم فرمود اگر توانی پیش از شام
مشتری بهم رسان و اسب خود را باو بدل کن و تاخیر مکن این را در آن اثنا داخل شد
بر ما داخلی پس منقطع شد کلام و من متفکر برخاستم و بمنزل خود رفته برادر خود را خبر کردم
گفت من در این باب نمیدانم چه بگویم و من شحیح و حریص بودم بآن اسب و حیفم میآمد
که او را ببرم بفروشم و چون شام کردم و نماز عشا را گذاردم خدمتکار آمده گفت ای
مولای من اسب تو در این ساعت مرد پس غمگین شدم و دانستم که حضرت مرادش
این بوده بآن قول آنگاه بعد از چند روز داخل شدم بر ابی محمد علیه السلام و در دل
خود میگفتم کاش [illegible] اسبی بجای آن اسب بمن میداد و چون نشستم پیش از آنکه چیزی بگویم
فرمود [illegible] غلام یا نوبی کمیت مرا باو بده بعد از آن فرمود این
تاریخ مولد مبارک و دلایل [illegible] تر است و باین اسناد از محمد بن حسن بن میمون
مرویست [illegible] حدیث کرد از برای من احمد بن محمد که نوشتم بخدمت ابی محمد علیه السلام
وقتی که مهتدی گرفته شد در قتل موالی که ای سید من الحمد لله که او را از ما مشغول کرد
پس بتحقیق بمن رسیده بود که او تهدید تو میکرده و میگفته است بخدا سوگند که جلا خواهم فرمود
ایشان را از روی زمین پس ابو محمد بخط مبارک خود نوشته بود که همان تهدید و قصد
او کوتاه کننده تر است از برای عمر او شمار از امروز تا پنج روز و او در روز ششم کشته میشود
بعد از زوال و بعد از خواری و استخفاف بموتش پس همچو شد که آنحضرت فرموده بود
خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن موسی
بن جعفر که گفت داخل شدند عباسیون بر صالح بن وصیف وقتی که ابو محمد علیه السلام
محبوس شد پس باو گفتند تنگ بگیر براو و وسعت در احوال او قرار مده گفت چکنم با او
موکل کرده ام باو دو مردی را که بدترین کسانی اند که من قدرت بر ایشان دارم و گردیده

اند

اند از عبادت و نماز و روزهٔ او با مری عظیم یعنی باعتبار طاعت و عبادت بسیاری که از او
مشاهده میکنند وقع و رعبی عظیم از او در دل ایشان بهم رسیده کار بر او تنگ نمیتوانند گرفت
بعد از آن آن دو موکل را طلبیده گفت وای بر شما چیست کار شما در امر این مرد گفتند چه میگوئی
در باب مردی که صائم النهار و قائم اللیل است متکلم نمیشود و بغیر عبادت اشتغال نمی نماید
و هرگاه بطرف ما نظر کرد بند از بند ما میلرزد و داخل میشود ما را چیزی از خوف و رعب که مالک
آن نمیتوانیم شد از نفوس خود و چون عباسیون آن معنی را شنیدند نا امید برگشتند خبر داد
مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از جماعتی از اصحاب ما که گفتند سپرده شد
ابو محمد علیه السلام با هر محکم کاری که کار بر آن بزرگوار تنگ گرفته اذیت و آزار میرسانید پس
زن او با آن نامرد گفت از خدا بپرهیز پس بدرستی که تو نمیدانی کیست در منزل تو و صلاح
و عبادت حضرت را برای او نقل کرد و گفت من بر تو میترسم از او گفت والله که
او را در میان جانوران درنده میاندازم بعد از آن اذن طلبید از خلیفه در آن باب
و چون ماذون شد حضرت را در میان سباع انداخت و شک نداشتند در اینکه
حضرت را خورده اند پس بآن موضع رفتند تا بدانند که حال چگونه است دیدند آنحضرت را
یافتند که ایستاده نماز میکرد و سباع در دور او ایستاده بودند پس امر کرد [illegible]
حضرت را بیرون آورده مانع نشوند و بخانه خودش فرستاد [illegible]
در این معنی بسیارند و در آنچه اثبات کردیم کفایت است [illegible] علیه السلام [illegible] نستعین گفت

باب ذکر وفات ابی محمد حسن بن علی علیه السلام و موضع قبر منور و ذکر اولاد و امجادش
بدانکه مریض شد ابو محمد علیه السلام در اول شهر ربیع الاول از سال دویست و شصتم
و در روز جمعه هشتم شهر مذکور از سال مسطوره وفات یافت و آنروز بیست و هشت
سال داشت و مدفون شد در همان خانه که پدر بزرگوارش در آنجا مدفون است
در سر من رای و خلف گذاشت پسر والاگهر خود را که منتظر دولت حق است و تولد آن
یگانه گوهر صدف عصمت را مخفی میداشت و امر او را می پوشید بجهت دشواری وقت
و شدت طلب پادشاه زمان او را و کوشش کردن او در تفحص و کاوش امر او و
چون مذهب شیعهٔ امامیه در باب او شایع شد و عارف بانتظار کشیدن ایشان
از برای او گشت اظهار ولد خود در حیات خود نفرمود و بعد از وفات جمهور ناس آن

برگزیدهٔ اکرم را نشناختند و بعد از فوت ابی محمد علیه السلام برادرش جعفر بن علی اخذ ترکه و سعی
در حبس کنیزان و پابست کردن حلایل ابی محمد علیه السلام کرده تشنیع بر اصحاب او میزد
که منتظر ولد اویند و قطع بوجود ولد او دارند و بامامت او قایلند و قوم را اغوا و اغوا کرد
تا اینکه ایشان را ترسانید و متفرق ساخت و بسبب ساختن آن تیره سرانجام بر باز
ماندگان ابی محمد علیه السلام جاری شد مرتبهٔ عظیمه از اعتقال و حبس و تهدید و تصغیر
و استخفاف و ذلت و ظفر نیافت سلطان از ایشان بچیزی سود مند و جعفر ظاهر ترکهٔ
ابی محمد علیه السلام را گرد آوری کرده میکوشید در اینکه نزد شیعه قایم مقام او باشد
پس احدی از ایشان قبول آن نکرد و اعتقاد قیام در مقام ابی محمد علیه السلام در بارهٔ
او نداشت پس پیش سلطان رفته استدعای مرتبه برادر خود کرده مال
بسیاری داد و تقرب جست بهر چیزی که گمان داشت که باعث تقرب او میتواند شد
پس منتفع نشد و بجائی نرسید و خبر بسیاری در معنی از برای جعفر نقل شده که اعراض
از ذکر آنها را ضرور دانستیم بجهت سببی چند که کتاب گنجایش شرح آنها ندارد و آن
اخبار نزد امامیه مشهورند و نزد کسانی که عارفند باخبار مردم از خاصه و بالله استعین

باب ذکر امام والا مقام عالم نظام بعد از جناب مستطاب ابی محمد علیه السلام
و تاریخ مولد مبارک و دلایل امامت و ذکر برخی از اخبار غیبت و سیرتش نزد قیام و
ظهور و مدت دولتش بدانکه امام بعد از ابی محمد علیه السلام پسر والاگهر اوست که مسمی باسم
مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و مکنی بکنیهٔ طیبهٔ او است و واگذاشت پدر
بزرگوارش فرزندی بحسب ظاهر و باطن بغیر از آنحضرت و واگذاشت او را در حالتی
که غایب و مستتر بود همچنانکه در پیش ذکر شد و مولد شریف آنحضرت شب نیمه شعبان
بود از سال دویست و پنجاه و پنجم مادر مفخر پرورش ام ولدی بود که او را نرجس میگفتند
و سن مبارکش در وقت وفات پدر بزرگوار خود پنج سال بود و در آن سن
الله تعالی باو داده بود حکمت و فصل خطاب را و او را آیتی ساخته بود از برای عالمیان
همچنانکه یحیی علیه السلام را در سن کودکی حکمت داد و او را در حال طفولیت ظاهره
آیت و حجت ساخت همچنانکه عیسی بن مریم علیه السلام را در گهواره پیغمبر کرد و بتحقیق که
نص بر آنحضرت در ملت اسلام بر آیهٔ سبقت یافته بود از نبی هدی علیهم السلام و بعد

هو فقه

هبة الله بن سعید راوندی در کتاب خرایج
و جرایح نقل کرده که چون امام حسن عسکری علیه السلام
رحلت فرمود اصحاب یحیی از حجره و
خانه و فرش آستانه آنحضرت بیعت کردند
جعفر کذاب آمد که پیش آید و بر آنجناب
نماز گذارد شیعیان محزون شدند ناگاه جوانی
آمده و از جعفر نیکوکردار تر پیش پدر بزرگوار خود
و نماز کرده جعفر بیچاره غایب و مردم تمام حیران
گردند و جعفر کذاب مبهوت و حیران ما نده
با احدی تکلم نمی شد و چون آنجوان
اجازه گرفتن بخانه داخل گردد از میان قوم
بیرون رفت غایب شد دیگر ندانست که
از کدام طرف بیرون رفت

هو

**احوال امام عالم اعظم السلام
و وارث امامت و
خلافت یعنی قایم مقام
اهل بیت و حجت آل محمد
صاحب الزمان و خلیفه
الرحمن علیه و علی آبائه
الکرام شرایف الصلوة
والسلام**

از آن از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و پدر بزرگوارش نزد کسانی که محل وثوق
از خاصان شیعه او بودند نص بر آنحضرت بامامت و اشاره باو بخلافت میفرموده و پیش از
آنکه آفتاب جهانتاب وجود لازم السعود اش روشنی بخش عرصهٔ امکان شود خبر در باب غیبت
آنسرور ثابت و بدولت او قبل از غیبت مستفیض و متواتر بود و اوست صاحب سیف
از جملهٔ ائمهٔ هدی علیهم السلام و قایم بحق و منتظر از برای دولت ایمان و او را پیش از قیام و ظهور
دو غیبت است که یکی اطول از دیگری است همچنانکه در اخبار بسیار وارد شده اما غیبت
قصری که آنرا غیبت صغری گویند پس از وقت ولادت لازم السعادت است تا انقطاع
سفارت و رسالت میانهٔ او و میانهٔ شیعیان او و سفرا بوفات معدوم شدند و اما غیبت
طولی که آنرا غیبت کبری گویند پس آن بعد از غیبت اولی است و در آخر غیبت کبری قیام
خواهد فرمود با سیف قال الله عز و جل وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ
وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا
مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ و قال سبحانه و تعالی وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ
مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است
که هرگز منقضی نخواهد شد ایام و لیالی تا اینکه مبعوث سازد الله تعالی مردی از اهل بیت مرا
که اسمش با اسم من موافق باشد پر میکند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده است
از ستم و جور و بیداد و باز از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که میفرمایند
اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز البته دراز میکند الله تعالی آن روز را تا اینکه برانگیزد در آن روز
مردی از اولاد مرا که اسمش همچو اسم من باشد پر میکند دنیا را از عدل و قسط همچنانکه پر
است از ظلم و جور **باب** در ذکر برخی از دلایل امامت قایم بحق ابن حسن بن علی علیهما
السلام از جملهٔ دلایل بر اثبات امامت آنحضرت این است که عقل باستدلال صحیح مقتضی
وجود امامی است معصوم و کامل و بینیاز از رعایای خود در احکام و علوم در هر زمانی بجهت
آنکه محالست که الله تعالی مکلفین را خلق کند بی آنکه سلطانی قرار دهد که برکت وجود او
اقرب بصلاح و ابعد از فساد باشند و محتاجند تمام صاحبان نقصان بوجود مسعود کسی
که بوده باشد مؤدب از برای نجات و مقوم از برای عاصیان و بازدارنده
از برای سرکشان و گمراهان و معلم از برای جهال و منبه از برای غافلان و تحذیر کننده

و بتحقیق که نوشته ایم ما در کتاب داود
بعد از توریة این آیه را که زمین یعنی زمین
بهشت یا ارض مقدسه یا تمام زمین عالم
از برای خدا تعالی است وارث آن
میشوند بندگان من که صالحند و بعضی از
مفسرین زبور را تفسیر بجمیع کتب نموده
و ذکر را محو بر لوح محفوظ کرده اند و مراد
بعباد صالحین کافه مؤمنین اند یا جماعتی
که ضعیف شمرده شده اند و بعضی گفته
اند که مراد امت محمد صلعم اند و این قول
اقرب باین مقام انسب است

از

از ضلالت و اقامت کنندهٔ حدود و نفوذ فرمایندهٔ احکام و فارق میان اهل اختلاف و نصب
نمایندهٔ امر و مسدود کنندهٔ ثغور و حافظ اموال و حامی بیضهٔ اسلام و جامع مردم در جمعها
و اعیاد و ادله قائمند بر اینکه آنشخص باید معصوم باشد از لغزشها بجهت آنکه باجماع و اتفاق
میباید که بی نیاز باشد از رجوع بامام دیگر پس باید که از خطا و گناه معصوم باشد بی شک
و ریب و کسی که اینطریق و سبیل او باشد نص بر او ثابت است و معجزش اظهر بجهت
امتیازی که از دیگران دارد و صفات مذکوره معدوم اند از هر احدی سوای کسیکه
ثابت کرده اند امامت او را اصحاب حسن بن علی علیهما السلام و آن پسر والا گهرش
مهدی علیه السلام است همچنانکه بیان کردیم و این دلیل اصلیت در امامت که با وجود
آن احتیاج بروایت نصوص و تعداد اخبار نیست **باب** در ذکر آنچه در حدیث
آمده از نص بر امامت صاحب الزمان امام ثانی عشر از ائمه اثنا عشر علیهم السلام خبر داد
مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب کلینی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از محمد بن
فضیل از ابی حمزه ثمالی از ابی جعفر علیه السلام که فرمود بدرستی که خداوند عالمیان عز اسمه
فرستاد محمد علیه السلام را بجن و انس و قرار داد بعد از و دوازده وصی که بعض از ایشان
کسی است که سابق است و بعض از ایشان آنست که باقی است و هر وصی جاری است
باو سنتی پس اوصیائی که بعد از محمد صلی الله علیه و آله اند بر سنت اوصیای عیسی علیه السلام اند
که دوازده بودند و امیر المؤمنین علیه السلام بر سنت مسیح است خبر داد مرا ابو القاسم
جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن ابی عبد الله و محمد بن
حسین از سهل بن زیاد جمیعاً از حسن بن عباس از ابی جعفر ثانی از پدران گرامی خود از امیر
المؤمنین علیه السلام که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله باصحاب خود فرمود ایمان
بیاورید بشب قدر پس بدرستی که نازل میشود در شب قدر امر سال و بدرستی که از برای
آن امر والی چند خواهند بود بعد از من علی بن ابیطالب و یازده فرزندش و باین اسناد
مرویست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با بن عباس فرمود بدرستی که شب قدر در هر سالی
هست و بدرستی که نازل میشود در آن شب امر سال و بدرستی که از برای آن امر والی
چند هست بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن عباس گفت تو از آن والیانی فرمود
من و یازده نفر از صلب من که ائمه محدث کرده شده اند خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن

محمد

محمد از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از محمد بن حسن از ابن محبوب از ابی الجارود از ابی جعفر
محمد بن علی علیهما السلام از جابر بن عبد الله انصاری که گفت داخل شدم بر فاطمه بنت رسول
الله صلی الله علیه و آله و در پیش او لوحی بود مشتمل بر اسماء مبارکه اوصیا و ائمه از اولاد امجاد او
پس شمردم دوازده اسم که آخر ایشان قایم از اولاد گرامی حضرت فاطمه علیها السلام است
سه نفر از ایشان محمد ند و چهار نفر علی خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب
از ابی علی اشعری از حسن بن عبید الله از حسن بن موسی الخشاب از علی بن سماعه از علی بن حسن
بن رباط از ابن اذینه از زراره که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود دوازده
امام از آل محمد همه ایشان محدث کرده شده اند علی بن ابی طالب علیه السلام و یازده نفر از
اولاد امجاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و رسول الله و علی دو والد ایشان
اند خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از
ابن عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی جعفر علیه السلام که فرمود میباشد بعد از حسین
علیه السلام نه امام که نهم ایشان قایم ایشانست خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب
از حسین بن محمد از معلی بن محمد از وشا از ابان از زراره که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه
السلام که میفرمود ائمه دوازده امامند و از آنجمله اند حسن و حسین بعد از آن ائمه از اولاد حسین
خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن علی بن بلال که گفت بیرون
آمد بسوی من از ابی محمد حسن بن علی عسکری علیهما السلام پیش از در گذشتن خود بدو سال
خبر میداد مرا بخلف بعد از خود خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از
احمد بن اسحق از ابی هاشم جعفری که گفت بابی محمد حسن بن علی علیهما السلام گفتم جلالت
و شکوه تو مانع من میشود از مسئلت تو پس اذن میدهی که سؤال کنم از تو فرمود سؤال
کن گفتم ای سید من آیا ترا فرزندی هست فرمود آری گفتم پس اگر رو دهد حادثه پس
کجا سؤال کنم از او فرمود در مدینه خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن
محمد از جعفر بن محمد مکفوف از عمرو آهوازی که گفت نمود بمن ابو محمد پسر خود
را و فرمود این صاحب شماست بعد از من خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب
از علی بن محمد از حمدان قلانسی از عمری که گفت گذشت ابو محمد علیه السلام و خلف گذاشت
ولد خود را خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از حسین بن محمد از معلی

بعد از آن سه روز پیش از گذشتن خود بیرون آمد خبر میداد او را بخلف بعد از خود و صح

بن محمد از احمد بن محمد بن عبد الله که گفت بیرون آمد از جناب مستطاب ابی محمد علیه السلام
وقتی که زبیری کشته شد نوشته باینمضمون که اینست جزای کسیکه جرأت کند بر خدای
تعالی در باب اولیای او و گمان داشته باشد که او میکشد مرا در حالتی که نبوده باشد
مرا عقبی پس چگونه دید قدرت الهی را در باب خود محمد بن عبد الله گوید متولد شد
از برای آنحضرت ولدی خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از آن
کسی که ذکر کرده از محمد بن احمد علوی از داود بن قاسم جعفری که گفت شنیدم از
ابا الحسن علی بن محمد علیهما السلام که میگفت خلف بعد از من حسن است پس چگونه است
از عان شما بخلف بعد از خلف گفتم از برای چه فدای تو شوم فرمود از برای اینکه شما
نمی بینید شخص او را و حلال نیست از برای شما ذکر او باسمه گفتم پس چگونه او را ذکر
کنیم فرمود بگوئید حجت از آل محمد علیهم السلام و آنچه سمت نگارش یافت قدری است
از جمله نصوص بر امامت جناب حق مظهر امام ثانی عشر از ائمه علیهم السلام و روایات
در این باب بسیارند که اصحاب حدیث آنها را از این عصابه روایت و در کتب
خود اثبات کرده اند و از جمله کسانی که اثبات آن روایات کرده اند بشرح و تفصیل
محمد بن ابراهیم است که مکنی است بابی عبد الله نعمانی رحمة الله علیه در کتاب خودش
که در باب غیبت تصنیف کرده پس با وجود آن احتیاج نیست که ما آن روایات را به
تفصیل در اینجا ذکر و ایراد کنیم **باب** در ذکر جمعی که دیده اند امام ثانی عشر علیه السلام
را و برخی از دلایل و اخبار و بینات حجت آیاتش خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد
از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر صادق علیه السلام که مسن تر
شیخی بود از اولاد امجاد رسول الله صلی الله علیه و آله در عراق که گفت دیدم پسر حسن بن
علی بن محمد علیه السلام را در میانه دو مسجد وقتی که پسر بود خبر داد مرا ابو القاسم از محمد
بن یعقوب از محمد بن یحیی از حسن بن رزق الله که گفت حدیث کرد از برای من موسی
بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام که حدیث کرد حکیمه بنت محمد بن علی
که عمه حسن علیه السلام است اینکه دیده است قایم علیه السلام را در شب مولد و همچنین و
بعد از آن خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از حمدان قلانسی که گفت
بابی عمرو عمری رحمه الله گفتم ابو محمد علیه السلام گفت گذشت ولیکن خلف در میان شما گذاشت

کسی را که کردن او مثل این است و اشاره بدست خود کرد خبر داد مرا ابو القاسم از محمد
بن یعقوب از علی بن محمد از فتح مولای زراری که گفت شنیدم از ابی علی بن مطهر که ذکر میکرد
که دیده است قایم علیه السلام را و وصف کرد از برای قد و بالای او را خبر داد مرا ابو القاسم
از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن شاذان بن نعیم از خادمه ابراهیم بن عبده نیشابوری
که از جمله صالحات بود که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر صفا پس آمد صاحب الامر
علیه السلام تا اینکه ایستاد با او و قبض کرد بر کتاب مناسک او و حدیث کرد او را بچیزی
چند خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن علی بن ابراهیم از ابی عبد الله
بن سالم که دیده است آنحضرت را در برابر حجر و مردم حدیث می بسته اند بر او و او میفرمود
ما بهذا امر و یعنی نه باین مامور شده اند خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی
بن محمد از احمد بن ابراهیم بن ادریس از پدرش که گفت دیدم صاحب الامر علیه السلام
را بعد از گذشتن ابی محمد علیه السلام هنگامی که بیست ساله شده بود و دست و سر مبارکش
را بوسیدم خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از ابی عبد الله بن صالح
و احمد بن نضر قنبری که گفت جاری شد حدیث جعفر بن علی پس مذمت کرد او را گفتم پس نیست
غیر از او گفت بلکه هست گفتم آیا تو او را دیده گفت من ندیده ام ولیکن غیر من دیده است
او را گفتم کیست غیر تو گفت دیده است او را جعفر دو بار خبر داد مرا ابو القاسم از محمد بن
یعقوب از محمد بن یحیی از حسن بن علی نیشابوری از ابراهیم بن محمد از ابی نصر طریف خادم که
که آنحضرت علیه السلام را دیده و امثال این اخبار در باب دیدن آن بزرگوار بسیارند
و آنچه ما بر سبیل اختصار ذکر کردیم کافیست از برای آنکه عمده در وجود و امامت آنحضرت
دلیلی است که سابقا نگارش یافت و آنچه بعد از این میآید از برای زیادتی تاکید است
و اگر ایراد آن نشود همچنان نیست که مخل باشد بآنچه شرح کردیم والمنة لله عز و جل

باب در ذکر برخی از دلایل صاحب الزمان علیه السلام و آیات و بینات او
خبر داد مرا ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن حمویه از
محمد بن ابراهیم بن مهران که گفت بشک زده شدم نزد گذشتن ابی محمد حسن بن علی علیهما
السلام و جمع شده بود نزد پدرم مال بسیاری پس آنرا حمل کردم و سوار کشتی شدم با
پدرم بقصد مشایعت او پس گرم شد پدرم گرمی شدیدی و گفت ای پسرک من مرا

برگردان که این مرگست و من از این تب جان بر نیستم و از خدا به پرهیز در باب این مال
و وصیت کرد بمن و بعد از سه روز فوت شد پس من با خود گفتم پدرم چنین نبود که وصیت
بچیزی غیر صحیح بکند این مال را بعراق میبرم و خانه بر شط کرایه میکنم و احدی را خبر نمیکنم بچیزی پس اگر
واضح شد از برای من همچو وضوحی که در ایام ابی محمد علیه السلام داشت این مال را انفاذ
میکنم و الا صرف شهوت و خواهشهای خود خواهم کرد پس بعراق آمدم و خانه بر شط کرایه کردم
و چند روز که ماندم رقعه با رسولی رسید که یا محمد با تست فلان و فلان تا اینکه نقل کرد از
از برای من جمیع آنچه با من بود و ذکر کرد و را اشیای آن چیزی را که من عالم بآن نبودم پس آن
مال را تسلیم رسول کردم و چند روز ماندم که رفع نشد از برای من سری و کسی تفقد احوال من
نکرد پس غمگین شدم پس بیرون آمد بسوی من فرمانی که قایم کردیم ترا در مقام پدرت پس
حمد الهی بکن و روایت کرده محمد بن عبد الله سیاری که گفت فرستادم چیزی چند از مرزبانی
حارثی که در میان آنها سوار طلائی بود پس قبول افتادند آن اشیاء و رد شد بر من آن
دست برنجن و مامور شدم بشکستن آن و چون آنرا شکستم در میانش چند مثقال آهن
و مس و ردی بود از میان آوردم و طلا را بعد از آن فرستادم پس قبول افتاد علی بن
محمد گفت فرستاد مردی از اهل بادیه مالی پس رد شد بر او و گفته شد باو که بیرون کن
حق عمزادهای خود را از این مال که چهار صد درهمست و در دست آن مرد ضیعه و قریه بود که عم
زادهای او در آن شرکت داشتند و حبس حاصل آن ضیعه از ایشان کرده بود و چون
بعد از آن مقدمه ملاحظه کرد چهار صد درهم آن مال تعلق باولاد عم او داشت حق ایشانرا
بیرون کرد و ما بقی را که فرستاد قبول افتاد قاسم بن علا گفته که متولد شد از برای من چند
پسر پس من عریضه مینوشتم و طلب دعا میکردم از برای ایشان پس نوشته نمیشد بمن چیزی
از امور ایشان پس همه ایشان مردند و چون پسرم حسن تولد یافت درخواست دعا از
برای او کردم اجابت کرده شدم پس حسن باقی ماند والحمد لله علی بن محمد از ابی عبد الله
بن صالح روایت کرده که گفت بیرون رفتم سالی از سالها به بغداد و طلب اذن کردم
در بیرون آمدن از بغداد پس اذن نداد مرا پس بعد از بیرون رفتن قافله بطرف نهروان
بیست و دو روز اقامت کردم پس ماذون شدم که روز چهارشنبه بیرون روم و پس
بیرون رفتم و من مایوس بودم از قافله نهروان رسیدم قافله در آنجا اقامت داشت پس

نبود و نگذشت مگر بقدری که من شتر خود را علف دادم تا اینکه قافله کوچ کرد من هم کوچ کردم
و دعا کرد از برای من بسلامتی پس برکت دعای آنحضرت بدی ندیدم والحمد لله علی بن
محمد از نصر بن صباح بلخی از محمد بن یوسف شاشی حدیث کرده که گفت ناسوری بیرون
آوردم و باطبا رجوع نمودم و مال بسیاری انفاق کردم پس دوا در معالجه آن هیچ کاری
نکرد پس رقعه نوشتم و سؤال دعا کردم پس نوشت بمن اَلْبَسَکَ اللّٰهُ الْعافِیَةَ
وَجَعَلَکَ مَعَنا فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ پس جمعه بر من نگذشت که عافیت یافتم
و آن موضع مثل کف دست من شد پس خواندم طبیبی از اصحاب خود را و آنرا باو نمودم
گفت نمیشناختیم ما از برای این ناسور دوائی و نیامده است ترا این عافیت مگر از جانب
خدای عز و جل بکمان علی بن محمد از علی بن حسین یمانی روایت کرده که گفت در بغداد
بودم که قافله یمانین تهیه و کارسازی کرد و من اراده بیرون رفتن کردم پس چیزی
نوشته التماس اذن در آن باب کردم جواب بیرون آمد که بیرون مرو با ایشان
که خیرت از برای تو در بیرون رفتن با ایشان نیست و در کوفه اقامت کن پس در کوفه
مقیم شدم و قافله بیرون رفت پس خروج کردند بر آن قافله بنو حنظله و اهل قافله را هلاک
و مستاصل کردند و ایضا وقت دیگر چیزی نوشته اذن خواستم در باب نشستن در آب
پس اذن نداد مرا و چون سؤال کردم از مراکب و کشتیها که آن سال در بحر بود گفتند یکی سالم
بیرون نرفت و قوم بوارج خروج بر آنها کرده همه را بیغما بردند علی بن حسین نقل کرده که وارد
عسکر شدم پس وقت غروب آفتاب بدروازه رسیدم و باکسی متکلم نشدم و باحدی
آشنائی ندادم پس در مسجد نماز میکردم بعد از فراغ از زیارت که خادمی آمده بمن گفت
برخیز گفتم بکجا بروم گفت بمنزل گفتم من کیستم شاید که ترا پیش غیر من فرستاده باشند گفت
مرا نفرستاده اند مگر بپیش تو تو علی بن حسینی و غلامی همراه داشت سرگوشی با او کرد من
ندانستم که باو چه گفت تا اینکه آن غلام آمده جمیع مایحتاج مرا آورد و سه روز در خدمت
او نشستم و اذن خواستم که از داخل خانه زیارت بکنم اذن داد پس در شب زیارت
کردم حسین بن فضل یمانی نقل کرده که پدرم بخط خود کتابی نوشت جوابش رسید بعد
از آن بخط من کتابی فرستاد جوابش بیرون آمد بعد از آن بخط مرد بزرگی از فقهای اصحاب
ما کتابی ارسال داشت پس بجواب نرسید و چون نظر کردیم آنمرد قرمطی بود و قرامطه گرویده

بودند

بودند از اهل باطل حسین بن فضل نقل کرده که وارد عراق شدم و قرار باین دادم که بیرون
نروم مگر بعد از مشخص شدن امر و برآمدن حوائج خود و اگرچه محتاج شوم باینکه اقامت کنم
در آنجا تا صدقه بگیرم و در اثنای اینحال تنگ میشد سینه ام بعلت اقامت و میترسیدم که حج
از من فوت شود پس روزی پیش محمد بن احمد که آنروز سفیر بود رفته از او تقاضا کردم گفت
برو بفلان مسجد پس بدرستی که برخواهد خورد بتو مردی و چون بآن مسجد رفتم مردی داخل شد
و تا نظرش بمن افتاد خندید و گفت غمگین مباش که حج خواهی کرد در این سال و بصحت و
سلامتی باهل و اولاد خود برخواهی گشت پس اطمینان یافتم و دلم قرار گرفت و گفتم این مصداق
آنست بعد از آن وارد عسکر شدم پس بیرون آمد از برای من صره که در آن دنانیر و جامه بود
پس غمناک شدم و در دل خود گفتم حد و پایه من نزد قوم و جهل بکار برده آن صره را واپس
فرستادم و رقعه نوشتم بعد از آن پشیمان شدم پشیمانی سختی و با خود گفتم کافر شدم بعلت
رد کردن بر مولای خود و رقعه دیگر نوشته معذرت از فعل ناصواب خود خواستم و توبه
از گناه و استغفار از لغزش خود کردم و فرستادم و قیام نمودم بطهارت از برای نماز
و در آن وقت فکر میکردم با خود و میگفتم اگر برگردانند بر من آن دنانیر نمیگشایم بند آنرا و احداث
چیزی در آنها نمیکنم تا اینکه نقل کنم بپیش پدر خود که او داناتر است از من پس بیرون آمد
بسوی من رسولی که حامل صره بود و گفت بد کردی بجهت آنکه ندانستی آنمرد را بدرستی که ما گاهی
ابتدا این عطیه درباره موالی خود میکنیم و گاهی ایشان از ما سؤال میکنند و تبرک میجویند بآن
و فرمان بیرون آمد که خطا کردی در رد کردن نزد جناب ما و چون استغفار از الله تعالی کردی
پس الله تعالی ترا می بخشد و هرگاه عزیمت و نیت تو در باب آنچه ما برای تو فرستادیم
این است که احداث حدثی در آن نکنی وقتی که برگردانیم آنرا بتو و در راه انتفاع از آن چیزی
پس صرف آن از تو کرده نفرستادیم و اما آن جامه را پس بگیر از برای آنکه احرام ببندی در آن
راوی گوید که در باب دو مطلب چیزی نوشتم و اراده داشتم که در باب مطلب
ثالث باز چیزی بنویسم احتراز از آن کردم از ترس اینکه مبادا حضرت را خوش نیاید
پس جواب هر دو مدعای اول با جواب مدعای ثالث بتفسیر بیرون آمد والحمد لله و ایضا
نقل کرده که با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در نیشابور قرار دادم که در راه حج رفیق و هم کجاوه
او باشم و چون به بغداد رسیدم پشیمان شدم و رفتم که عدیلی بهم رسانم ابن وجناء را

شد

شد و بیشتر از او التماس کرده بودم که از برای من شتری کرایه کند و او در اکاره و ناراضی میدانستم و چون این
بار برخوردم گفت من در طلب تو میگردم و بمن گفته اند که او رفیق تو خواهد بود پس خوب کن معاشرت
او را و از برای او طلب عدیل و کرایه بکن علی بن محمد از حسن بن عبد الحمید نقل کرده گفت من شک زده
شدم در باب حاجز پس جمع کردم چیزی بعد از آن پس من راهی رفتم پس بیرون آمد بمن که نیست
در ما شکی و نه در کسی که قایم مقام ماست با مر ما پس رد کن آنچه با تست بحاجز بن یزید علی بن محمد از محمد
بن صالح روایت کرده که گفت وقتی که پدرم مرد و کار او بمن قرار گرفت پیش مردم سفاتج از مال
غریم یعنی صاحب الامر علیه السلام بود و غریم رمزی است که شیعه بعلت تقیه در قدیم با آن تعبیر از
جناب مستطاب قایم اهل بیت میکرده اند و سفاتج جمع سفتجه است و سفتجه مالیست که شخصی در
بلدی بشخصی بدهد که در بلد دیگر بگیرد و آن شخص ثانی مالی در ان بلد دیگر داشته باشد که حواله
کند حاصل که راوی گوید چیزی نوشتم بخدمت حضرت و او را از اینمعنی آگاه کردم پس بمن نوشت
که مطالبه و تقاضا از ایشان بکن پس کوششی جهة وصول آن سفاتج بر ایشان بستم مردم همه آنچه
گرفته بودند بمن ادا کردند مگر یک مرد که یک نوشته چهار صد دیناری بنام او بود پس پیش
او رفتم طلب کردم و او مماطله و دفع الوقت کرد و پسرش خفت بمن رسانید و نسبت بمن جهل
ورزید پس شکوه او به پدرش کردم گفت چه واقع شده است پس ریشش را چسبیدم و پای
او را گرفته تا میان خانه کشیدم پسرش بیرون آمد و با اهل بغداد استغاثه کرده میگفت قمی
رافضی والدم را کشت پس خلق بسیاری از اهل بغداد بر سر من جمعیت کردند و من بر دابه خود
سوار شدم و گفتم خوب کردید ای اهل بغداد میل میکنید با ظالم و او را دست میدهید بر غریب
مظلوم و من مردی هستم از اهل همدان و از اهل سنت و اینمرد نسبت که مرا منسوب بقم و ری
برفض میکند از برای اینکه حق و مال مرا از میان ببرد اهل بغداد اینمعنی را که شنیدند همگی رو کردند
بآنمرد و خواستند تا داخل دکان او شوند تا اینکه من ایشان را ساکن ساخته نگذاشتم که چنین کاری
بکنند پس درخواست کرد بمن صاحب آن سفتجه که مال آنرا بگیرم و بصیغه طلاق سوگند خورد
که مال مرا در حال بمن ادا کند پس در حال استیفای آن مال از او کردم علی بن محمد
نقل کرده از عده از اصحاب خود از احمد بن حسین و علی بن رزق الله از بدر غلام احمد بن
حسین از احمد بن حسین که گفت وارد جبل شدم و من قایل بامامت نبودم و امامیه را قاطبة
دوست نمیداشتم تا اینکه یزید بن عبد الله فوت شد و وصیت کرد در علت خود که دفع کرده شود

شهری سمند که نوعیست از جنس یابوها و با شمشیر و منطقه اش بمولای او پس ترسیدم که اگر شهری
را دفع بکنم باذوکوتکین خفتی از او بمن برسد پس دابه و سیف و منطقه را با خود قیمت کردم
هفتصد دینار و مطلع نساختم بر آن احدی را و شهری را باذوکوتکین که دفع کردم کتابی از عراق
بمن رسید که بفرست هفتصد دیناری که مال ماست پیش تو بهت از ثمن شهری و سیف و منطقه
علی بن محمد حکایت کرده که حدیث کرد از برای من بعضی از اصحاب ما که متولد شد از برای من
ولدی پس نوشتم و اذن خواستم در باب تطهیر او روز هفتم جواب رسید که مکن پس آن طفل روز
هفتم یا هشتم فوت شد بعد از آن بموت او خبری نوشتم جواب رسید زود باشد که
خلف داده شوی غیر او و غیر او پس اول را احمد نام کن و بعد از آن را جعفر پس همچو شد
که فرموده بود و ایضاً نقل کرده که تهیه کردم از برای حج و با مردم وداع کرده بر جناح حرکت بودم
که فرمان رسید که ما ناخوش داریم این سفر تو را دیگر اختیار با تست پس تنگ شد سینه من و غمگین
شدم و نوشتم که من مقیم جاده مستقیمه سمع و طاعتم اما اینکه بسبب پس ماندن از حج غمین و دلگیرم پس
توقیع فرستاد که تنگ نشود سینه تو پس بدرستیکه تو حج خواهی کرد در سال آینده انشاء الله
و چون آینده شد عریضه نوشته اذن خواستم اذن رسید و نوشتم که من معادل محمد بن عباس
و وثوق بصیانت و دیانت او دارم جواب آمد که اسدی خوب عدیلیست اگر او قدوم کند
دیگری را بر او اختیار مکن پس اسدی آمد و من هم کجاوه و عدیل او شدم خبر داد مرا ابو القاسم جعفر
بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از حسن بن عیسی عریضی که گفت وقتی که گذشت ابو محمد حسن
بن علی علیهما السلام وارد شد مردی از اهل مصر با مالی از برای صاحب الامر علیه السلام و مردم
اختلاف کرده بودند برا و بعضی گفتند ابو محمد بی خلف رفت بعضی گفتند خلف بعد از او جعفر است دیگران
گفتند خلف بعد از او ولد اوست پس آنمرد مصری مردی را که ابو طالب کنیت او بود بسر من رای
فرستاد که بحث و تفحص از حقیقت امر و صحت آن بکند و نوشته هم با ابی طالب بود پس پیش
جعفر رفته سؤال کرد او را از برهان و حجتی بر خلفیت خود جعفر گفت در اینوقت متهیا و میسر نیست
از برای من پس آنمرد متوجه درگاه شده نوشته را فرستاد پیش اصحاب ما که موسوم و مرسوم
بسفارت و وکالت بودند پس جواب بیرون آمد که اجر بدهد الله تعالی ترا در باب صاحب
تو که آنمرد مصری باشد پس تحقیق که او فوت شده و وصیت کرد از برای مالی که با او بود
بثقه معتمدی که عمل کند در آن بآنچه او دوست میدارد و جواب داده ام از کتاب او و حقیقت

۳ ابهر برید

حال همچو بود که باو گفته شده بود و باین اسناد از علی بن محمد از محمد بن شاذان مرویست
که مردی از اهل ابه آمده چیزی آورده بود که بسرکار وکلای اجلای حضرت برساند و فراموش
کرد شمشیری را که میخواست باآنچیز برد و چون آنچیز را رسانید نوشته وصول آن باو رسید
و در آن کتاب نوشته بود که چیست خبر شمشیری که فراموش کردی آنرا و باین اسناد از علی
بن محمد از محمد بن شاذان نیشابوری مرویست که گفت جمع شد پیش من پانصد درهم بیست
درهم کم از مال امام علیه السلام و مرا خوش نمی آمد که آن مبلغ را ناقص بفرستم پس بیست درهم
از مال خود وزن کرده بر آن افزودم و پیش اسدی فرستادم که یکی از وکلای اجلای سرکار
موهبت آثار بود و ننوشتم که از مال من چه قدر در آن داخلست جواب آمد که رسید پانصد
درهم و از آنجمله بیست درهم از تست حسن بن محمد اشعری نقل کرده که نوشته ابی محمد علیه السلام
درباب اجرا و امضای اعمال جنید و قاتل فارس بن حاتم بن ماهویه و بابی الحسن و به برادر
من میرسید و چون ابو محمد علیه السلام درگذشت آمد استیناف از صاحب الامر باجرا از برای
ابی الحسن و صاحب او و در امر جنید چیزی وارد نشد پس من از برای آن معنی غمگین شدم
و بعد از آن خبر مرگ جنید رسید علی بن محمد از ابی عقیل عیسی بن نصر نقل کرده که گفت علی بن
زیاد صیمری عریضه نوشته کفن خواست پس نوشته شد باو که محتاج کفن خواهی شد در سال
هشتادم و پیش از موت کفن بجهة او فرستاد علی بن محمد از محمد بن هرون بن عمران همدانی نقل
کرده که گفت از سرکار ناحیه که کنایه از جناب مستطاب صاحب الامر علیه السلام است
مبلغ پانصد دینار بر ذمت من بود پس دلتنگ شدم بسبب آن بعد از آن با خود گفتم دکاکین
دارم که بپانصد و سی دینار خریده ام آن دکاکین را بپانصد دینار بناحیه دادم و متکلم بآن
نشدم پس حضرت بجعفر بن محمد نوشت که دکاکین را از محمد بن هرون بگیر بپانصد دیناری که
مارا بر ذمت اوست خبر داد مرا ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد که گفت
بیرون آمد یعنی از جانب حضرت نهی از زیارت مقابر قریش و حایر علی ساکنهما السلام و بعد از
چند ماه وزیر باقطاسی شخصی را طلبیده گفت بنی فرات و برسین را دیده بگو زیارت مقابر
قریش نکنید که خلیفه امر کرده که تفحص کنند هرکه را زیارت کند پس اورا بگیرند و احادیث در معنی
بسیار و در کتب مصنفه مشتمله بر اخبار قائم اهل بیت علیهم السلام مذکورند و اگر ایراد جمیع آنها بکنیم بطول می انجامد
کتاب و در آنچه اثبات شد کفایتست والله المنة فی کل باب **باب** ذکر علامات قیام قایم

هو
انه بفتح همزه اسم قریه ایست از قرای
بلخ که از بلاد عدنست و بضم همزه اسم
بلدیست از بلاد افریقیه که اسم بلاد
واسعه در برابر اندلس است
منه

و فیروز آبادی نقل کرده که اسم
بلدیست نزدیک بباوه
منه

هو
باقطا یا کلمه ایست نبطیه و اسم قریه ایست
و همچنین باکسایا و باذرایا و قریه اند
در عراق
منه

علیه السلام و مدت ایام ظهور فایض النور و شرح سیرت و طریقت احکام و برخی از آنچه در ایام دولت
روز افزونش بپرایه ظهور یابد بدانکه احادیث و آثار وارد شده بذکر قیام قایم اهل بیت مهدی
علیه السلام و سوانحی که پیش از قیام عالم نظام آنحضرت علیه السلام واقع میشوند و دلالتی چند که بظهور
رسند و از آنجمله خروج سفیانی است و قتل حسنی و اختلاف مردم در ملک دنیا و کسوف آفتاب
در نصف ماه رمضان و خسوف ماه در آخر آن برخلاف عادات و خسف یعنی فرو رفتن میداد
خسفی در طرف مغرب و خسف دیگر در جانب مشرق و سکون آفتاب از زوال تا وسط اوقات
عصر و طلوع آفتاب از مغرب و قتل نفس زکیه در ظهر کوفه با هفتاد نفس از صالحین و ذبح مردی هاشمی
میانه رکن و مقام و هدم دیوار مسجد کوفه و اقبال رایات سیاه از ناحیه خراسان و خروج یمانی
و ظهور مغربی در مصر و مالک شدن او شامات را و نزول ترک در جزیره و نزول روم در رمله که
اسم بلدیست از بلاد شام و طلوع ستاره در مشرق که بدرخشد همچنانکه ماه میدرخشد بعد از
آن خم شود بمرتبه که نزدیک باشد که هر دو طرف آن بهم رسد و سرخی که در آسمان ظاهر و در آفاق
آن منتشر میشود و آتش طولانی که ظاهر میشود در مشرق و باقی میماند در هوا سه روز یا هفت روز
و کندن عرب عنانهای خود را و مالک شدن ایشان بلاد را و خروج کردن ایشان بر سلطان
عجم و کشتن اهل مصر امیر خود را و خراب شدن شام و اختلاف سه رایت در شام و دخول رایات
قیس و عرب بمصر و رایات کنده بخراسان و رسیدن خیلی از جانب مغرب تا اینکه به بندند
رواحل خود را در فضای حیره و اقبال رایات سیاه از مشرق بطرف آن خیل و شکافتن
نهر فرات تا اینکه آب بکوچهای کوفه داخل شود و خروج شصت مرد کذاب که همگی دعوای
نبوت کنند و خروج دوازده نفر از آل ابی طالب که تمامی مدعی امامت باشند از برای
نفس خود و سوزاندن مردی عظیم القدر از شیعه بنی عباس میانه جلولا و خانقین و بستن
جسر از طرف کرخ در مدینه بغداد و بلند شدن بادی سیاه در اول روز در بغداد و زلزله
تا اینکه فرو رود بسیاری از بغداد و خوفی که شامل اهل بغداد و عراق هر دو باشد و موتی
فاش در عراق و نقصی از اموال و انفس و ثمرات و ملخ که ظاهر شود در وقت خود و در غیر وقت
خود تا اینکه زراعات و غلات را باطل کند و کم بودن ریع مزارع و اختلاف کلمه از عجم و ریختن
خونهای بسیار در میانه ایشان و خروج عبید از طاعات سادات خود و کشتن عبید موالی
خود را و مسخ قومی از اهل بدعتها تا اینکه قرده و خنازیر شوند و غلبه عبید بر بلاد سادات و

علامات قیام

بیداء و خسف

هو
جلولا قریه ایست در بغداد در کنار نهر
خانقین منه

کرخ
محله ایست در بغداد
منه

و ندائی از آسمان تا اینکه اهل زمین همگی بشنوند اهل هر لغتی بلغت خود و رو و سینه که ظاهر شوند از
برای مردم در عین آفتاب و امواتی که برخیزند از قبور تا اینکه برگردند بدنیا پس یکدیگر را در دنیا
بشناسند و زیارت هم بکنند بعد از آن ختم میشود آن سه حالت به بیست و چهار باران
پیاپی احیا کرده شود زمین بآن بعد از موتش و معروف شود برکات آن امطار و زایل
شود بعد از آن هر آفتی از معتقدان حق از شیعهٔ مهدی علیه السلام پس خواهند شناخت نزد
وقوع آن حالت ظهور و قیام آن خلف خانوادهٔ رسالت و نبوت را در مکه پس متوجه خواهند
شد بجانب که از برای نصرت او همچنانکه بر وقوع تمام مراتب مسطوره اخبار وارد شده
و بعضی از جملهٔ این سوانح و احداث محتوم و مجزومست که توقف بر چیزی ندارد و بعضی دیگر مشروط
است و الله اعلم بالکون و جز این حیث که ذکر کردیم ما این علامات را موافق آنچه در اصول
ثابت شده و حدیث منقول متضمن آنست چنانکه سمت نگارش خواهد یافت و بالله نستعین
و ایاه نسئل التوفیق خبر داد مرا ابو الحسن علی بن بلال مهلبی از محمد بن جعفر مؤذن از احمد بن
ادریس از احمد بن محمد بن قتیبه از فضل بن شاذان از اسمعیل بن صباح که گفت شنیدم
از شیخی از اصحاب خود که ذکر میکرد از سیف بن عمیره که گفت نزد ابی جعفر منصور بودم
پس ابتدا بمن گفت ای سیف بن عمیره ناچار است از منادی که ندا کند از آسمان
باسم مردی از اولاد ابیطالب پس گفتم فدای تو شوم ای امیر المؤمنین تو این را روایت
میکنی گفت بحق آنکه جانم در دست اوست که بگوش خود این حدیث را شنیده ام گفتم ای
امیر المؤمنین بدرستی که این حدیث را پیش از این وقت نشنیده بودم گفت ای سیف
بدرستی که این حدیث حق است پس هرگاه آن ندا واقع شود پس ما اول آن کسانیم
که اجابت او میکنند بدان بدرستی که آن ندا بمردی از بنی عم ماست گفتم مردی از اولاد
بنی فاطمه گفت آری ای سیف اگر نه این بود که شنیده ام آنرا از ابی جعفر محمد بن علی که
که حدیث میکرد مرا بآن اگر همه اهل زمین از برای من آنرا حدیث میکردند قبول نمیکردم آنرا
از ایشان و لیکن او محمد بن علی است که احتمال کذب در خبر او راه ندارد و روایت کرده
یحیی بن ابیطالب از علی بن عاصم از عطا بن سائب از پدرش از عبد الله بن عمر که گفت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود قایم نمی شود ساعت یعنی قیامت تا اینکه خروج کند مهدی
از اولاد من و خروج نمیکند مهدی تا اینکه خروج کند شصت کذاب که هر یک از ایشان

گوید که من پیغمبرم فضل بن شاذان از زراره از ابی حمزه روایت کرده که گفت بابی جعفر علیه السلام
گفتم خروج سفیانی محتومست فرمود آری و ندا از محتومست و طلوع آفتاب از مغرب محتومست
و اختلاف بنی عباس در دولت و قتل نفس زکیه محتومست و خروج قایم آل محمد محتومست
پس گفتم چگونه خواهد بود آن ندا فرمود ندا خواهد کرد منادی از آسمان اول روز بدانید
بدرستی که حق با علی و شیعیان اوست بعد از آن ندا خواهد کرد شیطان در آخر روز از
زمین که حق با عثمان و شیعهٔ اوست پس نزد آن ندا بشک خواهند افتاد اهل [illegible]
بن علی وشا از احمد بن عائذ از ابی خدیجه از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود
خروج نمیکند قایم تا اینکه خروج کند پیش او دوازده نفر از بنی هاشم که همگی دعوت بنفس خود
کنند محمد بن ابی البلاد از علی بن محمد ازدی از پدرش از جدش روایت کرده که امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود پیش از قایم خواهد بود موت احمر و موت ابیض و ملخ در حین خود و در حین
غیر خود همچو الوان خون فاما موت احمر پس شمشیر است و اما موت ابیض پس طاعون است
حسن بن محبوب از عمرو بن ابی المقدام از جابر جعفی از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که
فرمود لازم زمین باش و دست و پا را حرکت مده تا اینکه ببینی علاماتی را که از برای
تو آنها را ذکر میکنم و نمی بینم ترا که ادراک آن بکنی اختلاف بنی عباس و منادی که ندا میکند
از آسمان و فرو رفتن قریه از قریههای شام که آنرا جابیه گویند و نزول ترک در جزیره و نزول
روم در رمله و اختلاف بسیاری نزد وقوع آن مراتب در هر زمینی تا اینکه خراب شود شام
و خواهد بود سبب خراب شدن آن جمع شدن سه علم یکی رایت اصهب و یکی رایت ابقع
و یکی رایت سفیانی علی بن ابی حمزه از ابی الحسن موسی علیه السلام روایت کرده در تفسیر قول الله
تعالی که میفرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فرمود
آن آیات فتنهاست در آفاق زمین و مسخ در اعدای حق وهیب بن حفص از ابی بصیر روایت
کرده که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود در قول الله تعالی إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ
مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ زود باشد که الله تعالی آنرا نسبت به
ایشان بکند گفتم کیستند ایشان فرمود بنو امیه و شیعهٔ ایشان پرسیدم کدامست آن آیه فرمود
رکود آفتاب از مابین زوال تا وقت عصر و خروج سینه و روی مردی در عین آفتاب که
معروف باشد بحسب و نسب خود و آن در زمان سفیانی خواهد بود و نزد نزول آن آیه خواهد

رنگ اصهب سفید سرخی میشود و ابقع از ابلق است در دواب

بود هلاک سفیانی و هلاک قوم او عبد الله بن بکر از عبد الملک بن اسمعیل از پدرش از سعید بن جبیر روایت کرده که گفت بدرستی که در سالی که در آن سال قیام و ظهور میکند مهدی علیه السلام بیست و چهار باران بزمین خواهد آمد که آثار و برکات آنها دیده شود فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر از ثعلبه ازدی روایت کرده که گفت ابو جعفر علیه السلام میفرمود دو آیت اند که قبل از قیام قایم خواهند بود کسوف آفتاب در نیمهٔ ماه رمضان و قمر در آخر آن گفتم یابن رسول الله منکسف میشود آفتاب در نصف ماه و ماه در آخر ماه فرمود من داناترم بانچه گفتم بدرستی که اینها دو آیت اند که نبوده اند از زمانی که هبوط کرده آدم علیه السلام ثعلبة بن میمون از شعیب حداد از صالح بن میثم روایت کرده که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود نیست میان قیام قایم علیه السلام و قتل نفس زکیه بیشتر از پانزده شب عمرو بن شمر از جابر نقل کرده که گفت بابی جعفر علیه السلام عرض کردم کی خواهد بود این امر فرمود از کجا میباشد آن ای جابر و حال آنکه بسیار نشده است قتل میان حیره و کوفه محمد بن سنان از حسن بن مختار از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود هرگاه فرود آید دیوار مسجد کوفه از طرف خانهٔ عبد الله بن مسعود پس آنوقت زوال ملک قومست و نزد زوال ملک ایشان خروج قایم علیه السلام است سیف بن عمیره از بکر بن محمد از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود خروج آن سه نفر که سفیانی و خراسانی و یمانی است در یکسال و در یکماه و در یک روز خواهد بود و نیست در میان رایات ایشان رایتی راست تر از رایت یمانی بجهت آنکه یمانی مردم را دعوت بحق خواهد کرد فضل بن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر از ابی الحسن الرضا علیه السلام روایت کرده که فرمود واقع نخواهد شد آنچه شما میکشید باان گردنهای خود را تا اینکه منقطع و متفرق شوید و فرو روید پس باقی نماند از شما مگر قلیلی بعد از آن این آیهٔ کریمه را خواند الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون بعد از آن فرمود بدرستی که از علامات فرج حدثی و سانحه ایست که خواهد بود در میان دو مسجد و خواهد کشت فلان که از اولاد فلان است پانزده کبش یعنی سید بزرگ از کباش و سادات عرب را فضل بن شاذان از میمون خلاد از ابی الحسن علیه السلام روایت کرده که فرمود گویا می بینم رایتی چند را که از مصر رو کرده اند سبز رنگ تا اینکه بیایند شامات یعنی بلاد شام پس هدایت کنند به پسر صاحب وصیات حماد بن عیسی از ابراهیم بن عمر یمانی از ابی بصیر

از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود نمیرود و زایل نمیشود ملک این قوم تا اینکه عرض کنند مردم را بر شمشیر در کوفه در روز جمعه گویا نظر میکنم به سرهای چند که انداخته شوند در میان باب الفیل و اصحاب صابون علی بن اسباط از ابی الحسن جهم روایت کرده که گفت سؤال کرد مردی ابی الحسن علیه السلام را از فرج فرمود میخواهی اکثار کلام را یا اینکه مجمل بیان کنم از برای تو گفت بلکه مجمل بفرما از برای من فرمود هرگاه بزمین زده شود رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان حسین بن ابی العلا از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود ولد فلان را نزد مسجد شما یعنی مسجد کوفه واقعه عظیمه خواهد بود در روز جنگشان خواهد کشت در آن جنگ چهار هزار کس را از باب الفیل یا اصحاب صابون پس بپرهیزید و اجتناب کنید از آن راه و بهترین ایشان بحسب حال کسی است که درب انصار را بگیرد علی بن ابی حمزه از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود بدرستی که پیش از قایم علیه السلام سالی خواهد بود که فاسد شود در آن سال میوه ها و خرما در نخل پس شکوه مکنید یا شک مکنید در آن که از علامات قیام صاحب الزمانست ابراهیم بن محمد از جعفر بن سعید از پدرش از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود در سال فتح شکافته خواهد شد فرات تا اینکه آب داخل شود در کوچهای کوفه و در حدیث محمد بن مسلم هست که گفت شنیدم از ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود بدرستی که قبل از قیام قایم علیه السلام بلوی از خدای عز و جل خواهد بود و مردم بآن مبتلا خواهند شد گفتم کدامست آن فدای تو شوم پس این آیهٔ کریمه را خواند ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین بعد از آن فرمود خوف از ملوک بنی فلانست و جوع از گرانی تسعیرات و نقص اموال از کسادی تجارات و قلت فضل و ربح در تجارات و نقص انفس بموت فاش شامل و نقص ثمرات بقلت ریع زرع و قلت برکت ثمار بعد از آن فرمود وبشر الصابرین یعنی بشارت بده صبر کنندگان را آنوقت به تعجیل خروج قایم علیه السلام یعنی دیگر حالت منتظره از برای ظهور منتظر مهدی علیه السلام باقی نمانده حسین بن یزید از منذر جوزی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که گفت شنیدم از آنحضرت که میفرمود زجر کرده خواهند شد مردم پیش از قیام قایم علیه السلام از معاصی خود باتشی که ظاهر میشود در آسمان و سرخی که می پوشد آسمان را و خسفی یعنی فرو رفتن زمین در بغداد و خسفی دیگر در بلدهٔ بصره و خونهائی که ریخته میشود در بصره

و خراب شدن خانهای بصره و فنائی که واقع میشود در اهل آن و خوفی که شامل اهل عراق میشود که ایشان
را با آن قرار نماند **فصل** و اما سالی که در آن سال قایم آل محمد علیه السلام قیام خواهد نمود و
روزی که بجهت ظهور آنحضرت معین شده پس در باب آن اخبار صدق آثار از ائمه صادقین
علیهم السلام وارد شده چنانکه حسن بن محبوب از علی بن ابی حمزه از ابی بصیر از ابی عبدالله علیه السلام
روایت کرده که فرمود ندا کرده می شود باسم قایم علیه السلام در شب بیست و سیم و قیام
میکند در روز عاشورا و آن روزی است که در آنروز بقتل رسیده است حسین بن علی علیه السلام
گویا می بینم قایم علیه السلام را در روز شنبه دهم محرم ایستاده در میان رکن و مقام جبرئیل علیه السلام
بر جانب راست او ندا میکند اَلْبَیعَةُ لِلّٰه یعنی بیائید و بشتابید به بیعت از برای خدای تعالی
پس متوجه او میشوند شیعیان او از اطراف زمین و زمین طی میشود از برای ایشان طی شدنی
تا آنکه بیعت کنند با او پس پر میکند الله تعالی به برکت وجود او زمین را از عدل همچنانکه پر شده
است از جور و ظلم **فصل** در حدیث معتبر آمده که جناب رسالتمآب صاحب الزمان علیه
الصلوات الرحمن سیر خواهد فرمود از مکه معظمه تا آنکه بکوفه برسد پس نزول میفرماید در نجف
کوفه بعد از آن از آنجا لشکریان را متفرق میسازد در امصار روایت کرده حجال از ثعلبه از
ابی بکر حضرمی از ابی جعفر باقر علیه السلام که فرمود گویا من می بینم قایم علیه السلام را بر نجف کوفه در
حالتی که سیر و حرکت کرده باشد بطرف کوفه از مکه با پنج هزار نفس از ملائکه جبرئیل از جانب
راست و میکائیل از طرف چپ و مؤمنان در پیش روی او خواهند بود و او متفرق خواهد
کرد عساکر و جنود را در بلاد و در روایت عمرو بن شمر از ابی جعفر علیه السلام هست که مذکور
شد مهدی علیه السلام پس حضرت فرمود داخل کوفه میشود و در آنجا سه رایت خواهد بود
که مضطرب باشند پس صاف میشود کوفه از برای او و داخل میشود تا آنکه بر بالای منبر بر آمده
خطبه میخواند پس نخواهند دانست مردم که آنحضرت چه میفرماید از بسیاری گریه پس هرگاه
جمعه دوم شد مردم از او سؤال خواهند کرد که نماز جمعه را با ایشان بکند پس امر خواهد
کرد که خط کشیده شود از برای او مسجدی بر ارض غری و آنجا با ایشان بنماز قیام خواهد
فرمود بعد از آن کسی را امر میفرماید که از پشت مشهد منور حسین علیه السلام نهری حفر کند که جاری
شود بغریین تا آنکه آب نزول کند در نجف و بر دهنه آن نهرها و آسیاها بنا زند و گویا
من می بینم عجوزی را که زنبیلی پر از گندم بر سر گرفته بآن آسیاها می آید و بی کرایه و مزد آن

و حکم آنست که ... این باشد که بیعت
از غیر خدا نباید است ...
[illegible]

گندم را آرد میکند و در روایت صالح بن ابی الاسود از ابی عبدالله علیه السلام واقع شده
وقتی که مسجد سهله مذکور شد فرمود آگاه باشید که مسجد سهله منزل صاحب ماست هرگاه قدوم
کند با اهل خود و از مفضل بن عمر مرویست که گفت شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود
هرگاه قیام کند قائم آل محمد علیه السلام بنا میکند مسجدی که هزار در داشته باشد و متصل
خواهد شد خانهای اهل کوفه بنهر کربلا **فصل** در باب مدت ایام ملک قایم علیه السلام
و احوال شیعیان او در آن مدت و وضعی که زمین بر آن باشد با جماعتی از مردم که بر روی
زمین اند اخبار وارد شده چنانکه روایت کرده عبدالکریم خثعمی که با بی عبدالله علیه السلام
گفتم چه قدر صاحب ملک خواهد بود قایم علیه السلام فرمود هفت سال و طول میکشد از برای
او روزها و شبها تا آنکه سالی از سالهای او بمقدار ده سال از سالهای شما باشد پس
پس خواهد بود سالهای ملک او بقدر هفتاد سال از این سالهای شما و هرگاه نزدیک میشود
قیام او باریده می شوند مردم در ماه جمادی الآخر و ده روز از رجب بچو بارانی که ندیده باشند
خلایق مثل آنرا پس میرویاند الله تعالی بآن باران گوشتها و بدنهای مؤمنین را و گویا می بینم
ایشان را که رو کرده اند از جانب قبرستان جهینه در حالتی که می تکانند و پاک میکنند موهای سر
خود را از خاک و روایت کرده مفضل بن عمر که شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود
بدرستی که قایم هرگاه قیام کند روشن میشود زمین بنور او و بی نیاز می شوند مردم عباد الله از روشنی
آفتاب و میرود ظلمت و معمر می شود مرد در ایام سعادت انجام ملک او تا آنکه متولد شود از
برای او هزار پسر که نزاید از ایشان دختری و ظاهر میکند زمین گنجهای خود را تا آنکه میبینند
حضرت آن گنجها را بر روی زمین و طلب خواهد کرد مردی از شما کسی را که صله بدهد با و مال
خود را و زکات از او بگیرد پس احدی را نخواهد یافت که قبول صله و زکات از او بکند بجهة
آنکه مردم همگی مستغنی و توانگر خواهند بود با آنچه الله تعالی از فضل خود روزی ایشان کرده
فصل خبر صدق اثر در باب صفت و حلیت قائم علیه السلام وارد شده چنانکه
از عمرو بن شمر از جابر جعفی که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میفرمود سؤال کرد عمر بن خطاب
از امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت خبر ده مرا از مهدی که چیست نام او فرمود اما اسم او پس
بدرستی که حبیب من علیه السلام عهد فرموده است با من که حدیث نکنم باسم او تا وقتی که الله
تعالی او را مبعوث کند عمر گفت پس خبر ده مرا از صفت او فرمود او جوانی است مربوع

خوش بوو خوشش مومیرزد موی او بر بهره دوشش او و بلند میشود نور روی او از سواد موی لحیه و سرش پدرم فدای پسر بهترین آبا باد

فصل

فاما در باب سیرت آنحضرت علیه السلام و نزد قیام و طریق احکام او و آنچه الله تعالی ظاهر میسازد از آیات اعجاز و بینات او پس موافق آنچه گذشت اخبار صدق آثار واقع شده و روایت کرده مفضل بن عمر جعفی که شنیدم از ابی عبد الله علیه السلام که میفرمود هرگاه اذن بدهد الله تعالی از برای قایم در خروج بر بالای منبر میرود و مردم را بنفس خود دعوت میکند و ایشان را قسم بخدا میدهد و بحق خود میخواند و با اینکه سایر باشد در میان ایشان بسنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عمل کند در میان ایشان بعمل آنحضرت پس مبعوث میسازد الله تعالی جبرئیل علیه السلام را تا اینکه پیش او آید پس فرود میآید بر حطیم بعد از آن میگوید بادکه چه چیز دعوت میکنی پس خبر میدهد او را قایم علیه السلام پس جبرئیل میگوید من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم بکش دست مبارک خود را پس مسح بر دست مبارک او میکند و نزدیک سیصد و ده مرد آمده با او بیعت میکنند و اقامت خواهد کرد در مکه تا اینکه اصحاب او ده هزار نفس تمام شوند بعد از آن حرکت میکند از مکه بمدینه و روایت کرده محمد بن عجلان از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم علیه السلام دعوت میکند مردم را باسلام تازگی و هدایت خواهد کرد ایشان را بامری که پشت کرده و جمهور از آن گمراه شده اند و از این حیث که مسمی است قایم بمهدی بجهت آنکه هدایت میکند مردم را بامری که گمراهند از او و نامیده شده است بقایم از برای قیام کردن او بحق و روایت کرده عبد الله بن مغیره از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود هرگاه قیام نماید قایم آل محمد اقامت میفرماید پانصد نفر از قریش را پس میزند گردنهای ایشان را بعد از آن ایستاده میکند پانصد نفر دیگر را و گردنهای ایشان را میزند بعد از آن پانصد نفر دیگر و تا شش مرتبه این کار میکند گفتم عدد گروه قریش باینقدر میرسد فرمود آری از ایشان و از موالی ایشان روایت کرده ابو بصیر از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم منهدم میکند مسجد الحرام را تا اینکه برگرداند آنرا باساس خود و میگرداند مقام را بموضعی که پیشتر در آن بود و قطع میکند دستهای بنی شیبه را و آن دستها را بکعبه می آویزد و بر آنها می نویسد که هولاء سراق الکعبه یعنی ایشان دزدان کعبه اند و روایت کرده ابو الجارود از

ابی جعفر علیه السلام در حدیثی طویل که فرمود هرگاه قیام کند قایم میرود بکوفه پس بیرون میآید از کوفه ده هزار و کسر نفس متحمل سلاح که خوانده می شوند به بتریه پس میگویند برگرد از آنجا که آمده پس جنیت ما را حاجتی در بنی فاطمه پس شمشیر در میان ایشان خواهد گذاشت تا اینکه بآخر ایشان برسد یعنی تمام آن جماعت را بقتل خواهد رسانید بعد از آن داخل کوفه خواهد شد و هر منافق صاحب شکی را خواهد کشت و قصرهای کوفه را منهدم خواهد ساخت و مقتول خواهد نمود مقاتلان کوفه را تا راضی شود خدای عز و جل و مرویست از ابی خدیجه از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم علیه السلام میآرد امری تازه همچنانکه دعوت کرد رسول الله صلی الله علیه و آله در ابتدای اسلام بامر جدید و روایت کرده علی بن عقبه از پدرش که گفت هرگاه قیام کند قایم علیه السلام حکم میکند بعدل و مرتفع می شود در ایام او جور و امن میشود به برکت او راهها و بیرون میآرد زمین برکات خود را و بر میگردد هر حقی باهلش پس باقی نمیماند اهل دینی تا اینکه اظهار کنند اسلام را و معترف شوند بایمان آنچنانکه از جناب اقدس الهی که میفرماید وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و حکم خواهد کرد در میان مردم بحکم داود و حکم محمد علیهما السلام پس آن هنگام ظاهر میکند زمین گنجهای خود را و می نماید برکات خود را پس نخواهد یافت مردی از شما در آن روز موضعی و کسی از برای صدقه دادن و احسان خود باعتبار شامل بودن غنی و توانگری جمیع مؤمنین را بعد از آن فرمود بدرستی که دولت ما آخر دولتها است و باقی نمانده اند اهل بیتی که ایشان را دولتی بوده باشد مگر اینکه مالک بوده اند پیش از ما تا اینکه نگویند هرگاه به بینند سیرت ما را وقتی که مالک شویم که هر گاه ما هم مالک میشدیم بمثل سیرت و روش ایشان و این است قول الله تعالی که میفرماید وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و روایت کرده ابو بصیر از ابی جعفر علیه السلام در حدیثی طویل که فرمود هرگاه قیام کند قایم علیه السلام میرود بکوفه پس منهدم میکند در کوفه چهار مسجد را و باقی نمیگذارد در روی زمین مسجدی که شرفه و کنگره داشته باشد مگر اینکه منهدم میکند کنگرهای آنرا و آنها را هموار میکند و فراخ میکند راه اعظم را و می شکند هر جناح و چوب پوششی را که بیرون آمده باشد در طریق و باطل میکند متوضاها و ناودانهایی را که براهها واقع شده باشند و نمیگذارد

یعنی از برای الله تعالی اسلام آورده هر که در آسمانها و زمین است از روی طوع و رغبت بدلائل نظری و براهین حجت و از روی اکراه بشمشیر و مشاهده آنچه [illegible] کند باسلام و [illegible] رجوع میکند

بدعتی را مگر اینکه ازاله آن میکند و نه سنتی مگر آنکه بپا میدارد و فتح میکند قسطنطنیه و
صین و کوههای دیلم را پس مکث خواهد فرمود بر این طریق هفت سال که مقدار هر سالی
ده سال از این سالهای شما است بعد از آن میکند الله تعالی آنچه خواهد گفتم فدای
تو شوم چگونه دراز می شوند سالها فرمود الله تعالی امر میکند فلک را بدرنگ و
قلت حرکت پس روزها و سالها طویل میشوند گفتم اینجماعت میگویند که اگر فلک تغیر
بیابد فاسد می شود فرمود این قول زنادقه است فاما مسلمانان پس نیست ایشانرا
راهی باین مقال و تحقیق که الله تعالی شکافت ماه را از برای پیغمبر خود علیه السلام و بر
گردانید آفتاب را پیش از او از برای یوشع بن نون و خبر از طول روز قیامت
داده باینکه روز قیامت مثل هزار سال است از سالهائی که شما می شمارید و روایت
کرده جابر از ابی جعفر علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم آل محمد علیه السلام
خیمها میزند و مردم را تعلیم قرآن میکند بطریقی که الله تعالی فرستاده پس دشوار
ترین حالی که میباشد بر کسی خواهد گذشت که امروز حافظ قرآنست بجهت آنکه مخالفت
خواهد داشت با تالیفی که حال متواتر است و روایت کرده فضل بن عمر از ابی عبدالله
علیه السلام که فرمود خروج میکند با قایم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد پانزده
نفر از قوم موسی که هدایت بحق و عدول بحق میکرده اند و هفت نفر از اهل کهف و
یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس در خدمت
آنحضرت انصار و حکام خواهند بود و روایت کرده عبدالله بن عجلان از ابی عبدالله
علیه السلام که فرمود هرگاه قیام کند قایم آل محمد علیه السلام حکم میکند در میان مردم بحکم
داود و محتاج نخواهد بود بگواه و الله تعالی حقیقت حال را در هر مقدمه از مقدمات
الهام او خواهد کرد پس حکم خواهد فرمود بعلم خود و خبر خواهد کرد هر قومی را آنچه در باطن
دارند و میشناسد دوست خود را از دشمن خود الله تعالی میفرماید اِنَّ فی ذلک
لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمین وَاِنَّها لَبِسَبیلٍ مُقیم و در روایتی آمده که مدت دولت قایم علیه
السلام نوزده سال خواهد گشت بدو ایام و شهور آن مدت بقدری طولانی خواهد بود
که گذشت و این خبر امریست که غایب است از ما و آنچه بما رسید خبریست که الله تعالی میکند
بشرطی که میداند آنرا از مصلحتهای معلوم پس ما قطع باحد امرین نمیتوانیم کرد و بطریق جزم

نمیتوانیم

[illegible]

نمیتوانیم گفت که مدت دولت آنحضرت هفت سال است یا نوزده سال و اگرچه
روایت که ذکر هفت سال ظاهرتر و بیشتر است و هیچ بعد از دولت قایم علیه السلام از برای
احدی دولتی نیست مگر آنچه در روایتی واقع شده از قیام ولد آنحضرت علیه السلام ان شاء الله و آن روایت هم
بطریق قطع و ثبات در آن باب وارد نشده و در اکثر روایات اینست که نمیگذرد مهدی امت علیه
السلام مگر پیش از قیامت بچهل روز و در آن چهل روز هرج و مرج خواهد بود و علامت خروج اموات
و قیام قیامت از برای حساب و جزا ظاهر خواهد شد و الله تعالی اعلم بآنچه واقع خواهد شد

وَهُوَ وَلِیُّ التَّوفیقِ لِلصَّوابِ وَاِیّاهُ نَسْئَلُ العِصْمَةَ مِنَ الضَّلالِ وَنَسْتَهْدی
بِهِ اِلی سَبیلِ الرَّشادِ وَقَدْ اَوْرَدْنا فی کُلِّ بابٍ مِنْ هذَا الکِتابِ طَرَفاً مِنَ
الاَخْبارِ بِحَسَبِ مَا احْتَمَلَهُ الحالُ وَلَمْ نَسْتَقْصِ ما جاءَ فی کُلِّ مَعْنًی مِنْهُ کَراهِیَةَ
الاِنْتِشارِ فِی القَوْلِ وَمَخافَةَ الاِمْلالِ بِهِ وَالاِضْجارِ وَاَثْبَتْنا مِنْ اَخْبارِ القائِمِ
المَهْدِیِّ علیه السلام ما یُشاکِلُ المُتَقَدِّمَ مِنْها فِی الاِخْتِصارِ وَاَضْرَبْنا عَنْ کَثیرٍ مِنْ
ذلِکَ لِمِثْلِ ما ذَکَرْناهُ فَلا یَنْبَغی اَنْ یَنْسِبَنا اَحَدٌ فیما تَرَکْناهُ مِنْ ذلِکَ
اِلَی الاِهْمالِ وَلا یَحْمِلُهُ عَلی عَدَمِ العِلْمِ مِنّا بِهِ اَوِ التَّهْوِ عَنْهُ وَالاِغْفالِ فیما
رَسَمْناهُ مِنْ مُوجَزِ الاِحْتِجاجِ عَلی اِمامَةِ الاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ وَمُخْتَصَرٍ مِنْ اَخْبارِهِمْ
کِفایَةٌ فیما قَصَدْناهُ وَاللهُ وَلِیُّ التَّوفیقِ وَهُوَ حَسْبُنا وَنِعْمَ الوَکیل

قد فرغت من تسوید هذا الکتاب المستطاب فی لیلة السبت
غرة شهر جمادی الاولی من شهور ثلاث و ثلثمائة بعد
الالف من الهجرة النبویة علی مهاجرها آلاف
التحیة اللهم اغفر لبانیه و کاتبه و
لوالدیهما بحق محمد و آله
الطاهرین کتبه
محمد علی ابن الطبیب
الطهرانی

۱۳۰۳

جهت بستن دهان گرگ اول سوره حمد و بعد سوره و الشمس بیک نفس بخواند و بعد بکارد یا چاقو
و بگوید که بستم دهان جمله حشرات و گزندگان باسم چهارپایان فلان و ۸ نوبت بخواند ع
و بکارد دمد و کارد را وارونه غلاف کند و سرنگون بیاویزد دهان گرگ بسته شود

برای بستن دهن گرگ و گفتار در وقت ملاقات گرگ و گفتار و غیر درندگان این آیات را
بخوانند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم فان تولوا فقل
حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت و هو
رب العرش العظیم

هو
مخفی نماناد که نسخه
موسوم بتحفه سلیمانیه که در
ترجمه ارشاد شیخ مفید علیه الرحمة و
ایضاح بعض مشکلات آن کتاب مستطاب عزیز
الوجود بلکه منحصر بود بیک نسخه لهذا جناب فضایل مآب علام
فهام رئیس الذاکرین جناب مستطاب آخوند ملا علی محمد خلف جنت
مکان طوبی آشیان حاجی ملا معصوم مشهدی بجهت کثرت نسخه و انتفاع عامه
در مقام طبع برآمده در تصحیح آن با انحصار نسخه سعی بلیغ نموده امید که
مطبوع طباع گردد و اتمام آن بسعی و اهتمام جناب مستطاب
... انتساب عمدة الحاج و اشرف المعتمرین الحاج
میرزا محمد صادق ابن المرحوم المغفور السعید الصالح
الحاج میرزا ابو القاسم الحسینی الخوانساری
فی شهر جمادی الاولی
سنه ۱۳۰۳